# از نیما تا روزگار ما

## جلد سوم

# از نیما تا روزگار ما

(تاریخ ادب فارسی معاصر)



تألیف
یحییٰ آرین پور



جلد سوم

انتشارات زوّار

آرین‌پور ـ یحیی، ۱۲۸۶ ـ ۱۳۶۴.
از نیما تا روزگار ما (تاریخ ادب فارسی معاصر) / تالیف
یحیی آرین‌پور. ـ تهران: زوار، ۱۳۷۴.
۶۳۸ص، [۴۸] ص. تصویر؛ مصور، نمونه، عکس.
چاپ چهارم: ۱۳۸۲ ISBN 964 - 401 - 038 - 8
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ناشر این کتاب را جلد سوم "از صبا تا نیما" فرض کرده است.
۱. ادبیات فارسی ـ ـ قرن ۱۴ ـ تاریخ و نقد.
۲. نویسندگان ایرانی، سرگذشتنامه. الف. عنوان.
۴۵ الف ۴ آ / PIR ۳۲۷۴ ۹۰۶۲/. قا ۸
۱۳۷۴
کتابخانه ملی ایران ۷۶ / ۴۷۳۸ ـ ۷۴ م



انتشارات زوار

■ از نیما تا روزگار ما ■
■ تألیف / یحیی آرین‌پور ■
■ چاپ چهارم / ۱۳۸۲ ■
■ آماده‌سازی چاپ / شرکت قلم ■
■ چاپ / خاشع ■
■ شمارگان / ۳۳۰۰ نسخه ■
■ شابک / ۸ـ۰۳۸ـ۴۰۱ـ۹۶۴ ■

■ تهران؛ خیابان انقلاب؛ خیابان دوازدهم فروردین؛ نبش شهیدنظری؛ پلاک ۳۳ تلفن: ۶۴۶۲۵۰۳ ■

# یـاد یـاران

استاد عبدالحسین زرین‌کوب سالها پیش از این در نقد کتاب «از صبا تا نیما» نوشت: (یحییٰ آرین‌پور) بیش از تمام کسانی که در این سالهای اخیر در ایران راجع به ادبیات عهد قاجار، نهضت بازگشت ادبی و ادبیات عهد مشروطیّت سخن گفته‌اند، توفیق یافته است»

همه کسانی که این اثر را خوانده بودند، مشتاقانه در آرزوی جلد سومی بودند که می‌بایست با نیما و نیمائیان و نویسندگان معاصر متمم و مکمّل از صبا تا نیما باشد و این آرزو به دست و ذهن توانای مترجم و نویسندهٔ توانای روزگار ما ـ استاد یحییٰ آرین پور ـ صورت تحقق یافت و اکنون به نام «از نیما تا روزگار ما» در زیر دست خوانندهٔ فاضل است.

دستْ نوشتِ این کتاب در زمان حیات پدر (روانشاد اکبر زوّار) در سال ۱۳۶۶ توسط مترجم توانا، نویسندهٔ منطقی و زبان‌شناس متواضع جناب آقای احمد سمیعی ـ که سالها پیش «از صبا تا نیما» را ویراستاری کرده بود؛ ویراستاری شد.

آرزوی پدر این بود که «از نیما تا روزگار ما» را با «از صبا تا نیما» یک‌جا منتشر کند، امّا

هـزار نـقش بـرآرد زمـانه و نـبود　　یکی چنانکه در آیینهٔ تصوّر ماست

پنجاه سال کار چاپ و نشر کتاب، پدر را خسته و فرسوده کرده بود؛ بالاخره:

انـدر آنـجا کـه قـضا حـمله کـند　　چاره تسلیم و ادب تـمکین است

با تمام آرزویی که برای انتشار این کتاب و دیوان فخرالدّین عراقی داشت، جان به جان آفرین تسلیم کرد. امّا به همّت مولا و یاری پروردگار تا این‌جا توانسته‌ایم تمام تعهداتی راکه پدر با مؤلفان و مصنفان داشت به انجام برسانیم. اگرچه از تأخیر انتشار این کتاب شرمندهٔ خوانندگانیم، امّا خوشحالیم که بالاخره آن را با هیأتی پسندیدهٔ و چشم‌نواز به دوست‌داران زبان و ادب این سرزمین تقدیم می‌کنیم.

در پایان از همکاریهای آقای بهمن آرین‌پور ـ فرزند گرامی مؤلف ـ استاد احمد سمیعی و جناب آقای محمد گلبن که در به انجام رساندن این کار خیر ما را یاری کرده‌اند، صمیمانه سپاسگزاریم.

تهران – علی زوّار

# فهرست مندرجات

## بخش اول

### گامهایی به سوی تجدد


فصل اول: تأثیر تجدد در موقعیت زن در ایران ... ۳/۲
زن و اسلام ... ۴
زن در ادبیات فارسی ... ۴
زن ایرانی در دورهٔ قاجاریه ... ۴
زن و انقلاب ... ۶
زن و مطبوعات ... ۸
زن در ادبیات معاصر ایران ... ۱۰
کوشش در راه آزادی زنان ... ۱۱
روز هفدهم دی‌ماه ۱۳۱۴ ... ۱۲

فصل دوم: فرهنگستان ایران
نخستین تلاشها برای پیرایش زبان فارسی ... ۱۵
تأسیس فرهنگستان ایران ... ۱۹
مقاله تقی‌زاده ... ۲۲
سخنرانی یا مقاله دوّم تقی‌زاده ... ۲۴
عقیده کسروی و پیروان او ... ۲۶
نتیجه گامهایی بسوی تجدد ... ۳۰

فصل سوم: تغییر خط فارسی ... ۳۳
تاریخچه خط کنونی فارسی ... ۳۳
معایب خط کنونی فارسی از دیدگاه طرفداران اصلاح یا تغییرِ آن ... ۳۴
آخوندزاده ... ۳۸
ملکم‌خان ... ۴۱
مستشارالدوله ... ۴۱
اصلاح خط ملل ترکی زبان شوروی ... ۴۳
خط جدید ترکیه ... ۴۴
کوششهای اخیر درباره تغییر الفبای فارسی ... ۴۶

## بخش دوم

جراید و مجلات ........ ۵۵
فصل‌چهارم:
۱ـ جراید ........ ۵۷
۲ـ مجلات ........ ۶۳
ارانی که بود؟ ........ ۷۰

## بخش سوم

تاریخ نویسان و ادب شناسان ........ ۷۵
پیرنیا(حسن) ........ ۷۹
اقبال آشتیانی(عباس) ........ ۸۵
کسروی(سیداحمد) ........ ۹۰
کسروی تاریخ‌نویس و زبان‌شناس ........ ۹۵
کسروی و اندیشه‌های اجتماعی او ........ ۹۶
مخالفت با شعر وشاعری ........ ۹۸
کتابسوزان ........ ۱۰۰
فروغی(محمدعلی) ........ ۱۰۳
قزوینی(محمّد) ........ ۱۰۸
تقی‌زاده(سیّدحسن) ........ ۱۱۲
فروزانفر(بدیع‌الزمان) ........ ۱۲۲
بهمنیار(احمد) ........ ۱۲۷
دهخدا(علی‌اکبر) ........ ۱۲۹
رشید یاسمی(غلامرضا) ........ ۱۳۸
فلسفی(نصرالله) ........ ۱۴۶
پورداود(ابراهیم) ........ ۱۵۰
قریب(عبدالعظیم) ........ ۱۵۴
فروغی(ابوالحسن) ........ ۱۵۷
همائی(جلال‌الدین) ........ ۱۶۰
فرزان(سیدمحمد) ........ ۱۶۷
سیاح(فاطمه) ........ ۱۷۱
مینوی(مجتبیٰ) ........ ۱۷۹

## بخش چهارم

رمان نویسان ........ ۲۲۲
صنعتی‌زاده(عبدالحسین) ........ ۲۲۴
کمالی(میرزاحیدرعلی) ........ ۲۲۸
رکن‌زاده آدمیت(محمدحسین) ........ ۲۳۰
سالور(حسینقلی میرزاعمادالسلطنه) ........ ۲۳۳

رحیم‌زاده‌صفوی ........ ۲۳۵
آزاد همدانی(علیمحمد) ........ ۲۳۷
موتمن (زین‌العابدین) ........ ۲۳۹
یغمایی(حبیب) ........ ۲۴۱
قریب(یحییٰ) ........ ۲۴۲
حجازی(محمّد) ........ ۲۴۳
نفیسی(سعید) ........ ۲۵۸
جمال‌زاده(سیدمحمدعلی) ........ ۲۷۳
مسعوددهاتی(محمّد) ........ ۳۰۲
جلیلی(جهانگیر) ........ ۳۱۳
دشتی(علی) ........ ۳۱۸
هدایت(صادق) ........ ۳۳۳
کارهای علمی و تحقیقاتی هدایت ........ ۳۵۹
دانش عوام(فولکور) ........ ۳۶۴
ترجمه‌های هدایت ........ ۳۷۱
نامه‌های هدایت ........ ۳۷۳
نامه‌های هدایت به دوستش دکتر حسن شهیدنورائی ........ ۳۷۴
نامه‌های هدایت به سید ابولقاسم انجوی‌شیرازی ........ ۳۷۷
چند نامه دیگر از هدایت به دکتر تقی‌رضوی ........ ۳۷۸
دو نامه از هدایت به پروفسوریان ریسپکا ........ ۳۷۸
نمایشنامه‌های هدایت ........ ۳۸۰
داستانهای هدایت ........ ۳۹۶
نوشته‌های از دست رفته هدایت ........ ۴۱۲
سبک هدایت ........ ۴۱۶
سالشمار و زندگینامهٔ صادق هدایت ........ ۴۱۹
کارنامه ادبی هدایت ........ ۴۲۱

**بخش پنجم**

**نمایش و نمایشنامه‌نویسان** ........ ۴۳۱
مختصری از گذشته نمایش در ایران ........ ۴۳۳
نمایش و نمایشنامه‌نویسی در عهد رضاشاه ........ ۴۳۵
شهرزاد ........ ۴۳۶
کرمانشاهی ........ ۴۳۷
تئاتر ایران در سالهای آخر سلطنت رضاشاه ........ ۴۴۰

**بخش ششم**

**دانش عوام(فولکور)** ........ ۴۴۳
تعریف و کلیات ........ ۴۴۵
ضرب المثلها ........ ۴۵۱

دهخدا و امثال و حکم ........ ۴۵۳
امیر قلی امینی ........ ۴۵۵
احمد اخگر ........ ۴۵۸
سلیمان حییم ........ ۴۵۸
قصه‌ها و افسانه ها ........ ۴۵۹
کوهی ........ ۴۶۰
هدایت ........ ۴۶۱
صبحی ........ ۴۶۱
امیر قلی امینی ........ ۴۶۴
ترانه‌ها ........ ۴۶۵
هدایت ........ ۴۶۶
کوهی ........ ۴۶۶

## بخش هفتم

### گویندگان

بهار(محمدتقی) ........ ۴۷۳
ریحان(یحییٰ) ........ ۴۸۸
لاهوتی(ابولقاسم) ........ ۴۹۲
فرخی یزدی(محمّد) ........ ۵۰۳
شهریار(محمدحسین) ........ ۵۱۰
امیر فیروزکوهی(سیّدکریم) ........ ۵۳۰
پروین ........ ۵۳۹
رعدی(غلامعلی) ........ ۵۵۱

## بخش هشتم

**شعر نو و نیما** ........ ۵۶۷
مقدمه در آستانهٔ شعر نو ........ ۵۶۹
پیکار کهنه و نو ........ ۵۷۲
علی اسفندیاری(نیما) ........ ۵۷۹
زندگی و آثار ........ ۵۷۹
نیما، شارح اصول شعر نو ........ ۶۰۴
پیام نیما ........ ۶۱۸
فهرست اعلام ........ ۶۳۱
تصاویر ........ ۶۳۹

## بخش اول

# گامهایی به سوی تجدد

# فصل اول

## تأثیر تجدد در موقعیت زنان ایرانی*

تورات با نقل افسانهٔ آفرینشِ زن از دندهٔ مرد، حکمرانی مرد را بر زن تصدیق کرده است.[۱]

کاتوی مهین[۲] (۲۳۴ ـ ۱۴۹ ق.م) دربارهٔ زن گفته است:

> به این موجودات جاه‌طلب، به این طبایع سرکش مجال بدهید و آنگاه بنشینید و منتظر باشید که حدودی برای خبره سری قایل شوند.... مگر اینها آزادی می‌خواهند؟ نه، بلکه می‌خواهند از همه حیث بی‌افسار باشند.... آنها را با ما هم‌دوش کنید و ببینید که دیری نمی‌کشد که بر گُردهٔ ما خواهند نشست.

سنت پُل، یکی از حواریان مسیح، هم گفته است:

> شوهر صاحب اختیار زن است، چنانکه مسیح صاحب اختیار کلیساست.

اگر چه پیشوایان و راهنمایان اقوام و ملل با پیشرفت تاریخ و بسط تمدّن در هر عصر و زمانی خواسته‌اند از سختی فشار مرد بر زن بکاهند و تا حدّی نیز کاسته‌اند، با اینهمه زن، در بیشتر دوره‌های تاریخی، کمابیش کنیز و اسیر مرد بوده و این ستمکاری مرد نسبت به زن موجب شده است که زن زندگانی خویش را همیشه با ترس و هراس به سر برده و چنان پندارد که آنچه بر مرد رواست بر زن روا نیست و هر چه مرد سختی و درشتی کند، زن باید شکیبایی و بردباری نماید و بر هر چه فرمان اوست گردن نهد.

---

* مطالبی که ذیل عنوان به نظر خوانندگان محترم می‌رسد، محض ثبت در تاریخ نوشته شده و نباید از ذکر آنها خدای نخواسته چنین تصور شود که نویسنده با همهٔ جریانهای مربوط به جنبش آزادی زنان، بویژه در مسئلهٔ حجاب، بدون قید و شرط موافقت دارد. نویسنده صرفاً راوی وقایع از روی مدارک یا از روی مشهودات و مسموعات است و لاغیر، در عین حال، نویسنده مصلحت ندیده است حتی همهٔ آنچه را که از اسناد مکتوب موجود در این باره به دست می‌آید نقل کند مبادا در جامعهٔ زنان ایرانی تأثیر ناخوشی به جا گذارد. باری، در حد تشخیص و توانایی خود رعایت حریم عفاف را کرده است.

۱) تورات، سفر پیدایش، باب دوم: ۲۱ـ۲۳؛ همانجا، باب سوم: ۱۶.

۲) Cato

## زن و اسلام

دین اسلام اگرچه به موجب آیهٔ شریفهٔ اَلرِّجالُ قَوّامونَ عَلَی النِّساءِ (نساء ۴: ۳۴) حکومت مرد را بر زن پذیرفته است، ولی قوام مرد را بر زن با احکام دقیق و صریح محدود نموده است.

اساساً قرآن به موجب آیات بیّنات در میان زن و مرد مسلمان فرقی قایل نشده و جز در مواردی که خاص هر یک از آنهاست، تکالیف شرعی جداگانه ای برای ذکور و اناث معین نکرده و پیوسته زن و شوهر را به دوستی و مهربانی فرمان داده است. (حجرات ۴۹: ۱۳، روم ۳۰: ۲۱، بقره ۲: ۲۲۸، نساء ۴: ۲۳).

با وجود اینکه دین اسلام مقام زن را در جامعه تا این حدّ بالا برده، زن مسلمان، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر شرق، عموماً جزو اموال و مستملکات مرد بوده است.

مرد شرقی در ابتدا زن خود را برای اینکه طرف توجه دیگران واقع نشود از انظار پنهان می داشت، ولی رفته رفته که بساط عیش و عشرت اشرافی گسترده شد، گروهی از زنان را در اندرونها و حرمسراها گرد آورد و دیده بانان بر آنها گماشت، تا آنجا که اندرونها با خواجه سرایان و گیس سفیدان پر شد.

## زن در ادبیات فارسی

اساساً زن مسلمان ایرانی در ادبیات فارسی مقام شایسته ای نداشته است. شعر کلاسیك ایران زن را به صفت یار و دلدار و دلبر شناخته و غالباً از او به بیوفایی و مکر و خیانت یاد کرده است و در دواوین شعرا و کتب نویسندگان خیلی بندرت می توان به وصف زنان خوب و فرمانبر و پارسا برخورد.[۳]

## زن ایرانی در دورهٔ قاجاریه

در سرتاسر دورهٔ سلطنت قاجاریه، نامی از زن و حقوق و آزادی زن نیست و هر چند بکنایه ذکری از این مقوله نمی رود.[۴]

سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ و تحولات نسبی که در نتیجهٔ آشنایی شاه و رجال ایران به

۳) من صدها کلمه از سخنان گویندگان و نویسندگان را از ادوار مختلفهٔ تاریخ ادبی ایران در دفتری به نام زن و ادبیات گرد آورده ام که اگر همهٔ این سخنان، از مثبت و منفی، جمع زده شود، رویهمرفته به سود زن نخواهد بود.

۴) سرجان ملکم گوید: «فی الحقیقه وضعی که زنان در ایران دارند غالباً خطاهاشان مقتضی سیاست زیاد نیست، لکن به همه جهت در معرض ظلم و تعدّی خانگی هستند و مکرّر شده است که زنان بیگناه در عقوبت پدران و شوهران گرفتار گشته اند و این بیشتر مخصوص است به زنان بزرگان. مکرّر اتفاق افتاده است به خیال اینکه از پول مخفی خبر دارند زنان را شکنجه و عقوبت کرده اند و بسیار است که اگر امیری یا وزیری را کشته اند زنان و دختران او را مانند کنیزان به دیگران بخشیده اند و بعضی اوقات به پست ترین مردم داده اند، چنان که متعه و زن بزرگان را به قاطرچیان داده اند.» (تاریخ سرجان ملکم، بمبئی، ص ۲۳۰)

اوضاع اروپا در کشور پدید آمد، هیچ گونه تغییری در سرنوشت زن ایرانی به وجود نیاورد و قیود مذهبی و شرایط اجتماعی همچنان به زن اجازه نداد که نه تنها در بیرون از خانه، بلکه در چهار دیواری خانهٔ خود، از حقوق و آزادی برخوردار گردد.

تا پیش از نهضت مشروطه و مدتها بعد از آن، زنان ایران روی از مردان نامحرم یعنی غیر از پدر و برادر و عمو و دایی، حتی از پسرعموها و پسردایبها می پوشاندند و چون می خواستند از خانه بیرون روند شلواری بلند و سیاه و گشاد به نام چاقچور بر پا و چادری غالباً سیاه و گاهی به رنگهای دیگر بر سر می کردند و روبنده و بعدها پیچه بر روی می انداختند. چنانکه هیچ عضوی از اعضای آنان نمایان نبود، و اگر زنی در این کار اندك غفلت و سستی می نمود، بی حیا و بی عفت شناخته می شد و چه بسا میان دو همسایه و یا دو برادر بر سر اینکه یکی به زن دیگری نگاه کرده است، نزاع درمی گرفت. دلبستگی مردم بدین رسم و عادت چنان بود که در آغاز مشروطیت دولتیان مردم آزادیخواه را به طرفداری از رفع حجاب متهم می کردند، تا مردم آنان را سست عقیده و بیدین شناسند و از مشروطه و آزادی روگردان شوند.

میرزاحسین خان عدالت، از مردان آزادیخواه آذربایجان که سالها در بیرون از کشور گذرانده بود، چون به ایران آمد، در شمارهٔ ۴ روزنامهٔ صُحبت، که به سال ۱۳۲۷ ق به زبان آذربایجانی در تبریز دایر کرده بود، مقاله ای نوشت که اشاره به افسانهٔ خلقت زن از دندهٔ چپ مرد داشت و در آن مقاله از رفع حجاب زنان و بهبود وضع آنان سخن گفت. این مقاله خشم روحانیان و مردم را برانگیخت و به دستور انجمن روزنامه اش توقیف و نویسنده به حبس و جریمه محکوم گردید.[۵]

معمولا زنان و دختران ایرانی در کوچه و بازار کمتر آفتابی می شدند و جز برای رفتن به حمّام و دیدن خویشان و نزدیکان از خانه بیرون نمی آمدند.

در این اوقات، به تعلیم و تربیت زنان نیز چندان توجه نمی شد. دبستانهای دخترانه وجود نداشت و دختران در مکتب حاضر نمی شدند و تنها دختران خانواده های اشرافی پیش ملای سرخانه که غالباً زن بود، قرآن و تا اندازه ای خواندن و نوشتن زبان فارسی را یاد می گرفتند. تا سال ۱۲۹۰ ش تنها دو آموزشگاه دخترانه در تهران وجود داشت که امریکائیان و فرانسویان مقیم تهران دایر کرده بودند و بیشتر دختران ایرانی غیرمسلمان از ارامنه و اقلیتهای مذهبی دیگر در آنها تحصیل می کردند.

امّا همینکه مدارس دخترانه باز شد، چاقچور و روبنده یکی پس از دیگری از میان رفت و تنها چادر و پیچه بر جای ماند که زنان با آن تنها نیمی از صورت خود را پوشیده می داشتند.

در مصر و ترکیه و قفقاز و ایران کتابهای بسیار و مقالات بیشمار به ترکی و عربی و فارسی در

---

۵) کسروی (*تاریخ مشروطه ایران*)؛ تریا، پاولوویچ و ایرانسکی، (*انقلاب مشروطه ایران*)؛ براون (*تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران*).

«لزوم تستر و تحجّب» زنان نوشته می شد[۶] و مؤلفان به بعضی از آیات قرآنی استناد می جستند.[۷] از سوی دیگر، کسانی مانند قاسم امین در مصر و بسیار کسان در ترکیه، و روزنامه های *ملا نصر الدین* و تکامل در قفقاز و شعرا و نویسندگان آن کشورها سرنوشت غم انگیز زنان شرق را در خانه و جامعه موضوع بحث قرار می دادند و بعضی از آنها جهت اقناع گروه مخالف در مقام تفسیر آیات قرآن برمی آمدند و به کتب احادیث و اخبار، از جمله کتاب *الرّوض* امام شافعی و *تبیین الحقایق* و حدیث حارث بن حارث *الغامدی* توسّل می جستند.[۸]

در ایران، چنانکه گفتیم، از روزی که زمزمهٔ آزادی بلند شد، تأمین حقوق زنان جزو آرزوهای تجددخواهان بود. امّا آنان بسیار با احتیاط سخن می گفتند و پس از تأسیس مدارس دخترانه هم تا مدتها اجازه نمی دادند آموزگاران مرد در سر کلاسها حاضر شوند و اگر موردی پیدا می کرد، آموزگار یا بسیار پیر یا نابینا بود، و یا دختران روپوشیده درس می خواندند.

## زن و انقلاب

تاریخ نویسان از شرکت زنان در شورشهای مشروطیت ایران و دلیریهای آنان در راه آزادی سخنها گفته اند.

ایوانف، از خاورشناسان روس، در مقاله ای می نویسد:

در بیستم ژانویهٔ ۱۹۰۷ (ذیحجهٔ ۱۳۲۴) میتینگی از بانوان در شهر تهران تشکیل شد که در آن ده ماده از خواسته های زنان و از آن جمله تأسیس مدارس دخترانه و تعدیل و تخفیف در میزان صداق به تصویب رسید.[۹]



---

۶) مانند *اساس الایمان فی وجوب الحجاب علی النسوان*، *اسدادالرغاب*، *فلسفة الحجاب*، *طومار عفّت*، *کشف الغرور*، *وجوب النقاب*، *وجوب با برهان در تحجّب نسوان*، *سدول الجلباب فی فوائد الحجاب*، *الرّجل و المرئة*، *وجوب الحجاب بنصّ الکتاب*، *الحجاب و السّفور*...

۷) از صریحترین آنهاست: نور ۲۴: ۳۱ و احزاب ۳۳: ۵۳ و ۵۹.

۸) این بحث و جدال در قفقاز شدیدتر و پردامنه تر بود. روحانیان ادعامی کردند که خداوند آنها را ضعیف و مظلوم و ناتوان خلق کرده و چادر برای زن پردهٔ عفاف و عصمت است. روزنامه نویسانی مانند صبری بیگ زاده و شاعر بدنام روزنامهٔ *شلّاله* زنان را فرشته و پری می نامیدند و از قدسیّت حجاب سخن می گفتند و اعلام خطر می کردند که آزادی زنان آنان را به راههای ناشایست رهبری خواهد کرد و حتی کسانی از خود بانوان مثل خدیجه علی بیگوف مدیر روزنامهٔ *ایشیق* (نور)، از حجاب و چادر دفاع می کرد و در مقالات خود می نوشت: «ما از راهی که دین و آیین نشان داده بر نخواهیم گشت.» در مقابل این گروه، جلیل محمد قلی زاده و عبدالرحیم حقوِردف، از نویسندگان، علی نظمی و میرزا علی اکبر صابر، از شعرا، و عزیز بیگ حاجی بیگوف، از نمایشنامه نویسان، از لزوم تربیت و تعلیم زن و تساوی حقوق زن و مرد دفاع و از تعدّد زوجات انتقاد می کردند.

۹) ایوانف، «تأثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در انقلاب ۱۹۰۵ـ ۱۹۱۱ ایران»، *مجلّهٔ یادداشتهای علمی*، مجلّد ۱، ۱۹۴۹، ص ۲۴۴.

در رساله‌ای که تریا، پاولوویچ و ایرانسکی به نام *انقلاب مشروطهٔ ایران* نوشته‌اند،[۱۰] می‌خوانیم:

> در نهضت مشروطهٔ ایران، زنان ایرانی نیز پای در میان داشتند. عکس یك دستهٔ شصت نفری از زنان چادر بسر و تفنگ بدست اکنون در اختیار ماست. اینان نگهبانان یکی از سنگرهای تبریز بودند.

و باز در همان کتاب از روزنامهٔ *حبل‌المتین* نقل شده است:

> در یکی از زدوخوردهای بین اردوی انقلابی معروف ستارخان با لشکریان شاه، درمیان کشته شدگان انقلابیون جنازهٔ بیست زن مشروطه‌خواه در لباس مردانه پیدا شده است.

و هم در آن کتاب آمده است:

> درمیتینگهای مربوط به مبارزهٔ مشروطیت ایران، زنان ایرانی به تعدادزیادی دست داشتند و بسیاری از مبارزان ایرانی از کمکهای ذیقیمت خواهران و زنان خود برخوردار می‌شدند.

یکی دیگر از نویسندگان روس تأیید می‌کند که:

> زنان ایران، مخصوصاً درهنگام دفاع دلیرانهٔ تبریز انقلابی در برابر سپاهیان شاه، استعداد خود را به ثبوت رساندند. حتّی، در تبریز، دسته‌ای از زنان تشکیل شده بود که در صف مردان می‌جنگیدند. زنانی نیز بتنهایی با لباس مردانه در میان فدائیان بودند و غالباً در نبردها شرکت داشتند؛ و به گفتهٔ کسانی که بچشم دیده‌اند، دلاوری بسیار و وفاداری تمام به وظیفهٔ خود ابراز داشته‌اند.[۱۱]

از تاریخنویسان ایران احمد کسروی، در ذکر وقایع روز یکشنبه ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ ق می‌نویسد:

> امروز زنان تهران نیز در خیزش پا درمیان داشتند، چنانکه *حبل‌المتین* نوشته، پانصدتن از ایشان در جلوخان بهارستان گرد آمده بودند.[۱۲]

بنا به گفتهٔ شوستر، مستشار امریکایی ایران، در آن اوان، سازمانها و باشگاههای زنانه در

---

۱۰) این کتاب را م. هوشیار به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۳۰ چاپ کرده است.

۱۱) ز. ل. خاتسروین، *زن ایرانی*، مسکو، ۱۹۲۸، ص ۳۹.

۱۲) کسروی، *تاریخ مشروطه ایران*، بخش دوم، تهران، ص ۳۴۴.

تهران وجود داشته[۱۳] واعضای این سازمانها سوگند یاد کرده بودند که با استقراض از روس و انگلیس، که استقلال کشور را به خطر می انداخت، مبارزه نمایند.[۱۴]

## زن و مطبوعات

مسئلهٔ تربیت زن و آزادی او همیشه روشنفکران و آزادیخواهان ایران را نگران می‌داشت. میرزایوسف خان اعتصام الملک، پدر شادروان پروین اعتصامی، و صاحب مجّلهٔ بهار گویا اولین کسی است که به گفتهٔ دهخدا «لوای این حریت را برافراشته و بذر این شجر بارور را کاشته است[۱۵]».

میرزایوسف خان، چند سال پیش از مشروطیت، در ربیع الثانی ۱۳۱۸ ق، کتاب *تحریر المرئة*، تألیف قاسم امین مصری، را در حقوق و آزادی زنان به فارسی ترجمه و به نام *تربیت نسوان* در تبریز چاپ کرد؛ و طالبوف، پس از دریافت نسخهٔ این کتاب، چند ماه بعد، به مترجم آن نوشت:

> صد مرحبا بر آن سلیقهٔ معنوی که سنگ گوشهٔ بنای عمارت بزرگ تمدّنِ لابُدٌ مِنْهُ وطن را گذاشتی که در آتیه در مجالسی که نسوان ایران دعوی تسویهٔ حقوق خود را با نطقهای فصیح و کلمات جامعه اثبات می کنند، از مترجم *تربیت نسوان* تذکره و وصّافی خواهند نمود.[۱۶]

براستی ترجمه و طبع چنین کتابی، خاصّه در تبریز آن روزی، «یکی از نوادر شجاعتهای ادبی بود، همسنگ... ابرام در حرکت کرهٔ ارض در مجمع انکیزیتورهای نصاری[۱۷]».

امّا بعد از عهد مشروطیت نخستین کسی که موضوع حقوق زنان را پیش کشید، دهخدا، نویسندهٔ روزنامهٔ *صوراسرافیل*، بود. او در مقالات «چرند و پرند»، در چند جا، به این مطلب پرداخت ومسئلهٔ ازدواجهای اجباری و نابهنگام، ظلم واستبداد پدر ومادر و شوهر، تعدّدزوجات، و خرافات و تعصّبات زنانه را با لحن طنز و طعن مورد بحث و انتقاد قرار داد.

همچنین، در آن زمان، سیّداشرف الدین حسینی، مدیر روزنامهٔ *نسیم شمال*، بعضی اشعار خود را به تربیت و حقوق زنان و دختران ایرانی وقف کرد.

ناگفته نماند که دردوران انقلاب ایران، روزنامهٔ *ملانصرالدین* قفقاز، در صفحات خود، جایگاه شایسته ای برای مسئلهٔ زن وزنان شرق باز کرد که به روشن کردن افکار وادامهٔ این بحث در جراید و مطبوعات ایران کمک مؤثری می نمود.

---

۱۳) W. Morgan Shuster, *The Strangling of Persia*, London, 1912, pp. 183-189.

۱۴) *انقلاب مشروطه ایران*.

۱۵) علی اکبر دهخدا، *تاریخچهٔ زندگانی یوسف اعتصامی*، مقدمه بر چاپ دوم مجلهٔ بهار.

۱۶) از نامهٔ مورّخ ۲۶ شعبان ۱۳۱۸ طالبوف به میرزایوسف خان اعتصام الملک.

۱۷) *تاریخچهٔ زندگانی یوسف اعتصامی*.

چندی نگذشت که روزنامه‌ها و مجلات زنانه در مطبوعات فارسی پدید آمد. نخستین نشریه‌ای که به دست خود خانمها برای بیدار کردن تودهٔ زنان منتشر شد، مجلهٔ *دانش* بود، که آن را خانم دکتر حسین خان کحّال، به سال ۱۳۲۸ ق (۱۲۸۹ ش) در تهران بنیاد نهاد.

بعد از *دانش*، روزنامهٔ مصوّر *شکوفه*، در سال ۱۳۳۱ق (۱۲۹۱ش)، در تهران انتشار یافت که مدیر آن خانم مزیّن السلطنه، رئیس مدرسهٔ مزیّنیه، بود.

در سالهای نزدیک به کودتا، بر تعداد مطبوعات بانوان افزوده شد. در اصفهان، بانو صدیقه دولت‌آبادی، خواهر حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی، در ذیحجهٔ سال ۱۳۳۷ق (۱۲۹۸ش)، روزنامهٔ *زبان زنان* را منتشر کرد؛ وچون این کار بر مردم عوام متعصب گران افتاد، خانه‌اش را سنگسار کردند و او ناچار به تهران آمد، ودر خرداد ۱۳۰۰ آن را، به صورت مجله، دوباره در تهران انتشار داد.

در سال ۱۲۹۹ ش، چند مجلهٔ دیگر از این قبیل در عالم مطبوعات پدید آمد. در مهرماه آن سال (ذیحجهٔ ۱۳۳۸ق)، مجلهٔ *عالم نسوان*، به همّت شاگردان مدرسهٔ اناث امریکایی تهران، منتشر گردید و ظاهراً دوازده سال، تا آبان ۱۳۱۱، دوام داشت. در هر شمارهٔ این مجله، شعر یا عبارتی، به نام شعار مخصوص، درج می‌شد.[۱۸]

در همان سال، *نامهٔ بانوان*، به مدیری شهناز آزاد، همسر ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای، در تهران انتشار یافت. خانم شهناز از پیشقدمان نهضت بانوان بود و در این راه صدمات زیاد دید و خود و شوهرش به جرم رهبری نهضت آزادی زنان گرفتار حبس و زندان شدند.

و نیز در اواخر همان سال (جمادی‌الاولی ۱۳۳۹ق)، خانم فخر آفاق پارسا *جهان زنان* را در شهر مشهد دایر کرد؛ وتنها چهارشماره از آن منتشر شده بود که دارندهٔ آن به تهران آمد و شمارهٔ پنجم را در محرّم سال ۱۳۴۰ق (مهرماه ۱۳۰۰) انتشار داد. مندرجات این شماره، که چیزی جز لزوم تربیت و تعلیم زنان نبود، غوغایی در تهران برپا کرد و جمعی آن را مخالف دین دانسته مجازات نویسنده را خواستار شدند؛ و سرانجام، خانم فخر آفاق و همسرش به اراك تبعید گردیدند.

روز دهم بهمن ماه ۱۳۰۱، شاهزاده خانم ملوك اسکندری، مدیر مدرسهٔ شماره ۳۵ دولتی، از جمعی بانوان برای حضور در جشن امتحانات شاگردان دعوت نمود، و در آن جلسه نطق پرهیجانی ایراد و ترقیات زنان ملل فاضله و زندهٔ دنیا را با وضع زنان ایران مقایسه کرد، واز بیحسّی وپس افتادگی زنان ایرانی واز خطراتی که برای آیندهٔ ملّت و مملکت در پیش است شکوه سر داد، وبانوان را به ترویج معارف تشویق نمود؛ ودر همان مجلس، بانوان پیمان فداکاری بسته جمعیّتی به نام «جمعیّت نسوان وطنخواه» به وجود آوردند و مجله‌ای به همان نام دایر کردند که از سال

---

۱۸) مانند الجنّةُ تحتَ اقدامِ الاُمّهات: یا

بود چشم ابنای آن خانه کور که بانوی آن باشد از علم دور؛
گر جوی غیرت بُوَد ما را ودیعه در نهاد بهر اثبات حقوق خود نماییم اجتهاد...

۱۳۰۲ منتشر شد و تا درگذشت بنیانگذار آن (تیرماه ۱۳۰۴) دایر بود.

در همهٔ این جراید و مجلات، از آموزش و پرورش کودکان بحث می شد و مقالاتی دربارهٔ خانه داری و کارهای بهداشتی و امثال آنها درج می گردید؛ ولی هنوز زود بود که از موضوع آزادی زنان و روابط مرد و زن و الغای شرایط سخت زندگی زنان در اندرون خانه، آشکارا سخنی به میان آید.[۱۹]

## زن در ادبیات معاصر ایران

چنانکه دیدیم، از همان آغاز مشروطیت وضع زنان ایران همیشه مورد توجه و اعتراض روشنفکران ایران بود، و در این کوششها شعرا و نویسندگان در صف اوّل قرار داشتند.

بعد از جنگ بین الملل اوّل و نتایج مهمّی که به بار آورد، مسئلهٔ زن در ادبیات ایران انعکاس وسیعی یافت؛ و با پیشرفت و تحول در شئون اجتماعی، اصلاح وضع زنان جزو مسائل جدّی قرار گرفت.

در سالهای ۱۲۹۸/۹۹ ش، دو تن از دانشمندان آذربایجان یك سلسله مقالات سودمند دربارهٔ زنان نوشتند و این مقالات با امضای مستعار «فمینیست» و «فمینا» در روزنامهٔ تجدّد، ارگان حزب دمکرات آذربایجان، منتشر گردید.[۲۰]

در آن سالها شعرا و نویسندگان بنام ایران هر یك مقداری از آثار خود را به موضوع تربیت و آزادی زنان و تساوی حقوق آنان در خانواده و جامعه اختصاص دادند، به طوری که می توان گفت، در این اوقات، هیچ شاعر و نویسنده ای نیست که کمابیش به این مطلب نپرداخته باشد. لاهوتی، ایرج، عشقی، پروین، کمالی، بهار، شهریار و دیگران هر یك اشعار زیبای فراوانی به مسئلهٔ زن وقف و همگی با موهومات و خرافات و تعصباتی که بر دوش زنان سنگینی می کرد مبارزه و جهاد نموده اند.

لاهوتی در قصیدهٔ مفصلی، که در اواخر سال ۱۲۹۶ش (ربیع الثانی ۱۳۳۶) در استانبول سروده و قدیمیترین شعر او در این زمینه است، دختران ایران را به دانش و آزادی و انجام دادن وظایف اجتماعی دعوت کرده است.[۲۱]

عارف نیز از پیشقدمان دفاع از حقوق و آزادی زنان بود، که در غزلها و تصنیفهای خود جداً به حمایت زنان برخاست.

عشقی هم در اشعار خود گوشه ای از سرنوشت فلاکتبار زن ایرانی را نشان داده است.

ایرج بیش از هر کسی حق زنان را ادا کرده است. قطعهٔ مادر و ابیات زیادی از مثنوی

---

۱۹) ك. چایکین، *تاریخ مختصر جدیدترین ادبیات ایران*، مسکو، ۱۹۲۸.

۲۰) «فمینیست» دکتر رفیع خان امین و «فمینا» تقی رفعت، سردبیر روزنامهٔ تجدّد و مجلّهٔ آزادیستان بود.

۲۱) به مطلع

من از امروز ز حُسن تو بریدم سروکار          گو به دیوانگیم خلق نمایند اقرار...

*عارفنامه* و چندین غزل و قطعه و مثنوی او همه گلهای زیبایی هستند که شاعر به پای پیکرهٔ آزادی و رهایی دختران ایران نثار کرده است.

در آثار نثر نویسان این دوره نیز مسائل ازدواج نامتناسب و اجباری، که گاهی منجر به عواقب وخیمی می شد، و دیگر بدبختیها و بیچارگیهای زنان جایگاه اوّل را دارد. نویسندگانی مانند مرتضی مشفق کاظمی، یحیی دولت آبادی و عباس خلیلی دیگر نه از دلبری و دلربایی، بلکه از جهان معنوی زنان سخن می گویند. «مهین»، «عفّت» و «جلالت» در *تهران مخوف*؛ «وسیله خانم» در *انتقام*؛ و «شهرناز» در رمانی به همین نام، همگی، زنانی هستند که از بدبختیهای اجتماعی زجر می کشند.

## کوشش در راه آزادی زنان

امّا نه تنها ارباب مطبوعات و شعرا و نویسندگان، بلکه تمام دانشمندان و روشنفکران و هنرمندان و خلاصه همهٔ کسانی که وضع نابسامان زنان را درک کرده بودند، در این امر هماواز بودند. یکی از هواداران جدّی و سرسخت آزادی زنان میرزا ابوالقاسم آزاد مراغه ای بود که مدتها در هندوستان اقامت داشت؛ و پس از آمدن به ایران دست به کار زد؛ و در سال ۱۲۹۸ ش. انجمنی، در خانهٔ خود و بعد در منازل دیگران، از مرد و زن تشکیل داد. جلسات آن انجمن پنهانی و از روی احتیاط دایر می شد.

سیّد احمد کسروی، که بعدها یکی از تاریخنویسان و محققان بنام ایران گردید و در همان سال ۱۲۹۸ در تبریز تدریس می کرد، در اوایش دوره گردها را واداشته بود که در کوچه و بازار شهر، به جای خواندن قصاید مذهبی، اشعاری دربارهٔ آزادی زنان بخوانند.[۲۲]

در چند سال اوّل سلطنت رضاشاه، تبلیغات بر ضد حجاب به حدّ اعلا رسید. در روزنامهٔ *ایران جوان*، که ارگان رسمی جمعیّتی بدین نام بود و اعضای آن یک عدّه جوانان فرنگ دیده و از اروپا برگشته بودند که بعدها کارهای حسّاس مملکت را در دست گرفتند،[۲۳] مبارزهٔ پیگیر و شدیدی بر ضد حجاب تحت عنوان «نامه های بانوان» آغاز گردید. بیشتر این نامه ها به امضای یک بانوی فرضی فرانسوی مقیم تهران بود که برای دوستش به پاریس فرستاده می شد.

در اواخر سال ۱۳۱۱، نور حماده، رئیس «مؤتمر النسائی الشرقی» (کنگرهٔ زنان شرق)، با نمایندگانی از مصر و شام و بیروت به ایران آمد و کنگره در تهران تشکیل و مقرراتی وضع شد.[۲۴]

۲۲) از جمله شعری بود از یک شاعر قفقازی که ترجمهٔ آن چنین است: اگر دختران پا به میدان ننهند، تأمین آیندهٔ فرزندان وطن کاری بس دشوار خواهد بود.

(وطن اولادینون تامین استقبالی مشکل دُر　　　خانم قیزلار اگر چیخماسالار میدانه مردانه)

۲۳) مانند علی اکبر سیاسی، حسین نفیسی مشرّف الدوله، محسن رئیس، مشفق کاظمی، علی سهیلی، اسماعیل مرآت، محسن سیّاح، عبدالحسین میکده و دیگران.

۲۴) نور حماده نمایندهٔ زنان بیروت بود. نمایندگی زنان مصر را خانم حنینه خوری، و نمایندگی زنان سوریه را خانم فاطمه سعیدمراد بر عهده داشتند.

در بهار سال ۱۳۱۳، رضاشاه به ترکیه سفر کرد و با مشاهدهٔ آزادیهایی که به بانوان ترک داده شده بود لزوم اقدامی مشابه را در ایران حسّ نمود. هواداران آزادی زنان از کوشش باز نایستادند و در این زمینه تصنیفها و ترانه ها ساختند و صفحات گرامافون از آنها پر شد و در رهگذرها و قهوه خانه ها به گوش مردم رسید که از آن جمله تصنیفی بود که استاد محمدعلی امیرجاهد[۲۵] ساخت و شعر آن از ملك الشعرای بهار بود، با این مطلع:

عـروس گل از بـاد صبـا شده در چمن چهره گشا...

## روز هفدهم دی ماه ۱۳۱۴

این جریان کار را به آنجا کشانید که در سال ۱۳۱۳ زنان آموزگار و دختران دانش آموز از چادر به سر کردن ممنوع شدند و افسران از راه رفتن با زنانی که چادر به سر داشتند خودداری کردند. در مهرماه ۱۳۱۴، کانون بانوان در تهران تأسیس شد و زنها گشاده رو با مردان معاشرت و مجالست کردند، و سرانجام در ۱۷ دی ماه آن سال رضاشاه فرمان «رفع حجاب» را صادر کرد.[۲۶]

در این روز شاه با ملکه و شاهدخت ها، که همه بی چادر بودند، در جشن فرهنگی دانشسرای تهران حضور یافت؛ و پس از استماع خطابهٔ خانم هاجر تربیت، دستور رفع حجاب را صادر و به وزرا و نمایندگان مجلس و امرای ارتش فرمان داد که از او پیروی کرده همسران خود را بی چادر در مراسم شرکت دهند.

وی نهضت بانوان را با این بیان اعلام کرد:

بی نهایت مسرورم که می بینم خانمها، در نتیجهٔ دانایی و معرفت، به وضع خود آشنا شده و پی به حقوق و مزایای خود برده اند. زنهای این کشور، به واسطهٔ خارج بودن از اجتماع، نمی توانستند استعداد و لیاقت ذاتی خود را بروز دهند، بلکه باید بگویم که نمی توانستند حق خود را نسبت به کشور و میهن عزیز خود ادا نمایند؛ و بالاخره، خدمات و فداکاری خود را، آن طور که شایسته است، انجام دهند. حالا می روند، علاوه بر امتیاز برجستهٔ مادری که دارا می باشند، از مزایای دیگر اجتماع هم بهره مند گردند. ما نباید از نظر دور بداریم که نصف جمعیّت کشور ما به حساب نمی آمد، یعنی نصف قوای عاملهٔ مملکت بیکار بود، هیچ وقت احصائیه ای از زنها برداشته نمی شد، مثل اینکه زنها افراد دیگری بودند و

۲۵) این مرد شاعر و ترانه سرا و نویسنده و موسیقیدان، پس از سالها خدمت صادقانه، در اردیبهشت سال ۱۳۳۶ رخت از جهان بربست.

۲۶) در میان رجال سرشناس آن زمان چه بسیار کسانی مانند مخبرالسلطنهٔ هدایت بودند که عقیده داشتند «مرام و قصد (از این کار) تزلزل اسلام است و تعقیب سیاست دیرینه... و به مصداق مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم همه راهم رنگ خود می خواهند... در ترکیه مقصود حاصل شده، نوبت ایران است!» و همین بزرگوار بود که عیال خود را از رفتن بی چادر تماز به اندرون منع و به شاه ایران توصیه می کرده که به جای چادر «روپوش نجیب و محترمی برقرار شود که زینت زن جز صورت و کفین پوشیده باشد.» (خاطرات و خطرات، ص ۵۱۰ و ۵۱۹.)

جزو جمعیّت ایران به شمار نمی آمدند... شما خانمها باید از فرصتهایی که دارید برای ترقی کشور استفاده نمایید. شما خواهران و دختران من، حالا که وارد اجتماع شده اید و قدم برای سعادت خود و وطن بیرون گذارده اید، بدانید وظیفهٔ شماست که در راه وطن خود کار کنید. سعادت آتیه در دست شماست. شما تربیت کنندهٔ نسل آتیه خواهید بود. انتظار من از شما خانمهای دانشمند، در این موقع که می روید به حقوق و مزایای خود آگاه شوید و خدمت خود را به کشور انجام دهید، این است که در زندگی قانع باشید و کار نمایید، به اقتصاد و صرفه جویی در زندگی عادت کنید و از تجمّل و اسراف بپرهیزید!

بدین ترتیب، ایران پس از ترکیه دوّمین کشور مسلمانی بود که رسماً حجاب سنّتی را ممنوع ساخت. از آن پس، دختران و بانوان به مدارس و آموزشگاههای عالی و خدمات عمومی راه یافتند و در امور تولیدی و اداری دخالت و شرکت کردند.

## کتابنامه

ایوانف، م. س.: «تأثیر انقلاب ۱۹۰۵ روس در انقلاب ۱۹۱۱ـ۱۹۰۵ ایران»، مجلّهٔ *یادداشتهای علمی*، ج ۱.
به به‌ل، اوگوست: *زن و سوسیالیزم*، ترجمهٔ روسی، مسکو، ۱۹۲۶.
تریا، پاولوویچ و ایرانسکی: *انقلاب مشروطهٔ ایران*، ترجمهٔ م. هوشیار، تهران، ۱۳۳۰.
تورات، سفر پیدایش.
چایکین، ک.: *تاریخ مختصر جدیدترین ادبیات ایران* (به روسی)، مسکو، ۱۹۲۸.
خاتسروین، ز. ل.: *زن ایرانی* (به روسی)، مسکو، ۱۹۲۸.
دهخدا، علی اکبر: *لغت نامه*، ذیل «حجاب».
دهخدا، علی اکبر: «تاریخچهٔ زندگانی یوسف اعتصامی» (مقدمه بر چاپ دوّم مجلهٔ بهار).
دیوانهای ایرج، بهار، عارف، عشقی و لاهوتی.
شوستر، و. مورگان: *اختناق ایران*.
(Shuster, W. Morgan: *The Strangling of Persia*, London, 1912.)
صدر هاشمی، محمد: *تاریخ جراید و مجّلات ایران*، چهار جلد، اصفهان، ۱۳۲۷ـ۱۳۳۲.
*صور اسرافیل*، روزنامه: شماره های ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۱.
فمینا (تقی رفعت): «عالم نسوان»، روزنامهٔ تجدد تبریز، شماره های ۴۵ـ۵۹ (فروردین - تیر ۱۲۹۹).
فمینیست (دکتر رفیع امین): «عالم نسوان»، روزنامهٔ تجدد تبریز، شماره های ۳۷ـ۴۳ (بهمن - اسفند ۱۲۹۸).
قرآن کریم

کسروی، احمد: *تاریخ مشروطهٔ ایران*، چاپ چهارم، بخش دوّم، تهران، ۱۳۳۴ش.
ملکم، سرجان: *تاریخ ایران*، ترجمهٔ شیخ محمد اصفهانی، بمبئی، ۱۳۲۳ق.
یائوکاچوا، م.: «مسئله آزادی زنان ایرانی در نثر معاصر فارسی» (به روسی)، *مجلهٔ آکادمی علوم شوروی*، جلد ۲۷.

# فصل دوم

# فرهنگستان ایران

## نخستین تلاشها برای پیرایش زبان فارسی

شك نیست که هر زبانی که با زبان دیگر ارتباط یافت، ناگزیر کلماتی را که ندارد از آن دیگری وام می گیرد، و آن را عیناً یا مطابق اصول و قواعدی که خود دارد به کار می بندد.

ایرانیان از روزگاران بسیار دیرین کلماتی از زبانهای بابلی و یونانی و آرامی و سریانی گرفته بودند که هم اکنون، بی آنکه به ریشهٔ آنها توجّه شود، در زبان فارسی به کار می رود.[1]

پس از پیدایش دین اسلام و گسترش آن در ایران، زبان فارسی، طبعاً به حکم ضرورت، با مقداری کلمات عربی درآمیخت، و از این آمیزش زبان خوش آهنگی به وجود آمد، و شعرا و نویسندگان قرون اولای اسلامی آثار خود را در این زبان پدید آوردند.

ایرانیان، که اسلام پذیرفته و به احکام و قوانین آن کار می بستند، تا این اندازه در پذیرفتن کلمات و اصطلاحات عربی مُجاز بودند. امّا از سدهٔ سوّم هجری به بعد و بخصوص در دورهٔ استیلای مغول، کسانی مانند نصرالله کاتب و جوینی و فضل الله وصّاف و شعرا و گویندگان، به قصد تفنن یا هنرنمایی، کلمات بسیاری از زبان عربی، که معادل آنها در خود فارسی وجود داشت، و نیز کلماتی که از ایلغار مغولان و تسلط آنان بر سرزمین ایران یادگار مانده بود[2]، با فارسی درآمیختند و بی محابا در شعر و نثر به کار بردند، و این بلهوسی به جایی کشید که نصف بیشتر زبان را کلمات عربی و مقداری لغت ترکی و مغولی، بی آنکه نیازی به آنها باشد، فرا گرفت و کتابهایی مانند *تاریخ وصّاف* و بعدها *درّهٔ نادره* به وجود آمد.[3]

با گذشت زمان، این نادانی و بلهوسی به جایی رسید که در دورهٔ پادشاهان قاجار نه تنها کتابها بلکه فرمانها، منشورها، نامه ها (حتی به سلاطین اروپا)، مقاوله نامه ها و عقدنامه ها، یعنی کلّیهٔ مکاتیب رسمی و غیر رسمی، به صورتی درآمد که در آنها از زبان فارسی جز مقدار کمی لغات و

---

۱) مانند «تنور» و «مشك»، از بابلی؛ «فنجان» و «الماس» و «مروارید» و «زمرّد» و «دیهیم»، از یونانی؛ و «چلیپا» و «کشیش»، از آرامی.

۲) چون «یرلیغ»، «تمغا» و «تنگال».

۳) بگذریم از چند نویسنده ای مانند سعدی و صاحب اسرارالتوحید که در همان زمانها تا اندازه ای ساده نوشته وجز مقدار کمی لغات عربی بکار نبرده و لااقل در استعمال کلمات عربی دستور زبان فارسی را رعایت کرده اند.

افعال و ادات ربط چیزی باقی نماند؛ و این حال، با وجود کوششهایی که قائم‌مقام و امیرنظام گروسی و دیگران در ساده نویسی به کار بردند، همچنان مدتها ادامه داشت. با اینهمه، ارتباط ایران با ملل غرب کسانی را به فکر پیراستن زبان انداخت؛ ولی متأسفانه آنان راه کار را نمی‌دانستند و چنان می‌پنداشتند که باید نشست و کلمات بیگانه را از زبان بیرون ریخت و، به اصطلاح، «به فارسی سره» نوشت.

یغمای جندقی نامه‌هایی دارد که در آنها از به کار بردن لغات عربی اجتناب کرده است. شاهزاده جلال‌الدین میرزا، پسر فتحعلی شاه، نیز از کسانی است که در سره نویسی اصرار عجیبی داشته است. میرزا رضاخان افشار بکشلو، نایب سفارت ایران در استانبول که خود را «ایران دبیر و سر ترجمان سترگ و خشوری دولت با فرّ و برز ایران در اسلامبول» نامیده، در کتاب بروز نگارش عباراتی آورده که به هذیان یك مغز علیل بیشتر شباهت دارد.[۴] بعدها هم، میرزا آقاخان کرمانی، ازمیهن پرستان ایران، و کسانی مانند او، از این راه، در صدد پاك کردن زبان فارسی از لغات عربی افتادند.[۵]

بعد از اعلان مشروطیت، که مطبوعات آزاد و روزنامه‌ها زیاد شدند، ساده نویسی بیشتر رواج یافت. امّا بعضی نویسندگان در نوشته‌های خود زبانی به کار بردند که از زبان پیشین تا حدّ فاحش فرق داشت. نویسندگان جراید و مجلات، علاوه بر مقدار زیادی لغات عربی که از سابق در زبان فارسی رخنه کرده و اکثر آنها طبعاً جزو این زبان شده بودند، بعضی کلمات دیگر عربی را، که همسنگ آنها در زبان فارسی موجود و بنابر این قابل احتراز بود، در نوشته‌های خود به کار بردند. همچنین، علاوه بر بعضی اصطلاحات علمی و فنی، مانند پست و تلگراف و تلفن و غیره، که با اخذ تمدن اروپایی و ورود مسمّای آنها به کشور از استعمال اسم آنها ناگزیر بودند، بعضی کلمات فرنگی، که هرگز نیازی به آنها نبود و زبان را بکلّی مغشوش می‌کرد، در مقالات خود آوردند؛ و نیز کسانی که سالها در کشور عثمانی زندگی کرده و به آن زبان آشنا شده بودند بعضی لغات و تعبیرات ساختهٔ ترکها را، که اگر چه ریشهٔ عربی داشت عربی نبود و یا با سلیقه و مذاق فارسی زبانان سازش نداشت،[۶] در نوشته‌های خود به کار گرفتند؛ و بدتر از اینها، در فارسی نویسی، یعنی ترکیب کلمات و ساختن عبارات، اصول و قواعد زبان را رعایت نکردند... و چنان شد که دیدیم تقی‌زاده، در اوان جنگ بین‌الملل اوّل، در روزنامهٔ کاوه، به نویسندگان «فارسی خان والده» می‌تاخت، و بعدها میرزا محمدخان قزوینی به روزنامه نویسان لعن و نفرین می‌کرد و گناه آنها را با گناه شمر و

۴) *لغت نامهٔ دهخدا*، مقدمه.

۵) بااینهمه، از همان ابتدا کسانی بوده‌اند که سخافت و بیهودگی این اندیشه را بخوبی دریافته و با آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. از جملهٔ آنان میرزا عبدالرحیم طالبوف بود که خود از ساده نویسان دورهٔ اخیر به شمار می‌آمد. این مرد دانشمند، در یکی از تألیفات خود (*مسالك المحسنین*، ص ۲۴۵ـ۲۴۸)، این مطلب را به صورت مصاحبهٔ خیالی با شاهزاده جلال‌الدوله طرح کرده است.

۶) از قبیل عنعنات، مفکوره، مفاهمه، تبادل افکار، عرض اندام.

معاویه و یزید برابر می‌دانست.

در نتیجهٔ این هرج و مرج و آشوب، خطر فساد زبان احساس شد، و گفتگوی آراستن و پیراستن زبان در جراید و مجلات هر چه بیشتر به میان آمد، و در تهران و شهرستانها گروهی از مردم دانشمند به تأسیس انجمنهایی، که در آنها سخن از دانش و فرهنگ و زبان می‌رفت، همّت گماشتند.

این گفتگوها منشأ علمی نداشت و غالباً از تعصب یا تظاهر به وطنپرستی و وفاداری به زبان و سنن باستانی ودشمنی با اعراب بر می‌خاست؛ و گاهی کسانی در این راه بیش از حدّ لزوم افراط می‌کردند و چنان می‌پنداشتند که کلمات عربی در زبان پارسی مایهٔ ننگ و مخالف شئون ملّی است و باید هر چه زودتر بالمرّه آنها را از زبان اخراج کرد تا اساس استقلال و قومیّت ایرانی استوار گردد.

در نتیجهٔ این طرز فکر بود که بازسره نویسانی، مانند ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای، پدید آمدند... آزاد، که در اواسط جنگ بین المللی اوّل از هندوستان به ایران آمده بود، در این باره گفتارهایی راند و مجلّه‌ای به نام *نامهٔ پارسی*[7] در تهران بنیاد نهاد که تمام مندرجات آن، چه نظم و چه نثر، به پارسی سره بود و، به گفتهٔ خود او، در آن «از آغاز تا انجام، یك واژهٔ تازی دیده نمی شد».[8] این مجلّه و آن گفتارها جنب وجوشی در جوانان پدید آورد و طرفدارانی پیدا کرد. امّا هم آزاد و هم بسیاری کسان دیگر مانند او، چه پیش و چه پس از مشروطه، تنها متوجه آمیختگی زبان فارسی با کلمات بیگانه بودند و خواستشان این بود که زبان را از کلمه‌های بیگانه و مخصوصاً عربی، که به حدّ وفور در آن راه یافته بود، پاك سازند. پس فرهنگها را می‌گشتند و برخی کلمه‌های کهن فارسی را، که بسیاری از آنها بیمعنی یا نارسا بود، در نوشته‌های خود به جای کلمه‌های رایج عربی می‌آوردند، و نتیجهٔ این تلاشهای عبث آن بود که نوشته‌های آنان را هیچ فارسی زبانی نفهمد.

از طرف دیگر، کسانی بودند که بیرون کردن کلمات عربی را مایهٔ زیان وتباهی زبان فارسی می‌شمردند. آنان زبان فارسی را نارسا نمی‌دانستند، و می‌گفتند در دنیا هیچ زبان سادهٔ و بسیط و سالمی نیست که با زبانهای دیگر در نیامیخته باشد، و سعدی و حافظ و فردوسی با همین زبان بخوبی ادای مطلب می‌کردند.

در این گیر ودار، تمدّن غرب از مرزهای سرزمین ما می‌گذشت و لغات و اصطلاحات علوم و فنون جدید را با مسمّای آنها به کشور، ارمغان می‌آورد و همراه با این سیل خروشان، مقداری کلمات و تعبیرات فرنگی یا فرنگی مآبانه، که هیچ گونه نیازی به آنها نبود، در زبان فارسی رخنه

۷) شمارهٔ یکم آن در ۱۷ شعبان ۱۳۳۴ منتشر شد.

۸) آزاد در به کار بردن لغات فارسی بی اختیار بود و از استعمال کلمات مرده و مهجور ابا نداشت وحتّی، هر وقت در می‌ماند، از خود لغت می‌ساخت. از لغاتی که او در مجلّه اش به کار برده این چند تا قابل ملاحظه است: روزمه (تاریخ = date)، داستان (تاریخ = histoire)، جلتا (جلد)، چهر (صفحه)، فرهون (اداره)، ویزش نامه (امتیاز)، شهنش (اشاعه)، هاوشان (قوم)، بیستگانی (مواجب)، روایش (ترویج)، تسو (ساعت)...

می کرد و ناچار می بایست سامانی به این کار داده شود.

از آغاز دورهٔ اصلاحات، موضوع اصلاح زبان نیز هر چه بیشتر بر سر زبانها افتاد و گروهی از آن هواداری کردند. در سال ۱۳۰۳ش، که در سازمان نظام ایران تجدیدنظر شد و به اقتباس از تشکیلات نظام مغرب زمین مؤسساتی بر پا می گشت، نیازمندی به اصطلاحات نو ظاهر شد؛ و به دستور سردارسپه، وزارت جنگ با وزارت فرهنگ مذاکره و مکاتبه کرد، و قرار شد انجمنی از نمایندگان دو وزارتخانه تشکیل شود تا به وضع لغات و تثبیت معانی آنها به فارسی اقدام کند.[۹]

نخستین جلسهٔ انجمن در ۲۸ دی ماه آن سال، در وزارت جنگ، منعقد شد، و تا آخر سال، سیصد لغت وضع کرد. طرز کار چنین بود که اصطلاحات مورد نیاز را به فرانسه نوشته برای هر یك از اعضای انجمن می فرستادند، و آنان به ذوق و سلیقهٔ خود کلماتی در مقابل کلمات فرنگی می نوشتند و به انجمن می آوردند، و هر کلمه در انجمن طرح می شد و مورد بحث قرار می گرفت و از آن میان کلمه ای که مناسبتر به نظر می رسید تصویب می شد. این اصطلاحات عموماً مربوط بود به امور نظامی، از هواپیمایی و مهندسی و توپخانه و ابزار جنگی و مانند آنها.[۱۰]

اعضای انجمن در لغت سازی بسیار متعصّب بودند و کوشش داشتند که همهٔ لغات بیگانه را، از فرنگی و ترکی و عربی، از زبان فارسی طرد و اخراج نمایند.[۱۱]

این طرز عمل به ادارات و مؤسسات دیگر هم سرایت کرد. در سال ۱۳۱۱ش، که دکتر عیسی صدیق تصدّی دارالمعلمین عالی را داشت، انجمنهایی در آنجا تأسیس یافت که از آن جمله انجمنی بود برای وضع لغات و اصطلاحات علمی. این انجمن در اسفندماه آن سال پدید آمد و تا مهرماه ۱۳۱۹ وجود داشت، و در مدّت نه سال، از طرف رئیس دارالمعلمین، یکی از استادان برای راهنمایی در جلسات انجمن حاضر می شد.[۱۲]

شعب مختلف انجمن به کتابهایی که برای این منظور گرد آورده بودند مراجعه می کردند، و کلمات مربوط به هر رشته را به انجمن گزارش می دادند، و پیشنهاد شعب در جلسهٔ رسمی مطرح

---

۹) یحیی دولت آبادی، غلامحسین رهنما و دکتر عیسی صدیق به نمایندگی وزارت فرهنگ معین شدند. دیگر اعضای انجمن عبارت بودند از سرلشکر جلایر (سردار مدحت)، سرلشکر غفاری (سردار مقتدر)، سرهنگ مهندس رضا شیبانی، سرهنگ کریم معاون نظام، رشید یاسمی، سرهنگ حاج محمد رزم آرا و سرهنگ علی کریم قوانلو.

۱۰) از جمله هواپیما (avion)، هوانورد (aéronaute)، فرودگاه (aérodrome)، هواسنج (aérométre)، خلبان (pilote)، آتشبار (batterie)، گردان (bataillon)، بُنه (bagage)، یورش (charge)، ارابهٔ جنگی (char de combat)...

۱۱) شاه خود در این باب بسیار سختگیر بود. «گویند یکی از رؤسای ادارات دولتی خوزستان تلگرافی به دولت مخابره کرده بود که لفظ فوت (واحد مقیاس انگلیسی) در آن دیده می شد. به امر شاه آن مرد را منفصل کردند و رنود درباره اش گفتند که فلان رئیس اداره به فوتی از بین رفت.» ملك الشعرای بهار، *تاریخ احزاب سیاسی*.

۱۲) دکتر محمود حسابی، دکتر رضازادهٔ شفق، حسین گل گلاب.

می گردید، و بعد در معرض افکار معلّمان و مؤلفان و دانشجویان قرار داده می شد، و نظرهای مختلف دربارهٔ هر کلمه از نو در انجمن طرح و پس از بحث و تصویب در دفتری ثبت می شد.

روش انجمن در وضع و تدوین لغات عبارت بود از رعایت دستور زبان، ملاحظهٔ سادگی و اختصار، انتخاب لغات بین المللی در جایی که نتوان معادل آنها را در فارسی پیدا کرد، و حفظ اصطلاحات معمول به استثنای آنچه که نادرست باشد و لغت مناسبتری برای آنها به نظر برسد.

بدین قرار، تا سال ۱۳۱۹، رویهمرفته نزدیك به سه هزار (۳۰۰۰) لغت وضع و طبقه بندی شد که از میان آنها چهارصد (۴۰۰) لغت توسط دبیران و استادان در کتابها و درسها به کار رفت.

در سال ۱۳۱۱، وزارت فرهنگ در صدد بر آمد که انجمنهایی مرکّب از ارباب تخصص و اطلاع در هر فن فراهم آورد، و بر آن شد که این کار را با تشکیل «آکادمی طبّ» آغاز کند. جلساتی با حضور چند تن از پزشکان معروف و بعضی دانشمندان، در دانشکدهٔ طبّ، تشکیل یافت و نام «فرهنگستان» به عنوان معادل آکادمی در یکی از آن جلسات اختیار شد. وظایف فرهنگستان طبّ از جمله عبارت بود از ترجمه و تألیف کتابهای طبّی درسی و غیردرسی، تهیّه فرهنگ طبّی و دواسازی و جمع آوری لغات طبّی، وضع لغتهای طبّی و اصطلاحات لازم که در زبان فارسی نیست.

در زمستان سال ۱۳۱۳، ناگهان اندیشه های تندتری در اصلاح زبان و لغت و طرز نگارش فارسی پدید آمد، و این تفنّن در لغت سازی، در اندك مدتی، به جراید و سپس به ادارات و سازمانهای دولتی سرایت کرد؛ و چون محافل و افرادی که سرگرم لغت سازی بودند چنان وانمود می کردند که این اقدامات برای تجدید مجد و عظمت ایران و رهاندن زبان فارسی از قید نفوذ زبانهای بیگانه تنها راه علاج است، حسّ بی نیازی از بیگانگان و شوق آسانی زبان در قلب رضاشاه، که در آن هنگام در اوج اقتدار بود، بیدار شد، خاصّه که در پایان آن سال شاه به ترکیه سفر کرده و اقدامات ترکها در تصفیهٔ زبان مورد نظر او قرار گرفته بود.

پس «حسب الامر»، فوراً و پیش از آنکه سال به آخر رسد، کمیسیونی در وزارت جنگ تشکیل شد، و این کمیسیون با عجله و شتاب دست به کار زد، و نه تنها برای لغات نظامی بلکه برای سایر اصطلاحات و لغات نیز معادلهایی انتخاب کرد و به وسیلهٔ مقامات نظامی از تصویب گذراند.

## تأسیس فرهنگستان ایران

این تشبثات و اقدامات متفرقه و تعصب فوق العادهٔ شاه و بعضی افراد نظامی در لغت سازی موجب شد که ذکاءالملك فروغی، نخست وزیر، به شاه پیشنهاد کند که انجمنی در وزارت فرهنگ برپا گردد، تا حالا که این کار باید صورت پذیرد، لااقل از طریق معقول و مناسبتری انجام گیرد. بدین ترتیب، به فرمان شاه، «فرهنگستان ایران» بنیادگذاری شد.

فروغی ظاهراً خود به این کارها عقیده نداشت،[۱۳] زیرا او بود که بیست سال پیش، در نطقی که به تاریخ ماه رجب ۱۳۳۳ق (اوایل ۱۲۹۴ش) در مدرسهٔ امریکایی تهران ایراد کرد، چنین گفته بود:

۱۳) گفته اند وی، همینکه از جریان آگاه شد، این جمله را بر زبان آورد که «عجب باد سفاهتی می وزد!»

یکی دیگر از خیالات غریب که برای بعضی از رفقا آمده این است که به جهت تکمیل زبان فارسی باید انجمنهای علمی و ادبی و بعبارةٍ اخریٰ آکادمی تأسیس نمود که وضع لغات و جعل اصطلاحات جدیده نماید، و گمان کرده اند که در ممالک خارجه، که آکادمیها و انجمنهای علمی و ادبی هست، این کار را می کنند؛ غافل از آنکه جعل لغات و اصطلاحات کار انجمنها نیست، بلکه اهل علم و فضل، در ضمن تحریر و تقریر، از روی ذوق و سلیقهٔ خود، هنگام دقت و ضرورت، اصطلاحی اختیار می کنند؛ در صورتی که از روی قاعده و تناسب اختیار کرده باشند، آن اصطلاح بالطبیعه مقبول و رایج می شود. انجمنهای علمی و ادبی، اگر در تکمیل علم و ادب کار می کنند، به اشکال دیگر است، و غالباً وظیفهٔ آنها تشویق و ترغیب اهل کمال و تسهیل امور ایشان است...[۱۴]

هرچه بود دستگاههای لغت سازی، اشخاص غیرمسئول و انجمنهای افراطی و یا غیرصالح برچیده شد، و فرهنگستان ایران، که «برای حفظ و توسعه و ترقّی زبان فارسی» ایجاد شده و در واقع آکادمی زبان و ادبیات بود، در اوایل سال ۱۳۱۴ش، به دست فروغی، رئیس دولت، و به سرپرستی او، تأسیس شد.

فرهنگستان ایران طبق اساسنامهٔ خود با بیست و چهار عضو شروع به کار نمود، و تا شهریور ۱۳۲۰، شش سال، فعالیّت کرد.[۱۵]

وظایف فرهنگستان عبارت بود از:

ترتیب فرهنگ به قصد ردّ و قبول لغات و اصطلاحات در زبان فارسی، اختیار الفاظ و اصطلاحات در هر رشته از رشته های زندگانی، پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب خارجی، تهیّهٔ دستور زبان، جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه وران و صنعتگران و الفاظ و اصطلاحات قدیمی و اشعار و امثال و قصص و نوادر و ترانه ها و آهنگهای ولایتی، هدایت افکار به حقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نثر، و تشویق شعرا و نویسندگان در ایجاد شاهکارهای ادبی و تألیف و ترجمهٔ کتب سودمند، و مطالعه در اصلاح خطّ فارسی.[۱۶]

امّا فرهنگستان یا آکادمی زبان و ادبیات هم، که یک سازمان رسمی بود و چنانکه ملاحظه

۱۴) نقل از روزنامهٔ عصر جدید، سال ۱۳۳۳، شمارهٔ ۳۵.

۱۵) آن بیست و چهار نفر عبارت بودند از: حسن اسفندیاری محتشم السلطنه، محمدتقی ملك الشعرای بهار، دکتر علی پرتواعظم، حاج سیدنصرالله تقوی، دکتر محمود حسابی، علی اصغر حکمت، علی اکبر دهخدا، غلامرضا رشید یاسمی، دکتر صادق رضازادهٔ شفق، غلامحسین رهنما، حسین سمیعی ادیب السلطنه، دکتر عیسی صدیق، سیدمحمدکاظم عصّار، میرسیّدمحمد فاطمی، بدیع الزّمان فروزانفر، ابوالحسن فروغی، محمدعلی فروغی، عبدالعظیم قریب، حسین گل گلاب، سرتیپ غلامحسین مقتدر، سرلشکر احمد نخجوان، دکتر ولی الله نصر، سعید نفیسی، و حسن وثوق الدوله.

۱۶) اساسنامهٔ فرهنگستان ایران، مصوب خرداد ۱۳۱۴.

می کنیم وظایف مفید متعددی به عهده داشت، اگر چه توانست زمام کار را از دست دیگران به در آورده این خدمت را که عبارت از منع رواج هزاران لغت مجعول و بی اساس بود انجام دهد، ولی خود نیز از منظوری که داشت به دور افتاد و خود را در عمل مجبور دید که قسمت عمدهٔ اوقات را صرف یکی از وظایف فرعی، یعنی انتخاب معادلها برای لغات خارجی، بکند؛ و خلاصه، کاری جز این نکرد که کلمات عربی و ترکی و اروپایی را بر دارد و کلمات فارسی به جای آنها برگزیند؛ ودر تمام مدّتی که بود پیاپی لغت می ساخت ودستور استعمال آنها را به مراکزدولتی می داد؛ ولی در این کار هم توفیق نیافت، زیرا نه تنها بعضی از لغاتی را که بحق مورد اعتراض بود تجویز ورواج داد بلکه موارد وطرز استعمال لغات را هم بدرستی و با امثله و شواهد روشن نکرد و نتیجه آن شد که هر کس آنها را چنانکه خود فهمیده بود در منشآت خصوصی واداری به کار برد، وبدین قرار مثلا وکلا و قضات کلمات دادگاه، دادرسی، دادخواه، دادخوانده، دادخواست، دادستان، دادیار، دادسرا و دادنامه را، که همه از یك ریشه گرفته شده و بعضی از آنها بسیار غلط ونابجا بود،[17] به صورت زننده و ناهمواری در لوایح و احکام پشت سر هم قطار کردند و رؤسای ادارات به «اندامهای خود آموزش لازم دادند»[18] و یکی از رؤسای دارایی، فلان ملك خالصه یا محصول و درآمد آن را «بایگانی کرد»[19] و «حضرت اجل»ها، در مقام تجلیل بیشتر، «جناب تیمسار» شدند.[20]

اشتباه عمدهٔ فرهنگستان در این بود که پیش از برقرار کردن اصول وقواعد زبان ودادن دستور کلّی، به انتخاب کلمات دست زد.[21]

کار لغت سازی فرهنگستان به جایی کشید که ارباب قلم از آن بیزاری نمودند، چنانکه فرج الله بهرامی (دبیر اعظم) نوشت:

> نویسندگان ما، که جمال لغت و زیبایی کلام را از سعدی و حافظ به میراث دارند، اگر در نوشته‌های خود از استعمال بعضی از لغات فرهنگستان خودداری نمایند، پشیمان نخواهند شد.[22]

۱۷) مثل دادرسی که فرهنگستان به معنی محاکمه و قضاوت گرفته بود و غلط است؛ زیرا طرفین دعوی یعنی هم مدّعی و هم مدّعیٰ علیه هر دو، داد می خواهند و محاکمه رسیدگی به این دعوی و قضاوت در آن است.

۱۸) فرهنگستان «اندام» را به جای «عضو بدن» انتخاب کرده بود. امّا کسانی مقصود را درنیافته به جای «عضو اداره»، یعنی کارمند و مستخدم، به کار می بردند.

۱۹) فرهنگستان این لغت را در مقابل کلمهٔ «ضبط» پذیرفته بود و مقصودش سپردن اوراق و اسناد به گنجهٔ مخصوص و، به اصطلاح اروپایی، «کلاسه کردن» آنها بود، که مأمورین معنی درست آن را درنمی یافتند.

۲۰) لغت «تیمسار» عنوان تجلیلی امرای لشکر از سرتیپ به بالا و به جای «جناب» و «حضرت اجل» در ارتش انتخاب شده بود؛ وگذشته از اینکه یك کلمهٔ ساختگی بود، مردم غالباً آن را با کلمهٔ «جناب» یکجا به کار می بردند و حتی تحصیلکرده ها هم در استعمال آن به اشتباه می افتادند.

۲۱) کسروی «در پیرامون زبان» مجلّهٔ پرچم، سال یکم، شمارهٔ ۱.

۲۲) مجلّهٔ امید، شمارهٔ ۳۱ (مقالهٔ بهرامی در جواب پرسش مجله که «چگونه نویسنده یا شاعر شدید؟»).

و مخبرالسلطنه هدایت در خاطرات خود آورد که:

> فرهنگستان مرکبّات ناهموار و ناهنجار می سازد، و روز بروز کلمات اجنبی تداول می یابد و گزیری هم نیست؛ چه، تکمیل زبان همدوش با تکمیل علم است و قبول بسیاری از اصطلاحات ضروری؛ منتها از حد تجاوز می کنند.

## مقالهٔ تقی زاده

در مردادماه سال ۱۳۱۴، تقی زاده مقاله ای تحت عنوان «جنبش ملّی ادبی» در شمارهٔ پنجم مجلّهٔ *تعلیم‌وتربیت* انتشار داد و بعد روزنامهٔ *ایران* شروع به نقل آن نمود؛ وچون قریب به نصف آن مقاله دریك شماره انتشار یافت، دولت وقت، مانع انتشار باقی ماندهٔ آن شد، ویکی دو نفر از ارباب قلم آن دوره به نویسنده ناسزا گفتند و شهربانی در کار دخالت کرد، و مجید موقر مدیر روزنامهٔ *ایران*، که قسمت اوّل مقاله را نقل کرده بود، جلب شد، و بزودی نسخه های مجلّه را از مشترکین تهران و ولایات وحتی خارج ایران پس گرفته مقاله را برداشتند و به جای آن مقالهٔ دیگری گذاشتند و با شمارهٔ ششم یکجا به مشترکین دادند.

در این مقاله مطلبی زننده که «به زلف یار بربخورد» نبود. نویسنده با لحن ملایم ومؤدّبانه ای، که خاص او بود، دربارهٔ اصلاح زبان وطرز انتخاب لغات راهنماییهایی کرده بود. ولی همان اشارات و کنایات کافی بود که خشم و غضب دستگاه را برانگیزد.

ملخّص مقاله چنین بود:

> اصولا نگارنده اختلافی با عقلای طرفداران سعی در تصفیه و توسعهٔ تدریجی وطبیعی زبان ندارد، ولی شاید در طریقهٔ آن، که اهمیّت عمده دارد، رویّه ها اندکی با هم فرق پیدا می کند؛ و آن در این است که نگارنده را عقیده بر آن است که ما تاریخی قدیم و تمدّنی کهن وآدابی دیرینه داریم که نباید از اهمیّت آنها در حیات ملّی آیندهٔ خود غفلت کنیم. خوشبختانه این سرمایهٔ قدیم ما با وجود حملات اقوام بیگانه به ایران، نه تنها از میان نرفته بلکه خللی عمده نپذیرفته که مایهٔ وحشت باشد وحتّی روح زبان ملّی در جسم مولود جدیدی، که از امتزاج بعضی لغات خارجی به لغات ما پدید آمده، به ترقّی و تکامل خود مداومت نموده وبهترین و عالیترین ودلنوازترین ادبیات تاریخ ایران را در همین دورهٔ رستخیز ادبی خود پس از هضم عناصر خارجی به وجود آورده است... و حالا که ما زبانی شیرین و لطیف با مایهٔ ادبیاتی مانند گنج فناناپذیر داریم، نباید آن را با تعصّبات ناپسند ضایع کرده و این طفل زیبا و شیرین و دلربا را ــ اگر چه از تخم قبیلهٔ خودمان است ــ به دلیل اینکه مادرش از طایفهٔ دیگر است، به چاه بیندازیم...
>
> افراط در بازگشت به زبان مردهٔ قدیم در زشتی، فرق زیادی با برگشتن به سنّت سرپا گذاشتن مردگان در دخمه ها برای کلاغها و لاشخواران و ازدواج با خواهران و دختران ندارد. انتخاب بعضی لغات غیر مأنوس، با وجود چندین کلمه لغات مأنوس برای همان معانی، از ذوق سلیم دور است.

نویسنده پس ازاین مقدمه چینی ها، طریقی را که به نظر وی اتخاذ آن در تصفیه و توسعهٔ تدریجی زبان مناسب و موافق رویّهٔ اعتدال است، به شرح زیر بیان کرده بود:

۱. تشکیل انجمنی عالی، شبیه به آکادمی ادبیات اروپایی، مرکّب از نخبه و زبدهٔ اهل علم و ادب، به شرط اینکه اهل ذوق سلیم بوده و جنبهٔ افراطی و تفریطی نداشته باشند؛ و در ادبیات قدیم و زبان فارسی ادبی و تاریخ مفصّل ایران دورهٔ اسلامی احاطهٔ کامل و از عربی و اقلاً دو زبان اروپایی و در صورت امکان قدری ترکی مایهٔ کافی داشته باشند؛ و پیرو عقاید شاذّه و افراطی، مانند تغییر دین مملکت یا تصفیهٔ کلّی نژاد یا تبدیل کلّی آداب ملی یا طعن در تمدن مغربی و نفرت از کلیّهٔ آثار آن و انحصار مواهب و برکات خداوندی به خاک و قوم ما، نباشند؛ و نیز طرفدار بحث و تحرّی حقیقت و روح تساهل بوده و دارای استبداد رأی نباشند.

۲، ۳، ۴. ترتیب قاموسی مشتمل بر کلیّه لغات عربی که در فارسی واقعاً داخل و معمول و مأنوس بوده و جزو فارسی شده است؛ و اجرای عین این عمل نسبت به لغات فرنگی که از صد سال به این طرف در فارسی داخل شده اند؛ و نشر آگهی از طرف انجمن بر اینکه از این به بعد استعمال لغات عربی صِرف، که در قاموس مزبور موجود نیست، جز پس از صدور تجویز رسمی از انجمن در نوشتجات روا نیست و اجرای همین عمل نسبت به لغات فرنگی.

۵. تدوین فرهنگ جامع و محیطی، شامل لغات فارسی کلیهٔ کتب نظم و نثر فارسی از قرن چهارم تا قرن نهم و دهم، و لغات فارسی که در کتب عربی ضبط شده و در صورت امکان بعلاوهٔ لغات مأنوسهٔ مستعمله در زبانهای محلی ایران که در فارسی فصیح معادل درستی ندارد و یا هم دارد ولی این یکی زیباتر یا متضمّن جنبهٔ مخصوصی در معنی است؛ و نیز اقدام به جمع و تدوین لغات از افواه برای اوّلین مرتبه.

پس از مهیا شدن این مقدّمات، می توان برای تصفیهٔ فارسی به طریق ذیل اقدام نمود:

از کلمات عربی هر کدام که معادل تامّ معنی آن، ولو در یکی از موارد استعمال آن، لفظی فارسی صحیح و مأنوس دورهٔ اسلامی موجود باشد، آن کلمهٔ عربی از قاموس لغات مجازهٔ عربی حذف و آن کلمهٔ فارسی به جای آن برقرار و اعلام شود، مشروط بر اینکه آن لغت فارسی در هر گونه جمله بندیهای مختلف، عیناً و بدون کم و زیاد، جانشین آن لفظ عربی بتواند باشد. بدیهی است اگر این کلمهٔ فارسی فقط برای یك نوع از موارد استعمالات آن راست بیاید، کلمهٔ عربی نسبت به سایر معانی با سایر طرق استعمال خود باقی و جاری می ماند تا برای آنها نیز کلمهٔ فارسی صحیح و مناسب و مطابق پیدا شود. برای هر معنی جدید از احتیاجات مادّی یا معنوی تمدّن، مخصوصاً برای معانی و تعبیراتی که از اروپا وارد شده و یا می شود، انجمن مزبور، پس از بحث مشروح و ممتد و غور کافی و اقتراح در جراید و فرستادن یك سؤالنامهٔ چاپی متحدالمآل برای استفتاء در همین موضوع به ارکان علم و ادب ایرانی و جمع آوری جوابها و نتایج تحقیقات پس از مرور وقت کافی، نتیجهٔ

رأی خود را اعلام می نماید. برای انتخاب لفظی در مقابل یك معنی جدید باید درجاتی قایل شد؛ و این فقره، یعنی تعیین این درجات و تقدّم و تأخّر آنها، کمال اهمیّت را دارد و در واقع کلید اصلی منظور این بحث است.

نویسنده در پایان مقال مطالب خود را چنین تلخیص کرده بود:

مراد از این مقاله چند چیز است: در درجهٔ اوّل لزوم نهایت خودداری از اقتباس کلمات و عبارات و اصطلاحات و ترکیبات و جمله بندیهای فرنگی خصوصاً در معنویات، و جهاد بر ضد این کار زشت که قبح و شناعت آن محتاج بیان نیست. در درجهٔ دوّم احتراز از احیای کلمات مهجور و فراموش شدهٔ زبانهای مردهٔ ایرانی مگر در بعضی موارد و برخی اصطلاحات با یقین به صحّت معنی و تناسب با ذوق و سهولت انس. در درجهٔ سوّم اجتناب از افراط و سرعت در مبارزه بر ضد لغات عربی، خصوصاً در آنچه بدان حاجت است یا سهولت ادا را متضمن است.

ملاحظه می شود که راهنماییها و پیشنهادهای تقی زاده با وظایفی که فرهنگستان به عهدهٔ خود شناخته بود چندان مغایرت نداشت، جز آنکه این مواد بر روی کاغذ ماند و بدانها عمل نشد و افراد افراطی و متعصّب و، به قول تقی زاده، «خُل» در آن رخنه کردند و فرهنگستان را به یك دستگاه لغت سازی مبدل ساختند.



## سخنرانی یا مقالهٔ دوّم تقی زاده

دوازده سال بعد، در اسفندماه ۱۳۲۶، تقی زاده، پس از بازگشت از سفر دراز خود به اروپا، خطابه ای در تحت عنوان «لزوم حفظ فارسی صحیح»، در دانشسرای عالی، ایراد کرد. در این خطابه، سخنران از عقیده و نظری که قبلا اظهار داشته بود عدول کرد و در حفظ تمام لغات عربی دخیل در فارسی تعصب مفرطی به خرج داد.[۲۳] وی، در قسمت اوّل خطابه، اطلاعات سودمندی از تاریخ زبانهای ایرانی پیش از اسلام داد؛ و، در قسمت دوّم، از فارسی جدید یا زبان کنونی ایران سخن به میان آورد و در آن ضمن چنین گفت:

فارسی جدید دَری در قرون اولای دورهٔ اسلامی نشو ونما کرده، و شعرا و نویسندگان قرن چهارم و پنجم آن را به قالب زبان ادبی ریختند. این زبان از امتزاج زبان ایرانی قبل از اسلام، یعنی اواخر ساسانیان و قرون اوّل اسلام، با زبان پرمایهٔ عربی به وجود آمده؛ و به واسطهٔ استعمال فصحای عجم و بزرگترین نویسندگان و شعرای مشرق زمین سکّهٔ بلاغت

۲۳) ما این انصراف از عقیده یا عهدشکنی را بارها دربارهٔ اخذ تمدن غرب و تغییر الفبا و موارد دیگر از تقی زاده دیده ایم.

گرفته؛ و به مرور قرون، زبانی خوش آهنگ و زیبا و موافق طبع و ذوق شده است.

سخنران، درمقام توضیح نظر خود، فارسی مأنوس ومطبوع سخنوران مقبول عام فارسی را به عنوان سرمشق زبان فصیح فارسی معرفی کرد؛ و قسمتی از کلمات عربی را که استادان زبان به کار برده ودرزبان فارسی توطن کرده اند جزوزبان فارسی دانست؛ وتنها استعمال کلماتی، مانند قُزَغْمَلْ، حَجْمَرِش، اِسْتِکتاب، دُکْرْ و قُضبان و غَضبان را (اگر چه در کتاب فصیحی مثل گلستان سعدی هم آمده است) جایز نشمرد؛ و آنگاه کریمانه اجازه داد که:

افزودن مقداری لغات بر زبان فعلی، به وسیلهٔ اضافه کردن بعضی لغات فارسی فصیح مفهوم ولی متروك که در کلام فصحا و کتب فارسی قدیم آمده با حفظ کلمات مترادف و معروف ومأنوس آنها که فعلا در فارسی وجود دارد، عیبی ندارد وبلکه، درصورت مطابقت لغات منتخبهٔ جدیده که اضافه می شود با ذوق سلیم و آهنگ مطبوع، مطلوب هم می باشد که زبان غنی و وسیع شود؛ ولی نه آنکه مترادف معروف و معمول آن لغات را از فارسی خارج و آن لغات نامأنوس را به جای اینها بگذارند.

گوینده از بیانات مفصّل خود چنین نتیجه گرفت:

پس باید، علاوه بر حفظ همهٔ لغات فارسی عربی الاصل یا ترکی الاصل که داشته وداریم و قسمتی عمده ازآنها حتّی درزبان محاوره نیز رایج است، برای معانی دیگری که نه فارسی و نه عربی معروف دارد کلماتی وضع کنیم؛ ولی بازدراین وضع هم لغات عربی مأنوستر و سهلتر را، که درمصر و سوریّه معمول است یا در کتب قدیمهٔ فارسی وجود دارد، بر لغات اختراعی یا لغات غیرمأنوس فارسی قبل از اسلام ترجیح بدهیم، مگر در بعضی موارد نادره؛ وپس ازآن، البتّه، ازطرف دیگر، درجمع آوری لغات قریب به مأنوس فارسی دورهٔ اسلامی ولغات پراکنده درالسنهٔ محلّی ایران نیزسعی وآنها را بر مخزن لغات خوداضافه کنیم.

این بود خلاصه ای از آخرین نظر و عقیدهٔ تقی زاده در زمینهٔ «حفظ فارسی صحیح»، یعنی زبانی که امروزداریم وبدان سخن می گوییم وروزنامه وکتاب می نویسیم. حال اگر این خلاصه را خلاصه تر بکنیم یك چنین نتیجه ای به دست خواهد آمد:

همهٔ لغاتی را که داشته وداریم باید حفظ کنیم؛ برای ادای آن معانی که فارسی وعربی معروف ندارند باید لغات را اززبان عربی که درمصر وسوریّه معمول یادرکتب قدیمهٔ فارسی موجود است وام بگیریم و تنها در موارد نادره می توانیم از ریشه های خود زبان فارسی وضع لغت کنیم.

این پیشنهادها، ازیك طرف، راه اصلاح زبان را با راندن لغات عربی غیر لازم وپدید آوردن لغات نوین فارسی بکلّی می بست؛ و، ازطرف دیگر، راه هجوم لغات جدید عربی را ازهر حیث باز می گذاشت؛ و اگر این پیشنهادها پذیرفته و به کار بسته می شد، معلوم نبود تکلیف جوانان ما، در

دنیایی که باید به تحصیل علوم و فنون بپردازند، با هزاران لغت ناساز و ناهموار بیگانه، که به سالیان دراز در زبان فارسی جا کرده و به هیچ دردی هم نمی خورند، و با ارمغانهای نوانوی که از مصر و سوریه می رسید چه می شد!

اینها نه چیزی بود که طرفداران اصلاح زبان ــ بویژه پیروان کسروی که دربارهٔ آرایش و پیرایش زبان اندیشه های خاصّی داشتند ــ ندیده بگیرند و خاموش بنشینند.

## عقیدهٔ کسروی و پیروان او

قبلا باید گفته شود از کسانی که نقص زبان فارسی را دریافته به اصلاح آن برخاستند، احمد کسروی بود. او از سال ۱۲۹۹ش، که از تبریز به تهران آمد، به زبانشناسی پرداخت و چند نیمزبان، از مازندرانی و دماوندی و شوشتری و سمنانی و سرخه ای و کردی و مانند آنها، را در سفرهای خود به شهرستانها یاد گرفت، و زبان پهلوی را نیك آموخت، و از زبانهای اوستایی و فارسی باستان آگاهی یافت، و زبان ارمنی کهن (گراپار) و ارمنی نو (آشخاپار) را درس خواند و بخوبی فرا گرفت. کسروی زبان انگلیسی را می دانست و از فرانسه بی بهره نبود، و در عربی به حدّی توانا بود که در این زبان تألیفات داشت؛ و پس از این همه کسب اطلاعات گوناگون و آگاهی بر ریشه و اساس زبانها نابسامانی و نارسایی زبان فارسی را دریافت، و از سال ۱۳۱۳ به کوششهایی در این زمینه برخاست.

اندیشهٔ کسروی در پیراستن زبان و پاك کردن آن از کلمات بیگانه استوارتر از دیگران بود. او مانند کسان دیگر نمی خواست لغات مرده و پوسیده را از سر نو زنده کند و لغات بیگانه را که جزو زبان فارسی شده اند بیرون بریزد؛ و اگرچه در زبان او لغاتی بود که به گوش سنگین و ناآشنا می آمد، ولی بسیاری از لغاتی که او به کار می برد ریشهٔ درست فارسی داشتند و معادل مفهوم و معنایی بودند که وی از آن لغات مراد داشت.

اصلا کار کسروی لغت سازی نبود. او می خواست زبان را سامان دهد و تحت قاعده و دستور بیاورد، و چنان ساده و بارور و توانا گرداند که کمتر به زبانهای دیگر نیازمند باشد و خود، به هنگام نیاز، بتواند از ریشه های فارسی واژه های نوینی پدید آورد و به یاری آنها اندیشه های خود را بخوبی برساند.

هنگامی که خطابهٔ تقی زاده ایراد شد، کسروی زنده نبود. امّا پس از چاپ و انتشار متن سخنرانی، باهماد آزادگان (انجمن پیروان تعالیم کسروی) به یکی از اعضای خود دستور داد که خطابه را بررسی نماید؛ و او، در پنجشنبه شب ۲۶ فروردین ۱۳۲۷، در پیرامون قسمت دوّم بیانات سخنران، که اصل مطلب بود، خطابه ای ایراد کرد که ما مستخرجی از آن را می آوریم:

> یکی از دلیلهایی که در خطابه برای لزوم نگهداری واژه های تازی در فارسی یاد شده این است که واژه های تازی آمیخته به فارسی بیش از هزار سال است به این زبان در آمده و در فارسی «توطّن» گزیده و چنان به فارسی درآمیخته که رنگ اصلی خود را از دست داده است. پس امروز تازی دانستن آنها درست نیست و کوشش به بیرون کردن آنها از فارسی

جز تنگ کردن میدان زبان نتیجه‌ای نمی‌دارد.

این گفته دربارهٔ برخی از واژه‌های تازی آمیخته به فارسی درست است، امّا دربارهٔ همگی آنها راست نیست. واژه‌های تازی آمیخته به فارسی بر دو گونه است: یك دسته واژه‌هایی است که ایرانیان پس از مسلمان شدن به حکم نیازمندی و نداشتن واژه‌های هم‌معنی آنها از تازیان گرفته‌اند، و چون به حکم نیازمندی گرفته شده در سخنگویی تودهٔ انبوه نیز رخنه کرده است. اینها، از همان آغاز در آمدن به زبان فارسی، پیرو زبان شده و جامهٔ بیگانگی را از تن به دور افکنده‌اند... مثال تابعیّت که سخنران یاد کرده دربارهٔ این دسته از هر باره درست است. فارسی شدن این دسته از واژه‌ها نه تنها از «توطّن» هزارساله در ایران، بلکه بیشتر از آن است که آنها پیرو قاعده‌های فارسی شده و رنگ و بوی نیاکان خود را از دست داده‌اند.

گروه انبوه دیگر از واژه‌های تازی آمیخته به فارسی آنهایی است که دسته‌ای از نویسندگان پیش، به هوس نمایانیدن عربی‌دانی خود که در آن روزگاران نشانهٔ دانشمندی می‌بوده، یا شاعران، برای فراوان ساختن زمینهٔ قافیه‌ها و سخن‌بازی (صنایع لفظی)، بی آنکه راستی را نیازی در کار باشد، از تازی برگرفته به فارسی درآمیخته‌اند. گویاترین دلیل بر اینکه بیشتر واژه‌های تازی که به فارسی درآمیخته هوشمندانه و بی‌نیازانه از تازی گرفته شده، شیوه‌هایی است که از فارسی‌نویسان سده‌های سوّم و چهارم و پنجم هجری بازمانده است. سنجش شیوهٔ ترجمهٔ *تاریخ طبری*، *تفسیر طبری*، *سفرنامهٔ* ناصرخسرو، *تاریخ سیستان*، *اسرارالتوحید*، *قابوسنامه*، *دانشنامهٔ* علائی، *سیاستنامهٔ* نظام‌الملك با *کلیله و دمنهٔ* بهرامشاهی و *تاریخ جهانگشای* جوینی دلیلی روشن برای این گفته به دست می‌دهد. شیوهٔ *وصّاف* و *مقامات حمیدی* و *درّهٔ نادره* زشت‌ترین میوه‌ای است که این هوشمندی به بار آورده. از هوس دانایی فروشی عامیانه... شیوهٔ زشت... و قباله‌نویسی... در زبان فارسی پدید آمده و رعایت قاعدهٔ تأنیث و تذکیر و دیگر قاعده‌های زبان عرب در فارسی نیز یکی از تیشه‌هایی است که... به ریشهٔ زبان فارسی زده‌اند.

این گروه از واژه‌ها، که بی‌نیازانه از عربی گرفته شده، با اینکه از تاریخ درآمدن آنها به فارسی زمان بس درازی گذشته است، هنوز رنگ فارسی به خود نگرفته و پیرو قاعده‌های فارسی نگردیده‌اند. هنوز جدا شدن آنها از ریشه برابر قاعده‌های زبان عرب انجام می‌گیرد. این واژه‌ها نه تنها همرنگ زبان فارسی نشده‌اند، خود روش زبان فارسی را برهم زده قاعده‌ها را از کار انداخته بسیاری از واژه‌های فارسی را به ریخت و رنگ عربی آلوده کرده‌اند.

با اینکه سخنران محترم (تقی‌زاده) خود مغلق‌گویی آخوندها را نکوهیده‌اند، باز در نگهداری همهٔ واژه‌های تازی، بی هیچگونه جدایی گذاردن در میان آنها، سخت هواداری نشان داده حتی خودشان از این گونه واژه‌ها در خطابه فراوان به کار برده‌اند.

بیرون راندن واژه‌های گروه دوّم، که پس از «توطّن» هزارساله هنوز پیرو قاعده‌های

فارسی نگردیده اند، گذشته از اینکه هیچ زیانی نمی دارد، ازدیدهٔ توانا ساختن زبان وروان گردانیدن قاعده های آن، بسیار نیک وبایاست؛ واین واژه ها تادر فارسی هست قاعده های زبان فارسی بسامان نخواهد شد.

دلیل دیگری که سختران برای مخالفت با راندن واژه‌های عربی از فارسی یاد کرده اند این است که اگر زبان فارسی را بپیراییم و از حالت کنونی به در آریم، دیگر ایرانیان زبان سعدی و حافظ را نخواهند فهمید. دربارهٔ این دلیل آنچه باید نخست به‌دیده گرفت، این است که دلبستگی به سعدی و حافظ جداست و داستان زبان جدا. زبان، به اکنون و آینده بیشتر تعلّق دارد تا به گذشته. این در کجای جهان است که به خاطر گذشته از اصلاح آینده چشم پوشند و سودهای بزرگ زندگان و آیندگان را فدای نگهداری جایگاه مردگان و رفتگان سازند! آیین پیشرفت در همه چیز همیشگی است و در زبان نیز هست. از دیگر سو، همه می دانند حافظ درزمینهٔ زبان فارسی کاری نکرده وهنری ننموده است. اگر زبان فارسی از آنِ حافظ باشد، پس فردوسی چه کاره بوده و چه کرده است؟ امّا دربارهٔ سعدی و *گلستان* او، هر کسی می داندزبان بیمار کنونی اززبان *گلستان* سعدی بسیار بدور است. کاش نویسندگان امروز از زبان سعدی پیروی می کردند و به شیوهٔ آن چیز می نوشتند. در *گلستان* قاعده برای ساختن «صفت و موصوف» در تذکیر و تأنیث رعایت نشده است. جمع مکسر، که هیچ با ریخت زبان فارسی مانند نیست، کمتر به کار رفته. مآخذ، مصادر، قرون، اساتید، اراجیف، اباطیل، اکاذیب، جذور و تقالید و مانند اینها در *گلستان* کم دیده می شود. واژه های عربی بیشتر به «ان» و «ها»، که نشانهٔ جمع در فارسی است، جمع بسته شده؛ به جای مترسلین، متکلمین و متعلمین که امروزه می آورند مترسلّان، متکلّمان و متعلّمان به کار رفته است.

در *گلستان*، مانند این جمله‌ها فراوان می بینید: برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد، بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید، شبانگاهی که دزدان باز آمدند، روی از این سخن درهم کشید، سالی دو بر این برآمد، بسی برنیامد... در برابر این جمله‌ها در زبان بیمار امروز نزدیك به اینها آورند: اخوانش را احضار کرد و به مجازات شدیدی رسانید، مجاهدت کنید یا ملبّس به لباس طبقهٔ نسوان گردید، شب که سارقین مراجعت کردند، از این حرف عصبانی شد، از این واقعه دو سال منقضی گردید، زیاد طول نکشید.

در *گلستان*، واژه های عربی از بیست و پنج درصد بیشتر نیست، در جایی که واژه های عربی حتی در سخنرانی سخنران (تقی‌زاده) از پنجاه درصد بیشتر است.

اگر در *گلستان* واژه های عربی به کار رفته، باری کارواژه ها (افعال) و پیشوندها و پسوندها بسامان ودرجای خود به کاربرده شده است. شیوهٔ جمله بندی استوار و سخن تا آنجا روان و رسا است که خواننده یکسره با معنی روبرو می شود و هیچگاه واژه‌ها یا جمله‌ها میان او و مطلب پرده نمی کشد. امّا در بیشتر نوشته‌های امروز، راستی را اگر خواننده ای بر آن شود که خواست نویسنده را نیك فهمد ونوشته را به گونهٔ روزنامه خوانی

از دیده نگذراند، نخست باید بخشی از هوش خود را در جمله بندیها و معنی واژه تلف کند. آنگاه پس از آنکه چند بار نوشته را با ژرف بینی و اندیشه خواند، این خواهد دریافت که بسیاری از جمله ها و واژه ها معنی روشنی نمی دارد و بسا خود نویسنده نیز در برابر آنها یك معنی روشن و کرانه‌داری در دل نداشته است...

گوینده پس از ذکر و توضیح اینکه آرزوی پیراستن زبان فارسی، که از دیر باز نیکخواهان توده در راه پیشبرد آن کوشیده اند، بر خلاف عقیدهٔ تقی‌زاده بر خاسته از حسّ دشمنی با عرب و اسلام و از نژادپرستی نبوده و یك داستان دانشی است، و پس از اشاره به بیهودگی کار سره نویسان و نکوهش از روش فرهنگستان ایران و لغت سازیهای آن دستگاه، گفتار خود را چنین پایان داده:

سخنران (تقی‌زاده)، پس از پافشاری سختی که در بارهٔ نگهداری واژه های عربی در فارسی کرده اند، خودشان هوشیار این شده اند که اگر هم ما همهٔ واژه های عربی و ترکی و تاتاری را که در کتابها آمده نگه داریم، باز برای معنیهای تازه نیاز به واژه های تازه خواهیم داشت. آنگاه راه برداشتن چنین نیازمندی را به این گونه نشان داده اند: «باید برای معانی دیگری که نه فارسی و نه عربی معروف دارد، کلماتی وضع کنیم ولی باز در این وضع هم لغات عربی مأنوستر و سهلتر را، که در مصر و سوریّه معمول است یا در کتب قدیمهٔ فارسی وجود دارد، بر لغات اختراعی یا لغات خیلی غیر مأنوس فارسی قبل از اسلام ترجیح بدهیم.» پیشنهاد ایشان، به عبارت ساده‌تر، چنین است: ایرانیان باید برای معنیهای تازه که نیاز به واژه خواهند داشت، آن واژه های عربی را که در مصر و سوریا برابر معنیها به کار می‌رود بگیرند و از برگزیدن واژه از ریشهٔ زبان فارسی بپرهیزند. صفت «مأنوستر و سهلتر»، که واژه های مصری و سوریایی و «خیلی غیر مأنوس» که ریشه های فارسی را با آن ستوده اند، در اینها اثری نمی‌دارد؛ زیرا در گوش یك ایرانی، اگر واژه های تازه ای که از ریشه های فارسی گرفته شود آسانتر و خوشایندتر از واژه های عربی مصری و سوریایی نباشد بی گمان ناآشناتر از آنها نخواهد بود... هر واژه ای که در برابر یك معنی برگزیده شد، همینکه چندی در گفتن و نوشتن به کار رفت، مردم به آن آشنا خواهند شد و آن را همچون واژه هایی که از پیش می‌دانسته اند خواهند فهمید؛ بویژه اگر واژه از ریشهٔ زبان بومی برگزیده و برابر قاعده های زبان ساخته شده باشد. حال کنونی واژه‌هایی که فرهنگستان برگزیده است بهترین گواه این سخن است. امروز واژه‌های افسر، زیردریایی، درآمد، دانشجو، دانشگاه و مانند اینها نزد همگان بسیار آشناتر از ترکیب غلط صاحبمنصب و واژه های سنگین تحت البحری، متعلّم یا طالب، جامعه و کلیهٔ تازی است. یك فارسی‌زبان، اگر هم معنی درست دوربین، ریزبین، دوچرخه، پرتونگار، زره پوش، کشتی هواپیمابر، بمب افکن را ندانسته باشد، باری از دو جزء واژه یك گونه معنی نزدیك به معنی اصلی آن خواهد دریافت. امّا اگر برابر اینها منظار، مِجْهَر، دَرّاجه، مِنظارُ الطیف،

مُدّرعه، حاملة الطیّارات، قاذفةُ القَنابِل گویند از آنها هیچ نخواهد فهمید.[۲۴]

این بود ایرادات پیروان کسروی به سخنان تقی‌زاده، وخلاصه ای ازعقاید آنان دربارهٔ آرایش و پیرایش زبان فارسی.

## نتیجه

اکنون باید بگوییم که هدف یك زبان زنده آن است که با تحولات فرهنگی و اجتماعی قدم بقدم پیش برود، و برای تمام مفاهیم و مصادیق زمان لغت داشته باشد، و آن لغات در چارچوبهٔ زبان و مطابق دستور و قواعد آن به کار رود. امروز زبان فارسی با هزاران لغتی که از عربی و زبانهای دیگر گرفته، برای بیان اندیشه های نوین فنّی و علمی و فلسفی و هنری و حتی سیاسی بسیار فقیر و ناتوان است؛ و در اینکه باید اصلاح شود و از آلودگیهایی که بر آن چیره شده پاك گردد، جای گفتگو نیست. امّا راه پیراستن زبان نه آن است که بخواهند یك مشت لغات مهجور و نامأنوس را، که یا به واسطهٔ ثقلت و ناخوشایندی و ناسازگاری با طبیعت زبان از دیرزمان متروك و فراموش شده و یا اصلا فارسی نبوده و بغلط در فرهنگها راه یافته است، از نو زنده کنند، و نه آن است که برای ادای مقاصد و مفاهیم جدید، با غنای ذاتی زبان فارسی و امکان گسترش دامنهٔ آن، دست نیاز به سوی کشورهای عربی زبان بیازند. این راه باید از روی دانش و بینش پیموده شود و به دست نویسندگان و دانشمندان آزموده و پرمایه ای که از هوس خودنمایی و شتابزدگی بدور باشند، و با رعایت جانب حزم و احتیاط و دقّت در هر کلمه و معنی درست و چگونگی به کاررفتن آن در عبارت، انجام گیرد.

۱. پیش از همه، باید مرزهای زبان بسته شود تا هر کلمهٔ بیگانه (چه عربی و ترکی و چه اروپایی) دیگر نتواند به آسانی در آن راه یابد.

۲. از لغات بیگانه آنچه را که از دیر باز به زبان فارسی درآمده و چشم و گوش و زبان ما با آنها آشنا شده و، به واسطهٔ همرنگی با روح زبان نه به علت طول اقامت، حق آب و گل در زبان فارسی پیدا کرده و در حقیقت فارسی شده اند و کلمات فارسی معادل آنها اگر هم بوده از میان رفته است، باید بدون تردید و تأملّ به جا گذاشت.

۳. از به کاربردن کلمات بیگانه که به جای آنها کلمات فارسی روشن و آشکار هست، اگرچه در کتابهای قدیمه آمده و در شعر و نثر به کار رفته، باید در آینده پرهیز نمود.

۴. بعضی کلمات بین المللی و نام بعضی اختراعات و اکتشافات جهان تمدن را، که با مسمّای خود بتدریج وارد زبان فارسی شده و می شوند. باید پذیرفت و بی دغدغهٔ خاطر مثل لغات اصیل فارسی به کار برد، و اندیشهٔ اینکه مثلا اتومبیل را «گردونهٔ آتشین» یا «خودرو» و تلگراف را

۲۴) درپیرامون خطابهٔ آقای تقی‌زاده، *آرایش و پیرایش زبان فارسی*، نوشتهٔ نگرا، تهران، اردیبهشت ۱۳۲۷.

«دورنویس» و تلفن را«دورشنو» بنامیم پاك بیجاست. همچنین از لغات عادی فرنگی آنچه را که قابل ترجمه نیستند، مانند شاپو، کُتلت، سوپ، بیفتك و نظایر آنها، باید عیناً به کاربرد؛ والبتّه لغاتی ازاین قبیل را که قبلا خود مردم فارسی زبان ترجمه کرده ورواج داده اند، مثل گوجه فرنگی و توت فرنگی و غیره، باید همچنان به جا گذاشت.

۵. برای لغات دیگر باید حتی المقدور از خود زبان فارسی لغت پدید آورد. این کار شدنی است، وزبان فارسی قابلیّت آن رادارد، وساختن لغت ازریشه های فارسی کاری است که درطول تاریخ ادبی ایران دانشمندانی مانند ابن سینا کرده اند و، در روزگاران نزدیك، عباس میرزا نایب السلطنه و وزیر دانشمندش میرزابزرگ قائم‌مقام، به هنگام آراستن سپاه ایران، نظام آذربایجان را «سرباز» و نظام عراق را «جانباز» نامیده اند[25] که دوّمی چون نیازی به آن نبوده متروك شده و اوّلی هم اکنون به کار می رود.

امّا «چه مقامی صلاحیّت وضع لغت دارد؟ آیا این صلاحیّت با فرد است یا جمع؟ طبعاً با هر دو... امّا نه فرد و نه جمع حق ندارد لغات را بزور به خورد مردم بدهد. کار فرهنگستان باید صحّه گذاشتن و تصویب لغات تازه باشد نه وضع لغت، یعنی همان کاری که آکادمی فرانسه می کند.[26]»

سپس نوبت به کار بردن کلمات در عبارت، یعنی انشای درست فارسی، می رسد. برای این کار، باید متنهای صحیح ومعتبر فارسی را خواند وطرز جمله بندی آنها را فرا گرفت ودرنوشتن فارسی از آنها پیروی نمود. و، پس از آن، دستور کامل زبان فارسی را پدید آورد.



## کتابنامه

اقبال، عباس: «باز هم فرهنگستان»، مجلّهٔ *یادگار*، سال سوّم، شماره ۶ـ۷.

تقی زاده، سیدحسن: *جنبش ملّی ادبی*، تهران، آذرماه ۱۳۲۰.

ـــــ: *لزوم حفظ فارسی صحیح*، تهران، ۱۳۲۶.

دهخدا، علی اکبر: *لغت نامه*، مقدمه.

فروغی، محمدعلی: *پیام من به فرهنگستان*، تهران، ۱۳۱۶.

*فرهنگستان*، مجله: سال اول، شمارهٔ ۱ـ۴.

کسروی، سیّداحمد: *زبان پاك*، تهران، ۱۳۲۲.

ـــــ: «زبان فارسی»، مجلّهٔ *پیمان*، سال یکم، شماره های ۱۳ـ۱۷.

ـــــ: «در پیرامون زبان»، مجلّهٔ *پیمان*، سال چهارم، شماره های ۳ـ۶.

ـــــ: «در پیرامون زبان»، مجلّهٔ *پرچم*، سال یکم، شماره های ۱، ۳، ۶.

گل گلاب، حسین: «شش سال در فرهنگستان»، *سالنامهٔ دنیا*، سال ۲۶، ۱۳۴۹.

---

۲۵) *ناسخ التواریخ*، جلد قاجاریّه.

۲۶) دکتر محمد معین، مجلّهٔ *راهنمای کتاب*، سال چهارم، شمارهٔ ۲.

نگرا، ـــــ: در پیرامون خطابهٔ آقای تقی‌زاده، *آرایش و پیرایش زبان فارسی*، تهران، ۱۳۲۷.
ـــــ: «زبان فارسی چه راهی را باید برای بیان اندیشه‌ها ومفاهیم تازه برگزیند؟» مجلهٔ *راهنمای کتاب*، سال چهارم، شمارهٔ ۲.
یغمائی، حبیب: «تأسیس فرهنگستان ایران»، مجلهٔ *یغما*، سال ۲۱، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۴۷.

# فصل سوم

## تغییر خط فارسی

رضاشاه، پس از دیدن ترکیه و اصلاحاتی که در آن کشور به عمل آمده بود، در بازگشت به ایران، فرمان داد که مقدّمات اصلاح الفبا را فراهم کنند و از اقدامات دیگران و تجاربی که در این زمینه به دست آورده اند اطلاعات درستی گرد آورند. از قرار معلوم، علی اصغر حکمت، که وزیر فرهنگ بود، مأمور این کار شد و فرهنگستان ایران، در مادّهٔ دوم اساسنامه، مطالعه در اصلاح خط را جزو وظایف خود قرار داد.

### تاریخچهٔ خط کنونی فارسی

خط کنونی ایران از اعراب گرفته شده و پس از نفوذ و گسترش و پیشرفت اسلام در ایران، همراه با زبان عربی، به ایران آمده است. عربها این خط را در زمانی که از ظهور دین اسلام چندان دور نبود از قوم نبطی (در جانب حوران) و از سُریانیان (از طریق حیره) اخذ و تقلید کرده بودند، که خط نبطی مبنای خط نسخ و خط سریانی منشاء خط کوفی شد.

زبان عربی یکی از زبانهای سامی است و بنابراین الفبای عربی نیز مانند الفبای دیگر زبانهای سامی در ابتدا مرکّب از ۲۲ حرف بود، بدین ترتیب:

(ا، ب، ج، د)، (هـ، و، ز)، (ح، ط، ی)، (ك، ل، م، ن)، (س، ع، ف، ص)، (ق، ر، ش، ت)[۱] وچون این ۲۲ حرف برای ادای تمام صداهای کلام عرب کافی نبود، اعراب الفبای خود را با افزودن شش حرف (ث، خ، ذ)، (ض، ظ، غ)[۲] تکمیل و الفبایی مرکّب از ۲۸ حرف به وجود آوردند.

خط عربی (کوفی)، درابتدا، بی نقطه و بی شکل بود و بعدها اشکال و اعجام را در آن به کار بردند: در سال اوّل هجرت، یك تا سه نقطه بر زبر وزیر حروف قرار دادند وبعد برای اینکه خواندن کتابهای عربی، بخصوص قرآن، برای ملل دیگر آسان شود، سه حرکت، سه تنوین، جزم، شدّ، مدّ و همزه را به زیر و زبر حروف اضافه کردند بدین قرار:

| فتحه | ضمّه | کسره | سه نوع تنوین | جزم | شدّ | مدّ | همزه |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ـَ | ـُ | ـِ | ـً ـٌ ـٍ | ـْ | ـّ | ـٓ | ء |

---

۱، ۲) برای اینکه زودتر و بهتر به ذهن سپرده شود: ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ.

بعد از این دو اصلاح، از نظر تسهیل تعلّم، یعنی برای اینکه نوآموزان حروفی را که دارای شکل واحد هستند پهلو به پهلو ببینند و به آسانی فراگیرند، ترتیب الفبا را بر هم زدند و به صورت امروزی در آوردند:

ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ، د، ذ، ر، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ك، ل، م، ن، و، هـ، ی (جمعاً ۲۸ حرف).

با این تغییرات و اصلاحات، الفبای عربی بر دیگر الفباهای سامی امتیاز یافت.

ایرانیان، پس از غلبهٔ اعراب بر ایران، به واسطهٔ نفوذ سیاسی و اجتماعی دین اسلام و آمیزش با اعراب و نیز به علّت دشواری و معایب خط پهلوی، الفبای عربی را با تمام علایم و مشخصات آن و بدون هیچ گونه دخل و تصرف یا اصلاح در صُوَر و خصوصیّات حروف پذیرفتند و به جای خط پهلوی تنها وسیلهٔ نگارش پارسی قرار دادند. امّا، چون برای ادای چهار صدای خاص زبان پارسی به چهار حرف دیگر نیاز داشتند که طبعاً در زبان عربی حروفی برای آنها پیش بینی نشده بود، ایرانیان این چهار حرف را نیز از میان همان حروف الفبای عربی اختیار کردند و با افزودن چند نقطه و يك سر کش چهار حرف جدید پدید آوردند. با اضافه شدن این چهار حرف، که عبارت بود از پ، چ، ژ، گ، الفبای زبان پارسی دارای ۳۲ حرف شد.

## معایب خط کنونی فارسی از دیدگاه طرفداران اصلاح یا تغییر آن

طرفداران تغییر خط فارسی اظهار می دارند که الفبا عبارت از نقوش و علامات قراردادی است که ما آنها را حروف می نامیم و هر حرف نشانهٔ تلفظ یکی از آواهای زبانی است که مردمی که به يك زبان تکلّم می کنند ادا می کنند. تعداد این آواها در زبانهای مختلف جهان و در سیستم الفباهای مختلف عموماً در حدود ۳۰ تاست و آموختن و به خاطر سپردن سی علامت یا نشانهٔ تلفظ نباید بیش از سی ساعت وقت مبتدی را بگیرد، یعنی هر کس باید بتواند در چند روز نقش آوایی را که می شنود، همچنانکه شنیده است، به آسانی بر صفحهٔ کاغذ رسم کند؛ و با آموختن این اشکال و نقوش، بتواند زبان مادری خود را بنویسد و اگر نوشته اند بخواند؛ و اگر توانست تنها يك صفحه را بخواند، باید بتواند تمام کتبی را که با همان اشکال یا حروف نوشته یا چاپ شده است بدرستی و آسانی بخواند و بنویسد.

می گویند: حروف الفبای کنونی ایران برای ضبط درست الفاظ یعنی آواهای زبانی کافی و رسا نیست و ما به حکم عادت و ممارست زیاد و به اعتبار کلماتی که در يك عبارت از پیش و پس کلمه می آیند، آن کلمه را تلفظ می کنیم و محال است کسی که زبان فارسی را از راه گوش فرا نگرفته، بتواند يك کلمه را بی غلط بخواند و بنویسد.

از اینجاست که درس املا و قرائت فارسی یکی از دشوارترین دروس در دورهٔ شش سالهٔ دبستانها است؛ و از اینجاست که بلای غلط نویسی در دبیرستان و دانشگاه و بعد در همهٔ عمر دامنگیر ملّت ماست؛ و نیز از اینجاست که مردم ایران، در هر رتبه و مقامی از فضل و دانش باشند، برای درست نوشتن و درست خواندن خطّ پارسی، باید یکایك کلمات را قبلا دیده و شناخته باشند

و یا اینهمه اگر کلمه ای را بتنهایی (نه در میان عبارت) ببینند و یا اگر به یك کلمهٔ ناشناس از خود زبان یا زبانهای بیگانه بر سند، از خواندن آن عاجز خواهند ماند و ناچار باید به فرهنگها رجوع کنند، یا از زبانها بشنوند و یا املای درست کلمه را از نوشتهٔ لاتین آن به دست بیاورند.

معایب و اشکالاتی که طرفداران تغییر الفبا برای خط فارسی می شمارند فراوان است و من سعی می کنم که مهمّترین آنها را در اینجا یادداشت نمایم.

می گویند:

۱. الفبای فارسی حروف صدادار ندارد و حرکات، که نمایندهٔ حروف باصدا هستند، به صورت حرف معینی در جزو کلمه نمی آیند؛[3] و بدین قرار، حروف بیصدا، بدون آنکه حرکت آنها معلوم باشد، در کنار هم می نشینند.[4] پس خواننده باید، با سابقهٔ ذهنی و آشنایی با خود کلمه و توجه به سیاق کلام، تلفظ درست آن را حدس بزند؛ و اگر کلمه ای بتنهایی (نه در میان عبارت) عرضه شود، هیچ استاد دانشمندی نمی تواند آن را درست بخواند و به مراد نویسنده پی ببرد. مانند کلمهٔ «کرد» که می توان آن را به دوازده صورت تلفظ کرد و مثل کلمهٔ «بردم» که ممکن است به سی و شش شکل خوانده شود، در صورتیکه نویسنده تنها یکی از آنها را در نظر داشته است.[5]

در نتیجهٔ همین نقص الفبای فارسی است که آنان که به یکی از زبانهای خارجی آشنایی ندارند، نام آلات و ادوات فنی و داروها و اعلام و اماکن خارجی را، اگر از زبان دیگران نشنیده باشند، بدرستی نمی توانند تلفظ کنند.

۲. هر حرف شکل جداگانهٔ مشخص و مستقلی ندارد؛ و از ۳۲ حرف الفبای فارسی تنها ۱۶ حرف آن دارای شکل مخصوص است، و دیگر حروف یا خیلی به هم شبیه اند و یا هر چند تا از آنها با افزودن یك، دو یا سه نقطه در زیر و زبر حروف و یا با یك سر کش از هم جدا می شوند بدین قرار:

ا، (ب پ ت ث)، (ج چ ح خ)، (د ذ)، (ر ز ژ)، (س ش)، (ص ض)، (ط ظ)، (ع غ)، (ف ق)، (ك گ ل)، م، ن، و، هـ، ی.

بنابراین، اگر در تندنویسی و یا در نتیجهٔ غفلت کاتب و حروفچین، یك یا چند نقطه بیفتد و یا اضافه شود و یا جابجا گردد و یا آنکه بر اثر مرور زمان از بین برود، مقصود نیز از دست می رود و عبارت نامفهوم می گردد و خواننده باید با حدس و تخمین مطلب را دریابد، کاری که به آسانی امکان پذیر نیست؛ مانند بخرید و نخرید، سرّ و شرّ، حرّ و خر، محرم و مجرم، دلیل و ذلیل، کرم و

۳) حرکات یا حروف صدادار، که در الفبای فارسی به طور مستتر و نامرئی به کار می روند، عبارت اند از زِبَر یا فتحه، زیر یا کسره، پیش یا ضمّه؛ فتحتین یا دو زبَر، کسرتین یا دو زیر، ضمّتین یا دوپیش؛ جزم، مدّ و تشدید یا شدّه.

۴) اگر چه، به مرور زمان، چهار حرف صامت الفبا، به نام حروف املاء، مفهوم حروف صدادار پیدا کرده اند، امّا این چهار حرف هم نمی توانند احتیاجات زبان فارسی را رفع کنند.

۵) از اینجاست که فرهنگ نویسان ناگزیر ند تلفظ درست هر کلمه را یا هموزن آن یا با إعراب تمام حروف یا هر دو بنمایانند. مثلا هوبره، به ضمّ اول و فتح ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت، پرنده ای است.

گرم، خبر و خیر و حیز و حبر و چتر و جبر.[۶]

۳. حروف غالباً مشابه‌اند و با اندك غفلتی به جای هم نوشته می‌شوند و مطلب را بکلّی دگرگون می‌سازند؛ مانند در، ور، رد.

۴. بعضی از حروف خوانده می‌شوند ولی نوشته نمی‌شوند؛ مانند هکذا، لهذا، اسمعیل، رحمن.

۵. بعضی دیگر نوشته می‌شوند ولی خوانده نمی‌شوند؛ مثل خواجه، خواهش، خواهر، خوید، خوار، عَمرو.

۶. پاره‌ای از حروف به صورتی جز آنچه نوشته می‌شوند به تلفظ درمی‌آیند مانند مرتضی، یحیی، اعلی، جسارتاً و عجالتاً.

۷. بعضی از حروف برای بیان چند تلفظ جداگانه به کار می‌روند؛ مانند واو (در کلمات تو، او، آواز، نو) و حرف ی (در کلمات دیر و دِیر و سیر و سِیر).

۸. حروف در کتابت به هم متّصل می‌شوند و برحسب آنکه در اوّل و وسط و یا آخر کلمه قرار گیرند، صورت اصلی خود را از دست داده به صُوَر و اشکال گوناگون نمایان می‌گردند. مثلاً حرف ب به چهار صورت نوشته می‌شود: بتنهایی، ب؛ در اوّل کلمه، بـ؛ در وسط کلمه، ـبـ؛ در آخر کلمه، ـب.

بدین قرار شمارهٔ حروف الفبا که در اکثر زبانهای رایج دنیا از ۲۵ تا ۳۰ حرف ثابت و لایتغیّر بیش نیست، در الفبای فارسی به میزان سرسام‌آوری (گویا تا ۱۱۶ صورت) افزایش می‌یابد.

۹. برای ادای بعضی صداها، که در زبان فارسی همه یکسان تلفظ می‌شوند، چندین حرف مقرّر شده است. این حروف که در زبان عربی، هر کدام به طریق خاصّی ادا می‌شوند (مثل اذان، ظهر، ضامن، زیارت) مطلقاً برای فارسی زبانان لازم نیستند، و برای آموختن و به خاطر سپردن و درست نوشتن آنها مدّتها بیهوده صرف وقت می‌شود، و سرانجام نیز هیچ نویسنده‌ای از اشتباه و خطا مصون نیست. بنابراین می‌توان از هر گروه یکی را نگاه داشت و باقی را به آسانی حذف کرد.

این حروف عبارتند از: ت، ط؛ ث، س، ص؛ ح، هـ؛ ز، ذ، ض، ظ؛ ق، غ.

۱۰. نوشتن از چپ به راست آسانتر است.

معایبی که برشمردیم، یعنی تشابه حروف و تعدّد فوق‌العادهٔ اشکال آنها، موجود نبودن حروف صدادار و نقطه‌ها و سرکش‌ها و دندانه‌ها و معایب بسیار دیگری که هر یك به جای خود مهّم است، کار ماشین تحریر و حروفچینی را دشوار و اجرت چاپ را سنگین و وقت کاتب و کارگر را تلف می‌کند؛ و در نتیجه، بهای روزنامه و مجّله و کتاب را بیش از اندازه ترقی می‌دهد و مردم کم بضاعت را از نعمت تحصیل و مطالعه محروم می‌سازد. به واسطهٔ صعوبت خواندن و نوشتن فارسی،

---

۶) این قطعه منسوب به انوری است:

اگر انوری خواهد از کردگار — که بی‌نقطهٔ زای زحمت زید
مگس را ممثل کنند روزگار — که تا بر سر رای رحمت ربد

بیگانگان به فراگرفتن این زبان رغبت نشان نمی‌دهند و در دنیایی که همهٔ ملتها به وسایل عدیده، فرهنگ و زبان خود را تبلیغ می‌کنند، ملت ایران، به علت نقص الفبا، قادر نیست اندیشه و احساس خود را به جهانیان برساند. بالاخره امر مهم و حیاتی تعلیمات عمومی فلج می‌شود و وقت دانش‌آموزان و دانشجویان که باید صرف تحصیل علوم و فنون متنوعه شود، به مقدار زیادی ضایع می‌گردد؛ و اگر بخواهیم با این الفبای ناقص و معیوب قانون تعلیمات عمومی را در کشور اجرا نماییم، باید هزاران مدرسه باز کنیم و دهها هزار آموزگار تربیت نماییم و سالها رنج ببریم، رنج بیهوده‌ای که هرگز نتیجهٔ مطلوب را به دست نخواهد داد.

طرفداران اصلاح خط مخالفان خودرا، که عدهٔ آنها کم نیست، جامد، محافظه‌کار و مغرض می‌خوانند و به ایرادات آنها بدین گونه پاسخ می‌دهند:

اینکه می‌گویید خط کنونی ما خط ملی است و نباید آن را تغییر داد، باید بدانید که ملیت به خط قایم نیست و تغییر الفبا، که یك امر ضروری است، غرور ملی ما را جریحه‌دار نخواهد کرد و سوابق تاریخی ما را از میان نخواهد برد. هیچ خطی اختراع یك ملت نیست. خطوط باستانی ایران، مانند میخی و اوستایی و پهلوی، کاملا زاییدهٔ فکر ایرانی نبوده‌اند. این خط هم که داریم خط ملی ما نیست؛ ما آن را از اعراب گرفته‌ایم و اعراب ازدیگران. وانگهی خط ما در سیر تاریخ بارها عوض شده، این هم یکی از آنها و روی همهٔ آنها.

می‌گویید با پذیرفتن الفبای جدید باید قرآن و ادعیه و اوراد و کتب دینی ما با آن خط نوشته شود و این جایز نیست. چرا؟ چه عیب دارد که قرآن و کتابهای دینی ما با خط ساده و بی‌عیب و نقصی نوشته شود که جهانیان آنها را به آسانی بخوانند و از تعلیمات عالیهٔ آن بهره‌مند گردند و احکام و قوانین اسلامی جهانگیر گردد، چنانکه مسیحیان انجیل را به صد زبان و با اقسام خطوط چاپ و منتشر کرده‌اند.

می‌گویید با تغییر خط کتابهای نفیس ما و خطوط زیبای استادان خط، که یادگار نیاکان ماست، از میان خواهد رفت. نه، کتابها و خطوط هرگز از میان نخواهند رفت و خط ساده و آسان جدید به ما مجال خواهد داد که همهٔ آنها را بتدریج و با توجه به اصل الاهم فالاهم، بارها، به تعداد زیاد، درست و بی‌غلط با خط جدید چاپ کنیم تا مردم آنها را به آسانی بخوانند و بیشتر بخوانند و بهتر به این گنجینهٔ نفیس گذشتگان دست یابند؛ و اصول این نسخ خطی گرانبها و خطوط خوشنویسان را مانند آثار ملی دیگر در موزه‌ها ضبط و نگهداری خواهیم کرد؛ همچنانکه، به قول یکی از نمایندگان، شمشیر جهانگشای نادری را، که نگهداری آن از نظر تاریخی لازم است، ولی به کار جنگهای امروز نمی‌آید، در خزانهٔ ایران نگاه داشته‌ایم.

می‌گویید این معایب و اشکالات بلکه بالاتر از آنها در خط چینی و ژاپونی و حتی در خط فرانسه و انگلیسی هم هست و برای اثبات اینکه خط لاتین هم بی‌عیب ونقص نیست ازانگلیسی کلمات high, right, write, و از فرانسه کلمات août, compter, sait, sein, seing, sain, seint و حروف مرکبه‌ای نظیر eau, ai, au, tch, sch, sh, ch, را ارائه می‌دهید. اما عیب و نقص یك قوم یا ملت دلیل آن نیست که اقوام و ملل دیگر هم آن معایب و نقایص را داشته باشند؛ و مسلم است که

دیگران نیز این معایب را دریافته و دیر یا زود به این کار دست خواهند زد. چنانکه روسها، بعد از انقلاب اکتبر، چند حرف از الفبای خود را حذف کردند؛ و ترکها و ملل ترک زبان شوروی و کردهای خارج از ایران و تاجیکها، که همه از الفبای عربی استفاده می کردند، خط خود را عوض کردند. وانگهی، در الفبای جدید فارسی، که با دقت و تأمّل زیاد و پس از مشورت و کسب نظر از دانشمندان و زبانشناسان قبول خواهد شد، این معایب وجود نخواهد داشت و هر آوای زبانی فارسی همان طور که ادا می شود با یك حرف ساده و متمایز نموده خواهد شد و هیچ حرفی که قرائت نشود و هیچ صدایی که نوشته نشود وجود نخواهد داشت. صدای هر حرف، در هر جایی از کلمه که واقع شده باشد، تغییر نخواهد کرد و هیچ صدایی از ترکیب دو یا چند حرف به وجود نخواهد آمد.

## آخوندزاده

گویا نخستین کسی که معایب الفبای ملل شرقی را دریافته و رسالاتی در این باب نوشته و نمونه هایی از خط جدید ارائه داده و در پیشرفت آن کوششها کرده، میرزافتحعلی آخوندزاده است. آخوندزاده، که به زبانهای شرقی آشنایی و با فرهنگ جهان آشنایی بسزا داشت، جدّاً معتقد بود که الفبای مرسوم و متداول عربی، با آن سختیها و دشواریها و نقایص و معایبی که دارد، یکی از بزرگترین علل نادانی و عقب ماندگی ملل اسلامی است؛ و با این عقیده و ایمان راسخ بود که در صدد برآمد الفبای عربی را اصلاح و آن را برای احتیاجات مردم ترکی و فارسی زبان مناسب سازد.

آخوندزاده، در سال ۱۲۷۴ق (سپتامبر ۱۸۵۷م)، از تنظیم نخستین الفبای اختراعی خود، که یك الفبای بی نقطه با حروف متصّل بود و به کاربردن آن را به جای الفبای معمول پیشنهاد می کرد، فراغت یافت و رساله ای نیز در این زمینه فراهم آورد.

در این رساله، که به فارسی نوشته شده بود، نویسنده، پس از ذکر نقش مهم الفبا در ترقّی و پیشرفت فرهنگ و تمدن ملل و اقوام، از تاریخ خطوط و معایب الفبای ملل اسلامی و لزوم تغییر خط عربی و محاسن الفبای پیشنهادی خود بتفصیل سخن رانده و راههای رفع این معایب را نیز نشان داده بود.

وی، در سال ۱۲۸۰ق (ژوئیه ۱۸۶۳م)، با اجازه و کمك مالی شاهزاده میخائیل نیکلایویچ، فرزند امپراتور روس که در آن زمان جانشین پدر در قفقاز بود، برای تقدیم طرح الفبای جدید و دفاع از رسالهٔ خود به استانبول رفت، و حامل نامه ای از گروزنشترن، وزیر جانشین امپراتور، برای سفیر روس در دربار عثمانی بود. در آن نامه سفارش شده بود که در راه اجرای مقصود او، نزد اولیای دولت عثمانی، از هر گونه تقویت و مساعدت دریغ ندارد.

آخوندزاده رسالهٔ خود را، که در بیست صفحه پرداخته بود، به وسیلهٔ مترجم سفیر روس به صدراعظم فؤاد پاشا تقدیم کرد. امّا اولیای دولت عثمانی وی را نه به عنوان یك نویسنده و دانشمند، بلکه به نام یك مأمور عالیرتبهٔ دربار روس پذیرفتند و با تشریفات رسمی از او پذیرایی

کردند. صدراعظم عثمانی شخصاً وی را به انجمن دانش یا «جمعیّت علمیهٔ عثمانیه» راهنمایی کرد، و آخوندزاده رسالهٔ خود و طرح الفبای نو را به انجمن عرضه داشت. امّا مهمان نوازی پاشایان وروحانیان ترک، که در انجمن گرد آمده بودند، از حدّ تشریف و تعارف تجاوز نکرد. همگی آن را پسندیدند؛ ولی ظاهراً به این دلیل که در خط مزبور هم مانند سابق حروف چسبیده و درهم آمیخته است و در ترتیب کلمات اشکالاتی به نظر می‌رسد، آن را ردّ کردند؛ و در عوض، وی را با نشان مجیدّیه و فرمان سلطان بنواختند.[۷]

در مقابل ایرادات رجال و دانشمندان ترک، پاسخ آخوندزاده این بود که در این صورت باید الفبای موجود را از بیخ و بن برانداخت و، به جای آن، اصول خط لاتین را پذیرفت، یعنی از چپ به راست نوشت وحروف صدادار را در کنار حروف بیصدا قرار داد و نقطه‌ها را بکلّی مرخص نمود...

پیداست که پیشنهاد انقلاب اساسی در زمینهٔ خط ملل اسلامی، در آن روزگار، به آسانی قابل قبول نبود. بنابراین، میرزا فتحعلی، بدون اخذ نتیجه، از استانبول به قفقاز بازگشت؛ و چندی پس از مراجعت، کار و کوشش خود را از سر گرفت، وطرحهای تازه‌ای ریخت، ورسالهٔ خط اختراعی خود را با دو رسالهٔ دیگر با خط و امضای خویش در سال ۱۲۸۵ ق (۱۸۶۸م) نزد وزیر علوم ناصرالدین شاه به تهران فرستاد.[۸]

وی، در شرح حال خود، در این باره گوید:

> در این کتابچه، اشکال حروف را مقطّعه قرار داده ولیکن باز از ترس علما رسم خط را به سیاق سابق از طرف راست به طرف دست چپ نشان داده بودم. در طهران نیز به این خیال ملتفت نشدند.



جواب اولیای دولت ایران به آخوندزاده چنین بود:

> الیق و انسب آن است که میرزا فتحعلی آخوندزاده در باب تغییر الف باء اسلام خیالات خود را به اولیای دولت عثمانیّه معروض دارد چونکه در ابتدا ملاحظهٔ این خیال در آن سلطنت شده است. ما ملّت ایران اصلاً به تغییر الف باء خودمان محتاج نیستیم؛ بعلّت اینکه ما سه رقم خطّ داریم: نستعلیق، شکسته و نسخ که در حسن و رعنایی بالاتر از خطوط جمیع ملل روی زمین است و ما هرگز این خطوط خودمان را متروك و خط جدید میرزا فتحعلی آخوندزاده و یا ملکم خان را معمول نمی کنیم و نخواهیم کرد.

---

۷) مجلس معارف، در دوّمین جلسهٔ خود که در ششم اوت ۱۸۶۳ بدون حضور آخوندزاده تشکیل داد، چنین اظهارنظر کرد: الفبای کهن محتاج اصلاح است و اصلاحاتی که آخوندزاده پیشنهاد کرده مفید و منتج است؛ جز اینکه از حیث چاپ و چاپخانه همان اشکالات سابق را در بر دارد؛ و تغییر دادن الفبایی که ملل مسلمان دنیا در طول سالیان دراز به کار برده‌اند، کار آسانی نیست، و این تغییرات سبب خواهد شد که کتب قدیمهٔ اسلامی به دست فراموشی سپرده شود. بنابراین، اجرای این امر اصولا میسّر نیست.

۸) روزنامهٔ *کشکول*، شماره‌های ۴۳_۴۵؛ مجموعهٔ *الفبای جدید و مکتوبات*، باکو، ۱۹۶۳، ص ۳۵۳.

آخوندزاده، پس از این شکست و نامرادی، بازمأیوس نشد، ورسالهٔ سوّم خودرا نوشت و برای عالی پاشا صدراعظم دولت عثمانی فرستاد؛ و مقاله‌ای را نیز، که سعاوی پاشا از دانشمندان عثمانی در انتقاد از الفبای عربی نوشته بود، ضمیمهٔ رسالهٔ خود کرد. لیکن این بار نیز سعی او به هدر رفت.

بعد از این آزمایشها و شکستهای پیاپی، سرانجام از اندیشهٔ اصلاح خط عربی ــ که از ابتدا هم چندان به آن اعتقاد نداشت ــ منصرف شد، و چهارمین طرح خطّ جدید ملل اسلامی را تنظیم کرد.

این طرح بر پایهٔ الفبای روسی (یونانی) نهاده شده و از بیست و چهار حرف بیصدا و ده حرف صدادار ترکیب یافته بود؛ و در ضمن، هشت حرف هم برای ادای آواها و مخارج مخصوص عربی در نظر گرفته شده بود؛ که با این ۴۲ حرف، همهٔ ملل اسلامی از عرب و عجم و ترك و تاجیك بتوانند بی‌زحمت و اشکال مقاصد خود را بیان نمایند.[۹]

آخوندزاده به درستی راهی که در پیش گرفته بود ایمان داشت؛ و در این راه، با سختیها و دشواریهای فراوان روبرو شد؛ امّا هرگز از پای ننشست. او در صدها نامه و رساله‌ای که به رجال دولتهای ایران و عثمانی و روس و به دوستان خود ــ روح القدس (میرزاملکم خان)، علی خان، اعتضادالسلطنه، جلال الدین میرزا، مانکجی نویسندهٔ هندی، وپروفسور کاظم بیگ ــ فرستاد از نقص الفبای عربی و اشکالاتی که این خط در تدریس و تحصیل علوم فراهم می‌کند سخن گفت و ضرورت تغییر آن را با دلایل و امثله و شواهد بیان نمود.

از جمله، در نامه‌ای که به تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۸۷۴م (اوّل ذیحجه ۱۲۹۰ق) به شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم فرستاد، نوشت:

> بازمی‌نویسم ومادام که زنده‌ام خواهم نوشت تا اینکه خیال تجدید الف با فیمابین کلّ ملّت پراکنده شود. چنانکه قریب پانزده سال است تخم این خیال را در خاك ایران و روم می‌پاشم. بی‌شبهه این تخم در عصر اخلاف ما خواهد رویید.[۱۰]

شاهزاده فرهادمیرزا ــ که وی را سه سال پیش از مرگش، در شوّال ۱۲۹۲ق، در تفلیس دیده و با او صحبت داشته ــ در سفرنامهٔ مکّهٔ خود چنین آورده است:

> میرزافتحعلی آخوندزاده، به روسی آخوندوف پولکنیك، که مترجم پیشکاری کلّ قفقازیّه است، الف با تاء اختراعی خود را آورده بود که سه قسم است. دو قسم آن را پسندیدم، یك قسم حروف مقطعه است و باید از چپ به راست نوشت که اختراع از اشکال خط لاطین است. گفتم چون تشبّه به خط فرنگی دارد، خاقانی گفته:
>
> فلك کجروتر است از خط ترسا

---

۹) مجلهٔ روسی فرهنگ و خط شرق، کتاب دوّم، باکو، ۱۹۲۸، ص ۵۹؛ مجموعهٔ *الفبای جدید و مکتوبات*، باکو، ۱۹۶۳، ص ۵۳.

۱۰) مجموعهٔ *الفبای جدید و مکتوبات*، ص ۳۱۷.

اهل اسلام قبول نخواهند کرد ولی آن دو قسم دیگر را اگر ممکن باشد بهتر است. چنانکه ابن مُقله خط کوفی را به نسخ بدل کرد و تسهیل عمل نمود...[۱۱]

اهمیّت کار آخوندزاده ــ و بعد از او ملکم خان ــ در این بود که نخست بار دانشمندان شرق اسلامی را به این امر مهّم متوجه کرد؛ و همهٔ کسانی که بعدها در بارهٔ الفبا و معایب آن سخن گفته اند از نظر آن دو بهره مند گردیده اند.

## ملکم خان

پس از آخوندزاده، گروهی از شرقیان در این راه به کوشش برخاستند، و در نارسایی خط کنونی ملل اسلامی مطالبی گفتند و رسالاتی نوشتند، و بعضی از آنها خود الفبایی اختراع کردند. ولی نه محیط آن روزگار برای قبول چنین نظرهایی آمادگی داشت و نه آن خطوط پیشنهادی معایب خط کنونی را رفع می کرد. وانگهی هیچ یك از آنها با اشکالات تعلیمی و مطبعی قابل اجرا و رواج نبود.

مشهورترین این کسان میرزاملکم خان ناظم الدوله بود.

ملکم هم مانند آخوندزاده اعتقاد داشت که «وضع خطوط ملل اسلام زیاد از حدّ معیوب است و با چنان خط محال خواهد بود که ملل اسلام بتوانند به درجهٔ حالیّهٔ فرنگستان ترقّی نمایند.»[۱۲]

ملکم تغییر الفبای فارسی و اخذ الفبای اروپایی را پیشنهاد نمی کرد؛ بلکه از ترکیب حروف الفبای فارسی، خط دیگری ساخته بود که به نظرش ساده تر و مفیدتر می نمود. او شرح خط اختراعی خود را در رساله ای، به نام *نمونهٔ خط آدمیّت*، به سال ۱۳۰۳ ق، به ضمیمهٔ رسالهٔ *روشنائی*، در لندن منتشر کرد؛ و در این باره، دو رساله به نامهای *مبدأ ترقّی* و *شیخ و وزیر* نوشت؛ و چند حکایت از *گلستان* سعدی به دستیاری میرزامحمدعلی خان فریدالملك همدانی، منشی سفارت ایران در لندن، و نیز *کلمات قصار* حضرت علی امیرالمؤمنین(ع) را به خط ملکمی (حروف مقطّع و حذف بعضی از حروف ابجد) درآورد و در سال ۱۳۰۲/۳ ق در لندن به چاپ رسانید.

ملکم، چنانکه خود در مقدمهٔ *گلستان* اشاره کرده است، بیست و پنج سال در این راه زحمت کشید؛ ولی الفبای جدید او، به علّت همان اشکالات و موانعی که برای آخوندزاده هم وجود داشت و هم به علّت نواقصی که در آن بود، رواج نیافت و نمی توانست رواج یابد.

## مستشارالدوله

میرزایوسف خان مستشارالدولهٔ تبریزی نیز از پیروان جدّی این فکر جدید بود و زحمات زیادی در این راه کشید. از جمله، در سال ۱۲۹۷ ق که در مشهد بود، مسئلهٔ تغییر الفبا را از علمای معروف آن شهر استفتا کرد، و از میرزانصرالله مجتهد چنین فتوی گرفت:

---

۱۱) *هدایة السبیل*، ص ۳۹.

۱۲) از مقدمهٔ کتاب *روشنایی*، لندن، ۱۳۰۳ ق.

> تغییر در خط کتب یا اختراع خط جدید مطلقاً جائز است بلااشکال بلکه هر گاه موجب تسهیل تعلیم و تعلّم و تصحیح قرائت بشود راجح خواهد بود. اگر کسی توهّم کند که این تغییر تشبّه به اهل خارجه است و جائز نیست این توهّم ضعیف است که این گونه تشبیهات حرام نیست و الا استعمال سماور باید جائز نباشد.[۱۳]

مستشارالدوله، در سال ۱۳۰۳ ق، رسالهٔ بسیار مفیدی هم به عنوان *اصلاح خط اسلام* نوشت و در تهران چاپ کرد.[۱۴]

راست است که همهٔ این خطوط کمابیش معایبی داشت و هیچکدام از آنها قابل اجرا نبود، امّا مطلب اینجاست که کارگردانان دولتها ابداً توجهی به این پیشنهادها نکردند و همه را به دور افکندند.

علاوه بر کسانی که مستقیماً و مشروحاً دربارهٔ الفبا بحث و اظهارنظر کرده اند و ما از آنها نام بردیم، اکثر دانشمندان و نویسندگانی که نوشته های آنان در پیدایش اندیشهٔ آزادی و مشروطیت مؤثر بوده به معایب و مفاسد خط فارسی اشاره و از فکر اصلاح آن حمایت کرده اند. از جمله، طالبوف در نوشته‌های خود چند جا از گرفتاری ملّت ایران در دست این «الفبای مندرس و بی مصرف» صحبت می دارد و اظهار امیدواری می کند که «سایر معایب تدریس اطفال یحتمل وقتی الفبای ما را تغییر دادند، اصلاح گردد.»[۱۵]

بعد از جنگ بین الملل اوّل و انقلاب بزرگ اکتبر، مسئلهٔ تغییر الفبا و به وجود آوردن خطّی که پیشرفت و تعمیم علم و دانش را در میان تودهٔ وسیع مردم تسهیل کند، در کشورهای شرقی — کشورهایی که در تحت لوای فرهنگ و خط اسلامی به سر می برند — مطرح گردید، و در اکثر این کشورها درك کردند که الفبای عربی یکی از مهمترین عواملی است که از بسط و توسعهٔ دانش و فرهنگ جلوگیری می کند.

---

۱۳) شرح این مذاکرات و نظر علما در شمارهٔ ۲۲ روزنامهٔ *اختر*، سال ۱۲۹۷، مندرج است.

۱۴) برای تکمیل این بحث از کسان دیگری که کمابیش در اصلاح یا تغییر الفبای ملل اسلامی کوشیده اند به اختصار نام می بریم: پرنس میرزارضاخان ارفع الدوله، که رساله ای، به نام *رسالهٔ رشدیّه*، در استانبول چاپ کرده است؛ آخوند ملاّاحمدحسین زاده شیخ الاسلام قفقاز، که در سال ۱۲۹۷ ق رساله ای، به عنوان *معلّم الاطفال*، به چاپ رسانده است؛ اعضای انجمن دانش در بمبئی، که در تاریخ ۱۳۰۸ ق الفبایی اختراع و رساله ای، به عنوان *خط دانش انسانیّت*، چاپ کرده اند؛ حاجی میرزالطفعلی مجتهد تبریزی و میرزاکاظم‌خان آلان براغوشی، متخلص به مطلع، که هر یك الفبایی اختراع کرده ودفتری در این باب نوشته اند؛ محمدآقاشاه تختینسکی، صاحب روزنامهٔ یومیهٔ مشهور شرق روس در تفلیس، که رساله ای در سال ۱۳۲۳ ق راجع به تبدیل الفبا ترتیب داده و در روزنامهٔ خود به پیشرفت آن می کوشیده است؛ میرزا علیمحمدخان اویسی، که در این راه به کوششهایی برخاسته و در سال ۱۳۳۱ ق رساله ای، به عنوان *راه نو*، در استانبول منتشر کرده است؛ دکتری از اهل آلبانی که بدون اطلاع از کار و کوشش دیگران ۲۵ سال در این راه زحمت کشیده و بیست رساله و کتاب تألیف کرده است.

۱۵) *کتاب احمد*، ص ۱۰، ۱۱ و ۳۲؛ *مسالك المحسنین*، ص ۲۴۸.

## اصلاح خط ملل ترکی زبان شوروی

در ده سالهٔ اوّل بعد از انقلاب اکتبر، یکی از مهمترین مسائلی که ملل ترکی زبان شوروی را به خود مشغول می‌داشت مسئلهٔ تغییر الفبای ملل ترک و تاتار به الفبای لاتین بود. در آن هنگام، اکثر این ملّتها تقریباً بیسواد و از ترقیات شگرف جهان دانش بی خبر بودند؛ و اگر چه مردم روشنفکر این سرزمینها از مدّتها پیش نقص الفبای موجود را دریافته و بارها در صدد اصلاح آن بر آمده بودند، نتیجه‌ای از کوششهای خود نگرفته بودند و این بعد از انقلاب بود که اندیشهٔ تغییر الفبا در میان این ملّتها جداً پدید آمد.

حکومت آذربایجان شوروی در این کار پیشقدم بود. در سال ۱۹۲۲ م (۱۳۰۱ ش)، کمیتهٔ الفبا طرح الفبای جدید را بر اساس حروف لاتین آماده کرد؛ و دولت با نشر آن، از همهٔ سازمانهای اداری و اجتماعی خواست که کارمندان را به خط جدید آشنا سازند، و با مسئولیّت رؤسای ادارات و مؤسسات قسمت چاپی، اوراق اداری را به الفبای جدید تبدیل نمایند؛[۱۶] و بالاخره، در ۲۰ اکتبر ۱۹۲۳ (مهر ماه ۱۳۰۲) کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی، الفبای جدید ترکی را به رسمیّت شناخت و دستور داد که تمام نامه‌ها و سندها علاوه بر الفبای قدیم با خط جدید نیز تهیّه گردد.[۱۷]

در سال تحصیلی ۱۳۰۴/۵ تدریس الفبای جدید در آموزشگاههای عمومی و، سال بعد، در مدارس حرفه‌ای و عالی به رسمیّت شناخته شد و جزو برنامهٔ وزارت فرهنگ قرار گرفت.

فواید خط جدید در باسواد کردن افراد و پیشرفت دانش و فرهنگ عمومی بزودی مشهود شد؛ و نتایج عملی و تجربی که به دست آمده بود، ملل و اقوام ترکی زبان دیگر را متوجه این امر کرد؛ و در همه جا بحث و مناقشات دامنه‌داری در گرفت.

نخستین کنگرهٔ جمهوریهای شوروی، با حضور نمایندگان جمهوریهای ترک و تاتار و ایالات خودمختار شوروی، در مارس ۱۹۲۶ (اسفند ۱۳۰۴ ش)، در شهر باکو تشکیل یافت؛ و پس از مباحثات زیاد، با اکثریت ۱۱۱ رأی موافق (۷ رأی مخالف و ۹ رأی ممتنع)، مزایای خط جدید لاتین را بر خط عربی تأیید نمود.

امّا کنگره رأساً الفبایی را که باید جانشین خط قدیم شود تعیین نکرد، و انتخاب آن را به عهدهٔ خود حکومتهای هر محّل واگذار نمود.

نخستین پلنوم تغییر الفبا روز ۳ ژوئن ۱۹۲۷ (۱۳ خرداد ۱۳۰۶) در باکو تشکیل شد، و تا ۶ ژوئن جلسات خود را ادامه داد؛ و طرح الفبای واحدی را، که کمیسیون مأمور این کار تهیه و پیشنهاد کرده بود و در واقع بهترین و مناسبترین الفبایی بود که همهٔ ملّتهای ترکی زبان می‌توانستند بی اشکال از آن بهره‌مند گردند، با حضور نمایندگان آنها تصویب کرد؛ و بر بحث و جدال شدیدی، که چه پیش از تشکیل کنگرهٔ ترکولوژی و چه پس از آن، در گرفته بود پایان بخشید؛ و حکومت آذربایجان، که قبلا الفبای مخصوصی برای خود برگزیده بود، به الفبای واحد عمومی

---

۱۶) روزنامهٔ *کارگر باکو* (*باکینسکی رابوچی*)، شمارهٔ ۱۶۱، ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۲ و شمارهٔ ۲۴۰، ۲۶ ژوئن ۱۹۲۳.

۱۷) همانجا، شمارهٔ ۲۴۶، ۳۱ اکتبر ۱۹۲۳.

پیوست و از سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) آن را در مدارس و ادارات و در چاپ کتب و جراید به کار بست.

الفبای واحد لاتین، که بدین گونه اختیار شده بود، چنانکه گفتیم، مناسبترین الفبایی تشخیص گردید برای رفع نیازمندیهای همهٔ ملل ترکی و فارسی زبان که در کشور شوروی زندگی می کردند. امّا به علل و موجبات سیاسی، که از شرح آن معذوریم، از اجرای آن سر باز زدند و رسم الخط دیگری، که حروف آن از میان الفبای روسی (یونانی) انتخاب شده بود، از سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۸) در آذربایجان و بعد در دیگر جمهوریهای شوروی رایج کردند.

## خط جدید ترکیه

در کشور ترکیه فکر اصلاح الفبا به منظور مناسب ساختن آن با نیازمندیهای زبان ترکی تازگی نداشت؛ و روشنفکران ترک، از مدتها پیش، به دشواریهای خط عربی پی برده بودند.

گفتیم که در نیمهٔ دوّم قرن سیزدهم، میرزافتحعلی آخوندزاده، نویسندهٔ آذربایجان، طرح الفبای جدید ملل اسلامی را ریخت، و در سال ۱۲۸۰ ق آن را با خود به استانبول برد و به نظر صدراعظم فؤاد پاشا و انجمن دانشمندان ترک رسانید؛ و چون در شرایط آن زمان زمینه برای قبول و اجرای آن طرح و هر طرح جدید دیگر مساعد نبود، ناچار پیشنهاد او مقبول نیفتاد؛ ولی اندیشهٔ اصلاح خط در ترکیه از میان نرفت.

نامق کمال، ادیب و رجل سیاسی معروف عثمانی (۱۸۴۰ - ۱۸۸۸م)، در انتقاد طرح پیشنهادی آخوندزاده و سایر طرحهایی که عرضه شده بود، رساله ای به نام در پیرامون مسئلهٔ *اصلاح حروف* به قلم آورد؛ و در سال ۱۲۸۶ ق، جدال سختی در میان او و میرزاملکم خان، که در آن هنگام سفیر ایران در دربار عثمانی بود، در گرفت. چنانکه می دانیم، ملکم از طرفداران سرسخت تغییر الفبا بود و با آخوندزاده رابطه و مکاتبه داشت؛ امّا نامق کمال و ابوالضّیاء توفیق (۱۸۴۹-۱۹۱۳م) هر دو معتقد بودند که می توان الفبای عربی را حفظ و تنها چند حرف جدید به آن اضافه نمود. ابراهیم شناسی (۱۸۲۶ - ۱۸۷۱م) هم، که در این بحث و گفتگو شرکت داشت، معتقد بود که باید تنها حروفی را که برای ترکی زبانان لازم نیست از الفبا حذف نمود.

در سال ۱۲۸۶ ق، یعنی همزمان با مناقشاتی که در میان ملکم و نامق کمال در صفحات روزنامهٔ *حرّیت* در گرفته بود، موضوع الفبا در میان روزنامه های *ترقّی* و *حوادث* نیز مورد بحث بود.

پس از پایان جنگ استقلال و اعلان جمهوری (آبان ۱۳۰۲)، مسئلهٔ الفبا بار دیگر بر سر زبانها افتاد. شکری سراج اوغلی، نمایندهٔ ازمیر، نخست بار، در اسفندماه ۱۳۰۲، در مجلس کبیر ملّی ترکیه، در این باره گفتاری راند و سخنان او توجه اکثر جراید را به خود جلب کرد؛ و حسین جاهد یالچین، روزنامه نویس معروف ترک (۱۸۷۵ - ۱۹۵۷م)، به تاریخ هفتم اسفند، در روزنامهٔ *طنین*، مقاله ای در تأیید گفتار نمایندهٔ ازمیر و لزوم قطعی اصلاح الفبا نوشت. ولی جراید دیگر نه تنها از نظر او پشتیبانی نکردند، بلکه روزنامهٔ *اقدام*، به قلم محمدعلی توفیق، و روزنامهٔ محافظه کار *توحید افکار*، که مدیر آن ولد ابوالضیاء بود، اندیشهٔ تغییر خط را شدیداً مورد حمله و انتقاد قرار دادند. در نتیجهٔ این بحث و جدال، کمیسیونها و انجمنها تشکیل شد و همگی با تغییر الفبا مخالفت

کردند. در نیمهٔ دوّم سال ۱۳۰۳ ش و تقریباً در تمام مدّت سال ۱۳۰۴ ش، بحث در بارهٔ خط و الفبا به واسطهٔ حوادث حادّ سیاسی بکلّی مسکوت ماند. در پاییز سال ۱۳۰۴ ش، باز مقالاتی در بارهٔ تغییر الفبا در جراید ترک پدید آمد؛ وحتی روزنامهٔ *اقدام*، که قبلا جزو مخالفان بود، این دفعه با جراید موافق هماواز شد. گروهی از نمایندگان نامه‌ای به رئیس جمهور نوشته اجرای الفبای جدید را خواستار شدند. کمیسیونی در وزارت فرهنگ تشکیل یافت و پس از بحث طولانی نظر داد که فعلا از تبدیل الفبا به حروف لاتین صرف نظر شود.

در این هنگام، در کشور اتحاد جماهیر شوروی، اقداماتی راجع به تبدیل الفبای عربی به لاتین در جریان بود؛ و چنانکه دیدیم، در اسفندماه ۱۳۰۴، کنگرهٔ ترکولوژی بدین منظور در شهر باکو گشایش یافت و استفاده از الفبای لاتین را در تمام جمهوریها و سرزمینهای اتحاد شوروی، که از الفبای عربی استفاده می کردند، تصویب نمود.

نمایندگان ترکیه در این کنگره نقش مستمع آزاد داشتند و پس از پایان کنگره و بازگشت آنان به میهن، مطبوعات ترک تصمیمات کنگره و نام اعضای آن را با خلاصه ای از بیانات سخنرانان چاپ کردند؛ ولی از امکان یا آرزوی اجرای چنین اصلاحاتی در الفبای ترک سخنی به میان نیاوردند. با وجود این، کم کم فکر اصلاح خط در میان روشنفکران رسوخ یافت و از اعضای دولت طرفدارانی پیدا کرد. روزنامهٔ جمهوریت، به تاریخ ۱۴، ۲۷ و ۲۸ اوت ۱۹۲۷، مقالاتی در این زمینه انتشار داد و از علمای ترک خواست که مسئلهٔ تبدیل الفبای ترک را به لاتین عمیقاً مورد مطالعه قرار دهند.

جدال شدیدی در میان موافقان و مخالفان درگرفت. در این بحث و جدال، همیشه عدّهٔ مخالفان بیشتر بود؛ ولی کسانی هم بودند که پیشنهاد می کردند این امر مهم را دولت خود به دست گرفته هر چه زودتر عملی سازد.

چندی نگذشت که مجلس کبیر ترکیه قانونی گذراند که به موجب آن اصول ۲، ۱۶، ۲۶ و ۳۸ قانون اساسی تغییر می یافت. با این تغییرات، مسئلهٔ پذیرفتن الفبای نوین به طور قطع حلّ شد، و دیگر مدّعیان نمی توانستند آن را لطمه ای به قانون اساسی به حساب آورند. ترکها بلافاصله دست به کار زدند؛ ولی به علت دشواریهای اقتصادی و اجرای اصلاحات دیگری که بر این کار مقدّم می دانستند، باز اجرای کامل این مقصود چندی به تأخیر افتاد.

در روز یکم ژانویهٔ ۱۹۲۸ (دیماه ۱۳۰۶)، وزیران فرهنگ و دادگستری به وسیلهٔ جراید به اطلاع مردم رساندند که بزودی استفاده از الفبای لاتین در سراسر کشور اجرا خواهد شد؛ و وزارت کشور، در آغاز ماه مه، با صدور بخشنامه ای، دستور داد که نام شهرها با حروف لاتینی نوشته شود؛ و در نیمه‌های آن ماه، در بعضی از شهرها، کلاسهای خصوصی جهت آموختن ارقام اروپایی و بعد الفبای لاتینی تشکیل یافت؛ و در سینماها فیلمهایی با نوشته هایی به حروف لاتینی به معرض تماشا گذارده شد. با اینهمه، هنوز در تاریخ اجرای الفبای نوین اتفاق نظر حاصل نشده بود.

در ۲۶ ژوئن ۱۹۲۸ (تیرماه ۱۳۰۷)، انجمن الفبا طرح نهایی را تنظیم و پیشنهاد کرد که خط جدید در عرض هفت سال بتدریج در مدارس ترکیه تدریس شود؛ ولی برای اجرای عمومی آن در

سراسر کشور مدّت بالنسبه طولانی لازم است.

دربارهٔ مدّت اجرای امر استفاده از الفبای نوین، مباحثات دامنه‌داری در مطبوعات ترك درگرفت، از جمله، روزنامهٔ جمهوریت ده سال و *آقشام* پانزده سال وقت برای اجرای کامل آن قایل شدند. امّا وقتی که فالح رفقی آتای، رئیس انجمن، در سرای «دلمه باغچهٔ» استانبول، طرح الفبای جدید را به نظر رئیس جمهور آتاتورك رسانید و او را از مدّتی که برای اجرای طرح پیشنهاد شده بود مطّلع کرد، آتاتورك فریاد کشید: یا در سه ماه و یا هرگز!

دیگر جای درنگ نبود. آتاتورك رشتهٔ کار اجرای الفبای جدید را خود به عهده گرفت و در یك مجلس گاردن‌پارتی، که حزب جمهوری ملّی (شعبهٔ استانبول) در روز نهم اوت ۱۹۲۸ در پارك «سرای بورنو» ترتیب داده بود، نطق کوتاهی ایراد کرد، و گفت که باید آن زنجیر آهنینی که از قرنها پیش به گردن ملّت ترك افتاده است، گسیخته شود و مردم الفبای نوین را در پنج تا ده روز بیاموزند.[۱۸]

مجلس کبیر ترکیه در روز یکم نوامبر «قانون قبول و اجرای حروف ترك» را تصویب کرد و بدین قرار آرزوی قلبی آخوندزاده که گفته بود «اگر معاصرین موافقت نکنند، بی شبهه اخلاف ما این رأی را تصدیق خواهند کرد و بعد از من آن را از قوّه به فعل خواهند آورد»[۱۹] در ترکیه برآورده شد.

## کوششهای اخیر دربارهٔ تغییر الفبای فارسی

امّا در ایران، بعد از جنگ جهانی اوّل، باز کسانی به کوشش برخاستند و رساله‌هایی نوشتند که از آن میان میرزاعلی اصغرخان طالقانی،[۲۰] سعید نفیسی، رشید یاسمی کرمانشاهی، سیّدحسن تقی‌زاده و میرزاابوالقاسم آزاد مراغه‌ای را می‌توان نام برد.

همهٔ این کسان و کسانی که بعد از آنها در این باره بحث کرده‌اند، جز عدهٔ معدودی مانند کاظم‌زاده ایرانشهر[۲۱] و احمد کسروی، اصلاح خط کنونی را کوششی بیفایده و ناصواب می‌دانستند و همگی اعتقاد داشتند که الفبای آیندهٔ زبان فارسی جز الفبای لاتینی نمی‌تواند باشد؛

۱۸) برای ملاحظهٔ متن این سخنرانی ← *ترك دیلی بیبلیوگرافی سی*، ۱۹۲۸ـ۱۹۴۰، ص ۷ـ۹.

۱۹) از نامهٔ مورّخ ۲۹ مارت ۱۸۷۲ آخوندزاده به روح‌القدس، مجموعهٔ *الفبای جدید و مکتوبات*، ص ۲۸۴.

۲۰) پدر مهندس خلیل طالقانی، که از اعضای حزب دموکرات تشکیلی بود و در روزنامهٔ *زبان آزاد*، ارگان آن حزب، مقاله می‌نوشت. وی از طرفداران پرشور تغییر الفبای فارسی بود و در این راه کوشش فراوان کرد.

۲۱) کاظم‌زاده، هنگامی که در برلن با ادارهٔ مجلهٔ کاوه همکاری می‌کرد، اصول جدیدی برای تعلیم الفبا پدید آورد و مدّعی بود که با این اصول، نوشتن و خواندن فارسی را در دوازده درس و شش هفته به چند نفر آلمانی یاد داده است. او در ژوئیهٔ سال ۱۹۱۸ رساله‌ای هم، به عنوان *راه نو*، در اصلاح الفبای السنهٔ اسلامی به زبان آلمانی چاپ کرد؛ و در سال ۱۹۳۳، نسخهٔ اصلی آن را برای چاپ، با چند کلیشه، به وزارت فرهنگ ایران فرستاد. (*شرح حال کاظم‌زادهٔ ایرانشهر*، تهران، ۱۳۲۹).

زیرا حروف لاتین، که اکنون در زبانهای اروپایی به کار می رود، زیباترین و مناسبترین اشکال است، از لحاظ خواندن و نوشتن، و کاملترین و غنیترین همهٔ خطهاست. این الفبا از حروف منفصل تشکیل یافته واکثر مردم باسواد جهان به آن آشنا هستند؛ و همین خط است که در مراکز قدرت دنیای متمدن رایج است؛ و کشور ترکیه و بعدها چین همین الفبا را پذیرفته و به کاربرده اند.

نفیسی از هواداران معتقدو سرسخت تغییر الفبا بود. او خیلی زود به معایب خط کنونی پی برد و تا آخر عمر به عقیدهٔ خود وفادار ماند. پروفسور ژیرکوف روسی، که در سال ۱۹۲۸ با نفیسی در تهران ملاقات کرده، در مقاله ای، که به عنوان «الفبای لاتین برای زبان فارسی» در مجلّهٔ فرهنگ و خط شرق (شمارهٔ ۱، مسکو، ۱۹۲۸) نوشته است، گوید:

> نفیسی، پس از گفتگو با من و اطلاع یافتن بر اقداماتی که ما برای الفبای زبانهای شرقی در اتحاد جماهیر شوروی انجام داده ایم، درصدد برآمد که یك الفبای عملی بر اساس حروف لاتین برای زبان فارسی به وجود آورد. او می دانست که تغییر الفبای فارسی به لاتین به این زودیها میسر نخواهد شد و کوششهای وی در این زمینه به نتیجهٔ آنی نخواهد رسید؛ و عقیده داشت که فعلا باید راهنمایی جهت آموختن لهجه های محّلی ایرانی به بیگانگان تهیّه کرد. نفیسی به این نکته توجه داشت که حروفی که برای الفبای فارسی اختیار خواهد شد باید ازمیان حروف لاتین رایج و موجود در چاپخانه های دنیا انتخاب شود، و حروف مرکّب و دارای علامات حتی الامکان در آن راه نیابد، و نیز همهٔ حروفی که همصدا هستند تنها با یك حرف نشان داده شود.



رشید یاسمی، علاوه بر هواداری جدّی از عقیدهٔ تغییر الفبا، اشعاری دارد که در آن عیوب خط فارسی را یکایك برشمرده است.[۲۲]

تقی زاده مسئلهٔ تغییر الفبا را در رساله ای، به نام *مقدمهٔ تعلیم عمومی*، در سال ۱۳۰۷ ش (۱۳۴۷ ق)، موضوع بحث قرار داد، و دلایل بسیار در لزوم آن آورد؛ و خطّی نیز، به جای الفبای کنونی، بر اساس الفبای لاتین پیشنهاد کرد. ولی بعدها از عقیدهٔ خود عدول نمود و در ضمن مقاله ای نوشت:

> این جانب در بیست سال قبل تمایلی به قبول خطّ لاتینی برای فارسی داشته ورساله ای به اسم *مقدمهٔ تعلیم عمومی* در آن باب نوشتم. ولی بعد، به واسطهٔ معایبی که در این کار دیدم و اندیشهٔ خطری که برای مایهٔ ادبی و زبان خود پیدا کردم، از آن عقیده عدول نمودم و اینك استغفار می کنم.[۲۳]

---

۲۲) به مطلع:

گذشت از بیست سالم زندگانی     ندانم چون تلف کردم جوانی

۲۳) مجلّهٔ *یادگار*، سال چهارم، شمارهٔ ۶، ص ۳۹ (حاشیه).

آزاد (ابوالقاسم) در سال ۱۳۲۴ ش (۱۳۶۴ ق) به فکر تبدیل الفبا افتاد؛ و در مهرماه آن سال، *الفبای آسان* را چاپ کرد؛ و در همان سال، انجمنی به نام گروه طرفداران الفبای آسان تأسیس نمود و خود دبیری آن جمعیّت را به عهده گرفت؛ و در صدد برآمد که، با تقدیم طرح قانونی به مجلس شورای ملّی در دورهٔ پانزدهم، به این امر رسمیّت دهد و آن را در سراسر کشور معمول سازد. امّا عمرش وفا نکرد و، قبل از گشوده شدن مجلس، در تاریخ پنجم خردادماه ۱۳۲۵ درگذشت.

امّا کسروی، اگر چه تغییر الفبا را لازم می‌دانست، ولی از فحوای کلام او، که می‌گوید «الفبایی را که برگزیده ایم برای ریختن حرفهای آن ماتریس می‌خواهد و ماتریس باید از کارخانه‌های اروپا خواسته شود که در این حال ِ جنگ نشدنی است»،[۲۴] پیداست که نظر وی نه آن بوده که الفبای نوین از میان حروف خط لاتین انتخاب شود، بلکه قصد داشته الفبایی بسازد به قول خود درست و رسا، و آن را به جای الفبای کنونی بگذارد.

در سال ۱۳۳۸ ش، انجمنی به نام «انجمن اصلاح خط» از جمعی از دانشمندان[۲۵]، به ریاست استاد سعید نفیسی، در تهران تشکیل یافت و الفبایی پیشنهاد کرد و در جراید و رادیو توضیحاتی دربارهٔ نقص الفبای کنونی فارسی و لزوم تغییر آن داد. انجمن مزبور اصلاح خط را مهمترین اصلاح اجتماعی در ایران می‌دانست. ولی معتقد بود که این قبیل اصلاحات مهم و جاودانی را نباید با قوّهٔ قهر به عملی کرد؛ زیرا، در آن صورت، واکنش مردم شدیدتر می‌شود و نتیجهٔ مطلوب به دست نمی‌آید؛ بلکه باید فکر مردم را با منطق قوی و دلایل محکم حاضر کرد و هر روز بر عدّهٔ هواخواهان آن افزود تا همهٔ افراد ملّت پشتیبان آن گردند.

بحث و مطالعه دربارهٔ الفبا و اصلاح خط فارسی در مجلّات و محافل ادبی همچنان ادامه داشت. در سال ۱۳۴۳ ش انجمنی، به نام «انجمن ترویج زبان فارسی»، در تهران دایر شد و مجّله‌ای، به نام *بنیاد فرهنگ*، انتشار داد و الفبایی به نام «الفبای فارسی به خط جهانی»، پیشنهاد کرد و از خوانندگان خواست که هر گونه نظری دربارهٔ این الفبا دارند به انجمن بنویسند.

موضوع تغییر خط، در سال ۱۳۴۴ ش، در دو مجّلهٔ پایتخت (روشنفکر و سپیدوسیاه) مطرح شد و به مجّلات دیگر هم سرایت کرد و هر کس از موافق و مخالف دربارهٔ آن اظهارنظر کرد. در این بحث و نظر آزمایی، مقالات دکتر رحمت مصطفوی، مدیر مجّلهٔ روشنفکر، بخصوص بسیار جالب دقّت بود. او معایب خط کنونی را ضمن بحث ممتعی بخوبی روشن کرد و توضیح داد که خط امروزی ایرانی ــ اگر آن را خطّاطی بنویسد ــ از خط بالاتر است، خط نیست نقاشی است، هنر است و یکی از زیباییهای کشور است؛ مثل داستانهای هزار و یك شب، مثل بازار ایران، مثل زنهای چادر چاقچوری چهل سال پیش ایران و مثل حرمسرا و دزد بغداد برای فرنگیها جالب است. امّا همین نقش و نگار زیبا، وقتی در کتاب و روزنامه و مجّله نوشته می‌شود و وقتی مردم به هم کاغذ

---

۲۴) مجّلهٔ پرچم، سال یکم، شمارهٔ ۱۲ ، نیمهٔ دوّم شهریور ۱۳۲۲.

۲۵) از جمله دکتر نصرالله شیفته، مسعود رجب‌نیا، ابراهیم گرانفر، منوچهر امیری، یدالّله رؤیائی، یحیی ذکا، سهیل آذری، دکتر مروستی...

می نویسند، دیگر به هیچ وجه به آن زیبایی نیست. مانند تاروپود وحشتزای دامی است که بیست و دومیلیون آدمیزاد در آن دست و پا می زنند و:

حتی دکترهای ادبیّاتشان و استادهای دانشگاهشان تا کلمه ای را قبلا نشناسند ازخواندن آن عاجزند.[۲۶]

دکتر مصطفوی الفبای فعلی را «مردار» نامید و گفت این خط

مثل بختك روی زبان ما، روی روح و فکر نوآموزان ما، وروی روح و فکر همهٔ کسانی که حرفه شان نویسندگی یا ادبیّات نیست و خط را برای احتیاجات روزانه و شغلی شان می خواهند افتاده است.[۲۷]

و در پایان مقال افزوده که:

اگر عرب زبانش را به طور مخصوصی در دهانش می چرخاند وصدایی مانند ص یا ض در می آورد و ما نمی توانیم این صدا را در بیاوریم، نباید لج کنیم و حرفی را که علامت آن صداست در رسم الخط خودنگاه داریم. به دیوانگی ماند این داوری![۲۸]

نویسنده گفتار خود را چنین ادامه داد:

هیچ حساب کرده اید که الفبای فارسی چند حرف دارد؟ شاید رقمی که به نظرتان می رسد ۳۳ است که ازدبستان به ما یادداده اند. بدانید که چنین چیزی نیست. الفبای فارسی ۱۲۳ حرف دارد! حساب آن نیزروشن است. الفبا چیست؟ الفبا مجموعهٔ علایمی است که یاد گرفتن آن، سواد خواندن و نوشتن را تشکیل می دهد. خوب، مگر با یاد گرفتن ۳۳ حرف الفبا، به طوری که مستقل نوشته می شود، کسی می تواند بخواند و بنویسد؟ برای کسب سواد خواندن و نوشتن بایستی نه فقط این حروف را به طور مستقل، بلکه به طور اوّل، وسط و آخر هم یاد گرفت. ب تنها داریم، بـ اوّل داریم، ـبـ وسط داریم وـب آخر داریم؛ و نوآموز فارسی برای خواندن و نوشتن باید همهٔ آنها را یاد بگیرد. علاوه بر اینها، هفت علامت داریم که یاد گرفتن آنها نیز مانند حروف الفبا لازم است. این هفت علامت عبارت اند از چهار صدای بالا و پایین ووسط و جزمی، صدای مدّی، تشدید وتنوین که در آخر کلماتی ازقبیل نسبتاً ولطفاً گذاشته می شود. همهٔ اینها را جمع بزنید، می شود صد و بیست وسه!... زبانی که رویهمرفته به بیست وچهار وپنج علامت برای الفبای خود بیشتر احتیاج ندارد، چرا باید برای ادای این بیست و چهار و پنج صوت ۱۲۳ علامت به کار ببرد؟[۲۹]

---

۲۶، ۲۷، ۲۸) روشنفکر، شمارهٔ ۶۲۸، ۲۹ مهر ۱۳۲۴.

۲۹) روشنفکر، شمارهٔ ۶۲۹، ۶ آبان ۱۳۴۴.

نویسنده بعداً از اشکال دندانه و نقطه سخن به میان آورد و در پایان مقال اضافه کرد:

> در ترکیه، تیراژ روزنامه های درجه اوّل از ۲۰۰ هزار بیشتر است. در ایران تیراژ بزرگترین روزنامه‌ها به یک سوّم این تعداد نمی‌رسد. چرا؟ — برای اینکه یک ترک باسواد خیلی عادی، در حدود شش ابتدایی، که روزنامهٔ ترکی در دست می گیرد، تردید ندارد که روزنامه را می تواند بخواند؛ اسامی ناآشنا را، اعمّ از داخلی و خارجی، می تواند درست تلفظ کند و می تواند آن را با صدای بلند برای دیگران بخواند. چند درصد باسوادهای ایرانی می توانند روزنامه ای را به صدای بلند بخوانند و ده بار و بیست بار بر سر تلفظ کلمه ای، اعم از ایرانی و بیگانه، گیر نکنند؟[۳۰]

## نتیجه

امروز اکثر ایرانیان روشنفکر محاسن الفبای لاتینی و لزوم تغییر الفبای فارسی را منکر نیستند و تنها از دشواری این کار نگران اند و بیم دارند که با تغییر الفبا گنجینهٔ معارف و ادبیات ایران آسیب ببیند. با همهٔ رساله های جامعی که تاکنون نوشته و استدلالاتی که شده است، بزحمت می توان آنها را قانع کرد که تبدیل الفبا به حروف لاتین صدمه و زیانی به دین و آیین و زبان و سنن و معارف ملّی ما نخواهد زد.

هم اکنون، برای درست نوشتن فارسی، چندین خط علمی قراردادی موجود است و بعضی از متون فارسی با آنها چاپ شده است. از جملهٔ آنها خطوطی است که زبانشناسان و خاورشناسان اروپا برای زبان فارسی اختیار کرده اند. در غالب این خطوط، حروف زبان فارسی به حروف لاتین بدون دخل و تصرف در خود سیستم خط تبدیل شده است (transliteration یا حرف نویسی). پیداست که در این گونه الفباها اصولا حروف بیش از آواهای زبان فارسی است؛ یعنی مثلا برای هر کدام از حروف س، ص، ث، یك حرف لاتین با افزودن علامات و نشانه هایی انتخاب شده است و البته این خطوط از نظر فنّی خوب و بد دارند. با اینهمه، وقتی که مثلا در کتاب درسی روزن[۳۱] قطعاتی از *سفرنامهٔ فرنگستان* ناصر الدین شاه را می خوانیم؛ سهولت فوق العاده ای در قرائت متن فارسی احساس می کنیم؛ و اگر همهٔ متون فارسی با الفبایی نظیر آن و یا الفبایی بهتر و ساده تر از آن نوشته شود. دیگر هیچ گونه جا و مجالی برای حدس و تخمین و استنباط در صحّت قرائت باقی نمی ماند و مخصوصا خواننده در کشف و فهم نسخه های قدیمهٔ فارسی دچار عجز و اشکال نخواهد شد. زیرا، به طوری که می دانیم، در کتابهای فارسی، چه خطی و چه چاپ سنگی، گذشته از اینکه حروف صدادار اصولا حذف شده، غالباً با خط ریز و درهم و بدخط و مغلوط نوشته شده که باید مقصود را با حدس دریافت و عبارات را با حدس از هم جدا کرد و گاهی به جهت افتادن نقطه و سرکش یا به علت تشابه حروف با هزاران زحمت می توان صحیح را از سقیم تمیز داد.

---

۳۰) روشنفکر، شمارهٔ ۶۳۰، ۱۳ آبان ۱۳۴۴.

۳۱) Rosen, *Sprechen Sie Persisch?* (آیا به فارسی سخن می گویید؟)

در دانشگاه «اوپسالا»، که بزرگترین و قدیمیترین دانشگاه سوئد است، یك کرسی فارسی وجود دارد که مسئولیت آن با یك پروفسور سوئدی است. در این کلاس، ده تا پانزده نفر دانشجو مشغول تحصیل زبان فارسی هستند و آثاری از ادبا و شعرای نامی ایران، مانند حافظ و سعدی و نظامی و غیره، در آن تدریس می شود.

خبرنگار روزنامهٔ *اطلاعات*، که از این کلاس دیدن کرده، گزارش داده است که دانشجویان رشتهٔ فارسی از تلفظ و تکلّم کلمات فارسی عاجز بوده اند و او بزحمت زیاد و تقاضای تکرار می توانسته است منظور آنها را بفهمد؛ و از سوی دیگر، هر چه سعی کرده با تأنّی و شمرده و سلیس صحبت کند دانشجویان از درك منظور و تشخیص کلمات او دچار محظور و اشکال می شده اند؛ و وقتی که از آنها خواهش کرده قسمتهای ناخواندهٔ کتابی را قرائت کنند، به حدّی از تلفظ اصلی منحرف شده اند که لهجهٔ آنها وجه شباهتی به فارسی نداشته و جنبهٔ مضحکی پیدا کرده؛ و چون علّت عقب افتادگی آنها را از حیث ادای کلمات و جملات فارسی از خودشان پرسیده، اظهار داشته اند که علّت اساسی این امر را باید در خطّ و الفبای فارسی جستجو کرد.

همان خبرنگار، دو ماه پیش (پیش از تاریخ نشر مقاله)، در محفلی از دانشجویان علوم تربیتی و روانشناسی بوده و بحث آنان به مزایای الفبای لاتین بر الفبای عربی (یا فارسی) کشیده. دانشجویان معتقد بوده اند که نوآموز در فراگرفتن کلمات لاتین به مراتب کمتر احساس زحمت می کند تا کلمات فارسی، و همینکه به تلفظ حروف لاتین و نوشتن آنها مسلط شود، در تلفظ کلمات دچار اشکال نخواهد شد؛ و چون این نظر از حدود فرضیّه تجاوز نمی کرده، خبرنگار مزبور به آن دانشجویان عنوان کرده که چه خوب است این فرضیّه، یعنی برتری الفبای لاتین بر الفبای فارسی، در معرض یك تست تجربی قرار گیرد؛ و این آزمایش با طرق تجربی خاص، که در مبحث «یادگیری» در روانشناسی پرورشی و تجربی معمول است، با دو دسته از بچه های پنجساله به عمل آمده و مخصوصاً پس از یادگیری الفبای فارسی در یك دسته و الفبای لاتین در دستهٔ دیگر و یا در ضمن یادگیری این دو نوع الفبا، کلمات طوری انتخاب شود که زبان مادری بچّه های خارجی در امر یادگیری تأثیر نکند و از این رهگذر نتایج آزمایشی با فاکتورهای نامربوط آلوده نشود.

توضیح اینکه در این آزمایش روانشناسی از «کلمات بیمعنی» که به وسیلهٔ «ابینگهاوس»[۳۲]، روانشناس بزرگ آلمانی، ساخته شده بود استفاده کرده اند؛ و منظور از کلمات بیمعنی کلمات سه حرفی است که عملاً در زبان و مکالمهٔ عادی زندگی به کار نمی رود و واقعاً فاقد معنی است. حسن ابتکار در این است که آموزنده از راه تداعی نمی تواند مدد بگیرد، و لذا تجارب گذشته یا آموخته های سابق در آزمایش یادگیری مداخله ندارد، و آنچه خود یاد بگیرد مربوط به همان موضوع مورد یادگیری خواهد بود. و نیز افراد دو دسته را جفت جفت انتخاب کرده اند؛ یعنی یك فرد از این دسته با فرد دیگر نظیر خود از لحاظ هوش برابر و یکسان بوده و، بنابراین، اختلاف

---

۳۲) Herman Ebbinghaus (۱۸۵۰ـ۱۹۰۹م)، دانشمند معروف آلمانی و از زعمای روانشناسی تجربی که با مطالعات و تحقیقات خود دربارهٔ هوش و حافظه شهرت جهانی دارد.

هوش افراد در نتیجهٔ آزمایش اثری نداشته است.

بدین نحو، این دودسته قسمتی از الفبا را یاد می گیرند؛ ولی مطابق محاسبات آماری، از لحاظ مدّت یادگیری، بچه های دستهٔ لاتین معادل نصف مدّت لازم برای یادگیری دستهٔ فارسی جهت یاد گرفتن الفبای لاتین وقت صرف کرده اند، و از حیث تلفظ صحیح کلمات جدید، دستهٔ لاتین نود درصد کلمات را خودبخود تلفظ کرده اند ولی دستهٔ فارسی فقط دودرصد کلمات جدید را صحیحاً ادا کرده اند.

بدین قرار، نتیجهٔ آزمایش کاملا به سود الفبای لاتین بوده؛ و به حکم محاسبات آماری، ازاین حیث، کوچکترین تردیدی در مزیّت الفبای لاتین بر الفبای فارسی و عربی نمی توان به خود راه داد.[۳۳]

آخرین سخن من دربارهٔ الفبا این است که نظیر آزمایش استکهلم را، همچنانکه خبرنگار *اطلاعات* پیشنهاد کرده است، باید به وسیلهٔ مسئولین آموزش و پرورش و کارشناسان فن روانشناسی در محیط کشور خودمان با امکانات بیشتری روی چندین دستهٔ نوآموز انجام داد و مزیت الفبای لاتین را بر الفبای فارسی ازراه دانش و بینش معلوم داشت؛ و اگر نتیجه مثبت بود، برای عقل سلیم چاره ای جز پیروی از نتایج علمی و آزمایشی نیست.

پس از این مرحله، یعنی بعد از آنکه در نتیجهٔ آزمایشهای علمی و تجربی تغییر خط فارسی مصلحت دیده شد، نوبت انتخاب خط جدید می رسد که باید مجریان آن فراهم آیند و درجزئیات امر بحث کنند و مطلب را در جراید مطرح نمایند و نظر و دلایل همهٔ دانشمندان و ارباب بصیرت را، چه در خود ایران و چه در بیرون آن، بخواهند و پس از آن این امر بسیار مهم را به وجه مطلوب عملی کنند.

## کتابنامه


آخوندزاده (میرزافتحعلی ــ): *الفبا*، تفلیس، ۱۲۸۵ق.

آزاد مراغه ای (ابوالقاسم ــ): *الفبای آسان*، تهران، ۱۳۲۴.

Agâh Sirri Levend, *Türk dilinde gelişme ve sadeleşme safhalari,* Ankara, 1949.

ارفع الدوله (پرنس رضا دانش تبریزی ــ): *رسالهٔ رشدیه در خط فارسی*، استانبول، ۱۸۷۹م.

افشار بکشلوی قزوینی (رضا ــ): *پروز نگارش* (دستور خط و زبان)، استانبول، ۱۳۰۰ق.

اویسی (علیمحمد ــ): *راه نو* (در الفبا و تغییر خط)، استانبول، ۱۳۳۱ق.

بهروز (حسین ــ): *الفبای بهروزی*، استانبول، ۱۲۹۹ق.


۳۳) روزنامهٔ *اطلاعات*، چهارشنبه سی ام مهر و پنجشنبه یکم آبان ۱۳۳۷.

بهروز (ذبیح ـــ): خط و فرهنگ (ضمیمهٔ شمارهٔ ۸ *ایران کوده*)، تهران، ۱۳۲۵.
پولیوانف (پروفسور ـــ): مسئله *تبدیل الفبا به لاتین*، (به روسی)، ۱۹۲۳م.
ـــــ: *طرح تبدیل الفبای ترکی ملل جماهیر شوروی به لاتین*، (به روسی)، ۱۹۲۶م.
Tansel (F.A.-), *Arap harflarinin islahi ve değiştirmesi hakkinda ilk teşebbusler ve neticeleri (1862-1884)*, TTK. Belleten, 1953, N.66.
تربیت (محمدعلی ـــ): *دانشمندان آذربایجان*، تهران، ۱۳۱۴.
تقی‌اف، ابراهیم: «میرزافتحعلی آخوندوف و الفبای جدید ترکی»، (به روسی)، مجلّهٔ فرهنگ و خط شرق، شمارهٔ ۱، باکو، ۱۹۲۸م.
تقی‌زاده، سیدحسن: «مقدمهٔ تعلیم عمومی» (یکی از فصلهای *تمدن، نگارش، دستورخط*)، تهران، ۱۳۰۷.
جمعیت ایران جوان: *الفبای نو*، تهران،؟
خانلری، پرویز ناتل: «خط و زبان»، مجلّهٔ سخن، دورهٔ نهم، شمارهٔ ۱۰ و ۱۲/۱۱.
ـــــ: «دربارهٔ تغییر خط فارسی»، مجلّهٔ سخن، دورهٔ یازدهم، شمارهٔ ۱.
ذکاء، یحیی: *در پیرامون تغییر خط*، بخش نخست، تهران، ۱۳۲۹.
ژیرکف. پروفسور: «مسئلهٔ الفبای لاتین برای زبان فارسی»، (به روسی)، مجلّهٔ فرهنگ و خط شرق، شمارهٔ ۱، مسکو، ۱۹۲۸م.
علی‌یف، س. م.: «درباب روابط اجتماعی وسیاسی روشنفکران آذربایجان، ایران و ترکیه در نیمهٔ دوّم سدهٔ نوزدهم»، *مجموعهٔ ایران*، آکادمی علوم شوروی، دانشکدهٔ خاورشناسی، مسکو، ۱۹۷۶م.
کانونف، آ. ن.: «اصلاح الفبای ترکیه»، (به روسی)، مجلّهٔ *تاریخ و زبانشناسی کشورهای شرق*، لنین‌گراد، ۱۹۵۹م.
کوچرلو، فریدون بیگ: رسالهٔ یادبود *یکصدمین سال تولد میرزافتحعلی آخوندزاده*، تفلیس، ۱۳۲۹ق.
گرانفر، ابراهیم: *لزوم قطعی تغییر خط*، تهران. ۱۳۳۶.
لاروش، ی.: «مسئلهٔ تبدیل الفبای ترکیه به لاتین»، (به روسی)، مجلّهٔ فرهنگ و خط شرق، شمارهٔ ۲، باکو، ۱۹۲۸م.
مستشارالدوله، یوسف: *اصلاح خط اسلام*، تهران،؟
مینوی، مجتبی: *اصلاح یا تغییر خط فارسی*، تهران، ۱۳۴۴.
ناطق، مهندس ناصح: «تغییر خط»، مجلّهٔ نگین، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۱۹، آذرماه ۱۳۴۵ و مابعد.
ناظم‌الدوله (ملکم ـــ): *نمونهٔ خط آدمیّت*، لندن، ۱۳۰۳ق.
نفیسی (سعید ـــ): «تاریخ خط در ایران»، مجلّهٔ کاوش، دورهٔ دوّم، شمارهٔ آبان ۱۳۴۲.
نویسندهٔ ناشناس: «مقدّم بر تغییر خط و هر اصلاح دیگری طرز فکر است که باید اصلاح شود»، مجلّهٔ *خواندنیها*، سال ۲۶ شمارهٔ ۳۰ و مابعد.

هدایت (صادق ــ): «خط پهلوی و الفبای صوتی»، مجلهٔ سخن، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۸ و ۹.
یوزباشف (ن. ــ): «الفبای عربی و الفبای جدید ترکی» (به روسی)، مجلهٔ فرهنگ و خط شرق، شمارهٔ ۱، مسکو، ۱۹۲۸م.
ــــ: «الفبای لاتین و الفبای فارسی»، روزنامهٔ *اطلاعات*، شمارهٔ سی ام مهر و یکم آبان ۱۳۳۷.

## بخش دوم

# جراید و مجلات

# فصل چهارم

## ۱ـ جراید

جراید و مجلّات ایران تاریخچهٔ جالب و شیرینی دارد که اگر کسی بخواهد سیر تحول فرهنگی و ادبی ایرانیان را از روز بیداری و مخصوصاً پس از دوران آزادی و مشروطیت، که بیش از نیم قرن از تاریخ عهد اخیر را در بر می گیرد، مطالعه نماید، ناگزیر است به اوراق جراید و مجلّات آن زمان مراجعه کند. و اگر یادآوری نماییم که بخصوص در سنین اوّل مشروطیت به علّت پیشامدهای حادّ سیاسی کسی به فکر نوشتن کتاب نیفتاده و تراوشهای ذهن نویسندگان ایرانی منحصراً در صفحات جراید و مجلّات منعکس گردیده است، به اهمیّت این مطلب بیشتر پی خواهیم برد. متأسفانه بحث مفصّل از تاریخ مطبوعات ایران در گنجایش این دفتر نیست و پژوهندگان می توانند به *فهرست جراید فارسی*، نوشتهٔ رابینو (چاپ رشت)، و فهرستی که محمدعلی خان تربیت تنظیم و ادوارد براون آن را به انگلیسی ترجمه و چاپ کرده، و تاریخ چهار جلدی *جراید و مطبوعات ایران*، تألیف محمد صدرهاشمی، و منابع و مآخذ دیگر مراجعه نمایند.

به طور خلاصه باید گفته شود که تا پیش از مشروطیت، روزنامه نویسی به معنای امروزی در ایران معمول نبوده و اوراقی که به نام روزنامه انتشار می یافت، در انحصار دولت و دربار بوده است. با طلوع مشروطیّت در سال ۱۲۸۵ ش، روزنامه و روزنامه نویسی عمومی و ملّی باب شد و روزنامه های بسیاری در تهران و شهرستانها انتشار یافت و روز بروز بر تعداد آنها افزوده شد. بعد از کودتای محمدعلی شاه و بمباران مجلس، روزنامه ها همه تعطیل شدند. پس از فتح تهران و بازگشت مشروطه و آزادی، بازار جراید و مطبوعات بار دیگر رونق گرفت. در مدّت ده سالی که از محرّم شوم ۱۳۳۰ ق (دی ماه ۱۲۹۰ ش) و برانداختن مجلس دوّم تا کودتای اسفند ۱۲۹۹ گذشت، روزنامه ها غالباً در حال توقیف به سر می بردند. از جمله، در اسفند ۱۲۹۶ که کابینهٔ مستوفی الممالك بر سر کار بود، کلیهٔ جراید به طور دسته جمعی توقیف شدند و تنها روزنامهٔ نیمه رسمی *ایران* دایر بود؛ تا آنکه روز اوّل بهمن ۱۲۹۷ روزنامهٔ رعد، به مدیریّت سیّدضیاءالدین طباطبائی، و بعد جراید دیگر بتدریج انتشار یافتند.

دورهٔ چهارسالهٔ از کودتا تا تأسیس سلسلهٔ پهلوی پرشورترین و جنجالیترین ادوار روزنامه نویسی ایران بود.

سیّدضیاءالدین، که خود روزنامه نویس بود و به اهمیّت جراید وقوف داشت، از فردای روز

زمامداري خويش، يعني از صبح روز چهارم اسفند ۱۲۹۹، عدّه اي از جرايد مهّم پايتخت، از قبيل *گلشن*، *حلاّج* و *ستارهٔ ايران* را توقيف كرد، ودر آن ميان حتّي روزنامهٔ *رعد* نيز، كه دارندهٔ آن خود سيّد بود، دچار تعطيل شد، و تنها روزنامهٔ *ايران* از روز ۱۲ اسفند مجدداً شروع به انتشار نمود.

روزنامهٔ *ايران*، كه حريفي در برابر خود نداشت، از بيانيّه‌هاي رئيس دولت و اقدامات اصلاحي كابينه با آب وتاب سخن مي گفت؛ وتنها بعضي از جرايد شهرستانها، كه ازمركزقدرت بدور بودند، جسته گريخته به اعمال دولت اعتراض و مردم را به برهم زدن اساس كابينه دعوت مي كردند. امّا پس از برافتادن حكومت نود روزهٔ سيّدضياءالدين و روي كار آمدن دولت قوام السلطنه، نه تنها اين روزنامه ها از توقيف بيرون آمدند بلكه جرايد تازهٔ ديگري نيز ــ از قبيل *ناهيد*، *اتّحاد*، *قرن بيستم*، *طوفان*، *اقدام*، *قانون*، *خلق*، *ايران آزاد*، *سياست*، *حقيقت* و *شفق سرخ* ــ پياپي به جمع آنها پيوستند.

بعد از افتتاح مجلس چهارم (يكم تير ۱۳۰۰) ومخصوصاً پس ازمسافرت احمدشاه به فرنگ (۵ بهمن ۱۳۰۰)، جرايد تهران آزادتر شدندودربارهٔ كودتا وكابينهٔ سيّدضياءالدين مقالات تندو زننده اي نوشتند؛ وبعضي از آنها، با بغضي كه به نصرت الدوله داشتند، اورا يكي از عمّال كودتا قلمداد كرده به وي وديگر مسببّين كودتا تاختند. سردارسپه، كه تاب تحمّل سخنان كنايه آميز را نداشت، روز دوّم اسفندماه ۱۳۰۰، ضمن اعلاميّهٔ رسمي، خودرا مسبّب حقيقي كودتا خواند و جرايد را از بحث در اين موضوع برحذر داشت. در اعلاميّهٔ وزارت جنگ گفته شده بود:

> موضوع مهم كودتا در دسترس اقدام هركسي نبوده و اشخاصي مي توانستند مبادرت به اين اقدام نمايند كه ظلم خارجي و بي لياقتي زمامداران داخلي را از روي قلب و عقيده تشخيص داده باشند. كساني مسبّب اين اقدام مي توانستند بشوند كه تمام عمر خودرا در جزوصف وقشون صرف كرده واغراض حقيقي مستشاران خارجي را، ازهر طبقه وصنفي بودند، در خرابي بنيان اين مملكت عملا استنباط كرده باشند. اشخاصي مي توانستند در مقام اجراي اين مقصود برآيند كه مدّت العمر در كوه و بيابانها جان خود را در راه اين مملكت بركف دست گرفته وتشخيص داده باشند كه زمامداران نالايق وپست فطرت تمام آن فداكاريها را بهيچ شمرده و تمام زحمات صاحبمنصبان و افراد قشوني را فداي صدديتار منفعت خود نموده اند... بيجهت اشتباه نكنيد و ازراه غلط مسبّب كودتا را تجسّس ننماييد. باكمال افتخار و شرف به شما مي گويم كه مسبّب حقيقي كودتا منم!

پس از صدور اين اعلاميه و ابلاغيهٔ شديد ديگري كه حكومت نظامي منتشر كرد، بعضي از جرايد ــ مانند *ايران آزاد*، *نجات ايران*، *حيات جاويد*، *پيكار*، *تنبيه درخشان* وبخصوص *طوفان* كه مدير آن فرّخي يزدي بود ــ مقالات تندي نوشتند، و جمعي از روزنامه نويسان در حضرت عبدالعظيم و سفارت شوروي متحّصن شدند و بعد (روز ۲۹ فروردين ۱۳۰۱) با عدّهٔ كثيري، كه موسوي زادهٔ يزدي مدير روزنامهٔ *پيكار* و سيّدمهدي نبوي تفرشي مدير روزنامهٔ *تنبيه درخشان* جزو

آنان بودند، به مجلس ریخته پس از ایراد نطقهای مهیّج اجرای قانون اساسی را خواستار شدند.[۱]

فشار دولت به جراید روزبروز افزایش می یافت. در مهر ماه سال ۱۳۰۱، باردیگر روزنامه ها به مجلس و دولت و وزیر جنگ حمله کردند و نمایندگان مجلس با مدیران جراید هماواز شدند؛ ودر نتیجه، سردارسپه روز ۱۴ مهرماه از وزارت جنگ استعفا داد. نظامیان در تهران و شهرستانها به طرفداری سردارسپه دست به تظاهرات دامنه داری زدند و جراید موافق دولت به مجلس تعرض کرده ابقای اورا خواستار شدند. سردارسپه روز ۲۴ مهر به مجلس رفت و قول وفاداری به قانون و مجلس داد.

امّا نفوذ و قدرت سردارسپه روزبروز روبه ازدیاد می رفت. در ۲۱ خرداد ۱۳۰۲، مدّرس دولت مستوفی الممالك را استیضاح کرد. مستوفی پاسخ استیضاح را داد و در پایان گفتار خود مطالبی گفت که غیرمنتظره بود.[۲]

در نتیجهٔ این گفتار ناگهانی، از طرف تماشاگران هیاهویی برپا شد و جمعی توقیف گردیدند؛ و در خارج از مجلس، مردم به سود دولت مستوفی ابراز احساسات کردند؛ و جراید موافق کابینه به نمایندگان مخالف حمله کردند و مدّتها موضوع را مورد بحث و انتقاد قرار دادند. در آن هنگام بود که «عشقی» شعر معروف خود را سرود:

این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود — دیدی چه خبر بود؟
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود — دیدی چه خبر بود؟
مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد — مشت همه وا کرد
فهماند که در دورهٔ چارم چه خبر بود — دیدی چه خبر بود؟

نطق مستوفی براستی «مشت همه وا کرد». این نطق و اتهامات جراید دست چپ (*کار*، *پیکان* و *طوفان*) وحملات جراید دیگر (*شفق سرخ*، *اقدام* و *ستارهٔ ایران*) نسبت به زعمای مشروطه، که هنوز به روی کار بودند و بالنسبه آبرویی داشتند، اثرات زشت و انعکاس بسیار بدی داشت.

روز ۲۶ خرداد ۱۳۰۲ دولت مشیرالدوله بر سر کار آمد. جراید ملّی به او تبریك گفتند و امیدوار بودند که کارهایی انجام بدهد، و انتخابات مجلس پنجم در دورهٔ زمامداری او بدرستی انجام یابد. مشیرالدوله، با وجود تحریکات و کارشکنیها، توانست تا اواخر مهرماه ۱۳۰۲ پایداری نماید. پس از استعفای مشیرالدوله، جمعی از جراید زمامداری سردارسپه را سرلوحهٔ برنامهٔ خود قرار

---

۱) این عدّه پس از استعفای مشیرالدوله و به روی کار آمدن قوام السلطنه، که وعدهٔ اجرای قانون اساسی را داد، از تحصّن خارج شدند.

۲) مستوفی گفت متأسفانه و بدبختانه در این مملکت اشخاصی می خواهند که داخل کار بشوند و آجیلهایی بگیرند و آجیلهایی هم بدهند. من نه می گیرم و نه می دهم و اصراری هم به ماندن ندارم و این ایّام غیبت مجلس را هم، که شاید به عقیدهٔ بعضی ایّام برّه کشی فرض شود، به اشخاصی که اشتها دارند واگذار می کنم و می روم خدمت اعلیحضرت همایونی برای حفظ احترام اکثریت استعفای خود را تقدیم می کنم.

دادند. ازجمله، یکی ازجراید مهمّ روز ۳۱ مهر، که مذاکره با مشیرالدوله هنوزدرجریان بود، در سرمقالهٔ خود نوشت:

> سردارسپه، اینك مرحلهٔ جدید... اززندگانی گذشته مردم به ستوه آمدند. کابینه‌هایی که مانندورق گنجفه پشت سرهم آمده وبرزمین می‌افتادهمه را عاجزکرده بود، زیرا اثری از آنها باقی نماند. سردارسپه آخرین تیری است که در ترکش مانده. امیدواریم مطابق انتظارات عمومی درموقع تشکیل دولت به موفقیتهایی نایل واین وضع پریشان مردم را به یك وضع خوشی تبدیل نمایند.

روزسوّم آبان شاه قاجارفرمان نخست‌وزیری را به نام رضاخان سردارسپه امضا کرد، وخود روزیازدهم آن ماه برای سوّمین و آخرین بار به عنوان معالجه به اروپا رفت.

سردارسپه، بلافاصله پس از رسیدن به صدارت، تصویبنامه‌ای صادر کرد که راه هر گونه شکایت ازطریق جراید را مسدود می‌ساخت؛ وبخصوص، مواد ششم وهفتم وهشتم آن جالب توجه بود. جراید تهران (جزیکی دوروزنامه) تصویبنامه را با حسن نظر تلقیّ کردندوقدرت ونفوذ مطبوعات برای همیشه دردورهٔ زمامداری سردارسپه وبعدازآن تاپایان کاراوبکلّی ازمیان رفت.

دراسفندماه ۱۳۰۲، نغمهٔ جمهوریخواهی سازشد ودرهمان روزهای اوّل، روزنامهٔ کوشش، که مدیر آن شکرالله صفوی بود، سرودومارش جمهوری ازساخته‌های عارف قزوینی را درج کرد؛ ودرمقاله‌ای با عنوان «قیام ملّی» نوشت:

> برخلاف آراء نحیفهٔ معدودی کهنه پرست ومتعصّبین رسوم عصر جاهلیّت ودرباریان حامی سلطنت ومبلّغین فساد وناشرین اراجیف، نهضت ملّی با قیافهٔ جدّی ومحرور شروع شدواحساسات تنفرآمیزجامعه مانند سیلاب آتشفشان برای انهدام بارگاه کیوان رفعت مهر سپهر سلطنت، خدیو کامکار، شهریار معدلت‌پرور به کریاس عرشْ اساس سرازیر گردید...

مندرجات جرایدوتلگرافهای عدم‌رضایت ازقاجاریّه، که پیاپی ازشهرستانها می‌رسید، زمینه را برای تغییر رژیم فراهم کرده بود و سردارسپه در گشایش مجلس پنجم عجله داشت تا بتواند موضوع جمهوری راطرح وتاآغازسال نوپایان دهد. مجلس ۳۸ روزبه عیدنوروز ۱۳۰۳ مانده افتتاح یافته بود؛ امّا نمایندگان اقلیّت، برای اینکه نقشه‌های سردارسپه را عقیم گذارند، با اعتبارنامهٔ نمایندگان مخالفت می‌کردند. در جلسهٔ چهارم (۲۵ اسفند)، درمیان مدرس و تدین کلمات تندی ردّوبدل شد؛ ودرپایان جلسه، دکترحسین بهرامی (احیاءالسلطنه)، به تحریك تدین، سیلی محکمی به گوش مدرس نواخت که صدای آن مانند رعد در کشور پیچید ودراثر همان کشیدهٔ نابهنگام بود که روز دوّم فروردین ۱۳۰۳ مردم به مجلس ریخته بر ضدّ جمهوری قیام کردند. بعدازآنکه تظاهرات جمهوریخواهی مواجه باشکست شدوسردارسپه باقهروتعرّض از

تهران خارج گرديد، جرايد موافق سردارسپه به مخالفان جمهوري تاختند. از جملهٔ اين جرايد كوشش، تجدد، ناهيد، گلشن، جارچي ايران و بخصوص، ميهن و ستارهٔ ايران و شفق سرخ بود.[۳] ستارهٔ ايران، تا چند ماه همه روزه، صفحات خود را با تلگرامهايي در انزجار از سلطنت قاجاريه و ابرام در برقراري جمهوريت پر مي كرد.

شيخ علي دشتي طلبه اي بود كه از عراق عرب به ايران آمده و امتياز روزنامهٔ شفق سرخ را تحصيل كرده بود. وي ابتدا در يكي دو مقاله به سردارسپه تاخت؛ ولي بعدها به او نزديك شد، و در روزنامهٔ خود مقالاتي بر ضدّ قاجاريه و طرفداري از رژيم جمهوري منتشر كرد.

لحن مقالات دشتي را از نمونهٔ زير مي توان شناخت:

> آن كسي كه بعد از دو قرن ضعف و مذلت و تفرّق و تشتّت به ايران قوّت و عزّت و وحدت داد، روز گذشته از تهران پر از جنايت و غرض بيرون رفت... سردارسپه رفت و تهران پر از جنايت را به حال خود گذاشت. ولي تكليف مجلس و مردم چيست؟ رفتن سردارسپه و تسلّط اجنبي، رفتن سردارسپه و اختلاف كلمه، رفتن سردارسپه و ظهور ياغيان، رفتن سردارسپه و درهم شكستن اعتبارات ايران، رفتن سردارسپه و اغتشاشات داخلي، رفتن او و محو شدن نقشهٔ اصلاحات، با هم مترادف است. سردارسپه پدر وطن است؛ سردارسپه نمونهٔ روح مردانگي و شهامت و شجاعت ايراني است؛ سردارسپه جانشين اردشير بابكان و نادرشاه است؛ سردارسپه قائد توانای ملّيون و موضوع احترام و ستايش طبقات رنجبر و موجد نظام جديد ايران و ذاتاً يك نفر مصلح ايراندوست به درجهٔ عبادت است. اين شخص نبايد برود، ولو به قيمت ريختن خونهاي زيادي باشد. بايد برگردد؛ زيرا ملّت ايران او را دوست دارد و چشم بيست و پنج قرن تاريخ گذشته به طرف او متوجه است...[۴]

روزنامه هاي فكاهي نيز مقالات و كاريكاتورهايي بر ضد قاجاريه و اقليت مجلس منتشر كردند و از هر گونه كنايه و اشاره و حتي دشنام صريح به آنها مضايقه ننمودند.

از سوي ديگر، جرايد مخالف نغمات پرشور و هيجان انگيزي آغاز و اشعار و مقالات زيادي بر ضد جمهوري و حاميان آن منتشر كردند، كه از جمله اشعاري بود به نام «جمهوري نامه» كه به وسيلهٔ كاغذ آمونياك (ازاليد) چاپ و محرمانه در ميان مردم پخش گرديد.[۵]

روزنامهٔ فكاهي و كاريكاتوري نسيم صبا هم، كه گويا مطالب آن با نظر ملك‌الشعرا تهيه مي شد، در گرماگرم تبليغات جرايد اكثريت بر ضد قاجاريه و به سود جمهوري، در شمارهٔ اوّل خود، به تاريخ اوّل فروردين ۱۳۰۳، شعري درج كرد كه بند اوّل آن چنين بود:

---

۳) جرايد مخالف عبارت بودند از: طوفان، قانون، نسيم صبا و قرن بيستم.

۴) شفق سرخ، سال سوّم، شمارهٔ ۲۲۸، سه شنبه ۱۹ فروردين ۱۳۰۳.

۵) در آن هنگام، تصور مي شد كه اين اشعار از ميرزادهٔ عشقي است؛ ولي پس از كشته شدن عشقي فاش شد كه سرايندهٔ آنها ملك‌الشعراء بهار بوده است.

آواز جماعت همه آواز خدا داد — آن سیلی بی پیر عجب خوب صداداد
آن سلطنت نیمه رمق را چه دوا داد — یك هاتفی از غیب مرا دوش ندا داد
شد مسخره جمهوری از آقای تدین
شد مملکت آشفته ز غوغای تدین

سرسخت ترین روزنامهٔ مخالف جمهوری روزنامهٔ هفتگی و کاریکاتوری *قرن بیستم* بود که آن را میرزادهٔ عشقی می نوشت. این نویسنده و شاعر جوان شمارهٔ اوّل روزنامهٔ خود را در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۰۳ انتشار داد؛ و در آن شماره، کاریکاتورها و اشعار و مقالاتی درج کرد که در نتیجهٔ آن روزنامه توقیف و خود نویسنده به دست دو نفری که هرگز شناخته نشدند کشته شد.

ملك الشعرای بهار، در جلسهٔ ۱۷ تیر مجلس، ضمن نطق مشروحی، در این باره چنین گفت:

روزنامه ها آزاد نیستند. در مطابع جراید ما را سانسور می کنند. اگر یك مقالهٔ آزادتری نوشته شود، روزنامه را توقیف می کنند. مدیران جراید اقلیّت، به واسطهٔ حذر از سوءقصدها، در مجلس متحصّن شده اند؛ وبالاخره، ما در یك حال مضیقه و فشار هستیم...

بعد از واقعهٔ قتل عشقی، اگرچه روزنامه نویسان اعلامیه ای نشر و به نام نداشتن تأمین جانی در مجلس متحصن شدند،[۶] لیکن این مقاومتها دیری نپایید و در اندك مدتی، مخصوصاً پس از واقعهٔ سقّاخانه و پیشامد قتل ماژور روبرت ایمبری کنسول آمریکا، جراید تند و سرکش به تعطیل افتادند و دولت از نیش قلم آنها راحت شد.

در جلسهٔ هفتم مردادماه ۱۳۰۳، مدرس، لیدر اقلیت در مجلس، دولت را استیضاح کرد. در نتیجهٔ این استیضاح، روزنامه های حامی دولت، از جمله *ستارهٔ ایران*، مدرس و نمایندگان اقلیت را به باد ناسزا گرفتند؛ وکشمکش در داخل و خارج مجلس درگرفت؛ و نمایندگان اقلیّت از حضور در جلسه و استیضاح صرف نظر کردند؛ و رضاخان سردارسپه، پس از شکست دادن خزعل و رفع غائله خوزستان، در بهمن ۱۳۰۳ به فرماندهی کلّ قوا و در آبان ۱۳۰۴ به سلطنت ایران رسید.

راه برای اصلاحات مورد نظر حکومت صاف و هموار شده بود.

رضاخان سردارسپه آزادی مطبوعات را به زیان خود و به زیان نقشه ها و اندیشه های خویش می دانست؛ و چنانکه دیدیم، تا روزی که جای پای خود را استوار کند با مخالفت روزنامه ها مواجه و پیوسته با آنها در جنگ و گریز بود؛ و در این جنگ و گریز مستمر با حریفان سرسخت، همیشه برد با او بود؛ تا آنکه، سرانجام، بر حریفان سیاسی و مطبوعاتی خود چیره شد و دستگاهی به وجود آورد که مطیع ارادهٔ او بود.

---

۶) اینان عبارت بودند از: ملك زاده، مدیر *تازه بهار*؛ فخرالدین وفا، مدیر *شهاب*؛ میرزاعیسی خان، مدیر *ناصرالملّه*؛ رحیم زادهٔ صفوی، مدیر *آسیای وسطی*؛ عباس اسکندری، مدیر *سیاست*؛ رسا، مدیر *قانون*؛ کوهی کرمانی، مدیر *نسیم صبا*؛ قدیری، مدیر *قرن بیستم*.

در آغاز تغییر سلطنت و چند سال بعد از آن، رفتار دولت نسبت به جراید چندان شدید و خشونت‌آمیز نبود؛ و روزنامه‌هایی از قبیل *اطلاعات*، *حصار عدل*، *تجدّد ایران*، *آزادگان*، *آیندهٔ ایران*، *اوقات*، *مساژر دوتهران* (به فرانسه)، *ستارهٔ جهان* و غیره در تهران منتشر می‌شدند. ولی کم‌کم بدبینی رضاخان به جراید بیشتر شد، به قسمی که در سال ۱۳۱۰ جز تعداد معیّنی روزنامه در تهران و شهرستانها منتشر نمی‌شد.

در تمام دورهٔ سلطنت رضاشاه، شهربانی مستقیماً و کاملاً در مندرجات جراید نظارت می‌کرد؛ و تنها روزنامه‌هایی می‌توانستند به انتشار خود ادامه بدهند که نه تنها در نوشته‌های خود جانب حزم و احتیاط را رعایت نمایند، بلکه از اعمال و افعال دولت تقویت و جانبداری کنند.

روزنامه‌های *اطلاعات* و *ایران* (بعد *مهر ایران*) و کوشش و شفق سرخ روزنامه‌های مهمی بودند که با سیاست مدبّرانهٔ خود توانستند مدّت مدیدی در طول سلطنت رضاشاه از توقیف و تعطیل و تعقیب مصون بمانند، و حتی از مزایای نزدیکی به شاه و دستگاه دولت برخوردار گردند.

از جملهٔ مدیران جرایدی که در عهد رضاشاه سختیهای فراوان دید، فرّخی، مدیر روزنامهٔ *طوفان*، بود، که مدتها در زندان به سر برد و عاقبت در زندان جان سپرد.

فشار شهربانی به جراید، بخصوص از سال ۱۳۱۶ به بعد که در تهران شبکهٔ کمونیستی کشف شد، بیشتر گردید؛ تا حدّی که مندرجات جراید منحصر شد به نقل دستورها و فرمانها و خبرهای عادی مملکتی و سخنرانیها و سخن‌پراکنیها و شرح مسافرتهای شاه و وزرا در کشور...

سخن گفتن از یکایک جراید این دوره در این کتاب نابجاست؛ و ما به آنچه اختصاراً گفته شد یا در ضمن شرح احوال مدیران و نویسندگان آنها خواهد آمد قناعت می‌کنیم.

## ۲ـ مجلات

اکنون به ذکر مجلّات این زمان که کمابیش جنبهٔ ادبی داشته‌اند می‌پردازیم.

### *ارمغان*

مجلّهٔ محافظه‌کار و سنّت‌گرای *ارمغان*، که از بهمن ماه ۱۲۹۸ شروع به کار کرده بود، در این دوره هم، تا دی‌ماه ۱۳۲۰، که بنیانگذار آن وحید دستگردی زنده بود، در تحت نظر او انتشار می‌یافت؛ و پس از مرگ وی، به کوشش فرزند ارشدش، محمود وحیدزادهٔ نسیم، تا این اواخر به همان رسم و شیوهٔ قدیم منتشر می‌گردید.

وحید در تمام این دوران، علاوه بر نشر مجلّهٔ *ارمغان*، ریاست انجمن ادبی «حکیم نظامی» را نیز برعهده داشت.

### *تعلیم و تربیت*

مجلّهٔ ماهانهٔ *تعلیم و تربیت* از انتشارات وزارت فرهنگ بود و زیر نظر میرزاعلی‌اصغرخان حکمت، رئیس تفتیش آن وزارتخانه، منتشر می‌شد. این مجلّه در فروردین ۱۳۰۴ پدید آمد. در

شمارهٔ یکم مجلّه شرحی به امضای مشارالدوله، که در آن زمان کفیل وزارت فرهنگ بود، به عنوان حکم وزارتی درج شده که در ضمن آن مقاصد وزارت فرهنگ از نشر مجلّه چنین بیان گردیده است:

> بحث در رموز تعلیم و دقایق تربیت و در آینده توفیق به افادهٔ نتایجی که عین همان مقاصد است؛ نشر افکار سودمند، یعنی افکاری که در آزمایش عملیّات تعلیمی بس روشن و مجرّب شده اند، در قالب کلمات آراسته که به نمایش آن، داوطلبان خدمت به تعلیم و تربیت زودتر به آرزوهای دیرینه، که ترقی و تعالی اولاد ایران است، موفق گردند؛ یادداشتهای تاریخ راجع به مدنیّت و تربیت ایران و انجام مقایسات در این موضوع که سبب خواهد شد از تاریخ تربیت و تمدّن ملل دیگر آگاهی حاصل گردیده و به هواخواهان دانش مجال دهد که از این راه هم به افاضهٔ فیوضات علمی و هم به اکتساب فضایل دیگران مشغول گردند؛ اتخاذ تصمیمات متناسب با ترقّی معارف؛ استفاده از ذوق ارباب اطلاع و بدایع افکار هوشمندان...[۷]

مندرجات مجلّه در دو قسمت است: قسمت عمومی شامل یك رشته مقالات در فنّ آموزش و پرورش و مسائل مربوط بدان و مطالعات جدیدی که در این امر می شود؛ و قسمت رسمی عبارت از قوانین فرهنگی، دستورالعملها، بخشنامه های اداری و آمارهای تعلیماتی و تصمیمات شورای عالی فرهنگ.

ترجمهٔ کتاب *اعتماد به نفس*، تألیف ساموئل اسمایلز، نویسندهٔ انگلیسی، به قلم دشتی، در شماره های این مجلّه به تفاریق چاپ شده است.

مجلّهٔ *تعلیم و تربیت* از سال ۱۳۰۷ تا اسفند ۱۳۱۲ تعطیل بود. علی اصغر حکمت، که خود کفالت وزارت فرهنگ را به عهده داشته، در فروردین سال ۱۳۱۳ دستور انتشار مجدّد آن را با همان اسلوب سابق داد و سعی و مراقبت در حسن ادارهٔ آن را به نصرالله فلسفی واگذاشت. در این نوبت، مجلّه وضع بهتر و آبرومندتری به خود گرفت و فضلا و دانشمندان ایران، مانند بدیع الزمان فروزانفر، بهمنیار، دکتر شفق، کسروی، فلسفی، فرامرزی، دکتر صدیق و دیگران، مقالاتی در آن نوشتند.

این مجلّه از سال هشتم انتشار، که مصادف با مرداد ۱۳۱۷ بوده، نظر به انتخاب عنوان «آموزش و پرورش» از طرف فرهنگستان به جای «تعلیم و تربیت»، نام خود را عوض کرده و از آن پس به نام جدید منتشر گردیده است.

از سال نهم به بعد، امور ادارهٔ مجلّه را، به ترتیب، محیط طباطبائی، دکتر صورتگر، حبیب یغمائی، اقبال یغمائی و عباس شوقی بر عهده داشته اند.

مجلّهٔ *آموزش و پرورش* از شهریور ۱۳۲۰ به بعد هم، هر چند یك بار، منتشر می گردیده است.

---

۷) نقل باختصار از حکم شمارهٔ ۹۶۵ وزارتی مندرج در شمارهٔ یکم مجلّه.

## آینده

یکی از بهترین مجلات ماهانهٔ اوایل کار رضاشاه مجلهٔ سیاسی و ادبی *آینده* بود که به همّت دکتر محمود افشار در تیرماه ۱۳۰۴ قدم به عالم مطبوعات نهاد، و در مدت دو سال، تا اسفند ۱۳۰۶، جمعاً ۲۴ شماره بیرون داد.[۸]

مجلهٔ *آینده*، که مطلوب خود را وحدت ملّی ایران قرارداده بود، مشحون از مقالات سودمند گوناگون و انتقادها و نظرآزماییها به قلم سیاستمداران و نویسندگان قادر ایران، مانند فروغی، تقی‌زاده، دشتی، کسروی، دولت‌آبادی و دیگران بود.

## تقدّم

مجلهٔ ماهانهٔ *تقدّم*، زیر نظر برادران فرامرزی (احمد و عبدالرحمن)، در شهریور ۱۳۰۶ منتشر شد. مجلّه مدعی بود که، گذشته از تنویر افکار، وظیفهٔ مهم تحریر با انشای صحیح فارسی را، که در بین دو طبقه (از این دو طبقه بتفصیل سخن رانده بود) در کار معدوم شدن است، بر عهده خواهد گرفت؛ و نیز وعده داده بود که در هر شماره مقالاتی راجع به یك یا بیشتر ممالك همسایهٔ شرقی، بخصوص اسلامی، درج نماید. نویسندگان مجلّه به ترجمه خیلی بیش از تحریر اهمیّت می‌دادند، با این توجیه که «ما هیچ نداریم و دیگران همه چیز دارند و ما غیر از اینکه خوشه چینی دیگران کرده و از این راه خرمنی برای خود گرد آوریم چاره نداریم».

مندرجات مجلّه عبارت بود از مطالبی دربارهٔ آموزش و پرورش، تاریخ و جغرافیا، انتقادات ادبی، اشعار شعرای قدیم و معاصر و بعضی ترجمه‌ها، از قبیل ترجمهٔ کتاب *دستور زندگانی*، تألیف لرد اِوِربری، نویسندهٔ انگلیسی، به قلم عبدالرحمن فرامرزی.

*تقدم* از مجلّات خوب فارسی بود؛ ولی بیش از یازده شماره از آن منتشر نگردید، و هنوز سال اوّل را به پایان نبرده بود که در فروردین ۱۳۰۸ دچار تعطیل شد.

## طوفان هفتگی

صاحب امتیاز آن محمد فرخی یزدی بود؛ و از اسفند ۱۳۰۶ به بعد، در دو دوره، جمعاً ۴۱ شماره از آن منتشر شد. این مجلّه ظاهراً شکل روزنامه داشت و یکی از جراید بسیار مفید و پرمغز زبان فارسی بود. در این جریده، مقالات و اشعار گویندگان و نویسندگان نامی زمان، مانند ملك‌الشعرای بهار، عبدالحسین هزیر، اسماعیل یکانی، سیداحمد کسروی، سیدعبدالرحیم خلخالی، علی جواهرالکلام، مصطفی سرمد، مهدی بهرامی و ابوالقاسم سحاب درج می‌شد.

---

۸) دورهٔ سوّم مجله، پس از هفده سال تعطیل، در مهرماه ۱۳۲۳ آغاز، و پس از نشر ۱۶ شماره، در سال ۱۳۲۴ پایان یافت. دورهٔ چهارم آن، پس از چهارده سال وقفه، در مهرماه ۱۳۳۸ منتشر شد؛ و از این دوره، فقط ۶ شماره در مهر و آبان و بهمن و اسفند ۱۳۳۸ و فروردین و اردیبهشت ۱۳۳۹ انتشار یافت.

## آرمان

مجلهٔ ماهانهٔ ادبی، تاریخی و اجتماعی *آرمان*، که مدیر آن دکتر شیرازپور پرتو بود، در آذرماه سال ۱۳۰۹ پا به دایرهٔ مطبوعات نهاد. بیشتر مقالات این مجله به قلم نویسندگان معروف معاصر تهیه می‌شد؛ و کسانی مانند سعید نفیسی، نصرالله فلسفی، بدیع‌الزمان فروزانفر خراسانی، رضا شهرزاد، ملک‌الشعرای بهار، رشید یاسمی، رحیم‌زادهٔ صفوی، شرف‌الدین قهرمانی و دکتر رضازادهٔ شفق با آن مجله همکاری می‌کردند.

علّت پیدایش مجلّه و سبک کار آن در مقاله‌ای به عنوان «زندگی جنگ، خوشبختی فتح، و سعادت آرمان است» چنین آمده:

> زبان و ادبیات فارسی، که با چقدر خون دل به ما رسیده، رو به پستی و انحطاط می‌رود. در همین موقع که اکثر ملل اروپایی به حفظ و توسعهٔ صنایع داخلی، زبان و آیین ملّی خود می‌پردازند، و جنگ نژادی مثل جنگ اقتصادی بازی تازه‌ای شده است، ایرانی دروازه‌هایش را به تمدّن و زبان بیگانه باز کرده و کلمات خارجی مثل برق کلنی‌های نوی تشکیل می‌دهند. زبان فارسی از دست عربی دانهای مغلق‌نویس بزحمت نجات یافته، به دست فرنگی مآبهای سن دیده افتاده... پس هنگامی که زبان و ادبیّات فارسی مدافع و رونقی نداشته و حتّی یک مجلهٔ آبرومندی که معرف کار و ناشر افکار معاصرین باشد وجود ندارد، *آرمان* طلوع می‌کند. ما *آرمان* را برای خدمت به ایران، به زبان فارسی و ادبیات معاصر ایجاد می‌کنیم. می‌خواهیم با نشر مهمترین آثار ادبی معاصر، گزیده و نیکو، تا آنجایی که برایمان ممکن است، سرمشق نو و راهبر ترقی ایران و جوانان بشویم. نشر کتابهای خوب، ترجمه‌های منتخب، مطالب سودمند، فکرهای نویسندگان و متفکرین معاصر، نمایشهای اخلاقی، مطالعات ادبی و اجتماعی، تحقیقات تاریخی و موضوعهای علمی چیزهایی هستند که این مجلّه پذیرفته و انتشار خواهد داد...

از مجلّهٔ نفیس *آرمان* بیش از ده شماره منتشر نشد و عمر آن در شهریور ۱۳۱۰ به پایان آمد.

## پیکار

در سال ۱۳۰۹، یک مجلّهٔ سرّی، به نام پیکار، در لیپزیک آلمان منتشر شد که شماره‌های آن محرمانه به ایران می‌رسید. مدیر آن، در مقابل مقامات آلمانی، شخصی بود به نام وبر؛ ولی، در واقع، آن را مرتضی علوی، برادر بزرگ علوی، اداره می‌کرد.

در آن هنگام حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان هنوز تشکیل نشده و یا قوام نگرفته بود و کمونیستها بسیار قوی و دارای قریب هشتاد کرسی در رایشتاگ بودند؛ ولی اکثریت در دست حزب سوسیال دموکرات بود و دکتر برونینگ لیدر آن حزب نخست‌وزیری یا ریاست دولت را داشت.

نویسندگان مجلّهٔ پیکار نه تنها از آزادی رژیم داخلی آلمان برخوردار بودند، بلکه قراین و

امارات نشان می‌داد که از راهنماییها و کمکهای فکری بعضی از مأموران وزارت امور خارجهٔ آلمان نیز بهره‌مند هستند؛ زیرا مدارك و اسنادی در این مجلّه منتشر می‌شد که تهیّهٔ آنها برای مرتضی علوی و چند نفر محصّل ایرانی، جز به دستیاری یك دولت یا سازمان منظّم، میسّر نبود.

به هر حال، انتشار مجلّهٔ *پیکار* در آلمان، سر وصدای زیادی در ایران تولید کرد. حکومت ایران هرگز نمی‌توانست تحمّل کند که روزنامهٔ انتقادی شدید و حتّی انقلابی، مانند پیکار، به زبان فارسی در خارج از کشور نشر گردد و با وجود مراقبت فوق‌العادهٔ پلیس، شماره‌های آن به مقادیر زیاد به ایران برسد.

هر چه بود گویا عاقبت پنج شماره از این مجلّه ـــ که پس از رسیدن به ایران، در لای بسته‌های روزنامهٔ *اطلاعات*، از تهران به عنوان روزنامهٔ *استقامت* کرمان فرستاده شده بود ـــ برحسب تصادف به دست پلیس افتاد و مدرك اقدامات دولت ایران قرار گرفت.

پس از کشف آن پنج شماره، فهیم‌الملك، نمایندهٔ مجلس، موضوع را در یکی از جلسات پارلمان عنوان و به وزارت خارجه حمله کرد؛ و متعاقب آن، میرزامحمدعلی‌خان فرزین، وزیر مختار ایران در برلین، به دستور دولت، در محاکم آلمان بر مدیر مسئول مجّله اقامهٔ دعوی کرد؛ و هر چه بود، دیوان عالی لیپزیك مدیر مجلّه را تبرئه و سفیر ایران را به پرداخت چهل هزار مارك خسارت دعوی محکوم کرد.[۹]

به قرار معلوم، از مجلّهٔ *پیکار* بیش از چند شماره منتشر نشد.



### شرق

در دی ماه ۱۳۰۹، مجلّهٔ شرق، که قبلا در دو نوبت در شهریور ۱۳۰۳ و فروردین ۱۳۰۵ منتشر و تعطیل شده بود، برای بار سوم، به مدیری سعید نفیسی، پدید آمد؛ و در این نوبت، یك دوره از آن، که عبارت از دوازده شماره باشد، تا بهمن ۱۳۱۰ انتشار یافت.

شرق مجلّهٔ خوبی بود و از حیث تنوّع مطالب ادبی و تاریخی بر بسیاری از نظایر خود رجحان داشت. مجلّهٔ شرق خود را نمایندهٔ حال ادبیّات ایران در آن هنگام می‌دانست؛ بدین معنی که از یك طرف، تحقیقات و تتبعات ادبی و تاریخی ادبای متجدد ایران را انتشار می‌داد و سعی داشت که به دنیای معاصر ثابت کند که «در زمان حاضر، ادبیات ایران تمام فروع مصداق جدید را پذیرفته و ایرانی امروز در ادبیّات خود همان شور و دقتی را دارد که ملل متمدن در ادبیّات خود دارند؛ و آن عصری که محققین در ادبیات و تاریخ ایران فقط عدّهٔ معدودی از مستشرقین بودند سپری شده و امروز ایران بدان مرحله رسیده است که مستشرقین هم باید از تحقیقات ایرانیان بهره‌مند شوند.[۱۰]» از طرف دیگر، مطالب مهمّ کتب و مجلّات زبانهای بیگانه را به مرور در صحایف خود ترجمه می‌کرد که «محققین ایرانی را از دانستن چندین زبان بیگانه و داشتن کتب بیشمار بی‌نیاز

---

۹) روزنامهٔ *دماوند*، به نقل *خواندنیها*، سال هشتم، شمارهٔ ۵۱، ۸ اسفند ۱۳۲۶.
۱۰، ۱۱، ۱۲) مجلّهٔ شرق، مقالهٔ افتتاحیه به قلم سعید نفیسی.

گرداند.[۱۱]» وظیفهٔ دیگری که مجلّهٔ شرق به عهده گرفته بود آن بود که «ارکان زبان فارسی را مطابق اصول قیاسی و سماعی و سوابق ادبی آن زبان، مخصوصاً در نثر، استوار سازد و، با دادن سرمشق عملی، نویسندگان ایران را به آن شیوهٔ مسلم عادت دهد.[۱۲]»

در شماره های مجلّهٔ شرق، مقالات تاریخی و ادبی به قلم بزرگترین ومعروفترین نویسندگان دانشمند آن زمان ــ سیّدجلال تهرانی، اقبال آشتیانی، ملك الشعرای بهار، دکتر رضازادهٔ شفق، رشید یاسمی، نصرالله فلسفی، محمد حجازی، بزرگ علوی، محمود عرفان، سعید نفیسی و بسیاری دیگران ــ درج می شد که مهمترین آنها عبارت بود از: منابع تاریخ ایران، نوروزدرزمان ساسانیان، ابوالعلاء شوشتری، قدیمیترین کتب لغت در ایران، خطبهٔ ابن سینا و ترجمهٔ آن از عمر خیّام، اشعار فارسی عمر خیّام، یوسف عروضی، ارسطو و فلسفهٔ او، شوپنهاور، احوال تولستوی، سلطنت قباد و ظهور مزدك، سلطان سلیم اوّل، حماسهٔ ملّی ایران، گوته و ایران، کارنامهٔ انوشیروان، نفوذ فارسی در عربی، تاریخ فلسفه؛ و نمونه های زیبایی از اشعار گویندگان ایرانی و خارجی... و نیز درام *ماری استوارت*، تألیف شیلّر، به ترجمهٔ عبدالحسین میکده در آن مجلّه چاپ می شد.

## مهر و مهرگان

مجلّهٔ ماهانهٔ مهر، که مدیر و صاحب امتیاز آن مجید موقّر بود، در خرداد سال ۱۳۱۲ منتشر شد. این مجلّه در زمان خود بی رقیب بود. مقالات و اشعار اکثر نویسندگان و شعرای معاصر و آثار قلمی علما و دانشمندان نامی جهان در صفحات آن انتشار می یافت.

مجلّهٔ مهر، که تا چندی با قیود ادارهٔ شهربانی و ادارهٔ راهنمای روزنامه نگاری ساخته وتوانسته بود ۶۶ شماره بیرون دهد، سرانجام در آذرماه سال ۱۳۱۷ تعطیل شد.[۱۳]

مجید موقّر، در سال ۱۳۱۴، مجلّهٔ دیگری به نام مهرگان به راه انداخت. این مجلّهٔ هفتگی، برخلاف مجلّهٔ مهر، که صرفاً ادبی و تاریخی بود، مقالاتی ساده تر و به فهم عامه نزدیکتر داشت که عموماً عبارت از داستانهای عشقی و مطالبی برای کودکان بود.

## پیمان

این مجلّه را سیداحمد کسروی تبریزی بنیاد نهاد و شمارهٔ نخست آن روز یکم آذرماه ۱۳۱۲ انتشار یافت. مجلّهٔ *پیمان* ابتدا ماهی دو شماره، و از شمارهٔ سیزدهم سال اوّل ماهی یك شماره چاپ می شد. هر شماره شامل دو بخش جداگانه بود: بخش یکم از آیین زندگی و قوانین و اخلاق ودین و، به عبارت دیگر، از اصول اجتماع؛ و بخش دوّم از تاریخ و جغرافی وزبان و هر گونه علوم دیگر سخن می راند. در بخش یکم، که عمده مقصود مجلّه همان بود، یکی دو مقاله به قلم خود کسروی

---

۱۳) مجلّهٔ مهر، بعدها باردیگر، از مهرماه ۱۳۲۱ تا اردیبهشت ۱۳۲۲ هشت شماره، ودر سال ۱۳۳۱ دوازده شماره، و از فروردین تا اسفند ۱۳۳۲ شش شمارهٔ دیگر بیرون داد.

چاپ می شد. امّا بخش دوّم مجلّه آزاد بود و هر گونه مقالهٔ علمی را می پذیرفت. با اینهمه، در این بخش نیز یادداشتهای بسیاری دربارهٔ تاریخ و جغرافی و زبان ایران از خود کسروی نشر می شد و از جمله *تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان*، تألیف وی، جزو بجزو، در آخر هر شماره، به چاپ می رسید. مجلّهٔ *پیمان* از همان ابتدا، به علّت تازگی مطالب و صراحت فوق العادهٔ نویسندهٔ آن، مورد توجه و ردّ و قبول موافقان و مخالفان قرار گرفت.

این مجلّه تا خرداد ۱۳۲۱ انتشار یافت؛ و پس از آن، روزنامهٔ *پرچم*، و بعد مجلّهٔ *پرچم* جانشین آن شد. مجلّهٔ *پرچم* از فروردین تا شهریور ۱۳۲۲ در یازده شماره منتشر شد. از کسروی و کارهای علمی و اجتماعی او جداگانه صحبت خواهیم داشت.

## *گلهای رنگارنگ*

میرزاعلی اکبرخان مشیر سلیمی، صاحب مؤسسهٔ مربّی، که در سال ۱۳۰۶ مجلّه ای نیز به همین نام منتشر می کرد، در دی ماه ۱۳۱۲ مجموعهٔ *گلهای رنگارنگ* را انتشار داد.

*گلهای رنگارنگ* حاوی داستانهای کوتاه، اوراق و افکار پراکنده، منتخب ادبیات منثور و منظوم شعرای ایرانی و خارجی، انواع بازیهای عمومی و ملّی، عجایب آداب و اخلاق ملل، چیزهای تازه و شنیدنی، افسانه های ملّی، شرح حال رجال و خادمان بشر، اشعار محلّی و، خلاصه، مطالب شیرین و سودمندی برای سرگرمی و تفریح خاطر خوانندگان و روشن ساختن افکار آنان بود. از جمله، در مجلّد اوّل آن، داستان *شرط بندی* از چخوف، *زینت* از موپاسان، *کلیسا* از ولتر، *جوانی* از هوگو، *به معشوقهٔ خود* از لامارتین، *کولیها* از پوشکین، *تمدّن بشر* از آناتول فرانس، *امید* از شیلر، وچندین داستان کوتاه و قطعهٔ ادبی از نویسندگان خارجی و ایرانی درج شده بود.

از این مجلّه چند شماره منتشر و بعد دچار تعطیل گردید و بار دیگر، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳، سی و چهار شماره از آن انتشار یافت.

## پنجاه و سه تن

در دورهٔ وزارت دادگستری داور (سال ۱۳۱۰)، قانونی از مجلس گذشت که هر گونه فعالیت اشتراکی را در کشور منع می کرد. در اردیبهشت سال ۱۳۱۶، به موجب همان قانون، گروهی به اتهام داشتن افکار تند اشتراکی دستگیر شدند که در میان آنها دکتر ارانی به فضل و کمال بر همه ممتاز بود. این عدّه، که بعدها به «پنجاه و سه تن» معروف شدند، مدّتها در زندان ماندند؛ تا در آبان ۱۳۱۷، جلسهٔ محاکمهٔ آنان در دیوان جنائی تشکیل شد، و چند روز بعد همهٔ آنان محکوم گردیدند. متهمان همگی خود را بی تقصیر خواندند و از دادگاه استرحام کردند، جز دکتر ارانی که گفت: «من به اصول اشتراکی از لحاظ علمی معتقدم، ولی عملا در این قسمت اقدام نکرده ام، و صرف داشتن یک عقیده جرم نیست.» او در دو جلسهٔ دادرسی شش ساعت و نیم سخن راند، دربارهٔ قانون ۱۳۱۰ بحث کرد و اظهار داشت که این قانون با اصل ۲۰ و ۲۱ قانون اساسی مخالف است و با اینهمه از دادگاه تقاضایی نکرد و افزود: «دکتر ارانی را که شهربانی دستگیر کرده تبرئه کردن کار دشواری

است.»

ارانی روز ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ در گوشهٔ زندان جان سپرد؛ امّا زندانیان دیگر همچنان در زندان بودند تا روز دوّم شهریور ماه ۱۳۲۰ ارتشهای متفقین از مرزهای ایران گذشتند و در ۲۵ آن ماه، رضاشاه از سلطنت کناره گیری کرد، و عده ای از آنان سه روز بعد با زندانیان سیاسی دیگر و بقیه به فاصلهٔ کوتاهی پس از آن آزاد شدند.

## ارانی که بود؟

دکتر تقی ارانی در یك خانوادهٔ متوسط تبریز به دنیا آمد. تحصیلات خود را با زحمت ولی با موفقیّت در ایران به پایان برد و برای اکمال آن به آلمان رفت. وی در آلمان حروفچینی می کرد و درس می خواند تا در رشتهٔ فیزیك و شیمی به درجهٔ دکترا رسید و از دانشکدهٔ فلسفه نیز گواهینامه گرفت. «در آن وقت آلمان با رژیم جمهوری ویمار اداره می شد. دولتی ضعیف و ملّتی قوی داشت. آلمانیها توانسته بودند اصول و نظریّه های سیاسی را از مرحلهٔ علم به مرحلهٔ عمل آورند و مملکت خود را آزمایشگاه اجتماعی سازند. کمونیستها، سوسیالیستها، دموکراتها، کاتولیکها، ناسیونالیستها و بالاخره ناسیونال سوسیالیستها با همدیگر رقابت و جنگ قلمی داشتند. هر دسته، برای اثبات مدّعای خود، از فرهنگ بزرگ آلمان و گفتار فلاسفه و متفکّرین آن سامان، از کانت تا فروید و اینشتین استفاده می کردند. ارانی، که محصّل فیزیك بود، در این محیط تحت تأثیر عقاید سوسیالیستها و بالاخص کمونیستها قرار گرفت و عقاید مادّی مارکس را پسندید و از پیروان عقیدهٔ مادّیت تاریخی گردید.[۱۴]»

ارانی در برلین با مجلّهٔ پیکار، که ما از آن به جای خود سخن راندیم، همکاری داشت، و مدّتی نیز در دانشگاه برلین زبان عربی تدریس می کرد. وی، پس از آمدن به ایران، کارمند وزارت فرهنگ شد، و در مدرسهٔ فنّی و دبیرستانهای تهران تدریس می کرد؛ و در این اوقات، کتابهایی در رشتهٔ تخصّصی خود، برای دورهٔ دوّم دبیرستانها، نوشت؛ و نیز کتابی در روانشناسی و کتابی در تئوریهای علمی و کتابی به نام *عرفان و اصول مادّی* تألیف کرد؛ و با تلقینات و تألیفات خود، نفوذ معنوی زیادی در میان جوانان به دست آورد.

## مجلّهٔ *دنیا*

دکتر ارانی روز اوّل بهمن ۱۳۱۲ نخستین شمارهٔ مجلّهٔ ماهانهٔ *دنیا* را در تهران بیرون داد.[۱۵] این مجلّه اوّلین نشریه ای در ایران بود که مسائل علمی و هنری و اجتماعی را از نظر اصول مادّی و جهان بینی ماتریالیسم دیالکتیك مطالعه می کرد. در مقدمهٔ شمارهٔ اوّل مجلّه گفته شده بود:

... هر قدر هم یك مشت افیونی یا کهنه پرست و مرده پرست فریاد کنند ما این اروپایی را

۱۴) مهدی مجتهدی، *رجال آذربایجان در عهد مشروطیت*، تهران، ۱۳۲۷.

۱۵) از این مجلّه تا خرداد ۱۳۱۴ دوازده شماره منتشر شد.

نمی‌خواهیم، ما طرفدار سیر قهقرایی هستیم؛ تمدن قدیم هند و ایران مافوق تمدّنها بود؛ برای ما صدای بلبل و بوی گل و آب رکن آباد، *گلستان* سعدی، خط نستعلیق، *شفای* ابوعلی سینا و مسافرت با کاروان و غیره مافوق درجات تمدّن است؛ باز هم کنسرتهای امثال بتهوون، عطر کارخانهٔ کوتی، گلخانه‌های علمی، کتبی مانند *رمارک*، خط لاتین و ماشین‌تحریر، علوم و نظرّیات جدید مانند فرضیّهٔ نسبی، اسلوب دیالکتیك، بالاخره اتومبیل، رادیو، آئروپلان و غیره وارد این سرزمین شده تمام مقدّسات آن را به پشت پنجره‌های موزه‌ها خواهد راند. امّا تمدّن اروپایی خود دچار بحران و تضادّهاست. اصول مادّی در اروپا می‌خواهد به علوم و صنایع و اجتماعات و هنرها یك هارمونی و هماهنگی بدهد. طبیعی است که این فکر نیز مانند سایر آثار تمدّن اروپایی به ایران نفوذ خواهد کرد... اغلب دیده می‌شود که جوانان ما نه با ادبیّات قدما و نه با یاوه گوییهای یك دسته متجددنما می‌توانند عطش کنجکاوی خود را تسکین دهند؛ وبنابراین، حیران و سرگردان

می‌مانند. رل تاریخی مجلّهٔ *دنیا* راهنمایی این جوانان به راه حقیقی تکامل است... در مجلهٔ *دنیا* مقالات طویل و عریض راجع به فتح جوشقان، معاشقهٔ یوسف و زلیخا، تحقیقات تازه در اطراف خانهٔ ابوالمظفر عبدالجبّار، ناله‌های لامارتین، ترّهات گوستاو لوبن، و گدابازیهای شعرای بیذوق و متملق و غیره به هیچ وجه دیده نخواهد شد. صفحات *دنیا* میدان جنگهای قلمی دستجات حیدری و نعمتی، که با هم خرده حسابهایی دارند، نیست. بالاخره مجلّهٔ *دنیا* برای یك مشت بیکاره، که دو غزل از حافظ حفظ کرده آن را به اسم معلومات گنجینهٔ نادانی خود کرده اند، نیست... ما مجلّهٔ *دنیا* را برای دیگران، یعنی برای آنهایی که می‌دانند تمدن بشر امروز مافوق این فلاکتهاست، می‌نویسیم....

### *ایران امروز*

رضاشاه قدرت و نفوذ خود را در سراسر کشور بسط داده و تا اندازه‌ای از اصلاحات کشوری فراغت یافته بود. امّا اطرافیان شاه فاصله‌ای در میان او و تودهٔ مردم ایجاد کرده بودند و جسته گریخته از گوشه و کنار زمزمهٔ ناخشنودی به گوش می‌رسید. شاه، برای ایجاد رضایت عمومی و جلب قلوب مردم، به فکر تأسیس دستگاه تبلیغاتی افتاد؛ و در دی ماه سال ۱۳۱۷، برای پرورش و راهنمایی افکار عمومی، سازمان مخصوصی به نام «سازمان پرورش افکار» در پایتخت و شعب آن را در شهرستانها تأسیس کرد. وظیفهٔ این سازمان ایجاد حسّ شاه پرستی و اطاعت از قوانین به وسایل مختلف در مردم بود.

سازمان پرورش افکار مرکب بود از چند کمیسیون به نامهای کمیسیون مطبوعات، نمایش، موسیقی، سخنرانی و غیره؛ و برای انجام وظایف خود، از روزنامه‌ها، رساله‌ها، کتب کلاسیك و کتب عام المنفعه، رادیو، سینما و سرودهای میهنی و امثال آنها استفاده می‌کرد؛ و برای بهترین نویسندهٔ مطبوعات و بهترین سخنران و بهترین تئاترنویس جوائزی برقرار نموده بود.

کمیسیون سخنرانی برنامه‌هایی برای هدایت مردم در موضوعات مختلف تهیّه و از اشخاص معروف و دانشمند برای سخنرانی دعوت می‌کرد.[۱۶] ریاست کمیسیون مطبوعات و ادارهٔ مجلّهٔ *ایران امروز*[۱۷] را، که هدف آن معرّفی رضاشاه و شرح ترقیات حاصله در دورهٔ زمامداری او بود، سیّدمحمد حجازی مطیع‌الدوله به عهده داشت.

سازمان پرورش افکار تا پایان کار رضاشاه دایر بود، و بعد از شهریور ۱۳۲۰ و رفتن او از ایران از کار افتاد.

## مجلّهٔ موسیقی

این مجلّه، که از انتشارات ادارهٔ موسیقی کشور از ادارات تابعهٔ وزارت فرهنگ بود، در سال ۱۳۱۸ انتشار یافت. مدیر مجلّه سرگرد مین باشیان بود و اعضای هیئت تحریریهٔ آن ضیاء هشترودی، عبدالحسین نوشین، صبحی مهتدی، حسین خیرخواه و نیما یوشیج بودند.[۱۸]

در نخستین مقالهٔ شماره یکم، غرض از نشر مجلّه چنین بیان شده بود:

> در این عصر فرخنده، که جمیع شئون کشور و حیثیّت میهن رو به کمال حقیقی می‌رود و برای احیای قوای مادّی و معنوی این سرزمین باستانی همه گونه وسایل به کار برده می‌شود، نسبت به امر موسیقی نیز به نوبهٔ خود... توجهات خاصی مبذول شده و مقرر فرموده اند که موسیقی کشور تغییر کرده از حالت حزن و اندوه بیرون آید... برای اجرای این منظور، امر به تأسیس اداره ای، به نام ادارهٔ موسیقی کشور، در وزارت فرهنگ داده شده تا تمام کارهای مربوط به موسیقی در یك جا تمرکز یافته تحت اصول صحیحی اداره شود. برای همین منظور و نیز از آنجا که یکی از وظایف ادارهٔ موسیقی کشور آشنا نمودن فکر و ذوق عامّه به موسیقی علمی و ترویج آن است، به نشر این مجلّه، که برای اوّلین بار در ایران اشاعه می‌یابد، اقدام نمود و سعی خواهد داشت در هر شماره مطالب سودمند فنّی برای شناساندن ادبیات موسیقی و ترکیبات استادان بزرگ و شرح زندگی آنها درج گردد و با گراورهای مناسب زینت یابد.

بعضی از مندرجات این مجلّه فهرست‌وار ذکر می‌شود: موسیقی کشور، وظایف ادارهٔ موسیقی کشور، تاریخچهٔ مختصری از زندگی بتهوون در عالم موسیقی، پرورش ذوق موسیقی نزد

---

۱۶) مجموعه ای از سخنرانیها و آهنگهای موسیقی و نمایشنامه‌ها و سرودهای مخصوص پرورش افکار، که از آبان ۱۳۱۸ تا خرداد ۱۳۱۹ در تالار دارالفنون اجرا شده، در کتابی، که از طرف سازمان پرورش افکار در مهرماه ۱۳۱۹ چاپ شده، گرد آمده است.

۱۷) شمارهٔ یکم آن در ۲۴ اسفند ۱۳۱۷ انتشار یافت و سه سال، تا اسفند ۱۳۲۰، ادامه داشت.

۱۸) دورهٔ اوّل مجلّهٔ موسیقی تا سال ۱۳۲۰ در ۳۵ شماره منتشر شد؛ و پس از آن هم، از بهمن ۱۳۲۸ به بعد، دوباره به طور غیر مرتب انتشار یافت.

خردسالان، حافظ و موسیقی، مغنّی نامهٔ حافظ، از چه سنّی باید موسیقی را تعلیم خردسالان داد، تازه و کهنهٔ موسیقی... و هم در این مجله بود که قصّه‌ها و افسانه‌های زیبای عامیانه، که صادق هدایت جمع آوری کرده بود، از قبیل *آقاموشه*، *شنگول و منگول*، *لچک کوچولوی قرمز*، *سنگ صبور* و غیره و نیز مقالات بسیار مفید او دربارهٔ ترانه‌های عامیانه، شیوهٔ نوین در تحقیق ادبی و امثال آنها چاپ می شد.

## کتابنامه

برزین، مسعود: *سیری در مطبوعات ایران*، تهران، ۱۳۴۴.
صدر هاشمی، محمد: *تاریخ جراید و مجلّات ایران*. چهار جلد، اصفهان، ۱۳۲۷_۱۳۳۲.
مکّی، حسین: *تاریخ بیست سالهٔ ایران*، جلد دوم و سوم، تهران، ۱۳۲۴/۲۵.
جراید و مجلات متفرقه مربوط به آن زمان.

## بخش سوم

# تاریخ‌نویسان و ادب‌شناسان

# چند کلمه به عنوان مقدمه

دردوران رضاشاه، اهل دانش وادب بیشتر به تحقیقات تاریخی وتتبعّات ادبی روی آوردند. ارباب قلم این دوره اسلوب مطالعه و تحقیق علمی و مقایسهٔ اسناد و مآخذ را از دانشمندان غرب آموختند؛ و به حکم اهلُ البیتِ اَدْریٰ بِما فی البیتِ، نتایج بسیار سودمندی در کوششهای خود به دست آوردند.

در آن روزگار، کتابهای تاریخی دربارهٔ ایران منحصر بود به کتابهایی که نویسندگان اروپایی، مانند سرجان ملکم و پرسی سایکس، نوشته بودند؛ و آموزگاران و روشنفکران از کمبود کتابهای تاریخی، بخصوص کتابهای تاریخی درسی، شکایت داشتند.

در سالهای ۱۳۰۷/۱۳۰۶ ش، دو جلد کتاب نفیس *ایران باستانی* و *داستانهای ایران قدیم*، تألیف میرزاحسن خان مشیرالدوله پیرنیا، که با نهایت دقّت و احتیاط و رعایت طرز کار اروپایی و استفاده از جمیع منابع و مآخذ موجود ترتیب یافته و برای کسانی که بعدها بخواهند این مرحله را بپیمایند راه را هموار کرده بود، از چاپ درآمد.

پس از آن، وزارت معارف ایران، در عهد تصدّی اعتمادالدولهٔ قراگزلو، برای رفع احتیاج مدارس، دست به کار تألیف یك سلسله کتب درسی زد؛ ومقرر شد که سلسلهٔ تاریخ ایران، از ابتدا تا نهضت مشروطیت، به ترتیب زیر فراهم گردد:

از ابتدا تا صدر اسلام به قلم حسن پیرنیا؛

از صدر اسلام تا استیلای مغول به قلم حسن تقی‌زاده؛

و از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت به قلم عباس اقبال.

پیرنیا، به ذوق شخصی، اوقات خودرا صرف این منظور کرد؛ و علاوه بر دو جلد *تاریخ ایران باستانی* و *داستانهای ایران قدیم* که نام بردیم و یك جلد درسی که خلاصهٔ دو جلد مذکور بود، دو مجلّد بزرگ (مجموعاً در ۱۹۴۷ صفحه)، شامل تاریخ ایران از ابتدا تا اوایل دورهٔ اشکانی، فراهم و به چاپ رسانید.[۱]

قسمتی که بنا بود به قلم تقی‌زاده نوشته شود، متأسفانه به علّت مأموریتهای دولتی و

---

۱) پیرنیا بقیهٔ تاریخ ایران را هم تا ظهور اسلام در دو مجلّد دیگر در دست تألیف داشت که عمرش برای اتمام وچاپ آن وفا نکرد.

گرفتاریهای او به آخر نرسید؛ و فقط جزوه ای، در ۷۸ صفحه، به نام *از پرویز تا چنگیز*، در ۱۳۱۰/۱۳۰۹ منتشر گردید.

امّا اقبال قسمت اوّل کار خود را انجام داد، و جلد اوّل از *تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت* را ــ که وقایع از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، یعنی از اوایل قرن هفتم تا نیمهٔ دوّم قرن نهم، را در برداشت ــ آماده کرد و در سال ۱۳۱۲ به چاپ سپرد.[۲]

بعد از آن، احمد کسروی، در سال ۱۳۱۳، *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان*، و در فاصلهٔ سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۱، *تاریخ مشروطهٔ ایران* را، در سه بخش؛ و *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان* را، در شش بخش، پدید آورد.

علاوه بر کوششهای پرثمری که در آن عهد در زمینهٔ تاریخنویسی به عمل آمد، به همّت استادان و محققانی مانند قزوینی، تقی زاده، اقبال، فروزانفر، بهار، محیط طباطبائی، بهمنیار، مدرس رضوی و دیگران بسیاری از زوایای تاریک تاریخ ادبی ایران روشن شد.

دانشمندان دیگری چون پورداود، کسروی، بهار و یاسمی به تحقیق در ادبیات و زبانهای ایران پیش از اسلام و مطالعه در لهجه ها و نیمزبانهای فارسی پرداختند؛ و بعدها تحصیل و تدریس زبانهای پهلوی و اوستایی در ایران آغاز شد؛ و کسانی به ترجمهٔ متون پهلوی به فارسی دری و مطالعه و جمع آوری فولکلور ایران سرگرم شدند؛ و بدین قرار، تاریخنویسی و ادب شناسی و به طور کلّی تحقیق و مطالعه در آنچه که به گذشتهٔ ایران مربوط می شد، در عهد رضاشاه پیشرفت زیادی کرد.

در این کتاب، مجال گفتگو از همهٔ دانشمندان و ارباب قلم دورهٔ رضاشاه نیست و ما تنها به شرح احوال و آثار معدودی از آنها، که در این راه سعی بلیغ داشته اند، می پردازیم.

---

۲) اقبال، پس از تألیف جلد اوّل تاریخ خود، به تشویق دکتر عمادالملک محسنی، کفیل وزارت معارف، دست به تألیف سه جلد دیگر کتاب خود زد که شامل قسمتهای زیر بود: جلد دوم، تاریخ ایام تیموری و مقدمات تشکیل دولت صفویه؛ جلد سوم، دورهٔ صفویه و افشاریه؛ جلد چهارم، دورهٔ زندیه و قاجاریه؛ ولی به طبع آنها توفیق نیافت.

# ۱ـ پیرنیا (حسن)

حسن پیرنیا، ملقب به مشیرالدوله، در اوایل سال ۱۲۹۱ق (۱۲۵۲ش) در تهران پا به دنیانهاد. پدرش، میرزانصرالله‌خان مشیرالدوله نائینی، از اعاظم رجال عهد قاجاریه بود.[۱]

وی تحصیلات مقدماتی فارسی و عربی را از معلمین سرخانه فرا گرفت؛ و ظاهراً در حوالی سال ۱۳۰۷/۸ ق، هنگامی که بیش از ۱۷ سال نداشت، برای تحصیل عازم روسیّه شد. تحصیلات نظامی را در «کادتسکی کرپوس[۲]» و تحصیلات حقوقی را در دانشکدهٔ حقوق مسکو به پایان برد؛ و پس از اتمام تحصیل، به سمت وابستهٔ سفارت ایران در پترزبورگ تعیین شد.

در سال ۱۳۱۷ ق، پدرش، در صدارت میرزاعلی اصغرخان امین‌السلطان، به مقام وزارت امور خارجه رسید؛ و او را به تهران آورد و منشی خود کرد؛ و سپس، با لقب مشیرالملکی، به ریاست کابینهٔ وزارت امور خارجه و منشی‌گری مخصوص صدارت اعظم رساند.

میرزاحسن‌خان، که در روسیّه تحصیل علم حقوق کرده و به اهمیّت قانون و اثر اصول و تنظیمات پی برده بود، به مقام و شخصیت پدرش متوسل شد و پسر و پدر، در نزد شاه و صدراعظم، از محسنات تأسیس مکتبی که مردم را به اصول و مبانی حق و قانون آشنا سازد سخن گفتند، تا فرمان تأسیس مدرسهٔ سیاسی را از مظفرالدین شاه گرفتند؛ و این مدرسه، که یکی از ادارات مستقل وزارت امور خارجه به شمار می‌آمد و بودجهٔ آن از محل عواید تذکره تأمین می‌شد، در نیمهٔ شعبان ۱۳۱۷، به ریاست میرزاحسن‌خان مشیرالملک، گشایش یافت.

میرزاحسن‌خان، در همان سال ۱۳۱۷ که مظفرالدین شاه به اروپا رفت، با او همراه بود؛ و در سفر دوّم او نیز، که از محرم تا رجب ۱۳۲۰ طول کشید، به عنوان مترجم، ملتزم رکاب بود؛ و در

---

۱) نصرالله‌خان مدتی در تهران بکتابت، تحصیل معاش می‌کرد. بعد، به خدمت وزارت امور خارجه درآمد و در آن وزارتخانه مراحل ترقی را پیمود. ابتدا به معاونت وزارت امور خارجه و بعد به وزارت لشگر و وزارت امور خارجه رسید. در سال ۱۳۲۴ ق، که نخستین آثار انقلاب مشروطیت پدید آمد، به جای عین‌الدوله به صدارت رسید؛ و در ۱۸ شعبان آن سال، دولت خود را تشکیل داد. بعد از آنکه محمدعلی شاه اتابك را از اروپا احضار کرد، از صدارت کناره گرفت؛ و روز چهارم شعبان ۱۳۲۵، بدون سابقهٔ کسالت، در رستم‌آباد شمیران درگذشت.

۲) Kadetskiy Korpus مدرسهٔ نظامی روسیّهٔ امپراطوری، مخصوص تربیت فرزندان افسران و اشرافزادگان، که تا سال ۱۹۱۷م دوام داشت.

مراجعت شاه از این سفر، وی در ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۰ به سفارت ایران در پترزبورگ تعیین گردید. در بهار سال ۱۳۲۳، مظفرالدین شاه سوم بار به اروپا رفت؛ و در بازگشت به ایران، او را به تهران خواست.

ورود میرزاحسن‌خان مشیرالملك به تهران مصادف بود با سالهای پرتشنج انقلاب مشروطیت ایران. در این هنگام، وی درکارهای پدر، که پس از استعفای عین‌الدوله صدراعظم ایران شده بود، دخالت و کمك می کرد؛ و هم او بود که نخستین بار واژهٔ «کنستی توسیون» را بر زبان آورد.[۳]

در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ ق، فرمان مشروطیت صادر و در ۱۸ شعبان نخستین مجلس شورای ملّی تشکیل شد.

میرزاحسن‌خان مشیرالملك و برادرش میرزاحسین‌خان مؤتمن‌الملك در تدوین قانون اساسی و تنظیم نظامنامهٔ داخلی مجلس سهم بزرگی داشتند.

مشیرالملك، در بهار سال ۱۳۲۵ ق، برای اعلام تاجگذاری محمدعلی‌شاه، همراه مستوفی‌الممالك، ابتدا به روسیّه و سپس به برلن و از آنجا به لندن رفت. در انگلستان، با سر ادوارد گری، وزیر خارجهٔ انگلیس، ملاقات کرد؛ و از ادوارد هفتم، امپراتور انگلستان، نشان سن ژرژ گرفت؛ و پس از ده روز اقامت در لندن، به پاریس رفت و از آرمان فالی یر[۴]، رئیس جمهور فرانسه، نشان لژیون دونور دریافت داشت؛ و از آنجا رهسپار اسپانیا و بعد پترزبورگ شد؛ و در آن شهر، خبر مرگ پدرش رسید و خود به تهران احضار شد.

در کابینه‌ای که بعد از قتل میرزاعلی‌اصغرخان اتابك (۲۱ رجب ۱۳۲۵) به ریاست مشیرالسلطنه تشکیل شد، به وزارت عدلیه انتخاب گردید؛ و چون پس از دو ماه کابینهٔ مشیرالسلطنه برافتاد و در رمضان ۱۳۲۵ میرزاابوالقاسم‌خان ناصرالملك زمام امور را در دست گرفت، در آن کابینه، با لقب پدرش، مشیرالدوله، به وزارت خارجه رسید. در همان روزهای اوّل وزارتش، خبر امضای قرارداد ۱۹۰۷ م دولتین روس و انگلیس، مبنی بر تعیین دو منطقهٔ نفوذ در ایران، از سفارتخانه های روس و انگلیس به وزارت خارجهٔ ایران رسید؛ و مشیرالدوله جوابی به مراسلهٔ سفارتین داد که موجب خشنودی عمومی گردید.[۵]

---

۳) ناظم‌الاسلام در *تاریخ بیداری ایرانیان* گوید: «بر حسب علم و اطلاعی که پسرهای مشیرالدوله (نصرالله‌خان) داشتند، لفظ کنستی توسیون را در فرمان و دستخط مظفرالدین شاه مندرج ساختند؛ و پس از رسمیت و اطلاع به سفرا، کار از دست درباریها خارج شد.»

۴) Armand Fallières، سیاستمدار فرانسه (۱۸۴۱ـ۱۹۳۱)، که در سال ۱۸۹۹ رئیس مجلس شد، و در سالهای ۱۹۰۶ـ۱۹۱۳ رئیس جمهور آن کشور بود.

۵) مشعر بر اینکه قرارداد مزبور «چون مابین دولتین انگلیس و روس انعقاد یافته، لهذا مواد آن قرارداد فقط تعلق به خود دولتین مذکوره که امضای آن را نموده اند خواهد داشت؛ و دولت ایران، نظر به استقلال تامه ای که به موهبت الهی داراست، تمام حقوق و آزادی خود را که بدان واسطه استقلال مطلقه متصرّف است از هر نفوذ و اثری که نتیجهٔ هر قسم قرارداد منعقده فیمابین دو یا چند دولت دیگر راجع به ایران بوده باشد کاملاً و مطلقاً مصون و آزاد می داند.»

در ذیقعدهٔ ۱۳۲۵، کابینهٔ ناصرالملک استعفا داد و خود او روانهٔ اروپا شد. پس از آن، روابط محمدعلی شاه با مردم و مجلس هر روز تیره تر می شد؛ و در این گیرودار، مشیرالدوله همه جا نقش میانجی داشت؛ تا شاه، در ۱۶ ذیقعدهٔ ۱۳۲۵، به خواسته های مردم سر فرود آورد و در همان روز کابینهٔ نظام السلطنه مافی تشکیل شد و مشیرالدوله در آن کابینه مقام وزارت خارجه یافت.

در ۲۸ ربیع الاخری ۱۳۲۶، کابینهٔ نظام السلطنه، که کاری از پیش نمی برد و خود را در فشار می دید، سقوط کرد؛ و روز بعد، کابینهٔ احمدخان مشیرالسلطنه، که آخرین کابینهٔ دورهٔ اوّل مشروطیت بود، به روی کار آمد؛ و مشیرالدوله چند روزی وزیر علوم و معارف آن کابینه بود.

در روز سوّم جمادی الاولی ۱۳۲۶، محمدعلی شاه به باغشاه رفت؛ و روز سه شنبه ۲۳ جمادی الاولی مجلس را به توپ بست.

بعد از تحصن محمدعلی شاه در سفارت روس و استقرار مجدد مشروطیت (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷)، کابینه ای تشکیل نشد؛ و کمیسیونی زمام امور را در دست گرفت که ظاهراً مشیرالدوله آن را رهبری می کرد.[۶]

وی در کابینه های ناپایدار سپهداراعظم و صمصام السلطنه، بارها وزارت عدلیه، وزارت تجارت، وزارت پست و تلگراف و علوم و اوقاف داشت.

۱۸ روز بعد از آغاز جنگ جهانی اوّل، مستوفی الممالک کابینهٔ خود را تشکیل داد؛ و با مشورت مشیرالدوله و برادرش مؤتمن الملک، در ۱۲ ذیحجهٔ ۱۳۳۲، بیطرفی دولت ایران را در جنگ اعلام داشت. ولی این کابینه دیری نپایید؛ و روز پنجشنبه ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۳۳ (۲۲ اسفند ۱۲۹۳) مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه شد. امّا کابینهٔ او هم، به واسطهٔ کارشکنیهای روس و انگلیس، بیش از دو ماه دوام نکرد؛ و در جمادی الثانی ۱۳۳۳ (اردیبهشت ۱۲۹۴)، رشتهٔ کارها به دست عین الدوله افتاد.

مشیرالدوله، در کابینه های سالهای بعد نیز، از جمله در کابینهٔ علاءالسلطنه (از ۱۵ خرداد تا آبان ۱۲۹۶) و کابینهٔ عین الدوله (از آبان تا دیماه ۱۲۹۶) و نیز در کابینهٔ بعدی مستوفی الممالک (از دی ماه ۱۲۹۶ تا اردیبهشت ۱۲۹۷) وزیر جنگ بود.

بعد از آنکه کابینهٔ وثوق الدوله، عاقد قرارداد ۱۹۱۹ م، به واسطهٔ غلیان افکار عمومی، از کار بر کنار شد، دولت مشیرالدوله از ۱۳ تیر ۱۲۹۹ (۱۸ شوال ۱۳۳۸) بر سر کار آمد؛ و پس از ده روز (در ۲۸ شوال)، اعلام داشت که قرارداد موقوف الاجرا خواهد ماند تا وقتی که به تصویب مجلس شورای ملّی برسد.

مشیرالدوله وزیر دارایی کابینهٔ خود، مخبرالسلطنهٔ هدایت، را به سمت والی آذربایجان به تبریز فرستاد؛ و او، که تظاهر به آزادیخواهی می کرد، شیخ محمد خیابانی، پیشوای قیام

---

۶) در این کمیسیون، سردار اسعد وزیر داخله، ناصرالملک وزیر خارجه، سپهداراعظم وزیر جنگ، مستوفی الممالک وزیر مالیه، فرمانفرما وزیر عدلیه، فتح الله خان اکبر سردارمنصور وزیر پست و تلگراف، و صنیع الدوله وزیر علوم بود.

آذربایجان، را روز ۲۲ شهریور ۱۲۹۹ (۲۹ ذیحجه ۱۳۳۸) در خانهٔ همسایه اش گلوله باران کرد و جسدش را به دست اوباش شهر داد.

کابینهٔ مشیرالدوله، به واسطهٔ کارشکنیهای انگلیسیها، در سوم آبان ۱۲۹۹ (۱۴ صفر ۱۳۳۹) استعفا داد[۷] و سپهدار رشتی به روی کار آمد؛ و چهار ماه بعد، صبح روز سوّم اسفند ۱۲۹۹، عدّه ای از قزّاقان، به سرکردگی رضاخان میرپنج، وارد تهران شدند و سیّدضیاءالدین طباطبائی روزنامه نویس معروف را به ریاست دولت انتخاب نمودند.

بعد از آن، کابینهٔ قوام السلطنه آمد و رفت. در سوم بهمن ۱۳۰۰، مشیرالدوله به نخست وزیری رسید؛ و سه روز بعد، احمدشاه، به عنوان استراحت و معالجه، روانهٔ اروپا شد. این کابینه، به علّت ناسازگاری وزیران و کارشکنیهای مجلس، دائماً در حال قهر و آشتی بود تا سرانجام کناره گیری کرد؛ و در ۲۶ خرداد ۱۳۰۱، کابینهٔ قوام السلطنه و در ۲۶ بهمن آن سال، کابینهٔ مستوفی به روی کار آمد. در ۲۶ خرداد ۱۳۰۲، بار دیگر مشیرالدوله به ریاست وزرا رسید؛ ولی نتوانست دیری در این مقام بماند و، ناچار، روز ۲۹ مهر ۱۳۰۲ از ریاست دولت استعفا داد؛ و این آخرین زمامداری او بود.

مشیرالدوله، در دورهٔ دوم قانونگذاری، از گرگان؛ در دورهٔ سوم و چهارم و پنجم، از تهران نمایندگی مجلس را داشت. در دورهٔ ششم نیز به نمایندگی انتخاب شد ولی نپذیرفت. بدین قرار، زندگانی ۲۸ سالهٔ سیاسی مشیرالدوله، که از سال ۱۳۱۷ ق شروع شده بود، در سال ۱۳۴۵ ق (۱۳۰۵ ش) پایان یافت.

مشیرالدوله در سال ۱۳۱۹ ق، هنگامی که کمتر از سی سال داشت، کتابی در حقوق بین المللی برای محصلین مدرسهٔ علوم سیاسی تألیف و چاپ کرد؛ و از آن پس، به واسطهٔ اشتغال به سیاست و امور مملکتداری، اثری از خود به وجود نیاورد. امّا بعد از سال ۱۳۰۴ ش زمانی که به میل یا اکراه دستش از کارهای دولتی کوتاه شد، به تألیف کتابی به نام *ایران باستانی* پرداخت و آن را در سال ۱۳۰۶ چاپ کرد. این کتاب شامل وقایع ایران در عهد تمدنهای عیلام، بابل، آشور، ماد، هخامنشی، سلوکی، پارت، ساسانی و مخصوصاً شامل مباحث مهمّی از وقایع اجتماعی ایران در دورهٔ ساسانی است.

مؤلف، در این کتاب، تنها به ذکر وقایع و حوادث تاریخی و شمردن نام پادشاهان و بزرگان و شرح جنگها و شکستهای آنان اکتفا نکرده؛ بلکه، به قول خود او، مقصودش «نمایاندن ایران قدیم

---

۷) لردکرزن وزیر خارجهٔ انگلیس، در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰، در مجلس اشراف انگلستان، گفت: «وثوق الدوله، که مؤسس قرارداد بود، از کار افتاد؛ کابینهٔ جدید در تحت ریاست شخصی ـــ که مشهور به مشیرالدوله و معرّف آن چیزی است که من نمی توانم فرض کنم آن یك چیز منفی یا مخالف محسوب می شود، و شاید بالاتر، معرّف و نمایندهٔ دستهٔ ملیّون بتوان نامید ـــ به روی کار آمده، و سیاست او تقریباً تا درجه ای با سیاست سلف خود مخالفت دارد. کابینهٔ مشیرالدوله ترجیح داد که اجرائیات مقدماتی معاهده ای را که اکنون برای شما شرح دادم تا تصویب مجلس به عهدهٔ تعویق اندازد.»

بوده چنانکه بود[۸]»؛ و جهت اختیار این اسلوب را چنین بیان کرده که:

> از نیم قرن به این طرف، در میان علمای علم تاریخ این عقیده قوّت گرفته که ذکر وقایع تاریخی و شمردن نام سلاطین و رجال بتنهایی کافی نیست؛ بلکه برای شناختن ملّتی، اوضاع مدنی او را باید دانست... بعضی از مصنفین به اندازه ای به این موضوع اهمیّت داده اند که در کتب راجعه به تاریخ، ذکر بعضی از این نوع اطلاعات را بر ذکر وقایع و نام پادشاهان و رجال، یعنی قسمت تاریخ تمدنی را بر قسمت تاریخ محض، مقدّم داشته اند...[۹]

مؤلف، بعد از چاپ این کتاب، کتاب *داستانهای ایران قدیم* را، که حاوی داستانهای قدیمی تاریخی و حماسی ملّی ایران یعنی مطالبی دربارهٔ پیشدادیان، کیان، اسکندر، اشکانیان و ساسانیان و در واقع متمم تاریخ *ایران باستانی* بود، تألیف و در مرداد سال ۱۳۰۷ به چاپ رسانید.

پس از انتشار این دو کتاب، کمیسیون معارف، که تازه برای نظارت در کتب درسی و معارفی و فراهم آوردن وسایل ترجمه و چاپ کتب مهم تشکیل شده بود، از مشیرالدوله خواست که خلاصه ای از کتاب *ایران باستانی* را برای تدریس در دبیرستانها در اختیار وزارت معارف قرار دهد. مشیرالدوله این درخواست را پذیرفت؛ و کتابی تحت عنوان *ایران قدیم* پدید آورد که شامل مختصری از تاریخ عیلام، بابل، آشور، ماد، هخامنشی، اسکندر و سلوکیها، پارتها و ساسانیان و همچنین قسمت مهم تمدّن ایران قدیم بود؛ و این کتاب، که با همهٔ اختصار باز از حوصلهٔ فهم محصّلین دبیرستانها بیرون بود، در سال ۱۳۰۸ به چاپ رسید.

مشیرالدوله، پس از انتشار دو کتاب اوّل خود، در صدد تألیف تاریخ مهم *ایران باستان* برآمد. وی، که علاوه بر زبانهای عربی و فارسی به زبانهای روسی و فرانسه تسلط داشت و انگلیسی را تا حدّی که از متون تاریخی استفاده نماید می دانست، با این سرمایهٔ دانش و با پشتکار عجیبی که داشت دست به کار زد. ابتدا، منابع اصلی و مهم تاریخ ایران را، که به زبان یونانی و رومی نوشته شده و به زبانهای فرانسوی و انگلیسی و روسی و غیر آنها ترجمه شده بود، به دست آورد و بعد شروع به ترجمهٔ آنها نمود؛ و بدین ترتیب، دو مجلد بزرگ از آغاز تاریخ ایران تا اوایل دورهٔ اشکانی را فراهم آورد[۱۰]؛ و بقیهٔ تاریخ ایران را هم، تا ظهور اسلام، در دو مجلّد دیگر در دست داشت که عمرش به اتمام آن وفا نکرد.

در اواخر سال ۱۳۱۲ بود که مشیرالدوله دچار بیماری اورمی و سپس سکتهٔ ناقص شد و قسمتی از بدن و چشم راستش از کار بازماند؛ و این بیماری دو سال طول کشید تا سرانجام، روز پنجشنبه ۲۹ آبان ۱۳۱۴ (۱۳۵۴ق)، که نزدیک به شصت و سه سال از عمرش گذشته بود، به عارضهٔ سکته در تهران بدرود حیات گفت؛ و پیکرش در تجریش، در مقبرهٔ خانوادگی، به خاک سپرده شد.

---

۸) مقدمهٔ مؤلف بر کتاب *ایران باستانی*، تهران، اسفند ۱۳۰۶.

۹) همانجا.

۱۰) در سه جلد، تهران، ۱۳۱۱ و ۱۳۱۳.

## آثار

*حقوق بین‌المللی*، تهران، ۱۳۱۹ ق.
*ایران باستانی*، تهران، ۱۳۰۶.
*داستانهای ایران قدیم*، تهران، ۱۳۰۷.
*ایران قدیم یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان*، تهران، ۱۳۰۸.
*ایران باستان*، ج ۱ و ۲ تهران، ۱۳۱۱.
*ایران باستان*، ج ۳، تهران، ۱۳۱۳.

## کتابنامه

آصف نیا آریائی: «مشیرالدوله مرد علم و سیاست»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۲۵ آبان ۱۳۵۱.
افشار، ایرج: *نثر فارسی معاصر*، تهران، ۱۳۳۰.
باستانی پاریزی، محمدابراهیم: *تلاش آزادی* (محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدولهٔ پیرنیا)، تهران، ۱۳۴۷.
ـــــ: «چرا مشیرالدوله را برگزیدم؟»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۲۵ آبان ۱۳۵۱.
ـــــ: *مشیرالدوله اشرافزاده ای که از مردم جدا نبود*، پنجشنبه ۲۴ تیرماه ۱۳۵۵.
پیرنیا، دکتر ابوالقاسم (فرزند صاحب ترجمه): «پدرم آن طور که من شناخته ام»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۲ آبان ۱۳۵۱.
صفائی، ابراهیم: *میرزانصرالله خان مشیرالدوله*، تهران، ۱۳۴۲.
محیط طباطبائی، محمد: «خاطره ای از یک صدراعظم»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۲۵ آبان ۱۳۵۱.
ناظم‌الاسلام کرمانی: *تاریخ بیداری ایرانیان*، جلد سوم، تهران، ۱۳۳۲.
ـــــ: «مشیرالدوله صدراعظم، مورّخ و آزادیخواه»، کیهان، دوشنبه ۲۹ آبان ۱۳۵۱.

## ۲ـ اقبال آشتیانی (عباس)

یکی دیگر از محققان و مورّخان بنام ایران در دوران رضاشاه عباس اقبال آشتیانی بود؛ وهم اوست که شیوهٔ تحقیق علمی را در ایران رواج داد.

وی، به سال ۱۳۱۴ ق (۱۲۷۶ ش)، در یك خانوادهٔ پیشه‌ور تهیدست و گمنام از مردم آشتیان به دنیا آمد. خیلی زود وارد عرصهٔ زندگی شد؛ و هنوز کودك بود که نزد مرد درودگری به شاگردی مشغول کار گردید. امّا میل تحصیل به قدری در او شدید بود که، با وجود سختی معیشت و نداشتن وسایل زندگی، در ضمن کار به مکتب رفت و مقدّمات علوم را در زادگاه خود فراگرفت؛ و بعد، به تهران آمد، و به مدرسهٔ دارالفنون راه یافت، و با امتیاز درخشانی دورهٔ دبیرستان را به پایان برد؛ و پس از فراغت از تحصیل، در همان مدرسه به تدریس زبان فارسی پرداخت؛ و نیز معاونت کتابخانهٔ معارف را، که در دارالفنون دایر شده بود، به عهده گرفت. وی، علاوه بر دارالفنون، در مدارس معروف دیگر تهران و در دارالمعلمین و مدرسهٔ سیاسی و مدرسهٔ نظام نیز تدریس می کرد.

کار نویسندگی اقبال با مجلّهٔ *دانشکده* آغاز شد. این مجله مدّت یك سال، از اردیبهشت تا اسفند ۱۲۹۷، به مدیریت ملك‌الشعرای بهار، در تهران منتشر می شد؛ و اقبال، در آن مجلّه، با بهار و مشاهیر دانشمندان آن روزگار مثل رشید یاسمی، سردار معظم خراسانی، سعید نفیسی و دیگران همکاری داشت، و رشته مقالاتی در بارهٔ تاریخ ادبی ایران می نوشت. زمانی هم با برادران فروغی (محمدعلی و ابوالحسن) و غلامحسین رهنما و عبدالعظیم قریب، مجلّهٔ *فروغ تربیت* را انتشار می داد.[۱]

اقبال در سال ۱۳۰۴، به سمت منشیگری هیئت نظامی ایران، به پاریس رفت؛ و در آنجا، با استفاده از فرصت، به تکمیل معلومات پرداخت و از دانشگاه «سوربُن» لیسانس زبان و ادبیّات گرفت. وی موضوع پایان نامهٔ تحصیلات خود را شرح احوال خاندان نوبختی[۲] قرار داد که افراد آن، از نخستین مبلّغان مذهب تشیّع در ایران بوده اند. استادان راهنمای او در تهیّه پایان نامهٔ تحصیلی، دانشمند و متن شناس معروف ایرانی، محمد قزوینی، و خاورشناس نامی فرانسوی،

---

۱) مجلّهٔ ماهانهٔ *فروغ تربیت* در سال ۱۳۰۰ ش، به مدیریت ابوالحسن فروغی، منتشر می شد؛ ومدّت کوتاهی دوام داشت.

۲) *خاندان نوبختی*، تهران، ۱۳۱۱.

لوئی ماسینیون، بودند. خلاصه ای از پایان نامهٔ دانشگاهی اقبال به زبان فرانسه در پاریس به چاپ رسیده است.

اقبال در سال ۱۳۰۸ به ایران بازگشت. در این هنگام، اصلاحاتی در فرهنگ ایران به وجود آمده بود. وزارت فرهنگ از عباس اقبال دعوت کرد که در تألیف کتابهای درسی تاریخ و جغرافیای اقتصادی ایران، برای دبیرستانها و شعب علوم انسانی مدارس عالیه که در کشور تأسیس شده بود، شرکت کند؛ و بدین قرار، در سال ۱۳۱۲، جلد اوّل کتاب *تاریخ مفصّل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت*؛ و در سال ۱۳۱۸، کتاب *تاریخ ایران از صدر اسلام تا استیلای مغول* از او به چاپ رسید. کتاب دیگر اقبال، به نام *کلیّات تاریخ تمدّن جدید در اروپا* و در ایران، از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۷ سه بار تجدید چاپ شد. علاوه بر اینها، کتابی در تاریخ عمومی و تاریخ ایران برای دبیرستانها در ۳ جلد تألیف کرد؛ و این کتاب در سال ۱۳۱۵ منتشر گردید.

در اواخر سال ۱۳۱۳، که نخستین سنگ بنای دانشگاه تهران نهاده شد، اقبال به سمت دانشیاری دانشکدهٔ ادبیّات دعوت شد و بعد به مقام استادی دانشگاه رسید؛ و پس از تأسیس فرهنگستان ایران، به عضویت آن انتخاب گردید.

در شهریور سال ۱۳۲۳، مجلّهٔ ادبی و تاریخی *یادگار* را، که در نوع خود در ادبیّات ایران کمتر نظیر داشت، انتشار داد. در نوشتن این مجلّه، دانشمندان بزرگی، مانند استاد محمد قزوینی و دکتر غنی، و جوانان با استعداد ایران یار و همکار او بودند؛ و چون این مجلّه کمك مالی از دولت دریافت نمی داشت، ناچار در نتیجهٔ اشکالات مالی، پس از پنج سال انتشار، در خرداد ۱۳۲۸ تعطیل شد؛ و اقبال، که بسیار خسته و فرسوده شده بود، به امید اینکه پایان عمر را به آسودگی و آرامش بگذراند، از فعالیت ادبی دست کشید، و به سمت نمایندگی دایمی فرهنگ ایران در کشورهای ترکیه و ایتالیا، ابتدا به آنکارا و بعد به رم رفت؛ و در همان سمت و مقام بود که در واپسین ساعات روز بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۳۴، در شهر رم، زندگی را بدرود گفت.[۳]

عباس اقبال از دانشمندان پرشور و پرکار ایران بود. بسیار ساده و درست و بی تکلّف می نوشت؛ و در همه جا دستورها و قواعد زبان فارسی را رعایت می کرد. زبانهای عربی، فرانسه و انگلیسی و ظاهراً ایتالیایی را می دانست؛ و به علّت تتبعات و کنجکاوی فطری و بعدها اقامت در کشورهای اروپایی و عربی، به دقایق اصطلاحات و مفاهیم آن زبانها آشنایی کامل داشت. در

۳) اقبال این رباعی را به مناسبت گذشتن پنجاه و سه سال از عمر خود، در تاریخ هفتم فوریهٔ ۱۹۵۱ (۱۸ بهمن ۱۳۲۹)، در رم گفت و به رسم یادگار برای دوست خود، پروفسور الکساندر بوزانی، فرستاد؛ و پروفسور بوزانی آن را در تاریخ ادبیّات خود با ترجمهٔ ایتالیایی چاپ کرد:

پنجاه و سه سال عمر من رفت به باد — زآن جز غم و اندوه نماندست به یاد
خوابی دیدیم سربسر آشفته — درسی خواندیم بی اساس از بنیاد

(مجلّهٔ *راهنمای کتاب*، سال پنجم، ۱۳۴۱.)

رشته‌های زبانشناسی، سبک شناسی، تاریخ، ادیان و جغرافیا مطالعات زیاد کرده و در پنجاه و هشت سال زندگی پرسود خود در جمع آوری و تصحیح و نشر نسخه‌های کمیاب و گرانبهایی، که یك دور زمان از تاریخ ایران را روشن می‌کنند، رنج فراوان برده بود. حواشی و تعلیقاتی که وی برای نسخه‌های خطی نوشته دارای ارزش تاریخی و جغرافیایی فراوانی هستند و به معلومات عمیق و بسیط تاریخی و اطلاعات وسیع او در رشتهٔ زبانشناسی گواهی می‌دهند. کتاب نفیس *تاریخ مفصّل مغول* کاملترین نوشته در زبان فارسی راجع به این دوره از تاریخ ایران است.

اقبال، علاوه بر تاریخ مغول، کتابهای زیاد دایر به تاریخ و جغرافیای ایران وجهان نوشته که هم‌اکنون در مدارس جزو کتابهای درسی است. ترجمه‌های سودمند بسیار دارد؛ و از جمله، سفرنامه‌ها و دفتر خاطرات اروپاییانی را که در قرن نوزدهم میلادی به ایران سفر کرده‌اند به فارسی ترجمه نموده؛ و مقالات متعدد، در مسائل گوناگون ادبی و تاریخی و اجتماعی، در مجلّهٔ *یادگار* و مجلات دیگر پایتخت چاپ کرده است. چند نسل از فرزندان ایران، که اغلب آنان بعدها در شمار دانشمندان و نویسندگان بنام و مردان سیاسی و اجتماعی ایران درآمدند، از او یا از روی کتابهای او درس خوانده و تربیت یافته‌اند.

## آثار*

*قابوس وشمگیر زیاری*، برلین، ۱۳۴۲ق.

*شرح حال عبدالله بن مقفّع فارسی*، برلین، ۱۳۰۶.

ترجمهٔ *یادداشتهای ژنرال تره زل فرستادهٔ ناپلئون به سمت هند*، تهران، ۱۳۰۸.

تصحیح *حدائق السحر فی دقایق الشعر*، تهران، ۱۳۰۹.

ترجمهٔ *مأموریت ژنرال گاردان در ایران*، تألیف پسرش کنت آلفرد دوگاردان، تهران، ۱۳۱۰.

*خاندان نوبختی*، تهران، ۱۳۱۱.

ترجمهٔ *طبقات سلاطین اسلام*، تألیف استانلی لین پول، تهران، ۱۳۱۲.

تصحیح *بیان الادیان*، تألیف ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی، تهران، ۱۳۱۲.

*تاریخ مفصّل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت، جلد اوّل از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری*، تهران، ۱۳۱۲.

*کلّیات علم جغرافیا*، تهران، ۱۳۱۲.

تصحیح *معالم العلماء*، (متن عربی)، تألیف رشیدالدین ابی‌جعفر محمدالسروی (ابن شهرآشوب)، تهران، ۱۳۱۳.

تصحیح *تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام*، تألیف منسوب به سیّدمرتضی ابن داعی حسین

* فهرست از ایرج افشار است.

رازی، تهران، ۱۳۱۳.

تصحیح *تجارب السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان*، تألیف هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، تهران، ۱۳۱۳.

تصحیح *تتمة الیتیمه* (متن عربی)، تألیف ابومنصور ثعالبی، در دو جلد، تهران، ۱۳۱۳.

*تاریخ اکتشافات جغرافیائی و تاریخ علم جغرافیا*، تهران، ۱۳۱۴.

تصحیح *شاهنامهٔ* فردوسی، از چاپ کتابفروشی بروخیم، ج ۲-۶، تهران، ۱۳۱۴.

دورهٔ *تاریخ* عمومی برای سال اوّل دبیرستانها، جلد اوّل، تهران، ۱۳۱۵.

*کلّیات جغرافیای اقتصادی*، تهران، ۱۳۱۵.

ترجمهٔ *سیرت فلسفی رازی*، ابوبکر محمدبن زکریّای رازی، تهران، ۱۳۱۵.

تصحیح *طبقات الشعراء فی مدح الخلفاء والوزراء* (متن عربی)، تألیف ابن معتز، لندن، ۱۳۱۷.

*تاریخ ایران از صدر اسلام تا استیلای مغول*، تهران، ۱۳۱۸.

تصحیح *دیوان امیر معزّی*، تهران، ۱۳۱۹.

تصحیح *لغت فرس*، تألیف اسدی طوسی، تهران، ۱۳۱۹.

تصحیح *تاریخ طبرستان*، تألیف بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب، تهران، ۱۳۲۰.

تصحیح و انتخاب *سیاست نامه*، تألیف خواجه نظام الملک، تهران، ۱۳۲۰.

*کلّیات تاریخ تمدن جدید*، تهران، ۱۳۲۰.

تصحیح *کلّیات* عبید زاکانی، تهران، ۱۳۲۱.

تصحیح *روزنامهٔ میرزامحمد کلانتر فارس*، تهران، ۱۳۲۵.

تصحیح *انیس العشاق*، تألیف شرف الدین رامی، تهران، ۱۳۲۵.

ترجمهٔ *سه سال در دربار ایران*، تألیف دکتر فوریه، تهران، ۱۳۲۶.

تصحیح *تاریخ نو*، تألیف جهانگیرمیرزا، تهران، ۱۳۲۷.

تصحیح *شدّالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار*، با مشارکت محمد قزوینی، تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، تهران، ۱۳۲۸.

تصحیح *سمط العلی لمحضرة العلیا*، تحت نظر محمد قزوینی، تألیف ناصرالدین منشی کرمانی، تهران، ۱۳۲۸.

*مطالعاتی دربارهٔ بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس*، تهران، ۱۳۲۸.

تصحیح *مجمع التواریخ* (در تاریخ انقراض صفویه ووقایع بعد)، تألیف میرزامحمدخلیل مرعشی صفوی، تهران، ۱۳۲۸.

تصحیح *ترجمهٔ محاسن اصفهان*، به قلم حسین بن ابی الرضا آوی، تهران، ۱۳۲۸.

تصحیح *عتبة الکتبه* (مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر)، با مشارکت محمد قزوینی، به قلم مؤیدالدوله منتخب الدین بدیع اتابك الجوینی، تهران، ۱۳۲۹.

تصحیح *المضاف الی بدیع الزمان فی وقایع کرمان*، تألیف حمیدالدین احمدبن حامد کرمانی ملقب به افضل کرمانی، تهران، ۱۳۳۱.

تصحیح *فضایل الانام من رسائل حجة الاسلام* (مکاتیب فارسی غزالی)، تهران، ۱۳۳۳.
تصحیح شرح *قصیدهٔ عینیّهٔ ابن سینا در احوال نفس* (مندرج در شمارهٔ ۴ سال اوّل مجلّهٔ *دانشکدهٔ ادبیات*، تهران، ۱۳۳۳.
تصحیح *ذیل بر سیر العباد سنائی* از حکیم اوحدالدین طبیب رازی (مندرج در شمارهٔ ۳ سال دوّم مجلّهٔ *دانشکدهٔ ادبیات*)، تهران، ۱۳۳۴.

## کتابنامه

افشار، ایرج: *نثر معاصر فارسی*، تهران، ۱۳۳۰.
ـــــ: «عباس اقبال»، *فرهنگ ایران زمین*، دفتر ۴، ج ۳، زمستان ۱۳۳۴.
ـــــ: «مرگ اقبال»، مجلّهٔ *سخن*، دورهٔ هفتم، شمارهٔ ۱، نوروز ۱۳۳۵.
ـــــ: «شرح احوال و فهرست آثار عباس اقبال»، مقدمه بر *تاریخ مغول*، تهران، ۲۸ بهمن ۱۳۴۰.
دوروشنکو، ی.آ.: «آراء تاریخی عباس اقبال»، *مجموعهٔ مقالات دربارهٔ ایران*، (به روسی)، مسکو، ۱۹۶۳.
ـــــ: *دربارهٔ نظریات تاریخی عباس اقبال*، ترجمهٔ ابوالفضل آزموده از همان مقاله، تهران، ۱۳۵۱.
سمیعی، غلامرضا: «اقبال آشتیانی» (بخش نخست)، مجلّهٔ *تماشا*، سال ششم، شمارهٔ ۲۹۸، شنبه ۹ بهمن ۱۳۵۵.
ـــــ: «اقبال آشتیانی» (بخش دوّم)، مجلّهٔ *تماشا*، سال ششم، شمارهٔ ۲۹۹، پنجشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۵.
محیط طباطبائی، سیدمحمد: «مطبوعات و اقبال آشتیانی»، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شماره های ۱ـ۳، فروردین ـ خرداد ۱۳۵۵.
نجم آبادی، دکتر محمود: «استادم عباس اقبال» (سخنرانی در جلسهٔ بیستمین سال وفات او)، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شمارهٔ ۷ـ۱۰، مهر ـ دی ۱۳۵۵.
نیکوهمت، ـــ: «عباس اقبال آشتیانی»، مجلّهٔ *ارمغان*، دورهٔ ۲۶، شمارهٔ ۶ـ۷، شهریور و مهر ۱۳۳۶.
ـــــ: «به یاد عباس اقبال»، *راهنمای کتاب*، سال پنجم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۴۱.
ـــــ: «شرح احوال و فهرست آثار عباس اقبال»، *راهنمای کتاب*، سال هیجدهم، شماره های ۱۰ـ۱۲، دی ـ اسفند ۱۳۵۴.
ـــــ: «بزرگداشت عباس اقبال آشتیانی در دانشگاه تهران به مناسبت بیستمین سال درگذشت او»، *اطلاعات*، شنبه ۲۵ بهمن ۱۳۵۴.

## ۳ـ کسروی (سیّداحمد)

سیّداحمد کسروی تبریزی در سال ۱۲۶۹ ش، در شهر تبریز، در یك خانوادهٔ روحانی به دنیا آمد. اجدادش عنوان ملّایی و پیشوایی داشتند؛ امّا پدرش، حاجی میرقاسم، از ملّایی دوری گزیده و به بازرگانی پرداخته بود. سیّداحمد فارسی و قرآن و مقدّمات عربی را در مکتب آموخت؛ و دوازده ساله بود که پدرش به سال ۱۲۸۱ ش درگذشت؛ و او خواه ناخواه مکتب و درس را ترك گفت و چندی به کار قالی بافی پرداخت؛ و بعد، از آن کار دست کشید، و باز به مکتب رفت؛ و در مدرسهٔ طالبیّه، نخست بار با شیخ محمد خیابانی، که درس هیئت قدیم می‌داد، آشنا شد.

در سال ۱۲۸۵ که مشروطه پدید آمد، سیّداحمد بدان دل بست و شیفتهٔ دلبریهای ستّارخان و دیگر قهرمانان آزادی شد؛ تا مشروطه خواهان غالب آمدند و بساط استبداد و «انجمن اسلامیه» برچیده شد. دوباره تحصیل را دنبال کرد و به پایگاه ملّایی رسید.[۱]

از سال ۱۲۸۹ ش به بعد، که محمدعلی میرزا به ایران بازگشت و بار دیگر در ایران و تبریز جنگها برخاست، سیّداحمد، که گوشه گرفته و از این جریانات به دور بود، از راه مطالعهٔ مجلّهٔ *المقتطف* و کتابهای عربی و تألیفات طالبوف به دانشهای اروپایی راه یافت. در اولتیماتوم روس به ایران و جنگ مجاهدان تبریز با روسهای تزاری، شبها از بالای منبر به شورانیدن مردم می‌پرداخت؛ و از آن به بعد در شمار آزادیخواهان درآمد.[۲]

در ایّامی که وحشیگریها به کار افتاده بود و صمدخان شجاع الدوله و روسها هر چند روز یك بار مردم آزاده را به دار می‌آویختند، سیّداحمد کتابی به دست آورده در خانه می‌خواند و می‌اندیشید. مخصوصاً *سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ* تکان سختی در وی پدید آورد و باد به آتش درونش زد[۳]، تا

---

۱) زندگانی من، ص ۴۳.
۲) همانجا، ص ۴۶.
۳) همانجا، ص ۴۷.

رفته‌رفته با آزادیخواهان معروف آذربایجان آشنا شد.

در تابستان ۱۲۹۳، جنگ جهانگیر اروپا آغاز گردید و آذربایجان میدان جنگ شد. سیّداحمد برای اینکه زبان انگلیسی یاد گیرد، سال بعد به آموزگاری زبان عربی وارد مدرسهٔ امریکایی[۴] شد؛ و در همان مدرسه، برای یاد دادن عربی به شاگردان، کتاب *النجمة الدریّه* را در دو جلد نوشت که سالها در دبیرستانهای تبریز از روی آن درس می‌خواندند؛ و هم در آن مدرسه بود که زبان انگلیسی و اسپرانتو را فرا گرفت.

در تیرماه ۱۲۹۵، برای اینکه، به گفتهٔ خود او، از شرّ معاندان برهد و در یکی از شهرهای قفقاز به کار پردازد، به روسیّه رفت؛ امّا، چون در قفقاز کاری بدست نیاورد، از راه عشق‌آباد به مشهد رفت، و از مشهد به باکو و تفلیس بازگشت؛ و در تفلیس به وسیلهٔ اسماعیل حقّی با آزادیخواهان قفقاز آشنا شد؛ و بعد به تبریز آمد و باز در مدرسهٔ امریکایی مشغول تعلیم و تعلّم شد. در این هنگام بود که خیابانی و سایر آزادیخواهان تبریز به کار و کوشش برخاسته بودند. سیّداحمد نیز به جمع دموکراتها پیوسته در جلسات «تجدّد» حضور می‌یافت؛ و ضمناً در مدرسهٔ متوسطهٔ تبریز، که تازه گشایش یافته بود، درس عربی می‌داد.[۵]

سال ۱۲۹۷ فرارسید. عثمانیان، که به تبریز راه یافته بودند، خیابانی و نوبری و چندتن دیگر از آزادیخواهان تبریز را دستگیر و تبعید کردند، و حزب اتّحاد اسلام و روزنامهٔ ترکی پدید آوردند؛ ولی، چون جنگ به شکست آلمان و همدستان او پایان یافت و عثمانیان از تبریز رفتند، سیّداحمد با سیّدجلیل اردبیلی حزب دموکرات و جلسات تجدد را برپا کرد. در این میان، خیابانی از تبعید بازگشت، و انتخابات مجلس چهارم آغاز شد (تیرماه ۱۲۹۸)، و کار کسروی و یاران او با خیابانی به دودستگی کشید، و کسروی و همراهان او به «انتقادیون» معروف شدند. روز سه شنبه ۱۷ فروردین ۱۲۹۹، دموکراتها در تبریز قیام کردند، و سیّداحمد ناچار به تهران آمد. در تهران، چندی در دبیرستان ثروت درس عربی می‌داد، تا قیام تبریز برافتاد و خیابانی به دست مخبرالسلطنه هدایت کشته شد.

سیّداحمد، در تهران، از یك سو با اسپرانتیست‌ها درآمیخت، و از سوی دیگر با سران بهائی آشنایی یافت و با آنان به گفتگو پرداخت.

کسروی در دی‌ماه ۱۲۹۹ به عضویت استیناف تبریز منصوب و روانهٔ آذربایجان شد. امّا در عدلیهٔ تبریز بیش از سه هفته نماند؛ زیرا در آن روزها کودتای سیّدضیاءالدین در تهران پیش آمد، و روز ۲۳ اسفند به دستور او درهای عدلیه بسته شد. دولت سیّدضیاء برافتاد و قوام‌السلطنه به روی کار آمد؛ ولی درهای عدلیه همچنان بسته ماند؛ و چون باز شد، پست او را به دیگری داده بودند. پس روز ۲۹ شهریور ۱۳۰۰ به تهران حرکت کرد؛ و در ۲۶ آبان به عنوان عضو استیناف به مازندران رفت؛ و چهارماه در ساری بود که استیناف آنجا برچیده شد و او به تهران آمد و چندی مأمور دماوند

۴) Memorial School

۵) در این هنگام بود که من کسروی را شناختم و یك سال در کلاس ششم دبیرستان از او درس عربی خواندم. مؤلف.

شد. در مهرماه ۱۳۰۱، او را برای امتحان به تهران خواستند. امتحان داد و نمرهٔ اوّل گرفت. در دی ماه مأمور عدلیهٔ زنجان شد؛ و در آنجا، تاریخ حوادث آذربایجان را، که در دماوند به زبان عربی نوشته بود، اصلاح کرد و برای مجلّهٔ *العرفان* صیدا (از شهرهای سوریّه) فرستاد؛ که بعدها اصل آن از سال ۱۳۱۳، به نام *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، به ضمیمهٔ مهنامهٔ پیمان، چاپ شد....

پس از آنکه کابینهٔ قوام السلطنه افتاد و سردارسپه، وزیر جنگ، به نخست وزیری رسید، سیّداحمد به ریاست عدلیّهٔ خوزستان مأمور شد. او در شوشتر زبانهای شوشتری و دزفولی را آموخت، و به تحریر تاریخ خوزستان پرداخت. خوزستان به دست سردارسپه فتح شد؛ و کسروی عدلیه را به ناصری (اهواز) برد؛ و چون فرماندار نظامی با این عمل مخالفت کرد و کار به سختی کشید، مرخصی خواست؛ و روز سوّم فروردین ۱۳۰۴ سفری به عراق کرد؛ و به شوشتر بازگشت، تا او را به مرکز خواستند، و روز ۲۲ اردیبهشت به تهران عزیمت کرد. کسروی چندی در تهران به بیکاری و خواندن و نوشتن گذرانید و مطالعات خود را راجع به تاریخ خوزستان دنبال کرد. دفتر *آذری یا زبان باستان آذربایجان* را به چاپ رسانید؛ و از اینجا همبستگی او با انجمنهای دانشی جهان آغاز گردید. ابتدا به عضویت انجمن آسیایی همایونی و انجمن جغرافیایی آسیایی و دو انجمن در آمریکا و، پس از همه، به عضویّت آکادمی امریکا برگزیده شد. در همان هنگام، *تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان* را به پایان رسانید و کوتاه شدهٔ آن را در مجلّهٔ *آینده* چاپ کرد، و مقاله ای دربارهٔ تبار صفویه در *آینده* نوشت که اهمیّت تاریخی فوق العاده داشت و آوازه اش به همه جا رسید؛ و نیز، در این ایّام، تحقیقات خود را دربارهٔ نیمزبانها دنبال کرد و به آگاهیهای ژرفی دربارهٔ زبان فارسی رسید.

پادشاهی خاندان قاجار پایان پذیرفت و رضاشاه به روی کار آمد. کسروی، در آغاز سال ۱۳۰۵، سمت بازرسی و ریاست یکی از محکمه های جدید التأسیس انتظامی را داشت که داور وزیر عدلیه شد و عدلیه را منحل کرد. باز کسروی بیکار ماند و فرصت مطالعه یافت. در این هنگام، گفتارها در مهنامهٔ *آینده* می نوشت؛ و دربارهٔ تاریخچهٔ شیر و خورشید آگاهیهایی به دست آورد. در اوایل سال ۱۳۰۶، پروفسور هرتسفلد کلاسی برای آموختن خط و زبان پهلوی بنیاد کرد و کسروی، که اندك اطلاعی در این رشته داشت، با دلخوشی به آن کلاس رفت و بهرهٔ بسیار از آن برد. در تشکیلات داور، به سفارش تیمورتاش وزیر دربار، دادستان تهران شد؛ ولی با روشی که در کار پیش گرفته بود، نتوانست دیری در آن سمت بماند و بیست روز از گشایش عدلیه نگذشته بود که او را مأمور خراسان کردند؛ و چون غرض تبعید او بود و اجازهٔ مرخصی نمی دادند، پنجمین تلگراف را چنین نوشت: «وزارت جلیلهٔ عدلیه بی اجازه حرکت کردم».[۶]

پس از ورود به تهران، چون با داور نتوانست کار کند، کناره جویی کرد و پروانهٔ وکالت گرفت. در آن روزها بود که به خواندن و فراگرفتن زبان ارمنی کهن (گراپار) و زبان ارمنی نو (آشخاپار) پرداخت. کسروی برای تحقیق در رشتهٔ تاریخ و زبانشناسی، بویژه تاریخ و زبان آذربایجان که از

۶) *زندگانی من*، ص ۲۷۱.

هر باره بستگی به تاریخ و زبان ارمنستان داشت، خود را به این زبان نیازمند می دید؛ و باز، در همان روزها، *کارنامهٔ اردشیر بابکان* را از پهلوی به فارسی درآورد.

کسروی، در پاییز سال ۱۳۰۷، به دادگاه جنائی دعوت و مشغول کار شد؛ و در ۲۹ دیماه همان سال، به ریاست کلّ محاکم بدایت منصوب گردید. در همان روزها بود که به نوشتن کتاب *شهریاران گمنام* پرداخت و بخش یکم و دوّم آن را به چاپ رسانید. در زمستان سال ۱۳۰۸، جزو هیئت بازرسی کشور به اراك وهمدان و آن پیرامونها سفر کرد؛ ودر همدان، با عارف قزوینی، که در تبعیدگاه می زیست، آشنا شد؛ و در این سفر، هشت هزار نام از نامهای دیه ها و آبادیها را از همدان و کرمانشاهان و دیگر جاها گرد آورد، و از سنجیدن آنها به نتیجه های سودمندی رسید، و کتابهایی نوشت. سال ۱۳۰۸ به پایان می رفت که منتظر خدمتش کردند.

کسروی، در تمام مراحل خدمت خود در عدلیه، به واسطهٔ صراحت رأی و بی پروایی و نرفتن به زیر بار توصیه و نفوذ، سختیها و آزارها دید؛ تا آنجا که در زمستان سال ۱۳۱۱، که از عدلّیه پا کشیده ووکالت می کرد، بر اثر کینه جوییها و بویژه به علّت نامه ای که مستقیماً به شاه نوشته ودر آن عدلّیه را دستگاه بیهوده ودکانی برای سودجویی داور ودوستان او خوانده وقانونها را بیخردانه نامیده بود، از دادگاه انتظامی به سه رتبه تنزیل محکوم شد، ولی حکم اجرا نگردید و با حقوق رتبهٔ ۸ بازنشسته شد.

کسروی، در یك سخنرانی که در یکم آذر ۱۳۲۳ ایراد کرده و به صورت کتاب مستقلّی به نام *چرا از عدلّیه بیرون آمدم؟* چاپ شده است، گوید:

> جای بسیار خشنودی است که در این کشوری که رشوه خواری و نادرستی از در و دیوارش می بارد من، که در عدلّیه در کانون رشوه خواری می بوده ام، خدا مرا از لغزش دور داشته است. در این کشوری که چاپلوسی و پستی گریبانگیر خرد و بزرگ می باشد من، با همهٔ آمیزش با چاپلوسان و پست نهادان، آلودهٔ خوی آنان نگردیده ام.[۷]

تا اینجا کار و کوشش کسروی بیشتر تحقیق و مطالعه در تاریخ و زبانشناسی بود؛ و چنانکه ذکر شد، در این دو رشته، مقالات و رسالات بسیار نفیسی به وجود آورد. امّا، از سال ۱۳۱۲ به بعد، تغییر کلّی در دید و دریافت او پدید آمد. او دیگر یك مورّخ و محقق و دانشمند زبانشناس نبود؛ بلکه داعیهٔ اصلاح جامعه و، به قول خود، برانداختن «پندارها» را در سر داشت. در همین سال دو جلد کتاب *آیین* را منتشر کرد، و با انتشار این کتاب شهرت فوق العاده یافت، و در تهران و شهرستانها پیروانی پیدا کرد؛ و هم در آن سال، ماهنامهٔ *پیمان* را بنیاد نهاد[۸]؛ و در آن ماهنامه، اندیشه های خود را در هر رشته از امور دینی و اجتماعی، با بیان خاصّ خود و از راههای گوناگون، روشن کرد. بعد از حوادث شهریور ۱۳۲۰، به جای مجلّهٔ *پیمان*، روزنامهٔ *پرچم* را، که بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت،

---

۷) همانجا، ص ۳۴۲.

۸) شمارهٔ یکم پیمان روز یکم آذرماه ۱۳۱۲ بیرون آمد و هفت سال تا خرداد ۱۳۲۱ منتشر شد.

انتشار داد. روزنامهٔ پرچم یکی از جراید اصولی کشور و، به نوشتهٔ صاحبش، «از هر آلودگی و ناپاکی مبرّا بود»؛ امّا، پس از چندی، پرچم یومیّه را هم تعطیل و پرچم ماهانه را، که در واقع جانشین ماهنامهٔ پیمان بود، منتشر کرد.[۹]

پس از رفتن رضاشاه از ایران، کسانی، مانند سرپاس مختاری و پزشک احمدی، به جرم اعمالی که در گذشته انجام داده بودند به محاکمه کشیده شدند. کسروی وکالت تسخیری مختاری را پذیرفت و از عهدهٔ آن بخوبی برآمد، و مطالبی در دادگاه عنوان کرد که بسیار ارزنده و حتّی در آن دوره تند و جسورانه بود.

انتقاد بی‌پرده و بی‌پروای کسروی از برخی عقاید سیاسی و مذهبی و برخی از رسالات گویندهٔ او دربارهٔ ادبیات و اندیشه‌های عرفانی جمعی را در پیرامون او گردآورد و گروهی را با وی دشمن کرد. بارها تهدید شد، و در سال ۱۳۱٤ قصد جانش را کردند؛ ولی او از راهی که در پیش گرفته بود برنگشت؛ و اگرچه این دفعه از خطر مرگ رست، امّا همچنان بی‌پروایی می‌نمود.

ادوار زندگانی و کار و کوشش کسروی را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱. **از جوانی تا آمدن تهران** ــ در این دوره، به کسب علوم و مطالعهٔ ادب عرب پرداخته و با مبلّغین مسیحی مباحثه می‌کند؛ در صرف و نحو عربی کتاب می‌نویسد؛ به مطبوعات عربی مقاله می‌فرستد؛ از اسپرانتو ترجمه می‌کند و به قیام خیابانی خرده می‌گیرد.

۲. **از آمدن به تهران تا تأسیس مجلهٔ *پیمان*** ــ در این دوره، به تحقیق و تتبّع می‌پردازد؛ کتب عربی و زبانهای دیگر را می‌کاود؛ زبان ارمنی و پهلوی را فرا می‌گیرد؛ از ایران و مفاخر ایرانی سخن می‌راند؛ سه جلد *شهریاران گمنام* را، که از بهترین آثار اوست، و نیز رسالهٔ بیمانندی دربارهٔ زبان باستان آذربایجان به وجود می‌آورد؛ در اسامی شهرها و دیه‌ها و در تبار سلسلهٔ صفوی تحقیق می‌کند، تا جایی که توجه علما و فضلا و خاورشناسان اروپا را به خود جلب می‌نماید.

۳. **از تأسیس *پیمان* تا پایان زندگی** ــ در این مرحله، به موضوعهای دینی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی، و به قول خود او، به «آیین زندگی» می‌پردازد؛ مجلهٔ پیمان و روزنامهٔ پرچم و مجلهٔ پرچم را پیاپی بنیاد می‌نهد. در کتاب *آیین* و بعد در *ورجاوند بنیاد*، به تمدن نوین اروپایی و فلسفهٔ مادّیگری و ماشینیسم می‌تازد و مفاسد آنها را یکایک برمی‌شمارد؛ بر ضدّ خرافات و تعصّبات بیجا و بیهوده و به اختلافات مذهبی از صوفیگری و بهاییگری و همچنین به برخی از معتقدات شیعی می‌تازد؛ بر فرهنگستان و لغت‌سازان ایراد می‌گیرد و خود، زبان و لغت خاصّی به نام «زبان پاك» به کار می‌برد؛ با شعر و شاعری، به معنای متعارف آن، مخالفت می‌ورزد؛ رمان‌نویسی و داستانسرایی را کار بیهوده و نابخردانه می‌خواند؛ فلسفه و عرفان را به باد انتقاد می‌گیرد؛ و اغلب احادیث را مجعول

---

۹) از نیمهٔ یکم فروردین ۱۳۲۲ تا نیمهٔ دوّم شهریور آن سال ۱۲ شماره انتشار یافت.

می داند؛ ودر همهٔ این کوششها، که سرانجام به قیمت جانش تمام شد، آنچه را که می گوید و می کند براست می دارد.

کسروی از پرکارترین دانشمندان ایران در عهد اخیر بود. دوره های ماهنامهٔ *پیمان* و *پرچم* مملو از یك رشته انتقاداتی است از اوضاع زندگی و طرز معاشرت و آداب اجتماعی، که همهٔ مطالب آنها را خود او می نوشت. او کسی است که خیلی چیزها را نخست بار عنوان کرده و راه تحقیق را برای دیگران گشوده است.

کوشش کسروی در نمودن معنی درست حکومت مردم بر مردم و زنده کردن نام مجاهدان و فدائیان و شهدای مشروطیّت و گردآوردن کارهای این گردان ورادمردان کوششی ارجمند بود.

## کسروی تاریخنویس و زبانشناس

کسروی، چنانکه دیدیم، کوشش هنری ودانشی خودرا اززبانشناسی وتاریخنویسی آغاز کردو تا سال ۱۳۱۲ استعداد فوق العادهٔ خودرا بیشتر دراین دورشته به کارانداخت. وی زبان عربی را خوب می دانست؛ ودر این زبان، چنان توانایی داشت که چون نوشته هایش در مطبوعات عربی چاپ می شد فصحای عرب را به تحسین وا می داشت. او زبان پهلوی و ارمنی قدیم و جدید را بخوبی فرا گرفت وبا لهجه ها و نیمزبانهای فارسی نیز آشنا شد؛ و با این آمادگی، در تواریخ ارمنستان و نوشته های پهلوی و در کتب مؤلفین عربی زبان غور و بررسی کرد؛ ودر شهرها و دهستانهای ایران به مسافرت پرداخت وبه اسنادومدارك تازه ای دست یافت وتألیفاتی پدید آورد که وی را نزد دانشمندان ایران و خاورشناسان جهان مقامی ارجمند بخشید.

کسروی نخستین کسی بود که درزبان باستان آذربایجان به تحقیق پرداخت؛ وزبان آذری را، که تا آن روز شناخته نبود، با اسنادومدارك مهمّی که به دست آورد، دررسالهٔ *آذری یا زبان باستان آذربایگان* به نام یکی از لهجه های فارسی معرفی کرد.[۱۰]

دودفتر بسیار گرانبهای *نامهای شهرها ودیه های ایران* اوّلین تحقیق دقیق عالمانه ای بود که از طرف خود ایرانیان دربارهٔ تاریخ و جغرافیا و لغت این سرزمین انجام گرفت.

*شهریاران گمنام*، که در سه بخش فراهم آورد، عبارت از یك رشته تحقیقات عمیق و مستند دربارهٔ چند سلسله از شهریاران گمنام و ناشناس ایرانی بود که بر آذربایجان و ارّان و نواحی مجاور فرمانروایی داشته اند.

---

۱۰) پروفسور نیکلای مارّ، یافثی شناس نامی روس، در آن هنگام، تقریظی بر این کتاب نوشت که به قلم حمزه سردادور ترجمه و در مجلّهٔ *ارمغان* چاپ گردید. مارّ، در این مقاله، از کسروی ارجشناسی کرده و گفته بود: «این دانشمند ایرانی مکتبی نوین در زبانشناسی باز کرده است.»

در *تاریخچهٔ* شیر و خورشید، که به پیشاهنگان ایران هدّیه کرده، از چگونگی پیدایش شیر تنها و خورشید تنها بر روی درفشها، از سکّه های ایران، از به هم پیوستن آن دو، و همچنین از این باب که شیر و خورشید از کی نشان رسمی دولت ایران شده است، به استناد سنگنبشته ها و سکّه ها و کتابهای فارسی و عربی و اشعار شعرا بحث فاضلانه کرده و به نتایج سودمندی رسیده است.

امّا، در رشتهٔ تاریخ، بزرگترین تألیف او *تاریخ مشروطهٔ ایران* و *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان* و *تاریخ پانصد سالهٔ* خوزستان است. مؤلف در تألیف این سه کتاب و بخصوص در تنظیم *تاریخ مشروطهٔ ایران* و *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، که در حقیقت متمم یکدیگرند، رنج بسیار کشیده و به گفتهٔ خود «بیش از همه به آن کوشیده که به راستی نزدیك باشد». اگر نتوان گفت که این تألیفات از هر عیب و نقصی عاری هستند، دست کم درستترین و قابل اطمینانترین کتابهایی هستند که، چه در ایران و چه در بیرون از ایران، در تاریخ انقلاب مشروطهٔ ایران نوشته شده است.

## کسروی و اندیشه های اجتماعی او

گفتیم که کسروی در سال ۱۳۱۲ به نام یك مصلح (رفرماتور) پا به میدان نهاد؛ دو جلد *آیین* را، که جامع نخستین اندیشه های اجتماعی او بود، بیرون داد؛ و در شماره های *پیمان*، مقاصد اصلاحی خود را نکته به نکته توضیح داد. این مطالب، با آنکه بسیار واضح و آشکار بود و جایی برای ابهام و تأویل باقی نمی گذاشت، همهٔ کسانی که پیشرفت این اندیشه ها به زیان آنان بود، آنها را بر نتافتند و عبارات جداگانه ای از سخنان او را بر گرفتند و به دستاویز آنها نسبتهایی به او دادند. پاسخ کسروی به این گفته ها چنین بود:

> من آفریدهٔ خاکساری بیش نیستم و جز آبادی جهان و آسایش جهانیان را نمی خواهم... کسانی چه می پرسند که من کیستم و چیستم؟ سخنان مرا ببینند که چیست و چه سود یا زیانی بر جهانیان دارد... من بر آن می کوشم که خردها را از سستی و پستی رهانیده فروغ آنها را هر چه بیشتر گردانم که جهان از آن فروغ درخشان گردد. من آدمیان را جز به پیروی خرد نمی خوانم و هر آنچه نکوهیدهٔ خرد باشد من از آن بیزارم.[۱۱]
>
> سخنانی که من دربارهٔ خداشناسی می گویم، کسانی آنها را دین نوینی پنداشته به دشمنی برخاسته اند... ولی این سخنان همه از اسلام است. خدا به من فیروزی داده که زبان قرآن را می دانم و اسلام را چنانکه هست می شناسم و هر آنچه دربارهٔ خداشناسی می گویم جز گفته های قرآن نیست.
>
> بنیاد دین نوینی پس از اسلام جز هوس و نادانی نیست... من از این نادانی بیزارم...

۱۱) پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۹، ص ۶ـ۷.

خدا بر من نبخشد اگر سخنی به خودخواهی بگویم یا گامی در راه هوس بردارم...
من پراکنده دینی را مایهٔ بدبختی مردم دانسته بر آن کسانیکه راههای جداجدا به روی مردم باز کرده اند، نفرینها می فرستم. پس چگونه رواست که خویشتن راه جدای دیگری باز کنم.[۱۲]

از شهریور ۱۳۲۰ به بعد را باید پرثمرترین ادوار زندگی کسروی شمرد. او در این مدّت، تا دم مرگ، پیوسته در کار و کوشش بود. از یك سو اندیشه های خود را با بیانی هر چه توانا تبلیغ می کرد؛ و از سوی دیگر، پاسخ مخالفان را می داد؛ و بدین منظور، علاوه بر مقالاتی که در شماره های پرچم می نوشت، در سال ۱۳۲۲، ورجاوند بنیاد را، که در واقع نسخهٔ تجدیدنظر شدهٔ آیین و چکیدهٔ اندیشه های او دربارهٔ دین و آیین زندگی بود، با بیانی هر چه ساده تر و رساتر چاپ کرد.
عباراتی از اصول عقاید و تعالیم اجتماعی او را از آن کتاب می آوریم:

این جهان یك دستگاه درچیده و بسامانی است. چنین دستگاهی ناباآهنگ و بیهوده نتواند بود و هر آینه خواستی از آن در میان است... آفریدگار آدمیان را آفریده و این زمین را زیستگاه آنان گردانیده. این زیستن خود خواست ارجمندی می باشد...
مردمان بیش از همه باید آیین خدا را شناسند، معنی راست زندگی را شناسند.
آدمی برگزیدهٔ آفریدگان است. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را به آنان سپرده که بپیرایند و بیارایند و آبادش دارند. این سرفرازی است که خدا آدمی را به روی زمین جانشین گردانیده، سرفرازی است که بخشی از کارهای خود را به آدمی واگذارده.
خدا آدمی را از دو گوهر سرشته: گوهر جان و روان. جان همان است که زندگان همگی می دارند و با آن زنده اند و سرچشمهٔ کُناکها و خواهاکهایش خودخواهی می باشد. ولی روان را تنها آدمی می دارد و سرچشمهٔ کُناکها و خواهاکهای آن دلسوزی و نیکخواهی به دیگران و راستی پژوهی و دادگری است. ارج آدمی از این گوهر است.
این دو گوهر با هم در کشاکش اند و چون یکی نیرو گیرد آن دیگری از نیرو افتد. این است هر کسی باید به نیرومندی روان و خرد خود بکوشد. دروغ است آنچه می گویند: آدمی نیکی نپذیرد.
آدمیان بهرِ چه می نبردند؟ مگر در روی زمین همگی را جا نیست؟ مگر به همگی خوراك و پوشاك نمی رسد؟ چرا به جای آن دست هم نگیرند؟ چرا با یکدیگر دلسوزی و نیکخواهی ننمایند؟ آن سگان و گرگان اند که باید با نبرد زیند. آدمیان را نبرد نه شایاست...
آرمان زندگی خرسندی است و خرسندی هر کس جز در خرسندی همگان نتواند بود.
گرانمایه ترین چیزی که خدا به آدمیان داده است خرد است. خرد داور راست و کج و شناسندهٔ نیك و بد می باشد. باید زندگی به آیین خرد باشد.

۱۲) پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۱۳، ص ۱۰ـ۱۱.

آدمیان همگی از یك ریشه اند و یکی را بر دیگری برتری نیست. برتری یك مرد و یا یك توده جز از راه درستی روان و خرد و پاکی دین و زندگی نتواند بود.

جدایی میان توده ها بیش از جدایی میانهٔ خانواده ها نیست. توده ها نتوانند با هم چنان زیند که خانواده ها می زیند. این بسیار شایاست که برای سگالش و گفتگو دربارهٔ جهان و کارهایش انجمن بزرگی برپا گردد. ولی زینهار، اینها افزارهایی در دست توده های آزمند نباشد. زینهار، نیرنگ و دغل به آنها راه نیابد!

خدا آدمیان را آفریده و در کارهاشان آزاد گذارده. دروغ است آنچه می گویند: بودنیها بوده. دروغ است آنچه می گویند: بدبختی یا نیکبختی هر کس به سرش نوشته شده. هر کس به هر کاری کوشد هوده خواهد برداشت. ولی کوشش از راهش و با افزارش باید بود.[۱۳]

کسروی همهٔ گفته ها و نوشته هایش بر این پایه بود و بر همین اندیشه و آیین بود که در کتابهای *بهائیگری*، *صوفیگری*، *درپیرامون خرد*، *درپیرامون روان*، *دین وجهان*، *راه رستگاری*، *پندارها*، و *حافظ چه می گوید؟* و مانند آنها به باطنیان و خراباتیان و بهائیان و به بعضی از شعرا و نویسندگان بسختی می تاخت و بدکاریها و بدآموزیهای آنان را فاش می کرد؛ و چون به گفته های خود ایمان داشت، هرگز نمی توانست با مخالفان خود سازش کند؛ و همین صراحت لهجه و تندی و بی پروایی در بیان اندیشه ها بود که باعث شد کسانی کینهٔ او را به دل گرفتند؛ و تنها کتاب *دادگاه*، که کوس رسوایی و بدنامی جمعی از مردان سیاست و مدعیان فضل و دانش را (که بعضی از آنان دوستان نزدیک او بودند) بر سر کوچه و بازار زد، برای تلاش جهت رهایی یافتن از نیش قلم چنان مرد بیباک و آشتی ناپذیری کافی بود.

## مخالفت با شعر و شاعری

مخالفت با شعر و شاعری تازگی ندارد. در سرتاسر تاریخ کسانی به مخالفت با شعر برخاسته آن را کاری لغو و بیهوده پنداشته اند. بعضی ادیان و بعضی از فلاسفه نظر خوبی به شعر نداشته اند. در قرآن کریم آیاتی دربارهٔ اثر شعر و خصوصیات شعرا می یابیم.[۱۴] استفن گوسون، از پوریتن های انگلیسی، چهار قرن پیش، به سال ۱۵۷۹ م، عقیده داشت که شاعری مکتب بداخلاقی است و شعر با خرد سازگار نیست. آنتوان هووارد دولاموت فرانسوی، که در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم می زیست، شعر را بر ضد عقل و زحمتی بیهوده می دانست؛ و می گفت من از کار

۱۳) ورجاوند بنیاد، بخش یکم.

۱۴) مانند این آیات: وَما عَلَّمناهُ الشِّعْرَ وَما یَنْبَغی لَهُ اِنْ هُوَ اِلاّ ذِکْرٌ وَ قُرآنٌ مُبینٌ (یس ۳۶:۶۹) وَالشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوونَ. اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فی کُلِّ وادٍ یَهیمون. وَ اَنَّهُمْ یَقولونَ مالایَفْعَلونَ. (شعراء ۲۶:۲۲۴).

خنده‌آور کسانی در شگفتم که عمداً دست به شیوه ای زده اند که نتوانند مقاصد خود را بدرستی بیان کنند.

در اوایل قرن نوزدهم ــ که گروهی از نویسندگان فرانسه از شیوهٔ ادبی معروف به رُمانتیسم روگردان شده و سبك نوینی به نام رئالیسم، یعنی پیروی از واقع،در ادبیات پدید آوردند ــ کار مخالفت این دو گروه بالا گرفت و به جایی کشید که دورانتی، یکی از پیشوایان شیوهٔ جدید، بمزاح پیشنهاد کرد قانونی برای منع شاعری وضع شود که مواد نخستین آن چنین بود:

مادهٔ اوّل ــ سرودن هرگونه شعر از این تاریخ ممنوع است و سرایندهٔ آن محکوم به اعدام می شود و هر شعری که به وجود آید معدوم خواهد شد.

مادهٔ دوّم ــ این قانون عطف به ماسبق نمی شود.

مادّهٔ سوم ــ اشعاری که قبل از این قانون سروده شده باشد، از جریان خارج و در کشوهای مُقفل مهر و موم شده نگهداری خواهد شد.[۱۵]

خود شاعران نیز کمابیش از شعر بد گفته و گاهی از آن بیزاری جسته اند.

ملکم، از نویسندگان و متفکران عهد اخیر، عقیده داشت که شعر از نتایج ایّام طفولیت بشر است؛ و وقتی صنعت خط به حد کمال رسید، شعر نیست بجز تضییع اوقات.

شما هم معمولا هر چه را که لغو و بیمعنی یافتید شعر می نامید.

امّا پیداست که غالب این مخالفتها با خود شعر، یعنی سخن آراسته و آهنگدار نیست. سراسر قرآن یك پارچه شعرگونه است. مسلماً مراد کتاب آسمانی از «شعر» یاوه گویی و هرزه درایی و سخنان منظوم ناسنجیده بوده، سخنانی که هیچ معنی ومقصودی در بر ندارد؛ وگرنه قرآن، که سراپا از سخنان سنجیده و آراسته پر است، چگونه توانستی با شعر مخالفت کند.

مخالفت کسروی هم با شعر و شاعری از همین راه است. او شعر را از نظر مضمون ومحتوی و نتایجی که بر آن مترتب است، مطالعه می کند. سخنان او در این باره روشن است؛ می گوید:

شعر سخن است، سخن آراسته (با وزن و قافیه). سخن نیز باید از روی نیاز باشد. سخنی که از روی نیاز نباشد یاوه گویی است. پس شعر، اگر از روی نیاز گفته شود و خواست گوینده فهمانیدن سخن بوده، ایرادی به آن نیست؛ و اگر بی نیاز و تنها برای قافیه بافی گفته شده، یاوه گویی است و گوینده اش در خور نکوهش می باشد.[۱۶]

کسانی پنداشته اند که ما از هرگونه شعر بیزاریم... چنین پنداری درست نیست. نمی توان انکار کرد که شعرسرایی جربزهٔ خدادادی است؛ و از شعر، در جای خود، کارهایی ساخته می شود که از نثر ساخته نشود. ولی پوشیده نباید داشت که، با همهٔ رواج

---

۱۵) مجلّهٔ سخن، سال یکم، شمارهٔ ۵/۴، شهریور و مهر ۱۳۲۲. مجلّه، پس از ذکر این مطالب، سؤال کرده است: آیا گمان نمی کنید که در کشور ما وضع چنین قانونی لازم و مفید باشد؟!

۱۶) در پیرامون خرد، ص ۱۲.

شعر در ایران، در قرنهای گذشته چندان سودی از آن بهرهٔ این کشور نگردیده. اگر روزی به حساب شعر ارسیدگی نماییم، خواهیم دید که زیان آنان بر ایران بیش از سودشان بود.

اینکه زبان پارسی پر از گزافه شده که یك هزار است و هزار هیچ، اینکه نیك و بد رنگ خود را از دست داده که هر دو به یك دیده دیده می شود، اینکه زشتی چاپلوسی و بندگی از میان برخاسته که کسانی آزادی و گردنفرازی خود را زیر پای هر کس و ناکسی پایمال می گردانند، اینکه پندارهای پوچ صوفیانه بازاری گردیده و گوش و دل هر کسی را پر ساخته، در همهٔ این زشتیها شعرای ایران دست داشته اند.

دیوانهای فراوان بیشماری که از شعرا، امروز، در دست ماست، بیشتر آنها، یادگار دوره های زبونی ایران و چیرگی بیگانگان است، و از زمانهایی بازمانده که خردها پستی گرفته و رادی و مردانگی بس کمیاب شده بوده. پیداست که از خواندن آنها جز زیان بهرهٔ خواننده نخواهد بود.

اگر خود شعرا را بشناسیم که چگونه بیشتر ایشان ریزه خوار خوان زورآوران و توانگران بوده اند و چاپلوسی را سرمایهٔ زندگانی خود ساخته بودند، این شناسایی ما را از زحمت گفتگو از سروده های ایشان آسوده خواهد ساخت... با اینهمه، ما از شعر بیزاری نمی جوییم؛ بلکه آرزو داریم که این جربزهٔ خدادادی از این پس در راه پیشرفت و سربلندی ایران به کار رود.[۱۷]

خلاصه کسروی شعر را نوعی از سخن می داند، سخنی آراسته، یعنی منظوم و موزون واحیاناً مقفّی؛ ومعتقد است که شعر هم، مانند هر سخنی، باید از روی نیاز باشد، یعنی باید اندیشه ای در دل گوینده پیدا شود تا آن را در قالب شعر بریزد؛ و شعری را می پذیرد که اندیشه های بزرگ و ارجمند را بسراید و خادم صفات عالیهٔ بشری، مانند بشردوستی و دینداری و رادمردی و نکوخویی و سرافرازی و آزادگی، باشد. *شاهنامهٔ* فردوسی را که به دلیری و گردنفرازی و پهلوانی برمی‌انگیزد، از نمونه‌های نیك ادبیّات فارسی می شمارد؛ و گداطبعیها و دلقك‌بازیهای سخنورانی چون انوری را مایهٔ رسوایی و بی‌آبرویی ادبیّات ایران می‌داند. و اینجاست که حضرات ادبا سرگیجه می گیرند و، چنانکه گویی به عزیزترین مظاهر جامعه توهین شده است، فریاد و فغان برمی آورند که ای وای، مگر می شود بر گذشته رقم بطلان کشید، مگر می شود ــ العیاذ بالله ــ شاعر نامداری مانند انوری را یك مسخره و دلقك درباری نامید!

## کتابسوزان

نظر به این عقاید بود که کسروی و پیروان او همه سال، روز یکم دی ماه، را جشن می گرفتند و کتابهای، به گفتهٔ خود، زیانمند یا ناسودمند یعنی کتابهایی را که از تنبلی و بیبروایی در این جهان

۱۷) پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۱۰.

سخن می‌گویند، با آفریدگار توانا ستیز می‌کنند، دروغ و دغل یاد می‌دهند، مفتخواری و شرابخواری وگدایی وخوشگذرانی وتملّق وبلهوسی وپندارهای ناراست می‌آموزند، وگمراهی و پراکندگی را در توده رواج می‌دهند به آتش می‌کشیدند.

خود کسروی در گفتاری، که در روزنامهٔ پرچم نوشته، در این باره گوید:

> می‌گویم آری، ما کتاب می‌سوزانیم. ولی کدام کتاب؟ ــ آن کتابی که یك شاعرك بی‌ارجی، با خدا بی‌فرهنگیها می‌کند (درِ فابریك خدا بسته شود)، آن کتابی که یك جوان بدنامی به آفرینش خرده می‌گیرد (خلقت من ازازل یك وصلهٔ ناجور بود)، آن کتابی که یك شاعرك یاوه‌گوی مفتخواری دستگاه به این بزرگی وآراستگی را نمی‌پسندد (جهان وهر چه در و هست هیچ در هیچ است)، آن کتابی که یك مرد ناپاکی به دیگران درس ناپاکی می‌دهد (در ایّام جوانی، چنانکه افتد ودانی، با نوجوان پسری سری وسرّی داشتم)، آن کتابی که عربیهای مغلوط می‌بافد وآن را به خدای آفریدگار نسبت می‌دهد (وکان من عند ربكَ منزولا)، آن کتابی که یك پدر درمانده به یك پسر درمانده نامه می‌نویسد و با صد بیشرمی چنین عنوان می‌کند: «کتاب من الله العزیز الحکیم الی الله الحمید المجید»...
>
> این گونه کتابهای ناپاك و مانندهای اینهاست که آتش می‌زنیم و نابود می‌کنیم.



## مآخذ و آثار

*آذری یا زبان باستان آذربایگان*، تهران، ۱۳۰۴.

*کارنامهٔ اردشیر بابکان*، متن پهلوی و ترجمهٔ فارسی، تهران، ۱۳۰۶.

*شهریاران گمنام*، تهران، بخش یکم ۱۳۰۷، بخش دوّم و سوم ۱۳۰۸.

*نامهای شهرها و دیههای ایران*، تهران، دفتر یکم ۱۳۰۸، دفتر دوّم ۱۳۰۹.

*تاریخچهٔ شیر و خورشید*، تهران، ۱۳۰۹.

ماهنامهٔ پیمان، آذر ۱۳۱۲ ـ خرداد ۱۳۲۱.

*آیین*، در دو جلد، تهران، ۱۳۱۲.

*قانون دادگستری*، تهران، ۱۳۱۲.

*تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان*، تهران، ۱۳۱۳.

*تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، در ۶ بخش، تهران، ۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۰.

*پلوتارخ*، در دو جلد، تهران، ۱۳۱۴.

*تاریخ مشروطهٔ ایران*، در ۳ بخش، تهران، ۱۳۱۹ ـ ۱۳۲۳.

روزنامهٔ پرچم، تهران، ۱۳۲۰.

*شیخ صفی و تبارش*، تهران، ۱۳۲۱.

ماهنامهٔ پرچم، فروردین ۱۳۲۲ ـ نیمهٔ دوم شهریور ۱۳۲۲.
ورجاوند بنیاد، تهران، ۱۳۲۲.
شیعیگری، تهران، ۱۳۲۲.
فرهنگ چیست؟ تهران، ۱۳۲۲.
بهائیگری، تهران، ۱۳۲۲.
صوفیگری، تهران، ۱۳۲۲.
در پیرامون اسلام، تهران، ۱۳۲۲.
در پیرامون خرد، تهران، ۱۳۲۲.
پندارها، تهران، ۱۳۲۲.
حافظ چه می‌گوید؟ تهران، ۱۳۲۲.
در پیرامون رمان، تهران، ۱۳۲۲.
زندگانی من ـ ده سال در عدلیه، تهران، ۱۳۲۳.
در پیرامون ادبیات، تهران، ۱۳۲۳.
دادگاه، تهران، ۱۳۲۳.
در پاسخ بدخواهان، تهران، ۱۳۲۳.
کار و پیشه و پول، تهران، ۱۳۲۳.
گفت و شنود، تهران، ۱۳۲۳.
در پیرامون روان، تهران، ۱۳۲۴.
دین و جهان، تهران، ۱۳۲۴.
راه رستگاری، تهران، ۱۳۲۴.
امروز چاره چیست؟ تهران، ۱۳۲۴.
پیام به دانشمندان اروپا و امریکا، تهران،؟
از سازمان ملل چه نتیجه تواند بود؟، تهران، ۱۳۲۴.
در پیرامون جانوران، تهران، ۱۳۲۴.
سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، تهران، ۱۳۲۴.
در راه سیاست، تهران، ۱۳۲۴.
نیک و بد، تهران، ۱۳۲۶.
مقالات، گردآوردهٔ یحیی ذکاء، در دو جلد، تهران، ۱۳۲۷ و ۱۳۳۴.
کاروند کسروی (مجموعهٔ رساله‌ها و مقاله‌ها)، تهران، ۱۳۵۲.

## ۴ـ فروغی (محمدعلی)

محمدعلی فروغی، ذکاءالملک دوّم، در ۲۲ جمادی‌الاخری از سال ۱۲۹۴ (۱۲۵۶ش)، در خانوادهٔ علم و ادب به دنیا آمد و در محیط فضل و دانش پرورش یافت. پدرش، میرزامحمدحسین فروغی اصفهانی ملقب به ذکاءالملک (۱۲۵۵ـ۱۳۳۵ق)، از شعرا و نویسندگان عهد ناصری و یکی از نخستین کسانی بود که ادبیات غنی و پربار فرانسه را به ایرانیان شناساند. فروغی زیر نظر چنین پدر دانشمندی تربیت یافت؛ و در سال ۱۳۱۰ق، که وارد مرحلهٔ جوانی شده بود، به مدرسهٔ دارالفنون رفت؛ و پس از گذراندن مقدّمات، با شوق و ولع زیاد به آموختن طبّ پرداخت، ولی چون این رشته را مناسب آمال خود ندید آن را رها کرد و به ادبیّات روی آورد.

پدر فروغی در دو سه سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه رئیس دارالترجمه بود؛ و به همین مناسبت، پسر خود را، که در زبان فرانسه پیشرفت کافی کرده بود، به دارالترجمه برد تا هم فرصت تکمیل رشتهٔ زبان را داشته باشد و هم درآمد مختصری به دست آورد. فروغی چندی در دارالترجمه کار کرد؛ امّا چون در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه مدارس ملّی باز شد، این خدمت را ترک کرد و به شغل معلّمی پرداخت. وی ابتدا در مدارس ادب و علمیه و مدارس کوچکتر دیگر تاریخ و فیزیك و زبان فرانسه تدریس می کرد؛ تا، سرانجام، به معلمی مدرسهٔ علوم سیاسی، که در آن دوره از بهترین مدارس پایتخت به شمار می‌رفت، پذیرفته شد.

در زمستان سال ۱۳۲۵ق، پدرش فوت کرد؛ و به موجب فرمان رسمی پادشاه وقت، لقب ذکاءالملك با ریاست مدرسهٔ علوم سیاسی به او واگذار گردید.

فروغی، در انتخابات دورهٔ دوّم مجلس شورای ملّی (۱۳۲۷ق)، از تهران به نمایندگی انتخاب شد؛ و پس از چندی، ریاست مجلس را به عهده گرفت؛ و در این سمت بود که میرزاحسین خان مؤتمن الملك نامزد ریاست مجلس شد، و فروغی با اذعان به شایستگی او از این سمت کنار رفت و نیابت او را در مجلس به عهده گرفت.

فروغی اول بار در کابینهٔ صمصام السلطنه، که در هفتم ذیحجهٔ ۱۳۲۹ق (۷ آذر ۱۲۹۰) تشکیل یافت، وزارت پر دردسر مالیه را عهده‌دار شد.

پس از سقوط کابینهٔ صمصام السلطنه و بمباران مشهد و به دار آویختن آزادیخواهان تبریز، همینکه طوفان قدری فرو نشست، صمصام السلطنه دوباره بر سر کار آمد؛ و این دفعه فروغی، به اصرار مسیو پرنی، معلم حقوق و مستشار فرانسوی عدلیه، به وزارت عدلیه منصوب گردید؛ ولی

طولی نکشید که از وزارت استعفا داد و به ریاست دیوان عالی تمیز اکتفا نمود.

فروغی در کابینه‌های مستوفی الممالك و مشیر الدوله باز همان وزارت عدلیه را داشت؛ و پس از استعفای مشیر الدوله، به کُنجِ آرام دیوان عالی تمیز پناه برد.

پس از جنگ جهانی اوّل، دولت ایران فروغی را به عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح پاریس انتخاب کرد؛ و او، در تاریخ ۱۳ ربیع الاول ۱۳۳۷ (۲۵ آذر ۱۲۹۷)، به اتفاق علیقلی خان مشاور الممالك، وزیر امور خارجه، برای دریافت خسارات ایران از دولتهای متخاصم به پاریس رفت؛ ولی به واسطهٔ طرح قراردادی که نصرت الدوله در تهران با انگلستان امضا کرده بود، هیئت اعزامی کاری از پیش نبرد و فروغی به ایران مراجعت نمود.

فروغی در کابینهٔ مستوفی الممالك، که مقارن دورهٔ چهارم مجلس تشکیل شد و سردارسپه رضاخان وزارت جنگ آن کابینه را داشت، و نیز در کابینهٔ خود سردارسپه، وزیر امور خارجه بود.

بعد از آنکه رضاشاه به سلطنت ایران رسید، فروغی نخستین نخست‌وزیر دورهٔ پهلوی شد (۱۳۰۴ش)؛ ولی زمامداری او بیش از شش ماه طول نکشید؛ و از آن پس، مشاغل مختلفی را ــ از قبیل وزارت جنگ، نمایندگی ایران در جامعهٔ ملل، سفارت کبرای ایران در ترکیه و وزارت اقتصاد ملّی ــ عهده‌دار بود.

در شهریور سال ۱۳۱۲ که کابینهٔ مخبر السلطنه مستعفی شد، فروغی باز به نخست‌وزیری رسید؛ و در خردادماه سال ۱۳۱۴، فرهنگستان ایران را تأسیس کرد؛ و تا آذرماه آن سال، که موضوع تغییر کلاه و ناآرامیهای مشهد پیش آمد و منجر به تیرباران شدن اسدی (پدر داماد فروغی) گردید، در سمت نخست‌وزیری باقی بود؛ و از آن به بعد تا شهریور ۱۳۲۰ خانه‌نشین شد و تمام این شش سال را به مطالعه و تحریر و تألیف گذراند.[۱]

در شهریور ۱۳۲۰ که قوای متفقین به ایران وارد شدند، روز پنجم آن ماه، به فرمان رضاشاه، آخرین بار وظیفهٔ سنگین نخست‌وزیری ایران را به عهده گرفت؛ و پس از استعفای رضاشاه از سلطنت و رفتن او از ایران، آخرین خدمت مهم خود را که امضای قرارداد سه جانبهٔ ایران و روس و انگلیس باشد، انجام داد؛ و پس از آن، در نیمهٔ اسفندماه سال ۱۳۲۰، از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و به وزارت دربار منصوب شد؛ و بعد از چند ماه، به سفارت کبرای ایران در واشنگتن مأمور گردید؛ و یك سال بعد، ساعت ۹ بعد از ظهر روز پنجشنبه پنجم آذرماه ۱۳۲۱ (۱۷ ذیقعدهٔ ۱۳۶۱) به علّت سکتهٔ قلبی در تهران درگذشت. وی تا آخرین روز زندگی ریاست فرهنگستان ایران را به عهده داشت.

---

۱) مجتبی مینوی گوید: «در آن ایّام مکرراً اظهار می‌کرد که آرزویی جز این ندارم که بامن کاری نداشته باشند، و از خدمات دولتی معاف بدارند، و بگذارند که در یك گوشه‌ای بنشینم و به تألیف و ترجمه و تصحیح و تحشیهٔ متون قدیم بپردازم.» (نقد حال، ص ۵۳۸).

فروغی یکی از چهره های درخشان سیاست و ادب ایران در عهد اخیر و «نمونهٔ یك ایرانی کامل عیار تربیت شده و با معرفت است که در کار سیاست و علم و ادب و فرهنگ و فلسفه در همه چیز خیلی مهرز و سرشناس و از رجال درجهٔ اوّل محسوب می شود[۲]». او جداً اعتقاد به یك سازمان جهانی داشت که بتواند از جنگها جلوگیری کند، ودرمیان ملتها صلح وصفای پایدار اجرا نماید، و در مسائل اقتصادی و بهداری و فرهنگ و خواربار عمومی دنیا خدمت کند.

ساده و بی تکلف سخن می گفت و ساده وروان می نوشت. نظر او را، در باب استعمال لغات بیگانه در فارسی، و سبك انشای فارسی از رسالهٔ *پیام من به فرهنگستان* ونیز از سخنی که درمقدمهٔ چاپ دوم جلد اوّل حکمت *سقراط*،چاپ ۱۳۱۶ آورده به خوبی می توان فهمید، آنجا که گوید:

> در رسالاتی هم که سابق به چاپ رسیده و اکنون تجدید طبع می شود، بعضی اصلاحات عبارتی نموده ام یعنی آنها را به فارسی نزدیکتر ساخته ام؛ زیرا که این جانب بـه فارسی نویسی همیشه مایل بوده و هستم، ولیکن معتقدم که شیوهٔ نویسندگی نباید ناگهان تغییر کند و باید تدریجاً تحوّل یابد که بر ابنای زمان محسوس نشود. بیست سال پیش هم نوشته های این جانب ازاکثر نویسندگان فارسیتر بود، اکنون در نویسندگی خود باز تغییر شیوه می‌دهم تا جایی که از آن فارسیتر ممکن نشود، یعنی قید فارسی نویسی مخل فصاحت نگردد. چه، عقیدهٔ راسخ دارم که آنجا باید ایستاد و به عشق فارسی نویسی زبان بسته نباید شد.

فروغی زبان و ادبیات فرانسه را بخوبی وزبان انگلیسی را تا حدّرفع احتیاج می دانست. وی کتابهای زیادی دررشتهٔ تاریخ وحقوق وفیزیك برای استفادهٔ متعلمان ومقالات متعددی درجراید و مجلات نوشته است. آخرین اثرش *سیر حکمت در اروپا* است که در سه جلد نگارش یافته و شاهکار او به شمار می رود.

## آثار

*تاریخ ملل قدیمهٔ مشرق*، ترجمه از سنیوبوس، تهران، ۱۳۱۸ق.
*اصول علم ثروت ملل*، تهران، ۱۳۲۳ق.
*تاریخ مختصر ایران*، تهران، ۱۳۲۳ق.
*حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول*، با مقدمهٔ پدرش میرزامحمدحسین فروغی، تهران، ۱۳۲۵/۶ق.

---

۲) مجتبی مینوی، از سخنان او به مناسبت سی امین سال درگذشت فروغی در سالن کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، *اطلاعات*، سه شنبه ۹ آذرماه ۱۳۵۰.

*تاریخ مختصر دولت قدیم روم براساس تاریخ رم* اثر سنیو بوس، تهران، ۱۳۲۷ق. (این کتاب را به سفارش مؤتمن الملک، وزیر معارف و اوقاف وقت، تهیه کرده است).
*دورهٔ مختصری از علم فیزیك* (به جهت تدریس در مدارس متوسطه)، تهران، ۱۳۲۸ق.
*حکمت سقراط* (ترجمهٔ چهار رساله از رسائل افلاطون)، در ۲ جلد، تهران، ۱۳۰۴ (جلد دوم آن را حبیب یغمائی، بعد از وفات فروغی، به دستور فرزندانش به چاپ رساند).
*اندیشه‌های دور و دراز*، استانبول، ۱۳۰۶.
*مشاهدات فروغی دربارهٔ آثار ملّی اصفهان*، تهران، ۱۳۰۶.
*خلاصهٔ شاهنامهٔ فردوسی* (با مشارکت مجتبی مینوی)، ۲ جلد، تهران، ۱۳۱۳.
*آیین سخنوری یا فنّ خطابه*، ۲ جلد، تهران، ۱۳۱۶، ۱۳۱۸.
*پیام من به فرهنگستان*، تهران، ۱۳۱۶ (این مقاله را پرفسور هانری ماسه به فرانسه ترجمه و در سال ۱۹۳۹ مسیحی در *Revue des études islamiques* چاپ کرد).
*فن سماع طبیعی*، ترجمه از کتاب شفای ابن سینا با مشارکت فاضل تونی، تهران، ۱۳۱۶.
*کلیّات سعدی*، در چهار مجلد، تصحیح با مشاورت حبیب یغمائی، تهران ۱۳۱۶ـ۱۳۲۰.
*زبدهٔ دیوان حافظ*، با مشارکت ابوالحسن فروغی و استشاره با حاج سیّدنصرالله تقوی، تهران، ۱۳۱۶.
*رباعیّات حکیم عمر خیّام نیشابوری*، با همکاری دکتر قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۱.
*منتخب شاهنامه برای دبیرستانها*، با مشارکت حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۲۱.
*سیر حکمت در اروپا*، ۳ جلد، تهران، ۱۳۱۰ـ۲۰ (در پایان جلد اوّل کتاب، ترجمهٔ *Discours de la méthode* ــ *گفتار در روش درست راه بردن عقل* ــ دکارت را آورده است).

## کتابنامه


افشار، ایرج: «محمدعلی فروغی»، *نثر معاصر فارسی*، تهران، ۱۳۳۰.
اقبال، عباس: «ذکاءالملك فروغی»، مجلهٔ *یغما*، سال چهاردهم، شمارهٔ ۱۱، بهمن ماه ۱۳۴۰.
بامداد، مهدی: *شرح حال رجال ایران*، جلد سوم، تهران، ۱۳۴۷.
خواجه نوری، ابراهیم: «محمدعلی فروغی ملقب به ذکاءالملك»، *مردان خودساخته*، تهران، ۱۳۳۵.
دهخدا، علی اکبر: *لغت نامه*، ذیل «فروغی»، تهران، آبان ۱۳۴۴.
فروغی، محمود: «مقالات فروغی»، مجلهٔ *یغما*، سال بیست و هفتم، شمارهٔ ۱۱، بهمن ماه ۱۳۵۳.
کارگزینی وزارت فرهنگ: نامهٔ شماره ۱۸۱۹۳ مورخ ۲۳/۸/۱۷ منتشره در شمارهٔ ۳، سال ۲۴ مجلهٔ *یغما*، خرداد ۱۳۵۰.
مینوی، مجتبی: «محمدعلی فروغی ذکاءالملك»، *نقد حال*، تهران، دی ماه ۱۳۵۱.
یغمائی، حبیب: «هشت سال با فروغی»، مجلهٔ *یغما*، سال پانزدهم، شمارهٔ ۱۲، اسفند ۱۳۴۱.

ـــــ: *مقالات فروغی*، در ۲ جلد، تهران، ۱۳۵۳.
ـــــ: «آثار و تألیفات مرحوم محمدعلی فروغی»، مجلهٔ *یغما*، سال نوزدهم، شمارهٔ ۳، خرداد ۱۳۴۵.
ـــــ: «یادروز و بزرگداشت و نمایشگاه آثار محمدعلی فروغی در دانشگاه تهران»، *راهنمای کتاب*، شمارهٔ ۹ـ۱۲، آذر ـ اسفند ۱۳۵۰.
ـــــ: «سخنانی دربارهٔ فروغی»، تهران، ۱۳۵۴ (خطابه‌ها از عبدالله انتظام، دکتر عیسی صدیق، دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، مجتبی مینوی و حبیب یغمائی).

## ۵ـ قزوینی (محمد)

علّامه محمد قزوینی فرزند ارشد ملّاعبدالوهاب، معروف به ملّاآقا، پسر حاج عبدالعلی کدخدای قریهٔ گلیزور از قرای بلوك بشاریات قزوین، است.

پدرش، ملّاعبدالوهاب، که در محرم سال ۱۳۰۶ فوت کرده، از مدرسین مدرسهٔ دوستعلی خان معیّرالممالك در تهران بوده و از علمای عصر خود به شمار می رفته است. او همان کسی است که، با سه تن دانشمند دیگر، در نوشتن *نامهٔ دانشوران* شرکت کرده، و بیشتر ترجمهٔ احوال علمای لغت و صرف و نحو و ادب و فقه در کتاب مزبور به قلم اوست.

قزوینی در پانزدهم ربیع الاول از سال ۱۲۹۴ در محلهٔ سنگلج تهران متولد شد؛ و تا سال ۱۳۰۶ق، که پدرش در حال حیات بود، مقدّمات صرف و نحو را در خدمت پدر آموخت؛ و پس از فوت پدر، تحت وصایت و سرپرستی شمس العلما شیخ محمد مهدی عبدالرّب آبادی قزوینی، از اجلهٔ ادبای عصر و نویسندگان کتاب *نامهٔ دانشوران* (متوفی ۲ جمادی الثانی ۱۳۲۰)، قرار گرفت؛ و نزد اساتیدی مانند حاج سیّد مصطفی قنات آبادی و حاج شیخ محمدصادق تهرانی و حاج شیخ فضل الله نوری مازندرانی و ملّاعلی نوری حکمی و آخوند ملامحمد آملی و حاج میرزاحسن آشتیانی، به تکمیل تحصیلات مشغول شد و سرمایهٔ کافی از علوم به دست آورد.

قزوینی، علاوه بر تحصیل در نزد استادان خود، هر کجا از مرد فاضل و صاحب کمالاتی سراغ می گرفت به محضر او می شتافت؛ چنانکه غالباً ملازم خدمت حاج شیخ هادی نجم آبادی و سیّداحمد رضوی ادیب پیشاوری و میرزامحمدحسین ذکاءالملك فروغی بود.

قزوینی، در ایام تحصیل در تهران، با مختصر مستمری که پدرش از بابت عضویت در دارالتألیف زمان ناصری داشت، امرارمعاش می کرد؛ وضمناً به بعضی از دوستان و آشنایان خود درس عربی می داد؛ ودر کار ترجمهٔ مقالات و کتب از زبان عربی، به روزنامهٔ تربیت یا کتابهایی که به وسیلهٔ آن انتشار می یافت کمك می کرد.

احمد عبدالوهابی، برادر کوچکتر قزوینی که اندکی قبل از سال ۱۳۲۲ق از طرف شرکت عمومی مأمور لندن شده بود، پس از مدّتی اقامت در آنجا، برادرش را برای دیدن و مطالعهٔ نسخ خطّی کتب عربی و فارسی به لندن دعوت کرد؛ وقزوینی، که در آن هنگام در سنین 26 از عمر بود، به صوب اروپا حرکت کرد بدین قصد که، پس از اکمال مطالعه، با برادر به ایران برگردد. لیکن این سفر موقتی سی و شش سال طول کشید.

قزوینی در لندن، پس از آشنا شدن به طرز کار خاورشناسان، به دعوت پرفسور ادوارد براون و امنای اوقاف گیب دست به کار تصحیح و انتشار *تاریخ جهانگشای* جوینی زد؛ و چون بهترین نسخ آن کتاب در کتابخانهٔ ملّی پاریس بود، پس از دو سال اقامت در لندن، در ماه ربیع الثانی ۱۳۲۴ به پاریس رفت؛ و از آن تاریخ تا سال ۱۳۳۳ ق، همیشه در پایتخت فرانسه مقیم بود؛ و در این مدّت، به نشر جلد اوّل *تاریخ جهانگشای* جوینی و آماده کردن جلد دوّم آن برای چاپ توفیق یافت؛ و ضمناً چند مقاله و رساله دربارهٔ ادبیّات و تاریخ ایران نوشت، و دو سه متن از متون قدیمهٔ فارسی را تصحیح کرد.

قزوینی، یك سال پس از آغاز جنگ بین الملل اوّل، به دعوت سید حسن تقی زاده، که در برلین سرپرستی کمیتهٔ ایرانی آلمان را داشت و در آنجا روزنامهٔ *کاوه* را منتشر می ساخت، به همراهی حسینقلی خان نوّاب که به سمت سفیر ایران در آلمان انتخاب شده بود، به آلمان رفت و در ۱۸ ذی الحجهٔ ۱۳۳۳ (۲۷ اکتبر ۱۹۱۵) به برلین رسید؛ و تا چندی پس از پایان جنگ در آن شهر ماند؛ و روز ۱۳ دی ماه ۱۲۹۸ (۴ ژانویه ۱۹۲۰)، یعنی یك سال پس از خاتمهٔ جنگ، به دعوت میرزا محمد علی خان فروغی، به پاریس برگشت و تصحیح کتبی را که نیمه کاره مانده بود از سر گرفت. و هم در این اوقات بود که از طرف وزارت فرهنگ وجوهی در اختیار او گذاشته شد که از بعضی نسخ خطّی نفیس و منحصر عکسبرداری نموده نسخه های عکسی را به ایران ارسال دارد؛ و او جمعاً از ۱۶ کتاب عکس گرفت و با مقدمه های فاضلانه ای به ایران فرستاد.[1]

قزوینی در سال ۱۳۱۸، به علّت بروز جنگ بین الملل دوّم و اشکال اقامت خارجیان در اروپا، فرانسه را ترك کرد و، بعد از سی و شش سال غربت، در مهر ماه آن سال، برای اقامت دایم به ایران بازگشت. در ایران نیز اوقات قزوینی پیوسته مصروف مطالعه و تحقیق و تصحیح متون قدیمه بود. وی در اواخر عمر بیمار شد و دست و پایش از کار افتاد؛ تا آنکه در حدود ساعت ده و نیم بعد از ظهر روز جمعه ششم خردادماه ۱۳۲۸ (۲۸ رجب ۱۳۶۸) در شهر تهران درگذشت.

قزوینی وسعت علم و اطلاع شرقی را با روح تحقیق و انتقاد علمای مغرب زمین در وجود خود جمع کرده بود.

بسیار می خواند و کم می نوشت. کار او در تحقیق و استقصای مطالب به وسواس کشیده بود. گاهی روزها و ماهها، برای یافتن صورت صحیح کلمه ای یا واقعه ای و یا تاریخی، کلیّهٔ مصادر و مآخذ را تحت مطالعه در می آورد. نوشته های او چندین بار قلم خوردگی و حذف و اضافه و حواشی متعدّد داشت؛ و شاید به همین دلیل باشد که آثار و تألیفات زیادی از او باقی نمانده است. مثلا تصحیح و تحشیهٔ سه جلد *تاریخ جهانگشای* جوینی از سال ۱۲۹۱ تا

---

۱) این نسخه ها، که با نهایت ظرافت صحّافی و تجلید شده و قزوینی بر هر یك مقدمه ای نوشته، اکنون در کتابخانهٔ ملّی است.

۱۳۱۶ش، بیست و پنج سال، یعنی ثلث اوقات عمر او، طول کشیده است.[۲]

تقی‌زاده دربارهٔ دقّت فوق‌العادهٔ او در تحقیق مطالب گوید:

دقّت و روح انتقادی آن مرحوم به درجه‌ای بود که گاهی از نظر بیقیدان و حتی بعضی از فضلای محقق معمولی، به وسواس منتسب می‌توانست بشود؛ وکاش این وسواس، به هر افراطی که باشد، در بین نسل جدید فضلای مملکت شایع و معمول بشود![۳]

این بود که

ازیك عمر تحقیقات علّامه قزوینی جز مقدمه و تعلیقات چند کتاب، مانند *لباب الالباب* و *تاریخ جهانگشای جوینی* و *نقطة الکاف* و *چهار مقاله*، و مقالاتی چند... به وجود نیامد.. و عجب آنکه، با آن همه دقّت و پژوهشی که از خواص ذاتی مرحوم قزوینی بود، بازهم در مواردی اشتباهاتی ولو نادر از او مشهود گشت. همه موضوع عبارت «تلوینا» به جای «تلونبا» یا «تلونبی» را (در *لباب الالباب*) می‌دانیم که آن دانشمند بزرگ را در آن باب ذهولی روی داده بود؛ و تا آنجا که به یاددارم، اوّلین بار آقای خانملك ساسانی به آن اشتباه برخورد.[۴]

با اینهمه

کی می‌تواند پیش‌بینی کند که به این زودی کسی از ما به پایهٔ قزوینی تواند رسید![۵]

## آثار

*لوایح* جامی به فرانسه و ترجمهٔ آن به انگلیسی به توسط وین فیلد، لندن، ۱۹۰۶م.

*لباب الالباب* عوفی، جلد اوّل با مقدمه و حواشی، لیدن، ۱۹۰۶م.

*المعجم فی معاییر اشعارالعجم* تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس رازی، بیروت، ۱۳۲۷ق.

*چهارمقالهٔ* نظامی عروضی سمرقندی با مقدمه و حواشی، لیدن، ۱۳۲۷ق.

*مرزبان‌نامه*، تألیف سعدالدین وراوینی، لیدن، ۱۳۲۷ق.

---

۲) ابراهیم پورداود، *یادداشتهای قزوینی*، جلد سوم، تهران، ۱۳۳۶.

۳) سیدحسن تقی‌زاده، *یادداشتهای قزوینی*، جلد سوم، تهران، ۱۳۳۶. ازقزوینی روایت کرده‌اند که گفته است اگر بخواهم «بسم الله الرحمن الرحیم» را بنویسم، باید قرآن را بازکنم و ازروی آن به نقل بپردازم، زیرا که آدمی فراموشکار و خطاکار است.

۴) دکتر رضازاده شفق، مجلهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی*، بهمن ماه ۱۳۴۵.

۵) ابراهیم پورداود، *یادداشتهای قزوینی*، جلد سوم، تهران، ۱۳۳۶.

تاریخ جهانگشای، تألیف علاءالدین عطاملک جوینی، ۳ جلد، لیدن، ۳۷-۱۹۱۲م.
مقالهٔ انتقادی و تاریخی در باب کتاب نفثة المصدور تألیف محمد نسوی، به اهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۰۸.
شرح حال ابوسلیمان منطقی سجستانی، به اهتمام شالون سورن، پاریس، ۱۳۵۲ق.
«تصحیح مقدمهٔ قدیم شاهنامه»، در جلد دوّم بیست مقاله، تهران، ۱۳۱۳ و بعداً، در کتاب هزارهٔ فردوسی، تهران، ۱۳۲۲.
«رساله در شرح حال شیخ ابوالفتوح رازی»، جلد پنجم تفسیر رازی، تهران، ۱۳۱۵.
«رساله در شرح حال ممدوحین سعدی»، مجموعهٔ سعدی‌نامه، تهران، ۱۳۱۶.
تصحیح دیوان خواجه حافظ شیرازی با مشارکت دکتر غنی، تهران، ۱۳۲۰.
وفیّات معاصرین شامل شرح حال و تاریخ وفات بزرگان معاصر عالم اسلام و ایران (قسمتی از این یادداشتها در شماره‌های مجلهٔ یادگار چاپ شده است).
تصحیح شدّ الازار فی حط الاوزار عن زوّار المزار، با مشارکت عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸.
تصحیح سمط العلی للحضرة العلیا (در تاریخ قراختائیان کرمان)، تهران، ۱۳۲۸.
تصحیح عتبة الکتبه (مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر)، با مشارکت عباس اقبال، ۱۳۲۹.
یادداشتهای قزوینی، به کوشش ایرج افشار، در ۱۰ مجلد، تهران، ۱۳۳۶.

## کتابنامه


افشار، ایرج: نثر فارسی معاصر، تهران، ۱۳۳۰.
ـــــ: «ضایعهٔ عظیم جبران ناپذیر»، مجلهٔ یادگار، سال پنجم، شمارهٔ ۹/۸، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۲۸.
ـــــ: «علّامه مرحوم محمد قزوینی»، مجلهٔ یادگار، سال پنجم، شمارهٔ ۱۰، خرداد ۱۳۲۸.
اقبال، عباس: «به یاد مرحوم علّامه قزوینی»، اطلاعات ماهانه، سال دوّم. شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۲۸.
پورداود، ابراهیم: در یادداشتهای قزوینی، جلد سوم، تهران، ۱۳۳۶.
تقی‌زاده، سیدحسن: «یادی از قزوینی»، یادداشتهای قزوینی، جلد سوم، تهران، ۱۳۳۶.
دامغانی، مهدی: «یادی از مرحوم قزوینی»، مجلهٔ یغما، سال چهاردهم، شمارهٔ ۹، دی ماه ۱۳۴۰.
سمیعی، غلامرضا: «علّامه محمد قزوینی»، تماشا، سال ششم، شمارهٔ ۲۸۵/۶، شنبه ۸ و ۱۵ آبان ۱۳۵۵.
فروغی، محسن: «یادی از محمد قزوینی»، مجلهٔ یغما، سال پانزدهم، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۴۱.

## ۶ـ تقی زاده (سیّدحسن)

سیّدحسن تقی‌زاده در روز ۲۹ رمضان سال ۱۲۹۵ (۵ مهر ماه ۱۲۵۷)[۱]، در خانه ای محقر در شهر تبریز چشم به جهان گشود. اجدادش در قریه ای به اسم ونند، از توابع قصبهٔ اردوباد که در نزدیکی رود ارس واقع و اکنون جزو مستملکات قفقازی دولت شوروی است، به دنیا آمده بودند. پدرش، سیدتقی، در جوانی به تبریز آمده، و پس از تحصیل در مدرسهٔ حاج صفرعلی و تلمذّ در محضر علمای تبریز به نجف رفته، ودر آنجا هفده سال نزد شیخ مرتضی انصاری تحصیل کرده، ودر حدود سال ۱۲۸۹ق به تبریز بازگشته بود؛ و در شهر خود بیست و چهار سال یا بیشتر حوزهٔ درس ومقام مقتدایی روحانی داشته است.

تقی‌زاده در چهار سالگی شروع به تحصیل کرد، وتا چهارده سالگی کتابهای فارسی معمول آن زمان را خواند و مقدّمات عربی و بعد منطق و فقه و اصول را نزد علمای تبریز آموخت.

در بین سنین ۱۴ و ۱۸ سالگی، بتدریج تحولی در رشتهٔ تحصیلات و افکار او پدید آمد. نخست شوق زیاد به علوم ریاضی قدیم پیدا کرد، و بعد به علم کلام وحکمت وطب قدیم روی آورد، ودور از چشم پدر در راه علوم خفیه و تصوف و عرفان قدم نهاد؛ و در بعضی مسلکهای دینی خلاف مشهور رو متبّع، مانند طریقهٔ شیخیّه و غیره، مطالعه و تحقیق کرد.

در نهم یا دهم شوال ۱۳۱۴، هنگامی که نوزده سال داشت، پدرش درگذشت؛ و او، که از قیل و قال مدرسه دلش گرفته بود، آزادانه به تحصیل علوم جدید پرداخت؛ وطبّ وتشریح وغیره را ابتدا نزد میرزانصرالله سیف‌الاطبا و بعد نزد دکتر محمد کرمانشاهی، معروف به کفری که با حسنعلی خان امیرنظام گروسی به تبریز آمده بود، آموخت؛ و هم در زبان فرانسه به قدر کافی پیشرفت کرد. در این اوقات، در مدرسهٔ دارالفنون مظفری تحصیل می کرد و در آنجا درس فیزیک می داد.

در سال ۱۳۱۶ق، به همدستی چند نفر، مدرسه ای به نام «تربیت» تأسیس کرد که به واسطهٔ غوغای مردم عوام ومتعصب آن روزگار دوام نکرد؛ و نیز یك مغازهٔ کتابفروشی به همان نام بنا نهاد که چندی پایدار ماند و محل تجمع روشنفکران و آزادیخواهان تبریز در آن زمان بود و خدمات مهمی به فرهنگ تبریز انجام داد.

---

۱) ۲۷ سپتامبر ۱۸۷۸م.

در حدود سالهای ۱۳۱۷/۱۸ق و بعد از آن، در مدرسهٔ امریکایی تبریز به فرا گرفتن زبان انگلیسی پرداخت و نزد یکی از معلمان امریکایی قدری از درجات عالیهٔ علوم طبیعی را از روی کتابهای انگلیسی فرا گرفت.

در سال ۱۳۲۰ق، به همراهی میرزا محمدعلی خان (بعدها تربیت) و میرزا سیدحسین خان (بعدها عدالت) و میرزا یوسف خان آشتیانی اعتصام دفتر (بعدها اعتصام الملك) مجله ای علمی و ادبی، به اسم *گنجینهٔ فنون*، تأسیس کرد که ماهی دوشماره منتشر می شد و یك سال دوام کرد.

تقی زاده، پس از تعطیل مجلهٔ *گنجینهٔ فنون* به سال ۱۳۲۲ق، سفری به قفقاز و استانبول و مصر و بیروت و دمشق کرد؛ و در این سفر، با جرجی زیدان، ناشر مجلهٔ *الهلال* و صاحب تألیفات عدیده که قبلا هم دورادور با او آشنایی داشت و نیز با شیخ محمد عبده، مفتی معروف دیار مصر، ملاقات کرد؛ و در ماه شعبان سال ۱۳۲۳ق، با معلومات و اطلاعات بیشتری به تبریز بازگشت.

در این اوقات، بعضی مجامع سرّی در تبریز به وجود آمده بود که اعلانات ژلاتینی، به نام شبنامه، پخش می کردند و مردم را به شورش و انقلاب دعوت می نمودند. اقدامات این افراد آزادیخواه، که تقی زاده هم با آنها بود، منجر به آن شد که روز ۲۹ رجب ۱۳۲۴ق مردم تبریز بازارها را بسته به کنسولخانهٔ انگلیس پناه بردند و، در نتیجهٔ شورش تبریز، شاه به درخواستهای آزادیخواهان گردن نهاد. انتخابات دورهٔ اوّل از اواسط شعبان ۱۳۲۴ شروع و در ۱۵ رمضان پایان یافت، و تقی زاده با ۵۱ رأی به نمایندگی مردم تبریز انتخاب گردید.

امّا تقی زاده قبل از انقلاب تبریز، در ۱۴ ماه رجب، از راه قفقاز عازم تهران شده بود. وی ابتدا برای دیدن بعضی خویشاوندان خود به ده وَنَند، از توابع اردوباد، رفت؛ و به واسطهٔ نزاع ارمنیان و مسلمانان قفقاز و خطرناك بودن راهها، شانزده روز در آن ده ماند؛ وچون از توقف در آن ده به ستوه آمد، عازم جلفا شد؛ و در آنجا خبر انقلاب تبریز را شنید، ولی نخواست به تبریز برگردد. پس به تفلیس و باکو رفت؛ و از آنجا، برای دیدن میرزا عبدالرحیم طالبوف، به تمورخان شوره سفر کرد؛ وچهار روز در خانهٔ طالبوف مهمان ماند، و باز به باکو برگشت؛ و از آنجا قصد تهران نمود، و در سوّم رمضان به رشت و در چهاردهم رمضان به تهران رسید؛ و چندی بعد، در ماه شوال، به وسیلهٔ تلگراف از انتخاب خود به نمایندگی صنف بازرگانان تبریز مطلع شد.

می گوید:

در آن زمان، تازه قدم به سی سالگی گذاشته بودم و به حساب قمری یکی دوماه بود که سی ساله شده بودم... من قبل از انتخاب شدن، یعنی قبل از اینکه رسماً خبر شوم که به وکالت مجلس انتخاب شده ام، مرتب در جلسات علنی حاضر می‌شدم و در ردیف تماشاچیان می نشستم؛ و بالاخره، وقتی تلگراف انتخاب شدن خود را دریافت داشتم، باز هم قصد داشتم در ردیف وکلا ننشسته و منتظر باشم تا اعتبارنامهٔ خود را دریافت دارم. ولی رئیس مجلس (صنیع الدوله) اصرار کرد که منتظر آن کار نبوده فوراً وارد مجلس شوم...

اوّلین جلسه‌ای که به مجلس رفتم تا در ردیف وکلا بنشینم، آقاسید محمود، ناظم مجلس، که هر روز قیافهٔ مرا در ردیف تماشاچیان می‌دید، با خنده سراغم آمد و مرا از

نشستن در ردیف وکلا منع کرد. البته من آن روزها قیافهٔ خیلی جوان، حتی به جوانی پانزده شانزده ساله‌ها داشتم؛ امّا مرحوم صنیع الدوله با اعتراض به آقاسید محمود خطاب کرد و گفت مانع نشوید؛ و بالاخره، من در ردیف وکلا نشستم...

درهمان روز که وارد شدم، مرحوم حاج سید محمد صراف، نمایندهٔ مجلس، به مرحوم حاج سید مرتضی مرتضوی بشوخی گفت: در تبریزِ شما آدم حسابی قحط بود که این پسر را به عنوان نماینده به مجلس فرستادند؟ امّا مرحوم حاج سید مرتضی گفت: صبر کنید تا همین آقا پسر به حرف بیاید، آن وقت خواهید فهمید که تبریزیها چه کسی را به نام نمایندهٔ خود به مجلس اول روانه کرده‌اند.[۲]

خدمت بزرگ تقی‌زاده در مجلس اول تلاش در تدوین و تصویب مواد مترقیانهٔ «متمم قانون اساسی» بود.

تقی‌زاده، پس از بمباران مجلس، با جمعی به سفارت انگلیس پناهنده شد؛ و از آنجا، از راه ولادی قفقاز، به پاریس رفت؛ و یك ماه یا بیشتر در پاریس بود که نامه‌ای از پرفسور ادوارد براون، معلم زبان فارسی در کمبریج، به او رسید که نوشته بود: شنیدم به پاریس آمده‌اید، خیلی مشتاق دیدار شما هستم؛ اگر ممکن می‌شد بیایید انگلستان خیلی خوشوقت می‌شدم، ومی‌توانستیم با هم کار کنیم، و غرض این بود که در راه مشروطیت ایران کار کنیم. به این جهت مایل شد که سری به انگلستان بزند و اگر شغلی پیدا شود موقتاً در آنجا بماند، پس باهمراهی حاجی میرزا آقا فرشی، از نمایندگان مجلس شورای ملّی که کمی پیش از بمباران مجلس به اروپا رفته بود، عازم لندن شد. بعد، به دعوت او، میرزامحمدعلی خان تربیت هم به لندن آمد؛ و هر دو در کمبریج در یك پانسیون ارزان بها منزل کردند و به کاری که براون برای آنان پیدا کرده بود، یعنی فهرست کردن کتابهای فارسی و عربی کتابخانهٔ کمبریج، مشغول شدند.[۳] تقی‌زاده در لندن با مجامع سیاسی آشنا شد؛ و در جراید انگلیسی مصاحبه‌هایی از او راجع به مشروطیت ایران منتشر گردید و از فجایع دربار قاجار و حمایت سفارت روس ازاقدامات ارتجاعی شاه آنچه را که خواست اظهار کرد.

تقی‌زاده در چند ماه اوّل شورشهای آذربایجان در لندن بود؛ و در این مدّت، تنها یك بار به پاریس رفت؛ امّا همینکه تبریز ازدولتیان پیراسته گردید ودر شهر ایمنی رُخ داد، روزپنجشنبه ۱۴ ذیحجهٔ سال ۱۳۲۶ خود را به تبریز رسانید؛ و چون تهران به دست اردوی بختیاری و مجاهدان گیلانی فتح شد، در دهم ماه رجب ۱۳۲۷ (پیش از آنکه از تبریز به نمایندگی دورهٔ دوّم مجلس

---

۲) ازمقالهٔ «تقی‌زاده پس از بیست سال رازمهمی را فاش کرد»، *اطلاعات*، شمارهٔ ۱۱۹۹۲، پنجشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۴۵.

۳) براون بعدها، در خطابه‌ای که در پاریس خوانده بود، اظهار داشت که فلانی که به اینجا آمد وسیلهٔ زندگی نداشت؛ وچون هر کاری کردم که کمکی به او بکنم قبول نکرد، عاقبت حیله‌ای به کاربردم وبه اسم کتابخانه اورا مشغول کردم، در صورتی که پولی از خودم می‌دادم و کتابخانه از آن خبری نداشت.

انتخاب شود)، از تبریز حرکت ودر ۲۱ آن ماه به تهران آمد، و عضو «هیئت مدیره» شد، و از کسانی بود که در ترتیب کار شاه مخلوع و سازمان دادن حکومت نو دست داشت.

تقی‌زاده در دورهٔ دوّم مجلس از تهران، و باردیگر از تبریز به نمایندگی انتخاب شد. وی وکالت تهران را ردّ کرد و وکالت تبریز را قبول نمود. در مجلس دوّم، اختلاف دو حزب اعتدالی ودمکرات روزبروز بالا گرفت؛ وکار به جایی رسید که علمای نجف حکم تکفیر تقی‌زاده را، که لیدر پارلمانی حزب دمکرات در مجلس بود، صادر کردند و به اطلاع نایب السلطنه و مردم رساندند؛ ودر نتیجهٔ این کشمکشهای پیاپی که هر روزدامنهٔ آن بالا می گرفت، تقی‌زاده سه ماه ازمجلس مرخصی خواست ودر اواسط ماه رجب ۱۳۲۸ عازم آذربایجان گردید؛ و پس از سه چهار ماه توقف، از راه ارزروم رهسپار استانبول شد. وی در غرّهٔ صفر سال ۱۳۲۹ به استانبول درآمد، و مدّتی کمتر ازدو سال در استانبول بود؛ و بعد به اروپا رفت و، با اینکه به نمایندگی دورهٔ سوّم هم انتخاب شده بود، به ایران نیامد؛ و در ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۱ (آخر ماه مه ۱۹۱۳)، به دعوت علیقلی‌خان کاشانی نبیل‌الدوله که شارژدافر ایران در امریکا بود، عازم امریکا شد. وی ۱۹ ماه در امریکا ماند؛ ودر ۱۳ صفر ۱۳۳۳ (روز آخر سال ۱۹۱۴)، به دعوت و پول آلمانها و با گذرنامهٔ ساختگی از راه هلند به برلین آمد.[۴]

در آن هنگام، جنگ جهانگیر اوّل آغاز شده و دولت آلمان برای ایجاد قیامهای محلّی در سرزمین هند کمیته‌ای از میهن‌پرستان هندی در برلین تشکیل داده بود. تقی‌زاده، پس از ورود به آلمان، کمیتهٔ ملّیون و میهن‌پرستان ایرانی را ــ با همکاری میرزامحمدخان قزوینی، کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، سعدالله‌خان درویش، جمال‌زاده، نصرالله جهانگیر، پورداود و گروهی دیگر از جوانان ایرانی ــ تشکیل داد، و در کنار کمیتهٔ هندی به فعالیّت سیاسی پرداخت، و کسانی از ایرانیان را برای حفظ ارتباط دایم با حزب دمکرات ایران و انجام دادن تبلیغات سیاسی بر ضد روس و انگلیس به تهران و کرمانشاه و فارس و بعد به استانبول روانه داشت.

در ۱۸ ربیع‌الاول سال ۱۳۳۴ (۲۴ ژانویه ۱۹۱۶)، که مقارن بود با نیمهٔ اوّل ازسال دوّم جنگ جهانی، روزنامه یا مجلّهٔ *کاوه* را، که نام خودرا از قهرمان باستانی ایران کاوهٔ آهنگر گرفته بود، با همکاری جمعی از ایرانیان مقیم آلمان در شهر برلین، انتشار داد.

*کاوه* در دو دوره منتشر شد. دورهٔ اوّل، یعنی دورهٔ زمان جنگ، در ۳۵ شماره، از ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۴ تا ۱۸ ذی‌القعدهٔ ۱۳۳۷ انتشار یافت، وجنبهٔ سیاسی داشت. امّا دورهٔ دوّم، یا دورهٔ جدید پس

---

۴) «یك روز، نامه‌ای از کنسول آلمان دریافت کردم وخواهش کرده بود نزد او بروم. درملاقات گفت که ممکن است که شما به آلمان بروید ووسایل آن را فراهم خواهیم کرد. علتش را ذکر کرد که ظاهراً مامحتاج اشخاص بانفوذ وبا فصاحتی هستیم که با اسرای مسلمان و هندو بتواند صحبت کند ودر آنها تبلیغ ضد متفقین کند و برای آلمان تبلیغ نماید. مخارج سفر را هم گفت ما می دهیم. وضع من سخت از نظر مالی خراب بود و گفتم عایدی هم درماه لازم‌دارم. قرار شد ۲۰۰ دلار در ماه به من بدهند. بعدها در آلمان فهمیدم که قضیّهٔ کمیتهٔ انقلابیون هند در بین بوده است. («آخرین دفاع تقی‌زاده»، مجلّهٔ *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شماره‌های ۳/۴).

از پایان جنگ، از غرّهٔ جمادی الاولی ۱۳۳۸ شروع و در ۲۴ شماره تا غرّهٔ شعبان ۱۳۴۰ ادامه یافت، و مندرجات آن بیشتر مقالات علمی و ادبی و تاریخی بود.

سرمقاله‌های کاوه را خود تقی‌زاده، تحت عناوین «ملاحظات» یا «نکات و ملاحظات»، می نوشت، و همهٔ آنها جنبهٔ اجتماعی و فرهنگی داشت؛ و نیز مقالاتی در دورهٔ جدید، با امضای مستعار «محصّل» و با عنوان «مشاهیر شعرای ایران» می نوشت، که نتیجهٔ تحقیق و تتبع بسیار او در این رشته بود.

تقی‌زاده، که شیفتهٔ مظاهر تمدن غرب شده بود، در دورهٔ جدید یا دورهٔ ادبی کاوه نوشت:

> امروز چیزی که به حدّ اعلا برای ایران لازم است و همهٔ وطندوستان ایران با تمام قوا (تحت اللفظ) باید در آن راه بکوشند و آن را بر هر چیز مقدّم دارند، سه چیز است که هر چه دربارهٔ شدّت لزوم آنها مبالغه شود کمتر از حقیقت گفته شده:
>
> نخست ـ قبول و ترویج تمدّن اروپا بلاشرط و قید، و تسلیم مطلق شدن به اروپا، و اخذ آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کلّ اوضاع فرهنگستان بدون هیچ استثنا (جز از زبان)، و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بیمعنی که از معنی غلط وطنپرستی ناشی می شود و آن را «وطنپرستی کاذب» توان خواند.
>
> دوّم ـ اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی و توسعه و تعمیم آن.
>
> سوّم ـ نشر علوم فرهنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس و تعمیم تعلیم...[۵]

و آنگاه عقیدهٔ خود را چنین خلاصه کرد:

> ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.[۶]

بعد از انقلاب اکتبر که عهدنامهٔ مودّت ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ ایران و روس منعقد شد، تقی‌زاده، در روزنامه، انتقادی بر آن نوشت و معایب آن را نشان داد؛ و در نتیجه، به دستور دولت ایران، برای مذاکره و عقد عهدنامهٔ تجارتی، به مسکو رفت؛ و پس از اجرای مأموریت خود، به برلین بازگشت؛ و از آن پس، مدّتی نیز در لندن به سر برد.

وی در دورهٔ چهارم از تهران به وکالت مجلس انتخاب شد؛ ولی نپذیرفت و به ایران نیامد. امّا بار دیگر در دورهٔ پنجم از تهران به نمایندگی انتخاب شد، و در سال ۱۳۰۳ به ایران آمد و در جلسات مجلس شرکت کرد.

پس از تغییر سلطنت، مدّت کوتاهی در کابینهٔ مستوفی الممالك وزیر خارجه شد؛ ولی بزودی استعفا داد و به اروپا رفت. در انتخابات دورهٔ ششم، از تهران انتخاب شد؛ و در فروردین ۱۳۰۶ به تهران بازگشت. چندی بعد به سمت ریاست غرفهٔ ایران در نمایشگاه صدو پنجاه سالهٔ استقلال

---

۵، ۶) کاوه، دورهٔ جدید، شمارهٔ ۱، غرّهٔ جمادی الاولی ۱۳۳۸. تقی‌زاده بعدها، ضمن سخنرانی خود در باشگاه مهرگان به تاریخ شب پنجشنبه ۱۷ آذرماه ۱۳۳۹، از این عقیده عدول کرد و آن را خطا و افراط شمرد.

ایالات متحدهٔ امریکا، که در فیلادلفیا تشکیل یافته بود، عازم آنجا شد؛ و پس از پایان کار نمایشگاه، چند ماه در امریکا سیاحت کرد؛ و پس از بازگشت به ایران، تا پایان دورهٔ ششم (۲۲ مرداد ۱۳۰۷)، در مجلس بود.

در زمستان سال ۱۳۰۷، به سمت والی ایالت خراسان به مشهد رفت؛ ولی این مأموریت طول نکشید، و در خرداد ۱۳۰۸ به مرکز احضار شد، و در ۲۹ تیرماه برای مرتبهٔ اوّل به سفارت ایران در لندن رفت؛ ولی عمر این مأموریت نیز کوتاه بود، و در بهار سال ۱۳۰۹ به ایران احضار شد، و قریب چهار ماه وزارت طرق را داشت، و در بهمن آن سال به وزارت دارایی منصوب گردید.

تقی‌زاده در وزارت دارایی با نهایت شایستگی خدمت کرد. وی در زمان تصدّی خود، با اختیاراتی که تحصیل کرده بود، به تشخیص خود و مشاورانش ارقام بودجه را تعدیل نمود، و نظارت شدید وزارت دارایی را بر مصرف بودجهٔ مملکت مستقر ساخت و جلو اسراف و تبذیر را گرفت، و در وزارتخانه چند حسابدار برای نظارت در مخارج گماشت، و بیغرضی و دقّت و سختگیری او در امور مالی کشور حسن اثر بخشید.

در اواخر سال ۱۳۱۱، اختلاف دولت ایران با شرکت نفت به میان آمد؛ و پس از مذاکرات زیاد، مجلس لغو قرارداد دارسی را اعلام نمود. انتظار می‌رفت که برای بیست و هفت سال باقیماندهٔ مدّت، قرارداد عادلانه‌ای بسته شود؛ ولی پس از گفتگوهای زیاد، قرارداد جدیدی با امضای تقی‌زاده، که وزیر دارایی بود، به مدّت شصت سال با شرکت نفت انگلیس و ایران منعقد گردید، و تقی‌زاده آن را در اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۱۲ به مجلس تقدیم کرد، و در هفتم خرداد به تصویب رسانید.

این قرارداد از هر حیث به زیان ملّت ایران بود؛ و تقی‌زاده بعدها، در جلسهٔ هفتم بهمن ۱۳۲۷، صریحاً به این مطلب اعتراف کرد و گفت:

> در آن وقت مذاکرات تمدید را پیش آوردند و من خیلی ملول شدم، ولی چاره نبود. من در این کار هیچ گونه دخالتی نداشته‌ام، جز آنکه امضای من پای آن ورقه است. من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید نبودم و «دیگران» هم نبودند؛ و اگر قصوری یا اشتباهی شده، تقصیر «آلت فعل» نبوده؛ تاریخ آینده فرق بین اختیار و اضطرار خواهد گذاشت؛ با اقرار به آنکه در صورت امکان، ولو با فدای نفس هم باشد، انسان باید از این تقصیر غیر اختیاری دوری نماید.[۷]

تقی‌زاده تا شهریور ۱۳۱۲، که دولت مخبرالسلطنهٔ هدایت از کار برکنار شد، به سمت وزارت دارایی برقرار بود. از آن پس، در پاییز همان سال، مأمور سفارت پاریس شد؛ و دو سال بعد، بر حسب دعوت انجمن پادشاهی هنرهای زیبا، برای ایراد خطابه‌ای در آن انجمن راجع به اوضاع

۷) صورت جلسات ۷ و ۹ بهمن ماه ۱۳۲۷ مجلس شورای ملّی ــ کلمهٔ «آلت فعل» که تقی‌زاده بزبان آورد، در آن هنگام و بعدها بعنوان یك شوخی نیشدار نقل مجالس و محافل مدعیان بود.

ایران به لندن رفت. در اواخر تابستان، خدمت او در فرانسه خاتمه یافت و به برلین رفت؛ و قریب پانزده ماه در آنجا به مطالعه و تألیف گذراند و کتابی در تاریخ عرب و عربستان تصنیف کرد. در پاییز سال ۱۳۱۴، به سمت نمایندهٔ ایران، در مجمع بین المللی خاورشناسان در رم شرکت کرد؛ و چند ماهی پس از عودت به برلین، برحسب دعوت مدرسهٔ مطالعات شرقی لندن، در دی ماه ۱۳۱۵، برای تدریس زبان و ادبیّات فارسی، به انگلستان رفت؛ و شش سال در آن مدرسه مشغول کار بود.

پس از حوادث سوّم شهریور ماه ۱۳۲۰ و اشغال ایران از طرف نیروی متفقین، در حدود آبان و آذرماه آن سال، بار دوّم به سفارت ایران در لندن منصوب شد؛ و در مدّت اقامت لندن، فعالیّت سیاسی زیادی داشت که مهمترین آنها کشمکش در شورای امنیّت با دولت شوروی بر سر تجاوز به حقوق ایران در آذربایجان بود.

پس از حل قضایای آذربایجان، مردم آن سامان او را به پاس خدماتی که در سازمان ملل به آذربایجان و ایران کرده بود، در تابستان ۱۳۲۶ش به نمایندگی دورهٔ پانزدهم مجلس شورای ملّی انتخاب نمودند؛ و او از سفارت لندن استعفا داد، و در مهرماه آن سال به ایران آمد و در جلسات مجلس شرکت کرد.

در مهرماه سال ۱۳۲۹ که مجلس سنا تأسیس شد، تقی زاده به عضویت سنا و از ابتدای امر به ریاست آن انتخاب شد؛ و در دورهٔ بعدی مجلس سنا (اسفند ۱۳۳۲)، باز عضویت و ریاست داشت؛ ولی به واسطهٔ ضعف پیری از ریاست استعفا داد؛ و پس از چندی، به دعوت دانشگاه کلمبیا در نیویورك، به امریکا رفت؛ و قریب هفت ماه در آنجا بود؛ و در این مدّت، در ایالات مختلفهٔ امریکا به گردش پرداخت، و از مراکز علمی دیدن کرد، و خطابه هایی راجع به تاریخ یك قرن و نیم اخیر ایران و در باب مانی و مذهب او ایراد کرد که مورد توجه خاورشناسان واقع شد.

تقی زاده، بعد از برگشتن به ایران، در عضویت مجلس سنا و شورای عالی فرهنگ ایران و غیره بود؛ و در آن میان، گاهی خطابه هایی ایراد می کرد، که از آن جمله سه خطابه در زمستان سال ۱۳۳۷ و دو خطابه در سال ۱۳۳۹ در انجمن مهرگان بود.

تقی زاده در چند سال آخر زندگی خود، به علّت درد پا، قادر به راه رفتن نبود و ناچار با صندلی گردان حرکت می کرد؛ تا آنکه روز چهارشنبه هشتم بهمن ماه ۱۳۴۸، مطابق ذیقعده ۱۳۸۹، در تهران درگذشت.

سیّدحسن تقی زاده متجاوز از نود و چهار سال قمری (نود و یك سال شمسی) عمر کرد، و بیش از هفتاد سال آن را به مبارزه و کار و کوشش گذراند.

مردی بود آزاداندیش و آزادیخواه و دمکرات منش که به رفاه و آسایش افراد طبقات محروم و زحمتکش علاقهٔ زیاد داشت. وی در خلال نوشته ها و سخنرانیهای خود ــ از جمله در مقدمه ای که بر کتاب *خاك و آدم*، تألیف جمال زاده، نوشته ــ اصول عقایدش را در این باره آشکار ساخته است.

تقی زاده مردی فصیح و شیرین زبان نبود؛ حتی زبان آذربایجانی را، که زبان مادریش بود،

خوب صحبت نمی‌کرد. آنچه به کلام او قوت می‌بخشید و جاذبه می‌داد وسعت اطلاعات و صمیمیّت منطقش بود.[۸]

تقی‌زاده در ترویج ایرانشناسی و تشویق ایرانشناسان سعی بلیغ داشت، و خود یکی از ایرانشناسان و کتابشناسان مبرز بود. وی در چند کنگرهٔ خاورشناسی شرکت کرده بود و ریاست کنگرهٔ ایرانشناسی تهران را به عهده داشت.

در نویسندگی سبک مخصوص داشت. نثر او معجونی بود از دقّت تا حد وسواس و پیچیدگی سیاست و قدرت دانش. عبارات و جملاتش غالباً مطول و مُعَقَّد بود. از به کار بردن تعبیرات و اصطلاحات نامأنوس و لغاتی که در طول مدت حیات سیاسی و ادبی خود به آنها عادت کرده بود پروا نداشت.[۹] کلام او پر بود از امثله و شواهد زیاد و گاهی آمیخته با نیمرنگی از طنز خفیف و پرمعنی.

از آثار مهّم او *گاهشماری در ایران*، *مانی و دین او*، *تحقیق در احوال و آثار فردوسی و ناصرخسرو*، *رسالهٔ تحقیق در احوال کنونی ایران*، *توجه بیشتر به ولایات*، *مقدمهٔ تعلیم عمومی*، *آیندهٔ روشن*، *لزوم حفظ زبان فصیح فارسی*، *جنبش ملّی ادبی*، *اخذ تمدّن خارجی* و خطابه‌هایی است در تاریخ عرب در اوایل ظهور اسلام که بعداً به صورت سه جزوه انتشار یافته است.

علاوه بر کتب و رسالات مذکور، مقالات ممتع بیشماری از تقی‌زاده در مقدمهٔ تألیفات دیگران و در روزنامهٔ *کاوه* و مجلات *آینده*، *تقدّم*، *تعلیم و تربیت*، *ارمغان*، *یغما*، *مهر*، *اطلاعات ماهانه*، *سخن*، *مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات تبریز* و غیره چاپ شده است؛ و نیز مقالاتی به زبانهای خارجی نوشته که احمد آرام بعضی از آنها را به فارسی ترجمه کرده است.

مینورسکی، خاورشناس روس، دربارهٔ او گفته است:

سالها خواهد گذشت و خاک تبریز فرزندی مانند تقی‌زاده نخواهد پرورد.[۱۰]

## آثار

*رسالهٔ تحقیق احوال کنونی ایران یا محاکمات تاریخی*، قاهره، ۱۳۲۳ق.
*مقدمهٔ تعلیم عمومی یا یکی از سرفصلهای تمدن*، تهران، ۱۳۰۷ش.
*از پرویز تا چنگیز*، تهران، ۱۳۰۹.
*گاهشماری در ایران قدیم*، تهران، ۱۳۱۶.
*تصحیح تحفة‌الملوک* (از متون قدیمهٔ مجهول‌المؤلف). تهران، ۱۳۱۷.

---

۸) خاطرات مهدی مجتهدی، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۴/۳، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
۹) ایرج افشار، «مرگ تقی‌زاده نه کاری است خُرد»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۴/۳، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
۱۰) مهدی مجتهدی، مأخذ یادشده. *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۴/۳، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.

*لزوم حفظ زبان فصیح فارسی*، تهران، ۱۳۲۶.
*تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن*، در ۳ جزوه، تهران، ۱۳۳۰.
«خواص فطری و ملّی» (خطابه‌ای که در سال ۱۳۳۳ق در مجمع محصلین ایرانی پاریس ایراد کرده)، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شماره‌های ۷ـ۱۰، مهر ـ دی ۱۳۳۵.
*مانی و دین او*، تهران، ۱۳۳۵.
*خطابه مشتمل بر شمه‌ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت ایران*، تهران، ۱۳۳۸.
«تاریخ انقلاب ایران» (تقریرات)، مجلهٔ *یغما*، سال چهاردهم، شماره‌های ۲ـ۸، ۱۳۴۰.
*اخذ تمدن خارجی*، تهران، ۱۳۴۰.
*بیست مقالهٔ تقی‌زاده*، ترجمهٔ احمد آرام و کیکاوس جهانداری، تهران، ۱۳۴۰.
روزنامهٔ کاوه (برلن)، ۱۹۲۲ـ۱۹۱۷ م.
مقالات متعدد به زبانهای آلمانی و انگلیسی دربارهٔ تاریخ و موضوعات گوناگون در مجلّات علمی.

## کتابنامه

احرار، احمد: «چگونه وارد عالم سیاست شدند؟»، *اطلاعات ماهانه*، سال ۸، شمارهٔ ۹۵، بهمن ماه ۱۳۳۴.
افشار، ایرج: «مرگ تقی‌زاده نه کاری است خُرد»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۳/۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
ـــــ: «آخرین دفاع تقی‌زاده»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۳/۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
امیرخیزی، اسماعیل: *قیام آذربایجان و ستارخان*، تبریز، ۱۳۳۹.
تقی‌زاده، سیدحسن: «شرح حال به قلم خود او»، *راهنمای کتاب*، سال ۴، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۴۰.
ـــــ: «سرگذشت سیدحسن تقی‌زاده»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۳/۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
ـــــ: «گوشه‌هایی از زندگی تقی‌زاده»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۵ـ۷، مرداد ـ مهر ۱۳۴۹.
ـــــ: «تقی‌زاده و پرفسور براون» (از یادداشتهای تقی‌زاده)، *یغما*، سال ۲۶، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۵۲.
جمال‌زاده، سیّدمحمدعلی: «سیدحسن تقی‌زاده»، *یغما*، سال ۱۹، شمارهٔ ۱۱، بهمن ماه ۱۳۴۵.
ـــــ: «خطابهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده»، *راهنمای کتاب*، سال دوم، شمارهٔ ۴، دی ماه ۱۳۳۸.
ـــــ: «تقی‌زاده به قلم جمال‌زاده»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۳/۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
ـــــ: «به مناسبت سومین سالگرد وفات تقی‌زاده»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۴، شمارهٔ ۹ـ۱۲، آذر ـ اسفند ۱۳۵۰.
شفق، دکتر صادق رضازاده: «گفتار در مجلس سنا»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۳/۴، خرداد

ـ تیر ۱۳۴۹.
شیخ‌الاسلامی، جواد: «تقی‌زاده‌ای که من شناختم»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۴/۳، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
صدر هاشمی، محمد: *تاریخ جراید و مجلّات ایران*، جلد چهارم، تهران، ۱۳۳۱.
صفائی، ابراهیم: *تقی‌زاده* (جزو سری رهبران مشروطه)، تهران، شهریور ۱۳۴۵.
عرفان، محمود: «مصاحبهٔ خبرنگاری با محمود عرفان»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۳، شمارهٔ ۴/۳، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
کسروی، سیّداحمد: *تاریخ مشروطهٔ ایران*، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۳۴.
مجتهدی، مهدی: «خاطرات مهدی مجتهدی در روزنامهٔ سحر»، *راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شمارهٔ ۴/۳، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
مینوی، مجتبی: «تقی‌زاده»، *نقد حال*، تهران، دی‌ماه ۱۳۵۱.
ــــ: «یاد یار در گذشته»، *نقد حال*، تهران، دیماه ۱۳۵۱.
ــــ: «یاد یار گذشته»، *راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۰ـ۱۲، دی ـ اسفند ۱۳۴۹.
ناطق، ناصح: «سیدحسن تقی‌زاده»، *راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شمارهٔ ۵ـ۷، مرداد ـ مهر ۱۳۴۹.
ــــ: «پای صحبت سیاستمدار کهنسال سیدحسن تقی‌زاده»، مجلّهٔ روشنفکر، پنجشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۴۴.
ــــ: «سیدحسن تقی‌زاده سیاستمدار کهنسال حرف می‌زند»، مجلّهٔ روشنفکر، پنجشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۴۴.
ــــ: «گفتگوی تقی‌زاده و محمد علیشاه در سفارت روس»، مجلّهٔ روشنفکر، پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۴.
ــــ: *یادنامه تقی‌زاده*، (مجموعهٔ ۳۰ مقاله و شعر) به اهتمام حبیب یغمائی، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۹.

## ۷ـ فروزانفر (بدیع الزمان)

جلیل ضیاء، که بعدها بدیع الزمان[1] و فروزانفر نامیده شد، در ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۲۲ (تیرماه ۱۲۸۳)، در روستای کویری بشرویه از توابع طبس خراسان، در خانواده ای از اهل علم، به دنیا آمد.

پدرش شیخ علی پسر آخوند ملّامحمدحسن قاضی است که هر دو شاعر و فقیه و طبیب بودند و نسبشان به ملااحمد تونی، از علمای عصر شاه عباس صفوی، می رسد.

فروزانفر مقدمات علوم قدیمه را در زادگاه خود آموخت؛ و در محرّم سال ۱۳۳۸ به مشهد آمد، و محضر عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ـ۱۳۴۴ق) را درك کرد و ادب و منطق را نزد او درس خواند؛ و در همان ایّام، چندی، پیش حاج میرزاحسین سبزواری، که مدت کوتاهی در مشهد اقامت داشت، تلمذ کرد؛ و نیز اصول و بعضی مباحث فقه را نزد حاج شیخ مرتضی آشتیانی و مقداری از فقه را نزد حاج شیخ مهدی خالصی آموخت.

در سال ۱۳۴۲ق (۱۳۰۳ش) به تهران آمد؛ و یك دوره شرح *اشارات* و *شفا* و کلیّات *قانون* را پیش میرزاطاهر تنکابنی درس خواند؛ و نزد آقاحسین نجم آبادی تحصیل فقه و اصول کرد، و قسمتی مهم از *قواعد* علامه را به سیرهٔ قدما با ایشان خواند؛ و *تحریر اقلیدس* و قسمت الهیات کتاب *اسفار* را نزد آقامیرزامهدی آشتیانی، و شرح چغمینی را نزدادیب پیشاوری فرا گرفت.

فروزانفر، از آغاز ورود به تهران، با ادیب پیشاوری و شمس العلمای گرکانی و میرزاطفعلی صدرالافاضل و میرزارضاخان نائینی و شاهزاده افسر و ذکاءالملك فروغی و علامه محمد قزوینی مأنوس و محشور بود.

در سال ۱۳۰۵، به جای شمس العلمای گرکانی، در مدرسهٔ دارالفنون به تدریس فقه و اصول مشغول شد؛ و در سال ۱۳۰۶ معلم منطق در مدرسهٔ حقوق، در سال ۱۳۰۷ معلم زبان عربی و منطق در دارالمعلمین، و از سال ۱۳۰۸ معلم زبان و ادبیات فارسی در همان مدرسه بود. در سال ۱۳۱۰، استاد تفسیر قرآن و ادبیات عربی در مدرسهٔ عالی سپهسالار شد؛ و پس از تأسیس دانشکدهٔ علوم معقول و منقول، در سال ۱۳۱۳ به سمت معاونت آنجا انتخاب شد، و رئیس مؤسسهٔ وعظ و خطابه

---

۱) خودش در مقدمهٔ یکی از تألیفاتش گفته است قوام السلطنه (احمد قوام)، استاندار خراسان، از استعجاب بدیع الزمانش خواند، و بعد این لقب را به مرکز پیشنهاد کرد و فرمان آن را آورد.

بود. از ابتدای تأسیس دانشگاه تهران، استاد تاریخ ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات و استاد تصوف اسلامی در دانشکدهٔ معقول و منقول، و از سال ۱۳۲۳ رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول گردید. از ابتدای تأسیس فرهنگستان ایران، عضویت آن سازمان علمی؛ و از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۳۲، عضویت شورای عالی فرهنگ راداشت. در دورهٔ دوّم، عضو مجلس سنا؛ و از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱، نمایندهٔ مجلس شورای ملّی بود.

فروزانفر سفرهای متعدد به خارج کشور کرد. از جمله، به دعوت دانشگاه بیروت، برای تأسیس کرسی زبان فارسی، به لبنان؛ برای مشارکت در کنگرهٔ اسلامی پاکستان، به لاهور؛ برای بازدید مؤسسات فرهنگی و خاورشناسی، به امریکا و انگلستان؛ به منظور زیارت مزار مولانا جلال‌الدین رومی و دیدار از کتابخانه های علمی، دوبار به ترکیه؛ و با مأموریت از طرف دولت سه بار به افغانستان و یك بار به عربستان سعودی و سوریّه و اردن سفر کرد.

فروزانفر ۶۸ سال عمر کرد، و روز چهارشنبه ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ (۲۹ صفر ۱۳۹۰) یك ساعت بعدازظهر، بر اثر سکتهٔ قلبی، در شهر تهران درگذشت.

فروزانفر دانشمندی نکته سنج، استادی محقق، و مدرسی بی نظیر، و، به گفتهٔ محمدجعفر محجوب، «نمونهٔ درخشان مردان خودساخته» بود. در زمینهٔ معارف اسلامی و ادبیات فارسی، اطلاعات بسیار داشت؛ و از وی تألیفات مهم و مقالات متعدد به یادگار مانده است.

استاد فروزانفر بعدها، با شمّ انتقادی فوق‌العاده ای که داشت و با سرمایهٔ کافی که از تلفیق علوم قدیمه با احتیاجات زمان به دست آورده بود، کلاً و یکباره به مولوی روی آورد و چنان در آثار این مرد بزرگ و آثار صوفیانهٔ دیگر ادب فارسی مستغرق شد که سخنوران دیگر را از یاد برد. شرح او بر مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی، که سه مجلّد از آن را چاپ کرد و متأسفانه توفیق تألیف مجلدات بعدی را نیافت، مانند خود مثنوی یکی از آثار جاویدان ادبیات فارسی خواهد بود.

علی دشتی، هنگام انتشار این کتاب، در مقام تقریظ نوشت:

چهل سال آشنایی ایشان (فروزانفر) با مثنوی و سایر آثار و افکار مولانا، چیرگی بر تاریخ تصوف، اطلاعات مبسوطه بر معارف اسلامی، قوهٔ تحقیق و شکیبایی در جستجوی مطالب، هوش نافذ و موشکاف این استاد گرانمایه به ما این نوید را می دهد که شرح مثنوی پابپا با کتاب عظیم‌الشأن مثنوی به اعماق قرون آینده پیش رود و در بسط فرهنگ ایرانزمین و اعلای شأن قوم ایرانی در جهان اندیشه، خدمت گرانقدر و ارزشمندی به شمار آید.[۲]

مؤلف در این اثر نفیس

به شیوهٔ منظم و دقیق خویش، نخست معانی لغوی کلمات، و پس از آن معانیی که در

۲) علی دشتی، *اطلاعات*، شمارهٔ ۱۳۱۸۷، دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۹.

اصطلاح اهل تصوف از آن مستفاد می شود و منظوری که مولانا از آن کلمه و یا از آن تعبیر می خواهد، و اشاره ای که در گفته های او به آیات قرآن و احادیث و امثال یا سنن و آداب و غیره شده توضیح داده اند؛ و در آغاز هر یك از حکایات، مقدمه ای شبیه مدخل، به عنوان مأخذ و نقد و تحلیل داستان، به رشتهٔ تحریر کشیده اند... و باز، در مدخل هر قصّه، فهرستی از لغات و تعبیرات و مصطلحات فلسفی و فقهی و کلامی و عرفانی ترتیب و مباحث کلی و اصول فکر مولانا به نحو اجمال و فهرست مانند شرح داده شده است. در ضمن شرح و تفسیر ابیات، به معتقدات و آداب و رسوم اهل تصوف اشاره کرده هر جا گفتهٔ مولانا به حدیث و قرآن و سنت یا اَمثال و حِکَم و گفتهٔ بزرگان و متفکران مربوط می شود، عین آن معتقدات را آورده اند، که آن خود وسعت اطلاع و قوّهٔ حافظه و حوصلهٔ کم نظیر محقق را در مراجعه به مصادر نشان می دهد. علاوه بر این، نظایر فکر یا تعبیر مولانا را از متقدمین ــ چون فردوسی، سنائی، عطار، خاقانی، فرّخی و غیر هم ــ و از معاصرین سعدی، و از متأخرین حافظ و غالباً شواهدی از *دیوان کبیر* مولانا نقل کرده اند، که شرح مثنوی، از این حیث، به دایرة المعارف ادبی مانند می شود.[۳]

فروزانفر مکرر به شاگردانش گفته بود: توقف مرگ است، او خود، تا بود، دمی از کار و کوشش باز نایستاد.

او گاهی به تفنن شعر هم می گفت، اگر چه شعر و شاعری کار او نبود.

برای نمونه این چند بیت در صفت کتاب و کتابخانه از او نقل می شود:

اگر بازجویی خطا از صواب / نیابی یکی همنشین چون کتاب
یکی همنشینیست پاکیزه دل / نه بدخواه مردم نه پیمان گسل
نخواهد ز گیتی مگر کام تو / نه هرگز بزشتی برد نام تو
ز کار جهانت دهد آگهی / بیاموزدت راه و رسم مهی
بود سوی آزادگی رهنمون / کند مرد را دید و دانش فزون
درون پر ز معنی زبان پر ز پند / نیارد زیان و نخواهد گزند
خردمند گوید که در دفترست / ز هر کس هر آن چیز کو بهترست
که تا بازماند یکی یادگار / گزینان گیتی به هر روزگار ــ
سخنهای نیکو گزین کرده اند / به دفتر درون پاك گسترده اند
همی بَرْ خورَدْ مردم از خوب و زشت / ز تخمی که دانای پیشین بکشت
به دانش گشاید زبان ترا / برافروزد این پاك جان ترا
روان دارد از تیرگیها بدور / کشاند ورا تا به اقلیم نور
که آلودگی را بدان راه نیست / در آن پرده جز جان آگاه نیست

۳) دشتی، مأخذ یادشده.

بـدویست دانش بـرآورده بـر — وزو جـان گـویـا بـود مـایـه‌ور
سخن گرچه جانست او چون تنست — وگر جان چراغست، او روغنست
کـتـابـسـت آیـیـنـهٔ روزگار — کـه بینی درو رازهـا بیشمـار
کند آشکار آنچه باشد نهان — سخن گوید و بسته دارد زبان
گشاید به دانا همه راز خویش — ز نادان نهان دارد آواز خویش
دهد از سخن جان و دل را فروغ — همه راست گوید نگوید دروغ
چنین همنشین گر به دست آوری — نشاید که بگذاری و بگذری

## آثار

*سخن و سخنوران*، ۲ جلد، تهران، ۱۳۱۲.
*منتخبات ادبیات فارسی*، چاپ دوم، تهران، ۱۳۱۴.
*رساله در احوال مولانا جلال‌الدین*، تهران، ۱۳۱۵.
*تاریخ ادبیات ایران*، تهران، ۱۳۱۷.
*فرهنگ تازی به پارسی*، ج ۱ (الف)، تهران، ۱۳۱۹.
*خلاصهٔ مثنوی*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۱.
*دستور زبان فارسی*، با مشارکت چهار تن از دانشمندان، ۲ جلد، تهران، ۱۳۲۳.
*قدیمیترین اطلاع از زندگانی خیام*، تبریز، ۱۳۲۷.
*فیه مافیه*، از گفتار مولوی، تهران، ۱۳۳۰.
*مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، تهران، ۱۳۳۳.
*احادیث مثنوی*، تهران، ۱۳۳۴.
*زندهٔ بیدار*، ترجمهٔ حیّ بن یقظان تألیف ابن طفیل، تهران، ۱۳۳۴.
*معارف*، تألیف بهاء ولد، چهار جزء در دوجلد، تهران، ۱۳۳۳ـ۳۸.
*دیوان شمس تبریزی* (دیوان کبیر)، ده جلد، تهران، ۱۳۳۶ـ۴۷.
*معارف*، تألیف برهان‌الدین محقق ترمذی، تهران، ۱۳۴۰.
*احوال و تحلیل آثار فریدالدین عطّار نیشابوری*، تهران، ۱۳۴۰.
*ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه* (متن قدیم)، تهران، ۱۳۴۵.
*شرح مثنوی شریف*، ۳ جلد، تهران، ۱۳۴۶ـ۴۸.
*مناقب اوحدالدین حامد کرمانی*، از مؤلفات نیمهٔ دوم قرن هفتم، تهران، ۱۳۴۷.

## کتابنامه

افشار، ایرج: *نثر فارسی معاصر*، تهران، ۱۳۳۰.
ـــــ: «درگذشت فروزانفر»، *راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شمارهٔ ۳/۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
برقعی، سیّدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.
دشتی، علی: «کلامی دیگر دربارهٔ مثنوی معنوی»، *اطلاعات*، دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۹.
زرین کوب، عبدالحسین: «... با که می توان از معنویات ادب فارسی صحبت کرد؟»، *اطلاعات*، یکشنبه ۲ خرداد ۱۳۳۵.
سرشک، م.: «درگذشت فروزانفر»، مجلّهٔ سخن، دورهٔ بیستم، شمارهٔ ۱، خرداد ۱۳۴۹.
فروزانفر، بدیع الزمان: «بدیع الزمان فروزانفر»، *راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شماره ۳/۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.
محجوب، محمدجعفر: «غمنامه در سوک استاد فروزانفر»، مجلّهٔ فردوسی، دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۹.
ـــــ: «بدیع الزمان فروزانفر»، *راهنمای کتاب*، سال چهارم، شمارهٔ ۷، مهر ۱۳۴۰.

## ۸ـ بهمنیار (احمد)

احمد بهمنیار در سال ۱۳۰۱ق، در شهر کرمان، به دنیا آمد. پدرش، محمدعلی مدّرس، مردی فاضل و به علوم ریاضی قدیم و فنون ادبی دانا بود.

بهمنیار تحصیلات خود را در محضر پدر کرد؛ وپس از مدّتی کوتاه، چنان در زبان و ادب عرب تسلط یافت که خود مدّرس بنامی شد.

در آن روزگار که بهمنیار سرگرم درس و بحث در حوزه‌های علمی کرمان بود، نهضت مشروطه‌خواهی در کشور کمال گرفت؛ واو به حزب دموکرات کرمان پیوست؛ ودر سال ۱۳۲۹ق (۱۲۹۰ش) روزنامهٔ هفتگی *دهقان* را، که ارگان آن حزب بود، انتشار داد.[۱]

در کشاکش جنگ جهانگیر اوّل، به گناه آزادگی و آزادیخواهی، از شهر و دیار خود به فارس رانده شد، و در آنجا به زندان افتاد، و چهارده ماه در شیراز زندانی بود، تا مستوفی‌الممالک به زمامداری رسید و دستور آزادی او را صادر کرد.

بهمنیار در اوقاتی هم که سرگرم سیاست بود از تحصیل و تدریس دست بر نداشت؛ ودر همان اوان، زبان انگلیسی و ترکی استانبولی را فراگرفت.

پس از آزاد شدن از زندان فارس، به تهران آمد، و وارد خدمت وزارت دارایی شد، و به سمت بازرس از ادارهٔ تحدید تریاك مأمور خراسان گردید. وی هفت سال در خراسان بود؛ و در شهر مشهد، با شاعران و سخنوران بزرگ خراسان معاشرت داشت.

بهمنیار در خراسان هم از کار و کوشش باز نایستاد؛ و ازسال ۱۳۰۱، روزنامهٔ *فکر آزاد* را دو سال در مشهد انتشار داد؛[۲] و چون در سال ۱۳۰۳ از مأموریت خراسان به مرکز بازگشت، در تهران به نشر سال سوّم آن روزنامه پرداخت.[۳]

در سال ۱۳۰۵، به خدمت وزارت معارف درآمد و مأمور تبریز شد؛ و در آنجا، ریاست دارالمعلمین را عهده‌دار بود.

بهمنیار در سال ۱۳۰۶ به تهران آمد و، به دعوت وزارت عدلیّه، منصب قضاوت اختیار کرد؛ و

---

۱) شمارهٔ یکم آن روز جمعه ۲۶ شوال ۱۳۲۹ق منتشر شد و دو سال دوام داشت.

۲) شمارهٔ یکم آن در ۲۹ خرداد ۱۳۰۱ منتشر شد.

۳) شمارهٔ یکم آن در ۲۰ آبان ۱۳۰۳ (۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۴۳) انتشار یافت.

مدّت دو سال در قزوین و همدان در مسند قضا نشست؛ و سپس مجدداً به خدمت وزارت معارف درآمد. وی، در سال ۱۳۱۰، در دانشسرای عالی، درس زبان و ادبیّات عربی می‌داد، و نیز در مدرسهٔ عالی سپهسالار تدریس می‌کرد.

پس از تأسیس دانشگاه تهران، در سال ۱۳۱۳، استادی زبان و ادبیّات عربی را در دانشکدهٔ ادبیّات داشت؛ و از آن پس، تا پایان عمر، بیست سال یکسره در محیط دانش و ادب بسر برد، و شب و روز به مطالعه و تحقیق و تألیف گذرانید تا، پس از هفتاد و چهار سال زندگانی، در ۱۲ آبانماه ۱۳۳۴ درگذشت.

بهمنیار شعر هم می‌گفت و دهقان تخلص می‌کرد. از اشعار زیبای او مسمطی است مفصل که در صفت انقلاب خراسان و قیام کلنل محمدتقی خان پسیان سروده است.[۴]

## آثار*

*تحفهٔ احمدیه در شرح الفیّه*، ۲ جلد، کرمان، ۱۲۹۰.

مقدمه و تصحیح *اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید*، تهران، ۱۳۱۳.

چاپ *رسالهٔ حورائیه*، تألیف عبیدالله بن محمود شاشی معروف به خواجهٔ احرار (ضمیمهٔ *اسرارالتوحید*)، تهران، ۱۳۱۳.

مقابله و تصحیح *التوسّل الی الترسّل*، تألیف بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی، تهران، ۱۳۱۵.

تصحیح و تعلیقات بر *تاریخ بیهق*، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق، تهران، ۱۳۱۷.

تلخیص *اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید*، برای دبیرستانها، تهران، ۱۳۲۰.

«املای فارسی» (خطابهٔ ورودی به فرهنگستان ایران)، *نامهٔ فرهنگستان*، شمارهٔ ۴ سال اوّل و شمارهٔ ۱ سال دوّم.

## کتابنامه

افشار، ایرج: «یادبود احمد بهمنیار»، *فرهنگ ایران‌زمین*، دفتر ۳/۲، جلد ۳، تابستان و پاییز ۱۳۳۴.

برقعی، سیّدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۰.

صدر هاشمی، محمد: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۲، تهران، ۱۳۲۸.

ـــــ: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۴، تهران، ۱۳۳۱.

---

۴) با این مطلع:

مژده که دنیای پیر از سر نو شد جوان — به جسمش اندر دمید روح تکامل روان...

* فهرست از ایرج افشار است.

## ۹ـ دهخدا (علی اکبر)

علی اکبر دهخدا در حدود سال ۱۲۹۷ق در تهران قدم به عرصهٔ خاك نهاد. پدرش خانباباخان از مردم قزوین و از ملّاکین متوسط آن شهر بود که چند سال پیش از تولد دهخدا در تهران سکونت اختیار کرده بود، و دهخدا ده ساله بود که پدرش جهان را بدرود گفت.

دهخدا تحصیلات قدیمی را نزد شیخ غلامحسین بروجردی کرد؛ و چون مدرسهٔ عالی علوم سیاسی در تهران دایر شد، به آن مدرسه رفت و مبانی علوم جدید و زبان فرانسه را در آنجا آموخت و ضمناً از محضر درس شیخ هادی نجم آبادی بهره گرفت.

در سال ۱۳۲۱ق، معاون الدولهٔ غفاری، که به وزیر مختاری ایران در کشورهای بالکان مأمور شده بود، دهخدا را همراه خود برد؛ و او دو سال و نیم در اروپا و بیشتر در شهر وین مقیم بود.

هنگامی که دهخدا به ایران بازگشت، نهضت مشروطه خواهی در کشور رواج گرفته بود و او به جمع آزادیخواهان پیوست.

در ۱۷ ربیع الآخر ۱۳۲۵ق، میرزاجهانگیرخان شیرازی، با همکاری میرزاقاسم خان تبریزی، روزنامهٔ *صوراسرافیل* را در تهران بنیاد نهاد. شهرت فوق العادهٔ این روزنامه به مناسبت مقالات طنزآمیز نیشداری بود که دهخدا به عنوان «چرندوپرند» و به امضای «دخو» در آن روزنامه منتشر می کرد.

پس از بسته شدن مجلس به دست محمدعلی شاه، آزادیخواهان ایران هر یك از دایرهٔ جمع به سویی رفتند؛ دهخدا هم ناچار به استانبول رفت و از آنجا روانهٔ اروپا شد؛ و در سویس، با کمك مالی میرزاابوالحسن خان پیرنیا (معاضدالسلطنه) که از آزادگان روزگار بود، روزنامهٔ *صوراسرافیل* را از نو در شهر ایوردون دایر کرد. امّا از این روزنامه بیش از سه شماره منتشر نشد؛ و دهخدا از سویس به ترکیه رفت، و در استانبول به «انجمن سعادت» ایرانیان پیوست؛ و به سال ۱۳۲۷ق، جزو نویسندگان جریدهٔ سروش، که از طرف انجمن مذکور منتشر می شد، درآمد.[۱]

دهخدا، پس از فتح تهران و اعادهٔ اصول مشروطه، از تهران و کرمان به نمایندگی مجلس در

---

۱) مدیر جریدهٔ هفتگی سروش سیدمحمد توفیق بود. در این جریده که شمارهٔ یکم آن در ۱۲ جمادی الاخر ۱۳۲۷ق انتشار یافت، علاوه بر دهخدا، احمد آقایف و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی نیز مقاله می نوشتند. از این روزنامه بیش از چهارده شماره منتشر نشد.

دورهٔ دوّم انتخاب شد؛ و به تقاضای سران مشروطه، از ترکیه به ایران آمد و در مجلس نمایندگان شرکت جست.

وی در دوران جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸م) در حدود بیست و هشت ماه، در یکی از قراء چهارمحال بختیاری منزوی بود؛ تا جنگ پایان یافت، و او به تهران آمد؛ و از آن پس، دست از کارهای سیاسی شست؛ و به ترتیب، ریاست دفتر وزارت فرهنگ، ریاست تفتیش وزارت دادگستری، ریاست مدرسهٔ علوم سیاسی تهران را، که خود وقتی در آنجا تحصیل کرده بود، به عهده داشت؛ و پس از آنکه مدرسهٔ علوم سیاسی به دانشکدهٔ حقوق تبدیل شد، دهخدا باز ریاست آن را عهده‌دار بود تا سه چهار روز پس از قضایای شهریور ۱۳۲۰ و کناره‌گیری رضاشاه، از ریاست آن دانشکده معزول شد؛ و از آن به بعد تا پایان عمر، به مطالعه و تحقیق و تألیف مشغول بود.

استاد دهخدا در ساعت شش و سه ربع بعد از ظهر روز دوشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ در تهران درگذشت.

دهخدا، نویسندهٔ عصر انقلاب و همکار توانای روزنامهٔ *صور اسرافیل*، در دورانی که مورد بحث است دیگر از روزنامه نویسی و کوشش در راه آزادی ملول و مأیوس شده و از جهان مبارزه و مجاهده خود را به آغوش سرد و خاموش تحقیق و تتبع انداخته بود و در گوشهٔ کتابخانهٔ خود آثاری شگرف و جاوید مانند *امثال و حکم* و *لغت نامه* به وجود می آورد. او دیگر «دخو»، نویسندهٔ پرشور مقالات کوبندهٔ «چرند و پرند» و گویندهٔ آن اشعار ساده و پر از نیش و طنز نیست، بلکه دانشمند متبحری است ساکن و آرام که می اندیشد و می سنجد و به محک عقل می زند و عیارگیری می کند و غث و سمین را از هم تمیز می دهد.

مهمترین تألیف دهخدا *لغت نامهٔ* اوست. وی از همان هنگام که به حال انزوا در خاک بختیاری می‌زیست، اندیشهٔ تألیف یک لغت نامهٔ جامع فارسی را که معرف فرهنگ ایرانی و اسلامی و همچنین خلاصهٔ تمدن بشری باشد در سر خود می پرورانید.[۲] پیش از کودتای ۱۲۹۹ و زمامداری رضاخان دست به این کار زد؛ و چهل و پنج سال، یعنی بیش از آنچه فردوسی برای سرودن حماسهٔ ملی ایران رنج برده بود، در تدوین آن زحمت کشید. وی در این مدت، با همکاری جمعی از اهل تحقیق، قریب سه تا چهار میلیون فیش از روی متون معتبر استادان نظم و نثر زبان فارسی و عربی و فرهنگهای چاپی و خطی و کتب تاریخ و جغرافیا و طب و هیئت و نجوم و ریاضی و حکمت و کلام و فقه و جز اینها فراهم آورد؛ و همین فیشها بود که پایهٔ *لغت نامه* را تشکیل داد.[۳]

۲) دکتر محمد معین، مقدمهٔ *لغت نامه*، تهران، ۱۳۳۷.

۳) «سازمان لغت نامه» طبق مادهٔ واحده، مصوب مجلس شورای ملی در اسفندماه ۱۳۲۴، به وجود آمد، و به موجب تبصرهٔ مادهٔ دوم بودجهٔ سال ۱۳۳۶ به دانشگاه تهران انتقال یافت. سازمان جدید دانشگاه تهران تنظیم و طبع و نشر و فروش و توزیع و اداره و بودجهٔ آن را به دانشکدهٔ ادبیات واگذار نمود؛ و امور *لغت نامه*، بر حسب وصیتنامهٔ مورخ دهم آبانماه ۱۳۳۴ دهخدا، تحت نظر دکتر محمد معین قرار گرفت؛ و پس از مرگ او، به سرپرستی دکتر جعفر شهیدی و دستیاری چندتن از دانشمندان ادامه یافت و به پایان آمد.

*لغت‌نامهٔ* دهخدا جامع فرهنگهای مهم فارسی و عربی است؛ و علاوه بر آن، ترکیبات و کنایات و امثال و حکم و مصطلحاتی که بسیاری از آنها در کتابهای لغت فارسی و عربی نیامده و ازمتون قدیمهٔ علمی و ادبی استخراج شده در این اثر عظیم گرد آمده است. اکثر لغات دارای شواهد عدیده از نظم و نثر کتب معتبره است. در نقل شواهد، کوشش شده که تا حد امکان از بهترین و معتبرترین و قدیمیترین نسخ استفاده شود. علاوه بر لغات قدیمه که در فرهنگها آمده، لغات مصطلح ومتداول امروزوهمچنین لغات علمی وفلسفی ونیزاعلام ورجال واماکن، باضبط صحیح و معانی حقیقی و مجازیِ هر یك، جمع آوری گردیده است و در هر مورد سعی شده که اغلاط و خطایای گذشتگان تکرار نشود و غلط تازه‌ای بر آن راه نیابد.

با این همه *لغت‌نامه* مسلماً بی نقص نیست و می توان ایراداتی بر آن گرفت.[۴] اصلا شاید اطلاق عنوان *لغت‌نامه* به این دوره چندان صحیح نباشد. چون این مجموعه تنها به لغت نمی پردازد؛ بلکه شرح حال بسیاری از رجال تاریخ جهان، خصوصاً رجال فرهنگ اسلامی، را هم شامل است. و باز شاید نتوان نام دایرة المعارف بر آن نهاد. چون دایرة المعارف قاعدتاً باید لازمترین و قطعیترین اطلاعات را در مورد موضوعهای معین طی حداقل توضیحات و کلمات به خواننده بدهد؛ حال آنکه *لغت‌نامهٔ* دهخدا، با آوردن حداکثر شواهد و امثله ونمونه ها یا پشت سر هم قراردادن نظرات غیر قطعی این وآن، این خصیصه را فاقد است، وضمناً با وجود این همه تفصیلات متأسفانه از ریشه شناسی لغات عاری است.[۵]

کسانی ازنویسندگان این معنی را که در*لغت‌نامه* به صدها احمد و احمدآباد برمی خوریم،مـزیتی برای آن کتاب شمرده اند[۶]؛ درصورتی که می توانستند اعلام را از لغات جدا کنند تا عموم مردم، بخصوص دانش آموزان ودانشجویان، به آسانی بتوانند از آن بهره ببرند؛ واین همان کاری است که دکتر معین کرده است.[۷]

با وجود همهٔ اینها، پدید آوردن چنین اثر عظیم و به قول لوئی ماسینیون «هرکول آسا»، که

---

۴) دکتر معین گوید: «مسلم است که به نسبت عظمت وی *(لغت نامه)*، اشتباهات وخطاهای بسیار در آن راه یافته و هیچ کس بیش از مرحوم دهخدا و اعضای *لغت نامه* از این لغزشها آگاه نیستند. مرحوم دهخدا می فرمود در تألیف عظیمی مانند *لغت نامه* تا ده هزار اشتباه معفو است» (از مقدمهٔ *لغت نامه*، تهران، اسفند ۱۳۳۷).

۵) «دهخدا خادم فرهنگ و ادب ایران»، مجلهٔ *نگین*، سال دوم، شمارهٔ ۲، تیرماه ۱۳۴۵ (منقول ازمجلهٔ *تلاش*).

۶) پروین گنابادی، مجلهٔ *دانش*، سال دوم، شمارهٔ ۸.

۷) دهخدا به درستی کار خود اطمینان دارد؛ و در مقدمه ای که برای *لغت نامه* نوشته، گوید: «بسیاری برآنند که اگر *لغت نامه* بدون اعلام طبع می شد، بهتر بود. بالعکس معتقدیم، چون در عصر ما فرهنگ اعلامی به زبان فارسی، آن هم بدین تفصیل، تدوین و طبع نشده است وما این کار را هم ضمن تألیف وتدوین لغت انجام داده ایم، دریغ است که بخش اعلام را جدا کرده و دور بیندازیم. نویسنده یقین دارد که محققان بمرور به لزوم طبع اعلام توجه بیشتری خواهند فرمود و نقایص آنها را رفع خواهند نمود.»

محصول رنج و کوشش سالیان دراز است و می تواند پایه ای برای تدوین نخستین دایرة المعارف ایرانی باشد، فی حد ذاته بسیار ارزنده است.

دهخدا، چنانکه قبلا اشاره شد، *امثال و حکم* را نیز داخل لغات کرده بود. امّا چون چاپ *لغت نامه* با وسایل آن روزگار میسر نبود، وی به تقاضای اعتمادالدولهٔ قراگوزلو، وزیر معارف، از یادداشتهای خود امثال و حکم و اصطلاحات و حتی اخبار و احادیث را بیرون کشید و مجموع آنها را به نام *امثال و حکم*، در چهار مجلد، به سالهای ۱۱ ـ ۱۳۰۸ در تهران به چاپ رسانید.

در نوشتن این کتاب، «دوستانش هر چه می یافتند و داشتند به او کمك می کردند؛ و بیش از همه، صادق هدایت به ایشان کمك کرد، و مجموعه ای داشت از امثال عامیانه در یك کتاب دویست صفحه ای، که در حدود دو هزار مثل در آن نوشته بود ـــ این کتاب را بی مضایقه در اختیار دهخدا گذاشت.»[۸]

از این اثر دهخدا، در بحث از دانش عامه (فولکلور)، جداگانه و بتفصیل سخن خواهیم راند.

دهخدا، در ضمن مراجعه به کتب نظم و نثر و گردآوری امثله و شواهد برای *لغت نامه*، به بسیاری از اغلاط و اشتباهاتی که به واسطهٔ نقص رسم الخط فارسی و بیسوادی کاتبان و استنساخ کنندگان در آنها راه یافته بود پی برد و به تصحیح متون مذکور از نظم و نثر همت گماشت.

از آثار دیگر دهخدا، ترجمهٔ *عظمت و انحطاط رومیان* و ترجمهٔ *روح القوانین* مونتسکیو، دانشمند فرانسوی، مجموعهٔ *پندها و کلمات قصار* به سبك پندهای لاروشفوکو، و *شرح حال ابوریحان بیرونی* است که به جای پنج شمارهٔ مجلهٔ *آموزش و پرورش* در مهرماه ۱۳۲۴ منتشر گردیده و بعد در *لغت نامه* تجدید چاپ شده است.

تنها نثر هنری که از دورهٔ دوم زندگانی ادبی نویسندهٔ «چرند و پرند» به یادگار مانده، *مجمع الامثال* اوست که یادآور مقالات زیبای دورهٔ جوانی وی می باشد. *مجمع الامثال* کلمات هزلی و انتقادی کوتاهی است، نظیر ضرب المثلهای ایرانی، که دهخدا به تقلید اخلاقیات شاعر مزاح گوی ایران، عبید زاکانی، ساخته و در پاورقیهای روزنامهٔ *شفق سرخ* چاپ کرده است.

چند عبارت از این مجموعه که بر حسب اتفاق انتخاب شده است، می آوریم:

تا نباشد چوب تر حاکم از کجا تعارف خود را بگیرد؟

دیگران کاشتند ما خوردیم، ما چکار داریم بکاریم تا دیگران بخورند.

خدا میان گندم خط گذاشته است،یعنی نصفش مال نانوا نصفش مال مباشرین عمّال نانواخانه.

سگی را که کلوخی بر سر آید، یقین می کند که بچه های مسلمان دارند از مکتبخانه

۸) از سخنرانی مجتبی مینوی در جلسهٔ یادبود هدایت، نقل از کتاب *عقاید و افکار دربارهٔ هدایت*، ص ۱۰۸.

برمی گردند.
کافر همه را به کیش خود پندارد و مسلمان یقین دارد که همهٔ عالم یا از گدایی زندگی می کنند یا از مداخل.
سکوت موجب رضاست، یعنی از هیچ طرف اسمی از قانون نیست تو هم خرت را بران.[۹]

دهخدا گاهی بتفنن شعر می سرود. اما شاعری صفت اصلی او نیست. این منظومه های معدود، که دکتر معین در مجموعه ای گرد آورده و به عقیدهٔ او «دارای چنان جزالت و استحکامی است که تشخیص آنها از گفته های شعرای قدیم دشوار می نماید» به واسطهٔ ممارست او در کتب متقدمان و تسلط وی بر لغات کهن غالباً چنان با کلمات مهجور و نامأنوس و اصطلاحات کهنه و قدیمی و امثال و شواهد و کنایات پر است که کلام او را واقعاً به سبک و شیوهٔ گویندگان نخستین همانند و فهم و درک آن را برای پارسی زبانان امروز دشوار می سازد.

ارباب انتقاد ما، با علاقهٔ مفرطی که به دهخدا دارند، می کوشند چنین وانمود کنند که ورای این کهنگی ظاهری «روح تجدد و تازه جویی جلوه دارد و معانی و الهامات اکثر تازه است»[۱۰]؛ امّا کهنه همیشه کهنه است و روح تجدد و نوجویی در قالبهای مرده و پوسیده نمی گنجد. آرکائیسم،[۱۱] یعنی به کار بردن کلمات و اصطلاحات متروك و مفاهیم غریب، به هر صورت و به هر طریق عیب است، و درست مانند استعمال شمشیر عهد افراسیاب در جنگهای کنونی و پوشیدن جامهٔ فاخر دربار خسرو پرویز در پارلمان ایران، مایهٔ خسران و سرافکندگی است.

منتقد بسیار دانشمند، عبدالحسین زرین کوب، در مقالهٔ نفیسی که دربارهٔ اشعار دهخدا تهیه کرده، ضمن مطالب دیگر می گوید:

در این اشعار، مبداء الهام دیگر طبیعت وحیات نیست، فرهنگ و ادب و تاریخ است. شما به شاعر امروزی حق می دهید که از گفتگوهای میکده ها و روسپی خانه ها الهام بگیرد. چرا اجازه نمی دهید از امثال و حکم و فولکلور و لغات مندرج در مطاوی کتب قدما الهام بگیرد؟ اگر دوشیزگان مدارس و پسران نو بالغ حق دارند اشعاری را که مورد قبول خاطر آنهاست بپسندند و بستایند، آیا مردان رسیده و اهل تتبع و ادیبان ما حق ندارند آنچه را از حدود عرف و عادت و از سطح فهم و فکر عامه برتر است بخوانند و بپسندند و از آن لذت ببرند؟ در این صورت چه مانعی دارد که شاعری به جای آنکه از زندگی قهوه خانه ها و میکده ها الهام

---

۹) محمد ضیاء هشترودی، منتخبات *آثار*، نقل از شماره های ۳، ۵، ۷ و ۸ سال ۱۳۴۰ روزنامهٔ شفق سرخ. دهخدا در این سبك مبتکر نیست. او این شیوه را از عبید زاکانی و، بعد، از روزنامهٔ *ملانصرالدین* قفقاز آموخته و ما در جراید صدر مشروطیت از جمله در روزنامهٔ *آذربایجان*، که در تبریز به دو زبان فارسی و آذربایجانی منتشر می شده، نمونه های زیادی از این نوع می یابیم.

۱۰) دکتر عبدالحسین زرین کوب، «مجموعهٔ اشعار دهخدا»، مجلهٔ *انتقاد کتاب*، شمارهٔ ۴، فروردین ۱۳۳۵.

۱۱) archaisme

بگیرد، از امثال و معانی قدما ملهم بشود و افکار و معانی تازهٔ خود را به سبك و اسلوب و الفاظ و عبارات آنها تعبیر و بیان نماید؟ می گویید آنچه از زندگی عادی روزانه جدا باشد اصالت و حیات ندارد و اشتباه بزرگ شما همین جاست. زیرا همان اندازه که جنب و جوش میکده ها و سالونها برای جوانها زنده و اصیل است، معانی و امثال قدما نیز برای مردمی که با ادب و فرهنگ و سنن و مواریث کهن سروکار دارند، زنده و جاندار و باروح و حیات است. در این صورت چرا اشعاری را که از این منبع فیض الهام گرفته است، شعر اصیل نتوان خواند؟[۱۲]

نه، آقای زرین کوب، ما اشتباه نمی کنیم و جداً اعتقاد داریم که شعر باید مطلقاً از طبیعت و حیات و از جلوه های گوناگون زندگی (بدون اینکه آن را به زندگی عادی روزانه مقید بکنیم) الهام بگیرد. بنابراین، دهخدا بدون تردید حق داشته از آنچه در محیط طبیعی فکر وذهن اوست، هر قدر هم برای دیگران منسوخ و متروك و غیر قابل درك باشد، سخن گوید و معلومات وسیع و دانش همه جانبهٔ خود را در قالب نظم بریزد و خود و همهٔ کسانی که با متون قدما سر و کار دارند، آنها را بخوانند و بپسندند. چیزی که هست نه ما می توانیم و نه دهخدا، چرخ بیسکون روزگار را قرنها به عقب برگردانیم و از دوشیزگان مدارس و پسران نوبالغ ــ همان کسانی که خودتان مثال زده اید ــ توقع داشته باشیم که این منظومه های مشحون از لغات و تعبیرات کهنه و مهجور و غریب را به زور فرهنگها و به کمك کتابهای قدمای عرب و عجم بخوانند و هضم کنند و از آن لذت هنری ببرند.

لغاتی مانند چهودانه، دو مو، چَیار، چالشگری، ژَفکاب، هَلالوش، خُدیش، ریش گاو، خواجه تاش، بَکتاش و غُرْمْ و غیره، که در این مثنوی کوتاه صد و چند بیتی به کار رفته، از مدتها پیش نیروی زندگی را از دست داده و به حکم یك قانون طبیعی برای همیشه مرده اند و کوشش در احیای آنها کار بی ثمری است؛ و نیز آوردن لغاتی غلیظ و مهجور و نامأنوس مانند مَرِح، سَمْخْ، غَسَق، حبّ بقر، بَلَل شبهه، بِضْع، بِطّیخ، غوی، رَبض و غیره از یك زبان بیگانه ــ فرق نمی کند، این زبان بیگانه می خواهد عربی باشد یا لاتین ــ اگر هم از راه فضل فروشی نباشد، در شأن نویسنده و شاعر فارسی زبان امروزی نیست.[۱۳]

باید تکرار کنیم که ما دهخدا را با این مثنویها و قطعات معدودی که در دورهٔ دوم زندگانی ادبی خود سروده (وحتی با آن چند شعر راستین عهد انقلابش) به شاعری نمی شناسیم، و شاعری را کار او نمی دانیم؛ و او خود هرگز چنین داعیه ای نداشته،[۱۴] و این مطلب از مقام بسیار ارجمند او که

۱۲) زرین کوب، مأخذ یادشده.

۱۳) دکتر معین، که این مثنوی ۱۰۶ بیتی را در *مجموعهٔ اشعار دهخدا* و در مقدمهٔ *لغت نامه* آورده، ناچار شده است که ۴۶ لغت آن را معنی کند. وی برای مجموع اشعار دهخدا، که در حدود ۸۰۰ بیت است، ۳۰۰ حاشیه نوشته است.

۱٤) معین گوید: «استاد غالباً اظهار می داشت من گاهی تفنن را شعری ساخته در برابر دوستان خوانده ام. دوستان من از نظر حجب یا به ملاحظاتی نخواسته اند دربارهٔ کیفیت این اشعار اظهار نظر کنند. من خود نیز نمی دانم که این گفته ها شعر است یا نظم. قضاوت این امر با خوانندگان است.»

در فضل و کمال دارد ذره ای نمی کاهد.

تقریباً همهٔ ابیاتی که دکتر محمد معین در مجموعه ای از دهخدا گرد آورده است و ما نمونه را به یکی از آنها اشاره کردیم، سنگین و جاافتاده و بسیار ادیبانه هستند، اما ابراهیم فخرائی، مؤلف کتاب *میرزا کوچك خان سردار جنگل* قطعه شعری از روزنامهٔ جنگل، چاپ کسماء به نام دهخدا آورده که یادآور اشعار ناب منثور دورهٔ فعالیت سیاسی اوست. این قطعه را در زیر می آوریم:

مَشتی اسمال به علی کار و بارا زار شده    تو بمیری پاطوق ما بچه بازار شده
هر کسی واسیهٔ خود یکه میاندار شده    علی زهتاب در این ملك پاطوقدار شده
وکیل مجلس ما جَخْت آقا سردار شده

مشتی اسمال نمیدونی چه کشیدیم بحق    چقـده واسیه مشـروطه دویـدیم بحق
پاهامون پینه زد و پـاك بریـدیم بحق    یه جوان پـروپاقـرص ندیـدیم بحق
همه از پیر و جوان ورمال و وردار شده

مشتی اسمال به آن جفت سبیلات قسمه    لوطی ِحق وحساب دون به خدا خیلی کمه
هر کسی را که تو بحرش بروی اهل غمه    مار به اینها بزنه ولّاهه بر مار ستمـه
سراسر راستهٔ ما معدن اطوار شده

بعد از این بر سر ماها چه بلاها برسه    چی بلاها که از این خلق به ماها برسه
به گوش ما و تو فردا چه صداها برسه    کار این ملك از اینجا به کجاها برسه
تقی نجّارا بیا اوستای معمار شده!

هیچ کس واسیهٔ ما یك پاپاسی کار نکرد    یه از این خوش غیر تا ذره ای کردار نکرد
چه خیانتها که اون بی رگ دیندار نکرد    تا سوار خر خود شد خرشه بار نکرد،
باز بگو مشروطه از ما چرا بیزار شده؟!

## آثار

مقالات «چرند و پرند» مندرج در روزنامهٔ *صور اسرافیل* (۳۲ شمارهٔ تهران و ۳ شمارهٔ سویس).
جریدهٔ سروش، ۱۴ شماره، استانبول، ۱۳۲۷ق.
حواشی و ملاحظات بر *دیوان ناصرخسرو* و رسائل منضم بدان، تهران، ۱۳۰۴.
*امثال و حکم*، ۴ جلد، تهران، ۱۳۰۸ـ۱۳۱۰.
اصلاحات *دیوان سیدحسن غزنوی*، تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۸.
*شرح حال و آثار ابوریحان بیرونی* (به جای پنج شمارهٔ مجلهٔ آموزش و پرورش)، تهران، ۱۳۲۴.

*لغت‌نامه*، ۲۲۲ جزء، تهران، ۱۳۲۵ـ۱۳۶۰.
*مجموعهٔ اشعار*، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۳۴.

## کتابنامه

افشار، ایرج: «علی اکبر دهخدا»، مجلهٔ *فرهنگ ایرانزمین*، دفتر ۴، جلد ۳، زمستان ۱۳۳۴.
براون، ادوارد: *تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر*، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران، ۱۳۲۹.
ـــــ: *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت*، ترجمهٔ محمد عباسی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵.
برتلس، ی. ا.: *تاریخ مختصر ادبیات ایران*، (به روسی)، لنینگراد، ۱۹۲۸م.
برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.
پاینده، ابوالقاسم: «دهخدای طنزنویس» (برنامهٔ رادیوئی از گروه ادب)، سه شنبه ۱۵ تیر ۱۳۳۵.
پزشکزاد، ایرج: «از عبید زاکانی تا دهخدا» *کیهان*، (ویژه نامه)، پنجشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۵۱.
چایکین، ك.: *تاریخ مختصر ادبیات ایران*، (به روسی)، مسکو، ۱۹۲۸م.
خلخالی، سیدعبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۳۳.
دبیرسیاقی، سیدمحمد: «دهخدای محقق»، مجلهٔ *تماشا*، سال ششم، شمارهٔ ۲۶۹، شنبه ۱۹ تیرماه ۱۳۳۵.
دستغیب، ع.: «علی اکبر دهخدا»، مجلهٔ *پیام نوین*، سال چهارم، شمارهٔ ۱، مهرماه ۱۳۴۰.
رحمانیان، مجید: «لغت نامهٔ دهخدا بزرگترین اثر تحقیقی زبان فارسی»، *کیهان*، سه شنبه ۱۰ تیر ۱۳۵۴.
ـــــ: «لغت نامهٔ دهخدا بزرگترین دایرة المعارف زبان فارسی»، *اطلاعات*، سه شنبه ۱۰ تیرماه ۱۳۵۴.
زرین کوب، عبدالحسین: «مجموعهٔ اشعار دهخدا»، مجلهٔ *انتقاد کتاب*، شمارهٔ چهارم، فروردین ۱۳۳۵.
شهیدی، دکتر جعفر: «بزرگترین اثر تحقیقی زبان پارسی» *کیهان*، (ویژه نامه)، پنجشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۵۱.
عنایت، محمود: «دخوی نابغه» *کیهان*، (ویژه نامه)، پنجشنبه، ۱۰ اسفند ۱۳۵۱.
فرشیدورد، دکتر خسرو: «دهخدا درهیچ سنگری آرام نداشت»، *اطلاعات*، یکشنبه ۱۵ اسفندماه ۱۳۳۵.
گنابادی، پروین: *لغت نامهٔ دهخدا*، مجلهٔ *دانش*، سال دوم، شمارهٔ ۸.
Machalski, Franciszek: *La Littérature de l'Iran Contemporain*, v.1. 1965.
محقق، دکتر مهدی: «طنز و هزل در آثار دهخدا» *کیهان*، (ویژه نامه)، پنجشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۵۱.

مصاحب، غلامحسین: *دایرة المعارف فارسی*، ذیل «دهخدا، علی اکبر».
معین، دکتر محمد: دیباچه بر *مجموعهٔ اشعار دهخدا*، آبان ۱۳۳۴.
ــــــ: «دهخدا»، مقدمهٔ *لغت نامه*، ص ۳۷۹ـ۴۱۸.
ــــــ: «*لغت نامهٔ دهخدا*»، مجلهٔ کاوش، تیرماه ۱۳۴۱.
ــــــ: «*لغت نامهٔ دهخدا*»، *راهنمای کتاب*، سال هیجدهم، شمارهٔ ۴ـ۶، تیر - شهریور ۱۳۵۴.
هشترودی، محمدضیاء: *منتخبات آثار*، تهران، ۱۳۴۲ق.
یاسمی، رشید: *ادبیات معاصر ایران*، تهران، ۱۳۱۶.

## ۱۰ـ رشید یاسمی (غلامرضا)

غلامرضا رشید یاسمی، فرزند محمدولی خان میرپنج، روز ۲۹ آبان ۱۲۷۵ (۲۸ جمادی الثانی ۱۳۱۴)، در قصبهٔ گهواره از توابع کرمانشاه به دنیا آمد. وی از طایفهٔ کرد گوران و نوهٔ مادری محمدباقر میرزا خسروی، صاحب دیوان اشعار و مؤلف رمان تاریخی *شمس و طغرا* است.

رشید تحصیلات مقدماتی را در کرمانشاه به پایان برد؛ و به وسیلهٔ آموزگاران خصوصی، زبان و ادبیات فارسی و مختصری از فرانسه و عربی را آموخت. ایام جوانی را در میان عشایر سلحشور کُرد، با شکار و تفرج و اسب تاختن و تفنگ انداختن، گذراند. خود او در این باره گوید:

> رفتن از ییلاق به قشلاق و زندگی در زیر چادر یکی از فصول عمر من است که دورنمای زیبای آن هر لحظه آهی سرد در گلویم می‌پیچاند. تصور بفرمایید که شخص در هر چیز آزاد باشد: در غذا، در لباس، در معاشرت وحتی در منزل و مسکن؛ اختیار داشته باشد که هر هفته عمارت خود را برچیند و در کنار رودی و یا در میان سبزه زاری که پر از گل شقایق و سنبل است برپا کند. موسیقی او آواز درهم و برهم گله و رمه باشد که چون هنگام غروب از چرا باز می‌آیند، چنان زیر و بمی ترتیب می‌دهند که گویی خود طبیعت به زبان آمده و نغمه سرایی می‌کند.[1]

با اینهمه، محیط شهرستان کرمانشاه با روح جویای او سازگار نبود. پس «بهشت آرام طبیعت» را رها کرد و به «جهنم پرغوغا و آشفتهٔ» تهران روی آورد.[2] در سال ۱۲۹۲ش، دورهٔ متوسطه را در دبیرستان سن لوئی تمام کرد؛ و در این مدرسه بود که به تشویق جوانی از کاشان به نام نظام وفا، که «یك پارچه ذوق بود» و تازه او را در سن لوئی معلم فارسی کرده بودند، شعر خواند و شعر گفت و از وی قواعد شاعری آموخت؛ تا حدی که «بیدار شدن طبع خفتهٔ خود را مرهون افسون بیان او می‌شناسد.»[3]

---

۱) مجلهٔ *امید*، ۳۰ خرداد ۱۳۲۳.

۲) رشید در این باره گوید که روزی یك بسته روزنامهٔ رعد به دستش رسید. پاورقی این روزنامه داستانی بود، به‌قلم حسین دادگر (عدل الملك)، در سرگذشت جوانی از مردم تهران. خواندن این روزنامه آرزوی دیدن تهران را در دل او بیدار کرد و... خود را به آغوش تهران انداخت. (مجلهٔ *امید*، همان شماره.)

۳) مجلهٔ *امید*، همان شماره. رشید بر اثر تشویق نظام وفا چنان به شعر و شاعری گرایید که معلمش دربارهٔ او گفت:

←

رشید، پس از ختم تحصیلات، ابتدا در وزارت فرهنگ و بعد در وزارت دارایی و سپس در دبیرخانهٔ دربار به کار اشتغال ورزید؛ و در همان ایام، «جرگهٔ دانشوری» را تأسیس کرد که بعد، به همت ملك الشعرای بهار، مبدل به «انجمن دانشکده» شد. رشید، در این انجمن، با بهار و یاران او که سعید نفیسی، عباس اقبال، سیدرضا هنری، ابراهیم الفت و دیگران بودند، همکاری کرد؛ و بخصوص، مقالات مسلسل او، به نام «انقلاب ادبی»، که از فرانسه ترجمه می کرد، در مجلهٔ *دانشکده* جای مناسبی داشت.

پس از آن، «انجمن ادبی ایران» دایر شد؛ و رشید در آنجا به نکات باریك ادبی آشنا گردید؛ و نخستین تألیف مستقل خود را در احوال ابن یمین فریومدی، شاعر سلسلهٔ سربداریان، انتشار داد.

سالی پس از کودتا، دشتی روزنامهٔ شفق سرخ را دایر کرد؛ و رشید، که با دشتی در کرمانشاه آشنا شده بود، یك سلسله مقالات انتقادی در آن روزنامه نوشت و به آثار نویسندگان و شعرای معاصر نکته گیری کرد؛ و همین مقالات انتقادی بود که مورد توجه اهل ادب و مایهٔ شهرت ادبی او گردید.[۴]

رشید پانزده سال (از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ش) خیلی کار کرد. مقالات و اشعار او در غالب جراید و مجلات (*ایران، نوبهار، آینده، تعلیم و تربیت، ارمغان، مهر* و *فرهنگستان*) منتشر شد. در این مدت، بر مطالعه و معلومات خود در زبان فارسی و عربی و فرانسه افزود؛ انگلیسی را آموخت؛ و زبان پهلوی را، در حوزهٔ درس استاد هرتسفلد، بخوبی فرا گرفت؛ و با سرمایهٔ علمی کافی که اندوخته بود آثار زیادی در رشتهٔ تاریخ و ادبیات پدید آورد و بر کتب و دواوین متعدد حاشیه و تعلیقات نوشت.

رشید در سال ۱۳۱۲، هنگامی که دانشگاه تهران تأسیس شد، بسمت استادی کرسی تاریخ اسلام در دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای عالی تدریس می کرد؛ و بعدها به عضویت فرهنگستان ایران درآمد؛ و در سال ۱۳۲۲، جزو هیئتی، به عضویت علی اصغر حکمت و ابراهیم پورداود، به هند مسافرت کرد.

در سال ۱۳۲۴، برای مطالعه، به فرانسه رفت؛ و پس از دو سال، به ایران بازگشت. در این زمان، با اینکه به فشار خون مبتلا بود، همچنان خدمات خود را در کرسی تاریخ دانشکدهٔ ادبیات تهران

آفرین ای رشید بر طبعت — که چو بحریست درّ و گوهربار
بود وطواط اگر به دورهٔ تو — کی ز شاگردی تو بودش عار؟
طبع کی دیده کس چنین وقّاد — بحر کی دیده کس چنین زَخّار
باش همواره اوستاد سخن — باش پیوسته محیی گفتار

۴) هشترودی، صاحب *منتخبات آثار* (تهران، ۱۳۴۲ق)، دربارهٔ این مقالات گوید: «رویهٔ نقد او از محوطهٔ قوانین ادبیه (صرف و نحو و قوافی و غیره) تجاوز نمی نماید و امروز عقیدهٔ او نزد متجددین معتبر نیست. چنانکه شعرای مسلم زمان تا اندازه ای حدود و قوانین قوافی را درهم شکسته اند.»

ادامه می‌داد، تا آنکه روز چهارشنبه یازدهم اسفندماه ۱۳۲۷، هنگام سخنرانی در تالار دانشکدهٔ ادبیات دربارهٔ تأثیر حافظ در افکار گوته، سکته کرد؛ و برای معالجه، به اروپا رفت؛ و چندی پس از مراجعت به ایران، صبح روز چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰، چشم از جهان بر بست؛ و این چند بیت بر سنگ مزارش ــ در آرامگاه ظهیرالدوله ــ حک شد:

نسیم‌آسا ازین صحرا گذشتیم — سبکرفتار و بی‌پروا گذشتیم
به پای کوشش از دیروز و امروز — گذر کردیم و از فردا گذشتیم
کنون در کوی ناپیدا خرامیم — چو از این صورت پیدا گذشتیم
رشید از ما مجو نام و نشانی — که از سرمنزل عنقا گذشتیم

رشید از کسانی بود که تاریخ ادبی ایران نامش را فراموش نخواهد کرد.

شاعر بود، ادیب بود، محقق بود، ودرجان خویش تشنگی خاموش نشدنی به کسب معرفت و کمال داشت؛ و، ازهمه برتر، به مکارم روحی آراسته بود. لکهٔ بخل و کینه و حسد وخبث در زمینهٔ اخلاقی اودیده نمی شد. هیچگاه دستخوش احساسات وهیجانهای روحی نمی شد. پیوسته عاقل ودر هر امری متعادل بود... در مقابل پیشامدهای نامطلوب و فتنه خیز، شیوهٔ او گذشت و تبسم و بی اعتنایی بود.[5]

رشید تا بود در کوشش و تلاش بود. به همهٔ مجامع ادبی راه داشت. استاد دانشگاه، عضو دفتری دربار و عضو فرهنگستان ایران بود؛ و چند گاهی مدیری نامهٔ فرهنگستان را نیز به عهده داشت. محصول ادبی رشید از تألیف و ترجمه و اشعار، بسیار است؛ و شاید مجموع آنها به چهل کتاب و رساله برسد. اما جالب توجه است که وی، پس از آن همه کوشش و تلاش، چند سال پیش از مرگش، افسوس کنان ودریغ گویان ازخود پرسیده بود: «نمی‌دانم عمل من صحیح بوده یا نه، به خود ظلم کرده ام یا نه، ولی این مقدار محقق است که اختیار با من نبوده و ایستادن برایم امکان نداشته است.»[6]

با آنکه رشید زبان فرانسه را به خوبی وزبان انگلیسی را تا حدی می‌دانست و از این دوراه به ادبیات اروپایی آشنایی کافی داشت، تأثیر این معلومات در سبك شعر وی زیاد نیست. او از ابتدای کوشش ادبی خود که با جوانان «دانشکده» و یا، به قول خود او، «گویندگان عصر بیداری» دمساز بوده، دست به آزمایشهای مختلف زده: مثنوی و مستزاد ساخته؛ قوافی را پس و پیش کرده؛ فرم جدیدی به نام «مقطّعات» به کار بسته؛ پدیده های دانش و تمدن جدید، ازقبیل هواپیما و آسمان پیما و برق و میزان هوا و غیره، را موضوع سخن قرار داده؛ به ترجمهٔ منظوم از آثار شعرای غرب پرداخته؛ ولی، در همهٔ این کوششها، به اصول تعالیم انجمن دانشکده، که پیروی ازطرز سخن

۵) علی دشتی، *اطلاعات*، (ویژه نامهٔ رشید یاسمی) پنجشنبه ۱۲ مهرماه ۱۳۵۳.
۶) مجلهٔ *امید*، همان شماره.

استادان قدیم باشد، وفادار مانده، و سبکی متوسط بین خراسانی و عراقی اختیار کرده؛ و، به طور خلاصه، «یکی از حلقه‌های زنجیری است که امروز را به سخن دیروز می‌پیوندد.»[۷]

رشید «مضامین جدید را در قالب شعر قدیم می‌ریزد و نتایج اخلاقی و حکمتی در شعر خود می‌گنجاند»[۸]؛ امّا غالب این اشعار سنگین و مصنع و از تکرار زاید خالی نیست؛ و «از سوز و شور و هیجانی، از نوع آنچه در غزلهای مولوی و عراقی و وحشی احساس می‌کنیم، کمتر نشانی در شعر رشید می‌توان یافت. مثل اینکه فضل و دانش شاعر و اندیشه و تأمل او بیش از لطف و ذوقش در آفرینش این آثار مؤثر بوده»[۹] و، به قول خود او، «مرض چیز فهمیدن و معلومات اندوختن در وی قوت گرفته و آن چشمهٔ صافی طبع را که راهی به عالم غریزه و فطرت داشت، با خاشاك معلومات متنوع انباشته است.»[۱۰] اجمالا، رشید بیش از آنچه شاعر باشد نویسنده و دانشمند و کارشناس ادبیات کلاسیك ایران است.

رشید در افسانه سازی مهارتی دارد. افسانه‌های او از منابع اروپایی مأخوذ است و «رشید آنها را، به استعانت صنعت و قریحه، آراسته و به درجهٔ آثار مستقل اعتلا داده است.»[۱۱]

*منتخبات اشعار* رشید، در حدود دوهزار بیت، در سال ۱۳۱۲ ش، و دیوانش در سال ۱۳۳۶ ش در تهران چاپ شده است.

نثر رشید ساده و درست و از تزیینات بیجای مجازی عاری است.

این چند شعر را از او بخوانید:

### یادگار

بر تنِ تازه نهالی کَنده شد — یادگاری از سر یك تیغ تیز
«یاد آن ساعت که چون زلفین یار — باد عنبرسای بود و مشکبیز»
چون بر آن بگذشت بس صیف و شتا — فصلهای سبزه‌خیز و برگ‌ریز
از عطای ابر و باد و آفتاب — در بهاران، گاه نشو و رستخیز
وز فشار برف و یخبندان سخت — در زمستان، فصل پرشور و ستیز
شد ستبر آن را حریرین برگ و پوست — شد ستبر آن یادگار خرد نیز...

---

۷) از مقدمهٔ محمدامین ریاحی بر *دیوان رشید یاسمی*، تهران، مهرماه ۱۳۳۶.

۸) هشترودی، محمدضیاء، *منتخبات آثار*، تهران، ۱۳۴۲ق.

۹) محمد امین ریاحی، مأخذ یادشده.

۱۰) مجلهٔ *امید*، همان شماره.

۱۱) هشترودی، محمدضیاء، مأخذ یادشده ضمناً ناگفته نماند که اغلب این مضامین از هند به ایران و از ایران به اروپا رفته؛ و بعد، در ترجمهٔ رشید و دانشمندان دیگر ایران، راه بازگشت پیموده است. برای نمونه، می‌توان افسانهٔ شیر و روباه و گرگ را ذکر کرد که از مجموعه‌های اخلاقی هند به *کلیله و دمنهٔ* فارسی راه یافته و یاسمی همان مضمون را از لافونتن گرفته و به شرق بازگردانده است.

همچنـــان گردد بـه قلبِ بـــاوفـا یـــادگارِ عشقِ یـــارانِ عــزیــزا!

دی‌ماه ۱۲۹۷

## آیینهٔ سیّال

چه خوش باشد به روی آب دیدن بـر او رقصیدنِ مهتـاب دیـدن
بـه بیداری چنـان خاطـر فریبـد که شام وصل یاران خـواب دیدن

*

نسیم آیـد، ازو پرچین شـود آب بلرزد قرص مه چون گوی سیماب
دُژم گردد چـو روی مـه‌جبینی که ناگاهش بـرانگیزنـد از خواب

*

سپهـری بـر زمین گستـرده بینی ز بادش چهره پـرچین کرده بینی
جـمـال لعبتـان آسـمـان را گهی بی‌پـرده گه در پـرده بینی

*

درخت و کوه و ابر و مـاه و انجم در این آیینـه گه پیـدا گهی گم
تـو گویی رنگـریـزان طبیعت جهـانی را همی شـوینـد در خم

*

صـدای لسطمـهٔ امـواجِ آرام که بر ساحل رسد از صبح تا شام
چـو بـانـگ سیلی یـارانِ طنّـاز بـه روی گونـهٔ عشـاق نـاکـام

*

بجنبـد بیـد را در آب سـایـه چـو طفل خفتـه در آغوش دایـه
بود این سایه را آن لطف و آن حال کـه در گفتـار شیـرینـان کنـایـه

*

الا ای صفحـهٔ پـاك بـهشتی تـوبی غمّاز هـر خـوبی و زشتی
ز عنصـرهـا چنـان پیکـر نیـایـد مگـر از گوهر جـانهـا سـرشتی؟

*

به پابوست خمیده عکس کهسـار به سر اندر تو برده ریشه اشجـار
نسیمت گرد دامـن پـاك کـرده سپهرت رنگ خود بخشیده هموار

*

خوشا برگی که بر سطح تو پوید خوش آن ماهی که اعماق تو جوید
خنك سنگی که لبهـای تو بـوسد خنك بادی که گیسوی تو بویـد!

تیرماه ۱۳۰۵

## شبی در جنگل

خرّم آن ساعتی که طلعت ماه بدرخشد ز حجله‌خانهٔ کوه
و آن پراکنده نور او ناگاه راه یابد به جنگلِ انبوه

*

چون پراکنده سیم نور قمر شود از شاخ بر زمین غربال،
راست گویی که زیر شاخِ شَجَر جوشد از خاك، قطره‌های زلال

*

چشمه را جادویی بیفزاید چون بتابد بر او شعاع سفید
آتشی بر رخش پدید آید که بود دود او ز سایهٔ بید

*

ناگهان مرغکی کشد فریاد چون هراسیده کودکی در خواب
و آن نواهای مادرانهٔ باد آرد او را دوباره در سر خواب

*

سبزه از نقش سایه و روشن کارگاه حریر را ماند
که بر او ماهرویی از دامن هر زمان سیم و زر برافشاند

*

خلوتی کاندر آن عروس خیال بیمحابا برآید از چادر
همچو مرغی بگسترد پر و بال هوسش بال و اشتیاقش پر

*

گاه بر شاخسار جای کند گاه در زیر تودهٔ خاشاك
گه سوی قرص ماه رای کند باز رسته ز قید محبس خاك

*

یاد ایام رفته باز آید نیك و بد هرچه هست پیش نظر
گر به همصحبتی نیاز آید صد هزار آشنا برآرد سر

*

چون فضا گشت ساکت و ساکن ده‌ده و صدصد آشکار شوند
برگی ازشاخ اگر فتد لکن همه آمادهٔ فرار شوند

*

جای تاریك و روشنایی کم باد نالان و آب غوغایی
ذوق مستی دهند و لذت غم فکر تجرید و میل تنهایی

مردادماه ۱۳۰۵

## آثار

دیسیپل (شاگرد)، پُل بورژه، پاورقیهای مجلهٔ هفتگی نوبهار، ۱۳۰۱.
چاپ دیوان محمدباقر خسروی، تهران، ۱۳۰۳.
*احوال و آثار ابن یمین*، تهران، ۱۳۰۴.
*سلامان و ابسال جامی*، تهران، ۱۳۰۶.
*نصایح فردوسی*، تهران، ۱۳۰۶.
*اندرزنامهٔ اسدی طوسی*، تهران، ۱۳۰۶.
مقدمه بر *دوبیتیهای باباطاهر عریان*، تهران، ۱۳۰۶.
*قانون اخلاق*، تهران، ۱۳۰۷.
*دیوان هاتف اصفهانی*، تهران، ۱۳۰۷.
ترجمهٔ *تاریخ عمومی قرن هجدهم*، آلبرماله، تهران، ۱۳۱۰.
*منتخبات اشعار*، تهران، ۱۳۱۱.
ترجمهٔ *تاریخ چنگیز*، هارولد لمب، تهران، ۱۳۱۳.
ترجمهٔ *تاریخچهٔ نادرشاه*، مینورسکی، تهران، ۱۳۱۳.
*اندرز اوشنر داناک*، ترجمه از پهلوی، تهران، ۱۳۱۳.
*اندرز آذرباد مارسپندان*، ترجمه از پهلوی، تهران، ؟
*ارداویرافنامه*، ترجمه از پهلوی، تهران، ۱۳۱۴.
ترجمهٔ *آثار ایران*، گدار، ج ۱، تهران، ۱۳۱۴.
ترجمهٔ *نصایح اپیکتتوس حکیم*، تهران، ؟
*تاریخ ملل و نحل*، تهران، ۱۳۱۵.
ترجمهٔ *تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تا عصر حاضر*، ادوارد براون، تهران، ۱۳۱۶.
*ادبیات معاصر*، تهران، ۱۳۱۶.
*آئین نگارش تاریخ*، تهران، ۱۳۱۶.
ترجمهٔ *ایران در زمان ساسانیان*، آرتور کریستن سن، تهران، ۱۳۱۷.
تصحیح و تحشیهٔ *دیوان مسعود سعدسلمان*، تهران، ۱۳۱۸.
چاپ *اشعار گزیدهٔ مسعود سعدسلمان*، تهران، ۱۳۱۹.
*احوال و آثار سلمان ساوجی*، تهران، بی تاریخ.
*کرد و پیوستگی نژادی و تاریخ او*، «ترجمهٔ القضیة الکردیّه»، تهران، ۱۳۱۹.
ترجمهٔ *آئین دوست یابی*، دیل کارْنگی، تهران، ۱۳۲۰.
ترجمهٔ *تئاتر منظوم آنوش*، تومانیانس، نویسندهٔ ارمنی، تهران، بی تاریخ.
ترجمهٔ *مقام ایران در تاریخ اسلام*، مارگولیوث، تهران، ۱۳۲۱.
*از قصر شیرین به طوس*، نشریهٔ ادارهٔ عتیقات، تهران، ؟

ترجمهٔ *فلیسی*، کنتس دوسگور، تهران، ۱۳۳۴.
*دیوان اشعار*، تهران، ۱۳۳۶.

## کتابنامه


افشار، ایرج: *نثر فارسی معاصر*، تهران، ۱۳۳۰.
برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.
خلخالی، سیدعبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۳۳.
رشید یاسمی، غلامرضا: «چگونه شاعر و نویسنده شدم؟»، مجلهٔ *امید*، شمارهٔ ۲۳، ۳۰ خرداد ۱۳۲۳.
ریاحی، محمدامین: «شعر رشید یاسمی و رستاخیز ادبی ایران»، مقدمه بر *دیوان اشعار*، مهر ۱۳۳۶.
فلسفی، نصرالله: «مرگ رشید»، *اطلاعات ماهانه*، سال چهارم، شمارهٔ ۳.
نوری‌زاده، علی: *شعرای معاصر ایران*، تهران، ۱۳۲۸.
نیکوهمت، ا.: «رشید یاسمی»، مجلهٔ *ارمغان*، سال بیست و پنجم، ص ۲۷۹ـ۲۸۱ و ۳۲۵ـ۳۲۹.
ویژه نامهٔ رشید یاسمی (به قلم علی دشتی، نصرالله فلسفی، حبیب یغمائی و رعدی آذرخشی)، *اطلاعات*، پنجشنبه ۱۲ مهرماه ۱۳۵۲.
هشترودی، ضیاء: *منتخبات آثار*، تهران، ۱۳۴۲ق.
یغمائی، حبیب: «از یادداشتهای یک استاد» (دربارهٔ رشید یاسمی)، *یغما*، سال بیست و ششم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۵۲.

## ۱۱ـ فلسفی (نصرالله)

نصرالله فلسفی به سال ۱۲۸۵، هفت روز بعد از مرگ پدر، در یك خاندان علم و دانش به دنیا آمد. پدرش میرزانصراللهخان مستوفی سوادکوهی؛ و پدر بزرگش حائری مدرسی، از حکمای معروف زمان ناصرالدین شاه، بوده که کنت گوبینو از وی به نیکی یاد کرده است. وی از جانب مادر نوهٔ آقاعلی حکمی، پسر آقاعبدالله زنوزی، است، که هر دو از حکمای نامدار دورهٔ قاجار بوده اند.

نصرالله تحصیلات ابتدایی را از پنج سالگی در مدرسهٔ اقدسیه، که از معروفترین آموزشگاههای آن زمان بود، آغاز کرد؛ و از آنجا، با عده ای از همشاگردان خود، به مدرسهٔ آلیانس، وبعد به دارالفنون رفت؛ وبا سرمایهٔ معنوی کافی وارد خدمت وزارت پست و تلگراف شد.

فلسفی، هنگامی که به اجتماع قدم نهاد، زبان فرانسه را به حد کافی فرا گرفته بود؛ و برای اینکه تمرین داشته باشد، دست به کار ترجمه زد؛ و داستانهای سرگرم کنندهٔ *آرسن لوپن*، تألیف موریس لوبلان، را، یکی پس ازدیگری، ترجمه کرد؛ ویکی ازاین داستانها را، به نام *سرتنگ بلور*، به تقاضای علی اکبر داور، در پاورقیهای روزنامهٔ *مرد امروز* انتشار داد؛ و چون خوانندگان این روزنامه بیشتر خواص کشور بودند، بزودی نام فلسفی در محافل ومطبوعات تهران به افواه افتاد.

در سال ۱۳۰۰، که ابتدای قدرت سردارسپه بود، علی دشتی روزنامهٔ شفق سرخ را دایر کرد؛ و فلسفی، که در آن زمان تازه ازمدرسه بیرون آمده بود، ترجمهٔ قطعه ای از آثار لامارتین را برای چاپ به آن روزنامه فرستاد؛ و این امر باعث آشنایی او با علی دشتی، مدیر آن روزنامه، شد؛ و به دعوت دشتی، وی با رشید یاسمی و سعید نفیسی، نویسندگان دیگر روزنامه، همکاری کرد. این چهار نفر نمونه های خوبی از آثار خارجی در این روزنامه انتشار دادند؛ و شفق سرخ یکی از بهترین و آبرومندترین جراید آن روزگار گردید؛ و فلسفی به نام یکی از بهترین مترجمان زبان فرانسه شناخته شد.

از ترجمه های خوب او *سرگذشت ورتر*، از آثار گوته شاعر و دانشمند آلمانی، است، که مترجم آن را از روی ترجمهٔ فرانسوی به فارسی نقل کرده است.

فلسفی، درمدّت اشتغال خود در وزارت پست و تلگراف، *تاریخ انقلاب روسیه و آخرین ملکهٔ تزاری* را ترجمه کرد؛ و ادارهٔ مجلهٔ *پست و تلگراف* را نیز در سال ۱۳۰۴ش به عهده گرفت.

در سال ۱۳۰۷ش، به تقاضای داور، به وزارت دادگستری منتقل شد؛ ولی بیش از چند ماه در

آنجا نپایید؛ وقراگزلو اورا به وزارت فرهنگ برد و در مدرسهٔ دارالفنون به کار تدریس، که بیش از مشاغل دیگر برازندهٔ او بود، بگماشت.

فلسفی، در حین اشتغال به تدریس تاریخ و جغرافیا، کتاب جامع و مفید *تاریخ تمدن قدیم*، تألیف فوستل دوکولانژ[۱] را، به نفقهٔ دکتر محمد مصدق و از محل حقوق نمایندگی او، در مدتی کمتر از پنج ماه، به فارسی ترجمه و با حواشی و اضافاتی چاپ کرد.

فلسفی، درعهد وزارت فرهنگ علی اصغر حکمت، ادارهٔ مجلهٔ *تعلیم و تربیت* را، که ازسال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ش انتشار یافته و بعد تعطیل شده بود، در فروردین سال ۱۳۱۳ به عهده گرفت؛ اما به واسطهٔ نشر مقاله ای از تقی زاده، که در آن از لغت سازی فرهنگستان ایران نکته گیری شده بود، شماره های مجله جمع آوری شد و فلسفی ناچار از مجلهٔ *تعلیم و تربیت* کناره گیری کرد.

فلسفی در سال ۱۳۱۵ش وارد دانشگاه شد؛ و در دانشکدهٔ ادبیات، کرسی استادی تاریخ پیش از اسلام را در اختیار گرفت. وی، ازسال ۱۳۲۳ش، مدیریت روزنامهٔ سیاسی و هنری *امید* را داشت، و تا سال ۱۳۲۶ش آن را ادامه داد؛ و از آن پس، بیشتر اوقات خود را در اروپا گذراند.

نصرالله فلسفی از نویسندگان و مترجمان قادر ایران است. او دمی از تحریر و ترجمه و تحقیقات تاریخی، حتی در سفرهای فرنگ، نیاسوده؛ و بیشتر عمر خود را در کتابخانه های بزرگ دنیا بسر برده، و اسناد و مآخذ گرانبهایی جمع آوری کرده، و فرامین و مکاتبات پادشاهان صفوی و تصاویر آنها و نسخهٔ کتابهای خطی نادر را مطالعه کرده؛ و حاصل این همه مطالعه و تحقیق، به صورت چهار جلد کتاب بزرگ دربارهٔ زندگانی شاه عباس اوّل، فراهم آمده است.

فلسفی شعر کم گفته؛ و بعدها شاعری را بکلی ترک کرده است؛ زیرا «عقیده پیدا کرده که شعر فرمایشی نتوان سرود.»[۲]

### افسانهٔ عمر

خواهم که دل از حیات برگیرم    زی کشور نیستی سفر، گیرم
وین عمر قصیر سست‌بنیان را    مردی کنم و قصیرتر گیرم
گر مرگ به کام آدمی زهرست    آن زهر به کام دل شکر گیرم
پروانه به روی گُل قرارش نیست    من از چه به روی گِل مقر گیرم؟
پروانه اگر که بال و پر خواهد    از همت مرگ بال و پر گیرم
اندر پی نام روز و شب تا چند    دنبال فضیلت و هنر گیرم؟
وز آتش عشق این و آن تا کی    یاقوت روان ز چشم تر گیرم؟
تا جان نرهد ز تنگنای تن    روز و شب عمر بر هدر گیرم؟

۱) F. de Coulanges, *La cité antique.*

۲) جوان: «نصرالله فلسفی استاد هنرور دانشگاه»، روزنامهٔ *ایران ما*، شمارهٔ ۱۳۳.

برخیِ شبم، کز اختران هر شب / راهی سوی عالم دگر گیرم
بـا همت دیـده نقشی از هستی / بر لوح امید از آن صور گیرم
چون پرده ز روی چرخ برگیرند / ز اسرار نهفته پرده برگیرم
گویم که بلند آسمانا، چند / بر گیتی پست خواب و خور گیرم
بس گردش روز و شب دلم فرسود / چند این ره رفته را ز سر گیرم؟
از حسرت گوهرانت ای گردون / از قلزم دیدگان گهر گیرم؟
برگیر مرا ز خاك تا یك دم / این زهرهٔ چنگزن به بر گیرم
وین قلب گداخته ز اندده را / از تیر شهاب نیشتر گیرم
وآن كلك که جز خلاف ننگارد / زین کهنه‌دبیرِ خیره‌سر گیرم
بسیار شبا کز آسمان شبگیر / با دیدهٔ خونچکان نظر گیرم
وز دوری اختران سحرگه خشم / چون مهر دمنده بر سحر گیرم
افسانهٔ عمر سخت محنت‌زاست / آن به که فسانه مختصر گیرم

### پروانه

ز گلزار گیتی به گاه بهار / پدید آمدن چون گل از شاخسار
سحرگه در آغوش باد سحر / پریدن ز شاخی به شاخ دگر
ز مستی سر از پای نشناختن / به دوشیزگان چمن تاختن
گه از ناشکفته گل آویختن / گهی اشك با ژاله آمیختن
زمانی شدن در دل لاله تنگ / ز خود بیخبر گشتن از بوی و رنگ
چو باد خزان تاخت بر بوستان / پراکنده شد گل ز باد خزان
پریشان شدن زآن پراکندگی / دریدن چو گل دامن زندگی
چنین است آیین پروانگان / خوشا آنکه چونین گذارد جهان!

## آثار

داستان ۱۸۳ (ترجمه)، موریس لوبلان، در دو قسمت، تهران، ۱۳۰۳.
در *وادی فراعنه* (ترجمه)، میریام هری، روزنامهٔ شفق سرخ، تهران، ۱۳۰۳.
*داستان دندان ببر* (ترجمه)، موریس لوبلان، در دو جلد، تهران، ۱۳۰۳.
*تاریخ انقلاب کبیر روسیه* (ترجمه)، از اوسیپ لوریه، تهران، ۱۳۰۳.
*داستان سرتنگ بلور* (ترجمه)،موریس لوبلان، تهران ۱۳۰۴ (نخست در پاورقی روزنامهٔ *مرد امروز* چاپ شده).
*داستان تودهٔ طلا* (ترجمه)، موریس لوبلان، در دو جلد، تهران، ۱۳۰۴.
*دختر سلحشور*، به صورت پاورقی در روزنامهٔ شفق سرخ.

سرگذشت ورتر، (ترجمه)، گوته، تهران، ۱۳۰۵.
بیچارگان (منظومه) (ترجمه)، ویکتور هوگو، تهران، ۱۳۰۵.
تاریخ تمدن قدیم (ترجمه)، فوستل دوکولانژ، تهران، ۱۳۰۹.
تاریخ عالم در قرون نوزدهم و بیستم، تهران، ۱۳۰۹.
جغرافیای مفصل کشورهای بزرگ جهان، تهران، ۱۳۱۲.
اصول تعلیم و تربیت، تهران، ۱۳۱۴.
تاریخ روابط سیاسی ایران و اروپا در دوران صفوی، مجلد اوّل، تهران، ۱۳۱۶.
تاریخ عمومی در قرون هفدهم و هجدهم، تهران، ۱۳۱۶.
شرح حال بزرگان، یعقوب لیث صفار، تهران، ۱۳۱۸.
شرح حال بزرگان، داریوش بزرگ و انوشیروان، تهران، ۱۳۱۸.
تأثیر تاریخ در پرورش افکار، تهران، ۱۳۱۸.
تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدک (ترجمه) آرتور کریستن سن، تهران، ۱۳۲۰.
جغرافیای اقتصادی کشورهای بزرگ جهان، تهران، ۱۳۲۲.
تاریخ ایران از حملهٔ عرب تا حملهٔ مغول، تهران، ۱۳۲۵.
هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، تهران، ۱۳۳۰.
جنگ چالدران، تهران، ۱۳۳۲.
زندگانی شاه عباس اول، مجلد اوّل، تهران، ۱۳۳۲.
داستانهای کوچك از نویسندگان بزرگ (۴۹ داستان)، تهران، ۱۳۳۳.
زندگانی شاه عباس اول، مجلد دوم، تهران، ۱۳۳۴.
منتخب اشعار ویکتور هوگو (ترجمه)، تهران، ۱۳۳۵.
فرهنگ فلسفی (ترجمه)، ولتر، تهران، ۱۳۳۷.
زندگانی شاه عباس اول، مجلد سوم، تهران، ۱۳۳۹.
زندگانی شاه عباس اول، مجلد چهارم، تهران، ؟
کتابهای متعدد در تاریخ و جغرافیا برای دبیرستانها مستقلاً یا با همکاری دیگران.

## کتابنامه


افشار، ایرج: نثر فارسی معاصر، تهران، ۱۳۳۰.
برقعی، سیدمحمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.
جوان: «نصرالله فلسفی استاد هنرور دانشگاه»، روزنامهٔ ایران ما، شمارهٔ ۱۳۳.
خلخالی، سیدعبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصر ایران، ج ۲، تهران، ۱۳۳۷.
ــــ: «نصرالله فلسفی»، مجلهٔ راهنمای کتاب، سال پنجم، شمارهٔ ۴ـ۵، تیر و مرداد ۱۳۴۱.
ش. ف. «نصرالله فلسفی ـ نویسنده، مترجم و تاریخ شناس معاصر»، مجلهٔ فردوسی، دوشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۴۹.

## ۱۲ـ پورداود (ابراهیم)

یکی از دانشمندان ایرانی که در نشر فرهنگ و ادبیات پیش از اسلام ایران کوششهای فراوان نمود ابراهیم پورداود، استاد زبان و فرهنگ ایران باستان، بود. وی در روز ۲۸ جمادی الاول سال ۱۳۰۳ (۱۵ اسفند ۱۲۶۴) در شهر رشت چشم به جهان گشود.

پدرش، حاجی داود، بازرگان املاك بود، و خانواده اش در رشت به نام داودزاده شهرت دارند.

پورداودمقدمات فارسی و عربی را در زادگاه خود آموخت؛ و در سال ۱۳۲۳ق (۱۲۸۴ش)، به تهران آمد و نزد محمدحسین خان سلطان الفلاسفه به تحصیل حکمت و طب قدیم پرداخت.

در آغاز نهضت مشروطهٔ ایران، بی اجازهٔ پدر، برای آموختن علوم جدیده، از راه سلطان آباد و کرمانشاه و بغداد و حلب، رهسپار بیروت شد؛ و سه چهار روزی در راه بود که خبر مرگ مظفرالدین شاه را شنید (۲۳ ذی القعدهٔ ۱۳۲۴). وی دو سال و نیم در بیروت به فراگرفتن زبان و ادبیات فرانسه مشغول شد؛ سپس به ایران بازگشت؛ و پس از اقامت کوتاه، رهسپار فرانسه شد؛ و در پاریس به تحصیل علم حقوق پرداخت.

چون جنگ جهانگیر اول درگیر شد، پورداود، به امید خدمت به میهن، از راه کشورهای اروپای شرقی به استانبول آمد، و از آنجا خود را به بغداد رسانید؛ و در بغداد و بعد در کرمانشاه، دست به انتشار روزنامه ای به نام رستخیز زد؛ و چون وضع نابسامان آن روزگار مانع از ادامهٔ نشر روزنامه شد، به استانبول رفت؛ و پس از چندماه، بار دیگر، راه اروپا را در پیش گرفت؛ و قصد داشت برای ادامهٔ کار و مطالعه به سویس برود. اما از آلمان اجازهٔ خروج نیافت؛ و در آنجا، ابتدا به تعقیب رشتهٔ حقوق پرداخت و بعد، با آشنایی با ایرانشناسان و طرز کار آنها، به این رشته علاقه مند گردید؛ و مطالعات عمیق خود را دربارهٔ آیین و زبان و فرهنگ ایران باستان آغاز نمود؛ و *اوستا*، کهنترین نوشتهٔ موجود ایرانیان، را محور اصلی پژوهش خود قرار داد.

پورداود در سال ۱۳۰۳ش (۱۳۴۲ق) با خانوادهٔ خود از اروپا به ایران بازگشت. اما بیش از یك سال و نیم در ایران نماند؛ و در سال ۱۳۰۴، به دعوت پارسیان هند، روانهٔ هندوستان شد؛ و شش سال در آنجا بماند، و با دستیابی به برخی منابع آیین ایران باستان، مطالعاتی را که در اروپا آغاز کرده بود تکمیل و بخشی از تفسیر *اوستا* را منتشر کرد؛ و نیز یك سلسله سخنرانی دربارهٔ ایران و فرهنگ کهن آن ایراد کرد که در کتابی به نام خرمشاه گردآوری شده است.

پورداود در خرداد سال ۱۳۰۷ به اروپا بازگشت؛ و مطالعهٔ خود را در فرهنگ ایران باستان با

کوشش بیشتری دنبال کرد؛ و مجلدات بعدی ادبیات مزدیسنا و ترجمه و تفسیر *اوستا* را در همین سالها انتشار داد. بار دیگر، در سال ۱۳۱۱، به درخواست رابیندرانات تاگور، شاعر و فیلسوف هندی، جهت تدریس فرهنگ ایران در دانشگاه «ویسو بهارتی» به «شانتی نیکیتان» رفت؛ و یک سال در آنجا تدریس کرد؛ و صد بند از اشعار تاگور را از زبان بنگالی به فارسی برگرداند.

در سال ۱۳۱۳، از بمبئی به آلمان بازگشت و کار تفسیر *اوستا* را ادامه داد.

هنگام تأسیس دانشکدهٔ ادبیات، درسی برای زبانها و ادبیات پیش از اسلام منظور شد و در شهریور آن سال به تصویب شورای عالی فرهنگ رسید؛ و از پورداود دعوت شد که برای تدریس این رشته به ایران بازگردد؛ و او، دو سال بعد، در بهمن ماه ۱۳۱۶، اگر چه کار خود را به پایان نبرده بود، به ایران بازگشت.[۱] از آن پس، بجز دوره های کوتاهی که در مسافرتهای علمی به کشورهای خارج رفت، به طور کلی در تهران می‌زیست؛ و در دانشکده های ادبیات و حقوق به تدریس فرهنگ ایران باستان و زبان اوستا و تاریخ حقوق ایران باستان اشتغال داشت؛ و از سال ۱۳۱۷ عضو پیوسته فرهنگستان ایران بود.

استاد پورداود در اسفند ۱۳۲۲، هنگامی که وزارت فرهنگ با دکتر عیسی صدیق بود، به اتفاق علی اصغر حکمت و رشید یاسمی، برای تجدید روابط فرهنگی ایران و هند به کشور هندوستان سفر کرد.

پورداود در سال ۱۳۲۴ش انجمن ایرانشناسی را در تهران دایر نمود؛ و پس از دو سال، آموزشگاهی برای ایرانشناسی به وجود آورد که مدت دو سال دوام داشت. دانشگاه تهران شصتمین سال تولد او را با تشریفات خاصی جشن گرفت؛ و به همین مناسبت، در سال ۱۳۲۵ یادنامه‌ای، مشتمل بر شرح احوال و آثار او، به کوشش دکتر محمد معین، در دو جلد، به زبان فارسی و زبانهای اروپایی انتشار یافت.

وی در سال ۱۳۴۱ش، به عضویت شورای فرهنگی سلطنتی منصوب شد؛ و در دیماه ۱۳۴۲، از دانشگاه دهلی درجه دکترای افتخاری گرفت؛ و در خرداد ۱۳۴۴ (ژوئن ۱۹۶۵)، به عضویت آکادمی جهانی هنر و دانش برگزیده شد. او نخستین کسی بود که از ایران به عضویت این آکادمی درآمد. در فروردین ۱۳۴۵، از دولت هند جایزهٔ تاگور را دریافت داشت؛ و در بهمن سال ۱۳۴۶، به پاس خدمات انسان‌دوستانه‌اش، از دربار واتیکان به دریافت نشان علمی و عنوان شوالیه دوسن سیلوستر مفتخر گردید.

---

۱) در سال ۱۳۲۱، با لحن گله آمیزی، در دیباچهٔ *گاتها* نوشت: «دولت ایران در پنج شش سال پیش از این، ظاهراً فرستادن پول را به کشورهای بیگانه بازداشت. آنچه کوشیدم که دولت آن روز باز اجازه دهد که کسانم از ایران پولی برای هزینهٔ زندگیم بفرستند و کار خود را، که خدمتی به میهن و این آب و خاک بوده به انجام برسانم، سودی نداد. آری نخواستند چیزی از خودم در راه خدمت به فرهنگ در دیار دیگری به خرج زندگیم برسد؛ ناچار، پس از سالها اقامت در اروپا، از این دیار رخت بر بسته در بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۱۶ به ایران رسیدم. نگفته خود پیدا است که چنین مسافرتی چه گزند بزرگی است از برای کسی که در کار مطالعه و تألیف است!

پورداود، در سال ۱۳۴۲، با عنوان استاد ممتاز، از دانشگاه بازنشسته شد؛ و از آن پس، در گوشهٔ کتابخانهٔ خود مشغول مطالعه و تحقیق بود؛ تا سحرگاه روز یکشنبه بیست و ششم آبانماه ۱۳۴۷، در زادگاه خود-رشت، درمیان انبوه کتابها، دیده از جهان فرو بست. وی در هنگام مرگ ۸۳ سال داشت.

پورداود یکی از شایسته‌ترین و ارجمندترین فرزندان ایرانزمین و نمونهٔ کامل یك استاد در سطح جهانی بود که درشیرازه بندی کارنامهٔ فرهنگ باستانی ایران رنج فراوان برد تا، به قول خود او، «فرزندان این سرزمین خاموش، روزگار روشن و درخشان نیاکان نامدار خود را دریابند و به یاد آبادی کاشانهٔ دیرین پدران خود به آبادی خاك ویران کنونی خود بکوشند.»[۲]

## آثار

*ایرانشاه* (تاریخچهٔ مهاجرت زردشتیان به هند)، بمبئی، ۱۳۴۴ق.

*گاتها*، نخستین بخش از *کتاب مینوی اوستا*، بمبئی، ۱۳۰۵.

خرمشاه (گفتارهایی دربارهٔ آیین و کارنامه و زبان ایران باستان)، بمبئی، ۱۳۰۵.

سوشیانس، بمبئی، ۱۳۰۶.

پوراندخت *نامه* (دیوان اشعار، به نام دخترش، پوراندخت؛ با ترجمهٔ انگلیسی دینشاه ایرانی) بمبئی، ۱۳۰۶.

*یشتها*، بخش نخست با متن اوستایی، بمبئی، ۱۳۰۷.

*یشتها*، بخش دوم، بمبئی، ۱۳۱۰.

خرده *اوستا* (تفسیر مجموعهٔ اوستا با متن اوستایی)، بمبئی، ۱۳۱۰.

*یسنا*، بخش نخست، بمبئی، ۱۳۱۲ (بخش دوم آن، به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی و به وسیلهٔ انجمن ایرانشناسی، به سال ۱۳۳۷ در تهران منتشر شده است).

گفت و شنود *پارسی* (برای دبیرستانهای هند)، بمبئی، ۱۳۱۲.

یزدگرد *شهریار*، بمبئی، مهرماه ۱۳۱۲.

فرهنگ *ایران باستان* (بخش نخست)، تهران، ۱۳۲۶.

هرمزد*نامه* (در دو بخش)، تهران، ۱۳۳۱.

*گاتها* (دومین گزارش بخش نخست)، بمبئی، ۱۳۳۱.

یادداشتهای *گاتها*، بخش دوم، تهران، ۱۳۳۶.

*یسنا* بخش دوم، تهران، ۱۳۳۷.

*ویسپرد*، تهران، ۱۳۴۲.

*آناهیتا*، تهران، ۱۳۴۳.

---

۲) *گاتها*، بمبئی، ۱۳۰۵، سرآغاز.

## کتابنامه

افشار، ایرج: *نثر فارسی معاصر*، تهران، ۱۳۳۰.
ـــــ: «درگذشت ابراهیم پورداود»، *راهنمای کتاب*، سال یازدهم، شمارهٔ ۹، دی ماه ۱۳۴۷.
ـــــ: «کتابخانهٔ پورداود در دانشگاه» *اطلاعات*، (ویژه نامه)، پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۵.
براوان، ادوارد: *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران*، ترجمهٔ محمد عباسی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵.
برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۰.
پورداود، ارنی (همسر دانشمند): «آجرهای ویران مداین در خانهٔ پورداود» *اطلاعات* (ویژه نامه)، پنجشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۵۱.
جهانیان، اردشیر: «پورداود زبان اوستایی را به میهن برگرداند»، *اطلاعات*، سه شنبه ۲۵ آذرماه ۱۳۵۴.
دوستخواه، جلیل: «کارنامهٔ هشتاد سال زندگی»، *پیام نوین*، دورهٔ هفتم، شمارهٔ ۱۲، اسفند ۱۳۴۴.
روشن، محمد: «مرگ پورداود در رشت»، *راهنمای کتاب*، سال یازدهم، شمارهٔ ۹، دی ماه ۱۳۴۷.
ریاحی، محمدامین: «نومید از سیاست، شیفتهٔ فرهنگ» *اطلاعات*، (ویژه نامه)، پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۵.
صدیق، دکتر عیسی: «یادبود استاد پورداود»، *راهنمای کتاب*، سال چهاردهم، شمارهٔ ۷-۸، مهر - آبان ۱۳۵۰.
فره وشی، دکتر بهرام: «مرگ پورداود»، مجلهٔ سخن، دورهٔ هیجدهم، شمارهٔ ۷، آذرماه ۱۳۴۷.
ـــــ: «دل هر ایرانی برای ایران آتشکده ای است»، *اطلاعات* (ویژه نامه)، پنجشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۵۱.
ـــــ: «یادداشتهای پورداود پس از مرگش به سرقت رفت» *اطلاعات*، (ویژه نامه)، پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۵.
مجابی، جواد: «پورداود، مرگ درویش شورشی - در دل هر ایرانی یک آتشکده برپاست»، *اطلاعات*، سه شنبه ۲۸ آبان ماه ۱۳۴۷.
محیط طباطبائی، محمد: «پورداود از سیاست به *اوستا* پناه برد» *اطلاعات*، (ویژه نامه)، پنجشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۵۱.
مشار، خانبابا: مؤلفین کتب چاپی، ج ۱، تهران، ۱۳۴۰.
معین، دکتر محمد: «پورداود»، مجلهٔ سخن، سال دوم، شمارهٔ ۱، دی ماه ۱۳۲۳.
ـــــ: «ابراهیم پورداود»، *راهنمای کتاب*، سال سوم، شمارهٔ ۶، اسفند ۱۳۳۹.
نوابی، دکتر ماهیار: «پورداود با پاسپورت عربی» *اطلاعات*، (ویژه نامه)، پنجشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۵۱.
نیکو یه، محمود: «پورداود، پژوهندهٔ روزگار نخست» (به مناسبت هفتمین سال خاموشی او)، مجلهٔ رودکی، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آذرماه ۱۳۵۱.

## ۱۳ـ قریب (عبدالعظیم)

استادِ ادیب عبدالعظیم قریب، فرزند میرزاعلی سررشته‌دار، در ۱۹ رمضان ۱۲۹۶ (مرداد ۱۲۵۸)، در قریهٔ گرکان تفرش، از توابع اراک، به دنیا آمد. مقدمات زبان فارسی و عربی را در زادگاه خود و در خانهٔ پدر آموخت. وی در سال ۱۳۱۱ق به تهران آمد؛ و زبان و ادبیات عرب و ریاضی را نزد برادر بزرگش، میرزاغلامرضا، تکمیل کرد؛ و بعد مُطَوَّل را در محضر شیخ باقر تهرانی، و *قوانین* و *شرح مطالع* و هیئت و نجوم را نزد سیدمحمدجواد قاهانی، و علم اصول را در مدرسهٔ حاج ابوالحسن از سیدمحمد جمارانی، و منطق و حکمت را در مدرسهٔ سپهسالار جدید در محضر میرزاطاهر تنکابنی از دانشمندان معروف زمان خود، و زبان فرانسه را تا حدی در مدرسهٔ دارالفنون فرا گرفت.

قریب در سال ۱۳۱۷ق، که هیچ یک از اساتید و فضلای زمان حاضر نبودند در مدارس نو بنیاد به تدریس و تعلیم پردازند، وارد خدمت وزارت معارف شد؛ و در مدرسهٔ علمیه، که تنها آموزشگاه به طرز جدید بود، در کلاسهای دوم و سوم ابتدایی به تعلیم نوآموزان مشغول شد؛ و از سال ۱۳۲۴ق، در مدرسهٔ نظام شروع به تدریس کرد؛ و مدتها، با وجود پیری، مدرسهٔ نظام را ترک نکرد؛ و کسانی از رجال علم و ادب و سیاست ایران ــ همچون کلنل محمدتقی خان شهید و برادر و پسر عمویش، سلطان غلامرضاخان و علیقلی خان ــ از تربیت یافتگان او بودند.

وی، در سال ۱۳۲۵ق، در مدرسهٔ سیاسی و مدرسهٔ ایران و آلمان هم تدریس می کرد؛ و در ضمن آنکه درس فارسی می‌داد، خود در سر درس آموزگاران آلمانی حضور می یافت تا سبك نوین تدریس را از آنان فرا گیرد و به کار ببرد.

در سال ۱۳۲۰ق، در مدرسهٔ دارالفنون و سپس در دارالمعلمین مرکزی (دانشسرای عالی) از نخستین دورهٔ تأسیس آن شروع به تدریس کرد؛ و ازسال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱، پنج سال، تعلیم محمدرضاشاه را به عهده داشت.

هنگامی که دانشگاه تهران به وجود آمد، قریب به مقام استادی دانشگاه نایل گردید؛ و در دانشکدهٔ ادبیات، تدریس زبان و دستور فارسی را عهده‌دار شد؛ و در این سمت بود تا ساعت ده بعدازظهر روز سه شنبه سوم فروردین ماه ۱۳۴۴، در هشتاد و شش سالگی، درگذشت.

استاد قریب در زبان و ادبیات فارسی و عربی آگاهی فراوان داشت؛ و حدود هفتاد سال از

عمرش را، با علاقه و ایمان صرف تدریس زبان و ادب فارسی و تعلیم و تربیت فرزندان ایران کرد؛ و نخستین کسی بود که دستور زبان فارسی را در قالبی ساده وروشن ریخت و تدریس آن را در مدارس، به صورت مادهٔ مستقل، رواج داد[۱]؛ و با اینکه کمتر از کار تدریس فراغت داشت، چندین اثر مهم و قابل استفاده به سبک نو پرداخت که مهمترین آنها چهار دوره دستور زبان *فارسی* و شش جلد *فوایدالادب* برای هر کلاس بود، که مدتهای طولانی در مدارس ایران تدریس می شد.

قریب در محافل و مجالس کمتر دیده می شد، و جز با درس و کتاب سر و کار نداشت، و شاید تنها عضویت فرهنگستان ایران را پذیرفته بود، و به طور خلاصه باید گفت که او یك «معلم» بود.

وی کتابخانه ای فراهم آورده بود که چهارهزار جلد کتاب ادبی و تاریخی و سیاسی در آن وجود داشت و قریب هزار جلد آنها کتب خطی نفیس بود.

ناگفته نگذاریم که دانشگاه تهران عصر روز پنجشنبه پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۲۶، به پاس هفتادمین سال تولد و پنجاهمین سال خدمات فرهنگی این مرد زحمتکش و خدمتگزار، مجلس بزرگداشتی ترتیب داد؛ و در آن روز، استاد به دریافت نشان نایل گردید.

## آثار

*قواعد فارسی در صرف و نحو*، در ۳ جلد، تهران، ؟
دستور *زبان فارسی*، در ۴ جلد، تهران، چاپهای مختلف.
*بدایة‌الادب*، تهران، ۱۳۲۴ق.
*فوایدالادب در نظم و نثر منتخب*، در ۶ جلد، تهران، چاپهای متعدد.
*کتاب املا*، در ۳ جلد، تهران، ۱۳۴۶ق.
*قرائت فارسی*، در ۲ جلد (به دستور وزارت فرهنگ و با همکاری چند تن از دانشمندان)، تهران، ؟
*بدیع*، تهران، ۱۳۰۲.
تصحیح و تحشیهٔ *کلیله و دمنه*، تهران، ۱۳۰۸.
تصحیح و تحشیهٔ *گلستان سعدی*، تهران، ۱۳۱۰.
*تاریخ برامکه* (تصحیح)، تهران، ۱۳۱۳.
*سخنان شیوا*، تهران، ۱۳۱۸.
منتخب *کلیله و دمنه* (برای مدارس)، تهران، ۱۳۲۰.
تصحیح و تحشیهٔ *بوستان سعدی*، تهران، ۱۳۲۸.

---

۱) اگر چه میرزا حبیب اصفهانی و کسان دیگر، از فرنگی و ایرانی، پیش از او بدین کار دست زده بودند؛ اما نسل جدید ایران قواعد زبان را بیشتر از روی کتابهای او آموخته اند.

دستور زبان فارسی، ۲ جلد، برای دبیرستانها، با مشارکت چهار استاد دیگر، تهران؛ ج ۱، بی‌تاریخ؛ ج ۲، ۱۳۲۹.

## کتابنامه

احتشامی، ابوالحسن، *اطلاعات*، ۲۴ فروردین ۱۳۲۶.
افشار، ایرج: *نثر فارسی معاصر*، تهران، ۱۳۳۰.
ــــ: «*راهنمای کتاب*، سال هفتم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۴۳.
برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۳، تهران، ۱۳۳۶.
ــــ: «میرزاعبدالعظیم‌خان قریب»، *یغما*، سال هیجدهم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۴۴.

## ۱۴ـ فروغی (ابوالحسن)

ابوالحسن فروغی، در روز ۱۹ ربیع الثانی سال ۱۳۰۱، در شهر تهران، در یك خانوادهٔ فضل و کمال به دنیا آمد. پدرش، میرزامحمدحسین فروغی اصفهانی ملقب به ذکاءالملك، از رجال دانشمند دورهٔ ناصری بود.[1]

فروغی مقدمات زبان فرانسه را نزد برادر خود، محمدعلی فروغی ذکاءالملك دوم، آموخت و برای تکمیل آن به مدرسهٔ آلیانس رفت؛ و پس از سه سال تحصیل در همان مدرسه، به تدریس پرداخت. چندی بعد معلم مدرسهٔ سیاسی و دارالفنون شد؛ و علاوه بر مترجمی، دروس جغرافیا و تاریخ و علوم طبیعی را نیز عهده‌دار گردید.

اول بار، در سال ۱۳۲۷ ق، کتاب ادبی *سرمایهٔ سعادت یا علم و آزادی* را انتشار داد؛ و با نشر این اثر، قدرت نویسندگی خود را آشکار ساخت.

فروغی در تربیت دانش‌آموزان، بخصوص آموزگاران، سلیقهٔ خاص داشت؛ و بدین منظور، طرحی برای تأسیس یك مدرسهٔ عالی، به نام دارالمعلمین، تهیه و تقدیم دولت کرد؛ و آن قدر پافشاری نمود تا آن را به تصویب رسانید. دارالمعلمین مرکزی تهران تأسیس یافت؛ و با تأسیس آن، در سال ۱۲۹۸ ش، دری تازه به روی آموزش و پرورش فرزندان ایران باز شد. فروغی ریاست دارالمعلمین را داشت؛ و در این مدرسه، تا مدتها پس از تبدیل آن به دانشسرای عالی، قرآن و تاریخ ملل مشرق را تدریس می‌کرد.

همزمان با اوقاتی که سرپرستی دارالمعلمین را به عهده داشت، ادارهٔ تفتیش وزارت معارف مجلهٔ *اصول تعلیمات* را در تحت نظر فروغی تأسیس کرد؛ و او، پس از نشر شش شماره، نام این مجله را به *اصول تعلیم* تبدیل نمود و شش شمارهٔ دیگر از آن انتشار داد[2]؛ و اندکی بعد، با سرمایهٔ

---

۱) خود او گوید: «در خانه‌ای متولد شدم که اثاث البیت آن کتاب و قلم بود، و در کنف تربیت پدری جا گرفتم که در این سرزمین بزرگترین مربی و بصیرترین دانشمند عهد به شمار می‌آمد. تا در حد فهم خود مهمل از مستعمل شناختم، نشنیدم جز حقایق علمی و دقایق اخلاقی؛ و تا شروع به خواندن نمودم، نخواندم جز نثرهای فصیح و نظمهای بدیع که هر سطری و بیتی از آن هزار معرفت آموزد و صدهزار جان و روان تیره به یك خواندن بیفروزد.» (از دیباچهٔ *نمایشنامهٔ منظوم شیدوش و ناهید*)

۲) مجلهٔ *اصول تعلیمات* در عهد وزارت فرهنگ نصیرالدوله بدر تأسیس شد. شمارهٔ یکم آن در فروردین سال ۱۲۹۸ و شمارهٔ ششم در شهریور آن سال منتشر گردید. مجلهٔ *اصول تعلیم* از ۱۵ فروردین ۱۲۹۹ تا ۲۵ شهریور آن سال انتشار یافت.

شخصی، مجلهٔ ماهانهٔ فروغ تربیت را دایر کرد؛ ولی به واسطهٔ فراهم نبودن وسایل کار، بیش از چهار شماره از آن منتشر نشد؛ و به جای آخرین شماره، رساله ای به نام *تلافی مافات* (که آن هم ناتمام ماند) برای مشترکین فرستاده شد.[۳]

فروغی در سال ۱۳۰۶ به اروپا رفت؛ و در این سفر، مطالعاتی در مسائل فلسفی و علمی جهان غرب کرد؛ و مصمم شد که، در مراجعت به ایران، دید و دریافت خود را از این سفر به سمع هموطنان خود برساند.

وی، پس از بازگشت به ایران، به دعوت دولت شوروی، برای شرکت در جشن صدمین سال تولد تولستوی به مسکو رفت؛ و در آنجا سخنرانی جالبی دربارهٔ ادبیات فارسی ایراد کرد.

فروغی دو سفر دیگر به اروپا کرد: یک مرتبه برای شرکت در کنگرهٔ خاورشناسان که در شهر خارکف تشکیل شده بود، و بار دیگر به سمت نمایندگی ایران در جامعهٔ ملل. وی، در ایام نمایندگی در جامعهٔ ملل سمت وزیر مختاری ایران در سویس را نیز به عهده داشت؛ و در همین اوقات بود که اثر معروف خود را، به نام *Civilisation et synthèse*، به رشتهٔ تحریر کشید.

فروغی مدتی در دانشگاه تهران تدریس می کرد؛ و در پایان عمر، در حالی که بیمار و رنجور بود، به تحریر و تکمیل آثار فلسفی خود اشتغال داشت؛ تا در پنجم بهمن ماه سال ۱۳۳۸ (روز مبعث سال ۱۳۷۹ق) در تهران درگذشت.

فروغی، با اینکه زبان فرانسه را در تهران آموخته بود، در ادبیات و انشای این زبان بسیار بامایه و زبردست بود؛ و کتابهایی که در حکمت و فلسفه به زبان فرانسه تألیف و چاپ کرده شاهد این مدعاست. وی در ادبیات فارسی و عربی هم مطالعات زیاد کرده بود. نثر را خوب می نوشت و شعر هم می گفت؛ و خلاصه، به قول یکی از شرح حال نویسان وی، «در زمرهٔ کسانی بود که سالها از عصر خود جلوترند.»[۴]

## آثار

*سرمایهٔ سعادت یا علم و آزادی*، تهران، ۱۳۲۷ق.
*اوراق مشوش یا مقالات مختلفه*، تهران، ۱۳۳۰ق.
*مجموعهٔ اشعار*، تهران، ۱۳۳۰ق.

۳) این مجله در سال ۱۳۰۰ش، بعد از تعطیل مجلهٔ *اصول تعلیم*، منتشر شد؛ و جمعی از استادان دارالمعلمین ـــ مانند میرزا عبدالعظیم خان قریب، میرزا اسماعیل خان مرآت، پرفسور عیسی صدیق اعلم ـــ در تهیهٔ مقالات آن با فروغی همکاری داشتند.

۴) دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی، *بنیاد نمایش در ایران*، تهران، ۱۳۳۳.

*تاریخ شعرا*، با مشارکت محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۳۵ق.
*نمایشنامهٔ منظوم شیدوش و ناهید*، تهران، ۱۳۴۰ق.
*تحقیق در حقیقت تجدّد و ملّیت و تناسب این دو معنی با یکدیگر*، تهران، ۱۳۰۹.
*Civilisation et synthèse*, Paris, 1936.
*Système de philosophie et sagesse*, Paris, 1940
*Philosophie des sciences*, Paris, 1940.

## کتابنامه

برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۰.
جنتی عطائی، دکتر ابوالقاسم: *بنیاد نمایش در ایران*، تهران، ۱۳۳۳.
دهخدا، علی اکبر: *لغت نامه*، ذیل فروغی، ابوالحسن.
رشید یاسمی، غلامرضا: *تاریخ ادبیات معاصر*، تهران، ۱۳۱۶.
صدر هاشمی، محمد: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۷.
مشار، خانبابا: *مؤلفین کتب چاپی*، ج ۱، تهران، ۱۳۴۰.
یغمائی، حبیب: «داستان دوستان»، مجلهٔ *یغما*، سال ۲۱، شمارهٔ ۱۰، دی‌ماه ۱۳۴۷.
ـــــ: «آثار و تألیفات مرحوم ابوالحسن فروغی»، مجلهٔ *یغما*، سال ۱۹، شمارهٔ ۳، خرداد ۱۳۴۵.

## ۱۵ـ همائی (جلال الدین)

سحرگاه شب چهارشنبه اول ماه رمضان ۱۳۱۷ (۱۳ دی ماه ۱۲۷۸ ش)[۱] در کوی پاقلعه، یکی از محلات جنوب شرقی اصفهان، پا به جهان خاکی نهاد. نیاکانش اصلا شیرازی و از خوانین فیلی زند بودند. پدرش، میرزا ابوالقاسم محمدنصیر متخلص به طرب و جدش، ملامحمدرضا همای شیرازی، هر دو از شعرا و دانشمندان بنام عصر خود به شمار می رفتند.

همائی تحت نظر پدر دانشمند خود و در آغوش چنین خانواده ای، که افراد آن همگی از زن و مرد اهل خط و قلم بودند، پرورش یافت؛ و چهار یا پنج ساله بود که درس آموزی را نزد پدر آغاز کرد. اودرسی را که نزد پدر آموخته بود، در خدمت مادر تمرین و تکرار می کرد؛ و بعد، آموخته های خود را نزد زنی، به نام نبات بیگم مشهور به ملاباجی، تکمیل می کرد. در حدود شش یا هفت ساله بود که به مکتب میرزا عبدالغفار رفت؛ و پس از مدتی، در سال ۱۳۲۶ق، همراه برادرش به مدرسهٔ «حقایق»، واقع در خیابان مشیر، و یک سال بعد به مدرسهٔ «قدسیه» راه یافت، که مدیر آن آمیرزا عبدالحسین، از فضلا و خوشنویسان آن روزگار در اصفهان، بود.

خودش گفته است:

> در مدرسهٔ قدسیه، آمیرزا حسن ابتدا *عوامل* ملامحسن و سپس *صمدیه* و پس از آن *سیوطی* و *حاشیهٔ ملاعبدالله* را به من درس داد. هم او و هم پدرم تکلیف کرده بودند که اشعار *الفیه* ابن مالك را از حفظ کنم... حساب، سیاق و ترسّل را (نیز)، که پیش پدرم و در مکتب میرزا عبدالغفار شروع کرده بودم، در مدرسهٔ قدسیه تکمیل کردم؛ به طوری که انواع حساب جنس و نقد و جریب و قفیز و من و اجزای آن را خوب یاد گرفتم. حساب و هندسهٔ جدید را با برنامهٔ مختصری که از تاریخ و جغرافیا داشتند، هم در آن مدرسه آموختم؛ و البته دنبالهٔ حساب و هندسه را بعد از دورهٔ مدرسه نیز ادامه دادم.[۲]

همائی *قرآن کریم* و متون فارسی، از منشآت قائم‌مقام و منشآت فرهاد میرزا و منشآت امیرنظام و *تاریخ معجم*، را نیز نزد میرزا عبدالغفار، و *شاهنامه* و *کلیات سعدی* و *منتخب قاآنی* و

---

۱) و چنانکه او خود گفته، برای اینکه خوبتر در ذهن بماند، سوم ژانویه ۱۹۰۰م.

۲) *همائی‌نامه*، شرح زندگی استاد به قلم دکتر خوانساری.

*غزلیات محمدخان دشتی* را شبها، در خانه، نزد پدر مرور کرد.

از آن پس به مدرسهٔ نماورد (نیم آورد)، که از مدارس قدیم معروف اصفهان و مرکز دانش و فرهنگ بود، راه یافت؛ ودر آنجا حجره ای گرفت که به «حجرهٔ تابوتی» موسوم بود و «این حجره واقعاً به تابوت می‌مانست؛ و به طوری تنگ وخفه بود که اگر چراغ نفتی سه ساعت در آن روشن بود، تنفس سخت می‌شد و شمع رو به خاموشی می‌رفت.»[۳]

همائی بیست سال در چنین حجره ای زیست. می‌گوید:

> از همان تاریخ، یعنی سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۸ق، یعنی درست مدت بیست سال، من با حجرهٔ مدرسه سر وکار داشتم. البته دو سه سال اول را هم به مدرسهٔ قدسیه می‌رفتم و هم در مباحثات طلبگی شرکت می‌کردم. شبها را در مدرسه نمی‌ماندم و به خانه می‌رفتم و در آنجا نیز شبها در نزد پدر به تحصیل ادبیات می‌پرداختم.[۴]

در سال ۱۳۳۰ق، پدرش درگذشت و او در تحت کفالت مادی و تربیت معنوی عمویش، میرزامحمد سها، که او نیز از فضلا و شعرای نامی اصفهان بود، قرار گرفت.

همائی سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

> از سال ۱۳۳۱ق، یکجا و به طور مهاجرت از خانه و محلهٔ «پاقلعه» پا کشیدم و حجره نشین مدرسهٔ نیم آورد شدم...[۵]

همائی قسمت عمدهٔ ادبیات عربی را نزد آقاشیخ علی مدرس یزدی آموخت؛ و چندی هم درخدمت آخوند ملاعبدالکریم گزی و سیدمهدی دُرچه ای و میرزا احمد اصفهانی به تحصیل فقه و اصول و تفسیر و درایه و رجال پرداخت؛ و سالیان دراز در محضر حاجی میرمحمدصادق ایزدآبادی اصفهانی به تحصیل متن وخارج فقه و اصول اشتغال ورزید؛ وهیئت و نجوم و استخراج تقویم و قسمتی از فنون ریاضی را در محضر حاج میرزاسیدعلی جناب و حاجی آقا رحیم ارباب اصفهانی فرا گرفت.

تحصیلاتش در فلسفه و بخشی از هندسه و قسمتی از طب در مدرسهٔ صدراصفهان، نزد حکیم شیخ محمد خراسانی، انجام شد. مدتی نیز خود مدرّس بزرگترین حوزه‌های علمی و ادبی اصفهان گردید؛ و حوزهٔ درس او در مسجد جارچی منعقد می‌شد.

در حدود سال ۱۳۰۰ش بود که به نظام آموزشی جدید پیوست؛ و ابتدا در مدرسهٔ صارمیه، که اولین دبیرستان شش کلاسهٔ اصفهان بود، به تدریس فلسفه و ادبیات فارسی و عربی پرداخت و شاگردانی چون پرفسور محمدتقی فاطمی، دکتر محمد نصیری و دکتر کمال جناب تربیت کرد.

در سال ۱۳۰۷ش، از اصفهان به تهران آمد؛ و رسماً به خدمت وزارت معارف درآمده برای تدریس راهی تبریز شد؛ و از آن سال تا سال ۱۳۱۰، در تبریز به تدریس فلسفه و ادبیات مشغول بود؛

---

۳، ۴ و ۵) همانجا.

و پس از آن، به تهران منتقل شد؛ و نخست در مدرسهٔ دارالفنون، دبیرستان شرف مظفری، دبیرستان نظام و دانشکدهٔ افسری به تدریس ادبیات پرداخت؛ و ازسال ۱۳۱۴، به دانشگاه راه یافت؛ و سالها در دورهٔ دکتری دانشکده های حقوق و ادبیات تدریس کرد؛ و در مدت خدمت دانشگاهی، دو بار جهت تدریس در دانشگاه بیروت و لاهور فرا خوانده شد؛ و مدتی نیز عضو فرهنگستان ایران بود.

وی، سرانجام، پس از چهل و پنج سال تدریس، در سال ۱۳۴۵ش بازنشسته و در خانه به تألیف و تکمیل آثار خود پرداخت.

از آثار او دو جلداز پنج جلد کتاب *تاریخ ادبیات ایران*، کتاب *غزالی نامه* در شرح حال امام ابوحامد محمد غزالی، تصحیح متن *نصیحة الملوک* غزالی، تصحیح مثنوی *ولدنامه* اثر بهاءالدین ولد، تصحیح کتاب *التفهیم* ابوریحان بیرونی، و تصحیح کتاب *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة* تألیف عزالدین محمود کاشانی در تصوف و عرفان، و چند کتاب درسی با همکاری فروزانفر و ملک الشعرای بهار برای کلاسهای دورهٔ اول متوسطه، و مقالات تحقیقی و انتقادی بسیار در مجلات کشور است.

اما تصحیح و چاپ کتاب *التفهیم* داستان شیرینی دارد که خود همائی در یادداشتی که برای درج درویژه نامهٔ علامه محمد قزوینی به روزنامهٔ *اطلاعات* فرستاده از آن یاد کرده است. می گوید:

> سی و چند سال پیش، یادم هست که کار تصحیح و تنقیح متن فارسی *التفهیم* بیرونی را به پایان برده و به کتابخانهٔ علمی برای چاپ و نشر سپردم. هفته ای از این ماجرا نگذشت که آقای حکمت، وزیر فرهنگ وقت، و آقای فاتح، رئیس نفت، کسانی را به چاپخانه فرستادند و پیغام دادند فرمهای چاپی را نگهدارید و نسخی از آن به ما بدهید تا بررسی کنیم و اجازهٔ نشر بدهیم. ناشر داستان را با من در میان گذاشت و من به او گفتم به این حرفها گوش نکنید و چاپ کتاب را بی واهمه دنبال گیرید.
>
> مدتی بعد ذکاءالملک فروغی رئیس الوزراء وقت چند فرم چاپی از کتاب را از من خواست و من هم تسلیم او کردم.
>
> چیزی نگذشته بود که دو نامه از اروپا برای من رسید. یکی از پاریس از علامه قزوینی، و دیگری از لندن از سیدحسن تقی زاده. آن هر دو شادروان مرا تشویق کرده و کارمرا ستوده بودند.
>
> تقی زاده نامه اش را با این تمثیل آغاز کرده بود: وقتی مهاجران به امریکا آمدند، با مردم بومی آنجا به جنگ پرداختند و آنها را از بین بردند. بعدها، وقتی آکادمی علوم امریکا مصمم شد دربارهٔ زبان این بومیان پژوهش کند، هر چه جستجو کردند کسی را نیافتند که زبان بومیان را بداند. تا آنکه خبر شدند که پیرزنی هست که این زبان را می داند و در کوهها متواری است و طوطئی دارد که کلماتی از زبان بومیان به او یاد داده است. پس از جستجوی بسیار، محل پیرزن را پیدا کردند. اما وقتی رسیدند که پیرزن مرده بود و تنها طوطی او

کلمات زبان بومیان را بلد بود... و بعد نوشته بودند شما همان طوطی هستید، و ما از طریق شما می‌توانیم به دانشهای پیشینیان راه جوییم!

اما علامه در نامه اش چه نوشته بود؟ نوشته بود: وقتی کتاب *التفهیم* شما به دستم رسید و مطالعه اش کردم، سجدهٔ شکر به جای آوردم که هنوز ایران از دانایان کارآمد تهی نمانده است. من وزیر فرهنگ و رئیس الوزرا را وادار کردم تا چاپ کتاب را متوقف کنند و فرمهای چاپ شده را برای من بفرستند تا اگر کار اشخاص بیمایه و شهرت طلب است جداً از چاپ بقیهٔ آن جلوگیری کنند: اما وقتی فرمهای رسیده را خواندم و پی به فضل شما بردم، به رئیس الوزرا نوشتم که در چاپ کتاب با شما همراهی کند، و، علاوه بر آن، وسایل آسایش و آرامش خیال شما را فراهم کند.

چندی بعد، علامه به ایران آمد و من به دیدارش شتافتم. او در حالی که مرا تشویق می‌کرد، گفت: ما وقتی با ادوارد براون اوقاف گیب را داشتیم چند بار تصمیم گرفتیم که *التفهیم* ابوریحان را چاپ کنیم؛ اما کسی را نیافتیم که بتواند آن را تصحیح و تنقیح کند. این بود که از چاپ آن خودداری کردیم.

در آن زمان که *التفهیم* ابوریحان خریداری نداشت و من مجبور شده بودم حاصل تلاش چندین ساله ام را به هزار و هشتصد تومان به وزارت فرهنگ بفروشم، تنها چیزی که مایهٔ امیدواری من بود و دلگرمی، همین تشویقهای مکرر علامه قزوینی بود.

اما زحمات استاد بی اجر نماند؛ و، سرانجام، روز شنبه ۲۱ خردادماه ۱۳۵۶، دانشگاه تهران مراسم بزرگداشتی به نام او، در تالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیات، به ریاست دکتر مهدی محقق، برپا کرد؛ و در این مراسم، استادان طراز اول زبان، ادبیات، فلسفه، فقه و علوم دیگر و جمعی از رجال کشور حضور یافتند.

در این محفل باشکوه، ابتدا نسخه‌ای از *همائی‌نامه*، که به قلم همکاران و ارادتمندان استاد تهیه شده بود، به او تقدیم گردید؛ آنگاه همائی، پس از عرض تشکر از محضر دوستان و علاقه‌مندان، گفت و راست گفت:

به یادم هست که چه شبها که بیداری می‌کشیدم، چه روزها که سراسر به کار می‌گذراندم، و چه سالهای بسیار که در حجره‌های مدرسه به تدریس می‌پرداختم؛ و به یادم هست که در آن سالها و روزها چه تن و توش جوانی داشتم. حالا که از آن سالها یاد می‌کنم، چنین می‌اندیشم که طبیعت آن همه کار و فشار را از من تحمل کرده بود تا خففی در من پیدا شود و آنگاه بر زمینم اندازد...

اما، در این چهار سال هم هرگز بیکار نبودم و بیکار ننشستم. درست سه سال تمام قلم از دستم نیفتاد. کتاب *مولوی‌نامه* را نوشتم...

استاد به سخنان خود افزود:

آن وقتها که جوان بودم و تن تحمل بار گران را داشت، سه روز و سه شب پی هم کار کرده ام. در بیست و چهار ساعت هجده ساعت را مشغول بودم؛ اما حالا یارای آن نمانده و چهار سال است که به توصیهٔ طبیب معالج از خانه بیرون نیامده ام. با این وضع هم دست از قلم بر نداشته ام. در این مدت، کتاب *مولوی‌نامه* را، که در حد خود کاری ابتکاری است، نوشته ام... ادعای کمال ندارم، اما قدم اول را برداشته ام و امیدوارم دیگران این راه را ادامه دهند و به کمال برسانند...

نمی خواهم بشنوم که به جوانان تلقین گردد که آنها نمی توانند مانند گذشتگان بیافرینند. آنان می توانند و باید محیط سالمی به وجود آید... عشق به مردم را باید به جوانان آموخت.[۶]

استاد جلال همائی، مثل غالب دانشمندان ایران، گاهی بتفنن شعر هم می سراید، و در شعر «سنا» تخلص می کند؛ و با اینکه بیش از پانزده هزار بیت شعر ساخته و همه سخته و استادانه است، ولی اشعار خود را نمی پسندد، و اصلا معتقد است که اشعاری که در این دور زمان ساخته می شود نه چون سخنان بزرگان شعر فارسی است و نه تازه و نو.

از اشعار زیبای او، قطعهٔ زیر، که در آذرماه سال ۱۳۱۰ ساخته و اظهار تأسفی است بر ویرانی ابنیه و آثار باستانی تبریز، برای نمونه نقل می شود:

**مسجد کبود**

دوشم به حالتی که نصیب عدو مباد / جام روان ز خون جگر مال‌مال بود
ساعت بساعتم تن رنجور می بکاست / لحظه بلحظه‌ام غم و اندوه می فزود
گویی به سینه‌ام دلِ از غم پر آبله / چون طفل تب بر آمده رخسار می شخود
نه پنجه‌ای کز آن درِ شادی توان گشاد / نه ناخنی کز آن گره غم توان گشود
پوشیده جامه‌ای ببر از دستبافِ وهم / اندوه و غصه تارش و تیمار و درد، پود
نه پیکرم چو خاطر افسرده می گداخت / نه دیده‌ام چو طالع برگشته می غنود
در تاروپود هستیم افتاده آتشی / چونانکه برق شعلهٔ آتشزنه به پود
بر من فراخنای جهان گشت تنگتر / «گو دال باش قافیه» از دیدهٔ حسود
گفتم مگر به گردش اطراف کوه و دشت / زنگ ملال ز آینهٔ دل توان زدود
زان پیشتر که بگذرد از شب یکی دو پاس / هِشتم کتاب و پای برون از سرای زود
نابرده ره به نیمه که ناگه ز بام چرخ / از زیر ابر تیره عیان ماه رخ نمود

۶) روزنامهٔ *اطلاعات*، پنجشنبه ۲۹ شهریور.

چون تخته‌ای ز سیم درخشان درون قیر   یا آتشی ز دور نمایان میان دود
رفتم به راه روشن و خواندم ز روی دل   بر ماه آفرین و به ماه آفرین درود

باری شدم به دشت و درآمد مرا به چشم   بس منظری شگفت که هوشم ز کف ربود
دیوانه‌وار سر به بیابان گذاشتم   در سر نه فکر مایه و در دل نه رنج سود
چون صید تیرخورده دوان بر فراز و شیب   گه بر شدم به بالا گاه آمدم فرود
ناگه مرا به رَبعِ رشیدی[7] گذر فتاد   دیدم دو مرغ شِسته به بالای شاخ تود
همچون دو یار زیرك آورده سر به هم   این یك به نام فاخته و آن دیگر اسفرود[8]
از مسجد جهانشه[9] و ارگ علیشهی[10]   این می‌بگفت قصه و آن نیك می‌شنود
خوشتر ز لحن عنقا وز ضرب فاخته   از کوکوه شنیدم کاین داستان سرود:
این دو بلند جای که بینی کنون خراب   در روزگار پیش همانندشان نبود
دست دوشه از این دو اساس کهن فکند   طرح نوی که نتوان با صد زبان ستود
این یك به محکمی چو خورنگاه اصفهان   و آن یك به خرمی بَدَلِ سُغد ورز رود
آن یك به هشت گوشهٔ فردوس طعنه زد   وین یك به هفت گنبد افلاك سر بسود
بنشاند دست صنع نهالی به باغ ملك   کز دست باغبان نکشد منت خشود[11]
بود این دو کاخ نغز درین قوم سفله‌طبع   چون مصحف کریم که در خانهٔ جهود
و آخر ز سیلی فلك و سنگ جهل گشت   اندام این شکسته و رخسار آن کبود
رحمی به حال پیکر صد چاکشان نکرد   جز عنکبوتشان که به تن تارها تنود
از بس که خورد تیشهٔ بیدادشان به سر   دیوار از شکاف به نفرین دهان گشود
تبریز را یکی چو صفاهان ببین بعین   وز چشمهٔ دو چشم روان ساز زنده رود
در کام خشك تشنه‌لبان قطره‌ای بریز   ای چشمهٔ امید اگر نیستی کرود[12]
دست ستمگران که ز دولت بریده باد   با داس جهل کِشتهٔ پیشینیان درود
زین توده جهل‌پیشه تااهل اَلْعیاذ   زین دیومردمان ستمکار قل اعوذ

---

۷) ربع رشیدی از بناهای خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۶۴۵ـ۷۱۸ق) طبیب اباقاخان و وزیر غازان‌خان و الجایتو و سلطان ابوسعید و مؤلف کتاب *جامع‌التواریخ رشیدی*.

۸) اسفرود، نام پرنده‌ای سیاه‌رنگ به بزرگی گنجشك که چند پر مانند شاخ بر سر دارد و سنگ خوارك نیز گویند و به تازی قطا نامند.

۹) مسجد جهانشاه یا مسجد کبود از ابنیه و آثار قرن نهم هجری که بانی آن جهانشاه، پسر قره یوسف، از پادشاهان قراقوینلوست. این مسجد در چهارم ربیع‌الاول سال ۸۷۰ بنا شده است.

۱۰) ارگ علیشاه از آثار تاج‌الدین علیشاه جیلان تبریزی، وزیر الجایتو (متوفی به سال ۲۷۴ق).

۱۱) خشودن، بریدن و پیراستن شاخه‌های زیادی درخت.

۱۲) کرود (به فتح و ضم کاف)، چاه بسیار عمیق که بدشواری توان از وی آب کشید.

خادَند[۱۳] گوئیا که گهی ماده گه نرند — گه مِعْجَر است بر سرشان گه کلاه خود
گر صَرصَرِ بلا رسد این قوم را «سنا» — گو آن کند که کرد به عاد از دعای هود

## آثار

*تاریخ ادبیات ایران*، ۲ ج، تبریز، ۱۳۰۸/۹.
*غزالی‌نامه* (شرح حال امام محمدغزالی)، تهران، ۱۳۱۵.
تصحیح کتاب *نصیحة الملوک* امام محمد غزالی، تهران، ۱۳۱۵/۱۷.
تصحیح مثنوی *ولدنامه* با مقدمهٔ مفصل، دفتر اول، تهران، ۱۳۱۵.
تصحیح کتاب *التفهیم* ابوریحان بیرونی با تحقیقات مفصل، تهران، ۱۳۱۶.
تصحیح کتاب *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة* از عزالدین محمود کاشانی، تهران، ۱۳۲۵.
تصحیح *معیار العقول* منسوب به شیخ الرئیس ابوعلی سینا در فن جراثقال، تهران، ۱۳۳۱.
مقدمه بر *اخلاق ناصری* تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، تهران، ۱۳۳۵.
مقدمه بر کتابها، مقالات متعدد در مجلات، و تألیفات چاپ نشدهٔ بسیار.

## کتابنامه


احتشامی، ابوالحسن: «شاعری که اشعار خود را نمی‌پسندد»، مجله
بدیعی، نادره: «همائی، یادگار سترگ فرهنگ ایران»، *اطلاعات*، شنبه ۲۱ خرداد ۱۳۵۶.
برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.
خانعلی، یوسف: «خسته بود اما سرشار از سخن»، *تماشا*، شنبه ۲۸ خرداد ۱۳۵۶.
خلخالی، عبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۳۳.
ـــــ: «بیست سال زندگی در حجره‌ای تنگ برای کسب علم»، *رستاخیز*، سه‌شنبه ۲۴ خرداد ۱۳۵۶.
زال‌زاده، ابراهیم: «سواد، یعنی استاد جلال همائی»، *رستاخیز*، سه‌شنبه ۲۴ خرداد ۱۳۵۶.
ـــــ: «کسوت معلمی سایهٔ پیغمبری است»، *رستاخیز*، چهارشنبه، ۲۵ خرداد ۱۳۵۶.
ـــــ: «خلاقیت زنده است، موقعیت نیست»، (به مناسبت مراسم بزرگداشت استاد جلال همائی)، *اطلاعات*، چهارشنبه، ۲۵ خرداد ۱۳۵۶.
سجادی، دکتر ضیاءالدین: «۹ نسل از شاگردان همائی استاد شده‌اند»، *رستاخیز*، چهارشنبه، ۲۵ خرداد ۱۳۵۶.


۱۳) خاد، غلیواج یا زاغچه که به عقیدهٔ قدما شش‌ماه نر و شش‌ماه ماده است.

## ۱۶ـ فرزان (سیدمحمد)، «مرد بی جانشین»

عالم دین و ادب، سیدمحمد فرزان بیرجندی، به سال ۱۲۷۳ق، در شهر بیرجند از اعمال خراسان چشم به جهان گشود. وی عضو وزارت فرهنگ بود؛ و دوران خدمات فرهنگی را در صفحات بلوچستان، سیستان، خراسان و بوشهر گذراند؛ و سالها معلم و مربی و رئیس فرهنگ بود.

زندگیش بسختی و مرارت گذشت، خواه در زمانی که در شهرستانها سرگرم تأسیس مدارس جدید بود و خواه در روزگاری که از درِ سیاست درآمد که از سیستان به نمایندگی مردم در مجلس برسد؛ و پس از شکست و ناکامی، کار و بارش به بندر بوشهر افتاد؛ و بر اثر هوای بد آنجا، سخت بیمار و ناتوان شد، و این بیماری تا پایان عمر او را رنجور می داشت.

شاگردش محمد اسمعیل رضوانی در جلسهٔ یادبود او گفت:

> فرزان، یا به علت استعداد و ذکاوت و قدرت درک بیمانندی که داشت و یا هم به طور تصادف تحصیلاتی منظم و از روی قاعده و قانون کرد. زبان و ادبیات عرب را از *نصاب الصبیان* ابونصر فراهی آغاز کرد و تا مراحل نهائی ادامه داد. در خلال فراگرفتن کتب صرفی و نحوی که در مدارس طلاب تدریس می شد، از مطالعهٔ کتبی که در این باره در کشورهای عربی، مانند مصر و لبنان تألیف می گردید غفلت نداشت؛ و به موازات آن، ادبیات عرب را در دورهٔ به اصطلاح «جاهلیّت» به خوبی فرا گرفت. چنانکه مثلا معلقات سبع را با قدرت خاصی تدریس می کرد؛ و بر سبیل پند و راهنمایی، به شاگردان خود می فرمود تا ادبیات عرب را در روزگار جاهلیّت و قرون اولیهٔ اسلام فرا نگیریم در زبان و ادبیات عرب صاحبنظر و دارای قدرت اجتهاد نمی شویم...[۱]

رضوانی افزود:

> اکثر آیات قرآن را از بر داشت. به قرآن عشق عجیبی پیدا کرده بود و پیوسته آن را تلاوت می کرد؛ و گاهی در برابر عظمت یك آیه از خود بیخود می شد، و با آهنگ خاصی آن را چندین نوبت تکرار می کرد.[۲]

---

۱) رضوانی، محمداسمعیل، «وفات سیدمحمد فرزان»، *راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شماره های ۱ و ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۴۹.

۲) همانجا.

فرزان، علاوه بر فقه اللغه و اطلاعات بسیار وسیعی که در معارف اسلامی و ادب عرب داشت، مراسم و عاداتی را که اعراب در عهد جاهلیّت داشتند، بخوبی می‌دانست و تاریخ سیاسی و اجتماعی عرب را در حد کمال مطالعه کرده بود. این است که در ترجمهٔ متون و اشعار دچار اشکال نمی‌شد.

وی به زبان فرانسه هم آشنایی داشت و قطعات ادبی را به آسانی و روانی از فرانسه به فارسی ترجمه می‌کرد.

در اواخر عمر، در ساحل دریای خزر (در بابلسر) گوشه گرفته، از همه چیز جهان بریده و به خدای خویش پیوسته بود.

او در هفتاد و ششمین بهار عمر خود، به روز ۲۳ فروردین ماه ۱۳۴۹ (۵ صفر ۱۳۹۰)، در تهران درگذشت؛ و در چند متری مرقد حضرت عبدالعظیم، پهلو به پهلوی ابوالفتوح رازی و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی و علامه قزوینی و عباس اقبال و تنی چند از بزرگان و دانشمندان دیگر، به خاک سپرده شد؛ و به یادبود درگذشت او، به دعوت حبیب یغمائی و سیدحسین نصر، مجلسی در دانشکدهٔ ادبیات تهران برگزار شد. در این مجلس یادبود، استادان و دانشمندان کشور با کمال خلوص او را ستودند و براستی، نه از روی تعارف، «مرد بی‌جانشین»ش خواندند؛ و ابراهیم صهبا در سوك او سرود:

عالمی مظهر حقیقت بود — فاضلی شاهکار خلقت بود
«مرد بی‌جانشین» علم و کمال — شهره در پاکی و شرافت بود
بود نام نکوی او «فرزان» — گنج ویرانهٔ قناعت بود
مرگ او بهر اهل دانش و دین — به خدا بدترین مصیبت بود
اشك صاحبدلان به ماتم او — گریه بر دانش و فضیلت بود

و براستی هم مردی بود نجیب و باتقوی و دیندار، که محمدعلی اسلامی ندوشن درباره اش گفته: «عنوان استاد و مرد آزاده به تمام معنی شایستهٔ اوست.»[۳]؛ و به اعتقاد مجتبی مینوی «در عالم علم و ادب، درخت کهنسال سایه افکنی بود که در سایه اش گروهی آرام گرفته بودند و از آن به راحت و آسایش می‌رسیدند و استحقاق و استعداد آن را داشت که چندین هزار تن دیگر در سایه اش بیاسایند.[۴]»

تقی‌زاده، که در به کار بردن کلمات تجلیل و تفخیم در مورد اشخاص بسیار ممسك بود، دربارهٔ فرزان می‌گفت و می‌نوشت که این مرد «علامه» است و می‌دانیم که این کلمه را وی در عمر خود فقط در حق عدهٔ معدودی به کار برده بود.

اصلاً «کاشف سیدمحمد فرزان و شناسانندهٔ او به جامعهٔ ادبی ایران سیدحسن تقی‌زاده بود؛ و

۳) یغما، سال نوزدهم، شمارهٔ ۸.

۴) نقد حال، تهران، دی ماه ۱۳۵۱.

تقی‌زاده او را به مناسبت آن شناخت که مکتوبی از او، در انتقاد از کتب درسی، خوانده و به مدارج علمی و قوّهٔ تشخیص و نقد و بینش او پی برده بود. پس وسیله شد که سید را از خراسان به تهران خواندند. در تهران، چندی به تدریس در دانشکده های الهیات و ادبیات پرداخت، و با بنگاه ترجمه و نشر کتاب همکاری علمی داشت، و در مجلهٔ *یغما* مقالات محققانه و انتقادی دربارهٔ چند کتاب مشهور نوشت.[۵]» و حبیب یغمائی پا را فراتر نهاد و در مجله اش نوشت: «او تمام صفاتی را داشت که برای ائمهٔ دین می شمارند.[۶]» و به عبارتی دیگر، «مرد خودساختهٔ آزاده ای بود فیّاض که افاضاتش به همه می رسید. در اظهار نظر بی پروا بود، تا حدی که در اوایل زندگانی در سر راهش مدعیان سرسختی به پاخاستند و سنگهایی در سر راه پیشرفت کارش انداختند.[۷]»

از فرزان ظاهراً آثار عمده ای نه به نظم و نه به نثر باقی نمانده و آنچه نوشته است غالباً دربارهٔ کتابهایی است که جامعهٔ اهل ادب به آنها علاقه دارند، مانند *کلیله و دمنه*، *مرزبان‌نامه*، *دیوان حافظ*، *مثنوی مولوی*، و، در صدر همه، *قرآن کریم*.

خلاصه، «باید اعتراف کرد که در جامعهٔ امروز ما افراد قابل احترام کمیاب شده اند، و یکی از این کمیابها، به نظر من سیدمحمد فرزان است.[۸]»

این شرح حال را با یادی از آن بزرگ پایان می دهم:

سالی، درست نمی دانم چه سالی، به مناسبت نیمهٔ شعبان و میلاد حضرت قائم (ع)، مجلس جشن و سروری در خانهٔ دوستی از معتقدان بر پا بود، و جوانی صبیح با صوت دلنشین ابیاتی در ستایش امام (ع) می خواند، که مردی از قضات دیوان عالی کشور، با اینکه دانش زیادی اندوخته و از تاریخ اسلام و علوم اسلامی بهرهٔ وافی داشت، کلماتی در لفاف به زبان آورد که عقاید شادروان سیداحمد کسروی را دربارهٔ امام ناپیدا به خاطر می آورد. پیرمردی که در یک گوشه خاموش نشسته و سر به جیب تفکر فرو برده بود، ناگهان برآشفت و گفت: آقای عزیز، شما را به خدا و به هر چه می پرستید، در دنیایی که چون موی زنگی درهم افتاده و جهانخواران و ستمکاران زندگی میلیونها نفوس زکیّه را به بازی و شوخی گرفته اند، لااقل این تنها امید را از مردم، مردمی که به انتظار فَرَج نشسته اند، باز نگیرید!

و این مرد همان سیدمحمد فرزان بیرجندی بود.

---

۵) رضوانی، مأخذ یادشده.

۶) *یغما*، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۴۹.

۷) *نقد حال*.

۸) اسلامی ندوشن، محمدعلی، «پیمانهٔ عمر او به هفتاد رسید»، مجلهٔ *یغما*، سال نوزدهم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۴۵.

## کتابنامه

اسلامی ندوشن، محمدعلی: «پیمانهٔ عمر او به هفتاد رسید» (به مناسبت هفتاد سالگی سیدمحمد فرزان)، مجلهٔ *یغما*، سال نوزدهم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۴۵.

رضوانی، محمد اسمعیل: «وفات سیدمحمد فرزان»، *راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شماره های ۱ و ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۴۹.

مینوی، مجتبی: «سیدمحمد فرزان»، *نقد حال*، تهران، دی‌ماه ۱۳۵۱.

ـــــ: «سیدمحمد فرزان»، *راهنمای کتاب*، سال پنجم، شماره‌های ۸ و ۹، آبان و آذر ۱۳۴۱.

ـــــ: «سیدمحمد فرزان»، مجلهٔ *یغما*، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۴۹.

## ۱۷ـ سیّاح (فاطمه)

بانو فاطمهٔ سیاح، در نوزدهم فروردین‌ماه ۱۲۸۱، در شهر مسکو، پایتخت اتحاد جماهیر شوروی، به دنیا آمد. پدرش، میرزاجعفر رضازادهٔ سیاح، در دانشکدهٔ السنهٔ شرقیهٔ مسکو سمت استادی زبان و ادبیات فارسی داشت؛ و عمویش، میرزامحمدعلی معروف به حاج سیاح، از رجال معروف عهد قاجار بود.

از سوانح زندگی میرزاجعفر اطلاعات زیادی نداریم، همین قدر می‌دانیم که او هم مثل برادرش، میرزامحمدعلی، در جوانی، به عزم سیاحت، از ایران بیرون رفته و سرانجام به روسیه رحل اقامت افکنده است.

میرزاجعفر در مقدمه‌ای که بر یکی از تألیفات خود، *محاورهٔ فارسی و روسی و فرانسه*، نوشته، گفته است:

> در بیست و سه سال قبل هوای تحصیل و درک علوم و آگاهی از مجاری حالات ابناء نوع غالب آمد... و به لزوم همین نیت به سیاحت اقدام... تا، پس از چندی، به دارالسلطنهٔ مسکو، که سواد اعظم ممالک روسیه است گذار... و این جایگاه نیکو را برای اقامت اختیار نمودم.[۱]

وچون این کتاب در تاریخ ۱۳۱۴ق (۱۸۹۶م) چاپ شده است، پس می‌توان حدس زد که وی ظاهراً در حدود سالهای ۹۱/۱۲۹۰ق (۱۸۷۳م) کشور ایران را ترک کرده و سرانجام، در کشور روسیه اقامت گزیده است.

میرزاجعفر در مسکو «پرفسور معلمخانهٔ السنهٔ شرقیهٔ» لازارف[۲] بوده و در آنجا چند کتاب تألیف کرده که از آن جمله است کتاب *محاورهٔ روسی فارسی* (چاپ غازان، سال ۱۸۸۳م)، کتاب *صرف ونحو فارسی به روسی* (چاپ غازان، سال ۱۸۸۴م) و بالاخره، *کتاب المحاورة الفارسیة و الروسیة و الفرانسیة* (مسکو، ۱۸۹۶م) که قبلا به آن اشاره کردیم.

---

۱) میرزاجعفر رضازادهٔ محلاتی، *کتاب المحاورة الفارسیة والروسیة والفرانسیة*، مسکو، ۱۸۹۶م.ـ۱۳۱۴ق، ج ۱، ص ۹.

۲) دانشکدهٔ زبانهای شرقی لازارف به سال ۱۸۱۴ در مسکو تأسیس شد و از سال ۱۹۲۱ نام انستیتوی خاورشناسی مسکو بر خود گرفت.

بازیل نیکیتین، که وقتی کنسول در رشت و رضائیه بوده، گفته است:

میرزا جعفر معلم قرائت فارسی، که مردی باهوش و بذله گو بود، گاهی ما را در منزل خود پذیرایی می کرد. در این پذیراییهای خصوصی و گرم و بی تکلف، معلمین ما هم حضور داشتند و یک صمیمیت صادقانه در میان ما برقرار بود.[۳]

از دوران اقامت سیدجمال الدین اسدآبادی در مسکو، گزارشهایی در دست است که در برخی از آنها به میرزاجعفر رضازادهٔ سیاح اشاره شده؛ و از آن گزارشها پیداست که میرزاجعفر تنها یک معلم ساده در مدرسهٔ لازارف نبوده، و گاهی در مسائل سیاسی نیز دخالت می کرده، و ارتباطش با سید هم از این راه بوده است.

میرزاجعفر عمر طولانی یافته و نزدیک به نود سال زیسته است. وی بارها از روسیه به ایران آمده، و به علت ناگواری اوضاع ایران در عهد قاجار به روسیه بازگشته است؛ تا، بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، به قول خود او، «پس از تحمل صدمات روحانی و تصاحب اجباری دارایی، که محصول زحمات پنجاه ساله بوده، سرانجام از تفضلات الهی زاید بر یک سال است که به این پایتخت فیروزبخت ــ تهران ــ وارد شده است.[۴]»

دکتر فاطمهٔ سیاح دورهٔ تحصیلات متوسطه را در مسکو به پایان رسانید، و وارد دانشکدهٔ ادبیات آن شهر شد، و به اخذ درجهٔ لیسانس و بعد دکتری در رشتهٔ ادبیات نایل آمد؛ و پس از اتمام دورهٔ دکتری، چهار سال دانشیار ادبیات در دانشکده های مختلف اتحاد جماهیر شوروی بود.

وی در اواخر سال ۱۳۱۲ به ایران آمد. ابتدا در وزارت فرهنگ مشغول کار شد؛ و بعد، کرسی درس زبان و ادبیات روس و همچنین کرسی استادی سنجش ادبیات زبانهای خارجه در دانشگاه تهران به او محول گردید؛ و تا دم مرگ با رتبهٔ شش استادی به این سمت در دانشگاه مشغول ادای وظیفه بود.[۵]

دکتر فاطمه، در طی سالهایی که در ایران اقامت داشت، در نهضت بانوان و در جریانات سیاسی و اجتماعی کشور فردی برجسته بود. سخنرانیهای بسیار در موضوعهای مختلف اجتماعی و ادبی در سازمان پرورش افکار و شورای زنان و انجمنهای روابط فرهنگی ایران و

---

۳) ب. نیکیتین، *ایرانی که من شناخته ام*، ترجمه و نگارش فره وشی (مترجم همایون)، تهران، ۱۳۲۹، ص ۱۴.

۴) *پهلوی نامه* (منظوم)، به یادگار جشن هزارهٔ فردوسی و اوضاع اسفناک ایران پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در ۲ جلد، تهران، ۱۳۱۳.

۵) از زندگی زناشویی فاطمه و اینکه در چه سالی ازدواج کرده، اطلاع درستی در دست نیست. همین قدر می دانیم که وی در زناشویی موفق نبوده و پس از سه سال، بدون داشتن هیچ گونه ثمره ای، کارش به جدایی کشیده؛ و بنا به گفتهٔ جمال زاده، زن پسر عموی خود حمید سیاح بوده است. (نامهٔ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۰ او به محمد گلبن، گردآورندهٔ نقد و سیاحت، تهران، ۱۳۵۴).

شوروی و فرانسه ایراد نمود؛ و مقالات ادبی متعددی، که بیشتر مربوط به ادبیات اروپا بود، در مجلهٔ *ایران امروز*، که تحت نظر مطیع الدولهٔ حجازی منتشر می شد، و در مجلات *پیام نو*، *مهر* و *سخن* انتشار داد.

وی، در جشن هزاره فردوسی که در مهر ماه سال ۱۳۱۳ بر پا گردید، به عضویت کنگره انتخاب شد؛ و در نشریات انجمن آثار ملی، مقالات مفصلی دربارهٔ فردوسی نوشت.

خانم سیاح، در مدت اقامت خود در کشور شوروی و ایران، پانزده بار به نقاط مختلف اروپا سفر کرد؛ و در هر بار، تحولات و اندیشه های جدیدی را که در جهان اجتماع و هنر و ادب آن کشورها پدید آمده بود، با نظر موشکاف و انتقادآمیز خود، مطالعه و در هر جا سخنرانیهایی ایراد نمود، و از هر گوشه توشه ای از افکار و عقاید نو همراه آورد.

در سال ۱۳۱۵، دانشسرای عالی از وی دعوت کرد که در آنجا به تدریس زبانهای خارجه اشتغال ورزد؛ و با ورود او به دانشسرا، تدریس زبان و ادبیات روس آغاز شد. در این هنگام، وزارت فرهنگ «کانون بانوان» را تشکیل داد، و بانو سیاح به عضویت هیئت مدیرهٔ آن کانون درآمد؛ ودر سال معروف به رفع حجاب، از طرف وزارت امور خارجه به سمت عضویت هیئت نمایندگی ایران در هفدهمین دورهٔ اجلاسیهٔ جامعهٔ ملل عازم ژنو شد، ودر پاییز آن سال در کنگرهٔ جامعه شرکت کرد.

خانم سیاح، پس از بازگشت از این مأموریت، همچنان به کارهای اجتماعی و تدریس در دانشسرا اشتغال داشت؛ تا، در سال ۱۳۱۷، به مقام دانشیاری دانشگاه تهران رسید و صاحب کرسی «سنجش ادبیات زبانهای خارجه» گردید؛ ودر سال ۱۳۲۲، شورای عالی فرهنگ استادی کرسی ادبیات روسی دانشگاه تهران را به او سپرد؛ ودر همان سال که حزب زنان ایران تشکیل گردید، وی به منشیگری این حزب برگزیده شد؛ و نیز در همان اوقات، به عضویت هیئت مدیرهٔ «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» درآمد و به منشیگری کمیتهٔ موسیقی و نمایش و سینمای همان انجمن انتخاب گردید.

در سال ۱۳۲۳، از وزارت دادگستری اجازهٔ رسیدگی به امور زندان زنان را به نمایندگی «حزب زنان ایران» به دست آورد؛ و هم در این سال، که مجلهٔ *پیام نو*، ناشر افکار انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، منتشر شد، وی عضو یت هیئت نویسندگان آن مجله را داشت؛ و تا پایان عمر، عضو هیئت مدیرهٔ انجمن و همکار مجله بود.

خانم سیاح، در همان سال (۱۳۲۳)، به نمایندگی از «حزب زنان ایران»[۶]، به ترکیه رفت و مطالعاتی در انجمنهای زنان ترك و ترقیات آن کشور نمود و سخنرانیهایی در محافل آنجا ایراد کرد که بسیار مورد توجه واقع شد. خانم هاجر تربیت، که در این سفر همراه او بوده، گوید: در مدت یك ماه و نیم مسافرت واقامت در ترکیه، به من ثابت شد که ایران با داشتن دکتر

---

۶) جلسات این حزب در خانهٔ بانو صفیّه فیروز تشکیل می شد، و اعضای اصلی آن عبارت بودند از: دکتر فاطمه سیاح، هاجر تربیت، صدیقهٔ دولت آبادی، عفت الملوك خواجه نوری و بانو جهانگیر. این حزب بعدها به نام «شورای زنان» نامیده شد.

فاطمه سیاح به جرئت می تواند ادعا کند که یکی از بزرگترین و دانشمندترین زنان عصر خود را دارد؛ زیرا سخنرانیی که این فقید دانشمند در تالار بزرگ دانشکدهٔ حقوق و سیاست آن کشور، در جلو متجاوز از هزار نفر مستمع، به زبان فرانسهٔ فصیح، راجع به گوته و حافظ ایراد کرد، مورد تحسین و تمجید محافل دانشمند ترکیه قرار گرفت. همچنین مصاحباتی که این بانو در زبانهای مختلف با استادان ترك و خارجی، که در دانشکده ها تدریس می کردند، در رشته های علوم مختلف، بخصوص ادبیات، به عمل آورد، در قلوب همهٔ آن دانشمندان احساساتی آمیخته به تقدیر و احترام تولید کرده و باعث افتخار کشور ما گردید.[۷]

در دی ماه ۱۳۲۴، نخستین شمارهٔ مجلهٔ «حزب زنان ایران» را انتشار داد. در سال ۱۳۲۵، به ریاست هیئت مدیرهٔ «انجمن معاونت عمومی زنان» شهر تهران و عضویت کمیتهٔ مرکزی «سازمان زنان ایران» و عضویت «جمعیت شیر و خورشید سرخ بانوان ایران» انتخاب شد؛ و هم در «نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران»، که در تابستان سال ۱۳۲۵ در تهران تشکیل یافته بود، شرکت نمود؛ و در آن کنگره، دو خطابه دربارهٔ «مقام انتقاد در ادبیات» و «در پیرامون سخنرانی دکتر خانلری در نثر معاصر فارسی» ایراد کرد.[۸]

در تابستان سال ۱۳۲۶ ــ سالی که در پایان آن شیرازهٔ زندگانیش از هم گسست ــ از طرف شورای زنان، به اتفاق بانو صفیهٔ فیروز، در کنگرهٔ «زن و صلح»، که در پاریس منعقد شده بود، شرکت جست. سخنرانیها و افکار و عقاید این بانوی دانشمند در آن کنگره به قدری مورد توجه قرار گرفت که بعضی از نمایندگان، پس از بازگشت به کشورهای خود، مقالاتی در پیرامون بیانات نمایندهٔ ایران منتشر کردند و او را به عنوان یك فرد مایهٔ افتخار ایران ستودند.

خانم سیاح در این سفر نیز، چنانکه عادت همیشگی او بود، در زمینهٔ ادب و هنر و نمایش مطالعاتی کرد و ارمغانهایی به کشور خود آورد.

وی در ماه آخر زندگانی خود سه چهار کنفرانس، دربارهٔ تحولات جدید در عالم هنر و نقاشی، ایراد نمود؛ و گزارش کنگرهٔ صلح را به سمع شنوندگان ایرانی رسانید؛ و روز پنجشنبه ۶ اسفند ۱۳۲۶، آخرین سخنرانی خود را به زبان فرانسه، دربارهٔ «تأثیر و نفوذ داستایوسکی در ادبیات فرانسه»، در تالار سخنرانی «انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه»، ایراد کرد؛ و تسلط وی به زبان فرانسه و وسعت معلومات و احاطه اش به موضوع باعث تحسین و تمجید شنوندگان با فضل و کمال گردید.

خانم سیاح متجاوز از پانزده سال بود که به بیماری مزمن و خطرناك قند گرفتار بود؛ با اینهمه، آلام جسمانی را با خنده و خوشرویی تحمل می کرد و پیش کسی نمی نالید و اظهار درد و رنج

---

۷) بانو هاجر تربیت، «از طرف دبیرخانهٔ شورای زنان»، روزنامهٔ اطلاعات، یکشنبه ۱۶ اسفند ۱۳۲۶.

۸) نشریهٔ نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶.

نمی کرد؛ و با اینکه در دوران آخر عمر بیماریش شدت یافته و نیاز به استراحت داشت، پیوسته و بی آرام کار می کرد؛ تا آنکه، روز پنجشنبه ۱۳ اسفندماه ۱۳۲۶ ساعت ۹ صبح، بر اثر سکتهٔ قلبی، چراغ عمرش خاموش گشت؛ و روز جمعه، با حضور رئیس دانشگاه و جمع کثیری از دانشمندان و دانشگاهیان، در زاویهٔ ابن بابویه به خاک سپرده شد؛ و روز شنبه ۱۵ اسفندماه، دانشکدهٔ ادبیات، به پاس خدمات بانوی از دست رفته، تعطیل گردید؛ و در شورای زنان و کانون بانوان، مجالس تذکری برپا شد، و چند نفر از بانوان فاضله دربارهٔ خدمات اجتماعی او سخن گفتند؛ و به مناسبت شب هفتم مرگش، بانو تربیت و دکتر رضازادهٔ شفق در رادیو تهران سخنرانی کردند؛ و روز هفتم، با حضور عدهٔ بیشماری از استادان و دانشمندان و دانشگاهیان، مجلسی بر سر آرامگاه او تشکیل گردید؛ و ابتدا حکیم الدوله دسته گلی بر مزار او نهاد و به بازماندگان تسلیت گفت؛ سپس، دکتر خطیبی، دانشیار دانشکدهٔ ادبیات، خطابهٔ مفصلی در بیان فضایل و خدمات او ایراد کرد؛ و چند قطعه شعر، که در رثای او سروده شده بود، از طرف دانشجویان خوانده شد؛ و حسن صدر، مدیر روزنامهٔ *قیام ایران*، سخنانی در مقام و منزلت زن در اسلام ایراد نمود؛ و دکتر سیاسی، رئیس دانشگاه و وزیر فرهنگ، با ایراد سخنانی مجلس را ختم کرد.

بانو سیاح به پنج زبان روسی، فرانسه، آلمانی، انگلیسی و ایتالیائی مسلط بود و از ادبیات این زبانها اطلاعات عمیق داشت. وی تنها بانویی بود که در دانشگاه کرسی استادی داشت، و در رشتهٔ درس ادبیات تطبیقی بی رقیب بود. دکتر سیاسی، رئیس دانشگاه، در مجلس تذکری که روز شنبه ۲۲ اسفندماه ۱۳۲۶، در تالار اجتماعات دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، ترتیب یافته بود، در این باره چنین گفت:

> با فوت بانو فاطمه سیاح، دانشگاه تهران یکی از دانشمندترین استادان خود را از دست داد. کرسی درس ایشان عبارت از سنجش ادبیات و زبان و ادبیات روسی بود. چون برای تدریس سنجش ادبیات آشنایی به ادبیات چند زبان بیگانه لازم است، انجام این کار از عهدهٔ هر کسی بر نمی آید؛ و بدبختانه این جانب، تا این تاریخ، کسی که صلاحیت تدریس این درس را داشته باشد در نظر ندارم؛ بنابراین دانشگاه ناگزیر است فعلا این درس را تعطیل نماید.[۹]

ظاهراً زبان فارسی را خوب نمی دانست و مطالب خود را به زبان روسی می نوشت و دیگران به فارسی ترجمه می کردند؛ چنانکه مقالهٔ او را دربارهٔ فردوسی، که در شمارهٔ ۱۰ سال دوّم مجلهٔ سخن درج شده، عبدالعلی هورمزدی به فارسی برگردانده است.

وی بانویی محقق، جدی و پرکار بود، و با دانشجویان تا آن حد کار می کرد که اطمینان یابد دیگر مشکلی ندارند، و آنها را تا آن اندازه راهنمایی می کرد که بتوانند در زمینهٔ تخصصشان رساله و

۹) *خبرهای دانشگاه*، اسفند ۱۳۲۶، ص ۲۳-۲۴.

مقاله بنویسند.

«در اجتماع ما، که، هر آن، عقاید و آراء اشخاص برای جلب منفعت تغییر می کند، خانم فاطمهٔ سیاح دارای هدف و روش ثابتی بود که پیوسته به طرف آن گام برمی داشت.[۱۰]»

خانم سیاح، قبل از مرگ، کتابخانهٔ خود را، که متجاوز از دو هزار جلد کتاب داشت، به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران اهدا کرد، و این کتابها اینك مورد استفادهٔ دانشجویان است.

وزارت فرهنگ ایران، به پاس خدمات این بانوی دانشمند، یکی از دبیرستانهای دخترانهٔ پایتخت را به نام وی نامگذاری کرد.

مجموعه ای از مقالات و تقریرات صاحب تذکره، به کوشش محمد گلبن، در سال ۱۳۵۴، زیر عنوان *نقد و سیاحت*، در تهران چاپ شده است.

## آثار

رسالهٔ دکتری دربارهٔ آناتول فرانس (به روسی).

کتاب *تدریس زبان روسی برای دبیرستانها*، با همکاری پرفسور گیلدبراند، طبق توصیهٔ وزارت فرهنگ.

«کیفیت رمان»، روزنامهٔ *ایران*، بهمن ماه ۱۳۱۲.

«وظیفهٔ تعلیم و تربیت در شاهکارهای ادبی»، مجلهٔ *تعلیم و تربیت*، سال چهارم، شماره های آذر و دی ۱۳۱۳.

«موضوع رمانتیسم و رآلیسم از حیث سبك نگارش در ادبیات اروپایی»، مجلهٔ *مهر*، سال سوم، شماره های ۳، ۴ و ۵، شهریور ۱۳۱۴.

«مادام دوستال»، مجلهٔ *مهر*، سال چهارم، شماره های ۳، ۴، مرداد و شهریور ۱۳۱۵.

«خطابه در احوال آلکساندر سرگیویچ پوشکین شاعر نامدار روس»، روزنامهٔ *اطلاعات*، ۱۶ اسفند ۱۳۱۵.

«زن در مغرب‌زمین (پنجاه سال پیش و امروز)»، مجلهٔ *ایران امروز*، سال یکم، اسفند ۱۳۱۷.

«تدریس متون»، مجلهٔ *تعلیم و تربیت*، سال نهم، شمارهٔ ۱۰، ۱۳۱۷.

«زن و هنر»، مجلهٔ *ایران امروز*، سال یکم، شماره های ۲ و ۳، اردیبهشت ۱۳۱۸.

«مقام زن در ادبیات»، مجلهٔ *ایران امروز*، سال دوم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۱۹.

«زن در ادبیات جدید (فرانسه)»، مجلهٔ *ایران امروز*، سال دوم، شمارهٔ ۳، خرداد ۱۳۱۹.

«زن در ادبیات جدید (انگلیس)»، مجلهٔ *ایران امروز*، سال دوم، شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۱۹.

---

۱۰) از بیانات بانو دکتر خانلری، رئیس دبیرستان نوربخش، در تالار اجتماعات دانشکدهٔ ادبیات، شنبه ۲۲ اسفند ۱۳۲۶.

«زن در ادبیات آلمانی»، مجلهٔ *ایران امروز*، سال دوّم، شمارهٔ ۷، مهرماه ۱۳۱۹.
«مسئلهٔ نبوغ در نزد زنها» مجلهٔ *ایران امروز*، سال دوّم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۱۹.
«مقام سنت در تاریخ ادبیات»، مجلهٔ *ایران امروز*، سال دوّم، شماره های ۹ و ۱۰، آذر و دی ۱۳۱۹.
«موضوعات جاویدان و مطالب روزانه در ادبیات»، مجلهٔ *ایران امروز*، سال دوّم، شمارهٔ ۱۲، اسفند ۱۳۱۹.
«بالزاک و روش نو داستان نویسی»، مجلهٔ *ایران امروز* سال سوّم، شماره های ۲ـ۶، اردیبهشت ـ شهریور ۱۳۲۰.
«ادبیات معاصر ایران»، مجلهٔ *پیام نو*، سال یکم، شمارهٔ ۱، مرداد ۱۳۲۲.
«مصاحبه با بانو دکتر فاطمه سیاح استاد دانشگاه»، مجلهٔ *عالم زنان*، سال یکم، شمارهٔ ۱، تیرماه ۱۳۲۳.
«آنتون چخوف (برای چهلمین سال وفاتش)»، مجلهٔ *پیام نو*، سال یکم، شمارهٔ ۱، مرداد ۱۳۲۳.
«مصاحبه با خانم دکتر فاطمه سیاح»، مجلهٔ *عالم زنان*، سال یکم، شمارهٔ ۷، دی ماه ۱۳۲۳.
«زن و انتخابات در ایران»، مجلهٔ *آینده*، دورهٔ سوم، شمارهٔ ۱۰، شهریور ۱۳۲۴.
«انتقاد دانشمندان اروپایی در باب فردوسی»، مجلهٔ *مهر*، سال دوم، شمارهٔ ۵.
«داستایوسکی (مقدمه بر کتاب *شبهای روشن*، ترجمهٔ دکتر زهرا خانلری)»، نشریهٔ شمارهٔ ۲ سخن، ۱۳۲۴.
«شرق در آثار پوشکین»، مجلهٔ *پیام نو*، سال یکم، شمارهٔ ۱۲، مهرماه ۱۳۲۴.
«نظریاتی چند در باب *شاهنامه* و زندگانی فردوسی»، مجلهٔ *سخن*، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، آبان ۱۳۲۴.
«نظری به اخلاق»، مجلهٔ *گلهای رنگارنگ*، سال چهاردهم، اردیبهشت ۱۳۲۵.
*تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی*، تهران، جیبی، ۳۵ صفحه، بی تاریخ.
«درس عبرت از وقایع آذربایجان»، مجلهٔ *گلهای رنگارنگ*، سال چهاردهم، خرداد ۱۳۲۵.
«وظیفهٔ انتقاد در ادبیات»، *نشریهٔ نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران*، تیرماه ۱۳۲۵.
«نثر فارسی معاصر (نظری به سخنرانی دکتر ناتل خانلری)»، *نشریهٔ نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران*، تیرماه ۱۳۲۵.
«نظری به نمایشگاه هنرهای زیبای ایران»، مجلهٔ *پیام نو*، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، مرداد ۱۳۲۵.
«میخائیل شولوخف» (خلاصهٔ سخنرانی)، مجلهٔ *پیام نو*، سال سوم، شمارهٔ ۱، مهرماه ۱۳۲۵.
«خانم، اگر به مجلس شورای ملی رفتید چه خواهید کرد؟»، مجلهٔ *بانو*، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، آذرماه ۱۳۲۵.
*نقد و سیاحت* (مجموعهٔ مقالات و تقریرات دکتر فاطمهٔ سیاح)، گردآوردهٔ محمد گلبن، تهران، ۱۳۵۴.

## کتابنامه

احتشامی، ابوالحسن: *شکوفه‌های ذوق و ادب یا شرح حال بزرگان ایران*، بی تاریخ، ص ۱۸۴_۱۸۶.

تربیت، هاجر: «از طرف دبیرخانه شورای زنان»، روزنامهٔ *اطلاعات*، سال ۲۲، ۱۶ اسفند ۱۳۲۶.

خطیبی، دکتر حسین: «درگذشت استاد»، *سالنامهٔ دنیا*، سال پنجم، ۱۳۲۶.

دولت آبادی، صدیقه: «از طرف کانون بانوان»، روزنامهٔ *اطلاعات*، سال ۲۲، ۱۶ اسفند ۱۳۲۶.

ـــــ: «فوت بانو فاطمه سیاح»، *خبرهای دانشگاه*، اسفند ۱۳۲۶، ص ۲۳_۲۴.

گلبن، محمد: *نقد و سیاحت* (مجموعهٔ مقالات و تقریرات دکتر فاطمهٔ سیاح)، تهران ۱۳۵۴.

## ۱۸ـ مینوی (مجتبی) «پژوهشگر ستیهنده»

استاد مجتبی مینوی[۱] به سال ۱۲۸۲ ش (۱۳۲۰ ق) به دنیا آمد. پدرش، شیخ عیسی شریعتمداری، مردی معمّم و مؤدب و باریک‌اندام بود و در خانه‌ای، در تکیهٔ حاج رجبعلی، بین راه مدرسهٔ دارالشفاء، روبروی مسجد شاه (که اکنون محل بانك ملی بازار است) و تخت زمرد (که دارالمعلمین عالی مرکزی در آنجا بود)، زندگی می کرد.

شرح احوال صاحب ترجمه را از زبان خود او بشنوید:

دوران بچگی من در سامره گذشته[۲]. پدرم برای درس فقه و اصول به آن شهر رفته بود، ودر آنجا از مرحوم ملامحمدتقی شیرازی درس می گرفت. از سه سالگی تا نه سالگیِ من در آن شهر گذشت و در همانجا به مکتب می‌رفتم؛ و پنج سال و سه ماه بیشتر نداشتم که به خواندن *قرآن* و *گلستان* و *حافظ* مشغول شدم.

وقتی از سامره برگشتیم، فارسی را مثل بچه عربها حرف می‌زدم. سوادم بد نبود: به اندازهٔ کلاس چهارم وپنجم ابتدائی سواد داشتم؛ اما حساب و جغرافی و این جور چیزها را نمی‌دانستم.

مرا به مدرسهٔ «امانت» بردند. بعد رفتم به مدرسهٔ «اسلام» که سیدمحمد طباطبائی، پدر سیدمحمدصادق طباطبائی مشروطه‌طلب معروف، مؤسس آن مدرسه بود؛ و ناظم‌الاسلام کرمانی، صاحب کتاب *تاریخ بیداری ایرانیان*، معلم و ناظم ما بود. این مدرسه در چاله‌حصار، در محلی که امروز مسجدی به نام چاله حصار در آنجا هست، واقع شده بود. بعد به مدرسهٔ «افتخاریّه» رفتم که توسط میرزاتقی خان و فخرالقراء تأسیس شده بود. در آن ایام، من معمّم و پیشنماز شاگردان مدرسه بودم.

بعدها جماعتی از دیپلمه های دارالفنون آن وقت، به اتفاق آقائی، به نام سردار مدحت،

---

۱) خودش در مصاحبه ای که هیئت تحریریهٔ مجلهٔ *کتاب امروز* ترتیب داده بود گفته است: «در پشت هر کتاب، تاریخ خرید آن را به نام «مجتبی واثق» یادداشت می کردم. چون خیال می کردم شاعرم، برای خود تخلص شعری درست کرده بودم. پشت جلد خیلی از این کتابها می بینید تاریخ خرید و اسم «مجتبی واثق شریعتمداری» یادداشت شده است.

۲) و هم ظاهراً در آنجا متولد شده و بعد همراه پدر به عشق آباد و بادکو به سفر کرده است (حبیب یغمائی، یغما، اسفند ۱۳۵۵.

مدرسهٔ افتخاریه را خریدند و اسمش را گذاشتند مدرسهٔ «سپهر». این مدرسه در باغ بزرگی به نام باغ مُلك آرا و در سنگلج آن روز واقع بود...

بعد، از مدرسهٔ «سپهر» به دارالفنون رفتم... در دارالفنون، با نصرت‌الله باستان (دکتر باستان امروز)، صادق هدایت (که با او آشنایی نداشتم)، عبدالاحد یکتا، شمس‌الدین وفا (برادر فخرالدین وفا) که مبصر ما بود، آقا شمس‌الدین (که بعدها واعظ شد)، و جناب قندهاری همدوره بودیم...

پس از آن به دماوند رفتیم، چونکه پدرم رئیس صحیهٔ آن شهر شده بود؛ و پس از آن هم پدر به عدلیهٔ لاهیجان منتقل شد و به آنجا رفتیم. من قبل از رفتن به لاهیجان دو سه ماهی معلم شدم... (و) این بود اولین شغل من...

بعد، در عدلیهٔ لاهیجان به کاردفترداری پرداختم که مصادف شد با هجوم متجاسرین به ایران، واقعهٔ جنگل و میرزا کوچك خان جنگلی و احسان‌الله خان... وهمین وقایع سبب شد که تا مدتی نتوانستیم به جای دیگری برویم، یعنی در واقع در گیلان محبوس شده بودیم؛ تا اینکه جنگلیها شکست خوردند ورفتند و ۲۶ هزار نفر از مردم رشت موفق شدند به قزوین و تهران مهاجرت کنند که ما هم جزو آنها بودیم؛ وتا مدتی از پولی که برای گذراندن زندگی مهاجرین تعیین شده بود استفاده کردیم.

پس از آن، در سال ۱۲۹۹، یعنی درهمان سالی که کودتا اتفاق افتاد، وارددارالمعلمین شدم[۳]. رئیس دارالمعلمین ابوالحسن فروغی بود، و آقای میرزا اسماعیل خان مرآت هم ناظم ما بود... و در همین جا بود که باز برخوردم به جناب نصرت‌الله خان باستان که دو کلاس از من جلو افتاده بود... من ضمن تحصیل در دارالمعلمین، یك شغل تندنویسی هم در مجلس شورای ملی داشتم[۴]... پس از مجلس شورای ملی، وارد خدمت وزارت معارف شدم، و ریاست کتابخانهٔ معارف را، که قبلا با مرحوم عون‌الوزاره بود، واگذار کردند به من.[۵] آن وقتها این کتابخانه جنب دارالفنون بود و بعدها شد کتابخانهٔ ملی... مدت ریاست کتابخانهٔ من، واقعاً پنجاه روز بیشتر طول نکشید. وقتی آقای مرآت سرپرست محصلین

---

۳) خواننده از این سطور می‌تواند چنین نتیجه بگیرد که هجوم متجاسرین به ایران و شکست جنگلیها و رفتن ایشان، همه پیش از سال ۱۲۹۹ ش ویا در اوایل آن سال ودر هر حال پیش از کودتای ۱۲۹۹ ش روی داده است. این نتیجه گیری درست نیست، زیرا هجوم متجاسرین به ایران در ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ و شکست جنگلیها پس از کودتا ودر اواخر پاییز ۱۳۰۰ رخ داده است (علی همدانی، «یك نامه در حاشیهٔ یك گفتگو»، مجلهٔ نگین، ۳۰ بهمن ۱۳۵۲).

۴) سال ۱۳۰۵ش. حبیب یغمائی گفته: «وضع مالی خانوادهٔ مینوی چندان خوب نبود. با اصرار پدرش و میانجیگری مرحوم محمدعلی فروغی، مینوی با نهایت اکراه مدرسه را رها کرد ــ خیال می‌کنم سال پنجم دارالمعلمین بود ــ ودر تندنویسی مجلس شوری به نویسندگی پرداخت.»، مجلهٔ یغما، شمارهٔ اسفند ۱۳۵۵).

۵) سال ۱۳۰۷ش.

شده بود و به پاریس می‌رفت، پیشنهاد کرد که من هم با او بروم. قبول کردم.[۶]

خیال می‌کردم که به اصطلاح آبی از مرآت گرم خواهد شد و خواهم توانست در پاریس درس بخوانم. اما بعداً معلوم شد که ایشان مرا برای اندیکاتورنویسی به پاریس برده‌اند. به همین ترتیب، پنج ماهی هم با جناب آقای مرآت سر و کله زدیم، و یگانه دلخوشی من در آن ایام وجود میرزا محمدخان قزوینی بود که هفته‌ای دوبار پیشش می‌رفتم. تا اینکه آقای تقی‌زاده، که از خراسان آمده و عازم لندن بودند، مرا به آنجا بردند و سرپرستی محصلین را به من سپردند[۷]؛ و در همین سال بود که شروع کردم به یاد گرفتن زبان انگلیسی، گاه پیش اشخاص؛ و مدتی هم در کینگز کالج و مدرسهٔ پلی تکنیک آموزش انگلیسی را دنبال کردم. چنان علاقه‌ای به یاد گرفتن این زبان داشتم که چه بفهمم و چه نفهمم شبی پنجاه شصت و گاه هفتاد صفحه کتاب انگلیسی می‌خواندم، و مخصوصاً به خواندن آثار دیکنز علاقهٔ زیادی داشتم. اگر بخواهم کتابهای انگلیسی را که از آن زمان تا امروز خوانده‌ام بشمارم، متجاوز از هزار کتاب می‌شود، و چنان شور و شوقی به یاد گرفتن این زبان داشتم که گاه در خواب با مادرم انگلیسی صحبت می‌کردم و مادرم هم به انگلیسی جوابم را می‌داد، در حالی که مادر من اصلا انگلیسی نمی‌دانست...

کار سرپرستی من در لندن هم نه ماهی بیشتر طول نکشید. آقای مرآت این کار را از من گرفتند و به شخص دیگری دادند.

شرکت نفت که شنیده بود من عشقی به زبان انگلیسی دارم و سوادم بدک نیست، حاضر شد مخارج یك سال تحصیل مرا بدهد تا انگلیسی را بهتر یاد بگیرم و خرج برگشتنم را هم پرداخت. منظور شرکت نفت این بود که من در آبادان بمانم و در مدارس انگلیسی درس بدهم؛ اما در این مورد توافق حاصل نکردیم و من به تهران آمدم و وارد خدمت معارف شدم و زیردست مرحوم دکتر ولی‌الله خان شروع به کار کردم...

خلاصه، در این بازگشت، پنج سال در تهران ماندم و با صادق هدایت و بزرگ علوی و عبدالحسین نوشین و مسعود فرزاد و مین باشیان دوست شدیم؛ و یکی دو سال بعد هم دکتر خانلری به ما ملحق شد؛ و با آنکه بیش از چهار نفر بودیم، اسممان شد «رَبعه». در آن ایام، اغلب در کافه‌ها دور هم جمع می‌شدیم و شطرنج بازی می‌کردیم و سعی می‌کردیم در سیاست دخالت نکنیم... این پنج سال دورهٔ کمال کاروری و کاربری ما بود. در همین سالها بود که نوشین نمایشهایی مانند *توپاز* و *اوتللو* و *تارتف* را به روی صحنه آورد؛ و غیر از این هم، در سال ۱۳۱۳ سه تابلو از *شاهنامه* را برای هزارهٔ فردوسی آماده کردیم. باز در همین سالها بود که من *نامهٔ تنسر* و *نوروزنامه* و *اطلال شهر پارسه* را چاپ کردم، و با صادق هدایت کتاب *مازیار* را نوشتیم، که تهیهٔ قسمت تاریخی این کتاب با من بود و صادق قسمت نمایش

۶) سال ۱۳۰۸ ش.

۷) سال ۱۳۰۹ ش.

را تهیه کرد. و باز در همین سالها بود که من ویس و رامین و جلد اول شاهنامه را چاپ کردم، و خلاصهٔ شاهنامه را هم با مرحوم فروغی درست کردیم، و شاهنشاهی ساسانیان، اثر کریستن سن، را ترجمه کردم؛ و چه خوب شد که پس از چاپ این کتاب برای دو ماهی به لندن رفتم، چون که این کتاب، اگر چه هیچ ربطی به اوضاع فعلی دنیا ندارد، بلای عمر من شده بود.[۸] من در لندن بودم که کتاب شاهنشاهی ساسانیان توقیف شد.[۹]

در تمام ایام جنگ[۱۰]، من در انگلستان بودم؛ و جماعتی از دوستان ایرانی هم، مثل محمد حجازی، محمود فرخ، احمد فرهاد، مهندس ابوذر آنجا بودند که با هم محشور بودیم؛ و گاه دوستان دیگری هم، با مأموریت دولتی به آنجا می آمدند، مثل فریدون آدمیت، محمود فروغی، مرحوم سیدفخرالدین شادمان، غلامعلی رعدی... زندگی بنده در انگلستان خیلی بسختی می گذشت. چون که بانك اجازهٔ ارسال پول نمی‌داد... این ممانعت فقط برای بنده بود... و منظور این بود که بنده مجبور بشوم به ایران برگردم. سر این کتاب با من کینه‌ای گرفته بودند که واقعاً باعث تعجب است. نمی دانم چه گفته بودند و مرا چگونه معرفی کرده بودند که این طور مورد کینه قرار گرفته بودم، و این بود که در انگلستان ماندم. کارهای مختلفی کرده ام، حتی «اعلان» هم ترجمه کرده ام. از جملهٔ کارها اینکه کاتالوگ کتابهای چستر بیتی را در سه جلد نوشتم[۱۱] که هر جلدی دوازده سیزده پاوند به فروش

۸) گفتگو از دو اثر مختلف، از آثار شرق شناس دانمارکی، آرتور کریستن سن است. کتاب نخست، که با عنوان وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان، به وسیلهٔ آقای مینوی به فارسی ترجمه شده است (تهران، ۱۳۱۴ ش)، در سال ۱۹۰۷م در کپنهاگ چاپ شده و کتابی است در ۱۲۰ صفحه. کتاب دوم، که نزدیك سی سال پس از کتاب اول انتشار یافته، کتابی است در ۵۶۰ صفحه. این کتاب را رشید یاسمی تحت عنوان ایران در زمان ساسانیان به فارسی برگردانده است (تهران، مهر ۱۳۱۷).

آقای مینوی در ترجمهٔ کتاب، ذکر اسناد و مآخذ مؤلف را غالباً لازم نشمرده اند... برای اینکه منظور از «غالباً» تا اندازه ای روشن شود، بد نیست که بدانیم از دوازده پانویس فصل ششم فقط یکی در ترجمهٔ فارسی آمده است، و از سی و سه پانویس صفحات ۸۸ـ۹۳ متن اصلی فقط ۹ پانویس در ترجمهٔ فارسی به چشم می خورد. (اما) روال کار مترجم ایران در زمان ساسانیان چنین نبوده است... رشید یاسمی حواشی را «با مختصر جرح و تعدیل» ترجمه کرده و در پایان کتاب به چاپ رسانده اند و نام کتب و مجلات اروپایی را هم ذکر کرده اند (علی همدانی، اثر یادشده).

۹) «توقیف کتاب باعث تعجب کریستن سن هم بود، وطی نامه ای به من نوشت که شنیده ام کتاب من بلافاصله پس از چاپ توقیف شده است. آیا می توانید بگویید علت آن چیست؟ و من جواب دادم که علت توقیف کتاب برای من هم روشن نیست، شما در ایران کسانی دارید، می توانید علت توقیف کتاب را از آنها بپرسید.» مینوی در توقیف این کتاب به رشید یاسمی بدگمان شده بود که چون «ترجمه اش با ترجمهٔ او منافات داشته،» کاری کرده که کتاب او توقیف شود، و بوده تا روزی که رشید را که سکته کرده و برای معالجه به اروپا آمده بوده، در نیس ملاقات می کند و از او می شنود که در این کار دست نداشته است.

۱۰) ناگفته پیداست که غرض جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ـ ۱۹۴۵) است.

۱۱) فهرست نسخ خطی فارسی و مینیاتورهای ایرانی کتابخانهٔ چستر بیتی را ایشان (مجتبی مینوی) به تنهایی ننوشته اند. این فهرست، که در ۱۹۵۹م، در سه جلد در دوبلن منتشر شده، حاصل کار یك گروه پنج نفری (ادگار بلوشه، ا. جی. آربری، ام. رابینسون، بی. دبلیو. ویلکینسون و مجتبی مینوی) است.» (علی همدانی، اثر یادشده).

می‌رسد... دیگر اینکه در نوشتن کتاب *بررسی هنرهای ایران*[۱۲] با آرتور آپم پوپ و همسرش فیلیس آکرمن همکاری می‌کردم. من تمام هفتاد و دو مقالهٔ این کتاب را از مدنظر گذرانده‌ام و دربارهٔ هر موضوع، مطالب و یادداشتهایی از کتب فارسی و عربی فراهم کرده در اختیارشان گذاشته‌ام که همه را ذکر کرده‌اند، به طوری که بیش از صد و پنجاه بار در این کتاب به من و تذکراتی که داده‌ام اشاره شده است...[۱۳]

من در لندن هم تحصیل می‌کردم و هم تدریس می‌کردم. مثلاً پیش هنینگ درس پهلوی می‌خواندم و در آکسفرد تدریس می‌کردم که تا شروع جنگ ادامه داشت؛ و پس از آن، مدت ده سال، برای دستگاه بی بی سی، هفته‌ای دو گفتار فرهنگی تهیه می‌کردم؛ که نتیجهٔ آن همین مقالات متعددی است که در مجلهٔ *یغما* به چاپ رسیده و همچنین کتابهایی مانند *پانزده گفتار* و جلد اول و دوم *عمر دوباره* که چاپ شده و جلد سوم آن هم چاپ خواهد شد. من در آن گفتارها کلماتی برابر اصطلاحات خارجی درست می‌کردم که می‌بینم امروز متداول شده است... مثلاً سخن‌پراکنی، منشور ملل، منشور آتلانتیک که در زبان فارسی برای خودشان جا باز کرده‌اند و متداول شده. در سال ۱۹۵۰، که می‌شود ۱۳۲۹، از ماندن در لندن خسته شده بودم؛ و دوستانی هم مانند صدیق اعلم، علی اکبرخان سیاسی، یحیی مهدوی اصرار کردند که به ایران برگردم، و می‌گفتند که خواهند توانست اقدام کنند تا در دانشگاه تدریس کنم. من، یعنی آدمی که ۱۵ سال بود علی اصغرخان حکمت او را منتظر خدمت کرده بود و حتی ماهی ۲۹ تومان حقوق انتظار خدمت او را هم توقیف کرده بود، چطور بایست به ایران برگردم؟ و تازه بایستی مجوزی هم فراهم می‌شد تا خرج مسافرت من به ایران پرداخت شود. خلاصه اینکه برای من ابلاغی صادر شد و شدم رئیس دبستان ایرانیان در استانبول، و خرج سفرم تا استانبول هم تأمین شد. چهار ماه در استانبول رئیس دبستان ایرانیان بودم، که حقوق آن چهار ماه را هم متصدیان آن دبستان خوردند.

اقامت من در استانبول این فایده را داشت که متوجه عظمت کتابخانه‌های ترکیه شدم و در مقاله‌ای به نام «شهر کتابخانه‌ها» ــ یا «شهر کتبخانه‌ها» ــ در باب اهمیت ترکیه و انگلستان از لحاظ کتابخانه، مطالبی نوشته‌ام. پس از برگشتن به ایران، اقدام کردم که از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه عکسبرداری شود.

---

۱۲) *A Survey of Persian Art and Archaeology*

۱۳) تدوین این کتاب با نظر آرتور آپم پوپ انجام شده است و به اصطلاح ویراستار (editor) کتاب او بوده است؛ در این امر، از معاونت یك کمك ویراستار، که خانم فیلیس آکرمن (همسر او) باشد، برخوردار بوده است. علاوه بر این، نه تن از مستشرقان متخصص در هنرهای اسلامی و ایرانی هم به عنوان «هیئت مشاوران» با ویراستار همکاری داشته‌اند... راستی مگر در زمان تدوین کتاب (سالهای ۳۹ـ۱۹۳۶) احاطهٔ ایشان (مینوی) به هنرهای ایرانی و تاریخ تحول آنها در پایه‌ای بوده است که در چنین کار تخصصی مورد استفاده و استناد قرار بگیرد؟ (علی همدانی، اثر یادشده).

در سال ۱۹۵۱م، کنگرهٔ مستشرقین در استانبول تشکیل شد؛ و مرا مأمور کردند از طرف دولت ایران در این کنگره شرکت کنم. در این وقت، من سمت مشاور شخصی جناب آقای وزیر را داشتم؛ و در ضمن، در دانشکدهٔ ادبیات و الهیات تدریس می کردم. چهارصد تومان از اینجا و پانصد تومان از آنجا می گرفتم. و این معاش من بود. در این سفر، دو ماه دیگر در ترکیه ماندم و آشنایی بیشتری با کتابخانه های ترکیه پیدا کردم؛ و در بازگشت، با زور و معرفت بیشتری برای عکسبرداری از کتابها اقدام کردم. تا اینکه دانشگاه را وادار کردم پولی برای عکسبرداری از آن کتابها اختصاص بدهند و موفق شدم. مبلغ ۵۰ هزار تومان برای این کار در نظر گرفتند. در این وقت، دکتر اقبال رئیس دانشگاه بود و مرا مأمور کردند که برای عکسبرداری از کتب به ترکیه بروم؛ و این عکسبرداری از کتب منتهی شد به رایزنی فرهنگی من در ترکیه که چهار سال طول کشید. به این ترتیب، مدت اقامت من در ترکیه به شش سال رسید. من متجاوز از ده دوازده هزار جلد از کتابهای خطی موجود در کتابخانه های ترکیه را بررسی کرده ام و یادداشتهایی تهیه کرده ام که اگر این یادداشتها به چاپ برسد بیبلیوگرافی مفیدی از کتابهای موجود در کتابخانه های ترکیه خواهد بود... در سال ۱۳۴۸، آقای مهندس رضا، ببخشید پرفسور رضا، مرا بازنشسته کردند...

در حال حاضر، با دیوان ناصرخسرو، حافظ، شاهنامه و غیر از اینها (سرگرم هستم)؛ مجموعهٔ مقالاتم را به صورت کتاب درمی آورم؛ و اگر بتوانم، مثنوی مولانا را هم چاپ خواهم کرد و نسخهٔ صحیحی از مثنوی به دست مردم خواهم داد...

(در این گفتگو، وقتی که از او پرسیده اند: چه عواملی در روش علمی و نحوهٔ تحقیق و تعقل شما مؤثر بوده، یعنی کدام یك از این سه عامل که ذکر خواهد شد، در نحوهٔ کار شما بیشتر مؤثر بوده است؟ یکی مدرسه است؛ عامل بعدی ایرانیهایی هستند مانند تقی زاده و فروغی و قزوینی و سایرین، که با آنها حشر و نشر داشته اید؛ و عامل سوم فرنگیها هستند ـــ کدام یك از این سه عامل در روش و نحوهٔ کار شما مؤثر بوده اند؟ صاحب تذکره در پاسخ اظهار داشته است:

من در طول عمرم از همهٔ اینها، از مرحوم قزوینی و مرحوم فروغی و مرحوم تقی زاده و از اشخاص دیگر استفاده کرده ام، معلمین خوبی داشتم که از خوبی آنها استفاده کرده ام و معلمین بدی هم داشته ام که از بدی آنها استفاده کرده ام...[۱۴]

مینوی ظهر روز چهارشنبه ششم بهمن ماه ۱۳۵۵ش، در حالی که بیست و چهار ساعت پیش از مرگش آخرین نمونهٔ چاپی *داستان سیاوش* را تصحیح و اجازهٔ چاپ داده بود، بر اثر سکتهٔ قلبی درگذشت. وی هنگام مرگ ۷۴ سال داشت.

۱۴) «پژوهشگر ستیهنده»، کتاب *امروز*، پاییز ۱۳۵۲.

برای قدردانی از خدمات علمی استاد مجتبی مینوی، بعد از ظهر روز دوشنبه ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ انجمنی در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران تشکیل شد، که در آن گروهی از مقامات علمی و دانشگاهی و پژوهندگان ایرانی شرکت داشتند. احمد هوشنگ شریفی، رئیس دانشگاه تهران، ضمن یادآوری خدمات ارزندهٔ استاد، یکی از خدمات بسیار مهم وی را مطالعهٔ نسخ خطی کتابخانه‌های ترکیه و عکسبرداری و تهیهٔ میکروفیلم از آن نسخ برای کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران خواند. جلسات این انجمن با ایراد دوازده سخنرانی به وسیلهٔ دانشمندان ایرانی به مدت سه روز ادامه یافت و آثار و تألیفات استاد به معرض نمایش گذارده شد.

میراث ادبی مینوی عبارت است از مقابله و تصحیح و تحشیه چند فقره از مصنفات معتبر بزرگان نظم و نثر فارسی[۱۵] با چند ترجمه و چند مجموعهٔ مقالات گونه‌گون و احیاناً با ارزش و آموزنده، که به تفاریق در مطبوعات ایران انتشار یافته، با کتابخانه‌ای دارای چند هزار جلد کتاب خطی و چاپی که گفته‌اند یکی از کتابخانه‌های خصوصی نفیس و گرانقیمت ایران است. او، در گفتگو با شرکت کنندگان در مصاحبهٔ *کتاب امروز*، اظهار داشت:

> همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند، مخصوصاً جد مادری و جد پدریم. مقداری از این کتابها ارث خانوادگی من است. و غیر از این، چون من در یک خانوادهٔ کتابدار و کتابخوان به دنیا آمده و بزرگ شده بودم. عشق به کتاب داشتن و کتاب خواندن هم از کوچکی در من به وجود آمد. وقتی کوچک بودم، پدرم می‌رفت کتاب امانت می‌گرفت و یا کرایه می‌کرد و به خانه می‌آورد و ما تمام خانواده دور هم می‌نشستیم و به نوبت می‌خواندیم. و این نوع کتاب خواندن، یعنی کتابخوانی دسته جمعی، پنج شش سال در خانوادهٔ ما معمول بود. بعد رفتم دارالفنون. مادرم هر روز برایم نان در دستمال می‌پیچید و دو عباسی پول قاتق هم در جیبم می‌گذاشت... اما من فقط سه شاهی از این پول را پنیر یا حلوا می‌خریدم و پنج شاهی پس‌انداز می‌کردم. می‌رفتم به مسجد شاه. در صحن و حیاط مسجد شاه گله به گله بساط کتابفروشی می‌چیدند. من با یکی از کتابفروشهای مسجد شاه، با آقارضا، قرار گذاشته بودم که روزی پنج شاهی به او بدهم، وقتی پس‌اندازم به حد کافی رسید به من کتاب بدهد... کم کم آقارضا به من اعتماد پیدا کرد و کتابهایی را که می‌خواستم به من می‌داد، پولش را با اقساط روزانه پنج شاهی از من می‌گرفت...

---

۱۵) از جمله تصحیح *کلیله و دمنه*، که همیشه به آن می‌نازید. اما سیدمحمد فرزان که رأی و نظر او در انتقاد متون کهن مقبول دانشمندان بود، بیش از دویست و پنجاه غلط آشکار در کتاب مصحح مینوی یافت و آنها را در حواشی یک نسخهٔ *کلیله* یادداشت کرد و برای مینوی فرستاد؛ و او، در چاپ دوم، بعضی از خطاهای خود را جبران کرد. در این باره ابوالقاسم انجوی شیرازی نوشت: «حضرت عالی که این همه از بی‌امانتی در رنج هستید، خودتان چرا تمامی یادداشتها و انتقادهای مرحوم سیدمحمد فرزان را بر *کلیله و دمنه* منتشر نفرمودید؟» («ادب فارسی متولی نمی‌خواهد»، *اطلاعات*، ۲۱ شهریور ۱۳۵۲).

اغلب هم، کتابهای شعر و دواوین و داستانهای شعری را جمع می کردم، مثل کتاب یوسف و زلیخای فردوسی یا ترجمهٔ جاودان خرد و غیره... خلاصه اینکه من، از سن دوازده سیزده سالگی به بعد، به تدریج کتاب می خریدم و به دویست جلد کتابی که از جدم به پدرم و از پدرم به من ارث رسیده بود اضافه می کردم؛ و حالا به ۲۵ هزار جلد رسیده؛ و دلم می خواهد، اگر می توانستم، به ۲۰۰ هزار جلد می رساندم؛ و تمام این کتابخانه را هم مجاناً و بلاعوض به ملت ایران تقدیم خواهم کرد، در جایی مثل دانشگاه یا مجلس شورای ملی یا آستانهٔ مشهد. خلاصه در جایی که کتابها ازهم متفرق و پراکنده نشود و به درد آیندگان بخورد (نگهداری شود). من از دسترسی نداشتن به کتاب خیلی زجر کشیده ام، و دلم می خواهد آیندگان، بی آنکه زجر بکشند، این کتابها را در دسترس داشته باشند.[۱۶]

این است میراثی که مینوی ازخود باقی گذاشته و به گفتهٔ خود او «هنرمند وجودش با آن کاری که کرده است وابستگی دارد، و بعد از آن دیگر اگر خودش هم از بین رفت مهم نیست.»[۱۷]

مینوی مدتها رایزن فرهنگی سفارتخانه های ایران در ترکیه و پاریس و لندن بود. او گذشته از استادی ممتاز دانشگاه تهران، در دانشگاههای معتبر جهان، مانند آکسفورد، لندن، پرینستون، یوتا، پرتلند و غیره تدریس کرده و در بسیاری از انجمنها و کنگره های علمی و ادبی شرکت داشته، که از آن جمله است:

کنگرهٔ بین المللی هزارهٔ فردوسی، تهران، ۱۳۱۳ش.
انجمن ایران ـ لندن، ۱۳۲۴ـ ۱۳۳۱ش.
بررسی فرهنگ اسلامی، پرینستون، ۱۳۳۲ش.
سمینار تمدن غرب از نظر مشرق زمین، ونیز، ۱۳۳۵ش.
سمینار مورخان خاورمیانه، لندن، ۱۳۳۸ش.
کنگرهٔ بین المللی هنر و معماری ایران، نیویورك، ۱۳۳۹ش.
کنگره های بین المللی ۲۳، ۲۵، ۲۶ و ۲۷ خاورشناسان، استانبول، ۱۳۳۰ش؛ مونیخ، ۱۳۳۶ش؛ مسکو، ۱۳۳۹ش؛ ان آربر، ۱۳۴۶ش؛ پاریس، ۱۳۵۲ش.
کنگرهٔ جهانی ایرانشناسان، تهران، ۱۳۴۵ش.
کنگرهٔ شیخ طوسی، مشهد، ۱۳۴۸ش.
هفت کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ۱۳۴۹ـ۱۳۵۴ش.
کنگرهٔ بیهقی، مشهد، ۱۳۴۹ش.

۱۶) «پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*.
۱۷) از سخنان مینوی دربارهٔ درویش نقاش پروردهٔ ایران (آندره سوریوگین) در جلسهٔ یادبود هدایت، مجلهٔ فردوسی، یك مرداد ۱۳۵۲.

کنگرهٔ ناصرخسرو، مشهد، ۱۳۵۰ش.
کنگرهٔ جهانی ابوریحان بیرونی، تهران، ۱۳۵۲ش.
ششمین کنگرهٔ هنر و باستانشناسی ایران، آکسفورد، ۱۳۵۲ش.

مینوی به گفتهٔ دکتر محمود صناعی

در زبان فارسی و عربی استاد مسلم بود. زبان انگلیسی را خوب می‌دانست و با ادبیات این زبان آشنایی داشت. زبان فرانسه را هم خوب می‌دانست؛ و زبان آلمانی را می‌خواند. در رشتهٔ تاریخ، بخصوص در زمینهٔ تاریخ عصر سلجوقی و مغول و ایلخانیان، تبحر داشت. نثر فارسی مینوی ساده و زیبا و فصیح بود[۱۸] و همان گونه که سخن می‌گفت می‌نوشت.[۱۹]

مینوی، به شهادت دوستانش، مردی پرکار و زحمتکش بود. وی همهٔ عمر خود را در خدمت کتاب و دفتر و مطالعهٔ آثار بزرگان گذراند.

کمتر کتابی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی و تاریخ تمدن اسلامی چاپ می‌شد که مینوی به تفصیل نخوانده و بر آن حاشیه ننوشته باشد...[۲۰]

وقتی نسخهٔ قدیم کهنهٔ خطی را به امانت می‌گرفت، درست مطابق خط کتاب نسخه‌ای برای خود می‌نوشت و شاید اکنون نمونه‌ای از آن در کتابخانه‌اش باشد.[۲۱]

عمر مینوی در سفر و حضر، در ایران و هنگام اقامت در دیار بیگانه، کلاً در کتابخانه‌ها به بررسی و نسخه‌برداری و تصحیح و تنقیح متون کهن ادبی گذشت؛ و نتیجهٔ مطالعات پیگیر و خستگی‌ناپذیر او، در ذخایر کتابخانه‌های کم نظیر موزهٔ بریتانیا، دیوان هند، دانشگاههای کمبریج و آکسفورد و ادینبورگ و منچستر و مجموعهٔ چستر بیتی آن شد که توانست از نسخه‌هایی که ممتاز می‌دانست میکروفیلم تهیه کند و به کتابخانهٔ دانشگاه تهران بسپارد. این میکروفیلمها، که تعداد آنها به یکهزار و پانصد می‌رسد، پایه و مایهٔ اصلی مجموعهٔ کنونی کتابخانهٔ مرکز اسناد شد که مؤلفان و مصححان از آنها استفاده می‌کنند.

او به معارف کهن ایران و اسلام تسلط و به زبان و شاخه‌های ادب و فرهنگ ایران احاطه داشت. دکتر حسینعلی هروی، که خود را یکی از شاگردان او معرفی کرده، گوید:

کلمهٔ نمی‌دانم را با آن حرکت سر و دست و لحن صدای تصویرساز بارها به عنوان جواب

---

۱۸) اما خود او در مقام شکسته نفسی، نثر دوران مدرسه ـ توجه فرمایید نه نثر دوران رشد و بلوغ ـ را «یادگاری از دورهٔ حماقت» خوانده است. («پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*).

۱۹) محمود صناعی، «مینوی چنانکه من می‌شناختمش»، مجلهٔ سخن، دورهٔ بیست و پنجم، شمارهٔ ۹، اسفند ۱۳۵۵.

۲۰) همانجا.

۲۱) حبیب یغمائی، «استاد مجتبی مینوی»، مجلهٔ یغما، اسفند ۱۳۵۵.

از او شنیده ام، ولی اظهارنظر سطحی و بیوجه هرگز... و چه بسا که چند روزی بعد از آن جواب «نمی دانم»، تلفن می کرد و با شادی می گفت که جواب را در فلان کتاب یافته است.[۲۲]

و هم او گوید:

در آن سال ــ سال ۱۳۳۳ش ــ از دانشگاه دستوری رسیده بود که دانشکده ها از دانشمندان و بزرگان علم و ادب کشورهای غربی دعوت کنند که آخرین تحقیقات خود را به صورت کنفرانس در اختیار دانشجویان بگذارند. من ــ دکتر هروی ــ به حکم وظیفه، که مدیر دفتر دانشکده بودم، دستور را به اطلاع فروزانفر، که رئیس دانشکده بود، رساندم. آن مرحوم، بعد از تأملی و نگاه تندی به چهرهٔ من، گفت: دانشکده های علمی مثل فنی و علوم می توانند از صاحبنظران علوم جهانی دعوت کنند تا کنفرانسهایی در باب آخرین مراحل پیشرفت علوم و اختراعات و اکتشافات تازه بدهند، ولی ما برای سخن گفتن دربارهٔ علوم اسلامی از چه کسی دعوت کنیم؟ گفتم در درجهٔ اول از خاورشناسان بزرگی که در معارف اسلامی تحقیقاتی دارند. پرسید: مثلا کیها؟ گفتم مثلا هانری ماسه، لوئی ماسینیون، ولادیمیر مینورسکی... فروزانفر سر تکان داد و گفت: هیچ کدامشان از خود ما چیزی بیشتر نمی دانند... حیف نیست ما دانشمندانی مثل تقی زاده و مینوی داشته باشیم از وجودشان استفاده نکنیم و به دنبال بیگانگان برویم!.. بعد از گفت و شنود آن روز، فروزانفر، بعد از مشورت با رئیس دانشگاه، یک لایحهٔ قانونی به نام این دو تن (و دو سه دانشمند شایستهٔ دیگر) تهیه کرد که بعد از تصویب در کمیسیون ترفیعات و انتصابات شورای دانشگاه از تصویب مجلس گذشت و صورت قانونی یافت... و با همان طرح قانونی، مینوی در سال ۱۳۳۴ شمسی، با رتبهٔ ۸ استادی، به دانشکدهٔ معقول و منقول منتقل شد.[۲۳]

مینوی اهل سیاست نبود و هیچ گاه عضو حزب یا دسته بندی سیاسی نشد.

علاقه ای به بحث سیاسی نداشت، جز آنکه از قلدری و زورگویی بیزار بود، و به شدت از رژیم آلمان هیتلری و روسیهٔ استالینی تنفر داشت... رژیم انگلستان را می پسندید؛ چون معتقد بود که آزادی فرد در آنجا به حد اعلی رسیده، راه قلدری بسته است و جان و مال مردم از تعرض مصون است.[۲۴]

---

۲۲) تماشا، سال ششم، شمارهٔ ۳۰۱، شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۵۵.

۲۳) همانجا.

۲۴) محمود صناعی، اثر یادشده.

ایران را دوست داشت، و به زبان و فرهنگ ایران عشق می ورزید، و این عشق و شیفتگی با آب و گل او عجین شده بود. از بیانات اوست:

> عشق من و قلب من و جان من همواره مصروف ایران و متوجه ایرانیان و اسیر زبان و ادبیات فارسی است. دلم می خواهد به هموطنان خود ادبیات و حِکَم و زبان خودشان را بشناسانم و ادبیات و حِکَم عالم را معرفی کنم و آنها را به راه معرفت و حکمت بکشم.[۲۵]

و دکتر پرویز خانلری در یک گفتگوی مطبوعاتی دربارهٔ او گفت:

> مینوی، علاوه بر تبحر در ادبیات خودمان، روش علمی و جدید تحقیق ادبی را می دانست؛ و از این جهت، آثارش برای پژوهندگان جوان سرمشق بود.... بدبختانه نظیرش را نداریم.[۲۶]

اجمالا مردی بود بسیار خوانده و بسیاردان و مصداق واقعی کلمهٔ érudit ــ کلمه ای که باید با خسّت و احتیاط دربارهٔ کسان به کار برده شود ــ از تیپ علامه ها و افاضلی که چون موریانه در اوراق کهنهٔ کتابها می افتند و یک عمر با جویدن آنها تغذیه می کنند و ورد زبانشان نسخهٔ قدیم و اقدم و لیت و لعل و کذا و هکذاست، درست از طراز آدمهایی مثل سیدحسن تقی زاده[۲۷] و شیخ محمدخان قزوینی... و شگفت آنکه با همهٔ دقت و وسواس باز در محاق اشتباه می افتند و باز خطای نسخهٔ قدیم و اقدم را عذرخواه خطای خود قرار می دهند... و افسوس، که با این همه بسیار دانی و پشتکار، و شاید بر اثر همین تبحر و توغّل، چیز دندان گیری از خود باقی نمی گذارند. در بررسی آثار مینوی (به فهرست پایان این ترجمهٔ حال رجوع شود) «شاید، در مقام سنجش، بتوان خدماتی را که در زمینهٔ تصحیح متون مهم زبان فارسی انجام داده است، در صف مقدم قرار داد.»[۲۸]

دوستان و آشنایانش کوشیده اند چهرهٔ واقعی او را با هاله ای از «قدسیّت»[۲۹] بپوشانند. دربارهٔ او گفته اند: اگر چه «سالها، با زبان تند و قلم تندتر از زبان، کسانی را از خود آزرد، اما کمتر کسی می دانست که در پشت آن زبان گزنده دلی پر از محبت و عاطفه پنهان است.»[۳۰] و «بر خلاف

---

۲۵) مجتبی مینوی، از نامهٔ او به دکتر یحیی مهدوی، مجلهٔ سخن، دورهٔ بیست و پنجم، شمارهٔ ۹، اسفند ۱۳۵۵.

۲۶) پرویز ناتل خانلری، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.

۲۷) «حتی بازگشت مینوی به ایران و راه یافتنش به دانشگاه تهران مرهون کوششهای مرحوم تقی زاده بود و الا مینوی که نه حایز شرایط صوری استادی دانشگاه تهران بود و نه حاضر بود به کمتر از خودی امتحان دهد، هیچ وقت در آن حصن حصین راه نمی یافت.» (محمود صناعی، اثر یادشده).

۲۸) ایرج افشار، «مجتبی مینوی، استادی از اقلیم نمی دانم»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شمارهٔ ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.

۲۹) «قدسیّت»، درست یا غلط، برای رساندن منظور من از هر لغتی رساتر است.

۳۰) سیدجعفر شهیدی، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.

بسیاری از مردم زمانه، که چهره ای مهربان ودلی پر از کینه و تزویر دارند، اگر چه گاهی قیافه ای سرد و خشك به خود می گرفت، اما دلش پر از مهر و صفا و گرمی و مردمی بود»[۳۱] و خلاصه اینکه مردی زودرنج، پرخاشگر، اما بی کینه و بیریا بود.

من می دانم بر خلاف جریان شنا می کنم، می دانم هدف تیر ملامت یاران و معتقدان او خواهم شد، اما باید قبلا بگویم که من در دوران زندگیم هیچ آشنایی با صاحب ترجمه نداشته ام و بنابر این قهراً هیچ گونه کینه ای از وی در دل ندارم و هیچ گونه خرده حسابی نیز... اما جایی که پای اظهار حقیقت در میان است، باید سدها و بندها شکسته شود، به هر بهایی... زیرا من هم از مکتب او هستم، از مکتب تحقیق و تحرّی حقیقت و... باید بگویم ــ با نهایت تأسف باید بگویم ــ که این دانشی مرد، که خدایش بیامرزاد، مردی تندخو، تنگ چشم، تنك حوصله، کینه توز و حتی گاهی بددهن بود ــ صفاتی که دست کم شایستهٔ مرد دانشمندی چون او نبود.

هیچ ادیب و شاعر و نویسنده ای ــ زنده یا مرده ــ از نیش قلم او نرست[۳۲] و کمتر مصاحبه یا مقاله‌ای از ایشان در مجله یا روزنامه ای چاپ شد که با حمله و کنایه و تعریض به کسی توأم نباشد، تا آنجا که به همین سبب از طرف ارباب نظر ملقّب به «پژوهشگر ستیهنده» شد، و این لقب توأم با تصویر ایشان در سال گذشته ــ پاییز سال ۱۳۵۲ ــ روی جلد نشریهٔ *کتاب امروز* درج شد و هیچ اعتراض و ایرادی هم از جانب استاد نسبت به این لقب گذاری به ظهور نرسید. فی الجمله وقتی خود استاد قبول دارند که اهل ستیز و ستیزندگی هستند، دیگر چه جای ایراد به کسانی است که طبعاً واکنشی به این ستیز نشان می دهند.[۳۳]

از نظر مینوی

نثر عباس اقبال روی هم رفته خوب است، اما عیبش این است که کمی تصنعی است....[۳۴]

با مرحوم دکتر مهدی بیانی هم در مسائل ادبی اتفاق نظر نداشت و بحث آن دو به مجلهٔ یغما

۳۱) محمدامین ریاحی، همانجا.

۳۲) وی علاوه بر کلمهٔ «پدر سوخته»، که ورد زبان و تکیه کلامش بوده، در مصاحبه ای که هیئت تحریریهٔ *کتاب امروز* ترتیب داده بود، دوبار کلمه ای بر زبان آورده که حتی درشکه چیهای جنوب تهران در عهد شاه کج کلاه هم مسلماً از تفوه بدان ابا داشته اند. (← *کتاب امروز*، پاییز ۱۳۵۲).

۳۳) محمود عنایت، مجلهٔ *نگین*، تیرماه ۱۳۵۴.

۳۴) «پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*: حبیب یغمائی گفته است: وقتی نیش قلم را متوجه مرحوم عباس اقبال کرده بود، مرحوم اقبال روزی مرا دید و با تأثری تمام که اشك به چشم آورده بود، فرمود من با تو و مینوی که هر دو شاگردم بوده اید، چه کرده ام؟ عرض کردم مینوی نوشته است نه من. گفت او نوشت، تو چرا باید چاپ کنی. سخت ناراحت شدم و عذرها خواستم (*یغما*، اسفند ۱۳۵۵).

کشید و بنده ــ حبیب یغمائی ــ در این قضایا لطماتی دیدم که از آن باید گذشت.[۳۵]

وقتی هم با استاد دکتر حمیدی شیرازی مناقشه‌ای دوستانه داشت. دکتر حمیدی در قطعه‌ای که در ستایش مینوی فرموده به این نکته اشاره کرده است.[۳۶]

دربارهٔ سیداحمد کسروی، در نامه‌ای به دکتر یحیی مهدوی نوشت:

مرده شو ترکیب سیداحمد کسروی را ببرد که بسیار احمق و بی سلیقه بود!![۳۷]

نثر نفیسی (سعید) بستگی به این دارد که در وقت نوشتن آن نثر، چه کتابی را مطالعه می‌کرده است. مثلا اگر در آن وقت *تاریخ بیهقی* می‌خوانده حتماً مقاله‌اش را به سبک بیهقی می‌نوشته. شما هر کدام از مقاله‌های نفیسی را به من نشان بدهید، خواهم گفت وقت نوشتن آن مقاله کدام کتاب را می‌خوانده است....[۳۸]

من انشای ملک‌الشعرای بهار را هم اصلا نمی‌پسندم...[۳۹]

از انشای فروزانفر هم هیچ خوشم نمی‌آید، برای اینکه خیلی سعی می‌کند که ادبی و سنتی بنویسد. از نثر شاگردهایش پیداست. مثلا آقای...[۴۰]

مخبرالسلطنهٔ هدایت ناقص می‌نویسد. انشای او از شدت و یا افراط در ایجاز و اختصار و سعی در اینکه تا آنجا که می‌تواند زاید ننویسد، ناقص شده است....[۴۱]

نثر جوانهایی، که امروزه زبان محاوره را، حتی با مقداری شکستگی تصنعی می‌نویسند، بداست. این طور نوشته‌ها به نثر صحیح فارسی صدمه می‌زند... از کار جمال میرصادقی، یا نویسنده‌هایی مثل او که با زبان محاورهٔ عامیانه چیز می‌نویسند، یعنی کلمه‌ها را هم با زبان محاوره عامیانه کتابت می‌کنند، هیچ خوشم نمی‌آید....[۴۲]

---

۳۵) یغما، اسفند ۱۳۵۵.

۳۶) این قطعه، که در کتاب *نامهٔ مینوی* آمده، در زیر نقل می‌شود:

رنجاند گرچه طبع مرا کلک مینوی — بس کار نو که کرد و در این کار هم نوی
هر چند جمله کار مرا هیچ و پوچ خواند — او را به کار خویش پذیرم به خسروی
مدحش کنم از آنکه بداند به مدح اوست — «بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی»
مانم از او مدیحی و دانم نمانده است — مدحی چنین بدیع ز محمود غزنوی
او مدح خویشتن به درم از زبان بماند — وین بی‌درم بماند و از شوق معنوی
وآنگه ز دوست مدح شنیدن مدیح نیست — مدح آن بود که از لب جز دوست بشنوی
پنجاه سال کِشتی، ای مرد اوستاد — پنجاه سال باش که از کشته بدروی

۳۷) مجلهٔ سخن، شمارهٔ ۹، اسفند ۱۳۵۵.

۳۸–۴۲) «پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*.

دو کتاب شاهرخ مسکوب (*سوگ سیاوش* و *مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار*) و کتاب اسلامی ندوشن (*جام جهان بین*) جزء قدمهای بدوی است که در راه انتقاد ادبی، به معنای اروپایی آن برداشته می شود... این را هم باید عرض کنم که شما (نجف دریابندری) با آقای مسکوب مصاحبه‌ای کرده‌اید. یك نفر از ایشان سؤال می کند که بفرمایید که تا به حال چرا کسی به فکر *شاهنامه* نبوده، امّا، پس از آنکه شما شروع کردید و فلان کتاب را دربارهٔ فلان قصهٔ *شاهنامه* نوشتید، تمام مردم به فکر *شاهنامه* افتاده اند و روی *شاهنامه* مطالعه و کار می کنند؟ — این چه سؤالی است؟ ما هزار سال است در باب *شاهنامه* کار کرده‌ایم... حالا تمام مردم نشسته بودند که مسکوب بیاید و چیزی (!) راجع به *شاهنامه* بنویسد و مردم دیگر به فکر *شاهنامه* و مطالعه و تحقیق دربارهٔ آن بیفتند؟.. و عجیب است که آن مرد (مسکوب) به خودش گرفته و جواب داده: بله دیگر!.. چه می شود کرد؟...[۴۳]

کتاب *یك سال در میان ایرانیان*، اثر براون، را بردارید و بخوانید. ترجمهٔ این کتاب هیچ شباهتی به اصل آن ندارد. اصلا این مرد (ذبیح الله منصوری، مترجم کتاب) انگلیسی نمی داند. قبلا کتابهایی از فرانسه ترجمه می کرد. حالا یکهو شده انگلیسی دان و کتاب انگلیسی ترجمه می کند! در واقع، کتابی را جلوش می گذارد، یك صفحه اش را می خواند و خیال می کند از آن چیزی فهمیده و همان را بر می دارد و می نویسد....[۴۴]

احمد پژوه، که *انقلاب مشروطیت ایران* را ترجمه کرده، این ترجمه هم از نوع همان ترجمه‌ای است که گفتم: ترجمه‌هایی از روی نفهمی![۴۵]

*دایرة المعارف* باشکوه دکتر غلامحسین مصاحب را، به جای اینکه بستاید و تألیفی به این حجم و وسعت و تنوع را که به قول محمدرضا شفیعی کدکنی «در مملکتی که در آن هیچ زمینهٔ تخصصی وجود ندارد» بستاید، نمی پسندد، چرا که یکی دوغلط در آن راه یافته، که مثلا هجرت پیغمبر اسلام را در سال ۶۳۲ نوشته و در مطالب مربوط به انگلستان اغلاطی دارد و از جمله توماس بکت (Th. Becket) را، که اسقفی بوده در زمان هانری هشتم و در کانتربوری کشته شده، یکی از حواریون مسیح قلمداد کرده و بعد به بیانات خود در این باره افزوده که

این دایرة المعارف را پس از بیست سال درآوردید که همهٔ اطلاعاتش کهنه شده است و باید انداختش دور.[۴۶]

---

۴۳) «پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*، اشاره است به گفتگوی گردانندگان *کتاب امروز* با شاهرخ مسکوب دربارهٔ سوگ سیاوش، پاییز ۱۳۵۱: این هم نمونه‌ای از پیچیدن به مردی «منزوی، فروتن، بی اعتنا به شهرت و پایبند صداقت اندیشه و شرافت قلم.»

۴۴، ۴۵) «پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*.

۴۶) «پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*، فراموش نکنیم که وقتی شیخ محمدخان قزوینی با آن تردید و وسواسی که داشت، دربارهٔ *لغت نامهٔ* دهخدا گفته بود «اگر *لغت نامه* صد یا دویست مورد هم اشتباه داشته باشد، چیزی از ارزش و شخصیت فرهنگی آن کم نمی شود.»

و تازه این ایراد و اعتراض متوجه کسی است که به قول خود دوستش دارد و مورد احترام اوست و او را به عنوان «یك عالم بزرگ ایرانی می شناسد و در لندن که اغلب با او بوده، گاه تا دل شبها با هم شطرنج می‌زده اند.»[۴۷]

حتی از پیچیدن به پر و پای دوست و یار دیرینش، مرد عزیز و خوش قلب و بی آزاری چون مسعود فرزاد، یکی از چهار رکن قویم اصحاب «رَبعه» فروگذار نکرد و در بارهٔ او و کار او گفت:

کسی که می خواهد در این رشته (حافظ شناسی) کار کند، باید اصول تحقیق را بداند؛ و فرزاد اصول تحقیق را نمی‌داند. انسان باید بداند که در هر کدام از نسخه‌های کشمیر و لکنهو و بمبئی و شیراز و تبریز و تهران تصرفاتی شده و ابیاتی اضافه دارد. راه صحیح این است که به نسخه‌های هر چه قدیمتر و هر چه نزدیکتر به زمان حافظ مراجعه شود، چونکه در این نسخه‌ها کمتر تصرف شده و نزدیکتر به اصل هستند... در صورتی که فرزاد می گوید قبلا من باید تمام غزلهای منسوب به حافظ را چاپ بکنم، حتی اگر مال حافظِ شانه تراش باشد. حتی اگر از هشتصد غزل هم متجاوز باشد، و پس از آن بنشینم و رسیدگی کنم و ببینم کدام یك از اینها را باید دور انداخت... این راه صحیح نیست. راه صحیح این است که از همان اول آن چیزهایی را که می‌دانیم دروغ، غلط و منسوب است و تا دویست سال بعد از فوت حافظ، در هیچ نسخه‌ای به اسم او نیامده است، کنار بگذاریم. فرزاد چیزهایی را چاپ کرده که غلط بودن و رسوا بودنش آشکار است.[۴۸]

موقعی که سخن از ترجمه به میان آمده، مینوی اظهار داشته است:

من یك وقتی به مناسبت ترجمهٔ کتاب *میراث اسلام* نظرم را در بارهٔ ترجمه نوشته‌ام (که چاپ شده، اما نه به نام خودم). *میراث اسلام* کتابی بود که اگر قرار بود واقعاً ترجمه شود، بایست سیزده عالم درجهٔ اول که هم انگلیسی، هم فارسی و هم عربی را به طور کامل بدانند، جمع شوند و مشترکاً این کار را انجام بدهند. این سیزده نفر غیر از مسلط بودن به این سه زبان، هر کدام هم باید در یکی از مطالب آن کتاب مانند تاریخ، موسیقی، جغرافیا و غیرها متخصص باشند. تا پس از هشت نه سال کار، این کتاب به فارسی ترجمه می شد و پس از آن هم بایست یك ادیتور خبره و باسواد نوشتهٔ این سیزده عالم را از لحاظ انشاء یکدست و یکنواخت می کرد. فقط در این صورت، این کتاب نهصد یا هزار صفحه‌ای، به معنی واقعی، به فارسی ترجمه می‌شد. امّا شخصی به اسم مصطفی عِلْم این کتاب را

---

۴۷، ۴۸) «پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*. اختلاف نظر این دو دانشمند در راه و روش حافظ شناسی به جای خود، اما چنانکه رضا براهنی گفته است: «سالهاست که مینوی می خواهد گردن فرزاد را به دست خود بزند و فرزاد می خواهد سر به تن مینوی نباشد. حتی ببری این علامه های محترم را دست به دست هم نداده، زبانم لال، مرگ خواهد توانست؟» («انتظار بیهوده از علامه ها»، مجلهٔ نگین، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۲).

برداشته در سیصد و سیزده صفحه ترجمه کرده،[۴۹] و در مقدمه هم نوشته: آقای ای سی تراپ ازمن خواستند که این کتاب را ترجمه کنم و بنده در جواب گفتم بنده نمی توانم، و ایشان در جواب فرمودند خیر، می توانید و بنده هم ترجمه کردم! اصلا این مرد بیچاره شعرهای رابعهٔ عدویه را نفهمیده و هر طوری دلش می خواسته ترجمه کرده. خلاصه، یك کثافتکاری کرده که نمی‌دانم چه عرض کنم. بنده نوشتم مترجم در آن موضوعی که می خواهد ترجمه کند باید به اندازهٔ خود آن نویسنده بداند؛ و غیر از این، باید نسبت به نویسندهٔ اصلی هم این امتیاز را داشته باشد که زبان مادری خودش را هم به اندازهٔ یکی از نویسندگان درجهٔ اول زبان مادری خودش بداند؛ و پس از داشتن این مشخصات، با دقت و احتیاط تمام به تمام مأخذها و مراجعی که نویسندهٔ اصلی رجوع کرده، رجوع بکند، تا بتواند ترجمهٔ صحیحی به دست مردم بدهد، یعنی همان کاری را بکند که ابوریده در ترجمهٔ کتاب *حضارة الاسلام* کرده.[۵۰] این مرد ده سال زحمت کشیده، تمام اروپا را زیر پا گذاشته،

۴۹) *میراث اسلام* (*The Legacy of Islam*) در سیزده فصل به قلم سیزده تن از فضلای مستشرقین، ترجمهٔ مصطفی علم از عربی به فارسی، تهران، ۱۳۲۵ (عباس اقبال در مجلهٔ یادگار، سال چهارم، شمارهٔ یکم و دوم، شهریور و مهر ۱۳۲۶، بعضی از معایب این ترجمه را برشمرده است).

۵۰) A. Mez. *Die Renaissance des Islâms*, Heidelberg 1922. ترجمهٔ روسی این کتاب، با مقدمهٔ آکادمیسین د. ی. برتلس، اکنون در دست من است. کریستین ادام‌متس روز هشتم آوریل ۱۸۶۹م در شهرك فریبورگ، از ناحیهٔ بادن، به دنیا آمد و در ماه دسامبر سال ۱۹۱۷م، که هنوز به اتمام کتاب خود توفیق نیافته بود، درگذشت؛ و کتاب، پس از مرگش، در سال ۱۹۲۲م منتشر شد؛ و بلافاصله ترجمه های آن به زبانهای دیگر انتشار یافت. نخستین ترجمهٔ انگلیسی آن به قلم صلاح‌الدین خدابخش، خاورشناس هندی، (با مشورت پرفسور د. مارگولیوث عربشناس انگلیسی) صورت گرفت، و هفت فصل نخستین این ترجمه به سال ۱۹۲۷م در شهر حیدرآباد در مجلهٔ *Islamic Culture* منتشر شد. صلاح‌الدین خدابخش، سالهای بعد، به ترجمه و نشر انگلیسی بقیهٔ کتاب همت گماشت؛ و تا هنگام مرگ، همهٔ ۲۳ فصل آن و نیمی از فصل ۲۹ را ترجمه کرد و پنج فصل و نیم بقیه‌را پرفسور د. مارگولیوث ترجمه کرد. ولی، تا سال ۱۹۳۷ به چاپ آن توفیق نیافت (*The Renaissance of Islam*, by Adam Mez, translated into English by Salahuddin Khuda Bakhsh and D.S. Margoliouth, London, Lusac and Co. 1937). مزیت این ترجمه در آن است که مترجم تبصره ها و ملاحظات بسیار مفیدی بر آن افزوده است. متأسفانه باید اعتراف کرد که ترجمهٔ انگلیسی پر از اغلاط و اشتباهات است؛ و مقدار این اشتباهات به حدی است که استناد به آن دور از احتیاط می باشد. ترجمهٔ این کتاب به زبان اسپانیائی به سال ۱۹۳۶م در شهر غرناطه انتشار یافت؛ و ترجمهٔ ترکی آن، از سال ۱۹۳۹م، به تفاریق در مجلهٔ *اولکو*، به قلم جمال کوپریلو منتشر شد و در سال ۱۹۴۱م اتمام پذیرفت. در سالهای ۱۹۴۷/۴۸م ترجمهٔ عربی دوجلدی کتاب متس، به قلم محمد عبدالهادی ابورضا، در مصر پدید آمد. پس از مرگ ل. پرشه، عربشناس معروف فرانسوی (۱۸۸۹-۱۹۵۵م) در بایگانی خصوصی او نسخهٔ خطی ترجمهٔ فرانسه این کتاب، که با همکاری لکونت انجام گرفته بود، به دست آمد. اکنون من از استاد مینوی می پرسم چرا مترجمان خوب و شایسته ای همطراز منوچهر بزرگمهر و نجف دریابندری و کریم امامی و کسانی ازطراز آنان، به شرط فراهم بودن فرصت و آماده بودن وسایل کار، نتوانند این تألیف منیف را به زبان شیرین بیان فارسی ترجمه نمایند؟! [یادداشت درباره ترجمهٔ فارسی]

در کتابخانه های مختلف مطالعه کرده، هر نسخهٔ خطی و هر کتاب چاپی را که مورد استفادهٔ آدام متس بوده به دست آورده و استفاده کرده، اصل عبارات عربی و اصل عبارات فارسی تمام اینها را با دقت خوانده و مقابله کرده، و ترجمهٔ کاملی از این کتاب را به دست مردم داده. توقع من این است که مثلا آقایی مثل منوچهر بزرگمهر یا نجف دریابندری، که مترجمین بسیار خوب ما هستند، وقتی که می خواهند کتابی از ارسطو را ترجمه کنند، باید کاملا ارسطو را بفهمند، باید بتوانند مثل ارسطو فکر بکنند و مثل یك ارسطو بتوانند ادای مطلب بکنند.[۵۱]

در پاییز سال ۱۳۵۲، طی مصاحبه ای که مینوی با چند تن از فضلای *کتاب امروز* داشت، ضمن بیان ترجمهٔ زندگانی خود، دربارهٔ مسائل گوناگون نیز سخن گفت. در مجلهٔ نگین جوابیه ای، به قلم «علی همدانی»، به این مصاحبه چاپ شد که خطاب به گردانندگان *کتاب امروز* بود. نویسنده متن گفتگو با مجتبی مینوی، «پژوهشگر ستیهنده»، را با شور و شوق و علاقه خوانده و حاصل کار خود را برای درج به هیئت تحریریهٔ *کتاب امروز* فرستاده بود. اما آن هیئت ظاهراً ترجیح داده بود این جوابیه را چاپ نکند، و نویسنده آن را در مجلهٔ نگین چاپ کرد (شمارهٔ ۳۰ بهمن ۱۳۵۲). نامه مفصل بود و نویسنده سطر بسطر و نکته بنکتهٔ مصاحبهٔ مینوی را دنبال کرده و «افادهٔ فضلهای او را» در زمینه های مختلف بلاجواب نگذاشته بود؛ و در پایان مقال پرسیده بود:

راستی را تخصص آقای مینوی در چه زمینه است؟ — تاریخ، فلسفه، طب، هنر، حقوق، ادبیات، علوم معقول، علوم منقول، علم الرجال، کتابشناسی، کیمیا، سیمیا، لیمیا؟ مگر نه آن است که «همه چیز را همگان دانند؟» (و سپس افزوده بود) نمی توان به فکر افتاد و پرسید آثار علمی که بر چنین روشها و اطلاعات و ادعاهایی استوار باشد از همان اصالت و قوتی برخوردار است که محصولات صنایع مونتاژ؟ میان این علامه سازیها و آن پیکان سازیها هیچ رابطه ای نیست؟ آن عالم و این محصول نتیجه و لازمهٔ ضروری فرایند اجتماعی وسیعتری نیستند که همه جا را فرا گرفته است؟ در این زمانهٔ پیکانی، برای پیکان سازان چنین علامهٔ پیکان گونه موهبتی است ضروری برای ارضای غرور خاطر آدمیان پیکان نشین!

بر آن اسف دارم که فرصت این گفتگو را غنیمت ندانسته و از آقای مینوی نخواسته نا نظر خود را دربارهٔ این پیش بینی مرحوم تقی زاده بخواهند که در مقدمهٔ *دیوان ناصرخسرو* (تهران، ۱۳۱۱، ص. د.) نوشته اند: «یکی از فاضلترین جوانان ایران، آقای آقامیرزا مجتبی مینوی، وفقه الله لخدمة العلم، که امید آیندهٔ فضل و ادب است.»[۵۲] و بپرسند که آیا

---

۵۱) «پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*.
۵۲) عین عبارت تقی زاده در مقدمهٔ *دیوان ناصرخسرو* چنین است: «معلوم است که کتابی که... مخصوصاً تصحیح ←

به یاری ستیهندگیهای تُهی و تصحیح نسخ عکسی او «سخن پراکنیهای فرهنگی» است که کوشیده اند به آرزوی مرشد خود جامهٔ عمل بپوشانند؟[۵۳]

اما دربارهٔ هدایت، یار غار و رفیق حجره و گرمابه و گلستان خود استاد، باید برگردیم به گذشتهٔ دور: پس از آنکه ادارهٔ مجلهٔ سخن، در سال ۱۳۲۴، کتاب حاجی آقا را نخستین بار چاپ و منتشر کرد، مینوی، که در لندن خلوت گزیده بود، در بخش «معرفی کتابهای تازه چاپ فارسی» از برنامهٔ فارسی رادیو لندن، مقاله ای خواند و در آن، با ذکر این مقدمه که چون صادق هدایت رفیق من است شنوندگان محترم مرا از اینکه به تجلیل و تحسین او بپردازم معاف دارند، ایراداتی به سبك انشای او گرفت که بعله

عیبهایی که در انشای هدایت موجود است در انشای هر نویسندهٔ فرنگی که دیده شود موجب ملامت و ایراد خواهد بود. تمام «نوشتجات!» او به زبان محاوره است؛ و البته این عیب نیست؛ ولی طبقات مختلف مردم در محاورات خود سبکهای مختلف و کلمات مخصوص دارند، مثلا.. سبك حرف زدن آقای وکیل عدلیه با کلفت و خدمتکارش غیر از سبك تقریرهایی است که در محکمه می کند. در انشای صادق هدایت، تمام این سبکهایی که در میان طبقات مختلف مردم و برای مواقع متفاوت متداول است با یکدیگر مخلوط شده است... اشخاصی که در قصه های هدایت جلوه گر می شوند، همگی مبتلا به این مرض هستند... بعضی از جملات او محتاج به جرح و تعدیل است و باید اینجا و آنجا یکی دو کلمه کم و زیاد کرد تا بتوان آن را درست و سر راست خواند...[۵۴]

بعد، در آن گفتگوی کذایی کتاب امروز، باز سر نخی به دست آورد و، در مقام مقایسه، نثر بزرگ علوی را از نثر هدایت بهتر دانست؛ و دربارهٔ داستان نویسی او گفت:

آقا بزرگ علوی در داستان نویسی، به نظر بنده، واقعاً موفقتر است؛ و در نظر اروپاییها هم، بزرگ علوی صاحب یك «اوریژینالیته»ای است که صادق هدایت فاقد آن است. البته آنها از روی فارسیش حکم نمی کنند، آنها از روی ترجمه و چگونگی داستانها حکم می کنند؛ اما من از روی فارسی آنها هم حکم می کنم و عقیده ام این است که نثر صادق هدایت معیوب است، اما فارسی آقا بزرگ علوی معیوب نیست.[۵۵]

نمونه های طبع و مراقبت آن به معاونت و مداقهٔ بسیار محققانه و فاضلانهٔ یکی از فاضلترین جوانان ایران، آقای میرزا مجتبی مینوی، وفقه الله لخدمة العلم، که امید آیندهٔ فضل و ادب است، به عمل آمده، چقدر نفیس و گرانبها خواهد بود.»

۵۳) علی همدانی، اثر یادشده.

۵۴) نقل از کتاب صادق هدایت گردآوردهٔ محمود کتیرائی، ص ۶۳-۳۶۲.

۵۵) کتاب امروز، پاییز ۱۳۵۲، شفیعی کدکنی هم به شهادت آمده که «بله، فارسی علوی ورزیده تر است!» و من

(و بعد در مقام توضیح بیشتر مطلب افزوده: هدایت) از کتابهایی که در زبانهای فرنگی خوانده بوده است، پر بوده و گاه به طور ناخودآگاه آنها را روی کاغذ آورده، داستان عروسك پشت پرده خیلی شبیه است به یکی از قصه های هوفمن، که اوفن باخ هم بر مبنای آن قصه ها اپرایی درست کرده. احتمال کلی می رود که این قضیه در ذهن صادق نقش بسته بوده، و به طور ناخودآگاه در داستان عروسك پشت پرده، به شکلی که می شناسیم، ظاهر شده؛ و از این قبیل نوشته ها ممکن است زیاد هم باشد. مثلا قصهٔ «پیر یهودی کیمیاگر» در سه قطره خون جزئی از یك قصهٔ الکساندر دوما درون خود دارد.[۵۶]

و بود تا در تیر ماه ۱۳۵۲ یا کمی پیش از آن، باز فرصتی دست داد و برنامه ای از تلویزیون ملی ایران دربارهٔ شخصیت و خصوصیات اخلاقی و آثار صادق هدایت پخش شد، که در آن بیژن جلالی (خواهرزاده هدایت)، دکتر رحمت مصطفوی (ناقد آثار هدایت)، و مجتبی مینوی (دوست دیرین هدایت) شرکت داشتند. در این برنامه، مینوی از خاطرات گذشته و بیشتر از خود و کمتر از یارانی که در پیرامون هدایت بودند یاد کرد، و هر یك را صاحب کراماتی خواند، و دربارهٔ خود هدایت افزود:

ـ در هندوستان که رفته بود با انکلساریا آشنا شد... و این انکلساریا خوب پهلوی می دانست، معلم پهلوی بود و به صادق هدایت یك مقداری درس پهلوی داد!

ـ منتهای باروری این جمعیتی که ما داشتیم سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ بود و وقتی که (از سفر اروپا) برگشتم، یك قدری از نوع کارهایی که ما با هم در دورهٔ قدیمتر داشتیم، صادق هدایت خارج شده بود؛ و نمی شد گفت دیگر این همان صادق هدایت سالهای ۱۳۱۶، ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰ است؛ و کار حسابی ازش بروز نکرد!

ـ از لحاظ فارسی نویسی ممکن است در نوشته های صادق هدایت نقصهایی باشد و به واسطهٔ اینکه محسود بود و مورد دشمنی عدهٔ بسیاری از نویسندگان است، این غلطهای او را و نقصهای انشای او را مورد بحث و تنقید قرار بدهند و کمتر کسی هم به آنها جواب داده باشد!

→
بی اختیار به خاطر می آورم که وقتی مردی به نام دکتر ژرژسال (متوفی به سال ۱۷۳۶م)، که سالها در آموختن لغت عرب و فقه و شرع اسلام رنج برده بود، کتابی به نام *مقالة فی الاسلام* پدید آورد، و هاشم شامی ذیلی بر آن افزود و جمعیت دینی آمریکایی، به سال ۱۸۹۱م، آن را در مصر چاپ کرد. مؤلف به زعم خود، مواردی از ضعف تألیف و غرابت و تنافر و مخالفت قیاس و نیز اغلاط و اشتباهاتی از لحاظ حوادث تاریخی و اسماء مشاهیر رجال در کتاب آسمانی اسلام یافته بود، که مثلا قاب قوسین غلط و قابی قوس درست است؛ زیرا که قوس دو قاب دارد، و یا پدر ابراهیم نبی تارخ بوده و در قرآن به اشتباه آزر ذکر شده، و یا هامان را وزیر فرعون خوانده در صورتی که هامان هزار سال بعد از فرعون آمده. و یا تکرار آیهٔ فبأیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ در سورهٔ الرحمن مُخل فصاحت است و قس علی ذلك!.. (نقل از *فواید*، تألیف ابوالفضل محمدرضا الجرفادقانی، قاهره، ۱۳۱۵ هجری).

۵۶) کتاب *امروز*، پاییز ۱۳۵۲.

ـ کسی نمی تواند بگوید هدایت (خوب توجه فرمایید) قصه گوی خوبی نبود!.
ـ درونگرائیهایی، به اصطلاح شما متجددین، داشته است، مثل قصهٔ بوف کور یا مردی که *نفسش را کشت*. اینجاها داخل احساسات روانی بعضی اشخاص شده است، و این یکی از شگردهای کار صادق هدایت بود که می توانست یك دیوانه ای را برای شما مجسم بکند، فکر آن دیوانه را برای شما بیان بکند!
ـ در مورد کارهای تحقیقی هدایت، هیچ کدام اینها را من نمی توانم بگویم جزو تحقیقات درجهٔ اول محسوب می شود.
ـ نمایشنامه هایش چندان درجهٔ بزرگی ندارد... شاید آن بهترش مازیار باشد.
ـ و خلاصه اینکه کار کی یا کار کهایی کرده و فقط به خاطر اینکه نوول نویسی در آن روزها مرسوم نبوده، درمیان ما صادق هدایت گل کرده است و به نسبت سایر نویسندگان ما این همه اهمیت دارد![۵۷]

این سخنان به دوستان و علاقه مندان هدایت گران آمد، چرا که همه معتقد بودند «گل کردن هدایت» جزبه خاطر آثارنبوغ وشخصیت ممتازاو نبوده، وآنان که درگرداگرداو بودند، از زمین تا آسمان با او فاصله داشتند! و کسانی، از جمله خانم معصومه آرین نژاد، پرسیدند:
کارحسابی؟ مگر قرار بود هدایت برابر سالهای عمرش بوف کور بیافریند؟ وشما، آقای مینوی، شما چرا؟ مگر شما یا ما، با همهٔ ادعاهامان، چه کسی را در ایران سراغ داریم که توانسته باشد فقط ده سطر از بوف کور را بنویسد؟[۵۸] (وبازپرسید:) غرض ازاین عبارت ازکسی که در مقام دوست هدایت از «شگردهای کار او» سخن می گوید، چیست: «هدایت خیلی خوب می توانست روحیهٔ یك دیوانه را برای خواننده تشریح کند؟» ــ هدایت دنیای یك سگ ولگرد را هم می توانست با همان تیزبینی خاص خود توصیف کند. پس چه حکمتی است که مینوی فقط در مورد تجسم احوال یك دیوانه به آن تکیه کرده است؟ وآیا منظور ازاین عبارت که «هدایت میان ما گل کرد» این است که «ما»، یعنی آن گروه چهارنفری که به نام یاران «ربعه» خوانده شده اند، همه و از تمام جهات صددرصد همطراز بوده اند، منتها بخت واقبال و بازیهای چرخ بازیگر به یاری هدایت شتافته و اودست بر قضا در آن میان «گل کرده است»؟[۵۹]

بعد «کامیاب»ی به میان آمد و حرفهایش را زد و چه خوب!

---

۵۷) مستخرج ازمتن کامل سخنرانی مینوی، مجلهٔ فردوسی، یکم مرداد ۱۳۵۲ ــ راستی چه برای دوست عزیزش هدایت باقی گذاشت؟ فاعْتَبِروا یا اولی الابصار!
۵۸) «چرا صادق هدایت گل کرد؟» مجلهٔ فردوسی، ۱۱ تیرماه ۱۳۵۲.
۵۹) «نادرویشی با هدایت»، مجلهٔ فردوسی، ۲۵ تیرماه ۱۳۵۲.

آن دانشجوی ادبیات و علوم انسانی ــ کامیاب را می گویم ــ با تکیه به گزارش گزارشگران مجلهٔ فردوسی دربارهٔ کیفیت فروش کتاب در تهران، و با توجه به رقم ۹۵ درصد از کل که فروش آثار هدایت را تشکیل می داد، به قول خود سرچشمهٔ ایرادگیریهای غضب آلودهٔ استاد مینوی و این همه بی مهری او را به دوست قدیم خود، نمایش دیگری از کوششهای قبلی فضلا در بی ارزش جلوه دادن هدایت و آثار او یافت و توضیح داد که:

این دلخوری حضرات ازنفوذ عمیق هدایت در مردم ایران تازگی ندارد. اول گفتند این نوشته ها سم است و بدآموزی. (بعد) خدا از سر تقصیرات آن قصه گوی پیر (صبحی مهتدی) بگذرد، آن سالها او را پشت رادیو فرستادند و در دهن او گذاشتند که بچه های عزیز! نوشته های هدایت «اَخ است» و تلخ است و مأیوس کننده است! الحذر، الحذر! نخوانید، شما به زندگی امیدوار باشید، خودتان را قلقلك بدهید تا خندان شوید! آب نبات بمکید تا شیرین کام گردید. زندگی خوب و دوست داشتنی است، زندگی و دنیا را (البته به هر شکل آن) بچسبید و از یأس و ناامیدی و تلخکامی بپرهیزید!

آن پیر مرد بیچارهٔ قصه گوی خدا بیامرز (مقصود نویسنده صبحی مهتدی است) هر چه از این نصایح خواهر شوهرانه کرد، ذره ای در جوانان اثر نگذاشت. حتی این تحریم و بدگویی جماعت بیشتری را تشویق کرد، که گفتند بریم و بخوانیم و ببینیم چه خبر است، و این بابا چه گفته که این طور چماق تکفیر برایش بلند کرده اند... و هنگامی که آثار او را خواندند بیشتر به او علاقه مند شدند.

مدتی گذشت و هدایت همچنان در میان مردم اثر می گذاشت... بعد از آن تحریم بی اثر، جماعتی از فضلا و ادبای مرفه و بالانشین، که روزگاری هم دوروبر هدایت بودند، پچ پچ راه انداختند که «جوانان بی سبب هدایت را بُت کرده اند. این بُت پرستی مبالغه آمیز یعنی چه؟.. باید این بُت را شکست!» و به دنبال این اظهار عقیده ها و نتیجه گیریها، بازتنی چند چادر چاقچور کردند و به خیال خودشان کمر به بت شکنی بستند و شروع کردند به ریزه خوانی و، خلاصه، هر چه تهمت و اسناد و افترا سراغ داشتند به هدایت نسبت دادند. ولی بازهم کاری ازپیش نرفت و بیش از پیش باسوادان، و به خصوص جوانان، هدایت را خواندند و... از این فضلای بالانشین، که در مقام و موقع اقتصادی و اجتماعی خاصی هستند، بیزار و متنفر شدند. آخر مردم کسانی را که هم از توبره می خورند و هم از آخور و تازه آرزوی وجاهت ملی هم دارند خوب می شناسند، و می فهمند که هدایت در کنار آنان قرار دارد و اینان روبروی آنان و در صف مخالف!

(خوانندهٔ عزیز، خسته نشوید و این مقالهٔ مفصل را، که نویسندهٔ آن ــ کامیاب، دانشجوی ادبیات و علوم انسانی ــ در واقع سخن از زبان من و ما گفته است، تا آخر بخوانید:)

باری، این هم گذشت تا مینوی، بعد از سالها که در لندن و در کنار رود تایمز «بد می گذراندند»، با عناوین دهن پرکن به تهران بازگشتند. جناب ایشان که نمی تواند کلاغی را بالاتر از خود ببیند، اندکی که دقت فرمودید عجب، هدایت خودشان چه محبوبیتی پیدا

کرده، و از همین رهگذر بود که به مناسبت تولد برنامهٔ «ادب امروز» در تلویزیون، فرصتی به دست آورد که مثلاً هدایت را چنانکه هست و ایشان می‌دانند و دیگران نمی‌دانند به خلق خدا معرفی کنند؛ و نتیجه؟ — آن سخنرانی لبریز از نیش و ایراد و انتقاد و عیبجویی... [۶۰]

مینوی در چهارمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، که به سال ۱۳۵۲ در شیراز برپا بود، سخنانی گفت که در شأن یك مرد کتاب خوانده و کتابشناس نبود. انتظار می‌رفت که لااقل از کار خود بر روی *شاهنامه* سخن گوید؛ اما عنوان سخنرانی او «تصحیح *دیوان حافظ*» بود؛ و در این سخنرانی، بیان او از اشارهٔ مختصر به *دیوان حافظ* تجاوز نکرد، و هیچ گونه استدلال و استنتاجی در بر نداشت؛ و به تعبیر ابوالقاسم انجوی شیرازی، «بیشتر به خروش و ضجهٔ کسی می‌مانست که از سینهٔ تنگ و حوصلهٔ تنگتر خویش به ستوه آمده باشد.»[۶۱]

آنچه مینوی گفت و چندان ارتباطی با دیوان خواجه نداشت، این بود که «جماعتی از برکت تصحیح دیوان حافظ نان می‌خورند — ملت ایران امین نیست، و چقدر خوب بود مردمان امینی بودیم — فرزاد و انجوی از خود قیاس کرده‌اند، و ما نمی‌توانیم قیاس آنها را بپذیریم.»[۶۲]

ملاحظه می‌کنید، این بار لبهٔ تیز حربهٔ استاد متوجه چند تن از محققانی بود که دربارهٔ *دیوان حافظ* مطالعات و آثاری دارند، از جمله ابوالقاسم انجوی شیرازی، و یکی از یاران خود سخنران — یکی از چهار رکن گروه «ربعه»، یعنی مسعود فرزاد، آن مرد عزیز خوش قلب و بی آزار.[۶۳] فرزاد، ظاهراً در این بحث و جدال خاموش ماند؛ اما انجوی که در معرض تهمت افتاده بود و تاب تحمل آن را نداشت، یادداشتی به روزنامهٔ *اطلاعات* فرستاد و آنچه را که در دل داشت، به زبان آورد. انجوی در مقالهٔ مفصل و مستدل خود، که سعی داشت حتی‌المقدور پا از دایرهٔ ادب فراتر ننهد، از جمله چنین گفت:

> من هرگز نگفته‌ام و نمی‌گویم کلمهٔ اصیل حافظ را برداریم و کلمهٔ دیگری از خود وضع و جعل کنیم. من می‌گویم تصحیح متون قدر اول، و بخصوص *دیوان حافظ*، علاوه بر سواد و علم و داشتن نسخه‌های کهن، به قریحه واستنباط و شعور تشخیص و موهبت اجتهاد و تفاوت نهادن بین صحیح و سقیم و حُکم کردن مستدل و عالمانهٔ توأم با جرئت هم نیازمند است. خداوندِ این نوع امانت‌داری، در گروه شما، میرزامحمدخان قزوینی بود که از شدت تقوای ادبی و علمی، غلط مسلم را بر صحیح مسلم ترجیح داده است؛ فقط به اتکاو

---

۶۰) کامیاب، دانشجوی ادبیات و علوم انسانی، «این چه نوع سپاس دوستی و دفاع از حقانیت یك نویسنده است؟»، فردوسی، ۲۹ مرداد ۱۳۵۲.

۶۱، ۶۲) *اطلاعات*، چهارشنبه، ۲۱ شهریورماه ۱۳۵۲.

۶۳) با فرزاد میانه شان شکرآب شد، چنانکه به قول هدایت (نامهٔ مورخ ۲ دسامبر ۱۹۴۴ به مینوی) «سایهٔ همدیگر را با تیر می‌زدند» و این نشانه گیری و تیراندازی تا پایان عمر آن شادروان (مینوی را می‌گویم) روان بود... من نمی‌دانم حالا که یکی از آن دو به حق پیوسته و دوستیها و دشمنیها قهراً از میان برمی‌خیزد چه؟!

اعتبار اینکه در «اَقدَم نُسَخ» چنان بوده است. این کاری که شما به پیروی از شرقشناسان فارسی‌مَدان در پیش گرفته اید ــ و آنها در این مورد بیچاره اند و چون از دقایق زبان پارسی بیخبرند، ناچارند چنین کنند ــ یك رونویسی و مقابلهٔ بیجان و بیروح. نمونهٔ آن هم *رستم و سهراب*‌ی است که با هدر دادن چند صدهزار تومان پول این مردم چاپ کرده اید و در انبار ریخته اید و از انتشار آن هراس دارید. اگر قرار باشد یك «نسخهٔ اقدم» را مأخذ و متن قرار دهیم و فهم و ادراك خود را به کار نیندازیم و فقط اختلاف نسخ را در زیر صفحات بیاوریم، این کار را که دستگاه عکاسی هزار بار دقیقتر و بهتر انجام می‌دهد. پس شعور و مغز و فهم چکاره است؟ ارزش یك نفر محقق و مصحح، در هوش نافذ و دید درست و تشخیص سالم اوست که جرئت کند و تشخیص خود را به محك انتقاد راستین بزند...

و کوتاه سخن آنکه با تکیه کردن بر آثار استادان و بزرگان زبان و با استناد به نحوهٔ به کار بردن هر کلمه از جانب آنان، ترکیب غلط و کلمهٔ نادرست، اگرچه به خط دست خود خواجه حافظ هم باشد، باز غلط است و مردود!

تحقیق و تتبع اختصاصی و انحصاری نیست، و ادب فارسی هم متولی لازم ندارد، و امید آنکه آقای مینوی سودای تولیت ادبیات فارسی را از سر بیرون کنند و این تنگ نظریها و لقمه شماریها و خسّت‌ها را کنار بگذارند.[64]

نویسنده در پایان مقال بیتی از مُتَنَبّی را به رسم یادگار به مینوی اهدا کرده بود:

فَاِذا اَتَتْكَ مَذَمَّتی مِنْ ناقِصٍ    فَهِیَ الشَّهادَةُ لی بِاَنّی کامِلُ

چند روز بعد نامه‌ای از یك نویسنده و سیاستمدار نامی با نام مستعار «ع. سوفار»،[65] تحت عنوان «هزاران تومان برای شمارش ابیات *رستم و سهراب*»، در روزنامهٔ *اطلاعات* درج شد که گفته بود:

ایشان (مینوی) این امانت و دقت را واجد است که در کنار نسخه‌های خطی ایستاده و آنچه درمتون و نسخه‌ها ثبت شده است بی چون و چرا آن را اصل قرار دهند. حال همین طور که ایشان و بنده و شما جایزالخطا هستیم، نویسندگان نسخه‌های خطی نیز معصوم نبوده و در کار آنان هم فرض خطا و اشتباه قابل قبول و باور است. ولی مینوی به این امر کاری ندارد. وی می‌خواهد نسخهٔ خطی و قدیمی متنی را به چاپ برساند... رب النوع این دسته از محققان، که بی‌شك استاد و مقتدای مینوی است، مرحوم میرزامحمدخان قزوینی است که در تصحیح *دیوان حافظ* مرتکب اشتباهات فاحش بل اَفْحَش شده و عذر خطای خود را به گردن نسخه‌های قدیم و اقدم نهاده است؛ و اگر در بیتی آمده:

۶۴) ابوالقاسم انجوی شیرازی، «ادب فارسی متولی نمی‌خواهد»، *اطلاعات*، چهارشنبه ۲۱ شهریورماه ۱۳۵۲.
۶۵) آیا علی دشتی؟!

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

با وجود اینکه می‌داند در روزگار حضرت سلیمان صحبتی از مسلمان و نصارا در میان نبوده و اساساً بیت حافظ اشاره به اسطوره و افسانهٔ معروفی است که دیوی انگشتری سلیمان را ربود تا بدان وسیله جای سلیمان را بگیرد، و بنابراین، کلمهٔ «مسلمان» غلط محض و «سلیمان» صحیح مقطوع است ـــ مرحوم قزوینی، با علم به جمیع این مطالب، همان کلمهٔ «مسلمان» را به جای سلیمان می گذارد؛ زیرا در نسخهٔ قدیمی چنین آمده و وی به خود اجازه نمی‌دهد که در نسخهٔ قدیم دخل و تصرف کند، و همین پیروی محض را از غلط قدیم شرط امانت می پندارد. اما انصاف آن است که اسم این کار جمود و رکود و توقف بی اراده در کنار متون و فقدان نیروی درّاکه و نداشتن موهبت ادراک قوی و عاری بودن از ملکهٔ اجتهاد و استنباط است. اما چه توان کرد؟ گویی نسخه شناسی و سر و کار داشتن با نسخ خطی هر گونه حرکتی را از این قوم سلب می کند؛ و فرورفتن در نسخ خطی، برای ایشان، با رکود ملازمه و با قوهٔ اجتهاد منافات دارد. این دسته از محققان ما از فیض آفرینش و خلق اثر جدید هم ناتوان اند. کار آقای مینوی دربارهٔ فردوسی از همین قبیل است، که آن را با کمال مباهات در معرض چشم و گوش تماشائیان تلویزیون نهادند. تمام هنر ایشان این بود که (بنشینند) و شرح دهند قصهٔ *رستم و سهراب* در هفت هشت نسخه از نسخه های خطی مشتمل بر چه تعداد بیت و مصراع است (و آن وقت کار با ارزش مسکوب را در پیرامون حماسهٔ بزرگ ملت ایران در رسالهٔ *سوک سیاوش* و *مقدمه ای بر رستم و اسفندیار* نپسندند و عالمانه بر آن خرده ها گیرند). در صورتی که منظور وزارت فرهنگ و هنر و اشتیاق عامه از بحث دربارهٔ فردوسی نکته های دیگری است، افکار عامه از این سخن چیز دیگری می خواهد و نکاتی بزرگ و مؤثر می جوید.[۶۶]

سوفار اضافه کرده بود:

مردم می خواهند بفهمند چرا *شاهنامه* بیمانند است؛ مردم می خواهند وجه امتیاز فردوسی را بر دیگران از حیث لفظ و معنی دریابند؛ عقلای قوم می خواهند محقق *شاهنامه* به مردم نشان دهد که این اثر چگونه در احیای قومیت ایران تأثیر داشته است. جامعهٔ ایرانی خواستار این است که *شاهنامه* شناس اومعانی بزرگ اخلاقی و اجتماعی و مفاهیم فلسفی و انسانی این کتاب را نشان دهد. مردم مایل اند راز بی نظیر بودن این اثر دنیایی را بفهمند، خواه *شاهنامه* پنجاه هزار بیت باشد خواه چهل و هشت هزار و نهصد و نود و نه بیت.[۶۷]

چند سطر هم از یك یادداشت رضا براهنی نقل می کنم. این یادداشت را نویسنده، بعد از

۶۶، ۶۷) ع. سوفار، «هزاران تومان برای شمارش ابیات رستم و سهراب»، *اطلاعات*، ۲۷ شهریورماه ۱۳۵۲.

گفتگویی که «پژوهشگر ستیهنده» در مصاحبهٔ *کتاب امروز* داشته، تهیه کرده است. خسته نشوید و تا آخر بخوانید:

مسئلهٔ اساسی این نیست که خرمالو خرمندیل است یا نه، که فلان بزرگوار بیست و پنج هزار جلد کتاب دارد یا نه، یا تاریخ دقیق حوادث میرزاکوچك(خان) را می‌داند یا نه؛ در انگلستان چه کرده یا چه نکرده؛ دستیار آقای پوپ بوده یا خانم پوپ؛ که آقای هژیر به زعم ایشان رئیس بانك ملی بوده یا نه؛ یا پول کتابهایی را که به اقساط خریده، سه سال بعد، یکجا سه تومان پرداخته یا نه؛ و فرانسهٔ ایشان برای ترجمهٔ کریستن سن کافی بوده یا نه؛ که دایرة المعارف مصاحب مفید است یا نه؛ که عنوان یادنامهٔ ایرانی مینورسکی در حروف لاتین درست بوده یا نه؛ که فلان مرد به زعم ایشان «مردکه و پدرسوخته» بوده یا نه؛ یا توماس آ. بکت در زمان هانری دوم کشته شد یا در زمان هانری هشتم. مسئلهٔ اساسی این است که من می‌خواهم بدانم که این بیت شعر فارسی، که اوجش را در شعر حافظ و به صورتی دیگر در شعر مولوی پیدا کرده، بالاخره چطور ساخته شده. غرضم از این، ساخت و یا ساختمان آن نیست که مثلا افاعیل عروضی از نظر صوری چه نقشی در این بیت بازی می کند، غرضم این نیست که ردیفش کجاست و قافیه اش کدام است... و حتی غرضم این نیست که مثلا با مراجعه به دو سه کتاب «بدیع» عهد بوق به من گفته شود که فلان ترکیب تشبیه است یا استعاره، کنایه است یا تمثیل... غرضم چیز دیگری است — چرا این مجموعه‌های استعارات و کنایات و تمثیلات و غیره ساخت خاصی دارند که مثلا مجموعه‌های استعارات و کنایات و تمثیلات و غیره در یك زبان دیگر، مثلا انگلیسی، فرانسه یا آلمانی ندارند. یعنی ایرانی با چه تصوری از ساخت شعری با جهان روبرو می شود، و این تصور را به چه صورتی تحقق می بخشد؟.. وگرنه، موقعی که فلان علامهٔ محترم می گوید: شعر تنها وقتی خوب است که شعر خوب باشد. شعر کهنه و نو ندارد، شعر باید خوب باشد (ص ۱۵ از مصاحبهٔ پژوهشگر ستیهنده در *کتاب امروز*) مثل اینکه ما هم بگوییم آقای ایکس تنها وقتی خوب است که آقای ایکس خوب باشد، آقای ایکس کهنه و نو ندارد، آقای ایکس باید خوب باشد. چیزی که این وسط یادمان می‌رود این است که بپرسیم، آقای ایکس چه چیز است که باید خوب باشد و کهنه و نو ندارد. ارائهٔ این مقوله از طرف آقای ایکس، که بی معنی است، سبب می شود ما مقوله ای ارائه دهیم که بی معنی تر باشد. ارائهٔ این مقوله از طرف هر علامه ای فقط یك چیز را نشان می‌دهد و آن اینکه علامه‌های عزیز ما هیچ وقت ضابطه نداشته‌اند و هیچ وقت چون و چرا در ماهیتها نکرده‌اند... و چون ضابطه ندارند، درواقع مثل این است که ذوق ندارند؛ و به همین دلیل نُسَخِ اَصَحّ و اَقْدَم را بهانه قرار می دهند. آخر می دانیم که تا آن نسخه پیدا شود، آب از سر علامه ها گذشته است.[۶۸]

۶۸) رضا براهنی، «انتظار بیهوده از علامه‌ها»، مجلهٔ نگین، سی و یکم اردیبهشت ۱۳۵۳.

چنانکه گذشت.

در مجلسی که در اردیبهشت ماه ۱۳۵۴، برای قدردانی از شخصیت علمی و فرهنگی علیمحمد عامری، در باشگاه دانشگاه تهران برپا شده بود، استاد مینوی ــ سومین سخنگو ــ نه گذاشت و نه برداشت، صاف و پوست کنده گفت: من عادت به مطالعهٔ مطبوعات ندارم، به دو دلیل، یکی اینکه راست نمی نویسند، و دیگر اینکه نثر حلالزاده ای ندارند! و دکتر محمود عنایت، که در آن محفل حضور داشت، در مجلهٔ نگین، با اشاره به وضع آن جلسه و با تکیه به کلام خواجه عبدالله انصاری، نوشت که:

> اگر کاسنی تلخ است، از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است، از دوستان است! اگر مطبوعات هم در جامعه ای بد می شوند، یك دلیلش این است که آدمهای خوبی که می توانند قلم به دست گیرند و جای حرفهای بد را پر کنند تنقیح آثار گذشتگان را بر تصحیح کار معاصران ترجیح می دهند، و در ایفای وظیفه ای که اخلاقاً و عرفاً و شرعاً بر عهدهٔ ایشان است چندانکه باید جهد نمی کنند. این سخن هم که «من مطبوعات را نمی خوانم» هرگز خوب را به جای بد نمی نشاند. بیهقی گفت که هیچ نوشته ای نیست که به یك بار خواندن نیرزد. اگر حال و حوصله ای و فراغتی باشد، مطبوعات را هم، چه بد باشد و چه خوب، باید خواند![۶۹]

امّا داستان «بنیاد شاهنامه» و تك وتاز استاد در آن عرصهٔ فسیح؛ باید قبلا این حقیقت گفته شود که در طول مدت تاریخ، *شاهنامهٔ* فردوسی و *دیوان حافظ* و کتابهایی از این قبیل، که بیشتر مورد توجه مردم ایران بوده، دستخوش هوا و هوس خوانندگان گردیده اند و هر کس با ذوق و سلیقهٔ خود ابیاتی بر آنها افزوده یا از آنها کاسته یا به مذاق خود تغییراتی در آنها داده است.

در اردیبهشت ماه ۱۳۴۷، هنگام گشایش بنای یادبود فردوسی در توس، بر لزوم تجلیل بیشتر از فردوسی و استفادهٔ ملی از اثر جاودانی وی، *شاهنامه*، تأکید شد. از آن زمان وزارت فرهنگ و هنر وقت مطالعات خود را، دربارهٔ نحوهٔ کار، آغاز و استاد مینوی را برای سرپرستی و رهبری گروه علمی که در «بنیاد شاهنامه» می بایست به کار تحقیق بپردازند دعوت کرد. مینوی با توجه به سوابقی که داشت برای تعهد این مهم انتخاب شد. وی از سالهای جوانی با *شاهنامه* انس والفت داشت؛ جلد یکم *شاهنامهٔ* چاپ بروخیم را تصحیح و در جریان چاپ جلدهای دیگر نظارت کرده بود؛ در تهیه و تدوین خلاصه ای از *شاهنامه*، که به همت ذکاءالملك فروغی انجام گرفته، سهم بسیار داشت و فروغی در آن کتاب بارها از همکاری او یاد کرده بود. سالهای اقامت در اروپا، بخصوص در لندن، برای او فرصتی بود تا دربارهٔ نسخ *شاهنامه*، به عنوان گنجینه ای از فرهنگ باستانی ایران، مطالعه و بررسی کند.

---

۶۹) دکتر محمود عنایت، مجلهٔ نگین، شمارهٔ سی ویکم اردیبهشت ۱۳۵۴.

باری، مینوی در پاسخ این دعوت در ششم مهرماه ۱۳۴۸، چنین اعلام نمود:

اگر وزارت جلیلهٔ فرهنگ و هنر بخواهند و بودجهٔ مرتب و عکسهای نسخ خطی *شاهنامه* و همکاران مستعد و کارمندان مورد احتیاج ولوازم کار به بنده بدهند، و پشتیبانی و حسن نیت دستگاههای فرهنگی یاربنده باشد، مدت شش هفت سالی در تهیهٔ متن صحیح و معتبری از *شاهنامه* و چاپ و انتشار آن اهتمام خواهم کرد. از بنده این کار برمی آید و نمی دانم چند سال دیگر زنده ام. هر چه زودتر شروع کنم، امید به آنکه آن را به پایان برسانم بیشتر است.[۷۰]

در تابستان سال ۱۳۵۰ش، طرح ایجاد یك مؤسسهٔ پژوهشی به نام «بنیاد علمی و فرهنگی شاهنامهٔ فردوسی» تصویب شد و «بنیاد» در ساختمانی، واقع در گوشهٔ شمال شرقی مجلس شورای ملی و متعلق به مجلس، تأسیس شد. ریاست بنیاد با وزیر فرهنگ و هنر وقت بود و امنای بنیاد عبارت بودند از: دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر یحیی مهدوی، دکتر سیدحسین نصر، دکتر عباس زریاب خوئی، دکتر محمدامین ریاحی، دکتر مهدی فروغ و استاد مجتبی مینوی.

مینوی، که سوابق ممتد در کار کتابشناسی ایرانی و مطالعات زیاد در تاریخ و ادبیات ایران پس از اسلام داشت، به رهبری و ادارهٔ این مرکز پژوهشی برگزیده شد؛ و بدین قرار، در «بنیاد شاهنامه»، استادانی آگاه و آشنا به فن تحقیق و تتبع به کار گمارده شدند، و نیز جمعی از جوانان را برای آموختن شیوهٔ درست تحقیق و رسیدن به پایهٔ محقق و مصحح متون گرد آوردند.

در اساسنامهٔ بنیاد ذکر شده بود:

*شاهنامهٔ* فردوسی شناسنامهٔ ملت ایران و سند افتخار ماست. اثری است که هزار سال پیش خلق شده؛ و گذشته از آن که راهگشای ما به سوی گذشته های دور و پرافتخار است، خود در طی این هزار سال، به طور مستقیم و غیر مستقیم در فرهنگ اسلامی ایران اثرگذار و اثرپذیر بوده است؛ و ما شاهنامه را، اینچنین که امروز هست، گرامی می داریم و به عنوان بزرگترین عامل ایجاد تعادل ملی به بررسی آن می پردازیم.[۷۱]

هدف اساسی «بنیاد شاهنامهٔ فردوسی» آن بود که این اثر گرانقدر را، که بدون تردید شاهکار جاویدان ادب ایرانی و یکی از بزرگترین آثار ادبی و حماسی جهان در سراسر اعصار و قرون است، از جهات گوناگون بررسی و از آن برای رهبری و ارشاد نسل جوان بهره برداری کند (و ضمناً) یك متن اصیل و مطلوب از این «زبور عجم» پدید آورد.

۷۰) مهدی غروی، «بنیاد شاهنامهٔ فردوسی»، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شماره های ۷ـ۱۰، مهرـدی ۱۳۵۵؛ مینوی خود این کار را بیست و هفت سال پیش در چارچوبی محدود آغاز کرده بود ولی موفق نشده بود آن را به پایان برد.

۷۱) همانجا.

مینوی، در نخستین گزارشی که پس از انتصاب به سرپرستی «بنیاد شاهنامه» به تاریخ ۱۰ آبانماه ۱۳۵۰ به وزارت فرهنگ تقدیم نمود، ضمن مطالب دیگر اظهار داشت:

...باید تأکید کنم که تهیهٔ یك متن صحیح *شاهنامه*، برای ما ایرانیان در مدتی کمتر از هشت سال امکان پذیر نیست، و شاید بیش از این هم مدت ببرد. در دو سالهٔ اول، فقط به تهیهٔ نسخ و مقابلهٔ آنها با یکدیگر و تهیهٔ متن باید بپردازیم. در سال سوم، تصحیح متن را باید ادامه دهیم و شاید یك دو جزوه هم از متن کتاب چاپ کنیم. در سال چهارم نیز، تصحیح متن ادامه خواهد یافت و باز مقداری از آن چاپ خواهد شد. در سال پنجم، شاید بتوانیم تصحیح متن را به انتها برسانیم؛ و از آن پس، هر ساله مقداری ازمتن را نشر خواهیم کرد (وهلّم جراً)، زیرا مؤسسهٔ تهیهٔ *شاهنامه* حق این است که دایمی باشد و برپا بماند و تتبع کنندگان و پژوهشگران به آن ملحق شوند... و هر چه خرج برای آن بشود، کم شده است. با تقدیم احترامات مجتبی مینوی.[۷۲]

در سال ۱۹۵۰م، در کشور شوروی مجمعی به ریاست پرفسور برْتِلْس، دانشمند شاهنامه شناس، کار تهیه و چاپ یك متن انتقادی از *شاهنامهٔ* فردوسی را به عهده گرفت. این گروه، علاوه بر نسخهٔ مورخ ۶۷۵ موزهٔ بریتانیا، نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی لنینگراد مورخ ۷۳۳، و نسخهٔ انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی به احتمال ۸۵۰، و ترجمهٔ *شاهنامه* توسط بُنداری را در اختیار داشت.

پرفسور برتلس، در مقدمهٔ چاپ اول، دربارهٔ روش تحقیق خود نوشت:

هیچ یك از نسخ مورد استفاده نمی توانست پایهٔ متن انتقادی حاضر قرار گیرد. بدین جهت، برای ترتیب‌دهندگان متن لازم می آمد که متن اصلی را، پس از مقایسهٔ دقیق کلیهٔ نسخه های مورد استفاده و با در نظر گرفتن دقیق کلیهٔ اختلافات و تفاوتهای آنها، انتخاب و تفاوتها را در پاورقی قید نمایند، تا محققینی که بعدها دربارهٔ متن *شاهنامه* تتبع می کنند امکان داشته باشند کلیهٔ جزئیات کارها را مورد بررسی قرار دهند. محك و معیار شیوهٔ بیان و سبك و زبان شاهنامه در کار ترتیب دادن این متن با کمال احتیاط به کار برده شده است. زیرا مسئله این است که ما متن اصلی *شاهنامه* را در دست نداریم و فقط کوشش می کنیم تا هر قدر ممکن است بدان نزدیکتر شویم.[۷۳]

اما دانشمندان شوروی خیلی زود متوجه شدند که این انتخاب کاری است بسیار دقیق و پرمسئولیت؛ بنابراین، در چاپ دوم کتاب، که در تهران صورت گرفت، روش کار را تغییر دادند و نسخهٔ موزهٔ بریتانیا را به عنوان نسخهٔ اصلی پذیرفتند، و متوجه شدند که بهتر است هیچ گونه ذوق

---

۷۲) همانجا.

۷۳) *شاهنامه*، چاپ مسکو، ج ۱ ص ۷.

وسلیقهٔ شخصی را در تشخیص متن اصلی دخالت ندهند؛ و نیز چند نسخهٔ خطی مهم دیگر را، که در خارج از قلمرو شوروی نگهداری می شوند، به نسخ قبلی خود علاوه کردند؛ وبدین قرار، در چاپ دوم، هفت نسخهٔ زیر را همراه با ترجمهٔ عربی آن توسط بُنداری، پایهٔ کار خود قرار دادند: نسخهٔ موزهٔ بریتانیا مورخ ۶۷۵، نسخهٔ دارالکتب قاهره مکتوب در ۷۱۰، نسخهٔ خطی استانبول مورخ ۷۳۱، نسخهٔ لنینگراد مکتوب در ۷۳۳، و نسخهٔ دوم قاهره مورخ ۷۸۹، و دو نسخهٔ متعلق به فرهنگستان علوم شوروی مورخ ۸۴۹ و نیمهٔ اول قرن نهم.

و دربارهٔ این چاپ بود که مینوی گفت:

> شما دیده اید که محققین دولت جماهیر شوروی سی‌وپنج سال زحمت کشیده اند و *شاهنامه* ای از روی نسخه‌های خطی قدیم تهیه و آماده کرده اند و در نُه جلد به چاپ رسانده اند که مجموع ابیات آن ۴۸۶۱۷ بیت (به اضافهٔ ۱۴۸۶ بیت الحاقی) است. ما امیدوار بودیم که این چاپ انتقادی، که از مقابلهٔ شش هفت نسخهٔ قدیم تهیه شده است، باید ما را از این مسئله مستغنی کند که چاپ تازه ای از *شاهنامه* بیرون دهیم؛ ولی در عمل دیدیم که اغلاط محققین شوروی در خواندن، در ضبط و در جابجا کردن ابیات به قدری زیاد است که این *شاهنامه* را هم نمی توان نزدیک به آنچه فردوسی ساخته است دانست؛ یعنی این چاپ هم از غلّ و غش پاکیزه نیست. پس در صدد برآمدیم که ببینیم آیا می شود متنی تهیه کرد که به آنچه فردوسی ساخته بوده است نزدیک باشد.[۷۴]

وپس از این مقدمه، نسخه های مورد اعتماد خود را که در «بنیاد شاهنامه» اساس کار قرار داده شده است، ذکر کرد...[۷۵]

استاد مینوی، دراین سخنرانی، دربارهٔ نسخه‌های *شاهنامه* واین نکته که «اَقدَمِ نُسَخ اَصَحِ نسخ نیست» بحث کرد؛ و بخصوص، آخرین نسخه را، که تاریخ کتابتش ۸۴۱ است، بیشتر معرفی کرد، و سپس، به عنوان ارائهٔ الگوی کار و روش نقد و انتخاب، اظهار داشت:

> اگر فصلی در همهٔ این نسخه‌ها نباشد، مسلم است که از فردوسی نیست و تا ۸۴۱ق به فردوسی منسوب هم نبوده است؛ ولی اگر فصلی در بعضی دیگر نباشد، یا بیتی مثلا در هشت تا نباشد ودر یکی باشد، یا لفظی در نسخه‌های مختلف به صورتهای گوناگون نوشته شده باشد، وقتی که این نسخ را با هم مقابله کنیم، همهٔ اختلافهای نسخه را قید می کنیم. ودر باب اینکه کدام بیتها باید در متن گذاشته شود و به فردوسی نسبت داده شود و بر چه صورت چاپ شود، استشاره ومصلحت جویی می کنیم ودلیل وبرهان عقلی ونقلی به کار می بریم.

---

۷۴) نقل از سخنرانی مینوی در هفتهٔ فردوسی در دانشگاه «فردوسی» مشهد، *اطلاعات*، چهارشنبه ۱۶ آبانماه ۱۳۵۲؛ مهدی غروی، «بنیاد شاهنامهٔ فردوسی»، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شماره های ۷ـ۱۰، مهر ـ دی ۱۳۵۵.

۷۵) *رستم و سهراب*، ص ۲۲.

تمام ابیاتی را هم که در این نسخه های قدیم می یابیم، اگر در متن نگذاریم، در حاشیه نگه می داریم؛ و اگر در صحت انتصاب آن به فردوسی شکی داشته باشیم، آن شك خود را اظهار می کنیم؛ دست و دل ما می لرزد که مبادا یك کلمه از کلمات فوت شود و چیزی از گفتهٔ فردوسی یا از الفاظی که ممکن است به روشن کردن مشکلی کمك کند از میان برود.[۷۶]

سپس به آن کسان که از ذوق سخن می گویند اشاره کرد و گفت:

چگونه می توان به ذوق متکی بود؟ ذوق کی؟ ذوق همهٔ ایرانیان؟ که امری است محال![۷۷]

و پس از مقایسهٔ برخی نسخ که به روش ذوقی و غیر تحقیقی فراهم آمده، گفت:

راه صحیح این است که به نسخه های قدیم و معتبر رجوع کنیم، و آنها را با هم بسنجیم، و با متنهای دیگر که از قرون قدیم به ما رسیده است مقایسه کنیم، و سعی کنیم که مشکل را حل کنیم، و به دلیل و برهان (نه ذوق) ثابت کنیم که صحیح فلان طور است.[۷۸]

و آنگاه، پس از بحث دربارهٔ روش تحقیق که ما باید آن را از محققان خارجی اکتساب کنیم، اظهار داشت:

در «بنیاد شاهنامهٔ فردوسی» ما کار به این نداریم که عدهٔ ابیات نسخه ها چند تا خواهد بود ــ ۴۸ هزار یا ۶۵ هزار ــ از برای ما مهم نیست. مهم این است که آنچه چاپ می کنیم تا حد امکان همان طوری باشد یا نزدیک به آن صورتی باشد که فردوسی نوشته بوده است، و مشکلات لفظی و معنوی آن ابیات را هم رفع کنیم، بیتهایی را که می توانیم الحاقی بودن آنها را ثابت کنیم از متن خارج کنیم یا اقلا به نشانی ممتاز سازیم، و همهٔ ابیاتی را که از فردوسی می دانیم در نسخهٔ خود بیاوریم، همهٔ اختلافات موجود بین نُه نسخه ای را که تاریخ آنها پیش از این داده شد قید کنیم و چاپ کنیم.[۷۹]

مینوی، در مصاحبهٔ *کتاب امروز* در پاسخ نجف دریابندری که پرسیده بود: «آیا ممکن است دربارهٔ *شاهنامه* توضیحات بیشتری بدهید؟» گفت:

برای اینکه نسخهٔ صحیحی از *شاهنامه* فراهم شود، وزارت فرهنگ و هنر «بنیاد شاهنامه» را به وجود آورد؛ و برای اینکه بدانید منظورم از نسخهٔ صحیحی از *شاهنامه* چیست، باید به اندازهٔ من در باب *شاهنامه* کار کرده باشید. به طور خلاصه باید عرض کنم از هزار سال پیش که فردوسی درگذشت تا امروز، بیش از هزار شاعر گمنام مشغول خراب کردن این کتاب

---

۷۶) از سخنرانی مینوی در هفتهٔ فردوسی در دانشگاه «فردوسی» مشهد، *اطلاعات*، ۱۶ آبان ۱۳۵۲؛ *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شماره های ۷ـ۱۰، مهر ـ دی ۱۳۵۵.

۷۷، ۷۸، ۷۹) مهدی غروی، «بنیاد شاهنامهٔ فردوسی»، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شماره های ۷ـ۱۰، مهرـدی ۱۳۵۵.

بوده اند؛ که البته به عقیدهٔ خودشان خدمت می کرده اند. بگذارید مثالی از قصهٔ رستم و *سهراب* بزنم. داستان رستم و سهرابی که من درست کرده ام ۱۰۲۸ بیت دارد، که به عقیدهٔ من تا حد نزدیك به اطمینان صحیح است. اما اشخاص دیگری در زمانهای مختلف همین داستان را با ابیات بیشتری نوشته اند. مثلا حمدالله مستوفی این داستان را در ۱۲۲۵ بیت، و شخص دیگری هم ۱۱۵۰ بیت نوشته. در چاپ فولرز و امیرکبیر و همچنین در چاپ کتابهای جیبی این داستان ۱۴۶۰ بیت است. در سال ۱۸۱۹م هم همین داستان در کلکته به چاپ رسیده که ۱۶۷۰ بیت دارد؛ و در چاپ محمد رمضانی هم تعداد ابیات به ۱۷۰۰ رسیده است...

خلاصه اینکه، در طول هزار سال، شاعران در ابیات فردوسی دست برده اند. گاه آنها را پس و پیش کرده اند، گاه تغییر داده اند، و گاه هم زیاد کرده اند. خلاصه، هر پدرسوخته ای هر کاری که دلش خواسته با این کتاب کرده، به طوری که اگر خود فردوسی هم زنده بشود، نخواهد توانست ابیات خودش را از آن میان در بیاورد... تمام این ابیاتی که اضافه کرده اند بند تنبانی است... این اشعار اضافه رکیك و سست و واهی و خراب است و اصلا با سبك و نوع شعر فردوسی تناسب ندارد...[۸۰]

چاپ و انتشار *رستم و سهراب*، که نخستین کار و آن هم کار آزمایشی «بنیاد» بود، در آبان ماه ۱۳۵۲ صورت پذیرفت.

متن این داستان مبتنی بر نسخهٔ بم (موزهٔ بریتانیا مورخ ۶۷۵) است که دارای ۱۰۵۱ بیت است. یك بیت را حذف کردیم و سه بیت در قلاب از روی نسخه های دیگر بر آن افزودیم، زیرا که معنی اقتضا می کرد که این ابیات اضافه شود. از این ۱۰۵۳ بیت، ۲۵ بیت را الحاقی می شماریم، که آنها را به علامت ستاره ممتاز کردیم؛ باقی می ماند ۱۰۲۸ بیت که با اندك اطمینانی می توان آنها را از فردوسی دانست.[۸۱]

*رستم و سهراب* منتشر شد و گروهی از دانشمندان و نویسندگان با زبان و قلم به انتقاد از آن پرداختند. همچنانکه نویسنده خود در مقدمهٔ *رستم و سهراب* خواسته بود:

بالفعل این *داستان رستم و سهراب* را بدین صورت... به چاپ رسانیده و منتشر ساختیم تا اهل تحقیق و مردان ادب آن را از مد نظر بگذرانند و رأی خویش را در بارهٔ متن تهیه شده و نقادی که در آن کرده ایم و توضیحاتی که برای روشن شدن معانی ابیات و کلمات لازم شناخته و نوشته ایم اعلام نمایند تا ممدّ کارهای آیندهٔ ما بشود.[۸۲]

---

۸۰) «مجتبی مینوی، پژوهشگر ستیهنده»، *کتاب امروز*، پاییز ۱۳۵۲.

۸۱) *رستم و سهراب*، چاپ بنیاد، ص ۲۲.

۸۲) همانجا.

«بنیاد شاهنامه» همچنان در کار خود بود تا چندی بعد (در تیر ماه ۱۳۵۴) جشن حماسی طوس، برای بررسی و تحقیق دربارهٔ فردوسی و *شاهنامه*، در شهر مشهد منعقد شد؛ و در چنان انجمنی، که از بزرگان و دانشمندان قوم تشکیل یافته بود، مینوی *شاهنامه*، آن کاخ پی افکنده از نظم بلند، را که تا دنیا دنیاست از باد و باران حوادث گزند نخواهد یافت، بیکباره «حرامزاده» خواند؛ و در توضیح منظور خود گفت:

> *شاهنامه*هایی که امروزه در دست ماست، اساساً مبتنی بر یک نسخهٔ چاپی *شاهنامه* است که یکصد و شصت سال پیش از این در کلکته طبع شد و ناشر آن هندیها و انگلیسیها بودند؛ و هر چه هم به چاپ سنگی یا سربی، بعد از آن، از روی این چاپ، در ایران و هندوستان منتشر کردند همان است با مبلغی بیشتر اغلاط کتابتی. چاپ دیگری هم در پاریس به سعی ژول مول فرانسوی شد با ترجمهٔ فرانسه (که چاپ عکسی متن فارسی آن را مؤسسهٔ فرانکلین در هفت جلد منتشر کرد). این چاپ را فولرْس، مستشرق هلندی، با چاپ اول کلکته مقابله کرد، و اختلاف آن دو تا را در پای صفحه ها قید کرد، و در لایدن، از بلاد هلند، به طبع رسانید (این چاپ ناتمام مانده بود، کتابفروشی بروخیم بانی شد که این چاپ به اتمام رسید...) نسخه های خطی هم هیچ دوتا نیست که در ضبط ابیات و کلمات شبیه به یکدیگر باشند، و هرچه زمان آنها از زمان فردوسی دورتر باشد تفاوتهای آنها بیشتر است... خلاصه اینکه شما ممکن نیست دو نسخهٔ *شاهنامه* پیدا کنید که عین هم باشد... این *شاهنامه*ای که ابیات آن را آقای دکتر محمود شفیعی شاهد برای دستور *شاهنامه* آورده اند، یا پرفسور رضا از برای *اندیشهٔ فردوسی* به آن استناد کرده اند. از روی شاهنامه هایی نقل شده است که در مدت هزار سالی که فاصله بین ما و فردوسی بوده است، به دست هزار شاعر گمنام تغییر داده شده است. اینها *شاهنامهٔ* فردوسی نیست، آقا، شعر *چو ایران نباشد تن من مباد / بر این بوم و بر زنده یک تن مباد* از فردوسی نیست...
>
> ما، عده ای از عشاق به ادبیات ایران، که کارمان تحقیق و نقد ادبی است، آن *شاهنامهٔ* فردوسی را می خواهیم پیدا کنیم که هزار سال پیش به قلم فردوسی نوشته شده است، و با این *شاهنامه*هایی که اصالت ندارد و مخلوطی از شعرهای به قول معروف غث و سمین و «بی پدر ومادر» است، کاری نداریم... (ما)، تا به حال، *داستان رستم و سهراب و داستان فرود* را به این ترتیب چاپ و منتشر کرده ایم و مورد انتقاد هم شده ایم. اگر سایر داستانها را به همین روش تصحیح و چاپ بکنیم، هر وقت ارباب ادب و استادان محقق در باب متنهایی که ما چاپ می کنیم حرفی داشته باشند و بخواهند بحثی کنند، اگر من زنده باشم، می نشینیم و بحث می کنیم.[۸۳]

---

۸۳) *فردوسی و ادبیات حماسی* (مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین جشن طوس، مشهد، تیرماه ۱۳۵۴)، سروش، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۶۶_۱۶۹.

این اظهارات موجی از نفرت و انزجار برانگیخت؛ و در آن میان، استاد محیط طباطبائی، در گفتگو با گزارشگر روزنامهٔ *اطلاعات* گفت:

کتابی که بیش از هزار سال تمام از نخستین مرحلهٔ تدوین آن می گذرد، در این هزار سال علاوه بر آنکه به صورت مدون استنساخ می شده، در حافظهٔ راویان و *شاهنامه* خوانان نیز استمرار روایت و نقل پیدا کرده است، مسلماً در صورت ظاهر ابیات و تعداد این ابیات کم و بیش تغییر به وجود آمده و این نوع تغییرات شامل هر اثری نظیر *شاهنامه* شده و می شود. بزرگترین کتاب ما مسلمانان، *قرآن کریم*، را در نظر بگیریم. وقتی در زمان خلافت عثمان شنیده شد که *قرآن* خوانان یا قاریان در قرائت برخی از کلمات آن دستخوش اشتباهی شده اند، از روی نسخه ای که یك سال بعد از وفات پیغمبر جمع آوری و تدوین شده بود چند نسخه نوشتند و به مراکز مهم دنیای اسلام آن روز فرستادند، که هر وقت قاریان در قرائت کلمه ای تردید می کنند به آن نسخهٔ اصلی مراجعه کنند.[۸۴]

*شاهنامه* به توالی، از زمان تدوین کتاب و اولین نسخه ای که به خط ابونصر ورّاق برای سلطان محمود یا امیر نصر، برادرش، نوشته و تقدیم شد تا امروز، موضوع کتابت صدها کاتب معروف و خطاط عالی و عادی قرار گرفته است. هم اکنون، اگر از کلیهٔ نسخه های کامل یا ناقص *شاهنامه*، که از دست تصرف زمان نجات یافته یا در کتابخانه های عمومی و خصوصی در ایران و کشورهای دیگر موجود است، آمار دقیق و جامعی برداشته شود، معلوم نیست کمتر از هزار نسخهٔ خطی از *شاهنامه* به صورت کامل یا ناقص وجود نداشته باشد. با وجود این، چنانکه ذکر گردید، این کتاب در میان عوام و حتی در مجالس خواص به وسیلهٔ اشخاصی روایت و نقل می شده که آن را قبلاً به حافظه می سپردند، وسپس از حافظه روایت می کردند. امکان ندارد چنین متن منقول از حافظه دستخوش تصرف نشود و این تصرف به مرور زمان به صورت مأنوس مردم درنیاید. با وجود این، باید گفت مقایسهٔ یك نسخهٔ قدیمی با یك نسخهٔ متوسط، یعنی دوران بعد از مغول، و یك نسخهٔ جدید، یعنی دوران صفوی، و نسخهٔ معاصر، یعنی دورهٔ قاجاری، رابطهٔ استمرار کتاب را به صورتی که دلالت بر اصل واحدی بکند قطع نکرده است؛ و *شاهنامه* همان *شاهنامه* است، منتها [با] طول مدت زمان و اختلاف تعبیر ناشی از تحولات زبان عمومی، در آن تغییراتی جزئی روی داده است.[۸۵]

---

۸۴) با این همه، می دانیم که کسانی برای تأمین اغراض خود کلمه ها یا جمله هایی بر *قرآن* افزوده ودو سورهٔ کامل نیز به نام «سورة النورین» و «سورة الولایه» پدید آورده و گفته اند اینها در متن *قرآن* بوده، ولی در عهد خلفای نخستین از *قرآن* حذف شده است (متن این دو سوره در یکی از شماره های ماهنامهٔ *جهان اسلام* (*The Moslem World*) آمده است.

۸۵) «شاهنامه حرامزاده نیست (گفتگوی محمد ابراهیمیان با استاد محیط طباطبائی)»، *اطلاعات*، سه شنبه ۱۳ تیر ماه ۱۳۵۴.

ابوالقاسم انجوی شیرازی نیز در مصاحبه با همان گزارشگر اظهار نمود:

به کاربردن این کلمه ــ *شاهنامه* حرامزاده است و مردم ایران امانتدار نیستند ــ خیلی دور از عفت بیانی است که مردم از محققی سالخوردهٔ صاحبنظر انتظار دارند. منظور ایشان این است که در بیتهای *شاهنامه* تصرف شده است. شاهکارهایی چون اثر بیمانند فردوسی، *دیوان* خواجهٔ شیراز، *غزلیات سعدی*، *رباعیات خیام*، و شاهکارهایی در این ردیف ملک طلق مردم است و به عموم افراد ملت تعلق دارد. بنابراین، اگر در نقل قسمتهایی از آن مسامحه کردند، مستوجب ملامت و شماتت نیستند. همین تصرفات احتمالی نشانهٔ عشق و علاقهٔ آنان به این قبیل آثار است. شما خودتان اگر هزار سال عمر بکنید، اثر هنری خودتان را، با همهٔ توجهی که به سلامت و صحت آن دارید، با تصرف می خوانید. (اما) تصحیح متن *شاهنامه* به صورتی که نزدیک باشد به آن اثری که فردوسی خلق کرده از واجبات است و باید با نهایت دقت انجام گیرد، و ملت ایران هم برای گروهی که عهده دار این مهم می شوند باید همه گونه وسایل فراهم کند، همچنانکه تاکنون شده؛ وخوشبختانه همین آقای مینوی، با وسواس عالمانه ای که دارند، دست به کار تصحیح آن شده اند، و توفیق ایشان آرزوی همهٔ پاسداران زبان و ادب پارسی است.[۸۶]

انجوی، برای توضیح بیشتر منظور خود، افزود:

تهیهٔ متن منقح و مصحح *شاهنامه* از واجبات است؛ (اما) اگر بیست سال دیگر، سی سال دیگر، متنی کاملا منقح از *شاهنامه* به دست آوردیم، باز هم مردم، با در دست داشتن همان متن منقح، ممکن است بیتی یا ابیاتی را با تحریف بخوانند؛ و این، نشانهٔ علاقه و دلبستگی مردم به آثار بزرگان خویش است... این مهم نیست که *شاهنامه* شصت هزار بیت باشد یا پنجاه و پنج هزار بیت. خارق العاده و مهم اعجاز فردوسی و موهبت فردوسی در خلق این اثر است؛ و برخلاف نظر محقق (مینوی)، که تعداد ابیات، حتی تفاوت کلمات مطرح است، از نظر مردم تعداد ابیات و تغییر دادن کلمات مطرح نیست. آنان این «کل» را می پرستند. آنان با این *شاهنامه* های محتملا مغلوط، هزار سال زیسته اند، و درس پایداری در مقابل دشمن و وطن پرستی از آن آموخته اند... اهمیت این حماسه در آن است که ملتی را در آستانهٔ سقوط و در روزگار خواری و خفت دوباره زنده کرده است و در آنان روح مردانگی و غیرت دمیده است...[۸۷]

سپس گوینده در پاسخ این سؤال که: «پس دربارهٔ ارزش قدیمترین نسخهٔ *شاهنامه* چه

---

۸۶) «مردم شاهنامه را چون غرور خود حفظ کرده اند (گفتگوی محمد ابراهیمیان با انجوی شیرازی)»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۲ مرداد ۱۳۵۴.

۸۷) همانجا.

می گویید؟» اظهار داشته است:

اگر صحت نسخه ها به طور کلی محل تردید و تأمل است، این حکم دربارهٔ عموم نسخه ها صادق است. شما از کجا اطمینان دارید که نسخهٔ قرن هفتم صحیح و مُبَرّیٰ از اشتباه است؟ پس، تنها نسخه و قدمت آن برای پژوهندهٔ صاحبنظر فقط راهی است به دهی. زیرا اگر مظنهٔ شك و احتمال را بالا ببریم، به آنجا می رسیم که شروع کار فردوسی در ۳۶۵ هجری بوده و ختم تدوین نخستین مجموعهٔ *شاهنامه* در ۳۸۴. آیا امکان ندارد که در طی این بیست سال خود فردوسی قسمتهایی از سروده های خود را منتشر کرده و بعد از انتشار در آنها تجدیدنظر کرده باشد؟ علاوه بر این، بحث به همین جا ختم نمی شود. آخرین تدوین *شاهنامه* در تاریخ چهار صد هجری بوده است. شاید در طول این مدت (یعنی از ۳۶۵ تا ۴۰۰ هجری) خود فردوسی بارها در ابیات سرودهٔ خود و حتی در تنظیم کتاب تصرف کرده باشد. بنابراین، نسخه یا نسخ اقدم فقط راهی به دهی است، و می توانیم بگوییم در این نسخه ها آثاری مندرج است که به احتمال بیشتر به زبان فردوسی و زمان فردوسی نزدیکتر مانده؛ وگرنه به قید صیغهٔ قسم که نمی توان گفت آنچه در نسخهٔ لندن نوشته شده همان است که فردوسی گفته است.[۸۸]

به هر صورت، این اظهارات، که قبالهٔ ملیت و مالکیت و سربلندی ایران و ایرانی را به آب بیقدری می شست، به گوش خوانندگان دانشمند گران آمد؛ و از جمله ع. امیرانی در مجلهٔ خود، *خواندنیها*، نوشت:

فرض می کنیم آنچه استاد (مینوی) مدعی آن شده اند درست باشد؛ و بسیاری از ابیات موجود در *شاهنامه* های فعلی، از جمله بیت مورد مثال ایشان، از فردوسی نباشد؛ والحاق آن به *شاهنامه* هم گناهی نابخشودنی به حساب بیاید؛ در این صورت از این گناه که سودش به ملیت و استقلال ایران می رسد شما چرا باك داشته و بیمناك باشید، که تا مرز حرامزاده خواندن کتاب مقدسی چون *شاهنامه* ناراحت می شوید؟! آیا می دانید که مفهوم مخالف این بیت که منکر آن هستید چیست؟ یعنی اصل کار من و شما هستیم که به هر حال باید باقی بمانیم، مملکت و مردم گو مباد![۸۹]

نویسنده (ع. امیرانی) افزوده بود:

عصر و زمانی که به منظور ایجاد و اثبات اصالت و جلوگیری از عقدهٔ حقارت برای کودکان سر راهی شناسنامه می سازند و نام پدر و مادر مصنوعی بر روی آنها می گذارند تا بعدها در پرورشگاه و اجتماع احساس حقارت و کمبود نکنند، شما چه اصراری دارید که یك چنین

---

۸۸) همانجا.

۸۹) ع. امیرانی، *خواندنیها*، سال سی و پنجم، شمارهٔ ۹۹.

اسنادی را ازملت ایران بگیرید؟ فردوسی یا هر گویندهٔ دیگری در این بیت نه دروغی گفته و نه در تاریخ و روایات دست برده و نه افتخارات سایران را به نام مردم ایران کرده، که شما از آن سلب اصالت می کنید. شعر و شعار «چو ایران نباشد تن من مباد!» زبان حال هر ایرانی علاقه مند به این آب و خاك در هر عصر و زمان بوده است و خواهد بود، خواه سرایندهٔ آن فردوسی طوسی باشد یا گویندهٔ دیگری... برای یك چنین گوهر نفیسی چه موزه و خزانه ای محفوظتر از صفحات *شاهنامه* وقلب مردم سراغ دارید؟ تازه، گیرم که شما آن را از صفحات *شاهنامهٔ* چاپ خودتان درآوردید، ازاعماق قلب مردم که نمی توانید بیرون بیاورید... جشنوارهٔ طوس برای تجلیل از فردوسی بود و تجلیل از فردوسی به خاطر ترویج حس میهنپرستی مردم ایران نه طعنه زدن به *شاهنامه* و تبلیغات ضدمیهنی.[۹۰]

چنانکه می دانیم، پس از مرگ مینوی، دوستانش درمقام دفاع از استاد برآمدند. از جمله، عباس زریاب خوئی، با این مقدمه چینی که «بلی، مینوی سخت عاطفی و احساساتی بود و از نادرستیها رنج می برد و گاهی دستخوش احساسات می شد»، نوشت:

روزی، در بحران این احساس و غلیان این عواطف، گفته بود که *شاهنامه* به آن صورت که امروز هست فرزند مشروع فردوسی نیست. و این بیان ــ که نویسنده آن را مصداق شقشقهٔ مولا علی امیر مؤمنان قرار داده! ــ برایش گران تمام شد، ومخالفان مجال طعن پیدا کردند؛ وبی آنکه به منظورش از این گفته توجهی کنند (چه و کدام منظور؟)، خود آن سخن را دور از مؤخره و مقدمه اش مایهٔ حمله و دشنام به او قرار دادند.[۹۱]

به دستاویز این بیان بود که ع. امیرانی نوشت و راست نوشت:

...ازمقام فردوسی ومینوی وبنده وشما بالاتر ووالاتر مقام ایران وپایگاه سخن مردم آن می باشد که باید ارج گذاشته شود. آنچه فردوسی را در آفاق شهره ساخت، نوع سخن و *شاهنامهٔ* او بود؛ وگرنه خود او که قبل از *شاهنامه* هم بود. درست مانند رستم که یلی بود در سیستان. آنکه اورا رستم دستان وفردوسی را سخندان نامی ایران کرد، همین سخنان ازدل برآمده است که تا ایران ایران است وزبان فارسی زبان مردم آن، همواره جاودان خواهد ماند. مگر بیت    چو ایران نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یك تن مباد    جز دشمنان این ملك برای چه کسی زیان دارد، که شما می خواهید با دست بردن در قبالهٔ مالکیت این سرزمین، به استناد اینکه درفلان نسخه هست ودردیگری نیست، آن را ازمیان بردارید؟ به نظر ما، گویندهٔ آن بیت ویا ابیاتی نظیر این:    همه سر بسر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم،    شاعری بزرگ وصاحب رسالت است، اگر چه

۹۰) همانجا.

۹۱) عباس زریاب خوئی، «دربارهٔ مجتبی مینوی»، *سخن*، اسفند ۱۳۵۵.

فردوسی نباشد!

این است نوع سخن و ایراد و انتقاد ما از آن شادروان ــ مینوی ــ که شما آن را حمله و دشنام فرض کرده و ما را در شمار دشمنانشان به شمار آورده اید![۹۲]

ترجمهٔ حال مینوی را با مقالی از دکتر محمود عنایت دارندهٔ مجلهٔ نگین، و عبارتی از ع. امیرانی پایان می‌دهیم. عنایت در این مقاله جمله ای را از ابوسعید ابوالخیر که در صدر یکی از مقالات مینوی (در مجلهٔ *یغما*، دی ماه ۱۳۳۲) نشسته بود، نقل کرد ــ جمله ای که باید بر سردر بهشت گمشدهٔ دانته نگاشته شود و در خورشأن فیلسوفی آزادمنش و آزادیخواه که با قلدرمآبی و دیکتاتوری به هر شکل و عنوان مخالف است. عبارت این بود:

**خدایت آزاد آفرید، آزاد باش!**

عنایت، با استشهاد به این جمله و عباراتی که در مقالهٔ مینوی آمده بود، در مجلهٔ خود ــ نگین ــ مطالبی آورده بود که من قسمتی از آنها را عیناً نقل می کنم:

من فضیلت مینوی را تنها در تصحیح و تحشیه و استنساخ و مقابله و تنقیح و ترجمه و این قبیل حرفها نمی دانم. فضیلت مینوی و هر دانشی مردی چون او بسته به این است که علم و دانش تا چه حد در او نفوذ کرده و در تلقین همت و آزادگی و فضل و مروت به ذهن و ضمیر او مؤثر افتاده است... مینوی قسمتی از حیات علمی خود را با شجاعت و صراحت در بیان عقیدهٔ سیاسی توأم کرد. در همین مقاله‌ای که مذکور افتاد، نوشت: «أمن و امان از ضروریات حیات است و آنجا که آزادی منوط به میل و هوس رؤسایی است که قدرت بی حد و قید دارند، از میان می رود (*آزادی و حیثیت انسانی*، ص ۶۶)» اما طولی نکشید که از این حرفها خسته شد و دوباره به همان خط تصحیح و تحشیه افتاد. با این همه، حالا که با دیدهٔ انصاف زندگی او را مرور می کنیم، کارنامهٔ حیات او را بسیار پاکتر و منزه تر از بسیاری از رجال علم و ادب دهه های اخیر می یابیم. عیب او همان ستیهندگی و پرخاشجویی نسبت به کسانی بود که چه بسا مستحق ستیز و پرخاش نبودند. اما در کنار این عیب، خصایصی هم داشت که در قیاس با مذهب رایج بسیاری از ابنای زمانه در حکم محاسن مسلم به شمار می آید. کسی چون او، که در مدتی از عمر لطف امثال تقی زاده بر سرش سایه افکن بود، در مشاغل اداری و سیاسی می توانست به مدارج بلند برسد، اما نرسید، چون قطعاً خودش نخواست که برسد. حالا وقتی است که اشخاص را باید بر حسب جنبه های منفی زندگی آنها ارزیابی کرد. اینکه مینوی کاره ای نشد، و معامله ای نکرد، و طریقهٔ بسیاری از فضلای معاصر را در مجامله و چرب زبانی پیش نگرفت، و اهل اغراق و مبالغه نبود، و کتاب و قلم را وسیلهٔ ترقی و مواضعهٔ سیاسی قرار نداد، و از این راه به اخلاق عمومی لطمه نزد، برای قدردانی از او کافی است. گیرم زورش به هیچ کدام از این کارها نمی رسید. این ضعف یقیناً

۹۲) ع. امیرانی، *خواندنیها*، شنبه ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶.

نعمت بزرگی است که فروگذاشتن شکر آن جز کفر نیست!![۹۳]

و من، به هر حال همزبان با ع. امیرانی می گویم:

خدایش بیامرزد که وجودی نادر و مغتنم بود، و فقدانش برای فرهنگ و ادب ایران و گنجینه های ملی ما از هر نظر نیازمند جبران. ما و استاد (مینوی) با همهٔ حقارت و عظمت، در یک راه و برای یک هدف و به یک منظور می جنگیدیم، و آن اعتلای فرهنگ و ادب و ملیت ایران و ایرانی و جاوید نگاهداشتن زبان فارسی از گزند آفات زمان بود... ما هر دو می خواستیم هم عالم بشویم و هم آدم. خدا رحمتش کند، او از این دو یکی را شد، بیچاره ما که هنوز هم که هنوز است، هیچ یک نشده ایم![۹۴]

## آثار

تصحیح و چاپ *دیوان ناصرخسرو* با مقدمهٔ سیدحسن تقی زاده، تهران، ۱۳۰۷.

ترجمهٔ فارسی *رسالهٔ لوحه های زر و سیم داریوش*، مکشوف در همدان، نوشتهٔ پرفسور ارنست هرتسفلد به فرانسه، نشریهٔ شمارهٔ ۴ انجمن آثار ملی، تهران، اسفندماه ۱۳۰۵.

*نامهٔ تنسر*، تهران، ۱۳۱۱.

تصحیح و مقابله *شاهنامهٔ* فردوسی، جلد یکم، با مشارکت عباس اقبال، چاپ بروخیم، تهران، ۱۳۱۳.

*اطلال شهر پارسه تخت جمشید* (ترجمهٔ گزارش ارنست هرتسفلد)، برلن، ۱۳۰۸ (۱۹۲۶م).

*شاهنشاهی ساسانیان* (وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ ــ) تألیف کریستن سن، ترجمه از متن فرانسه، ۱۳۱۴.

تصحیح داستان *ویس و رامین* تألیف فخرالدین اسعد گرگانی، تهران، ۱۳۱۴.

*مازیار*، بررسی تاریخی همراه با یک درام از زندگی مازیار به قلم صادق هدایت، تهران، ۱۳۱۲.

تصحیح و تحشیهٔ *نوروزنامهٔ* خیام، تهران، ۱۳۱۲.

*سیاستنامه*، با تصحیح و تحشیهٔ سیدعبدالرحیم خلخالی که دو سوم آن به وسیلهٔ مینوی تصحیح شده است، تهران، ۱۳۱۰.

تصحیح *رسالهٔ در امر مالیات* از خواجه نصیرالدین طوسی با همکاری ولادیمیر مینورسکی، مندرج در BSOAS، ۱۳۲۱. (۱۹۴۰م).

«اقبال لاهوری شاعر پارسی گوی پاکستان، بحث در آثار و افکار او»، تهران، مجلهٔ *یغما*، ۱۳۲۸.

---

۹۳) محمود عنایت، «رابرت»، *نگین*، سی ام بهمن ۱۳۵۵.

۹۴) ع. امیرانی، *خواندنیها*، ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶.

«علامت مصدری (ئیت) در زبان فارسی»، تهران، مجلهٔ *یغما*، ۱۳۲۹.
*مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی*، با همکاری یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه، جلد یکم ۱۳۳۰، جلد دوم ۱۳۳۷.
تصحیح *عیون الحکمه*، تألیف ابن سینا، با همکاری یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه، ۱۳۳۳.
*پانزده گفتار* (بحث در بارهٔ چند تن از رجال ادب اروپا از اومیروس تا برنارد شاو)، تهران، ۱۳۳۵.
*کابوسنامهٔ فرای* (بررسی در مورد جعل نسخه‌های خطی)، آنقره (ترکیه)، ۱۳۳۵.
تصحیح *تحریمة القلم* (منظومه از سنائی غزنوی)، مندرج در *فرهنگ ایرانزمین*، جلد پنجم، ۱۳۳۵.
تصحیح *السعادة والاسعاد*، تألیف ابوالحسن العامری (عربی)، ویسبادن، ۱۳۳۶.
*آزادی و آزادفکری* (مجموعهٔ مقالات)، تهران، ۱۳۳۸.
تصحیح ترجمهٔ *کلیله و دمنه*، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، متن فارسی *Panchatantra*، تهران، دانشگاه، ۱۳۴۳.
*فهرست نسخه‌های خطی فارسی در کتابخانهٔ چستر بیتی*، ۱۳۳۹.
«اصلاح یا تغییر الفبا» مجلهٔ *یغما*، ۱۳۴۴.
تصحیح سیرت *جلال الدین منکبرنی*، تصنیف شهاب الدین محمد خرندزی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
*هفتاد سالگی فرّخ*، تهران، ۱۳۴۴.
*فردوسی و شعر او*، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶.
*یادنامهٔ ایرانی مینورسکی*، با همکاری ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۸.
*نقد حال* (مجموعه مقالات)، تهران، دی‌ماه ۱۳۵۱.
*تاریخ و فرهنگ*، تهران، ۱۳۵۲.
*داستانها و قصه‌ها*، تهران، ۱۳۴۹.
*عمر دوباره* (مجموعه گفتارها و نوشته‌ها)، جلد یکم، ۱۳۴۹.
تصحیح *تنسوق‌نامه یا طب اهل ختا*، تألیف رشیدالدین فضل الله همدانی، تهران، انتشارات دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۵۰.
*وقفنامهٔ رَبع رشیدی*، تألیف رشیدالدین فضل الله همدانی، با همکاری ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰ (چاپ عکسی).
*احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی. اقوال اهل تصوف در بارهٔ او به ضمیمهٔ منتخب نورالعلوم* منقول از نسخهٔ خطی *لندن*، با مقدمهٔ مینوی، تهران، ۱۳۵۴.
مقالات در مجلات *آینده*، *تقدم*، *تعلیم و تربیت*، *روزگار نو*، *آموزش و پرورش*، *سخن*، *یادگار*، *یغما*، *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تهران*، *فرهنگ ایرانزمین*، *راهنمای کتاب*، *وحید*، *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد*، *نشریهٔ فرهنگ خراسان*، *مجلهٔ بررسیهای تاریخی*، *مهر*، *نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی مشهد*، و *سیمرغ* (نشریهٔ بنیاد

شاهنامهٔ فردوسی).
فهرست کامل تحشیه و تصحیحات و مقالات مینوی در کتاب *نامهٔ مینوی* (مجموعهٔ ۳۸ مقالهٔ اهدا شده به استاد مینوی ـ به کوشش حبیب یغمائی و ایرج افشار و با همکاری محمد روشن، تهران، ۱۳۵۰، صفحات ۱۵ـ۲۰) آمده است.

## کتابنامه


آرین نژاد، معصومه: «نادرویشی با هدایت»، مجلهٔ فردوسی، ۲۵ تیر ماه ۱۳۵۲.
آصف نیاآریائی: «گرامیداشت خاطرهٔ استاد مینوی در دانشگاه تهران»، *اطلاعات*، سه شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۶.
آیتی، عبدالمحمد: «فردوسی و شعر او نگارش مجتبی مینوی»، *راهنمای کتاب*، سال دوازدهم، شماره های ۳ـ۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۸.
اسماعیلی، امیر: «دیدار واپسین با استاد مینوی»، *رستاخیز*، ۱۴ بهمن ۱۳۵۵.
ـــــ: «این نوشتم تا بماند یادگار / من نمانم خط بماند برقرار»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
ـــــ: «نامهٔ مینوی و مجلسی در تجلیل از او»، *راهنمای کتاب*، سال چهاردهم، شماره های ۹ـ۱۲، آذر ـ اسفند ۱۳۵۰.
ـــــ: «چرا صادق هدایت گل کرد؟»، مجلهٔ فردوسی، ۱۱ تیر ماه ۱۳۵۲.
افشار، ایرج: *نثر فارسی معاصر* (با مقدمهٔ سعید نفیسی)، تهران، فروردین ۱۳۳۰.
ـــــ: «مجتبی مینوی، استادی از اقلیم نمی دانم»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲ فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
ـــــ: «مینوی و مستشرقین»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، ۹ اسفندماه ۱۳۵۵.
ـــــ: «کتبخانهٔ مینوی، حاصل پنجاه سال تلاش فرهنگی»، *اطلاعات*، سه شنبه ۳۰ فروردین ماه ۱۳۵۶.
امیرانی، ع.: «ما و مینوی»، *خواندنیها*، شنبه ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶.
امیریان فیروزآبادی، سیدمحمد: «یادداشت به مناسبت درگذشت مینوی»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
انجوی شیرازی، ابوالقاسم: «آقای استاد مینوی، ادب فارسی متولی نمی خواهد»، *اطلاعات*، چهارشنبه ۲۱ شهریور ۱۳۵۲.
ـــــ: «آیا شاهنامه جعلی است؟»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۲ مرداد ۱۳۵۴.
ـــــ: «وداع با مینوی»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۷ بهمن ماه ۱۳۵۵.
ـــــ: «مجتبی مینوی پژوهشگر نامی ایران درگذشت»، *کیهان*، پنجشنبه ۷ بهمن ماه ۱۳۵۵.
ـــــ: «استاد مینوی درگذشت»، *رستاخیز*، پنجشنبه ۷ بهمن ماه ۱۳۵۵.

ـــــ: یادنامهٔ استاد مینوی»، *رستاخیز*، پنجشنبه ۱۴ بهمن ماه ۱۳۵۵.
ـــــ: «یادنامهٔ استاد مینوی»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۱۴ بهمن ماه ۱۳۵۵.
براهنی، رضا: «انتظار بیهودهٔ ما از علامه‌ها»، نگین، سال نهم، شمارهٔ ۱۰۸، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۳.
جمالزاده، سیدمحمدعلی: «یادداشت به مناسبت درگذشت مینوی»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره‌های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
خانعلی، یوسف: «صفحاتی ویژه به یاد استاد مجتبی مینوی به قلم دوستان و یاران او»، *تماشا*، شنبه ۱۶ بهمن ماه ۱۳۵۵.
روشن، محمد: «در محفل استاد»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، ۹ اسفندماه ۱۳۵۵.
ریاحی، محمدامین: «متن کامل شاهنامه و فرهنگ جامع آن منتشر می‌شود (سخنرانی)»، *اطلاعات*، سه‌شنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۶.
ـــــ: *فردوسی و ادبیات حماسی* (مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین جشن طوس)، تهران، سروش، ۱۳۵۵.
ـــــ: «مینوی کتابخانهٔ خود را به بنیاد شاهنامه بخشید»، *اطلاعات*، دوشنبه ۲۹ فروردین‌ماه ۱۳۵۶.
زریاب خوئی، عباس: «دربارهٔ مجتبی مینوی»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، ۹ اسفند ۱۳۵۵.
ـــــ: «یادداشت به مناسبت درگذشت مینوی»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره‌های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
زرین کوب، عبدالحسین: «یادداشت به مناسبت درگذشت مینوی»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره‌های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶
سعیدی سیرجانی، محمد: «یادی از استاد»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، ۹ اسفند ۱۳۵۵.
سوفار، ع: «هزاران تومان برای شمارش ابیات رستم و سهراب!»، *اطلاعات*، سه‌شنبه ۲۷ شهریور ۱۳۵۲.
شریعتمداری، حسام‌الدین (برادر مینوی): «در کنار برادرم»، *اطلاعات*، سه‌شنبه ۳۰ فروردین‌ماه ۱۳۵۶.
ـــــ: «در کنار برادرم»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره‌های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
صفا، ذبیح الله: «درگذشت استاد مینوی»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، ۹ اسفندماه ۱۳۵۵.
صناعی، محمود: «مینوی چنانکه من می‌شناختمش»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، شمارهٔ ۹، اسفندماه ۱۳۵۵.
ضرابی، علی‌اصغر: «غمنامهٔ مجتبی مینوی پژوهشگر ستیهنده»، کیهان، یکشنبه یکم خرداد ۱۳۵۶.
عنایت، دکتر محمود: «راپرت»، نگین، سال یازدهم، شمارهٔ ۱۲۲، ۳۱ تیرماه ۱۳۵۴.
ـــــ: «راپرت»، نگین، سال دوازدهم، شمارهٔ ۱۴۱، سی‌ام بهمن‌ماه ۱۳۵۵.

غروی، مهدی: «بنیاد شاهنامهٔ فردوسی»، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شماره های ۷ـ۱۰، مهر ـ دی ۱۳۵۵.
کامیاب (دانشجوی ادبیات و علوم انسانی): «این چه نوع سپاس دوستی و دفاع از حقوق یك نویسندهٔ بزرگ است؟»، مجلهٔ فردوسی، ۲۹ مرداد ۱۳۵۲.
گرمسیری، علی اصغر: «استاد مینوی در نقش شاه سمنگان»، *اطلاعات*، پنجشنبه پنجم خرداد ۱۳۵۶.
مجتهدی، مهدی: «مینوی از قلم یك دوست»، نگین، سال دوازدهم، شمارهٔ ۱۴۱، سی ام بهمن ۱۳۵۵.
محیط طباطبائی، محمد: «شاهنامه حرامزاده نیست (گفتگو با محمد ابراهیمیان)»، *اطلاعات*، ۳۱ تیرماه ۱۳۵۴.
مینوی، مجتبی: «از هدایت در این اواخر کار حسابی بروز نکرد (سخنرانی)»، مجلهٔ فردوسی، یکم مرداد ۱۳۵۲.
ــــ: «حافظ شناسان را فلك نکُنید»، *اطلاعات*، ۱۶ آبان ماه ۱۳۵۲.
ــــ: «نسخه های شاهنامه با هم نمی خواند»، مجلهٔ فردوسی، دوشنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۵۲.
ــــ: «آثار بزرگان ادب ما پر غلط است»، *اطلاعات*، ۴ دی ماه ۱۳۵۲.
ــــ: «نامه ای از استاد به دکتر یحیی مهدوی»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، ۹ اسفند ۱۳۵۵.
ــــ: «مجتبی مینوی، پژوهشگر ستیهنده (گفتگو)»، کتاب *امروز*، دفتر ششم، پاییز ۱۳۵۲ (این گفتگو در *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶ نیز عیناً نقل شده است.)
ناتل خانلری، پرویز: «یادداشت به مناسبت درگذشت مینوی»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
ــــ: «دوستی که از دست رفت»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، شمارهٔ ۹، اسفند ۱۳۵۵.
نصر، سیدحسین: «یادداشت به مناسبت درگذشت مینوی»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
وارسته، منوچهر: «گزافه گویی ادبی را بس کنید!»، *اطلاعات*، چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۵۲.
همدانی، علی: «یك نامه در حاشیهٔ یك گفتگو»، مجلهٔ نگین، سال نهم، شمارهٔ ۱۰۵، ۳۰ بهمن ۱۳۵۲.
هروی، دکتر حسینعلی: «یادی از استادم مجتبی مینوی طهرانی»، *تماشا*، شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۵۵.
یغمائی، حبیب: «استاد مجتبی مینوی»، یغما، اسفند ۱۳۵۵.
ــــ: «یادداشت به مناسبت درگذشت مینوی»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.
ــــ: «یادی از مجلس *نامه مینوی*»، *راهنمای کتاب*، سال بیستم، شماره های ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۶.

## بخش چهارم

# رمان نویسان

## مقدمه

داستانهای قدیم ایرانی ـــ مانند *شاهنامهٔ* فردوسی، *ویس و رامین* فخرالدین گرگانی، پنج گنج نظامی و صدها اثر دیگری که سخنوران فارسی‌زبان ایران و هند به تقلید آنها سروده اند ـــ همه به زبان شعر نوشته شده است. علاوه بر این داستانهای منظوم فراوان، قصّه‌ها و حکایتهای معدود منثوری هم از قبیل *اسکندرنامه، بختیارنامه، ابومسلم‌نامه، دارابنامه، سمک عیّار* و بعدها تحریر جدیدی از *اسکندرنامه، طوطی‌نامه، قصّهٔ چهاردرویش، نوش‌آفرین‌نامه، امیرارسلان* و امثال آنها در زبان فارسی به وجود آمده است. امّا رمان و رمان‌نویسی به معنای خاص کلمه، تا پیش از اوایل قرن چهاردهم هجری که فرهنگ و دانش غرب به کشور ما راه یافت، در ایران سابقه نداشته است.

رمانهای اروپایی ابتدا به زبانهای فرانسه و انگلیسی و گاهی عربی و ترکی به ایران می آمد و کسانی که به این زبانها آشنا بودند آنها را می خواندند و گاهی به زبان فارسی ترجمه می کردند. این ترجمه‌ها بسیار مفید و ثمربخش بود، زیرا ترجمه کنندگان در نقل متون خارجی به فارسی تا حدّی از همان اصول داستان‌نویسی زبان اصلی پیروی می کردند و بدین قرار، از پیرایه‌های لفظی و هنرنماییهای شاعرانه که، تا آن روزگار سرمایهٔ فصاحت و بلاغت شمرده می شد، تا حدّ زیادی می کاست. با این همه، نویسندگان ایرانی در رشتهٔ رمان‌نویسی توفیق زیادی به دست نیاوردند. رمانهای تاریخی و اجتماعی خسروی و شیخ موسی و کاظمی و خلیلی از سرحدّ کمال و پختگی خیلی به دور بودند و همهٔ آنها معایب و نقایص فنی و اشتباهات فراوان تاریخی داشتند تا حدّی که نمی توان آنها را یك اثر هنری و ادبی کامل فارسی به شمار آورد.[1]

رمان‌نویسی، در دوران سلطنت رضاشاه، همچنان ادامه داشت و رمانهای تاریخی و اجتماعی چندی به وجود آمد که ما از مهمترین آنها یاد می کنیم.

---

۱) برای کسب اطلاع بیشتر رجوع کنید به جلد دوم *از صبا تا نیما* تألیف نگارنده.

## ۱ـ صنعتی زاده (عبدالحسین)

عبدالحسین صنعتی‌زادهٔ کرمانی، فرزند حاجی علی‌اکبر صنعتی، در ۱۹ ذیقعدهٔ ۱۳۱۳ق (۱۲۷۴ش) در شهر کرمان متولد شد و از چهارده سالگی به کسب و تجارت پرداخت. از اوان جوانی میل به داستان نویسی داشت، و به سابقهٔ این میل طبیعی، در حدود سال ۱۲۹۰، نخستین رمان تاریخی خود، به نام *دام گستران یا انتقامخواهان مزدک*، را نوشت که نیمهٔ اوّل آن ده سال بعد، به سال ۱۳۰۰، در بمبئی و نیمهٔ دوّم در سال ۱۳۰۴ در تهران چاپ شد.

نویسنده در این کتاب لشکرکشی مسلمانان به ایران و جنگهای قادسیه و مداین و جلولا و شکست قطعی ایرانیان در نهاوند و تباهی تاج و تخت یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، و سرگردانی او تا کشته شدن در آسیای مرو و خلاصهٔ وقایع بیست سال سلطنت یزدگرد را، که مقارن خلافت ابوبکر و عمر و قسمتی از عهد عثمان است، شرح داده است.

در فروردین سال ۱۳۰۳، داستان *مجمع دیوانگان* را، که تصویری از دنیای زیبا و محسود آینده و در واقع نوعی رؤیای شیرین مدینهٔ فاضله است، پدید آورد و در سال ۱۳۰۵، داستان تاریخی دیگری دربارهٔ زندگانی افسانه‌ای مانی، نقّاش بنیانگذار مذهبی معروف، به قلم آورد.

در هجدهمین کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان، که در سال ۱۹۳۱م (۱۳۱۰ش) در لیدن تشکیل یافته بود، نیکیتین[۱]، خاورشناس روس، گزارشی دربارهٔ رمانهای تاریخی در ادبیات معاصر ایران قرائت کرد که بعدها آن را به صورت مبسوطتری در شماره‌های اکتبر و دسامبر سال ۱۹۳۳ *مجلهٔ آسیائی* انتشار داد. وی در آن گزارش، مخصوصاً سه رمان تاریخی صنعتی زاده را، که

---

۱) بازیل نیکیتین (یکم ژانویه ۱۸۸۵ ـ هشتم ژوئن ۱۹۶۰) در شهر سوسنوویتس لهستان، از یك پدر روسی و مادر لهستانی، به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۴، موطن خود را ترك کرد و در مسکو، تحت تعلیمات پرفسور کُرش و پرفسور کریمسکی و بارن استاکلبرگ و میرزاجعفر محلاّتی و میرزاعبدالله غفاراف، و بعد در لنینگراد، زیر نظر پرفسور ژوکوفسکی و میرزارضاخان، به تکمیل زبانهای خاوری و مطالعات خاورشناسی پرداخت. در بهار سال ۱۹۱۰، وارد خدمت وزارت امور خارجه روسیّه شد و از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۹ به سمت کنسول روس در رشت و تبریز و ارومیّه به کار اشتغال داشت. وی در سال ۱۹۱۹ به فرانسه رفت و تا آخر عمر در آنجا ساکن شد. در پاریس از مدیران بانك فرانسه بود و، علاوه بر شغل رسمی، عضویت چندین انجمن علمی را داشت. از آثار عمدهٔ او رسالاتی است دربارهٔ کُرد و کردستان، افشارهای ارومیّه، فرقهٔ طاووسی، رمانهای تاریخی و مباحث اجتماعی در ادبیات معاصر ایران و کتابی در شرح زندگانی و مأموریتهای خود در ایران به نام *ایرانی که من شناخته‌ام*.

عبارت بودند از *دام‌گستران یا انتقامخواهان مزدک*، *داستان مانی نقّاش* و *سلحشور*، توصیف کرده بود. در همان اوقات، یوگنی برتلس، ایرانشناس شوروی، نیز در این موضوع از دیدگاه مارکسیسم ـ لنینیسم به بحث و مطالعه پرداخته بود. برتلس از مطالعهٔ کتاب *دام‌گستران* چنین استنباط کرده بود که مؤلف نمایندهٔ بورژوازی ایران بوده و از نهضت انقلابی، که می‌خواهد بورژوازی را از روی زمین براندازد، دچار ترس و وحشت شده است. برعکس، نیکیتین اظهار عقیده کرده بود که صنعتی‌زاده از کسانی نیست که از این نهضت بیمی داشته باشد، بلکه او مردی است میهن‌پرست، متکی به نفس و دارای افکار عالی و قابل توجه که معتقد است منشأ و مبداءِ اجتماعی چندان مهم نیست، بلکه فقط ارزش شخصی افراد جامعه حایز اهمیّت است.[۲]

چایکین، یکی دیگر از خاورشناسان شوروی، نیز قسمتی از کتاب خود را، که عنوان آن *ادبیات نوین ایران* است، وقف فعالیت ادبی صنعتی‌زاده کرده بود.

چند سال بعد، دکتر فرانشیك ماخالسکی، خاورشناس لهستانی، مطالعات عمیقتری، راجع به رمانهای تاریخی در ادبیات کنونی ایران، نمود و نتیجهٔ مطالعات خود را، در سال ۱۹۵۲، به زبان فرانسه، در کراکوی انتشار داد. نویسنده، در این کتاب، آثار بیست و هفت مؤلف را، از لحاظ منابع و ترکیب و اصول فنی و علمی و مختصات قهرمانان و صفوف اجتماعی و زبان و سبك انشاء، مورد بررسی قرار داده و معتقد است که هیچ یك از آنها، مانند صنعتی‌زاده به شرح طبیعت نپرداخته و ذوق و قریحهٔ او را نداشته است.

دکتر ماخالسکی، صنعتی‌زاده را «پدر رمانهای تاریخی ایران» نامیده و دربارهٔ او گوید:

> تألیفات کرمانی در یك محیط طوفانی پر از اضطراب تحریر و انتشار یافته است، یعنی در آغاز قرن بیستم که عناصر ترقیخواه و روشنفکر ایران مبارزهٔ خود را با بقایای رژیم قدیم و اوضاع نامطلوب ادامه می‌دادند و، به همین جهت، رمانهای تاریخی او، برای این مبارزه، بموقع و بسیار قابل استفاده بود. منظور این نویسنده نمایش یك منظرهٔ زندگانی تازه و بهتری بوده است. کرمانی نویسنده‌ای است که قیافهٔ اجتماعی خوبی دارد و مقصودش این است که افکار و خیالات اجتماعی تازه را در روح خواننده ایجاد نماید و وظایف جدید میهن‌پرستی را به او خاطرنشان سازد و به همین جهت است که، در *داستان مانی*، در صدد تعلیم و تربیت اجتماعی برمی‌آید... رمانهای تاریخی کرمانی، نظر به حقیقت گویی و تهییج در میهن‌پرستی، محققاً موجب آن شده است که ادبیات جدید نسبت به ادبیات زمان قدیم غالب و فاتح گردد. این فتح هنوز کاملا تکمیل و تأمین نشده است، امّا تردیدی نیست که کرمانی طریقهٔ تکمیل آن را نشان داده است.[۳]

صنعتی‌زاده در سالهای بعد هم از کار نویسندگی باز نایستاد و آثاری به وجود آورد که به

---

۲) B. Nikitine *Journal asiatique*, oct.-déc. 1933.

۳) دکتر ماخالسکی، مطالعات او راجع به رمانهای تاریخی در ادبیات ایران، کراکوی، ۱۹۵۲.

اختصار مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

## سلحشور

رمان تاریخی سلحشور را صنعتی‌زاده در سال ۱۳۱۲ش پرداخت و در همان سال به چاپ رساند. موضوع داستان قیام اردشیر، پسر پابک[۴]، بر پادشاهان اشکانی (پارتها) و تأسیس سلسلهٔ ساسانیان است.

مؤلف، در ضمن داستان، از غلبهٔ اسکندر بر ایران و سلطنت جانشینان او (سلوکیان) و تشکیل سلسلهٔ اشکانی و تمایل شدید این سلسله به آداب و رسوم یونانی و جنگهای متوالی و بیفایدهٔ آنان غالباً بر سر ارمنستان با رومیان شرح مبسوطی می‌دهد و پرده‌های تاریک و سیاهی از وضع و حال مردم ایران در عهد پادشاهان اشکانی، بخصوص فقر و بدبختی و زبونی روستائیان و دشت‌نشینان و ظلم و ستمی که مأمورین دولت بر آنان روا می‌داشته‌اند و ریاکاری و دروغگویی مغان و مؤبدان و انحصار کارهای لشکری و کشوری به افراد غیرایرانی و چیرگی جاسوسان و راهزنان و غارتگران بر مردم بیچاره و گرسنه، در پیش چشم خواننده قرار می‌دهد. ولی، با همهٔ اینها، جنبهٔ افسانه‌ای داستان بر جنبهٔ تاریخی آن غلبه دارد.

## رستم در قرن بیست و دوّم

رمان رستم در قرن بیست و دوّم را صنعتی‌زاده در تاریخ دهم خرداد ۱۳۱۳ به پایان برده و در همان سال هم چاپ کرده است.

سیدمحمدعلی جمال‌زاده، در دیباچه‌ای که برای چاپ دوّم کتاب نوشته، دربارهٔ آن چنین گوید:

> در داستان رستم در قرن بیست و دوّم جنبهٔ تاریخی داستان در مقابل جولان تصور و اندیشهٔ مؤلف محترم تحت الشعاع واقع گردیده و نظر ایشان در ساختن این قصّه بیشتر نشان دادن ترقیاتی است که در قرن اخیره در شئون اجتماعی نصیب نوع بشر گردیده و در پرتو آن کار به جایی رسیده که حتی رستم دستان هم، که در زمان قدیم مظهر کمال بوده، در برابر مردم عصر جدید خود را خوار و زبون می‌بیند.»[۵]

حقیقت اینکه اگر از چند فرد تاریخی، که نویسنده قهرمانان خود را از میان آنان برگزیده است،

---

۴) در کارنامهٔ اردشیر بابکان و شاهنامهٔ فردوسی و بعضی تواریخ دیگر اردشیر پسر ساسان شبان است که نسبش به بهمن یا اردشیر درازدست می‌رسد. امّا بعضی مورخان دیگر او را پسر بابک نوشته‌اند. داستان پرورده شدن شاهان و بنیانگذاران خاندانهای بزرگ در میان شبانان و گاوچرانان در افسانه‌ها زیاد آمده است. کورش در یک خانوادهٔ شبانی بزرگ شد و شاه فریدون و رومولوس از پستان گاو شیر خورده‌اند.

۵) زنو، خزان ۱۳۱۶.

بگذریم، داستان بکلّی از جنبهٔ تاریخی عاری است. این کتاب هم، مانند مجمع دیوانگان، اثر دیگر همین نویسنده که شرحش گذشت، یك رمان محصول اندیشه و خیال و به اصطلاح علمی یك «اوتوپی»[۶] است.

در این داستان، که رگه‌ای از طنز خفیف در آن دویده است، نویسنده، باروبرو کردن فرد کاملی از مردم قرون خالیه با هیکل و قیافه و اخلاق و عادات زمان خود با افراد جامعهٔ بسیار مترقی و متمدن بشری، تصدیق می‌کند که «قدرت انسان بالاترین قدرتها و تصورات می‌باشد» و بشر آینده، با نیروی دانش و هنر، به ترقیات عظیم و شگرفی دست خواهد یافت و عالیترین وسایل زندگی و آسایش مادّی را فراهم خواهد آورد. با این همه، مؤلف همیشه این سؤال را در پیش چشم دارد که «آیا در ایّام گذشته، این اشخاص عمر خود را بهتر به انتها رسانیده و خوشبخت بوده‌اند یا ما که به همه چیز و همه کار قدرت و توانایی داریم؟»

به افتخارات نویسنده باید اضافه کنیم که وی حق فرزندی خود را در پیشگاه ما در وطن ادا کرده و بیرق سه‌رنگ شیر و خورشید ایران را بر فراز کاخ دولت جهانی آینده به اهتزاز درآورده است.[۷]

در مدتی که چاپ این کتاب به تأخیر افتاد، جراید خبر دادند که صنعتی‌زاده، این مرد بزرگوار و نیکوکار، پس از یك عمل جرّاحی در تاریخ ۱۳۵۲ در پاریس درگذشته است. یادش به خیرباد!

۶) utopia.

۷) نظر به اینکه این کتاب با ذکر حوادث ادبی تا سال ۱۳۲۰ پایان می‌پذیرد، در اینجا می‌توانیم از دیگر آثار مؤلف، از جمله رمان تاریخی *سیاه‌پوشان* (۱۳۲۳)، که به شرح زندگانی پرحادثهٔ رشیدترین سرداران ایران و اسلام، ابومسلم خراسانی، وقف کرده، و از رمان *نادر، فاتح دهلی* (۱۳۳۵)، که زندگی و اعمال نظامی و سیاسی جهانگیر بزرگ افشار را دربر دارد، و از رمان اجتماعی *فتّانه* یا *فرشتهٔ صلح* (۱۳۳۱)، که دارای افکار صلحجویانه و بیزاری از جنگهای بیرحمانه است، سخن به میان آوریم.

## ۲ـ کمالی (میرزاحیدرعلی)

میرزاحیدرعلی اصفهانی، متخلص به کمالی، فرزند حاجی مهدی بلورفروش، در سال ۱۲۸۸ق در شهر کوچك ابرقو به دنیا آمد. پدرش، که از یك خانوادهٔ آخوندی برخاسته بود، از محیط و جامعهٔ خویش بریده در شهر اصفهان به کسب و تجارت پرداخت. میرزاحیدرعلی، در کودکی، با پدرش، به اصفهان رفت و در آنجا پیشهٔ مسگری، و بعد براقبافی، در پیش گرفت. وی تا ۲۳ سالگی سواد خواندن و نوشتن نداشت و در این سن و سال بود که، به واسطهٔ مسافرتهایی که به تهران کرده بود، ظاهراً در تحت تأثیر محیط پایتخت، احساس کرد که احتیاج به کسب سواد و معلومات دارد. پس، به یاری برادرش، خواندن و نوشتن آموخت و به سرودن اشعار دست زد، و هشت سال پس از آنکه قدم از اصفهان بیرون نهاده بود، عاقبت به سال ۱۳۱۵ق، با خانوادهٔ خود، به طور دایم در تهران اقامت گزید و در این شهر ابتدا به کار بلورفروشی مشغول گشت و بعدها یك مغازهٔ بزرگ چای فروشی دایر کرد.

کمالی هنوز جوان بود که به مجامع آزادیخواهان و مشروطه طلبان راه یافت و، با سرودن اشعار سیاسی و اجتماعی مهیّج، به یاری آنان برخاست. در سال ۱۳۲۹ق مجلّه ای به نام *پیکار*، دایر کرد که ارگان حزب جدیدالتأسیس اجتماعیون اتحادیون (سوسیالیستهای انقلابی) بود که به دست ناصرالملك نایب السلطنه منحّل و روزنامه پس از نشر چند شماره توقیف شد.

کمالی در دورهٔ هشتم و نهم قانونگذاری، به معرّفی حاجی مخبرالسلطنه نخست وزیر، از نیشابور، به نمایندگی انتخاب شد؛ ولی، چون طبعش مایل به سیاست نبود، شغل چای فروشی و مجالست با ادبا و نویسندگان را بر نمایندگی مجلس ترجیح داد و اوقات خود را به نویسندگی و شاعری وقف کرد. او، تا روزگار پیری، با شعرا و نویسندگان جوان تماس نزدیك داشت و مغازهٔ چای فروشی او همیشه مرکز اجتماع دوستان و دانشمندان بود.

کمالی شاعر متوسطی بود و بیشتر به غزلسرایی اشتهار داشت. اشعار او، که در عین تبعیّت از سنن قدیمه رنگ تجدد داشت، در مجلاّت *بهار*، *ایرانشهر*، *دانشکده*، *ارمغان* و غیره چاپ می شد.

کمالی مؤلف دو رمان کوچك یا حکایت تاریخی *لازیکا* (*کلشید*) و *مظالم ترکان خاتون* است.

## مظالم ترکان خاتون

داستان تاریخی و نیمه عاشقانهٔ *مظالم ترکان خاتون* دفترچهٔ کوچك چهل برگی است که کمالی آن را در آبان ماه سال ۱۳۰۶ پرداخته و در شماره های ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳ سال دوّم مجلّهٔ *آینده* انتشار داده و در آبان ماه سال بعد به صورت کتابی مستقل چاپ کرده است.

موضوعِ داستان، چنانکه از اسم آن پیداست، زندگانی پرمظالم ترکان خاتون، مادر سلطان محمّد خوارزمشاه، است که، با استبداد رأی و میل به خونریزی و عیاشی، آتش جنگ مغول را در ایران دامن زد و موجبات شکست خوارزمشاه و زوال دولت او را فراهم آورد.[۱]

## کتابنامه


Machalski, Franciszek: *La Littérature de l'Iran contemporain*, V.1, 1965.

برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، تهران، ۱۳۲۹.

جراید و مجلّات متفرقه.




۱) ناگفته پیداست که این ترکان خاتون غیر از ترکان خاتون، دختر اتابك قطب الدین محمودشاه، ممدوح سعدی و مادر آبش خاتون، یکی از قهرمانان داستان *شمس و طغرا* تألیف محمدباقر میرزا خسروی، است.

## ۳ـ رکن زادهٔ آدمیت (محمّدحسین)[۱]

*دلیران تنگستانی* شرح یك رشته وقایع تاریخی است که هنگام جنگ بین الملل اوّل، در جنوب ایران، در ناحیهٔ تنگستان و اطراف بوشهر، رخ داده و محمّدحسین رکن زادهٔ آدمیت این وقایع را به صورت نیمه تاریخ و نیمه‌داستان به رشتهٔ تحریر کشیده است.

در این کتاب با چهره‌های رادمردان و دلیران از جان گذشته‌ای، چون رئیسعلی و زایرخضرخان و شیخ‌حسین‌خان و دیگر افراد نیم‌برهنهٔ صحرانشین جنوب ایران، آشنا می‌شویم که به گفتهٔ نویسنده «بانان و خرما و پیاز ساخته» و راه بر سپاهیان اشغالگر انگلیس بسته‌اند. و نیز با عناصر خیانتکاری روبرو می‌گردیم که در نقش دلال و جاسوس با ارتش مهاجم همکاری می‌کنند و بعدها تغییر قیافه داده و با وجاهت ملّی در صحنهٔ سیاست نمودار می‌گردند.[۲]

نویسنده در دیباچه‌ای که بر چاپ اوّل کتاب نوشته، گوید:

> ... مندرجات این کتاب، مانند اغلب افسانه‌های اروپایی، دارای حشو و زواید و مطالب عاری از حقیقت نیست. بلکه آنچه که نوشته شده عین حقیقت است و یك کلمه اغراق‌گویی ندارد. فقط بعضی از مذاکرات و آمدوشدهای اشخاص، آن هم بر حسب ظاهر، صورت وقوع نیافته و یا کلمات به طرز دیگر ادا شده که نگارنده، برای اتصال، مطلب بدین طرز انشاء کرده است.[۳]

با توجه به اظهارات فوق این سؤال پیش می‌آید که اگر واقعاً غرض نگارنده آن بوده که مندرجات کتاب دارای حشو و زواید نباشد و آنچه نوشته می‌شود عین حقیقت باشد، چرا نخواسته تاریخ جامع و کامل حوادث جنوب را در جنگ بین الملل اوّل بی کم و کاست با تمام جزئیات و با ضبط شهور و سنین وقایع، به استناد وثایق و اسناد معتبره، چنانکه رسم تاریخنویسی

---

۱) من با همهٔ کوششی که کردم، تاریخچهٔ زندگانی این نویسنده را به دست نیاوردم. آدمیّت در یکی از روزهای آخر آبان ماه ۱۳۵۲ در تهران درگذشت.

۲) این وقایع و سرگذشتها، که به قول جمال‌زاده «دستور شهامت و شجاعت و غیرت است»، از روز یکشنبه ۲ آبان ۱۳۱۰، در ۴۱ شماره از روزنامهٔ کوشش، از شمارهٔ ۲۲۰ به بعد، به شکل پاورقی و بعد به صورت کتاب مستقل، چاپ شده است.

۳) تهران، ۳۰ آذر ۱۳۱۰.

است، به رشتهٔ تحریر بکشد و از آوردن صحنه‌های آرایشی، مانند گفتگوی دختر دوازده سالهٔ تنگستانی با سلطان انگلیسی و نامهٔ پر آب‌وتاب همان افسر در دم مرگ به مافوق خود و امثال اینها، که مسلماً زاییدهٔ اندیشهٔ نویسنده بوده و صرفاً جنبهٔ داستانی دارد، بکلّی احتراز جوید؟ امّا چون، به شهادت مندرجات خود کتاب، مقصود اصلی نویسنده پرداختن وقایع تنگستان دشتی در لفافهٔ یك رمان تاریخی بوده ناچار باید به اتفاق جمال‌زاده بگوییم که نویسنده در این راه توفیق کامل نیافته و به حکم اصولی که برای این گونه آثار معمول و مقبول است، نتوانسته است بر پرده‌ها بیفزاید و به وسیلهٔ رنگ آمیزیهای ادبی و آرایش و پیرایشهای بدیع بهشت خدمت و دوزخ خیانت را در نظر خوانندگان بهتر مجسّم سازد.[۴]

داستان عبارت از سه قسمت مجزّا با قهرمانان جداگانه است. رشتهٔ وقایع بهم پیوستگی ندارد و در حقیقت سه داستان کوتاه مستقل است که در کنار هم قرار گرفته و نویسنده، که اطلاع کافی از اصول هنر رمان نویسی نداشته، نتوانسته است «مانند رشتهٔ مروارید مطالب متفرقه را به یکدیگر مربوط سازد»[۵] و سر گذشتها را خوب به هم گره بزند تا خواننده با گشودن آن گره پیچیده لذّت ببرد و چنان سرگرم لطایف آن گردد که «خواب و خوراك را فراموش نماید.»[۶]

چهره و قیافه و صفات و سجایای اشخاص (جز دلیری و وطن پرستی مفرط یا خیانت و بدکاری آنها) توصیف نشده و در سرتاسر داستان، از اخلاق و عادات و خصوصیّات زندگی مردم آن صفحات و از عشق و دلدادگی، که نمك این گونه داستانهاست، سخن به میان نیامده است.

انشای کتاب ساده و روان و بی تکلّف و، به عبارت بهتر و مناسبتر، نثر رایج مطبوعاتی است، امّا متأسفانه نویسنده به تعهد خود، که «مراعات لهجه و طرز تکلّم ساکنین جنوب ایران» و دادن آب و رنگ محلّی به داستان باشد، وفادار نمانده و صحبتها حتی از زبان افراد عادی بیسواد با انشای رسمی و به اصطلاح «لفظ قلم» آمده و در همهٔ کتاب جز چند جملهٔ تنگستانی و بوشهری و چند کلمهٔ محلّی نمی توان یافت.

آدمیّت یك سال و نیم بعد ـ در خرداد ۱۳۱۲ ـ کتاب *فارس و جنگ بین‌الملل* را انتشار داد. مؤلف خود این کتاب را جلد دوّم *دلیران تنگستانی* می نامد؛ امّا، در حقیقت، جلد دوّم تألیف، یعنی دنبالهٔ آن وقایع، نیست، بلکه حوادث دیگری است که همزمان با حوادث مذکور در فارس، بخصوص در مرکز آن شیراز، اتفاق افتاده و عبارت از قیام نافرجام یاور علیقلی خان پسیان و عموزاده اش، سلطان غلامرضاخان، و دیگر آزادیخواهان و میهن پرستان شیراز است بر ضد متفقین که با وجود اعلان بیطرفی، کشور ایران را معرض لشکرکشی و تاخت‌وتاز قرار داده بودند.

راجع به این کتاب مطلب زیادی نداریم. داستان از حیث انشاء و پروراندن موضوع نه تنها هیچ گونه مزیتی بر *دلیران تنگستانی* ندارد بلکه در سطحی پایینتر از آن قرار گرفته و، در حقیقت،

---

۴) جمال‌زاده، تقریظ و انتقاد بر کتاب *دلیران تنگستانی*، ژنو، بهمن ۱۳۱۰.

۵، ۶) همانجا.

نامه‌ها، تلگرافها، خطابه‌ها، مقالات جراید و مطالب متفرقه ای است که با رشتهٔ بسیار ضعیفی به هم پیوسته است.

نویسنده در این کتاب از راهنماییهای سودمند جمالزاده به مناسبت انتشار کتاب اوّل خود استفاده نکرده و در مقام پاسخگویی به مهمترین ایراد او، که «*دلیران تنگستانی* نه تاریخ تمام و نه رمان کامل و نه رمان تاریخی حقیقی است»، به داستانهای اسلامی جرجی زیدان استشهاد کرده و گفته است:

*دلیران تنگستانی* نظیر *حلقات اسلامی* جرجی زیدان است، منتهی نویسندهٔ *حلقات اسلامی* منتهی بوده و نویسندهٔ *دلیران تنگستانی* مبتدی...[۷]

از این اعتراف می‌توان حدس زد که گردهٔ کار نویسنده بر تألیفات جرجی زیدان بوده و منتهای همتش مصروف بر آنکه نظیر رمانهای نویسندهٔ عربی زبان را برای خوانندگان ایرانی بیافریند. امّا بر خلاف عقیدهٔ نویسنده باید گفته شود که جرجی زیدان در رشتهٔ رمان نویسی هرگز «منتهی» نبوده و هفده یا نوزده داستانی که در تاریخ اسلام به وجود آورده، با اینکه ارزش هنری همگی آنها خیلی بیش از رمانهای تاریخی ایرانی است، نمی‌توانند نمونه و سرمشق کار نویسندگان ایرانی باشند.[۸]

در باب توصیهٔ دیگر جمالزاده مبنی بر استفادهٔ بیشتر از لغات و اصطلاحات رایج در لهجه‌های دشتستانی و بوشهری و شیرازی، نویسنده عقیده دارد که این امر «قرائت و تفهیم و تفاهم مندرجات کتاب را دشوار می‌کرد و مصنّف مجبور می‌شد که برای هر کلمه از آن، در ذیل صفحه یا در بین الهلالین، معنی بنویسد و این امر صعب بود». با این همه، در مواقعی که سخنگویان از طبقات ناس هستند ــ مانند ضابطه شبانکاره و کدخدای کمارج و مادر علی خان ــ از آوردن چند کلمه‌ای از زبان آنان به اسلوب تکلّم اهالی مضایقه نکرده است.

---

۷) دیباچهٔ مؤلف بر کتاب *فارس و جنگ بین‌الملل*، نخستین روز آذرماه ۱۳۱۱.

۸) در اینجا مجال بحث از رمانهای تاریخی جرجی زیدان نیست. ساختمان این داستانها نسبتاً خوب است و نویسنده به فنّ خود آشنایی دارد. شیوهٔ نگارش ساده و فصیح و زیباست و نویسنده در هر فرصتی می‌تواند آیات قرآن را بخوبی و شایستگی در خلال عبارات بگنجاند. ولی با همهٔ این مزایا، داستانهای او لطف و گیرایی سحرانگیز رمانهای نویسندگان بزرگ غرب را ندارند. در همهٔ داستانهای جرجی زیدان خدمتکار جوان یا نوکر پیری با قهرمان اثر، و کنیز یا دایه‌ای با عروس داستان همراه و همراز است، و تقریباً در همهٔ آنها یك موجود مرموز، که از زیر زمین و یا بالای درخت ندا می‌دهد، نقش مهمی در سیر تکامل حوادث دارد و، رویهمرفته، داستانها را یکنواخت و ملال انگیز می‌سازد.

## ۴ـ سالور (حسینقلی میرزا عمادالسلطنه)

ازداستانهایی که به شرح احوال و آثار حکیم فردوسی، آفرینندهٔ حماسهٔ ملّی ایران، حصر شده، دو جلد رمان به اصطلاح تاریخی جفت پاك است که آن را شاهزاده حسینقلی میرزا سالور عمادالسلطنه نوشته وهر دو جلد را با تقریظاتی در فروردین سال ۱۳۱۱ به چاپ رسانیده است.

در مقدمهٔ جلد اوّل این کتاب ذکر شده:

> اگر عقل و تحقیق و مشاهده و تجربه بیفایده هستند و در این میدان گوی نمی ربایند... در وجود انسان قوّه ای دیگر هست که دستش به همه جا می رسد و چوگانش با هر گویی برمی آید. هیچ چیز بر او پوشیده نیست و هیچ چیز برای او صورت محال ندارد و آن قوّهٔ خیال است. حسّ کنجکاوی، چون از هر طرف ناامید شد، خود را در آغوش خیال می اندازد. از اینجا رمانها و افسانه ها و اساطیر و اشعار پیدا می شود و به اندازهٔ قوّت و وسعت خیال، مراتب و درجات افسانه ها تفاوت می کند.

نویسنده بعد به گفته های خود اضافه می کند:

> چون در هیچ یك از تحقیقات راجعه به فردوسی آن چیزی که بیان واقع باشد نیافت و چنانکه باید بشناختن آن مرد بزرگ و آن اثر ادبی و تاریخی عظیم الشأن نایل نگشت، بر آن شد که با وسایل موجوده افسانه ای بسازد حاکی از احوال خانوادهٔ فردوسی و کیفیّت اخلاقی پدر و مادر او، شاید بتواند از این راه ثابت کند که:
>
> چنان بوَد پدری کش      چنین بود فرزند...

و پس از این اعتراف بر فقد وسایل و در دست نداشتن معلومات کافی دربارهٔ زندگی و فعالیت هنری فردوسی است که نویسنده به خود اجازه داده «مقداری ــ و متأسفانه مقدار خیلی کمی ــ از معلومات مورخین و تحقیقات محققین را اخذ و عنال خیال را رها کرده و به فاصلهٔ پنجاه روز در موقع فرصت و بیکاری» طرح افسانه ای را بریزد که به قول خود «مجعولش بیش از محقق است». پس ناگفته پیداست که نویسنده با این مایهٔ کم قادر بوده است اثری به وجود آورد که مراحل زندگانی شاعر و محیط اجتماعی و ادبی او را، ولو بطور نسبی، روشن بکند و یا دست کم بتوان عنوان یك رمان تاریخی به آن داد... از این طرح وسیع و دامنه دار، که نویسنده در صدد فراهم آوردن آن بوده، جز دو جلد «در ذکر مواصلت والدین حکیم بزرگوار»، که در واقع مقدمه و پیش درآمد

جلدهای دیگر کتاب دربارهٔ زندگانی خود شاعر است، نوشته نشده و مصنف تهیهٔ جلدهای بعدی، یعنی شرح احوال ایام جوانی و تحصیلات حکیم و رسیدن او به خدمت سلطان محمود غزنوی و ایّام پیری و بینوایی او و خیانت سلطان و غیره، را به کسانی که «قوای نویسندگی و حافظهٔ عالی» دارند، واگذار کرده است.

## ۵ـ رحیم‌زادهٔ صفوی

از رمانهایی که در این دوره نوشته شده داستان تاریخی *شهربانو* قابل توجه است.

نویسندهٔ این کتاب، رحیم‌زادهٔ صفوی، در شهر مشهد متولد شد و در همان شهر تحصیل کرد و زبان فرانسه و هیئت و نجوم و علوم ادبی و زبان ادبیات عربی را بخوبی آموخت و بعد به تهران آمد و به جریانهای سیاسی کشیده شد و، در ضمن، زبان انگلیسی و ترکی را به حدّ کافی فرا گرفت و، بخصوص، در تاریخ و جغرافیای ایران مطالعه و تحقیق کرد و در نتیجهٔ این مطالعات، کتاب *جغرافیای اقتصادی ایران* را تألیف کرد که مورد توجه دانشمندان ایرانی و خارجی واقع شد.

رحیم‌زاده از جوانان فاضل و محرّرین خوب بود. در ربیع الاول سال ۱۳۴۱ (آبان ۱۳۰۱) روزنامهٔ یومیهٔ *آسیای وسطی* را در تهران تأسیس کرد و در پاورقیهای آن، رمان ژوزف *بالسامو*، اثر آلکساندر دوما، را، که خود ترجمه کرده بود، انتشار داد و نیز تاریخ جنگهای صلیبی را، که از یك مجلهٔ ترکی ترجمه شده بود، در روزنامهٔ خود چاپ کرد.

رحیم‌زاده در پیش آمد جمهوری جزو مدیران جراید وابسته به اقلیّت و از کسانی بود که، پس از واقعهٔ قتل عشقی، به عنوان نداشتن تأمین جانی در برابر حکومت وقت با سایر همکاران خود ــ که رسا، مدیر *قانون*، و عباس اسکندری، مدیر *سیاست*، و فخرالدین شهاب، مدیر *شهاب* و دیگران بودند ــ در مجلس تحصّن اختیار کرد. در اواخر، مقالات محققانه و سودمند رحیم‌زاده در مطبوعات، بخصوص در *اطلاعات هفتگی*، انتشار می یافت. از تألیفات عمدهٔ او، چنانکه گفتیم، دو جلد کتاب *جغرافیای اقتصادی ایران* است که جلد اوّل آن در اسفند ۱۳۰۸ و جلد دوّم در بهمن ۱۳۰۹ منتشر شده است.

رحیم‌زاده در شب سه شنبه ۱۶ آذرماه ۱۳۳۸، به سنّ ۶۵ سالگی، به بیماری سکته، در تهران، درگذشت.

### *شهربانو*

کتاب *شهربانو* در سال ۱۳۱۰ انتشار یافت. این داستان نیز، مانند رمان *دام گستران*، تألیف صنعتی‌زاده، به شرح حوادث دوران آخرین پادشاهان ساسانی و حملهٔ اعراب به ایران وقف شده و حوادث شوم ۴۷ ساله را، که از اوایل کار آزرمیدخت تا وقایع خونین کربلا کشیده می شود، در بر دارد. نویسنده، که، به گفتهٔ خود، در تاریخ ایران تتبع زیاد داشته، خواسته است نتیجهٔ مطالعات خود را به نظر هموطنان برساند و آن را لباس قصّه پوشانده تا خواننده با رغبت و لذّت بخواند و

مقصود او، که نشر و تعمیم نکات تاریخی است، صورت گرفته باشد.[۱]

نویسنده اضافه می کند:

یکی از امتیازات این تألیف آن است که تاریخ را به لباس قصه (رمان) درآورده ام ولیکن مطالب مهم و زمینهٔ اصلی و تقریباً تمام پیکرهٔ آن تاریخ است... تا به حال هیچ تاریخی به زبان فارسی تدوین نیافته است که تا این اندازهٔ وافر از اسناد و روایات مغرب و مشرق اقتباس کرده باشد.[۲]

براستی هم نویسنده در قسمتهای تاریخی و جغرافیایی از مآخذ معتبرهٔ شرقی، مانند استخری، ابن خردادبه، *مروج الذهب* مسعودی، یاقوت حموی، ابن بطوطه، *سفرنامهٔ* ناصرخسرو و علوی، طبری، ابن اثیر، *فتوح البلدان* بلاذری، *شاهنامهٔ* فردوسی، *آثار الباقیهٔ* ابوریحان بیرونی و *روضة الصفای* میرخواند استفادهٔ فراوان برده و به چند مأخذ خارجی نیز مثل کتاب *سرزمینهای خلافت شرقی*، تألیف لسترنج، و کتاب *امپراطوری روم*، تألیف سن مارتین، و *تاریخ صنایع ایران*، تألیف گایه، و *تجارت و بحرپیمائی قدما در اقیانوس هند*، اثر ویلیام، و *امپراطوری بیزانس*، نوشتهٔ فروست، نظر داشته است.

این نویسنده هم، در فراهم آوردن رمان خود ظاهراً از سلسلهٔ داستانهای اسلامی جرجی زیدان، نویسندهٔ مسیحی مصری، برخوردار بوده است.

امّا از حیث انشای کتاب، چنانکه می دانیم، رمان نویسان نخستین، مانند شیخ موسی و صنعتی زاده، داستانهای خود را به همان زبان فارسی آمیخته به عربی، یعنی زبان معمولی و رایج زمان خود، نوشته و هیچ گونه توجه و تقیّدی به این نکته نداشتند که سبك نگارش خود را به زبان روزگاری که حوادث در آن اتفاق افتاده است نزدیك سازند. امّا در داستان *شهربانو*، بخصوص هر جا که فردی از افراد داستان ایرانی نژاد است، گفتگوها تماماً به پارسی سره و عاری از لغات اجنبی نگارش یافته و این خود مزیّت بزرگی باید برای کتاب شمرده شود.[۳]

نمی توان گفت که داستان از هر حیث کامل است و بی شك آن برازندگی و کشش رمانهای اروپایی را به تمام معنی ندارد. با این همه، چنانکه گفتیم، هم از حیث اطلاع بر حوادث تاریخی و طرز معیشت و اخلاق و عادات آن زمان و هم از لحاظ ساختمان هنری از نظایر خود خیلی برتر و والاتر است، و رویهمرفته رحیم‌زاده بیش از اسلاف خود به فن رمان نویسی آشنایی دارد.

۱) دیباچهٔ نویسنده بر چاپ اوّل، اردیبهشت ۱۳۰۵.

۲) همانجا.

۳) بعضی از این لغات را می شماریم: کوست (ناحیه)، کوره (بلوك)، پادوسپان (والی)، ارکبد (دژبان)، ارتشداران سالار (فرمانده کل قوا)، بزرگفرمدار (نخست وزیر)، چرکر (مفتی)، سالارشب (رئیس داروغگان)، ویسپهر (طبقهٔ صاحب جاه، طبقهٔ ممتازه)، آزادگان (نجبا)، فرومایگان (عامه)، گوشدار (جاسوس)، سال بازار (مکاره)، کجسته (ملعون)، چنتك (صندوق)، خورنگاه (تالار غذاخوری)، فرسته (سفیر)، آفرینگان (نماز) و چندین مانندهٔ آنها.

## ۶ـ آزاد همدانی (علیمحمد)

یکی از نویسندگان دعوت عمادالسلطنهٔ سالور، نویسندهٔ *جفت پاک* را اجابت کرد و کتاب *عشق و ادب* را، در سرگذشت حکیم فردوسی، به قلم آورد.

علیمحمد آزاد همدانی، که در سنوات ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ش در دبیرستان دولتی نصرت همدان معلّم ادبیات بوده، در ضمن تدریس تاریخ شعرا، با توجه به اینکه «از وقایع تاریخی آنچه در قالب قصّه و حکایت درآمده مخزن حافظه آن را پذیرفته و خیلی دیر از خود دور ساخته است»، تصمیم گرفت راجع به حالات شعرای یک دوره کتابهای قصّه و افسانه، در ۱۴ جلد، هر یک به نام یکی از شعرای قرن مربوط، تألیف کند و با این تصمیم یکی از آن کتابها را (که ظاهراً جلدهای دیگر آن تدوین نیافته است) به نام نامی حکیم ابوالقاسم فردوسی در سال ۱۳۰۴ به پایان رساند و چند سال بعد یادداشتهای خود را، به مناسبت هزارهٔ ولادت فردوسی در دسترس عموم گذاشت.[1]

این یادداشتها ابتدا در پاورقیهای روزنامهٔ *شفق سرخ* (از شمارهٔ ۲۵۳۵ به بعد) و سپس، در مردادماه سال ۱۳۱۳، به صورت کتاب مستقل منتشر گردید.

داستان ناتمام است و در پایان آن، فردوسی را در حالی می یابیم که عازم اصفهان است تا باخان لنجان ملاقات کند و نسخ کتابهای پهلوی را، که بتازگی در اصفهان پیدا شده و در تصرف این شخص است، به دست بیاورد. جلد یا جلدهای دیگر داستان را، اگر هم بوده و چاپ شده، من ندیده ام. هر چه هست از این یک جلد هم می توان قضاوت کرد که نویسنده خیلی بهتر از سلف خود (عمادالسلطنهٔ سالور) از عهدهٔ کار بر آمده است. او به قدر کافی از وقایع تاریخی بهره مند شده و به مناسبت مقال از وضع دهستانهای خراسان در زمان فردوسی، خانواده و تبار و فرزندان شاعر، ستمکاریهای بنی امیّه و بنی عباس، تاریخچهٔ مختصر کسانی که تا آن روز برای اعادهٔ حیثیّت از دست رفتهٔ ایران و گرفتن قدرت از دست خلفا قیام کرده اند، شعرایی که تا عهد فردوسی شعر فارسی سروده اند، آیین جشن مهرگان و جشنهای دیگر ایرانی و مسائل دیگر سخن گفته و در بعضی موارد به اسناد و مآخذ موجود، مانند *تاریخ وصّاف*، *تذکرهٔ دولتشاه*، *کتاب الدّعاة*، *تاریخ ادبیات* براون، *ملل و نحل* شهرستانی، *چهار مقالهٔ* عروضی، *تاریخ بیهقی*، تایخ ابوحمزه اصفهانی و *نفحات الانس* جامی استشهاد کرده است.

---

۱) از مقدمهٔ مؤلف بر *عشق و ادب*، تهران، دوّم دیماه ۱۳۱۲.

فردوسی جوان در این داستان نه به صفت شاعر حماسه سرای ایران بلکه مانند مرد دلیر سلحشوری تصویر شده که، در انجمن سرّی، ریاست و فرمانروایی گروه مسلّح را به عهده دارد و با بیانات پرشور خود مردم را به جنبش و ستیز با بیگانگان فرا می خواند.

مؤلف در پرورانیدن جنبهٔ عشقی داستان مهارت بیشتری به خرج داده، و تردستی عمدهٔ او در آن است که پای فردوسی را به عشق و معاشقه نکشیده بلکه خواهر او، فرنگیس (عایشه فرّخ)، را عروس داستان ساخته و عشق متقابل او را با محمد لشکری، از دوستان فردوسی، چاشنی داستان کرده است.

عروس داستان دختری است سوارکار و شکارافکن، «دوشیزه ای با جلادت مردان و عفّت زنان و نشاط جوانان و عقل و کاردانی مردان کامل» که در صفات او همین بس که شبانه، با لباس گشاد مخصوص نجیب زادگان آن زمان و با سر و روی بسته، در انجمن سرّی مردان حاضر شده با قدمهای ثابت و قوت قلب مخصوص، سوگند وفاداری می خورد و پای پیمان نامه را امضا می کند.

این دو جوان ممتاز ــ فرنگیس زیبا و محمد لشکری ــ که «تا آن وقت، هیچ یك طوفان عشق ندیده و طعم عشق نچشیده اند»، به رسم معمول داستانهای ایرانی، به حکم تصادف و با یك نگاه ساده در آتش سوزان عشق می سوزند و همان ملاقات نخست، «مانند آنکه سنگی با آهنی تصادف کند و از اصطکاك آن دو آتشی جسته خرمن هیزم خشکی را بسوزاند و خاکستر کند»، شور و غوغایی در وجود آن دو جوان ایجاد می کند که قلم از شرح آن عاجز است.

دو عشق فرعی دیگر هم در ضمن داستان آمده که یکی عشق منصور، پسر محمد ابومنصور والی طوس، به منیژه فرّخ، دختر فردوسی، و دیگر عشق هارون (باربد) به بلقیس، خواهرزادهٔ دایهٔ محمد لشکری، است.

معایب کلّی داستانهای ایرانی در این رمان هم دیده می شود. انشای رمان غیر منشیانه و به سبك معمول و رایج زمان است و سرتاسر داستان، جابجا، با اشعاری، که مسلماً بعد از عهد زندگانی فردوسی سروده شده و البتّه آوردن آنها یك نوع نقص ادبی برای کتاب شمرده می شود، آرایش یافته است.

## ۷ـ مؤتمن (زین العابدین)

مؤتمن نویسنده، شاعر، معلم و محقق، و از خاندان معروف فتحعلی خان صبا و برادرزاده اش صبور و نواده اش محمودخان ملک الشعرا است. وی در گفتگویی با گزارشگر یکی از روزنامه ها خود را چنین معرفی کرده است:

سال ۱۲۹۳ در تهران متولد شدم و چون خانواده ام اهل ذوق فراوان بودند، شیفتهٔ هنر شدم. ابتدا تحت تأثیر نوشته های نقیب ودیگران، که *امیرارسلان* و *اسکندرنامه* و *شیرویه* را نوشته بودند، کتابی در دو جلد به نام *ملک فیروزبن ایرج* نوشتم که دستنویس آن هنوز موجود است و سپس، تحت تأثیر رمانهای اروپایی و رمان نویسهای معروفی چون آلکساندر دوما و میشل زواگو افسانهٔ *ناصرخان و پسرش منصورخان* را، پیرامون وقایع نهضت مشروطیت ایران، در پنج جلد، در سال ۱۳۰۷، نوشتم، یعنی در واقع چهارده سالگی؛ و پس از آن، مدت دو سال وقتم، تا شانزده سالگی، صرف نوشتن *آشیانهٔ عقاب*، که پرده از حوادث عصر سلاطین سلجوقی برمی داشت، شد؛ و مدتی پس از اتمام آن، به صورت پاورقی در معروفترین روزنامه های آن زمان، به نام شفق سرخ به چاپ رسید و موجب معروفیت نویسندهٔ آن، که من باشم، شد.

در سال ۱۳۲۰، پروندهٔ رمان نویسی را بستم ودست به کار مسائل تحقیقی در مورد ادب پارسی شدم. اوّلین اثر تحقیقی من به نام *تحقیق ادبی راجع به صائب*، پیرامون اوضاع و احوال به وجود آمدن سبک هندی، با اقبال عامّه روبرو شد و من بدین کار تشویق شدم. بعد از آن، در سال ۱۳۳۲، دومین اثر تحقیقی من، به نام *شعر و ادب فارسی*، منتشر شد که دو سال بعد برندهٔ جایزهٔ سلطنتی بهترین کار تحقیقی شد؛ و سرانجام، در سال ۱۳۳۹، کتاب معروف *تحول شعر فارسی* را، که حاصل ده سال کار مداوم و در واقع دنبالهٔ کار *شعر و ادب فارسی* بود، منتشر کردم و هنوز هم ضمن تدریس، که از ۴۲ سال پیش بدون وقفه شروع شده، به مطالعاتم ادامه می دهم...[1]

---

۱) جمشید صداقت نژاد: «پای صحبت زین العابدین مؤتمن»، روزنامهٔ رستاخیز، چهارشنبه ۱۵ دی ماه ۱۳۵۵.

نویسنده به اظهارات خود افزوده است:

زمانه با همه سازگار است، زمینه هم مساعد. هر کس بنالد از کاهلی است... به هیچ وجه نمی شود منکر این واقعیت شد که جوانها با استعدادتر، پر تحرکتر... این قضاوت حاصل نیم قرن تجربه است... (آنچه دارم) خانه ای است که از پدربزرگم، مرحوم مؤتمن الاطباء، به پدرم و از آن مرحوم به من رسیده، مقداری اسناد خانوادگی، این کتابها که می بینی و مقداری وسایل زندگی... چیزی بر ارث اجدادم نیفزوده ام، اگر کم نکرده باشم. چرا؟ــ فرزندی ندارم و همسر هم... برای چه مکنت جمع کنم و در تلاش کیسه اندوختن؟...[۲]

دربارهٔ حسن صبّاح و فدائیان اسماعیلی چندین داستان در ایران و در خارج از ایران نوشته شده که از آن جمله است رمان *دو برادر*، تألیف هنری رایدر هاگارد؛ *صلاح الدین ایوبی و حشاشین*، نوشتهٔ جرجی زیدان، از فضلای مسیحی عرب؛ و *سه یار دبستانی*، اثر هالدین ماکفال.

یکی دیگر از این داستانهای تاریخی کتاب مفصّل *آشیانهٔ عقاب* است که آن را زین العابدین مؤتمن در میان سالهای ۱۳۱۲ــ ۱۳۱۸ نوشته و ابتدا قسمتی از آن را در پاورقیهای روزنامهٔ شفق سرخ و بعد، متن کامل کتاب را مستقلا در سال ۱۳۱۷ در تهران چاپ کرده است.

این رمان، که در دو دوره و ده جلد پرداخته شده، حوادث تاریخی از سال ۴۷۴ تا سال ۴۸۵ ق را دربرمی گیرد و بر پایهٔ روایت مجعول سه یار دبستانی (خواجه نظام الملك، عمر خیّام و حسن صبّاح) و عهد و پیمان آنان در دورهٔ همدرسی بنا شده است.

رمان خیلی ناشیانه نوشته شده و نویسنده از فن داستان نویسی بکلّی بی بهره است. خواست وی این بوده که داستانی پرماجرا بیافریند، اما متأسفانه در این کار توفیق نیافته است.

هر چند مبنای داستان بر حوادث تاریخی است، ماجراهای خصوصی خانوادگی بر جنبهٔ تاریخی آن غلبه دارد، تا حدّی که در سرتاسر این رمان مفصّل، جز در چند جا، به وقایع تاریخی، ولو به صورت داستان، برخورد نمی کنیم. با همهٔ اینها به حکم فضل تقدّم باید اجر نویسنده مشکور باشد.

۲) همانجا.

## ۸ ـ یغمائی (حبیب)

داستان کوچك تاریخی دخمهٔ *ارغون* در سال ۱۳۱۲ش چاپ شده و نویسندهٔ آن حبیب یغمائی بنیانگذار مجلهٔ ادبی *یغما*ست.

یغمائی، فرزند حاج میرزا اسدالله، در سال ۱۲۸۰ق در دهکدهٔ خور، از بخش بیابانك جندق متولد شد. تحصیلات خود را در دارالمعلمین عالی تهران به پایان رسانید و وارد خدمت وزارت فرهنگ شد و در ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ یکچند مدیر مجلهٔ *آموزش و پرورش* بود.

داستان مربوط به پیدا شدن گنجی است، در اوایل پادشاهی فتحعلی شاه، در دیه ارغون زنجان. نویسنده در درآمدی که برای کتاب نوشته نه تنها قضایا و حوادث تاریخی داستان را مسلّم می‌داند، بلکه افسانهٔ عاشقانه‌ای که این حوادث را به هم پیوسته است، به اعتبار اشاره‌ای که مورخین بدان کرده‌اند[۱] و مشاهدات و تحقیقات شخصی خود در محل از معمّرین، خالی از حقیقت نمی‌شمارد.

بیان مؤلف ساده و زیباست. در ضمن داستان از تاریخچهٔ زندگانی ارغون، پسر اباقاخان مغول، و دخمه و گنجینهٔ او در کوه سجاس و، به مناسبتی، از واقعهٔ وهابیها و حالات و عقاید محمدبن عبدالوهاب پیشوای آنان و گرویدن محمدبن مسعود به او و حملهٔ عبدالعزیز به کربلا و نجف و کشته شدن او به دست ایرانی متعصبی، به نام حاجی حسین سبزواری، در هنگام اقامهٔ نماز عصر و جانشینی پسرش مسعود و تخریب حرم شریف پیغمبر در مدینه و بند و بست این طایفه با انگلیسیها سخن رفته و نیز از واقعهٔ کشته شدن اشپیخدر (ژنرال سیسیانف)، سردار روس، به دست ابراهیم خان باکویه و قتل میرزامحمد اخباری نیشابوری به دست مردم بغداد و جنگ سرحدی ایران و عثمانی و جهات آن اطلاعات کافی به خواننده داده شده است.

---

۱) *ناسخ التواریخ*، وقایع سال ۱۲۲۶ق.

## ۹ـ قریب (یحیی)

کتاب *یعقوب بن لیث*، نوشتهٔ یحیی خان قریب، که در سال ۱۳۱۴ در تهران چاپ شده و نویسنده عنوان داستان تاریخی به آن داده، نه داستان و نه یك کتاب تاریخ به معنی واقعی آن است، بلکه مقاله یا گزارش مفصّلی است در احوال شهریار صفّاری و ابتدای کار او و جنگهای وی با امرای محلّی سیستان تا رسیدن به مسند حکمرانی و اردوکشی به هرات و زرنج و کرمان و فارس و قیام بر المعتمدبالله، خلیفهٔ عباسی، و پایان کار او در شهر جندی شاپور.

نویسنده بر این شرح حال که هر کس می توانست در تاریخ سیستان و تواریخ دیگر بخواند اشعاری از فردوسی و نظامی یا از سروده های خود افزوده و برخورد یعقوب را در سر راه کرمان و زرنج با تهمینه (یا زینب)، دختر پارسی، و عروسی آنان را نمك داستان ساخته است.

انشای کتاب تعریفی ندارد و حتی با نظایر خود نمی تواند برابری کند.

## ۱۰ـ حجازی (محمد)

محمد حجازی مطیع الدوله در فروردین ماه ۱۲۸۰ ش (۲۴ ذیحجهٔ ۱۳۱۸ ق) در تهران به دنیا آمد. پدرش، سیّد نصرالله مستوفی (وزیر لشکر)، اهل تفرش و از مستوفیان معروف بود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدرسهٔ سن لویی تهران به پایان برد و چهارده سال بیشتر نداشت که پدرش درگذشت و او از جوانی وارد خدمت دولت شد. در سال ۱۳۰۰، از طرف وزارت پست و تلگراف به اروپا رفت و هشت سال در آنجا گذراند و، پس از مراجعت به ایران، بازمدتها در آن وزارتخانه یکی از اعضای عالی رتبه و دارای مناصب و مشاغل عمده بود و در سال ۱۳۱۱ مجلّهٔ *پست و تلگراف و تلفن* را منتشر می کرد.[۱]

حجازی در سازمان پرورش افکار، ادارهٔ کمیسیون مطبوعات و ادارهٔ مجلّهٔ *ایران امروز*، ارگان آن سازمان را، که وظیفهٔ آن تبلیغ و تقویت از سیاست وقت بود، به عهده داشت.

وی عضو پیوستهٔ فرهنگستان ایران، رئیس انجمن فرهنگی ایران و پاکستان، رئیس بهداشت روانی و سلامت فکر، و، پس از حوادث شهریورماه ۱۳۲۰، چندی رئیس ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات ایران و، در ادوار دوّم و سوّم سناتور انتصابی و، در ادوار چهارم و پنجم، سناتور انتخابی تهران بود. بارها به اروپا رفت و سفری نیز به هندوستان و امریکا کرد.

او، که مدّتی به علّت سکتهٔ ناقص مغزی در حال اغما به سر می برد، سرانجام روز چهارشنبه دهم بهمن ماه ۱۳۵۲، که هفتاد و سه سال از سنین عمرش گذشته بود، در بیمارستان، دیده از جهان فرو بست.

### *هما*

حجازی از سال ۱۳۰۰ قدم به عالم نویسندگی نهاد و در پاریس بود که نخستین داستان خود را به نام *هما* به قلم آورد.[۲]

داستان کمی پیش از انقلاب اکتبر، هنگامی که مناطق شمالی ایران در اشغال سپاهیان

---

۱) شمارهٔ یکم آن در آبان ۱۳۱۱ انتشار یافت.

۲) این داستان را در سال ۱۳۰۴ به پایان برد و نخست بار در شهریور ۱۳۰۷، در تهران، چاپ کرد و بعد بارها چاپ آن تجدید شد. من چاپ چهارم (سال ۱۳۳۳) این کتاب را در دست دارم.

امپراتوری روس است، اتفاق می افتد.

حسنعلی خان، قهرمان داستان، مرد کتابخوانده و روشنفکری است. آثار نویسندگان و دانشمندان اروپا را مطالعه کرده و به عقاید فلاسفهٔ قدیم و جدید آشنا است. دوستی یکدل و یکجان داشته که مرده و زن و یگانه دخترش، هما، را به او سپرده و حسنعلی خان، که زنی نادان و بدرفتار دارد و از ناسازگاریهای او رنج می برد، تنها دلخوشیش به هما و تربیت اوست. هشت سال است که از او و مادرش نگهداری می کند و با اینکه مختصر عایدی ملکش برای تأمین احتیاجات خانوادهٔ خود و رفیق ناکامش کافی نیست، مخارج ماهانهٔ آنان را می پردازد.

هما اکنون بیست و یك سال دارد و باید شریك عمر شایسته‌ای برایش انتخاب شود و اتفاقاً چنین همسر مناسبی پیدا می شود.

خواستگار جوانی است به نام منوچهر که در مدرسهٔ امریکایی تحصیل کرده و اکنون مشغول تجارت است. قبل از خواستگاری، هما را دیده و شناخته و همدیگر را پسندیده و دوست داشته اند و این خواستگاری با اطلاع و اجازهٔ خود هماست.

حال حسنعلی خان پس از خواندن نامهٔ خواستگاری بسیار رقت بار و شایان ترحم است. وی به مرور زمان چنان دلباختهٔ دست پروردهٔ خویش شده که آنی نمی تواند از او جدا شود و این علاقه و محبّت، که از حسّ وظیفه و تکلف سرچشمه گرفته بود، اکنون خزیده و پنهانی جای خود را به عشقی سوزان و بی امان داده است.

پیکار عشق و وظیفه در می گیرد و در این کشمکش درونی گهی حسّ رقابت و انتقام در کانون دل او زبانه می کشد و گاهی عشق جای خود را به وظیفه و انسانیت می سپارد.

هما، که به راز درون حسنعلی خان پی برده است، پنهانی به بیچارگی او و خود اشك می ریزد... از یك سو، منوچهر را دوست دارد و از سوی دیگر، نمی خواهد نیکیهای حامی و سرپرست بزرگوار خود را فراموش کند، و عجب آنکه خواستگار جوان هم از این احساسات متضاد عاری نیست. بدین قرار، قسمت عمدهٔ داستان صحنهٔ پیکار عشق و وظیفه و کشش و کوشش قهرمانان و نگرانیها و سرگردانیها و دودلیها و حتّی توطئه ها، اسباب چینیها و شیطنتهای آنان می گردد.

سرانجام، کفّهٔ وظیفه سنگینی می کند و حسنعلی خان چاره را در آن می بیند که «جسم خودپسند را برداشته و فرار کند تا التهابش در دوری از آتش فرونشیند». پس، با مأموریت دارایی، به قزوین می رود و در نامه ای به هما می نویسد: «منوچهر را دیدم و پیش تو روانه کردم. همدیگر را پیش از پیش دوست بدارید. تنها علاقهٔ من در دنیا به خوشی تست....»

مقدمات عروسی فراهم شده که معلوم می شود منوچهر در اصفهان زن و فرزند دارد. هما با وجود عشق سوزانی که به منوچهر دارد، دست او را رد می کند و خود با مادرش نزد حسنعلی خان به قزوین می رود.

امّا منوچهر، که از عشق هما بیتاب است، نقشه‌های شیطانی طرح می کند و به وسیلهٔ

شیخ حسین،[۳] که با روسهای مقیم لندن سر و سرّی پیدا کرده و خود به هما نظر دارد، حسنعلی خان را به نام آزادیخواهی و قیام بر ضدّ مصالح دولت بهیّهٔ روسیه به زندان می اندازد.

منوچهر، که از کردهٔ خود پشیمان است، به قزوین آمده و به شیخ حسین التماس می کند که «سنگی را که بالا برده پایین بیاورد»؛ امّا شیخ بدفطرت، با اینکه قبضی به مبلغ هزار تومان از او گرفته، خود او را به نام عضو خطرناکی، که از کمیتهٔ انقلاب برای شورانیدن مردم و استخلاص حسنعلی خان به قزوین آمده است، به حبس روسها می اندازد.

دستور اعدام حسنعلی خان به کاپیتن پایف داده می شود. این افسر جوان دستور اعدام را اجرا نمی کند و پیداست که به سبب نافرمانی یا تیرباران خواهد شد و یا باید خودکشی کند. در این دقایق سخت و دشوار، ناگهان حکم اتاماژور قفقاز می رسد که «امپراتوری روس واژگون و اساس ظلم و استبداد فروریخت... فوراً عموم مقصرین سیاسی را رها کنید!»

منوچهر، که خود را مجرم و سیاهکار می داند، تصمیم می گیرد که از آن پس همّ خود را مصروف سعادت مادر و زن و فرزندان خود نماید و بدین قرار فضیلت بر عشق و نیکی بر زیبایی غلبه می کند.

*هما* داستانی است پر از احساسات. قهرمانان آن زیاد می اندیشند و کمتر عمل می کنند و پیوسته دستخوش تردید و وسواس هستند. همهٔ آنان ــ حتی منوچهر جوان ــ آدمهایی هستند خوب و خوش قلب و خوش باور، و یگانه «تیپ منفی» در این داستان شیخ حسین است که ذاتاً مرد بدجنس و بی عفّت و پول دوستی است.

نویسنده به افراد داستان فرصت می دهد که تا می توانند درددل کنند و عقاید و آراء علمی و فلسفی و عرفانی خود را برای پندآموزی یا آرایش داستان با طول و تفصیل بیان نمایند. استطرادها و صحنه های حوادث فرعی، که بجا و گاهی نابجا در خلال داستان آمده، بر متن اصلی کتاب سنگینی می کند. مثلا حسنعلی خان نامه ای را که از قزوین برای هما نوشته ناتمام می گذارد و می رود ببیند همهمه ای که از بیرون می آید برای چیست و آن وقت جریان این واقعهٔ بقول خودش «قابل توجه» را، که هیچ گونه ارتباط مستقیم با داستان ندارد و عبارت از آمدن مأمور وصول به یکی از آبادیهای قزوین جهت مطالبهٔ مالیات از یك پیرمرد دهاتی و تزویج دختر یازده سالهٔ او و رفتن دختر به خانهٔ مرد علّاف و درآمدن به عقد او و اجرای دو صیغهٔ عقد برای یك دختر می باشد، با آب و تاب برای هما شرح می دهد و به حال زار دختران ایرانی دلسوزی می کند. همچنین نامه های متعددی را، که هنگام دستگیری حسنعلی خان در میان سفارت روس و وزارت امور خارجهٔ ایران مبادله گردیده و به آسانی ممکن بود حذف شود، در متن داستان گنجانیده و مبلغی بر حجم کتاب افزوده است.

گفتگوی حسنعلی خان با پایف افسر روس، در بیان معنی قدرت و زور، و دلسوزی استیلاگران

---

۳) مثل اینکه اسم شیخ حسین در نظر نویسنده سمبل شیطنت و خیانت و کلّاشی است. قهرمان داستان زیبا هم همین نام را دارد.

بر حال مردم کشور مغلوب گویی عیناً از رمان در راه تاج[4] اثر فرانسوا کوپه[5] استنساخ شده است.

در رمانهای حجازی هما تنها زنی است که در سطحی بالاتر از زنان روزگار خود قرار گرفته است: او تحصیلات کافی کرده و کتاب زیاد خوانده است. ساعتهای دراز در موضوع هر کتابی که خوانده با حسنعلی خان بحث می کند و حتّی گاهی به مربّی با فضل و کمال خود درس زندگی و عمل و اخلاق می دهد. امّا نباید فراموش کرد که این رمان در سال ۱۳۰۴ نوشته شده و در آن زمان دختران تحصیل کرده و باسواد در ایران زیاد نبوده اند و شاید راز اینکه نویسنده عروس داستان را با آن ترتیب خاص پرورش داده و با صفات و فضایلی بالاتر از خواهران دیگر خود آراسته است همان باشد که خواسته محملی برای نزدیکی بیش از اندازهٔ حسنعلی خان به زن و دختر دوست متوفای خود و دیدارهای قبل از ازدواج هما با منوچهر بیندیشد و بتواند حتی المقدور به رویدادها و ماجراهای قهرمانان رنگ طبیعی بدهد.

## پریچهر و زیبا

حجازی یك سال بعد ـ سال ۱۳۰۸ ـ رمان پریچهر را انتشار داد[6] و پس از آن رمان قطور و مفصّل زیبا را پدید آورد[7] و بعدها جلد سومی به آن اضافه کرد. موضوع هر دو رمان سرنوشت زن ایرانی است. نویسنده در چهرهٔ پریچهر و زیبا خواننده را با زنان مستغرق در فساد، که در دامان خانواده های اشرافی به ناز و نعمت پرورش یافته اند، آشنا می کند. هر دو رمان، بخصوص زیبا، اگرچه گاهی از بعضی جهات زندگی طبقهٔ متوسط شهری انتقاد می شود، مثل همهٔ کارهای حجازی، جنبهٔ اخلاقی و آموزشی دارد.

زیبا زیباترین اثر حجازی است. این داستان به صورت حکایت حال نوشته شده و نامه یا گزارشی است که متهمی از زندان شهربانی به وکیل خود فرستاده است. این شخص، که به اصطلاح آب از سرش گذشته، «به نوشتن حوادث و اتفاقات قناعت می کند و به تشریح احوال روحی خود نمی پردازد، زیرا عین آن احوال را حالا نمی تواند احساس کند و اگر بتواند قدرت تحریر آن را ندارد». او به وکیل خود اجازه نمی دهد که کسی را از این حقایق آگاه کند، زیرا مانند نویسندهٔ *اعترافات* معتقد است که، اگر در حال دیگران جستجو شود، از او بهتر بسیاری یافت نخواهد شد. جز اینکه آنها که از وی بدترند دست از گریبانش بر نخواهند داشت.

قهرمان داستان در راه غلط و ناهمواری که افتاده همچنان پیش می رود: با خدعه و نیرنگ از شاه

۴) *Pour la Couronne*.

۵) François Coppée.

۶) این رمان هم چندین مرتبه چاپ شده و من چاپ پنجم آن را در دست دارم.

۷) چاپهای بعدی در سه جلد مرتب شده. من چاپ چهارم آن را در اختیار دارم.

لقب می گیرد، به احزاب و دسته بندیهای سیاسی می پیوندد، با مجاهدین گرم می گیرد، با دستیاری سیّدشیادی روزنامه علم می کند و از راه روزنامه نویسی با رجال و وزرا ارتباط می یابد و برای لکّه دار کردن و بر انداختن وزیری که با او مخالفت کرده تا پای جنایت پیش می رود و با ساختن داستانی دروغین دختر بیگناه او را به آغوش مرگ می سپارد.

پایان کار قهرمان و نتیجهٔ اعمال او از متن نامه اش بدرستی معلوم نمی شود. امّا نویسنده در آخر نامه این چند سطر را به آنچه نوشته است، اضافه می کند:

> بیش از این نمی نویسم، شما را کسل کردم و خودم خسته شدم. باقی سرگذشت را به وقت دیگر می گذارم... شاید دلتان می خواهد بدانید کار عدلیه چه شد و با میرزا باقر رزّاز چه معامله ای کردم. بیچاره یك سال مریض بستری بود و عاقبت لنگ شد، مخارج روزانه اش را می دادم و سالها کفیل مخارجش بودم... دوسیّه عدلیه را هم آوردند و من به دست خود پاره کردم و سوزاندم...

زیبا در میان رمانهای حجازی مقام ممتازی دارد. در این رمان ـــ برخلاف داستانهای دیگر نویسنده، مثلا *هما* ـــ به واقعیت بیشتر توجه شده و احساسات و تخیّلات کمتر در آن راه یافته است. رویدادها جریان عادی و طبیعی خود را طی می کنند و خواننده کمتر احساس می کند که با داستانی ساختگی و دروغین روبروست. قهرمانان و همهٔ کسانی که به نحوی در جریان حوادث شرکت و دخالت دارند مردمانی زنده اند و همگی نمایندهٔ صادق تیپ خود می باشند. آخوند، وزیر، کارمند، مجاهد، قزّاق، قدّاره بند، سیاستمدار متقلّب، آزادیخواه خوش باور، چنانکه هستند و چنانکه زیست می کنند، درست و حسابی و بی گذشت و اغماض معرّفی شده اند. تهران با فساد دستگاهها و آلودگیهای مردمش و با صحنه های جالبی از توطئه ها و کلاشیها و روباه بازیها تصویر شده است: فاحشه ای در همه جا دست دارد و مدیران و کارمندان دولت را عزل و نصب می کند، رجّاله ای از بیحسابی در تك و تاز افتاده و در سایهٔ تزویر و حق کشی و عربده جویی به مقامات عالیهٔ مملکتی می رسد، مردرزّازی حزب بازی و فرقه سازی می کند، الواط و اشراری، مانند جلیل ترکه و داداش قره، به نام مجاهد و مشروطه خواه در کوچه و بازار بر مردم بیگناه قمه و قدّاره می کشند و دم از غیرت و وطن پرستی می زنند، کسانی از اراذل ناس «کمیتهٔ مکافات» و «حزب ملت» درست می کنند و روزنامهٔ هیاهو به راه می اندازند، کارمندان و خدمتگزاران صدیق و پاکدامن به گمنامی و سختی می میرند و بدان و بدکاران جای آنان را می گیرند. جامعه علیل و بیمار است و خانواده ها در غرقاب سیه بختی غوطه ورند...

داستان در بعضی موارد قدری پیچیده و تودرتوست و صحنه های فرعی و زاید در آن دیده می شود و گاه و بیگاه، به مناسبت مقام، جنبهٔ تعلیماتی[۸] به خود می گیرد. امّا این پیچیدگیها و

---

۸) didactique.

حاشیه‌رفتنها به حدّی نیست که سیر حوادث را دچار تعقید و ابهام کند و نویسنده را از غرض اصلی خود باز دارد.[۹]

گاهی صفات و خصایص اشخاص و صحنه‌های حوادث با چنان قلم درشتی ترسیم می‌شود که خواننده بی اختیار با خود می‌اندیشد آیا ممکن است جامعه و افرادی تا این حدّ در منجلاب فساد افتاده باشند؟ ولی تهران ــ تهران پیش از سالهای ۱۳۰۰ ــ همان است که نویسنده ارائه داده و این شهر واقعاً مخوف خیلی بهتر و نمایانتر از آنچه مرتضی مشفق کاظمی در *تهران مخوف* نشان داده بود، توصیف شده است.

## آثار دیگر

حجازی، با نوشتن سه داستان *هما* و *پریچهر* و *زیبا* و نشر بعضی مقالات و حکایات در جراید و مجلات پایتخت، در ردیف نویسندگان نامی ایران قرار گرفت. امّا یکدفعه و ناگهان طرز فکر او در مسیر دیگری افتاد.

روزنامهٔ فکاهی *بابا شمل* بعدها در مقاله‌ای تحت عنوان «چگونه باورم شد که نویسنده یا شاعر هستم» به سبک طنزآمیز خود از زبان حجازی چنین نوشت:

> چون به وطن مألوف مراجعت کردم، تا وقتی که قلب و قلمم رنگ تعلق زمانه را به خود نگرفته بود، الحق «زیبا» می‌نوشتم و خودم از این شیرینی بیان و تازگی اسلوب لذّت می‌بردم. پیر و جوان طالب آثارم بودند و مرد و زن کتابهایم را خریدار. امّا نمی‌دانم چه شد، حُبّ مقام به کلّه‌ام زد و یا رندان ماجراجو به گرمی بازارم حسد بردند، عوض شدم یا عوضم کردند... هر چه الفاظ زیبنده و تعبیرات دلپذیر از پیر استاد به خاطر داشتم روی دایره ریختم... ولی، مثل کسی که در خواب راه می‌رود و به مقصد نمی‌رسد، نوشتجاتم همه بیرنگ و بیحاصل بود. «آیینه» پندارم زنگ گرفته بود.[۱۰]

در این اوقات، حجازی حکایتهای زیادی نوشت که به تفاریق در مجلات ایران چاپ شد و بعد نویسنده آنها را در مجموعه‌ای گرد آورد. نخستین مجموعهٔ حکایتهای حجازی به نام *آیینه* در سال ۱۳۱۲ منتشر شد و بعد نویسنده بعضی از آن حکایتها را با حکایتهای تازهٔ دیگری در مجموعه‌ای به نام *اندیشه*، در سال ۱۳۱۹، انتشار داد. *آیینه* ۹۵ و *اندیشه* ۶۰ حکایت دارد.

به دستاویز یکی از این حکایتهاست که ملک‌الشعرای بهار می‌گوید:

> آقای حجازی، *باباکوهی* تو نیز مانند بسیاری از شاهکارهایت مرا مست کرد. از خواندن این قطعهٔ لطیف و پرمغز و رقاص نیز آرزو کردم که ای کاش این قطعه از آنِ من و از آثار افکار

---

۹) حتی بعضی از این صحنه‌های فرعی، مانند قصّهٔ مرجان دیو و شیخ شهاب، دارای نکته‌هایی است که هر یک به آسانی می‌تواند پایهٔ داستان مستقلی قرار گیرد.

۱۰) روزنامهٔ *باباشمل*، شمارهٔ ۸۶.

من می بود، ای کاش توانستمی به این لطیفی و پرمغزی و شیدایی شعر گفتمی... حجازی، اشعار شیرین تو، که به صورت نثر، آن هم نثری به سادگی طفولیت و بمرونت شیخوخت، درآمده است، از آن رو در من تأثیر می بخشد که مبتنی بر اصول و قواعدی نیست. مرادم عبارات و الفاظ و جمله بندی نیست، بلکه مرادم خیالات و تصورات شاعرانه است. آری، این خیالات از هر قاعده و اصلی بیرون است. اشعار تو بعین مانند طبیعت و دنیاست. یك روشنی و نوری است مشکوك. یك نقطهٔ روشنی است متزلزل و ناپابرجای در اقیانوس ابهام و شك و یك لذّتی است معنوی در عالم وهم... یك رشته حقایقی است در جهانی که جز عدم حقیقت و هیچ و پوچی عمیق چیزی در آن نیست.[11]

بهار به آنچه گفته اضافه می کند:

شعرهای تو چیزی نیست جز دل، دلی که به هیچ قید و بندی بسته نمی شود، به نصایح عقل گوش نمی‌دهد، با اصول آشنایی ندارد، همه چیز را می‌داند و به هیچ چیز سر فرود نمی آورد. هم عاصی است و هم از موری بی آزارتر است. اشترلوك است که صد من بار برمی دارد و یك بچه می تواند مهار او را گرفته به هر طرف بکشد. یك روز هم ساربان را از خشم در زیر دندانها و سینهٔ خود خرد می کند.[12]

و آن وقت چنین توصیه می کند:

هر چه پریشانتر و پراکنده تر بنویسی بهتر می شود، یعنی یك پراکندگی که اصل همهٔ جمعیّتهاست در شعر تو وجود دارد. به درد زندگی این دنیا نمی خورد، امّا مثل این است که از این دنیا بزرگتر است و از این سبب خواننده را به دنیای دیگری، که اگر هم حقیقت نداشته باشد بسی زیبا و دلچسب است، می برد....[13]

بیانات ملك الشعرا خیلی شاعرانه است. من از میان این بیانات چند عبارت بیرون می کشم تا به کمك آنها بتوانم سجیّهٔ نثر حجازی و ارزش هنری قطعات ادبی او را بنمایم:

قطعات حجازی لطیف و رقّاص و شیواست. اشعار شیرینی است که به صورت نثری ساده درآمده و از حیث خیالات و تصورات (نه الفاظ و عبارات و جمله بندیها) مبتنی بر اصول و قواعدی نیست. روشنی و نوری است مشکوك و متزلزل و ناپابرجای و لذّتی است در عالم وهم. به هیچ قید و بندی بسته نمی شود و به نصایح عقل گوش نمی دهد. هیچ عاصی نیست و در عین بی آزاری ممکن است ندانسته زبان برساند. شتری است که یك بچه می تواند مهار او را گرفته به هر طرف بکشد، امّا چه بسا یك روز ساربان را از خشم در زیر دندانها و سینهٔ خود خرد می کند. عباراتی است

---

۱۱) ملك الشعرای بهار، «باباکوهی حجازی»، روزنامهٔ اطلاعات، پنجشنبه هفتم مهر ۱۳۱۷.

۱۲، ۱۳) همانجا.

پریشان و پراکنده که به درد زندگی این دنیا نمی خورد و خواننده را به دنیای دیگری می برد که حقیقت ندارد...

در حقیقت، قطعات حجازی یك رشته مقالات اخلاقی، دینی و معیشتی است که مصنف واقعه و حادثه ای را از زندگی برگرفته به صورت داستانی در خلال آنها می گنجاند تا مطلب و منظور خود را بیشتر و بهتر توضیح کند. این عمل با تکلّف و تصنّع بسیار انجام می گیرد و همیشه به پند و اندرز منتهی می شود.

در این مقالات یا حکایات، نویسنده صفات زشت و ناشایست بشری و بعضی از جهات ناپسند زندگی ایرانی را نمایش می دهد و مردم را دعوت می کند که از بدی و بدکاری بپرهیزند و نزدیکان خود را نیازارند و در فراگرفتن صفات نیك انسانی بکوشند. در همهٔ حکایتها نظر و داعیهٔ اصلی نویسنده آن است که «خوبی از خوشگلی زیباتر است» و «رفع معایب اجتماعی از راه پندار و اندرز و پرورش اندیشه ها میسّر می باشد.»

شکّی نیست که نویسنده چیزی جز خیر و صلاح جامعه نمی خواهد و پیوسته سعی می کند که «اخلاق عمومی را تهذیب کند» ولی او این مسائل را از جنبهٔ ایدئالیستی حلّ می کند. نویسنده قبول دارد که بدکاری و بدبختی در بسیط زمین فراوان است و چنان می پندارد که برای رفع این بلیّه «باید قلب انسانها را نرم کرد و مردم را به بشر دوستی و حبّ نوع دعوت نمود» امّا نمی تواند و یا نمی خواهد ریشهٔ اصلی و واقعی معایب و مفاسد را کشف کند. او زشتیها و پلیدیها را در سرشت بشر می جوید و گمان می کند که، بدون برانداختن ریشهٔ شرّ و فساد، تنها از راه پند و موعظه می توان حاملین فساد را واداشت که بصرافت طبع از «عادات زشت» خود دست بردارند. حتی قطعاتی که مضمون اجتماعی دارند و در آنها دقایق پند و اندرز از عقل سلیم و منطق صحیح سرچشمه می گیرد ایدئالیستی و ساده دلانه هستند.[۱۲]

از قطعات ادبی محض مانند مهتاب، شعر، پاییز، صبوحی، گلسرخ، تفرج نوروز، شوخی بیمزه، تبلیغات، زن و هنرهای زیبا و امثال آنها که بگذریم، به قطعاتی می رسیم که پیرامون امور اخلاقی و اجتماعی و عقاید فلسفی و عرفانی نویسنده دور می زند. این «اخلاقیات و اجتماعیات» متکی بر بینش علمی و تجزیه و تحلیل روانی نیست، بلکه مبتنی بر آداب و رسوم و سنن و افکار رایج خودمانی است که اغلب آنها را می توان به نحو جامعتر و فشرده تر در تألیفات گذشتگان ـــ مثلاً در گلستان و بوستان سعدی ـــ پیدا کرد. نویسنده درگیر و دار آفریدن یك چیز زیبا گاهی دچار سرگیجه می شود و با طرح مطالب متناقض و مخدّر خواننده را در یك عالم رؤیایی و خیال انگیز، که از «واقعیّت» فرسنگها بدور است، سیر می دهد.

آشنا و رفیق، زن و شوهر، عاشق و معشوق همه از هم جدا و بیگانه اند. مثل این است که بین انسانها پرده ای حایل باشد. از پشت این پرده، شبحی از هم می بینیم و پوشیده و مرموز با

۱۲) کمیسارف، «محمد حجازی و سرشك او»، نشریهٔ آکادمی علوم شوروی. خلاصهٔ اخبار انستیتوی خاورشناسی، شمارهٔ ۲۷، مسکو، ۱۹۵۸.

هم صحبت می‌داریم. هر چه بیشتر بگویند و بنویسند، هر چه بیشتر شعر و غزل بسازند، مثل چراغی که در چاه بی‌بُنی روشن کنند، دوری وحشت زیادتر می‌شود. (پاییز).

مردم جمعی بر زبرند و گروهی در زیر ناله و فغان دارند که بیا پایین، بیا پایین وگرنه کفش و کلاهت را به آب می‌دهم. (دو برادر).

نه، گیتی جان، نخواهی رسید. این وعده‌ها دروغ است، معشوق در آسمان مانده، هرگز در زمین پیدا نخواهد شد. (گیتی).

بنای خوشی از باد و هواست و جای تکیه و پناه ندارد. سیل خیال ما را در می غلتاند و می‌برد. هرگز نمی‌توان در میان سیلاب ایستاد. (انتقام).

خوشبختی مجهولی است که در اندیشه نمی‌گنجد و به گفتن درنمی‌آید. سعادت شاهدی است به صورت آرزوی ما که در آغوش دیگری خفته. رنج و اندوه، چون از زشتی خود باخبرند، همه جا به صورت خوشبختی جلوه می‌کنند و ما را می‌فریبند. زندگی آب حیاتی است که در قلهٔ کوهی باشد. زندگان، در شب تاریک و پر فخامت، خود را به سنگ و خار می‌کشند و با سینه و ناخن بالا می‌روند و با چنگ و دندان یکدیگر را پایین می‌آورند و بر سر هم پا می‌گذارند. در هر قدم، هزاران دفعه می‌لغزند و جان به بلا می‌سپارند و دست از امید برمی‌دارند. هیچ کس به قلهٔ این کوه نرسیده و آب حیات نخورده است. (خوشبختی).

پس از این عبارات مملو از یأس و بدبینی که بنیاد خوشی و خوشبختی و محبّت خانواده و عشق و دوستی و آرزوی وحدت بشر و رفع اختلافات طبقاتی و در یک کلمه «نفس زندگی» را به آب می‌دهد، نوبت پندآموزی می‌رسد و نویسنده درست در جبههٔ مخالف عقیدهٔ خود درس امید و گشاده رویی و بستگی به حیات می‌دهد و خواننده را به خودشناسی و اصلاح نفس و تسلیم و رضا و آسان گرفتن کارها و قناعت به روزی خدا داده دعوت می‌کند!

در این حکایتها، نمونه و سرمشق نثر ادبی سعدی است.[۱۵] همهٔ نوشته‌های حجازی کمابیش شباهتی با حکایات گلستان دارند و همهٔ کوششهای نویسنده معروف آن است که سبک حکایت نویسی سعدی را با ذوق و سلیقهٔ مردم امروز تطبیق دهد و، به اصطلاح، آن را مدرنیزه کند و، به عبارت دیگر، پندآموزی انتزاعی قرون وسطی را جانشین مدرنالیستی کشف و بیان حقیقت اوضاع امروز قرار دهد.

۱۵) نویسنده در پاسخ رأی جویی مجلهٔ سخن (دورهٔ ۱۳، شمارهٔ ۳) بر این که بهترین داستانهای کوتاه ایرانی که تاکنون خوانده‌اید کدام است و نویسندگان آنها کیستند؟ می‌گوید: «از داستانهای کوتاه ایرانی که در نظر دارم حکایات گلستان است.»

## آثار بعد از شهریور ۱۳۲۰

برای اینکه بار دیگر به موضوع نوشته‌های حجازی برنگردیم، چند اثر دیگر اورا، که بعد از شهریورماه ۱۳۲۰ به قلم آورده است، مطالعه می‌کنیم. این چند اثر عبارت‌اند از نمایشنامهٔ *محمودآقا را وکیل کنید* و دو مجموعهٔ حکایت به نام *ساغر* و *آهنگ* و دو داستان کوتاه *پروانه* و *سرشك*.

## نمایشنامهٔ محمودآقا را وکیل کنید

شایان توجه است که با پیش‌آمد شهریورماه ۱۳۲۰ و تغییر در اوضاع ایران، تحوّلی در بعضی نوشته‌های حجازی پدید می‌آید و این تحوّل نخست در نمایشنامهٔ *محمودآقا را وکیل کنید* به چشم می‌خورد. این نمایشنامه یك کمدی سه پرده‌ای است که در سال ۱۳۲۸ نوشته شده و در آبانماه همان سال در تماشاخانهٔ تهران به روی صحنه آمده است.

در این نمایشنامه از طرز انتخابات ایران و اینکه چگونه افراد طبقات ممتاز و متشخص با تهدید و تطمیع و پشت‌هم‌اندازی به مجلس راه یافته دستگاه قانونگذاری را عرصهٔ نیرنگهای سیاسی و جولانگاه مطامع شخصی قرار می‌دهند انتقاد می‌شود. در نمایشنامه صحنه‌هایی گنجانده شده که از اخلاق و اعمال رجال سیاست ایران بی‌محابا پرده برمی‌دارد. نمایشنامهٔ حجازی، از حیث موضوع، داستان *حاجی‌آقا* اثر صادق هدایت را، که چهار سال پیشتر انتشار یافته بود، به خاطر می‌آورد.

هدایت در داستان *حاجی‌آقا* دستگاه سیاسی ایران را محکوم می‌کند و وجود یك طبقهٔ ارتجاعی مرده و محکوم به فنا را، که باتمام قدرت و وسایلی که هنوز در دست دارند می‌خواهند جنبش دموکراسی ایران را از میان بردارند، در معرض انتقاد سخت و بی‌امان قرار می‌دهد. امّا نمایشنامهٔ حجازی از قماش دیگری است. «حاجی‌آقا»ی نمایشنامهٔ حجازی، بر خلاف «حاجی‌آقا»ی هدایت، اگر چه سیاستمدار هم هست، امّا کاری به کار سیاست و زندگی اجتماعی ندارد و کسانی را که با سرنوشت ملّت بازی می‌کنند ندیده و نمی‌شناسد و تنها مقصودش این است که، برای کسب ثروت بیشتر، برادر بیکار و بیعار و بخور و چاخان خود را ــ که تمام صفات یك وکیل را، از زبانبازی و دروغگویی و گردن کلفتی، در خود جمع کرده ــ به کرسی پارلمان بنشاند.

حجازی، در این اثر خود، مفاسد اجتماعی را فاش نمی‌کند و به نظر او کافی است که افراد فاسد از دستگاه رانده شوند و به مدیران صدیق و خدمتگزار مجال داده شود که به کار و فعالیّت خود ادامه بدهند؛ و این همان طرز فکر نویسندگان بورژوازی ایران است که به صورت ابژکتیف در این اثر نمایش داده شده است.

نمایشنامه از نظر فنی و هنری ارزش زیادی ندارد.

## ساغر و آهنگ

در مطالعهٔ دو مجموعهٔ حکایات *ساغر* و *آهنگ* زیاد مکث نخواهیم کرد. محتوی هر دو مجموعه قطعاتی است از همان نوع نوشته‌ها که در *آیینه* و *اندیشه* گرد آمده است. *ساغر* ۳۲ قطعه و *آهنگ* ۲۷ قطعه دارد. در *ساغر* حکایتها بیشتر عاشقانه است و در *آهنگ* غالباً جنبهٔ اخلاقی دارند. در یکی از این حکایتها، نویسنده، با بیانی یکنواخت و خسته کننده، می کوشد مرد فقیری را به مزیّت ثروت و سود دانش و به این نکتهٔ حکیمانه که زنان باید دارایی خود را با صرفه جویی خرج کنند قانع نماید.

## پروانه و سرشک

قریب سی سال از چاپ *هما* و *پریچهر* و *زیبا* گذشته بود که حجازی، در اوایل سال ۱۳۳۲، دو رمان دیگر خود را، به نامهای *پروانه* و *سرشک* انتشار داد[۱۶] و سال بعد جایزه ای به مبلغ پنجاه هزار ریال از دست شاه دریافت داشت.

## پروانه

در داستان *پروانه*، نویسنده یك مشت مطلب دارد که می خواهد به روی کاغذ بریزد، جز اینکه «بهانه‌ها» و «دستاویزها» ضعیف و ناتوان است. در این داستان، جای پای امیل زولا، نویسندهٔ فرانسوی، بخوبی محسوس است. یك منتقد روسی[۱۷]، بجز در بعضی جزئیات، شباهت زیادی در میان این اثر و رمان *ترز راکن*[۱۸] زولا مشاهده کرده است.

حجازی هم، مانند زولا، تصویر جالبی از یك زن فقیر ولی باهوش و استعداد می‌دهد که به جوانی بی بندوبار و سودجو، که زن در نظرش «چیزی» است، شوهر داده‌اند. در صحنه های گوناگون این دو اثر شباهت زیادی، از قبیل بیکاری و وقت گذرانی در محیط تاجرانه و گفتگوهای بیمعنی و پرآب‌وتاب، به چشم می‌خورد.

حجازی می خواهد به نوشتهٔ خود رنگ ملّی ایرانی بدهد و بدین منظور تفصیلاتی از قبیل داشتن دو زن عقدی و یك زن صیغه و غیره در داستان می گنجاند.

نویسنده شعر و عشق را می ستاید و جهل و نادانی و حسابگریهای تاجرانه و مال اندوزی را نکوهش می کند، ولی این همه مسیر اصلی داستان را تغییر نمی دهد و عشق و شهوت، که پایهٔ کار بر

---

۱۶) داستان *سرشك* را نویسنده در شهریورماه ۱۳۳۲ در دماوند تمام کرد و در همان سال به چاپ رسانید. *پروانه* ظاهراً پیش از آن چاپ شده بوده است. من چاپ سوّم *پروانه* را، که در سال ۱۳۳۲ منتشر شده، در دست دارم.

۱۷) کمیسارف، «محمد حجازی و سرشك، او»، نشریهٔ آکادمی علوم شوروی، *خلاصهٔ اخبار انستیتوی خاورشناسی*، شمارهٔ ۲۷، مسکو، ۱۹۵۸. من از این مقاله سود فراوان برده ام.

۱۸) (1867) *Thérèse Raquin*.

آن نهاده شده، به هر حال، سراپای زندگانی کسی را که مدار داستان بر اوست در بر می گیرد و وی را به تزلزل روح و مرگ و هلاك سوق می دهد.

## سرشك

در داستان سرشك عامل عشق و شهوت به حدّ یك بیماری روانی رسیده است، امّا داستان از حیث نسج و نتیجه فرق کلّی با *پروانه* دارد.

محّل وقوع حوادث آمریکاست و افراد داستان همه آمریکایی هستند. نویسنده، برای اینکه تأثیر عمیقی در خواننده بگذارد، قبلا اعلام می کند که سرشك سرگذشت واقعی زن و شوهری است که گرفتار بیماری توهم و شهوت عشق شده اند و ماجرای دردناك خود را شخصاً به قلم آورده اند و نویسنده یك سال و نیم پیش، که در امریکا بوده، این زن و شوهر عجیب را به چشم خود دیده است.

در این اثر، اخلاق و عادات جامعهٔ بورژوازی آمریکا ــ جامعه ای که خودخواهی مفرط افراد آن را به اختلال اعصاب و ارتکاب جرایم کشانده ــ با وضوح کافی تشریح شده است.

افراد داستان مردمان اینجهانی نیستند. نظیر آنها را حتی در امریکای پر از عجایب هم کمتر می توان یافت. همه از پشت ذرّه بین و درشتتر از آنچه هستند، دیده می شوند... عشقها، حسادتها، هنردوستی، زیبایی پرستی، عواطف و مهربانیها، همه، در حدّ اعلای آن چیزی است که در نهاد افراد عادی بشر به ودیعت نهاده شده است...

بازگشت همهٔ حوادث به عشق غریزی و شهوانی است. ویلیام جوانی است زیبا و زیباپسند، از یك خانوادهٔ متوسط نجیب، که از دوران کودکی لوس و متکبر و متلوّن بار آمده و «چون سکّان کشتیی است که در گرداب افتاده باشد». بارها تصمیم گرفته درس بخواند و «به نیروی اراده از دنیا انتقام بگیرد». امّا دستش به کار نمی رود و، از سبکسری، باز به سراغ آرزوی اصلی خود، که به چنگ آوردن همسری است که مثل خودش خوشگل و مهربان و وفادار باشد، می رود. به عبارت دیگر، «آنچه را که طبیعت به حدّ افراط در وجود او خلق کرده احساسات رقیق است و تمنّای فراوان، و آنچه را که کمتر از حدّ لزوم دارد منطق است و تحمّل.»

این جوان، به واسطهٔ غرور و خودپسندی، که نه از خوشگلی می تواند چشم بپوشد و نه از دل و نیکی، مادلن باهوش و مهربان را، به گناه اینکه زشت است، به همسری نمی پذیرد و با آلیس، که زندگی را از دریچهٔ چشم یك انسان شاعر و خیالباف نمی نگرد، پیمان ازدواج نمی بندد و در آن حال دودلی و سرگردانی تصادفاً با لیدای زیبا، که در پی همسری است که «جز زن خود در اندیشهٔ کسی نباشد»، آشنا می شود و از اینجا زندگی تلخ و دردناك این زن و شوهر آغاز می گردد.

کاراکتر لیدا پیچیده تر و جالبتر است. رفتار و اعمال او، همه، تابع کشش ناخودآگاه روانی است که وی را به یك فرد غیر عادی تبدیل کرده و در تحت تأثیر پست ترین غرایز انسانی قرار داده است.

لیدا پیوسته به شوهرش رشك می برد و در رفتار و گفتار، حتی نگاهش، آثار خیانت می بیند و شب و روز مراقب و مزاحم اوست، تا سرانجام، به خیال خود، از بیوفایی و عدم صداقت شوهرش اطمینان می یابد و او را، برای اینکه دیگر نتواند به زنان دیگر نگاه کند، در خواب نابینا می کند. وی را به دادگاه می کشند، ولی به تقاضای ویلیام تبرئه می کنند و لیدا از هر چه در دنیاست بریده و باقی عمر را به پرستاری شوهر کورش می گذراند.

ویلیام فطرتاً خوب است و خوب تربیت شده. از عزت نفس و صفات نیك انسانی برخوردار و از کجی و دروغگویی گریزان است؛ لیکن با وضعی که خود پیش آورده ناچار به دروغگویی است. شخصیّت و حیثیّت خود را دوست دارد، امّا، به حکم اضطرار، از دختری که دستش را رد کرده و از عموزادهٔ ثروتمندش، که ضمناً با او رقابت و همچشمی دارد، چك می پذیرد و این وجوه را، که از روی ترحّم به او داده شده است، در اختیار زن دیوانه اش می گذارد که در چند روز صرف ولخرجی بکند.

امّا لیدا، سرنوشت غم انگیز این زن گویا مقدّر بوده و قهراً بایستی چنین عاقبت شومی را در بر داشته باشد. در ضمن محاکمه روشن می شود که وی عادت زشت بدگمانی و حسادت را از مادرش به ارث برده است.

این عروسك بیشعور، که دچار مالیخولیا و «فکر ثابت» است، به زیبایی خود می نازد و خیال می کند که «غیر از دیگران است» و دایم به دنبال آن عاشق باوفایی است که قدرش را بداند و مثل هوا و آفتاب دنیا را برای او روشن و قابل تنفّس کند و در تحت تأثیر این افکار علیل و ناصواب دو سه نامزد گرفته، همه را آزمایش کرده و از خود گریزانده تا سرانجام ویلیام را به دام انداخته است. امّا خوشگلی و مهربانی و سخاوت او هم کافی نیست، او حتی چشمش به دیگری نباید بیفتد.

نویسنده، این همه بدبختی و بیچارگی را ناشی از محیط فاسد و تربیت غلط می داند و از زبان مادر لیدا به مادران ایرانی اندرز می دهد که از بلایی که دامنگیر خانوادهٔ آمریکایی شده عبرت بگیرند و فرزندان خود را برای خوشبختی آماده نمایند.

در تشریح سجایای قهرمانان، بخصوص در تصویر وضع روحی بیمارگونهٔ لیدا، نویسنده تا می تواند داد سخن می دهد. طرز بیان در اغلب موارد ناتورالیستی است. مثلا در «جشن ارواح»، که بازرگان صاحب ذوقی به افتخار یکی از نویسندگان ترتیب داده، ویلیام ناظر مناظر وحشتناکی است از قبیل گیوتین و سر بریدهٔ خون آلود، غول جار و به دست، مار بزرگی که از درختی آویزان است، تابوتی که مرده ای در آن خوابیده، حشراتی که روی سقف و دیوارها در گردشند و طفل لخت شیرخواری که به قفا روی تخت خوابانده و میخهای تیز در تنش فرو برده اند... و این صحنه های نفرت آلود را نویسنده دقیقترین تصویر زندگی می داند ــ زندگی پر هول و هراس و خطری که «ما بیخبر از آن، در این وحشت سرا به عیش و خوشی مشغولیم».

نگارش حجازی در این داستان هم، مانند سایر نوشته هایش، ساده، هموار، یکدست و از لغات و اصطلاحاتی که نوشته های جمال‌زاده و هدایت را آرایش می دهند، عاری است.

داستان سرشك از نظر مضمون و طرز گسترش اندیشه در میان کارهای حجازی پدیدهٔ تازه ای است.

حجازی، به اعتراف خود، هیچ یك از آثار نویسندگان معاصر ایران را نخوانده، صادق چوبك را نمی شناسد و سوگند می خورد که فقط چند بار نام او را شنیده است. تنها، در ایّام جوانی، داستانی از مستعان خوانده که غبار زمان آن را نیز از یادش زدوده است. از معاصران، تنها هدایت و آل احمد را می شناسد، آن هم به سبب دوستی و معاشرت با آنان. هیچ کدام از آثار این دو را نخوانده، بلکه نامی نیز از کتابهایشان را نشنیده بوده است و چون علتش را از وی جویا شده اند، با قیافه ای حق به جانب اظهار داشته: «برای پیشرفت در کار ادبی باید سر در گریبان داشت. خواندن آثار نویسندگان ایرانی که در سطح جهانی نیستند، دردی را دوا نمی کند. من آثار شاتوبریان، آناتول فرانس، ولتر، ژان ژاك روسو و دیگران را به زبانهای اصلی بارها خوانده ام و اگر عمری باقی باشد، باز هم خواهم خواند.»[۱۹]

حجازی از چه سبکی پیروی می کند؟ خود او در پاسخ این سؤال گفته است:

من خودم خیلی می گشتم ببینم چه سبکی را پیروی می کنم، بدون اینکه خودم متوّجه باشم، دیدم از همهٔ نوشته های من قصد نیکوکاری، اسمش را می گذارید خدمتگزاری، تلقین به خیر، راهنمایی به خیر بر می آید. مثل اینکه قصد من این است که خواننده را خوبتر و خوشتر بکنم، به دلیل این که من بلاهای جانداران، حتّی اجسام این دنیا را درك می کنم، و رنج می برم وقتی می بینم که مخلوق این دنیا، و بخصوص انسانها، گرفتار چه رنجهای عجیب و غریبی هستند، وظیفهٔ وجدانی خود می دانم که هر چه بتوانم از این رنجها و دردها بکاهم.[۲۰]

رویهمرفته دربارهٔ رمانهای حجازی باید همراه با سیّدمحمدعلی جمال زاده بگوییم:

رمانهای خداوندگار ذوق و ملاحت آقای مطیع الدوله حجازی... از حیث انشاء و فکر و بیان مطالب، بی نهایت جالب توجه و اهمیّت می باشد، ولی باز قوّهٔ جاذبهٔ آنها کافی نیست و در قرائت آنها ولع و عطشی که در خواندن رمانهای فرنگی به انسان مستولی می شود، حسّ نمی گردد.[۲۱]

---

۱۹) از گفتگوی حجازی با خبرگزار روزنامهٔ *اطلاعات*، دوشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۲.
۲۰) محمد حجازی مطیع الدوله، بیست و نهمین سالنامهٔ *دنیا*، ۱۳۵۲.
۲۱) مقدمهٔ جمال زاده بر کتاب *دلیران تنگستانی*، تألیف حسین رکن زادهٔ آدمیّت.

## آثار

*هما*، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۳۳ (چاپ اوّل ۱۳۰۶).
*پریچهر*، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۰۸.
*زیبا*، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۳۴.
*آیینه* (مجموعهٔ ۹۵ داستان کوتاه)، چاپ نهم، تهران، آبان ۱۳۳۸.
*اندیشه*، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۳۶.
*محمودآقا را وکیل کنید*، تهران، ؟ (این نمایشنامه در آبان ماه ۱۳۲۸ در تماشاخانهٔ تهران بازی شده است).
*ساغر*، چاپ دوّم، تهران، ۱۳۳۱.
*آهنگ*، چاپ پنجم، تهران، فروردین ۱۳۳۹.
*پروانه*، چاپ سوّم، تهران، ۱۳۳۲.
*سرشك*، چاپ دوّم، تهران، تیرماه ۱۳۲۵.

## کتابنامه

*ایران*، آکادمی علوم شوروی، مسکو، ۱۹۵۷م. (به روسی).
بهار، محمدتقی ملك الشعرا: «باباکوهی حجازی»، روزنامهٔ *اطلاعات*، پنجشنبه ۷ مهر ۱۳۱۷.
حجازی، محمد: «پاسخ به اقتراح چگونه نویسنده یا شاعر شدید؟»، روزنامهٔ *امید*، شمارهٔ ۴۰.
خبرگزار روزنامهٔ *اطلاعات*: «گفتگو با محمد حجازی مطیع‌الدوله»، *اطلاعات*، دوشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۲.
شیفته، نصرالله: *بیوگرافی صدمرد*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۱.
صدر هاشمی، محمد: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۱ و ۲، اصفهان، ۱۳۳۷/۳۸.
طباطبائی، عبدالکریم: «محمد حجازی مطیع‌الدوله سناتور ادوار پیشین و معاون اسبق نخست‌وزیر»، بیست و نهمین سالنامهٔ *دنیا*، ۱۳۵۲.
ع.  : محمد حجازی، *پیام نوین*، سال چهارم، شمارهٔ ۳، آذرماه ۱۳۴۰.
کمیسارف، د. س.: «محمد حجازی و سرشك او»، نشریهٔ آکادمی علوم شوروی، *خلاصهٔ اخبار انستیتوی خاورشناسی*، شمارهٔ ۲۷، مسکو، ۱۹۵۸م. (به روسی).
ــــ: «*زیبا* به قلم حجازی»، *اطلاعات ماهانه*، شمارهٔ ۱۱، بهمن ۱۳۲۷.
نقیبی، پرویز: «دیداری با دنیای آقای مطیع‌الدوله»، مجلهٔ *فردوسی*، شماره‌های؟

## ۱۱ـ نفیسی (سعید)

ملك‌الشعرای بهار در دی‌ماه سال ۱۲۹۴ جمعیتی به نام «دانشکده»، در تهران بنیاد نهاد و نویسندگان و گویندگان جوان آن زمان را در پیرامون خود گرد آورد و در اردیبهشت سال ۱۲۹۷ مجلهٔ *دانشکده* را، که ناشر افکار و آثار اعضای جمعیّت بود، به راه انداخت.

تربیت‌یافتگان «دانشکده»، هر چند به ادبیات اروپایی به خوبی آشنا بودند، این آشنایی و اطلاع در عقیدهٔ آنان، که رفتن به راه وروش قدما بود، هیچ گونه تغییری نداد؛ «زیرا قایل بودند که بزرگان گذشته از هر حیث شاعری را به مرتبهٔ کمال رسانده و برای اظهار هر قسم مطلب جدیدی راه را باز کرده‌اند».[1] با این همه، روح زمان ومناقشات واحتجاجات نویسندهٔ روزنامهٔ تجدد تبریز با نویسندگان این مجله[2] در تربیت فکر وپرورش ذوق و سلیقهٔ ادبی آنان بی تأثیر نبود ولااقل میل تجدّد را ــ با این شرط و قید که هرگز از روح زبان وقواعد بیان فصحای ایران عدول نکنند ــ در آنان بیدار کرد و از جوانان دانشدوستی که در انجمن «دانشکده» گرد آمده بودند و نوشته‌ها و اشعار و ترجمه‌های نخستین آنها در مجلهٔ *دانشکده* وجراید ادبی دیگر آن روزگار درج می‌شد عده‌ای در شمار دانشمندان قدر اوّل مملکت قرار گرفتند و هریك آثار علمی و ادبی گرانبهایی از خود به یادگار گذاشتند.

یکی از این جوانان، که خوش درخشید، نفیسی بود.

سعید نفیسی، فرزند میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطبا[3] و نوادهٔ حکیم برهان‌الدین نفیس بن عوض کرمانی طبیب معروف قرن نهم هجری صاحب *شرح اسباب* و تألیفات دیگر، در تاریخ ۱۸ خرداد سال ۱۲۷۴ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات سه ساله ابتدایی را در مدرسهٔ شرف، یکی از نخستین مدارس جدید که پدرش تأسیس کرده بود، گذراند و تحصیلات متوسطه را در مدرسهٔ علمیّه، یگانه مدرسه‌ای که دورهٔ متوسطه داشت، در اواخر بهار سال ۱۲۸۸، در تهران، به پایان رسانید.

---

۱) رشید یاسمی، *ادبیات معاصر*، تهران، ۱۳۱۶.

۲) ← *از صبا تا نیما* تألیف نگارنده، ج ۲، ص ۴۳۶ و بعد.

۳) (۱۲۶۳ـ۱۳۴۲ق)، از دانشمندان ایران و یکی از اوّلین پزشکان ایرانی که در اروپا تحصیل کرده بود. او مؤلف فرهنگ پنج جلدی فارسی، به نام فرنودسار، است که به وسیلهٔ پسرش تکمیل و چاپ شده است.

تازه به پانزده سالگی قدم نهاده بود که برادر مهترش، دکتر اکبر مؤدب نفیسی، در سفری که به اروپا می رفت، اورا برای ادامهٔ تحصیل با خود به آنجا برد. نفیسی، که زبان فرانسه را سه سال در مدرسهٔ علمیّه فرا گرفته واندکی می دانست، تحصیلات خود را در شهر نوشاتل سویس و دانشگاه پاریس انجام داد و در سال ۱۲۹۷ به ایران بازگشت و ابتدا به تدریس زبان فرانسه در دبیرستانهای تهران پرداخت و بعد در وزارت فلاحت و تجارت و فواید عامه مشغول خدمت شد.

وی از نخستین سالهای جوانی خویش چنین یاد می کند:

می دانستم افتخار با کسانی است که چیز تازه ای بیاورند. آن تر و تازگی نوزده سالگی قهراً مرا از چهره های کند و مندرس می گریزاند. آینده چه خزانهٔ تمام نشدنی برای جوانان است؛ در آن روزهایی که نیروی خداداد در منتهای شکفتگی و شادابی است چه آرزوها که در دل نیست! تازه در کتاب خواندن ورزیده و آزموده شده بودم. همین قدر می دانستم چه کتابهایی را بایستی زودتر بخوانم، کی بخوانم، چطور بخوانم. شبهای زمستان پای کرسی، شبهای تابستان روی بام خانه تا چشم هنوز سنگین نشده بود، پای چراغ یا لامپ کتاب می خواندم. همیشه مدادی با من بود و در ضمن خواندن به هر جملهٔ جالبی که بر می خوردم حاشیهٔ آن را خط می کشیدم. چشمم که سنگین می شد، همان مداد را در لای ورقی که به آن رسیده بودم می گذاشتم و آن را در کنار بستر جا می‌دادم. فردا کتاب را می گشودم و آن جمله های جالبی را که یافته بودم در دفترهای خشتی نازك رونویس می کردم. نام نویسنده را در پایین آن جا می دادم و من هنوز بیست و دو سه دفتر از آن زمان به یادگار دارم.[۴]

و آن گاه، از خرمنها معلومات که گرد آورده با تواضع سخن می گوید:

مدیر روزنامهٔ *ارشاد* بیش از همهٔ روزنامه نویسان آن زمان جوانان را تشویق و تحریص می کرد. اهتمامی داشت که ادبیات جدید را در ایران راهنمایی کند. خود نویسنده و شاعر بود و در شعر «فکری» تخلص می کرد. می کوشید روزنامه اش متنوع باشد و همهٔ ذوقها را راضی کند. روزی به من پیشنهاد کرد ستون مخصوص خواطر و آراء را به عهده بگیرم. فوراً این پیشنهاد را پذیرفتم.

نخستین بار که این ستون خواطر و آراء، که من تهیّه می کردم، در روزنامهٔ *ارشاد* انتشار یافت نمی دانید به من چه گذشت. آن چهار صفحهٔ روزنامه را هرگز از یاد نخواهم برد. بارها آن را زیر و رو کردم. بارها همان ده پانزده جملهٔ حکیمانه را، که ترجمه کرده بودم و به نام من انتشار یافته بود، از بالا تا پایین خواندم. آن روز برای من جشن بود. هنوز هیچ نشده بودم. تنها مترجم چند جمله بیشتر نبودم. امّا همین برای شادی و یك نوع غرور دلپذیر من بس بود. نخستین قدم را در راهی بر می داشتم که می بایست از آن پس همهٔ زندگی مرا فرا گیرد.

۴) «اوّلین خاطرهٔ روزنامه نگاری من»، مجلهٔ خوشه، شمارهٔ ۳، بهمن ۱۳۳۴.

می بایست چهل سال دیگر شب و روز در همین راه گام بردارم، موانع را پشت سر بگذارم و به آن جایی که دلم می خواست و خود را برای آن آماده کرده بودم برسم. اگر رسیده ام یا نرسیده ام خود دانم و خود.[۵]

نفیسی، چنانکه گفتیم، در سال ۱۲۹۷ به گروه نویسندگان «دانشکده» پیوست و در مدّت یك سالی که این مجلّه دایر بود با ملك الشعرای بهار همکاری کرد. دو رکن دیگر این مجلّه عباس اقبال آشتیانی و غلامرضا رشید یاسمی بودند.

انقلاب سوسیالیستهای بلشویك اوضاع روسیّه را دگرگون کرده و یکی از بزرگترین امپراتوریهای جهان از پا درآمده بود. دولت ایران حکومت شوروی را به رسمیت شناخت و روتشتاین، نخستین سفیر شوروی، وارد تهران شد و پس از چندی نفیسی با چایکین،[۶] مترجم سفارت شوروی که فارسی را بسیار خوب می دانست، آشنا و بعد دوست شد و او را با همهٔ ادبای معروف آن روز تهران آشنا کرد. چندی پس از تأسیس سفارت شوروی، نمایندگی بازرگانی شوروی هم در تهران دایر شد و نفیسی با گالونف،[۷] خاورشناس دیگر روس که مترجم فارسی نمایندگی بود و او هم فارسی را خوب می دانست، آشنایی یافت و او را با دانشمندان دیگر ایرانی، از جمله سیّداحمد کسروی، آشنا کرد.

در آن میان، سه تن دیگر از خاورشناسان معروف شوروی به ایران آمدند و هر یك مدتی در ایران ماندند که از آنها یکی ژیرکف، استاد زبان فارسی مدرسهٔ خاورشناسی مسکو و مؤلف دستور زبان فارسی به روسی، و دیگری رماسکویچ،[۸] از خاورشناسان لنینگراد، و یکی دیگر یوری مارّ[۹] بود که بیش از دیگران ماند و سفرهایی به نقاط مختلف ایران کرد.

در آن زمان انجمن ادبی ایران رونقی داشت و بهار و تیمورتاش و افسر و ادیب السلطنهٔ سمیعی و وحید دستگردی و رشید یاسمی و ادبا و نویسندگان دیگر در آن شرکت و عضویت داشتند و

---

۵) همانجا.

۶) کنستانتین چایکین، یکی از داناترین خاورشناسان روس در زبان و ادبیات ایران که در تحت نظر استادان معروفِ پایان دورهٔ تزاری مانند والنتین ژوکوفسکی و کارل زالمان تربیت شده بود.

۷) رُمان گالونف دارای تألیفات عمده و از جمله لغت روسی به فارسی و فارسی به روسی است که در سالهای ۱۹۳۶/۳۷ تألیف کرده و بعد از لغت غفاراف یکی از بهترین و جامعترین لغتها در نوع خود به شمار می رود.

۸) آ.آ. رماسکویچ (۱۸۸۵ـ۱۹۴۲)، از فارسی شناسان معروف روس که در زبان فارسی معاصر تخصص و تتبع داشت و تحقیقات زیادی دربارهٔ لهجه های ایرانی کرد. در سال ۱۹۵۴ دو مقالهٔ جالب او دربارهٔ اصطلاحات خاص مکالماتی در اویش ایران و لار و لهجهٔ لاری منتشر شد. بسیاری از تألیفات رماسکویچ، به علت درگذشت وی، ناتمام ماند.

۹) فرزند نیکلای یاکوولویچ مارّ (۱۸۶۴ـ۱۹۳۴)، بزرگترین زبانشناس روس که دررشتهٔ زبانهای قفقازی، بخصوص زبانهای قدیم ارمنی و گرجی، نتایج مهمّی به دست آورد و نظر به نوینی را در زمینهٔ زبانشناسی بنیان نهاد که نظریهٔ یافثی شناسی نامیده می شود.

جلسات انجمن هفته ای یك بار در تالار آینهٔ وزارت فرهنگ تشکیل می شد و وزارت فرهنگ آن را به رسمیّت شناخته بود. نفیسی در این انجمن سمت منشیگری داشت. از خاورشناسان روسی هر یك در ایران بود و یا به ایران می آمد به عضویت افتخاری انجمن انتخاب می شد.

در این ایام، تیمورتاش وزیر فلاحت و تجارت و فواید عامهٔ دولتِ رضاخان سردارسپه بود و نفیسی، که تا سال ۱۳۰۰ ریاست ادارهٔ فلاحت و مدیریت مجلّهٔ فلاحت و تجارت و از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ ریاست ادارهٔ امتیازات را داشت، از میان رؤسای آن وزارتخانه به تیمورتاش مقرّبتر بود.

نفیسی در شهریورماه ۱۳۰۱ سردبیری مجلّهٔ ادبی پرتو را، که مدیریت آن با میرزامحمدعلی خان واله خراسانی بود، به عهده گرفت؛ ولی چون، پس از نشر سه شماره، مجلّه به صورت روزنامهٔ سیاسی درآمد، از آن کناره گیری کرد. نفیسی نویسندگی مجلّهٔ شرق را نیز، که امتیاز آن با محمد رمضانی مدیر کتابفروشی خاور بود و در سه نوبت به سالهای ۱۳۰۳، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۹ منتشر شد، به عهده داشت.

در سال ۱۳۱۲، دولت شوروی از نفیسی دعوت کرد که در جشن هزارهٔ فردوسی، که در جمهوریهای شوروی برپا می شد، شرکت نماید. نفیسی این دعوت را اجابت کرد و در مسکو نطقی در بزرگداشت فردوسی و اهمیّت حماسهٔ ملّی ایران در ادبیات جهان ایراد کرد. او، در این سفر، در تئاتر بزرگ مسکو، اپرای عظیم و جالب *کنیاز ایگور* را تماشا کرد. این، نخستین بار بود که وی با هنرمندی و ورزیدگی مخصوص روسها در تئاتر و اپرا آشنا می شد و به جزئیات موسیقی روسی پی می برد. این نمایش اثر عمیقی در وی گذاشت و از آن شب شیفتگی خاصی نسبت به موسیقی و اپرای شوروی در وی پدید آمد.[۱۰]

نفیسی چندین سفر دیگر به کشور شوراها کرد[۱۱] و، در این مسافرتها، از شهرهای عمده و از موزه ها و کتابخانه ها و آثار تاریخی آنها دیدن کرد و با دانشمندان و هنرمندان نامی — از جمله صدرالدین عینی، شاعر و نویسندهٔ تاجیکستان، و استاد کراچکوفسکی، اسلام شناس بسیار بزرگ — ملاقات نمود.

نفیسی در سال ۱۳۲۸ به هندوستان و در سال ۱۳۳۰ به افغانستان رفت. در اردیبهشت سال ۱۳۳۳، که جشن هزارهٔ تولّد ابن سینا در تهران برپا بود، در رأس کمیته های بین المللی و ملّی

۱۰) «سفرهای من به ماوراء خزر»، سالنامهٔ دنیا، سال ۱۳۴۰.

۱۱) بدین قرار: در تابستان ۱۳۱۵، که در این سفر با ابوالقاسم لاهوتی در مسکو آشنا شد، در زمستان ۱۳۲۰، برای شرکت در بیستمین سال تشکیل دولت از بکستان شوروی؛ در اواخر بهار همان سال، به مناسبت جشن ۲۲۰ سالگی تأسیس فرهنگستان شوروی؛ در بهار سال ۱۳۳۷، برای شرکت در جشن پانصدمین سال ولادت امیر علیشیر نوائی، شاعر بزرگ جغتایی زبان ازبکستان؛ در سال ۱۳۳۵، برای شرکت در دومین کنگرهٔ نویسندگان شوروی؛ در سال ۱۳۳۹، به دعوت فرهنگستان علوم شوروی، جهت شرکت در بیست و پنجمین کنگرهٔ بین المللی خاورشناسان در مسکو؛ در سال ۱۳۴۱، برای شرکت در جشن صدوپنجاهمین سال تولد میرزافتحعلی آخوندوف در باکو؛ در سال ۱۳۴۲، جهت شرکت در جشن پانصدوپنجاه سالهٔ تولّد جامی در شهر دوشنبه.

جشن قرار گرفت و در سال ۱۳۳۹، برای شرکت در چهارمین کنگرهٔ بین‌المللی هنر باستانشناسی ایران، سفر چندماهه ای به امریکا[۱۲] و از آنجا به کشورهای اروپای غربی کرد و از این مسافرتها اطلاعات و تجارب فراوان به دست آورد.

استاد نفیسی، در سالهای آخر عمر، خانهٔ کوچکی در پاریس خرید و بیشتر اوقات خود را در آنجا می گذرانید و امیدوار بود که برای همیشه در کشوری که در آن تحصیل کرده و چون میهن اصلی خود دوست داشت مقیم گردد. امّا این آرزوی او خاك شد و بار آخر که برای شرکت در نخستین کنگرهٔ جهانی ایرانشناسان به تهران آمده بود به بیماری آسم و قولنج مبتلا شد و یکشنبه شب ۲۲ آبانماه ۱۳۴۵، در بیمارستان شوروی تهران، دیده از جهان فرو بست.

نفیسی شخصیتی است، به گفتهٔ استاد عبدالحسین زرین کوب، چند بُعدی: مورّخ، محقق، ادیب، منتقد، نویسنده، مترجم، زبانشناس و روزنامه نگار. نثرش ساده و شیوا و بی تکلف و با لطف بیان همراه و همساز است. «شیوهٔ نفیسی، در نتیجهٔ نیم قرن آزمایش دمادم و نویسندگی پیاپی توأم با مطالعه و مقایسهٔ سبکهای گوناگون ادوار مختلف، در نغزنگاری و تنسیق لغات و عبارات به مرحله ای رسیده بود که می توان آن را، بی اغراق، بهترین نمونهٔ نثر فارسی شمرد.»[۱۳]

ترجمه هایش روان و آهنگدار است، تا حدّی که ترجمهٔ *آرزوهای بر باد رفته*، از اونوره دوبالزاك، در سال ۱۳۳۸ جایزهٔ سلطنتی را برای او به ارمغان آورده است. با این همه، باید گفته شود که در آثار او هم طبعاً، مانند هر نویسندهٔ پر کار دیگر، فراز و نشیب و غث و سمین بسیار است.

نفیسی تمام عمر را در خدمت دانش و فرهنگ به سر برد. در مدرسهٔ علوم سیاسی و دارالفنون و مدرسهٔ عالی تجارت و مدرسهٔ صنعتی (هنرستان دولتی کنونی) و دارالمعلمین عالی و، از ابتدای تأسیس دانشگاه (سال ۱۳۱۳)، در دانشکدهٔ حقوق، و پس از آن، در دانشکدهٔ ادبیات تدریس کرد و یکی از نخستین اعضای پیوستهٔ فرهنگستان ایران بود. بعدها استاد دانشگاه کابل شد و نیز در دانشگاههای الله آباد، بمبئی، بنارس، حیدرآباد دکن، علیگره، دهلی، کلکته، لکنهو و مدرس کرسی افتخاری داشت و در مدارس قاهره و بیروت نیز تدریس کرد و چندی هم درسهایی به عنوان «مکتب استاد» در رادیو ایران از او پخش می شد. وی در سالهای آخر زندگی، علاوه بر استادی دانشگاه تهران، به عضویت شورای فرهنگی سلطنتی و هیئت امنای کتابخانهٔ پهلوی نایل آمده بود.

---

۱۲) در این سفر بود که از شهر دانشگاهی کمبریج به محمود فرّخ نوشت: در اینجا اطلاع از ایران بسیار کم و سطحی است و شهریترین وظیفهٔ من این خواهد بود که ایران را، آنچنانکه هست و آنچنانکه در خور شأن و مقام آن است بشناسانم. (از نامهٔ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۳۹، *راهنمای کتاب*، سال هفدهم، شماره های دی، بهمن و اسفند ۱۳۵۳).

۱۳) دکتر رضازادهٔ شفق، مجلّهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی*، شمارهٔ مخصوص یادبود استاد سعید نفیسی، بهمن ماه ۱۳۴۵.

نفیسی کتابدوست بزرگی بود و کتابخانه ای داشت که نسخه های نادر زیادی در آن گرد آورده بود و مجموعه ای از جراید و مجلات فارسی داشت که با افتخار و مباهات از داشتن آنها سخن می گفت.

استاد نفیسی از دانشمندان کنجکاو و فراوان نویس و تندکار ایران بود و در نوشتن عشق و اهتمام و شتاب داشت. وی، علاوه بر تألیفات و مقالات تحقیقی و ترجمه های بسیار و کتب زیادی که تصحیح و با توضیحات عمیق و بسیط تحشیه کرده، غالب نسخه های نفیس کمیاب، از جمله اکثر دواوین شاعران متقدّم، را به خط خود استنساخ کرده است، که مقدارش کمتر از آثار چاپ شدهٔ او نیست و کمتر مجلّه و روزنامهٔ ادبی در عصر او می توان یافت که مقاله ای از وی در آن نباشد.

دکتر رضازادهٔ شفق دربارهٔ او گفته است:

من خود در تمام مدّت شناسایی او حیران کار و کوشش او بودم. می توانم بگویم که، در همه عمر، مردی در کتابدوستی و مطالعه و فراوان نویسی و کنجکاوی ادبی مانند او ندیدم... در عین فراوان نویسی تندنویس هم بود و اگر قلم بر می داشت مدتی نگذشته مقاله ای وافی و مطالبی کافی به رشتهٔ تحریر می کشید... در هر صورت، این گونه ثمر بخشی حیرت آور از نفیسی عجب نیست و در این کار هیچ یك از نویسندگان و مؤلفان زمان ما به پایهٔ او نمی رسد و باید او را از حیث تعداد آثار با امثال یاقوت حموی یا ابوعلی سینا یا غزالی و، از متأخرین، با مؤلف *ناسخ التواریخ* مقایسه کرد.[۱۴]

و هم او با اعجاب فراوان گفته است:

تندنویسی او (نفیسی)، خود استعداد نادری بود که من در همهٔ عمر بر او ثانی ندیدم. قلم در لای انگشتان باریك او ساز سیّال و سیّار و منبع فیّاضی بود که ایست نداشت و اگر آغاز به نوشتن می کرد ساعتی نمی گذشت که ستونها و صحیفه هایی مشحون از عباراتی شایان و فارسی استوار روان روی میز تحریر پخش می گشت و شخص آنچه را که سحر قلم عنوان داده اند به چشم می دید.[۱۵]

نفیسی گاهی به تفنن شعر هم می گفت و در شعر از شکل و قالب نظم قدیم فارسی (قصیده، غزل و رباعی) استفاده می کرد؛ ولی ما او را نه به عنوان شاعر، بلکه به نام نویسنده و محقق می شناسیم، و چنانکه حبیب یغمایی گفته است، اگر (شعر) نمی گفت و به همان نویسندگی قناعت می کرد، بهتر بود.[۱۶]

این شرح حال را با عبارتی از صاحب ترجمه پایان می‌دهیم و بعد به مطالعهٔ چند اثر او می پردازیم:

---

۱۴، ۱۵) همانجا.

۱۶) «چون دیوانش به چاپ رسیده، اهل فن و ادب شعر وی را چونان که هست در می یابند.»، *یغما*، آذرماه ۱۳۴۵.

امروز روز حکمرانی ملتهاست. تمدنهای پیشین، که اساس حکمرانی را به دست طبقات ممتاز داده بود، هر روز درهم نوردیده می شود. امروز، سرنوشت همه چیز و همه کس را اکثریت مردم هر دیاری معلوم می کند. ادبیات هم چاره ای ندارد جز آنکه وسیله ای برای تأمین آرزوها، غمها و شادیهای ملّت خود باشد.[۱۷]

## آثار

از نفیسی دو مجموعهٔ داستان (*ستارگان سیاه* و *ماه نخشب*)، یك نمایشنامهٔ کوتاه (*آخرین یادگار نادرشاه*)، سه رُمان (*فرنگیس*، *نیمه راه بهشت* و *آتشهای نهفته*) و چند قصّهٔ ادبی و تاریخی به یادگار مانده است.

### *ماه نخشب*

*ماه نخشب* شامل چهارده قطعهٔ کوتاه تاریخی داستان مانندو، به عبارت بهتر، «چیزهایی مقاله وار» است که نویسنده آنها را در بیست ویك سال به قلم آورده[۱۸] «برای اینکه پرستش پهلوانان بزرگ ایران را در این سرزمین رنجدیدهٔ فرسوده سنّت بگذارد و به جوانان دلیر و پرشور و برومند ایران بیاموزد که چه سان باید از پهلوانان کشور بزرگ کهنسال سرفراز خود، در راه جانسپاری و دلاوری در برابر بیگانگان، پیروی نمایند و به مادران ایرانی راهنمایی کند که چه سان فرزند برای ایران بزایند و بپرورند.»[۱۹]

نویسنده، در این کتاب، از میان بیش از پنجاه تن دلیران و بزرگمردانی که در تاریخ دورهٔ اسلامی ایران درخشیده اند دربارهٔ چهارده تن سخن گفته و وعده داده است که در آینده، اگر بتواند، دربارهٔ دلاوران دیگر ایران نیز بحث کند.

نفیسی سعی دارد که نکات و دقایق تاریخی را حتی المقدور رعایت کند و قهرمانان داستانهای خود را با صفات و خصایص ملّی و انسانی بیاراید و با گفتار و کردار و حالاتی که داشته اند به درستی و صداقت معرفی نماید. با این همه، گاهی بر اثر طغیان احساسات میهن پرستانه، خواهی نخواهی چهرهٔ واقعی این افراد شایسته را در میان هاله ای از وهم و خیال نمایش می دهد. مثلا، همهٔ این مردان نامی، مانند ابومسلم، یعقوب لیث و مقنّع، را، بر خلاف نصّ صریح تاریخ، در شمار کسانی

---

۱۷) *شاهکارهای نثر معاصر*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۲.

۱۸) نخست، در جشن هزارهٔ فردوسی، داستان *پس از هزار سال* را نوشت که دوستان ادب فارسی آن را پسندیدند و در همان زمان، ترجمهٔ فرانسه و ارمنی آن انتشار یافت، و سیزده داستان دیگر را در سالهای پس از آن نوشت که همهٔ آنها، بجز داستان سپید دیلمان، در روزنامه ها و مجلاّت چاپ شد و مجموعهٔ آنها، که شامل ده داستان بود، در شهریورماه سال ۱۳۲۸ انتشار یافت و بعد، چهار داستان دیگر، که پس از انتشار چاپ نخستین فراهم آمده بود، بر آن ده داستان اضافه شد و چاپ دوّم، در چهارده داستان، در فروردین ۱۳۳۴ منتشر گردید.

۱۹) دیباچهٔ مؤلف بر چاپ دوّم کتاب، ۲۲ فروردین ۱۳۳۴.

می آورد که تبار بزرگ داشته اند. احساسات وطن پرستی و علاقه به زنده کردن مردان بزرگ تاریخ سرچشمهٔ فیّاضی است که به نوشته های کسانی که به قصد احیای مفاخر ملّی قلم به دست گرفته اند رونق می بخشد و به آنان امکان می دهد که با گذشتهٔ پرافتخار خود پیوند گرفته و خود را با مردان نامبردار تاریخ همعصر یابند؛ امّا نویسنده نباید، به خاطر تعصب وطنپرستی مفرط یا دروغین، تاریخ گذشته را دگرگون سازد و آن را جز به صورتی که واقعاً بوده نمایش دهد.

ارزش هنری داستانهای تاریخی نفیسی از دو رُمان او ــ *نیمه‌راه شب* و *آتشهای نهفته* به مراتب کمتر است و با این همه، این مجموعهٔ داستانها بارها تجدید چاپ شده و خوانندهٔ فراوان دارد. مگر نه آن است که «تصویر روزگاران کهن، حتی اگر نادرست و نارسا باشد، برای دماغهایی که از زندگی یکنواخت کنونی خسته شده اند، زیبایی توصیف ناپذیری دارد[۲۰]»؟.

### فرنگیس

رمان معرفة الروحی *فرنگیس* در سال ۱۳۱۰ منتشر شده و نامه های عاشقانه ای است «از سوانح مختلف زندگی که عاشق دلباخته‌ای به معشوقهٔ خود نوشته و، بعد، همهٔ آنها را، به خواهش معشوقه، در دفتری گرد آورده است.»[۲۱]

این نامه های آکنده از شور و شوق و بیقراری، اگر چه هر کدام گوشه ای از حالات روحی نویسنده را وصف می کنند، متأسفانه با هم پیوند نمی خورند و مجموع آنها موضوع واحدی را تعقیب و تکمیل نمی کند. اصلا قلم نویسنده نمی داند «چرا به جنبش آمده و این گامهایی که روی صحیفهٔ کاغذ بر می دارد، او را به کدام مقصد می رساند. گاهی اندیشه ای یا فقط هوس و تفننی او را به پیمودن راهی بر می انگیزد. هوس رهسپاری مدتها او را از این صحیفه بدان صحیفه می برد، اشکهایی می ریزد که سبب ریزش آن را نمی داند و ناله هایی می راند که سبب آن پوشیده است. از نویسنده نپرسید که پدیدآورندهٔ فلان صحیفهٔ او چه بوده است. خود نیز نمی داند یا اگر می دانسته فراموش کرده. همین قدر می داند که کسی یا چیزی سبب شده که طرح این کتاب را ریخته و هر صحیفه ای که بر آن افزوده، گرد آمدهٔ علتی بوده، ولی توضیحی نمی تواند بدهد و همان است که نوشته.»[۲۲]

از شصت و یك نامه ای که نویسنده برای معشوقه فرستاده، و مجموع آنها داستان را می سازد، می فهمیم که او معشوقه را در جایی دیده و از دیدار نخستین چنان دل به او سپرده که از همان روزها ساکنان کوی معشوقه او را کراراً دیده اند که دیوانه‌وار از این سو بدان سو می رود، تا به خانه و خانوادهٔ معشوقه راه یافته با مادر و برادر او آشنایی پیدا می کند و چهار سال، بی مانع و عایقی، گاه و بیگاه و شب و روز، در خانه و بیرون از خانه، با او ملاقات می کند و در خلال این ملاقاتهای

۲۰) آ. س. پوشکین، کلّیات شش جلدی، ۱۹۴۹، ج ۵، ص ۷۷.
۲۱) فرنگیس ابتدا در پاورقی روزنامهٔ *اطلاعات*، و بعد، بارها به صورت کتاب مستقل، چاپ و منتشر شده است.
۲۲) از مقدمهٔ مؤلف.

شبانه‌روزی است که پی در پی نامه می‌نویسد و در این نامه‌ها، به مناسبتی و غالباً بی هیچ مناسبتی، از بهار و خزان و ریزش برف و باران و طلوع فجر و غروب خورشید و دیگر صحنه‌های زیبای طبیعت، از مرگ پدر، از آموزگار کهنسال خود و حتی از دارالمجانین و زورخانه و از باباعلی، پیرمرد ژنده‌پوش و وارستهٔ شهر، سخن می‌گوید و پیوسته از عشق جانکاه و جاودان خود با شور و هیجان دم می‌زند و برای پیشامدهای خیلی جزئی، مثلاً برای اینکه ضرورت زندگی ایجاب کرده که به دوازده فرسنگی شهر برود و دو روزی از وی جدا خواهد شد، ناله و بیتابی می‌کند و معشوقه را بیرحم و ستمگر و دل‌آزار می‌خواند و گاهی شور و التهاب عشق تا سرحد جنون بالا می‌گیرد و سخنانی از این قبیل بر صفحهٔ کاغذ می‌ریزد:

> ای نالهٔ بلبل، ای سوزش پروانه، ای کاهش شمع... ای خروش غمزدگان، ای سوز درون بدبختان... ای آتش درون مادران داغدیده، ای گریه‌های شورانگیز تازه عروسان شوی مرده، ای تنگدستی فقر، ای تلخی نومیدی، ای اضطراب حرمان، ای تاریکی وحشت فزای شبان تیره، ای زمزمهٔ حزن انگیز باد خزانی، ای پنجهٔ نیرومند مرگ، ای آرامی دیار نیستی... همه بیایید گرد من جمع شوید. من پیامبر شما هستم، شما پیروان باوفا و فرمانبردار منید، هر سطری را که می‌نویسم شما ترجمه کنید. هر ناله‌ای را که من می‌رانم شما در پرده‌های زیرین سازهای حزین خود بنوازید.[۲۳]

از این نامه‌ها بدرستی نمی‌توان فهمید که وضع معشوقه و عکس‌العمل او در برابر این عشق بغرنج و بی‌امان چه بوده، امّا از اینکه رابطهٔ آنها چهارسال لاینقطع دوام یافته و این همه نامهٔ عاشقانه را از وی پذیرفته و گاهی پاسخ کتبی داده استنباط می‌کنیم که لااقل وضع نامساعدی در پیش نگرفته و ظاهراً هیچ مانع و حایلی برای ازدواج آنها در میان نبوده ـــ نه کجروی معشوقه و دربند بودن دل او در جای دیگر، نه اختلاف طبقاتی، نه تعصب بیجا و ممانعت از طرف پدر و مادر ـــ با این همه، در سرتاسر داستان کوچکترین اشاره و کنایه‌ای از پیشنهاد ازدواج و پایان بخشیدن به این ناله و ندبه، که قطعاً برای هر دو طرف طاقت فرسا شده، نیست.

نویسندهٔ نامه‌ها به این مطلب توجه دارد که چنین عشق بی سرانجامی لااقل از نظر جامعه و مردم پسندیده نیست:

> مردم چه می‌دانند که من پاکدیده‌ام و تو پاکیزه دامنی، همه از دریچهٔ چشمان آلودهٔ خویش می‌نگرند، همه عشق را با شهوت می‌آمیزند، همه گمان می‌برند که هر دیدهٔ دلباخته‌ای که بر چهرهٔ نازنین دلارایی می‌افتد آلوده به هوی و هوس است.[۲۴]

---

۲۳) چاپ پنجم، ص ۴۲.

۲۴) همانجا، ص ۴۷.

با این همه، تکلیف دشواری به او می کند:

تو، تو ای فرشتهٔ بهشتی که رخسارهٔ جهان آرایت پرستشگاه روح پاك من است، تو چرا می بایست بدین قیدهای جانکاه، بدین نظامات دور ازمردمی پای بست باشی؟... من و تو باید دلدادگان و دلبران دیگر را سرمشق قرار دهیم، باید به این مردم هوسران و شهوت پرست بگوییم که عشق آن نیست که ایشان پنداشته اند... من و تو چه باك داریم که در حق ما اندیشهٔ بد کنند؟ من و تو باید پرده ازروی این قیود بیهودهٔ نظام اجتماعی برداریم، باید به جهانیان بگوییم که دلباختهٔ یکدیگریم و از کسی پروایی نداریم.[۲۵]

و آنگاه، برای اینکه تاکنون حاضر نشده کسی را به همسری اختیار کند، سبب عجیبی ذکر می کند و آن اینکه «در میان ما ــ یعنی ایرانیان ــ این وصلتها بر پایهٔ نااستواری نهاده شده و جز بدبختی هر دو تن چیزی از آن نمی زاید.»[۲۶] معلوم نیست تکلیف این دختر، با چنین مرد مالیخولیایی، چیست و حالا که او به واسطهٔ معایب زناشویی ایرانی تن زیر بار ازدواج نمی دهد، آیا باید دختر هم تا آخر عمر در خانهٔ پدر بنشیند و نامه های فراوان عاشقانه و پندآموز او را بخواند!

آخرین نامه های عاشق او را در وضعی نشان می دهد که دست از جان شسته و در صدد خودکشی است. برای این قصد و نیّت خود دلیل روشنی ذکر نمی کند و آنچه می گوید با گفته های پیشین او متناقض است. ظاهراً خطایی کرده و معشوقه بر وی خشم گرفته و او را از خود رانده است. در یکی از نامه های خود می گوید:

تصور مکن که به واسطهٔ ردّ و منع تست که از زندگی بیزار شده ام. نه، بیزاری من از زندگی تنها برای آن است که تو شیرازهٔ نیکبختی مرا در هم گسستی!.. بار دیگر و آخرین بار در برابر تو به خطای خود اعتراف می کنم، ولی تو نمی دانی که با خشم خویش چه لطمهٔ بزرگی به زندگی من می زنی!...[۲۷]

امّا عجب است که بلافاصله از اندیشهٔ خودکشی می گذرد و از محبوبه تقاضا می کند که مکتوبی را که چند ساعت پیش برای او فرستاده است فراموش کند. او، پس از آنکه چند بهار از جوانی و زیبایی دختری را به خودپسندی خویش ضایع کرده، اکنون پشیمان شده و تصمیم دارد که خود را برای خانواده و یار و دیار خود سودمند سازد، ازدواج کند و فرزندانی به دنیا آورد، با فرزندان و همسر خود از او سخن گوید و از چهار سال فراموش نشدنی یاد کند و آرزومند است که، سی یا چهل سال دیگر، هر یك از آن دو تن این داستان را در یك شب زمستان به یاد آورند و بازماندگان آنها بدانند که آیین جوانمردی و فتوت را آنان به جهان آورده اند!...

۲۵) همانجا، ص ۴۸ـ۴۷.
۲۶) همانجا، ص ۱۶۵.
۲۷) همانجا، ص ۱۷۱.

مؤلف روشن نمی کند که این قهرمان جوان کار و بارش چیست، چه تحصیلاتی دارد و از چه صنف و طبقه ای است. از همان صفحات اوّل کتاب، خواننده با موجودی سرخورده و مأیوس روبرو می شود که تمام خوشیهای زندگی در نظرش با پرده ای از بدبینی پوشیده است. او خود این مطلب را بارها صراحتاً به زبان می آورد: «من بدبینم و نومیدی را دوست دارم.[۲۸]»، «بدبختی برای من ضروری است و اوست که مرا زنده نگه می دارد[۲۹]»، «در این جهان دون پرور، به هیچ چیز دلبستگی ندارم و از هیچ رنجی دلگیر نمی شوم. نیکبختی من آن روزی است که همه کس را چون خود بدبخت ببینم و یا بتوانم همه کس را چون خود تیره بخت کنم[۳۰].»

جوانی است بی کار و بی یار و بی کس. خویشتن را به طایر ناتوانی تشبیه می کند که دست ستم پیشه ای او را از آشیانه ربوده است. او از فردا می ترسد و فردا در نظر او معنی مرگ می دهد و تنها پس از پیدا شدن عشق است که نوعی سرگرمی و دلخوشی برای زندگی می یابد.

این عشق چگونه عشقی است؟ ابتدا به نظر می رسد که او فرنگیس را، به خاطر پاکی و پاکدامنی و سادگیش، دوست دارد. امّا پس از مطالعه و دقت بیشتر معلوم می شود که این عشق جسمانی نیست، بلکه عشقی است الهی که با نیروهای آن جهان و خداوند زمین و آسمان بستگی دارد. می گوید:

> عشق ما ارمغانی است که یزدان مهربان از آن فراز تختگاه آسمانی خویش به دست فرشتگان خود به پاس نزهت درون ما فرستاده است. این عشق پاداشی است که ما از ستایشی که در دل خود نسبت به پروردگار خویش داشته ایم یافته ایم... آنها که عشق شهوت آلود می ورزند، همه، تن و پیکرند؛ من و تو جان و روانیم. این آلایشهای شرم انگیز، که شوخ تنهای مردم دیگر است، هرگز ننگ جامهٔ سفید روان من و تو نخواهد بود.[۳۱]

قهرمان داستان نه تنها عشق و زیباییهای جهان را از پروردگار می داند، بلکه به زندگانی اخروی نیز پابند است و به کسانی که در مشیمهٔ عدم هستند رشک می برد: «چه سعادتمندند ساکنین دیار نیستی که در آنجا مرور زمان نیست.[۳۲]»

لازم است به این نکته نیز اشاره شود که قهرمان این اثر از وضع موجود اجتماعی ناراضی است و بارها، در ضمن نامه های خود، اشاراتی به اوضاع ناگوار زمان می کند و از زشتیها و پلیدیهایی که در پیرامون خود می بیند، سخن می گوید: «امروز جز خبرهای ناگوار چیزی به گوش من نمی رسد و بجز قیافهٔ گرفتهٔ مزاح گویان و دروغبافان محتال چیزی نمی بینم.[۳۳]»

۲۸) همانجا، ص ۹۰.
۲۹) همانجا، ص ۴۰.
۳۰) همانجا، ص ۴۲.
۳۱) همانجا، ص ۴۷ـ۴۸.
۳۲) همانجا، ص ۱۷.
۳۳) همانجا، ص ۸۵.

او از برابری مردم در طبیعت و عدم مساوات آنها در جامعه بحث می کند: «همه از یك گوهر سرشته شده و از یك کارگاه بیرون آمده اند... امّا برابری هم نیست. این یك توانگر و آن دیگری درویش، این زورمند و آن دیگری زبون است.[۳۴]»، «عدالت کلمهٔ زیبایی است که هرگز مورد استعمال نداشته است... این عالمی که من و تو باید دمی چند در آن به شادی یا اندوه بگذرانیم بیغوله‌ای است که بنیاد آن را بر زور و ستم نهاده اند.[۳۵]»

امّا این اعتراض و انتقاد از وضع اجتماعی لحن جدّی ندارد، بلکه ضمنی و گذراست. او به عیبها و نقصهای جامعه و ستمها و بیعدالتیهای فراوان آن واقف است، امّا درصدد رفع و اصلاح آنها نیست و حتی امید ندارد که روزی تغییر و تحولی در احوال جامعه پدید آید؛ و چون هیچ چیز تغییر نخواهد یافت و آن جهان نیکبختی و آزادی که بشر آرزومند آن است هرگز نخواهد بود، پس باید به نصیب و قسمت خود خرسند بود و رنج و سختی زندگی موجود را تحمل کرد؛ بدین قرار، نویسنده با دعوت مردم به صبر و تحمل و تسلیم به سرنوشت، در حقیقت، معایب نظام اجتماعی و اختلافات طبقاتی را «ماست مالی» می کند و با روبرو کردن دنیای مادّی و جهان ایده آل، تمام گناهان را به گردن ناپایداری دنیا می اندازد و حتی خود مردم را در بدبختیهای آنان مقصّر می شمارد.

رمان *فرنگیس*، از حیث ساختمان *هلوئیز جدید* ژان ژاك روسو و، بیشتر، *رنجهای ورتر جوان* گوته را به خاطر می آورد «یا چیزی از آن شور و هیجانهای پوچ و گزاف رمانتیك[۳۶]». رمان گوته هم به سبك نامه نوشته شده است. ورتر این نامه ها را برای دوستش ویلهلم و محبوبه اش شارلوت می فرستد و سرانجام خودکشی می کند. امّا قهرمان داستان نفیسی، اگر چه تا سرحد خودکشی می رود، جرئت اینکه قدم آخر را بردارد در خود نمی بیند. ورتر، با اینکه از زندگی سرخورده، توقعاتی از زندگی و مردم دارد، از تماشای طبیعت لذّت می برد و تسلی می یابد؛ در صورتی که قهرمان اثر نفیسی هم از مردم و هم از طبیعت بیزار است و از زندگی حقیقی به دنیای موهوم عشق علوی پناه می برد. ورتر میل دارد که همه او را دوست بدارند؛ بر عکس، قهرمان نفیسی از پستی و حقارت طبیعت بشر ناله و شکوه می کند که ای وای «انسان چه موجود ناتوان زبون[۳۷]» و «چه جنایت پیشهٔ سنگدلی است[۳۸]»!

### *نیمه راه بهشت*

شاهکار ادبی نفیسی *نیمه راه بهشت* است که آن را در سال ۱۳۲۹ــ سالی که نهضت نیرومندی در ایران برپا بود و مجلس شورا قانون ملی شدن صنایع نفت و خلع ید از کمپانی ایران و انگلیس را

---

۳۴، ۳۵) همانجا، ص ۸۸.

۳۶) دکتر عبدالحسین زرین کوب: «سعید نفیسی، معمار نثر جدید ایران»، *اطلاعات*، ۸ آذرماه ۱۳۵۱.

۳۷) چاپ پنجم، ص ۲۲.

۳۸) همانجا، ص ۶۲.

تصویب کرد— نوشته و در سال ۱۳۳۲ چاپ کرده است.[۳۹] این رمان، که با وصف یك تالار اشرافی آغاز می شود، انتقاد نامهٔ طنزآمیز نیشداری است از دسایس و بند و بستهای نفرت انگیز سیاسی، و شیّادیها و انواع خدعه ها و تقلّبهای سودجویان سیاستمدار. در این اثر انتقادی، از علما و ادبایی که پستهای مهم را اشغال کرده و برای مقاصد شخصی و سیاسی، نیروی اخلاق و تقوی و آخرین سدّ پرهیز و پارسایی را از میان برداشته اند؛ از بانوان مدّعی نیکوکاری که به نام دستگیری از بینوایان و بیچارگان، انجمنها ساخته عدّهٔ کثیری ابله را رنگ می کنند و برای امور خیریّه مثلا پیاز گل و گلدان از هلند وارد می کنند و تا مردم بیایند به نیّت شوم این دستگاه خیریّه پی ببرند، میلیونها براندوختهٔ بانکهای امریکا افزوده شده است، از لغت سازیهای فرهنگستان، از وضع ناهنجار دانشگاه و بانك ملّی، از قبایح اعمال نمایندگان و از سیاستهای شوم بیگانه و کاسه لیسیهای سیاست بافان نو دولت و دنباله رو، که رشتهٔ ادارهٔ کشور به دست آنها افتاده، بشدّت و جرئت نکوهش شده است.

سبك ساده و روان، لحن مستهز و پرنیشخند، تصویر زنده و گویای مردم کوچه و بازار، شرح ماجراهای تاریك زندان، فقر معنوی و فساد اخلاقی گروههای حاکمه و خانواده های اشرافی، مقایسه ها و تشبیه های زیبای بیشمار و آوردن مثلها و ضرب المثلهای بجا و مناسب، ارزش خاصی به این اثر انتقادی و هجایی بخشیده است.

استدلالها قاطع و عمیق و قانع کننده است. هیچ گونه پرده پوشی و ملاحظه وجود ندارد. افراد داستان، که غالباً وجود خارجی دارند، با نامهای مستعاری که ابلغ من التصریح است، معرّفی می شوند و «بهشت موعود» داستان کشور امریکاست که سرسپردگان و آرزومندان ایران در «نیمه راه» آن جان می سپارند.

پایان داستان چنین است:

> بخش اخبار رادیو تهران اطلاع داد که «هواپیمای چهارموتورهٔ اِرفرانس، پس از آنکه یکی از سرنشینان زن ایرانی خود را با دوازده چمدان و چهار پالتو پوست قراگول اعلای ایرانی در لندن پیاده کرده، در فراز اقیانوس اطلس، در حالی که بیش از دوازده دقیقه به فرودگاه نیویورك و مجسمهٔ آزادی فاصله نداشته است، در نتیجهٔ سوراخ شدن لولهٔ بنزین دچار حریق مدهشی شده و همهٔ سرنشینان آن و از جمله مسافرین محترم ایرانی، زن و مرد و پیر و جوان، در جوار رحمت خداوند کریم جا گرفته اند.» چون این مسافرین، همه، از خانواده های محترم و سرشناس پایتخت بوده اند، ادارهٔ کل تبلیغات منتهای تأسف خود را از این واقعهٔ بسیار ناگوار اظهار می دارد. و فردا دکتر مسواك زاده در روزنامه اش مقالهٔ

---

۳۹) رمان *نیمه راه بهشت* در سال ۱۹۶۰م. به قلم د. کیتااینوف و آ. صمداف به روسی ترجمه شده و قطعه ای از آن، به نام «بانوان اشراف تهران»، به قلم ن. بکااوری و ج. گیوناشویلی به زبان گرجی ترجمه و چاپ شده است. خانم لیودمیلا گیوناشویلی از سال ۱۹۵۹ دربارهٔ نفیسی و آثار او مطالعه و تحقیق می کند و مقالات زیادی در این باره نوشته است. من از آخرین اثر او، به نام *نثر ادبی سعید نفیسی*، (تفلیس، ۱۹۶۶) بهره مند بوده ام.

بالابلندی نوشت که «عده ای از بهترین جوانان کشور عزیز ما و از شریفترین خاندانهای قدیمی دانش و اقتصاد و سیاست، ناکام در آغوش موجهای اقیانوس بیرحم خفته اند و در نیمه راه بهشت جان به جان آفرین تسلیم کرده و اجل بیدادگر به آنها مجال نداده است به آن کرانه های دنیای جدید، که آن قدر در آرزوی آن بودند و از دور آن همه مهمان نوازی خود را به ایشان نشان می داد، نزدیک شوند و از این کشور مهمان نواز کام دل بگیرند!

## آثار★

*آخرین یادگار نادرشاه*، تهران، ۱۳۰۵.
*فرنگیس*، تهران، ۱۳۱۰ (چاپ پنجم، تهران، شهریور ۱۳۳۸).
*ستارگان سیاه*، تهران، ۱۳۱۷.
*ماه نخشب* (شامل ۱۴ داستان تاریخی)، تهران، ۱۳۲۸ (چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۴).
*نیمه راه بهشت*، تهران، ۱۳۳۲.
*آتشهای نهفته* (حسابها درست درنیامد)، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۹.
*بابک خرّم‌دین دلاور آذربایجان*، تهران، ۱۳۳۳.



## کتابنامه

افشار، ایرج: *نثر فارسی معاصر*، با مقدمهٔ سعید نفیسی، تهران، فروردین ۱۳۳۰.
ـــــ: «درگذشت نفیسی»، *راهنمای کتاب*، سال نهم، شمارهٔ ۵، دی ماه ۱۳۴۵.
الف. نون: «مرگ استاد»، مجلهٔ *امید ایران*، دورهٔ جدید، شمارهٔ ۱۴.
بیگدلی، ـــ: «سعید نفیسی». (به زبان آذربایجانی)، روزنامهٔ *ادبیات و هنر*، باکو، ۱۹ نوامبر ۱۹۶۶.
پ. ل. : «وچنین بود زندگی و مرگ استاد سعید نفیسی»، *سپید و سیاه*، سال چهاردهم، آذر ۱۳۴۵.
تودوا، م. : «سعید نفیسی» (به زبان گرجی)، روزنامهٔ *لیتراتورولی ساکارتویلی*، تفلیس، ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶.
ـــــ: «ادیب و دانشمندی با ۲۴۰ اثر ادبی»، *اطلاعات*، یکشنبه ۵ آذر ۱۳۵۱.

---

★ برای اطلاع بر همهٔ آثار فراوان نفیسی، از ترجمه ها و تعلیقات بر متون قدیمهٔ فارسی و تحقیق در ادبیات و تاریخ و لغت، به فهرستی که ایرج افشار تنظیم و در مجلهٔ *راهنمای کتاب* (سال نهم، شمارهٔ ۵، دی ماه ۱۳۴۵) چاپ کرده است و نیز به فهرست مندرج در پایان مجلهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی*، شمارهٔ مخصوص یادبود استاد سعید نفیسی، بهمن ماه ۱۳۴۵ مراجعه شود.

خلخالی، عبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۳۳.
زرین کوب، دکتر عبدالحسین: «سخنرانی دربارهٔ سعید نفیسی»، پیام نوین، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۱، دی‌ماه ۱۳۵۱.
کمیسارف، د. : شرح مختصر *نثر معاصر ایران* (به روسی)، مسکو، ۱۹۶۰.
ـــــ: «سعید نفیسی، دانشمند و نویسندهٔ برجستهٔ ایران کنونی» (به روسی)، مجلهٔ *ملل آسیا و آفریقا*، شمارهٔ ۲، ۱۹۶۲.
ـــــ: «سعید نفیسی، دانشمند و نویسندهٔ برجستهٔ ایران کنونی»، پیام نوین، سال چهارم، شمارهٔ ۱۰، تیرماه ۱۳۴۱.
کوبیدزه، د.: «به یاد سعید نفیسی» (به زبان گرجی)، روزنامهٔ *تبلیسیس اونیورسیتی*، یکم ژانویه ۱۹۶۷.
گیوناشویلی، لیودمیلاسمیونوا: سعید نفیسی، آثار دانشگاه دولتی تفلیس، ج ۹۱، سال ۱۹۶۰.
ـــــ: «سعید نفیسی و رمان *نیمه‌راه بهشت*»، شرق سرخ، شمارهٔ ۶، دوشنبه، ۱۹۶۲.
ـــــ: «نیمه‌راه بهشت»، گلستان، شمارهٔ ۲، دوشنبه، ۱۹۶۲.
ـــــ: ملاحظاتی *دربارهٔ اصول گروه‌بندی ووسایل هنری وتصویری سعید نفیسی*، آثار دانشگاه دولتی تفلیس، ج ۱۰۸، سال ۱۹۶۴.
ـــــ: «در جهان‌بینی سعید نفیسی» (خطابه)، کنفرانس علمی جمهوریهای شوروی دربارهٔ زبانشناسی ایران، تاشکند، ۱۹۶۴.
ـــــ: *نثر بدیعی سعید نفیسی* (به روسی)، تفلیس، ۱۹۶۶.
ـــــ: *نظم سعید نفیسی* (به روسی)، تفلیس، ۱۹۷۱.
ـــــ: «چند نسخه از یك شعر»، *صدای شرق*، شمارهٔ ۷، دوشنبه، ۱۹۶۹.
ـــــ: شعر سعید *نفیسی* (به روسی)، تفلیس، ۱۹۷۱.
Machalski, Fr. *La Littérature de l'Iran contemporain*, II, Warszava-Krakow. 1967.
مجلهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی*، سال چهاردهم، شمارهٔ ۳ مخصوص یادبود استاد نفیسی، تهران، بهمن ۱۳۴۵.
نفیسی، پریمرز: «عمری با سعید نفیسی»، پیام نوین، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۱، دی‌ماه ۱۳۵۱.
نفیسی، سعید: *نثر فارسی معاصر*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۲.
ـــــ: «اولین خاطرهٔ روزنامه‌نگاری من»، مجلهٔ خوشه، شمارهٔ ۳، بهمن ۱۳۳۴.
ـــــ: «سفرهای من به ماوراء خزر»، سالنامهٔ *دنیا*، ۱۳۴۰.
ـــــ: «سرگذشت من»، مجلهٔ *راهنمای کتاب*، سال نهم، شمارهٔ ۵، دی‌ماه ۱۳۴۵.
ـــــ: «عاشقان زبان و ادب پارسی در پاکستان»، بیست و نهمین سالنامهٔ *دنیا*، ۱۳۵۲.
هشترودی، محمدضیاء: منتخبات *آثار*، تهران، ۱۳۴۲ق.
یغمائی، حبیب: «وفیات معاصران»، سعید نفیسی، مجلهٔ *یغما*، آذرماه ۱۳۴۵.

## ۱۲ـ جمال‌زاده (سیدمحمدعلی)

سیدمحمدعلی جمال‌زاده در سال ۱۲۷۰ش / ۱۳۰۹ق، در شهر اصفهان به دنیا آمد. پدرش همدانی و از سادات شیعی جبل عامل لبنان و مادرش اصفهانی و از خانوادهٔ میرزاحسین باقرخان خوراسکانی است. شرح دوران اوّل زندگانی و فعالیت ادبی این نویسنده را از زبان خود او بشنوید. می‌گوید:

خانوادهٔ پدری من، همه از علمای بزرگ بودند. پدرم، خطیب شهید مشروطیت سیّدجمال‌الدین واعظ، نقش مؤثری در به ثمر رساندن انقلاب مشروطهٔ ایران داشت و، چنانکه می‌دانید، سرانجام، در اثر مبارزات پیگیرش، به حکم محمدعلی شاه قاجار، در بروجرد، به شهادت رسید و در همانجا نیز مدفون است...[1]

بسیار جوان بودم که پدرم مرا، برای تحصیل، به بیروت فرستاد.[2] در مدرسه،[3] هر هفته چند بار انشاء داشتیم. من از خواندن کتاب و یادداشت برداشتن لذّت می‌بردم. در دفتری خاطرات خود را می‌نوشتم. هنوز این دفتر را دارم. معلّمها مرا تشویق می‌کردند. می‌گفتند تو دارای استعداد هستی و در نوشتن ابتکار به خرج می‌دهی. تشویق آنها مرا مسرور می‌ساخت. در همان مدرسه، با کمک یکی از دوستان غیر ایرانی خود، روزنامهٔ کوچکی ایجاد نمودیم که با دست خود می‌نوشتیم و توزیع می‌کردیم. این نکته را نیز بگویم: وقتی که به بیروت رفتم، آن قدر خردسال بودم که فارسی را درست نمی‌دانستم، به طوری که در

---

۱) در جای دیگر گفته است: «من از بیروت به لوزان (سویس) رفتم و در آنجا از تقی‌زاده و سیّدمحمدرضا مساوات و سلیمان میرزا اسکندری کاغذها به من رسید که ملّیون و مشروطه‌خواهان فاتح و غالب گردیده‌اند؛ اگر از دست امیر افخم همدانی، که قاتل پدرت است، به عدلیه عارض شوی، ما هم کمک خواهیم کرد که لااقل مخارج تحصیل تو و معاش کسانت را در طهران تأمین نماید. من، در آن زمان، خیلی مغرور و بیفکر و لاابالی بودم، به طوری که وقتی در مدرسهٔ آنطورا در بیروت خبر قتل پدرم را به من دادند، آن روز کراوات سرخ انقلابی زدم، و لهذا دلم نمی‌خواست که نمکخوار قاتل پدر باشم و به پیشنهاد دوستانه و خیرخواهانهٔ آقایان جواب مساعدی ندادم. و پشیمان هم نیستم، چون هر طور بود گذشت.» (*راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شماره‌های ۳ـ۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹).

۲) ظاهراً در بهار سال ۱۲۸۷ (آوریل ۱۹۰۸)، چند ماه پیش از توپ بستن مجلس، با دو پسر حاجی سیّد محمد صراف (علوی)، نمایندهٔ مجلس.

۳) مدرسهٔ آنطورا در جبل لبنان، متعلق به کشیشان مسیحی لازاریست.

نوشته‌های آن زمان من اغلاط املایی دیده می شود. پس از اتمام تحصیلاتم،[۴] در اوّل سال ۱۹۱۵ میلادی،[۵] که تازه جنگ جهانی اوّل شروع شده بود، به دعوت انجمن ملیّون ایران، برای مبارزه بر ضد روس و انگلیس، به برلن رفتم، جمعی از وطنپرستان و فضلای ایران کم کم در آنجا گرد آمدند، از قبیل استاد محمد قزوینی، استاد پورداود، حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر و مرحوم تقی‌زاده. قرار داشتیم هفته‌ای یك بار، در منزل یکی از دوستان، اجتماع کنیم، به شرط آنکه جز چایی چیز دیگری نباشد. مقرر بود که صاحب مجلس نوشته‌ای را که در ظرف هفته تهیه نموده است به زبان فارسی بخواند. عموماً این مقاله‌ها از یك ربع ساعت تجاوز نمی کرد.

شبی که نوبت به من رسید، با ترس و لرز بسیار، داستانی را، که به عنوان *فارسی شکر است* نوشته بودم، برای آنها خواندم. من از همه جوانتر بودم و می ترسیدم بگویند این مزخرفات چیست که وقت ما را بدان ضایع می سازی. بیشتر از همه از میرزامحمدخان قزوینی، که بسیار سختگیر بود، می ترسیدم. امّا برعکس، همه نوشته‌های مرا پسندیدند و مخصوصاً محمد قزوینی با شدت و اصرار از من خواست که داستانهای دیگری بنویسم و می توانم بگویم که کار من از همان شب آغاز گشت.

سالها گذشت. کسی متوجه کار من نبود. امّا روزگار کار خود را کرد و کم کم هموطنانم متوجه شدند که طرز جدیدی در نثر فارسی شروع گردیده است.[۶]

آری، طرز جدیدی در نثر فارسی شروع گردیده بود. حکایت *فارسی شکر است* نخست در روزنامهٔ *کاوه* (سال دوم، شمارهٔ ۱، دی ماه ۱۲۹۹) و بعد، در سال ۱۳۰۰، با پنج حکایت دیگر، در مجموعه‌ای به نام یکی بود یکی نبود، در برلن، چاپ شد. انتشار این کتاب ولوله‌ای در میان خوانندگان فارسی زبان انداخت و گروهی بر ضد آن صف‌آرایی کردند. نویسندهٔ جوان جرئت کرده بود، نخستین بار، بر خلاف رسم و عادت، به زبان محاورهٔ مردم کوچه و بازار و با اصطلاحات و تعبیرات متداولهٔ آنها سخن گوید و اوضاع و احوال و اشخاص را، چنانکه بوده و هستند، توصیف نماید. امّا، خوانندگان هوشمند و صاحب نظر دریافتند که حادثهٔ جدیدی در ادبیّات ایران در شرف تکوین است. چندی بعد از انتشار این کتاب، محمّد قزوینی در نامهٔ مورّخ ۸ نوامبر ۱۹۲۵[۷] خود به

۴) در اینجا باید اضافه شود که وی، پس از اتمام تحصیلات در بیروت، در سال ۱۲۸۹ش از طریق مصر به لوزان رفته و تا آذر ۱۲۹۰ش در آنجا مانده و در نیمهٔ دوّم سال ۱۲۹۳ش در رشتهٔ حقوق، از دانشگاه دیژون فرانسه، فارغ‌التحصیل شده و بعد به برلن رفته است.

۵) بهمن ۱۲۹۳.

۶) از مصاحبهٔ عبدالله قراگزلو با سیدمحمدعلی جمال‌زاده در سویس، روزنامهٔ *اطلاعات*، دوشنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۴۹.

۷) آبان ۱۳۰۴.

تقی‌زاده نوشت:

> راستی، آقای جمال‌زاده عجب فاضل مدققی با esprit اروپایی از آب درآمده است. هیچ کس گمان نمی‌کرد که این جوان کم‌سن، با این کوچکی جثه، این قدر مملو و سرشار و لبریز از هوش و دقت و روح نقادی به طرز اروپایی باشد.

هر چه بود، حکایتهای یکی بود یکی نبود جای خود را در ادبیات منثور ایران باز کرد و از آن پس، گروهی از جوانان با ذوق ایرانی در راهی که جمال‌زاده هموار کرده بود قدم نهادند.[۸]

جمال‌زاده، پس از آنکه مهاجرین ایرانی از برلن پراکنده شدند، باز سالها در برلن ماند و در این مدت پیوسته در تلاش بود، تا در سال ۱۳۰۹، «در تحت فشار وقایع بسیار تلخی که زندگی را در برلن برایش مشکل ساخته بود» به ژنو رفت و در اواخر آبان آن سال، توانست در دفتر بین المللی کار شغلی برای خود دست و پا نماید. او تا سال ۱۳۳۵، در دفتر بین المللی کار در ژنو خدمت کرد و کارش در این دفتر منحصراً رسیدگی به اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران و چند کشور شرقی دیگر بود. به موجب نظامنامهٔ مؤسسه ای که در آن کار می کرد، مأموریت داشت که هر دو سه سال یک بار به ایران سفر کند و دربارهٔ اوضاع و احوال کارگران و روش کار در ایران به تحقیق و مطالعه پردازد.[۹]

در دوران جنگ دوّم جهانی، که همراهان هر یک از دایرهٔ جمع به سویی رفته بودند، جمال‌زاده در ژنو به تنهایی و گوشه گیری می زیست و دلش به نوشتن و خواندن داستانها و مقالاتی که برای خود می نوشت خوش بود. در این مدّت، چیزی از وی ترشح نکرد و، در حقیقت، در عهد زمامداری رضاشاه، بیست سال خاموشی گزید و «اگر چه چند شماره از مجلهٔ علم و هنر را، میان سالهای ۱۳۰۷ ـ ۱۳۰۸، در برلن نشر کرد[۱۰] و دو یا سه داستان مترجم در مجلهٔ مهر از او درج شد، امّا قلم فسادنمای حقیقی او خوشیده و روزگار مجال را از او باز گرفته بود.»[۱۱]

امّا با فرا رسیدن شهریور ۱۳۲۰، حیات ادبی را از سر گرفت و چند داستان، که ظاهراً در

---

۸) برای کسب اطلاع بیشتر از نخستین کارهای جمال‌زاده رجوع شود به تألیف دیگر من، *از صبا تا نیما*، ج ۲، ص ۲۷۸ و بعد.

۹) وی، بدین منظور، بارها به ایران سفر کرد (از جمله در اواخر سال ۱۳۲۵، بهار سال ۱۳۲۶، پاییز ۱۳۲۸ و مهرماه ۱۳۲۹) و طرحهایی تهیه نمود که بسیاری از آنها در ایران پذیرفته شد و پایهٔ قوانین کار ما را تشکیل داد.

۱۰) این مجلّه را در مهرماه سال ۱۳۰۶ مهندس ابوالقاسم وثوق بنیاد نهاد و جمال‌زاده مدیر و رئیس هیئت تحریریهٔ آن بود و دانشمندانی، از قبیل میرزا محمدخان قزوینی، کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، هوشیار شیرازی، دکتر احمد فرهاد، عباس اقبال و خود مهندس وثوق، در آن مقاله می نوشتند. از این مجلّه تنها شش شماره منتشر شد.

۱۱) ایرج افشار، «جمال‌زاده»، مجلّهٔ یغما، سال ۱۲، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۳۸.

دوران بیست سالهٔ رضاشاهی فراهم آورده بود، در تهران به چاپ رسانید.

دربارهٔ این نوشته های جمالزاده می توان عباراتی را که عبدالله وزیری، با نهایت صراحت و صداقت، در مقدمهٔ کتاب *جمالزاده و افکار او*، تألیف مهرداد مهرین، آورده است با اطمینان کامل تکرار نمود:

> سرگذشت ادبی جمالزاده خود داستان غم انگیزی را تشکیل می‌دهد. جمالزاده، در بیست و چند سالگی، پس از به وجود آوردن اثر لطیفی مانند *یکی بود یکی نبود*، که باید آن را در ردیف *گلستان* سعدی و *منشآت* قائم مقام در مدرسه تدریس کرد، به سبب اقامت در خارج، کم کم نسبت به اوضاع ایران و روحیه و عادات و طرز فکر هموطنان خود ناآگاه ماند. جمالزاده ایران امروز را خوب نمی شناسد و آنچه دربارهٔ او می نویسد از روی پندار است. در برابر خود، همان مردم پنجاه سال پیش را می بیند و جز کوچه های تنگ، خانه های بی روزنه، مسجدها، میدانها، کاروانسراها، فرّاشهای دارالحکومه، خان نایبها، گزمه ها، ملاّها، فکلیها و دوله ها و سلطنه ها چیزی نمی تواند ببیند. مانند اصحاب کهف، در جستجوی خانه‌ای است که پیش از خواب در آن سکونت داشته است. مانند کسی است که ناگهان بینائیش را از دست داده است و جز تصاویری که در روزگار بینا بودن دیده نمی تواند چیزی در خیال مجسّم کند.[۱۲]

این حقیقت است که هیچ یك از قصه های دوران دوّم نویسندگی جمالزاده با کارهای نخستین او، مجموعهٔ داستانهای *یکی بود یکی نبود* برابری نمی کند. حتی کسانی، از جمله بهرام صادقی، پا را فراتر نهاده عقیدهٔ رایج دربارهٔ *یکی بود یکی نبود* را هم اغراق آمیز می دانند. صادقی، در گفتگویی که با علی اصغر ضرّابی داشته، اظهار نموده است:

> ممکن است که شما بگویید اگر این طور است، دربارهٔ سیدمحمدعلی جمالزاده می توانیم فقط با خواندن اولین کتابش (*یکی بود یکی نبود*) یك قضاوت مشخص بکنیم و کتابهای بیشمارش را ندیده بگیریم و جمالزاده را همان جمالزادهٔ *یکی بود یکی نبود* بشناسیم. در این مورد من این طور جواب می دهم که حتی در *یکی بود یکی نبود* هم عناصر داستان، ساختمان و تکنیك وجود ندارد. این کتاب وصف حال یك نفر ایرانی (متعلّق به چهل پنجاه سال پیش) است که اتفاقاً ــ بر حسب تصادف یا غیر تصادف ــ به یك مقدار از رموز ساده و اولیّهٔ داستان نویسی و مسائل ادبی غرب برخورده و این امر در روحیّه اش تأثیر بسیاری گذاشته است...[۱۳]

---

۱۲) مهرداد مهرین، *جمالزاده و افکار او*، تهران، آبان ماه ۱۳۴۷.

۱۳) بهرام صادقی، مجلّهٔ *فردوسی*، سال ۲۴، شمارهٔ ۱۰۹۳، آذرماه ۱۳۵۱.

صادقی باز اضافه کرده است:

نویسندگان ما، مخصوصاً نویسندگان جوان ما، بعد از اینکه کمی معروف و به اصطلاح تثبیت شدند، از تب و تاب و از آن حالت خلاقیّت می‌افتند و چیزهایی می‌نویسند که ننوشتنشان بهتر از نوشتن است، یعنی نوشته‌هایشان می‌شود مثل نوشته‌های جمال‌زاده، که شبیه هذیانها و درددلهای آخر عمر نویسنده‌ای است که دارد پیر می‌شود و می‌خواهد هر چه زودتر هر چه دارد بگوید، و پر واضح است که چیزی ندارد که بگوید.[۱۴]

چنانکه می‌دانیم، جمال‌زاده سالهاست که پیوند از سرزمین پدران خود گسیخته و در کناره‌های دریاچهٔ لمان، به قول اسلام کاظمیّه، «جایی خوش و دلی خوش و دستی از دور بر آتش دارد».[۱۵] و پیداست که سالیان دراز اقامتش در غربت غرب و دوری از حال و هوای ایران در نویسندگی وی تأثیر بسزا گذاشته و طبعاً موجب یك رشته ایراد و انتقاد گردیده است. از جمله، نویسندهٔ فقید، جلال آل احمد، به مناسبت نقدی که جمال‌زاده دربارهٔ مدیر مدرسهٔ او در *راهنمای کتاب* (سال یکم، ۱۳۳۷، صفحات ۱۶۷ـ۱۷۸) نوشته بود، نامه‌ای فرستاد و در آن نامه نظر خود را دربارهٔ کارهای سابق و لاحق وی اظهار نمود. من حیفم می‌آید که قسمتهایی از این نامه را به سینهٔ تاریخ نسپارم. جلال در این نامه نوشت:

حیفم می‌آید که وقت شما را بگیرم یا فکرتان را، حتی در مدت قرائت شش هفت صفحه، متوجه این خراب شده‌ای بکنم که شما ظاهراً یا موقتاً به طاق نسیانش سپرده‌اید، یا شاید، به خاطر نجاتش، به جستجوی قبسی، به کوه طور قرن بیستم صعود کرده‌اید و اگر سفر موسی، با همهٔ ید بیضایش، چهل روز طول کشید، شما، که صبر ایوّب دارید، به چهل سال هم اکتفا نمی‌کنید ــ فارغ از اینکه حالا دیگر گوسالهٔ سامری در پوست شیر رفته است و دارد به جای اشرفی ریختن خون می‌ریزد...

کنار دریاچهٔ لمان آب خنك میل می‌فرمایید که نوشتان باد. چون حقش را داشته‌اید. در میان هزاران عزیز بیجهت که شما بهتر می‌شناسیدشان... بگذار یکی هم باشد که بحق نان این مردم را حرام کند. وانگهی، گمان نمی‌کنم شما نان این مردم را حرام کرده باشید. قلمها زده‌اید و قدمها برداشته‌اید ــ آبرویی بوده‌اید و هتك آبرویی نکرده‌اید. همیشه جای خودتان نشسته‌اید... نه دامنتان را به سیاست آلوده‌اید، نه در دام حسد دوستان و همکاران گرفتار شده‌اید. نه از زندانها خبر داشته‌اید و نه از حرمانها... همیشه هم محترم و نمایندهٔ این مردم و، مهمتر از همه، از نویسندگان پرفروش بوده‌اید.

هیچ وقت نمی‌توانم فراموش کنم که سه چهار بار در کلاسهایم، وقتی دوستی *خاله خرسه* شما را برای بچه مدرسه‌ها می‌خوانده‌ام، گریه‌ام گرفته است و به همین

۱۴) همانجا.

۱۵) مجلهٔ فردوسی، سال ۲۵، شمارهٔ ۱۱۲۹، ۱۹ شهریورماه ۱۳۵۲.

مناسبت، همیشه به خودم می گفته ام چرا آدمی که یکی بود یکی نبود را نوشته است بر می دارد و مثلا *صحرای محشر* را می نویسد که بیچاره خدابنده سالهای پیش، به صورت *رؤیای صادقانه* در هند چاپ کرد. نمی دانم اطلاع دارید یا نه که خانهٔ پدری من در همان کوچه ای بود که صحنهٔ *قلتشن دیوان* سر کار است. وقتی این کتاب شما از کار در آمد و محیط آن را مأنوس یافتم، رفتم از پدرم و بعد از عمویم سراغ شما را گرفتم. پدرم چیزی نمی دانست، چون سرش توی حساب آخرت بود و هست. امّا عمویم شما را می شناخت. نترسید ــ او هم آدمی نیست که اهل این حرفها و سخنها باشد یا چیزی از شما بروز داده باشد که دانستنش چیزی از قدر و ارزش شما در چشم من بکاهد...

شما با *یکی بود یکی نبود*تان مرا شیفتهٔ خود کردید. با *درددل میرزا حسینعلی* احساس کردم زه زده اید، چون در آن به جنگ کس دیگری رفته بودید که می دیدید که از خودتان کاریتر است. با *قلتشن دیوان* از شما دلزده شدم، چرا که به نرخ روز نان خورده بودید ــ در «تیمارستان» دهن کجی به آن دیگری کرده بودید که وقتی خودکشی کرد، شما هم فراموش نکردید که از آنور دنیا در تقسیم میراث او با...ها و کمپانی شرکت کنید. یادتان هست با انتشار آن نامه ها چه افتخاراتی فروختید؟ ــ می بخشید که به تلویح و اشاره قناعت می کنم ــ و با *صحرای محشر* دلم از شما به هم خورد ــ حیف! و بعد که دیگر هیچ. «هزار بیشه» آمد و هزار قلم اندازی و از سر سیری نوشتن و بعد برای بنگاه آمریکاییها ترجمه کردن و به مناسبت حسابهای جاری که با نویسندهٔ رستم در قرن بیستم دارید، قزعبلات «فونلون» را، به اسم وحی منزل، به خورد مردم دادن. و حالا دیگر حرفهای شما برای من کهنه شده است. درست شبیه نمایشهای روحوضی. نمی دانم، هیچ وقت گذارتان به محلّهٔ جهودها افتاده است؟ آخر شما که مملکتتان را نمی شناسید ــ دکانهایی است ردیف و جلوی در هر کدام صندوقچه ای گذاشته اند که رویش اسم فلان بنگاه شادی نوشته و توی آنها خرت و خورتهایی است که به درد هر نمایشی می خورد. از «رستم و سهراب» گرفته تا «جمیله، دختر خاقان چین». حاجی آقاها، سیاها، عروسها، کلفتها، عاشقها، کلانترها ــ همه آن تو حاضر و آماده اند... درست مثل کاراکترهای کتابهای آخر شما. همه ورچروکیده، همه لوس، همه کهنه. امّا آن بیچاره ها دست کم این را بلدند که فقط در یک شب عروسی در صندوقشان را باز کنند که هر سکینه سلطانی بهترین رقّاص است و هر کل ممجوادی بهترین بازیگر. امّا شما، وقت و بیوقت، در کیسهٔ مارگیریتان را باز می کنید و باز همان افسونها و همان شامورتی بازیها. یک آخوند، یک کلانتر، یک بچه مدرسه، یک بازاری، یک قدّاره بند و همه با الگوی دوران جوانی عموی من. و حالا دیگر کارتان مدتی است که به نقد ادبی هم کشیده، آن هم برای دلقکهای «افه مینه» (efféminé) ای مثل بارقاطر و به آیه نازل کردنهای ادبی ــ به ترجمه هایی که دویست صفحه بیشتر نیست، امّا جوانها بر می دارند و در صد صفحه غلطهایش را منتشر می کنند.

من اگر جای شما بودم، به جای اینکه راه همچون رهروان بروم، همان ده بیست سال

پیش قلم را غلاف می کردم یا دست کم قدم رنجه می کردم و سر پیری هم شده به وطن برمی گشتم و یك دورهٔ کامل درسم را دوره می کردم... چه عیب دارد که سرکار هم یك بار بیایید و دو سه سالی از این آش حنظلی که همدوره ایهای شما و در ظلّ حمایت تلویحی سکوت امثال شما برای ما ساخته اند بچشید؟.. چرا جُل و پلاستان را جمع نمی کنید و نمی آیید؟ می ترسید قبای صدارتی به تنتان بدوزند؟ نترسید، حالا دیگر زمانه برگشته است و برای شما تره هم خرد نمی کنند... می ترسید بیایید و مجبور بشوید مثل تقی‌زاده بروید پشت تریبون مجلس شانزدهم و عذر بدتر از گناه (المأمور معذور) را از دهنتان یا از قلمتان بیرون بکشند؟.. تنها گناه شما در چشم نسل جوان این است که از مقابل این صف گرگهای گرسنه گریخته اید و میدان را برایشان خالی گذاشته اید... این است قضاوتی که نسل جدید دربارهٔ شما پیرهای استخوان‌دار این مملکت می کنند![16]

جمال‌زاده، که قهراً از لحن تند و بی امان این نامه دلتنگ بوده، به اختصار چنین پاسخ داد:

... ایّام طفولیتم صورت بهشتی را پیدا کرده است که خردترین واقعه حکم یك افسانهٔ جنّ و پری را برایم پیدا کرده است و با همانها خوشم و گاهی، برای تفریح خاطر و گذراندن وقت و نزدیك شدن به مرگ، آنها را به روی کاغذ می آورم و برای هموطنانم، که مثل من زبان فارسی حرف می زنند، می فرستم و ابداً ادعایی ندارم که نویسنده باشم و یا وطنپرست نامی و یا نوع پرست مشهور...

نوشته اید: خوب است به ایران بیایم، میل و رغبتی ندارم. خواهید گفت: پس، وطنت را دوست نمی داری، خائنی؟ شاید حق داشته باشید. اصراری ندارم خلاف آن را ثابت کنم و شاید هم از عهده برنیایم. از کتاب *صحرای محشر* خوشتان نیامده است، خیلی از هموطنان با شما هم عقیده اند. خودم از آن بدم نمی آید و نوشتن آن برایم تفریح بزرگی بود و چند مطلب را که در دل داشتم سعی کرده ام در آنجا بیان کنم. اگر از عهده برنیامده ام تقصیر من است. *رؤیای صادقه* را خوب می شناسم. قسمتی از آن، بلکه دو ثلث آن به قلم پدر خودم است و اوّلین بار در پطرزبورغ چاپ دستی شده است و با آنکه در موقع تحریر *صحرای محشر* در خاطر ندارم که آن را خوانده بودم یا نه، جای تعجب است که یك موضوع در خاطر پدر و پسر با فاصلهٔ زیادی (شاید متجاوز از نیم قرن) روییده باشد!

می بینم خیلی غضبناك هستید... و یقین دارم وقتی این مطالب را برای من نوشتید صورتتان گل انداخته بوده است و در چشمانتان شرارهٔ غضب و عصبانیت شعله‌ور بوده است.[17]

۱۶) آل‌احمد، جلال، «دو نامه»، مجلّهٔ *اندیشه و هنر*، دورهٔ جدید، شمارهٔ ۴، مهر ماه ۱۳۴۳.

۱۷) همانجا.

سالها بعد، جمال‌زاده در نامهٔ مفصل ۲۷ صفحه‌ای خود به محمود حقیقی، نویسندهٔ کتاب در لا بلای *آثار جمال‌زاده*، نوشت:

دو ایراد به من وارد می‌آورند: یکی اینکه چرا در خارج ایران مانده‌ام، ودوّم آنکه آثارم ایران امروز را نشان نمی‌دهد.

دربارهٔ ایراد اوّل مکرر به تفصیل جواب داده‌ام و گفته‌ام که حوادث دوران چنین پیش آورد و از این پیشامد رضایت هم دارم؛ چون به من اجازه داد که کار خودم را، که بیشتر با همین چیزنویسی سر وکار دارد، تقریباً بدون هیچ فاصله، دنباله بدهم و اسباب کار هم اینجا گمان می‌کنم به مراتب برایم مهیّاتر بود و موانع و مشکلات احتمالی (و از آن جمله گرفتاریهای ناچاری اقامت در ایران، که از آن جمله است میهمانیهای بسیار و دید و بازدید و عروسی و عزا و دهها و بلکه صدها اتلاف وقت بیفایده و پر دردسر دیگر) در اینجا به مراتب کمتر بود و همین اوضاع سبب شد که امروز، با آنکه مردی هشتاد ساله هستم، می‌توانم باز به آسانی و از سر شوق به شما کاغذ بنویسم، بدون آنکه زود خسته شوم و یا اشتهایم کور بشود. دوم آنکه بعضی از هموطنهای ما خیال می‌کنند که نویسنده باید در مملکت خودش باشد تا بتواند چیزی حسابی بنویسد که به درد مردم بخورد، یعنی مردم به رغبت بخوانند و کمکی در تقویت فکر و فهم و استدلال آنها باشد... من معتقدم که این کار مستلزم آن نیست که انسان در آتش بیفتد تا بتواند بفهمد که آتش می‌سوزاند و یا آنکه در یخچال بیفتد تا بتواند به جا آورد که یخ سرد است و سرما آزاردهنده است.

و آنگاه اضافه کرده:

من، در این پنجاه و چند سال اخیر، مقداری کتاب و رساله و مقاله نوشته‌ام. اگر خوب و اگر بد، همین است که هست و ادعایی هم ندارم که دولت و ملّت ایران و هموطنانم باید کار و زندگانی خود را کنار گذاشته به مدح و ثنای من بپردازند و دعا برای عمر و سلامتیم بکنند.[18]

من که جمال‌زاده هستم، حالا که موهایم سفید است و خواهی نخواهی باید در انتظار آن میهمان سرزده‌ای باشم که ناگهانی می‌رسد و به تمام گفت و شنودها و آری و نه‌ها پایان می‌دهد، از عهده‌ام ساخته نیست که، در گودال زورخانهٔ فکر و قلم، به طور ساختگی شات و شوت راه بیندازم. می‌گویند که من تنها همان یکی بود یکی نبود را خوب از آب درآورده‌ام و سایر کتابهایم باب امروز نیست. بسیار خوب، آیا، اگر فرضاً هم چنین باشد، من مستحق ملامت و سرزنش می‌شوم؟ می‌گویند فلانی مرده است. من حرفی ندارم. از عمر گرچه هنوز نفسی باقی است، ولی فرضاً هم که به مرحلهٔ معراج عرفانی رسیده باشم و به موهبت موتوا قَبْلَ اَنْ تَموتوا نایل گردیده باشم، آیا قرنهاست که مردمانی که واقعاً با فهم بوده‌اند و

۱۸) کیهان، یکشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۵۴.

شایستهٔ نام «آدم» هستند، دستور نداده اند که اُذْکُروا اَمْواتَکُمْ بِالْخَیْر؟ بدزبانی چرا؟ اگر من از مملکتم و هموطنانم توقعاتی داشتم و با لفظ یا قلم و یا اشاره توقعات بیجای خودم را به رخ آنها می کشیدم، جای حرفی باقی بود؛ ولی من، که عمری است نان خودم را می‌خورم (بعد از مدتی گرسنگی کشیدنها) و خر خودم را می‌رانم و صدایم هم بلند نمی شود، خدا گواه است که هر چه فکر می کنم، جز اینکه از آسایش و آزادی و موهبات مادّی و معنوی اقامت در این گوشهٔ دنج دنیا برخوردارم، گناه دیگری در خود سراغ ندارم.

می گویند جمال‌زاده، در کنار دریاچهٔ لمان، دلبر طنّاز فرنگی خود را در آغوش گرفته دنیا را فراموش کرده است. دلبر طنّاز زن آلمانی من است که در فوریهٔ گذشته ۴۴ سال است که، با اسم ایرانی و مذهب اسلام، عیال شرعی حلال و طیّب من است و اکنون متجاوز از دوازده سال است که، بعکس تمام یا اکثریت اهالی این مملکت، که تعطیل تابستانی خود را به مسافرت در کوهستانهای خنك و یا لب دریا می گذرانند، از ژنو پا به بیرون نگذاشته‌ام... ابداً هم شکایتی ندارم و در همین خانه‌ام، که مهتابی هواداری هم دارد، مشرف کوههای آلپ و سایتو است، بسیار خوب و راضی و شکرگزار پروردگار و سرنوشت خود هستم، و هیچ ادعایی هم ندارم که کسی برایم حقّی قایل گردد و یا پاداشی به من بدهد.[۱۹]

در همان اوان، محمود دژکام، از نویسندگان و روزنامه‌نگاران ایران، طیّ نامهٔ دهم مرداد ۱۳۵۴، ادعانامهٔ نسل جوان را علیه دوست نادیده امّا عزیز و گرامیش، یعنی سیّدمحمدعلی جمال‌زاده، در روزنامهٔ کیهان طرح و در آن چنین نوشت:

اگر به خاطرتان مانده باشد، در آن نامه (نامه‌ای که به صحابت نسخه‌ای از کتاب مشق *اشرافیت* برای جمال‌زاده فرستاده بوده) نوشته بودم که نویسندگان جوان ایران از جمال‌زادهٔ عزیز و خالق یکی بود یکی نبود ایراد می گیرند که چرا لب تنور زندگی را به داخل تنور ترجیح داده است؟ به عقیدهٔ این گروه، دوری مداوم پنجاه شصت ساله از ایران درّهٔ عمیقی بین شما و نسل جوان ایران به وجود آورده و به همین جهت، آنچه را که می نویسید مربوط به خاطرات نوجوانی شما می باشد و برای جوانهای امروزی قابل فهم و هضم نیست.[۲۰]

دژکام، در نامهٔ خود، با اشاره به سابقهٔ فوق الذکر، افزوده بود:

در چند ماه اخیر، نام شما یك بار دیگر، بر سر زبانها افتاد. علتش سخنرانی دستغیب، در ...

۱۹) کیهان، سه شنبه ۱۴ مرداد ۱۳۵۴.

۲۰) کیهان، پنجشنبه یکم آبان ۱۳۵۴.

نشست ادبی در شیراز، بود که روزنامهٔ کیهان آن را چاپ کرد. سخنان دستغیب دربارهٔ شما همان چیزهایی بود که قبلا هم دیگران گفته و نوشته بودند و سخت‌ترین و غیرمنصفانه‌ترین آن را، چند سال قبل، در یك مجلهٔ ماهانه، به قلم شادروان جلال آل احمد خوانده‌ام.[۲۱]

دژکام باز اضافه کرده بود:

امّا دستغیب آدم ناوارد و بی انصاف و کهنه فکر نیست. او معلّمی زحمتکش و منتقدی پر کار و در شرایط فعلی از بهترین است. او با گلهٔ خود، در حقیقت، انتظار نسل جوان را از حضرت عالی بازتاب کرده است. این خود نشانهٔ علاقهٔ طبقهٔ روشنفکر و اهل کتاب ایران نسبت به شما می باشد، وگرنه چرا این گله‌ها را از دشتی و مستعان نمی کنند؟ چرا از حجازی و دیگران نمی کنند؟ این نسل، موقعی که از جمال‌زاده و هدایت و چوبك و آل احمد و به آذین و سیمین دانشور و نیما و سیاوش کسرائی و نادرپور و شاهرودی و اخوان ثالث صحبت می کند و به آثارشان ارج می گذارد، تنها به خاطر این نیست که آنها را آینه گردان شادیها و غمهای خود می داند و نمی خواهد این آینه گردانها آینه بر زمین گذارند و یا آینه را فقط روی نقاط و زوایای متروك گذشته بگیرند. نسل جوان ایران فزاینده و بالنده و فراگیرنده است. در پیگیری خواسته‌های خود سمج است. هر موقع که کهنه گرایان یورش می آورند و ناله‌های واپسین در می دهند و برای اغفال تماشاگران به پشت فردوسی و حافظ و سعدی می دوند و تیرهای تهمت پرتاب می کنند، این نسل مردانه می ایستد و مقاومت می کند و آنها را از میدان می راند... آن روز که نوشتهٔ تند و تیز و خراشندهٔ آل احمد را دربارهٔ شما خواندم، سخت آزرده خاطر شدم. با خود گفتم جلال تلخ قلم، که مرد آزاده و بی آزاری چون جمال‌زاده را این طور می پیچاند و می فشارد، پس نابکاران و مرتجعان و مزدوران را چگونه مشتمال خواهد داد؟

دژکام، پس از این مقدمه چینی ها، گفته بود:

به هر حال، جمال‌زادهٔ عزیز، به عقیدهٔ من، شما در سنّ و سالی هستید که احتیاج به صدور یك «مانیفست» دارید... انسان و نویسندهٔ مشهوری چون شما، که با میلیونها خوانندهٔ کنجکاو و جستجوگر سر و کار دارید، باید ببینید انتظارشان از شما چیست؟ آنها برای خود حق قضاوت قایل اند. برای اینکه در قضاوت به تنگنا نیفتند، به کمك شما احتیاج دارند. اینها مردمی هستند که، در طول دوهزار سال، فرهنگ ملّتشان را روی سرهایشان از نسلی به نسل دیگر برده و آن را حفظ و غنی کرده اند. آنها دیگر نمی خواهند موقع قضاوت دربارهٔ شما دچار همان دست تنگی بشوند که هم اکنون در مورد فردوسی و سعدی و حافظ و

---

۲۱) همانجا.

مولوی هستند. به انتظار دریافت پاسخ شما...[۲۲]

جمال‌زاده، که برای جرّاحی کیسهٔ صفرا در بیمارستان کانتونال ژنو بستری بوده، پس از اعادهٔ صحّت، به تاریخ روز ۲۳ مهر ۱۳۵۴، در پاسخ نامهٔ دژکام، چنین نگاشت:

... مطالبی را که به میان آورده‌اید، که بدانها مکرر جواب گفته و نوشته‌ام. من شرط نویسندگی و دلسوزی و علاقه‌مندی را در تنور بودن و سوختن نمی‌دانم و معتقدم که علاقهٔ قلبی و اخلاصمندی روحی و عشق و شور از هر چیز دیگر لازمتر است. ما در حدود سی و چند میلیون هموطن داریم که، خدا را شکر، همه وطن‌دوست و ایرانخواه هستند و همه در خاك ایران (به استثنای شاید یك نیم میلیونی، بلکه خیلی کمتر، که در خارج از ایران هستند) زندگی می‌کنند و بسیاری از آنها، یعنی لااقل یك در هزار آنها، اهل فکر و قلم هستند و ذوق و شوق تحریر و نگارش هم دارند و باید دید در این شصت هفتاد سال اخیر — که ایران مشروطه شده و روابط و مناسبات گوناگون با ممالك بیگانه پیدا کرده است و هزارها از هموطنان ما به ممالك دوردست و، از همه بیشتر، به کشورهای فرنگی نشین رفته‌اند — چه گلی به سر ما و ادبیات ما زده‌اند، که از من یك تن دور افتاده آن همه توقع دارند؟... من شخصاً معتقدم که اگر عمرم را در ایران گذرانده بودم، یك ثلث کاری را که با فکر و قلمم در خارج از ایران انجام داده‌ام از عهده بر نمی‌آمدم. شاید بفرمایید ولی همان کار کمی را که در ایران انجام می‌دادی قیمت و اثر بیشتری داشت؛ ولی، عکس این قضیّه را آسانتر می‌توان پذیرفت که در آنجا موانع و محذورات و محظورات و مشکلات و گرفتاریها و سردردهایی به میان می‌آمد (از آن جمله، برای پر کردن شکم پیچ‌پیچ) — چون من از پدر، جز مقدار اندکی قرض، چیزی حاصلم نشده؛ در هر صورت، در همین دورافتادگی هم کار مختصری توانسته‌ام انجام بدهم و، به اصطلاح، باید کلاهم را به آسمان بیندازم. سربار هموطنان و دولت و ملّت خود نبوده‌ام و پاداشی که داشته‌ام تنها ابراز لطف و محبّت بیریای افراد معدودی است که گاهی قلبم را روشن می‌سازد...

من ادعایی ندارم و چشمداشتی هم ندارم. دلم می‌خواهد باز چند صباحی آن قدر سلامتی و توانایی و بنیه داشته باشم که بیکار ننشینم. جوانان عزیز هموطنم از من انتظارهایی دارند که شاید زیاد مؤثر هم نباشد و من می‌خواهم قاچ زین را بگیرم که زمین نیفتم و از سواری و ترکتازی معذورم![۲۳]

---

۲۲) همانجا.

۲۳) همانجا. بعدها هم — روز سه‌شنبه دوم شهریورماه ۱۳۵۵ — که در تهران شایع شده بود استاد جمال‌زاده درگذشته است، خبرنگار روزنامهٔ *اطلاعات* تلفنی با وی در ژنو تماس گرفت و ضمن احوالپرسی و کسب اطلاع از اینکه از سلامت کامل برخوردار است، پرسید: آیا قصد مسافرت به ایران ندارید؟ و او با لحن قاطع و مصمّم پاسخ داد: نه!

این بحث شیرین ادامه یافت. از جمله، دکتر محمود عنایت، از نویسندگان بنام ایران، آمد و نوشت:

... دژکام از جمال‌زاده گله کرده بود که چرا زندگی در کنار دریاچهٔ لمان را بر زندگی در تهران ترجیح داده اند و کنار گود نشسته اند و توی گود تشریف نمی آورند، و جمال‌زاده هم جواب داده بودند که من اهل ترکتازی نیستم و فعلا قاچ زین را محکم گرفته ام که از اسب نیفتم و سواری پیشکشم. اجازه بدهید... به عرض حقیقتی مبادرت کنم و آن اینکه حالا آمدیم و آقای جمال‌زاده از کنار گود بلند می شد و به وسط گود می آمد، از دو حال خارج نبود: یا راه وروش امثال مرحوم مطیع الدوله را اختیار می کرد و یا به طریق صادق هدایت و نیما یوشیج می رفت. اگر حالت اوّل پیش می آمد که باز افرادی به او ایراد می کردند که چرا یك نویسنده باید به دنبال مقام و منصب باشد و قلمش را وسیلهٔ بند و بست و ترقّی به مدارج بالا قرار دهد؛ و اگر حالت دوّم پیش می آمد و جمال‌زاده به شیوهٔ فرد زحمتکش و بلندهمتی زندگی می کرد که از فلك هم منّت نمی کشید و مثل هدایت و نیما، در سکوت و انزوای خاص خویش، یکسره بر هر چه هست چارتکبیر می زد، در این صورت، باید پرسید من و شما چه گلی به سر هدایت و نیما یوشیج زدیم که وقتی آقای جمال‌زاده به وسط گود می آمد به سر او هم می زدیم؟ مخاطبم جامعهٔ فعلی و نسل فعلی است. می گویم اگر جمال‌زاده در کنار گود رجز می خواند و به من و شما نهیب می زد که «لنگش کن»، حق همین بود که به جواب و عتاب دربیاییم که ما کجا و ملامتگر بیکار کجاست، و اتفاقاً بسیارند کسانی که کنار ساحل کنگر می خورند و لنگر می اندازند و برای کشتی نشینانی که دمی خواب به چشمشان نرفته است لغز می خوانند، و سعدی شیراز در جواب همین جماعت است که می گوید:

مؤذن بانگ بی‌هنگام برداشت — نمی‌داند که چند از شب گذشته ست
درازی شب از مژگان من پرس — که یك دم خواب بر چشمم نگشته ست

امّا پیرمردی که اکنون ملازم بستر است و در هشتاد و چندسالگی نان خودش را می خورد و کشك خودش را می ساید، و من شهادت می دهم که در بعضی آثارش از گفتن کلمهٔ حق کوتاهی نکرده، سزاوار این همه بیمهری نیست، و اگر هم سزاوار باشد حالا دیگر دیر شده است. گیرم او، به دلیل دور بودن از این محیط، سزاوار ملامت باشد، امّا گناه کسی که دور از این محیط زندگی می کند و اگر چیزی به مردم نمی رساند لااقل شرّ هم نمی رساند بسیار کمتر از کسی است که بظاهر درمیان این مردم است و خلق از شرّ او دمی آسوده نیستند.[۲۴]

۲۴) عنایت، دکتر محمود، «اگر جمال‌زاده وسط گود بود»، کیهان، پنجشنبه ۸ آبان ۱۳۵۴.

ما به تحلیل همهٔ آثاری که از دورهٔ دوّم فعالیت ادبی جمالزاده به یادگار مانده، نمی توانیم بپردازیم و کافی است که یکی از داستانهای این دوره را مورد مطالعه قرار دهیم.

*راه آب نامه* یکی از نوشته های نسبتاً خوب جمالزاده است.[۲۵] داستانی است انتقادی که نویسنده در آن خرابی راه آب خانه و گرفتاریها و کشمکشهایی را که بر سر اصلاح و تعمیر آن رخ می دهد موضوع کار خود قرار داده و، چنانکه شیوهٔ اوست؛ با انتهاز از چنین فرصتی تیپهای مختلف جامعه را معرفی می کند و گوشه هایی از اخلاق و عادات زشت و نکوهیدهٔ مردم ایران را — البتّه مردمی که خود دیده و می شناخته است — به باد طعن و انتقاد می گیرد.

نویسنده به هدف خود واقف است و در همان صفحهٔ اوّل کتاب، با نقل دو بیت از نظامی و دو بیت از مولوی و عبارتی از نفوس مردهٔ گوگول، قصد دارد نوشته اش آیینهٔ عیوب ملّت ایران باشد و یا به قول خود تلخ می گوید تا ملّت خود را از تلخیها فرو شوید.

طرح داستان ساده و جالب است: نویسنده که چند سال پیش به ایران برگشته، روزی دچار بحبوحهٔ گرمای بیمروت تابستان می گردد. کفرش بالا آمده گیوه ها را به پا می کشد و از خانه بیرون می جهد تا خود را به شبستان خنك و خلوت مسجدی رسانده نفسی تازه کند و اگر میّسر باشد به فراغت بال چرتی بزند. با این قصد وارد صحن امامزاده زید می شود، و همانجا با جوان بیدزدهٔ لاغر و نحیفی برخورد می کند که معلوم می شود رفیق شفیق قدیمی او روح الله است که چند سال پیش در فرنگستان با او آشنا شده و دو سال قبل به تهران رفته بوده که دوباره برگردد و رفته و دیگر برنگشته...

روح الله در پاسخ نویسنده که «بگو ببینم رفته بودی که برگردی، چرا برنگشتی؟» مطالبی را که موضوع داستان است و از صفحهٔ ۱۳ تا پایان کتاب، بیش از صد صفحه، را گرفته نقل می کند.

روح الله، پس از مرگ پدر، سهم خود را از میراث تبدیل به نقد کرده برای تحصیل به فرنگستان می رود. از تحصیلاتش یك سال بیشتر باقی نمانده بوده که از مادرش کاغذ می رسد که برای خواهرش شوهر خوبی پیدا شده و چشم به راه او هستند. پس به تهران می آید. عروسی انجام می شود و زن و شوهر به رفسنجان می روند؛ و روح الله، که میل داشته هر چه زودتر به فرنگستان برگردد، به اصرار مادر حاضر می شود که مدّت تعطیل را در تهران بگذراند.

در همین اوقات، روزی متوجه می شود که در نتیجهٔ خرابی راه آب، آب حوض بیش از حدّ معمول پایین رفته و بوی گند حیاط را گرفته است. برای تعمیر راه آب با پنج همسایهٔ خود — یك آخوند پیشنماز، یك وجیه الملهٔ آزادیخواه، یك بیوه زن تنزیل خور و مرابحه کار، یك شاطر نانوا، و یك حکیمباشی — تماس می گیرد، و همهٔ آنها بله بله گویان به اتفاق و فی المجلس به خود او اختیارات تام و تمام می دهند که هر طور صلاح بداند اقدام نماید، و پس از ختم عمل مخارج را سرشکن کرده اطلاع بدهد تا با کمال میل کارسازی نمایند.

ازاین پس، که قسمت چهارم و پنجم کتاب باشد، مراجعهٔ روح الله به بنگاه معماری و مهندسی

۲۵) این کتاب در سال ۱۳۲۶ در تهران چاپ شده است.

و بعد به استاد کاظم معمارباشی و خرج تراشیهای بی حساب آنان، توسل او به شیخ عبدالمجید وکیل عدلیه، و ملاحظهٔ اشکالات کار و انصراف وی از طرح دعوی در دادگستری، شروع تعمیرات و فرو ریختن دیوار و سقف اتاق مهمانخانه، و تمام شدن خرج سفر و تحصیل اروپا، و سوخت شدن مطالبات نزد همسایه ها، و قطع امید کردن از مراجعت به فرنگستان، و منصوب شدن به عضویت وزارت فرهنگ، و اشتغال در ادارهٔ اوقاف، و گرفتن اجازهٔ یکی از حجرات امامزاده زید به اسم خود، و اقامت در آن، با طول و تفصیل، شرح داده می شود.

این همه را ما از زبان روح الله می شنویم. او یك بند حرف می زند و لااقل نمی خواهد مثل شهرزاد قصه گو دنبالهٔ داستان را برای فردا یا فردا شب بگذارد. گاهی خود متوجه می شود که این روده درازیها در یك مجلس غیر طبیعی و خسته کننده است، و در مقام عذرخواهی اظهار می دارد: «برادر، یك ساعت تمام است که با این لیچاربافیهای بی سر و ته وقت گرانبهایت را تلف ساخته ام. چطور است لب سخن را همین جا تو بگذاریم؟» امّا متأسفانه لب سخن را تو نمی گذارد و باز مدتها صحبت می کند.

هنر بزرگ جمال زاده و مزیت عمدهٔ نوشته های او در به کار بردن لغات و عبارات معموله در زندگی روزانهٔ مردم است که نویسندگان فارسی زبان، تا زمان دهخدا و مدتها بعد تا زمان خود او، از استعمال آنها پرهیز داشتند و آن را نوعی نقص برای نویسندگی می دانستند. ولی در اینجا باید فوراً خاطر نشان شود که در داستانهای نخستین جمال زاده، سبك نگارش بسیار روان و طبیعی بود و کلمات عامیانه، بدون این که خواننده احساس کند که در استعمال آنها تکلّفی به کار رفته، درست در جای خود نشسته بودند. امّا در نوشته های بعدی او این افراط و گشاده دستی در استعمال کلمات و تعبیرات و ضرب المثلهای معمول بین العامه نگارش او را از حال طبیعی خارج کرده «بخصوص که ظاهراً به این علّت که نویسنده سالهای سال دور از ایران می زیسته، مورد استعمال بعضی از آنها غلط شده و پاره ای از تعبیراتی که مثلا ما امروز در تهران در مواردی مخصوص به کار می بریم، در نوشته های جمال زاده در غیر مورد خود به کار رفته است.»[۲۶]

در همین داستان *راه آب نامه*، که خلاصه ای از آن را برای نمونه آوردیم، مؤلف به هر مبحث و مطلبی می رسد همهٔ لغات و اصطلاحات مربوط به آن مطلب، مثلا تمام نفرینها و دشنامها و قربان و صدقه ها و گله و ناله و شکایتها را که در زبان فارسی یافت می شود، حتی گاهی بی آنکه ضرورت ایجاب کند، پشت سر هم ردیف می کند، و نکته اینجاست که این همه کلمات، به آن شکل که هست، مستقیماً بر زبان خود افراد جاری نمی شود، بلکه فرد دیگری که رفیق نویسنده باشد، عین آنها را بی کم و کاست برای او و خوانندگان بازگو می کند:

همان طور که گوشت می کوبد صدایش بلند است که آخر ای اصغر (خیر ندیده) پس چرا این خاك انداز را نمی آوری این آشغالها را جمع کنی. می خواهی بلند شوم و خرد و

۲۶) عباس اقبال، مجلّهٔ یادگار، سال چهارم، شمارهٔ ۲/۱.

خمیرت کنم. عباس (جوانمرگ شده) مگر صدبار نگفتم این بچه‌را بازی بده که خودش را این طور به کثافت نکشد. من که زبانم مو درآورد. آخر ببین چطور خودش را به گل و شاش و لجن کشیده است و تو (تخم سگ) همانجا ایستاده بر بر نگاه می کنی... آخر ای سکینه (ای قطامهٔ گیس بریده) از بس به تو (چشم سفید) گفتم با این سماور بازی نکن و گوش نکردی دارم دیوانه می شوم و می ترسم اگر دستم به تو برسد تکهٔ بزرگت همانا گوشت باشد. این (پدرسوخته) بر ویزچرا این قدر عر می زند. ننه (الهی آکله بگیری، الهی داغت به جگرم بماند) حالا دیگر این نجفی (تخم شراب) هم دیگر حرف مرا نمی شنود و درست و حسابی مرا دست انداخته دهن کجی برای من می کند. (الهی آن چشمهای هیزت باباغوری بشود، ای کاش جگرم بالا آمده بود و ترا نزاییده بودم. ننه، الهی چادر عزایت را بسر کنم. الهی رو آب مرده شوخانه ببینمت. الهی به خاك گرم بیفتی) صدبار گفتم این (وربریده) را آرام کن که این قدر جیغ نکشد. مگر کری، مگر خری، (الهی داغت به دلم بنشیند، الهی زمینگیر بشوی) عبّاسی (خدا ذلیلت کند) باز تو صندوقخانه پی چی می گردی؟ (الهی کارد به آن شکمت بخورد) که تو (ولدالزّنا) سیری نمی دانی که چیست. (الهی میرغضب هر دو دستت را از بیخ ببرد به دروازهٔ شهر آویزان کند) ننه (الهی روی تختهٔ مرده شوخانه بیفتی) سکینه، تو دیگر چرا یك دقیقه آرام نمی شینی؟ چرا این قدر ننه ننه می کنی؟ (ننه و کوفت کاری، ننه و زغنبود، الهی بچه، خیر از عمرت نبینی) باز هم می گویی ننه؟ (ننه و زُرنا، ننه و زهرمار، ننه و چمچارهٔ مرگ)...[۲۷]

از نام کتاب و از مجموع مطالب آن و از عباراتی از این قبیل که «شاطر آقا، اگر اتفاقاً ایام عید و عزا به تابستان بیفتد، گاهی اهل و عیال و زن و بچه های بیشمار خود را گله کرده از دم دروازه چند رأس الاغ کرایه می کند و به اسم خوردن آب خنك راه شمیران پیش می گیرند». به نظر می رسد که جریان داستان دست کم مربوط به زمانهای قبل از سال ۱۳۰۰ش است که هنوز اتومبیل و اتوبوس در جادهٔ شمیران به کار نیفتاده و مردم این راه را به پای الاغ می پیموده اند. با این حال، صحبت از داد و بیداد و دادگاه و دادخواه، که از فراورده های فرهنگستان ایران و مربوط به دوران بعد از به سلطنت رسیدن رضاخان است، باید یك نوع تخلف از سیر طبیعی تاریخ شمرده شود که در نوشته های جمال‌زاده نظایر آن کم نیست.

جمال‌زاده معجونی است از انسان خیالپرور و مرد عمل و کار، مرد دنیا و مرد خدا. همیشه این اوصاف را در زندگانی و نیز در آثارش به یکدیگر پیوسته است... گرچه پای می فشارد تا دردها و معایب بیشمار مملکت خود را از بر ویزن انتقاد بگذراند، ولی تنها گوش هوش به ندای وجدان دارد و به هیچ کدام از دسته های سیاسی و منافع و اغراض آنان نظری ندارد.

۲۷) راه آب نامه، ص ۳۷/۳۶.

وی ـــ که زمانی پیش از این، انقلاب ادبی را، علی رغم هر چیز، به موازات انقلاب سیاسی ایران به پیروزی رهنمون شده بود ـــ می خواهد امروز به خوانندگان آثار خود، و بویژه جوانان ایرانی، یادآور شود که نکات نیکو و نغز گذشتهٔ ارجمند ایران را از یاد نبرند و ناچیز نشمارند. عادات و سنتهای ستوده و کهن را گرامی دارند و بدین حقیقت وقوف یابند که غصب ثروت و دارایی دیگران سرانجام به سقوط اخلاقی و روحی و ورشکست در جمیع شئون خواهد پیوست.[۲۸]

در جایی دیگر (نمی‌دانم کجا) گفته است:

من به شما قول می دهم که در دنیا از خودم کولی تر و بی بندوبارتر آدمی سراغ ندارم. چیزی که هست این بی بندوباری من در کلیّات زندگی است، به طوری که سنم را درست نمی دانم و اسم اقوام نزدیکم را نمی دانم و نمی‌دانم چه دارم و چه ندارم. نمی دانم اگر بمیرم دار و ندارم به کی می‌رسد. نمی‌دانم فردا چه خواهد شد و چه خواهم کرد و خیلی از این نمی‌دانم‌های دیگر... من خیلی کتاب دارم، ولی هر وقت محتاج کتابی می شوم باید روزها در جستجو باشم و آخرش هم پیدا نمی شود. مکرّر اتفاق افتاده که به رستوران رفته ام و میهمان هم داشته ام و در موقع پرداختن حساب دیده ام پول در جیب ندارم!

جمال‌زاده می گوید:

من تقریباً با حافظ همعقیده ام. بدون ادّعای تقدّس و تنها از روی تعقّل و مشاهده دنیا را دوست می‌دارم و مردم دنیا را هم قابل دوستی می‌دانم و حتّی از دزد و قاتل و راهزن و مرد شرابخوار و زن هرزه بدم نمی آید و همه را مخلوق خدا و مطیع مشیّت ازلی و ابدی می‌دانم و کفر و ایمان برایم در مقابل آن کس که خالق کفر و ایمان است، زیاد متفاوت نیست... حتی مردم جنایتکار بیچاره و بی یار و یاورند و مستحق ترحم اند. نه لعنت و دشنام و کینه. باید آنها را تربیت کرد، و بهترین راه و وسیلهٔ تربیت ابراز محبّت صادقانه است و برادری و دستگیری خالصانه.[۲۹]

جمال‌زاده

با اینکه، به قول خود، دیوانگیهایی کرده، از جنون بهره ای ندارد... و جنون برای افرادی که قصد ارشاد و رهبری جامعه را دارند لازم است؛ زیرا به کمك جنون، آنها قادر خواهند شد با شجاعت و بیباکی بیشتر حرفهای خود را بزنند و بدین وسیله موجبات پیشرفت یك اجتماع را فراهم آورند.

۲۸) رودلف گلپکه (Rudolf Golpeke)، مجلهٔ *راهنمای کتاب*، سال چهارم، شمارهٔ ۱.

۲۹) مهرداد مهرین، *جمال‌زاده و افکار او*، ص ۳۷.

و خلاصه:

آنچه آثار جمالزاده را برای ما گرامی می کند تنها گیرندگی آنها نیست، بلکه احساسات شریف آزادیخواهی، وطن پرستی، مهربانی و دفاع از مظلوم است.[۳۰]

آخرین سخنان جمالزاده از این قماش است:

اینکه خواستید برای جوانان وطنم حرف بزنم، حقیقتش این است که من حرفهای خودرا بارها زده ام... ایران ما امروزه دارد ترقی می کند، پیش می رود. امّا یك مرض، مرض خطرناك و شرم آوری در ایران پیدا شده که اسمش حرص پول زدن است، ولع پولدوستی و نفع پرستی و ثروت جمع کردن. این مرض متأسفانه بر افراد زیادی از طبقات اثر کرده، این مرض، که بعد عوارضش بیشتر و بیشتر می شود، علاقهٔ مردم را به آب و خاك ایران کم می کند، از شرافتمندی کم می کند، از فداکاری کم می کند؛ و اینها همان صفاتی است که ما بیشتر از هر چیز به آنها احتیاج داریم؛ و اگر خدای نخواسته زودتر یا دیرتر خطری متوجه استقلال مملکت ما شود، این صفات بدی که اسم بردم، مرض پولدوستی، خطرناك خواهد بود. باید به هر ترتیبی که هست مردم ایران، مخصوصاً جوانها، را از این مرض نجات داد؛ باید به آنها فهماند که پول پیدا کردن در شرایط امروز ایران کار مشکلی نیست. ما احتیاج مبرمی به وطن پرستی واقعی داریم، وطن پرستی واقعی هم لازمه اش فداکاری است... امیدوارم خوب ملتفت شده باشید و خوب روی کاغذ بیاورید، خوب اصطلاحات مرا درك کرده باشید و با حروف درشت چاپ بکنید و به دست مردم، مخصوصاً جوانها، بدهید.

... درسته که من از وطنم دورم، ولی از نزدیك جزئیترین مسائل وطنم را دنبال می کنم، آن هم به طور مرتّب و مستمر. آخرین کتابها را می خوانم، اکثر مجلات و روزنامه ها را می خوانم، با هموطنهای خودم که اینجا می آیند از تازه ترین دگرگونیها و تحوّلات کشورم حرف می زنم... درست مثل اینکه در ایران هستم...

... آرزوی من این است که هموطنانم سعادتمند باشند، ولی شرط اساسی سعادتمندی فهمیدن معنی و مفهوم سعادتمندی است.[۳۱]

و بعد:

من همواره سعی داشته ام که در این کلاسها (کلاس درس زندگی) حتی المقدور درس بخوانم؛ و امروز هم باز شاگرد همین کلاس و همین مدرسه هستم؛ و چون ایرانی هستم و به زبان فارسی و آنچه مربوط به ایران و به فارسی زبانان است علاقهٔ بیشتری دارم، از آب و

---

۳۰) همانجا، ص ۱۴.

۳۱) خبّاززاده، محمود (خبرنگار مجلهٔ *جوانان*)، «وصیّت نامهٔ خصوصی استاد جمالزاده...» دوشنبه ۲۸ مهرماه ۱۳۵۴.

خاك و مردم ایران بیخبر نمی مانم: و با آن همه روزنامه و مجلّه و کتاب و نامه که مدام برایم می رسد، کم کم به صورت آیینه ای در آمده ام که در جایی که هزار فرسنگ از ایران دور افتاده است، در قلّهٔ کوه بلندی، نصب کرده باشند، و در آنجا هر آنچه را که در آن دوردستها و در جایی که ایران نام دارد به وقوع می پیوندد می بیند و منعکس می سازد. پس، شاید تا اندازه ای حق داشته باشم بگویم که «من در میان جمع و دلم جای دیگر است.»[۳۲]

در مجموع، جمال‌زاده مردی است خوب و خوش قلب و آزاده، و از خودخواهی و نامردمی بیزار. او بارها و بارها از ظلم و بیداد و استبداد سخن گفته و به هموطنان خود هشدار داده است که از عواقب آن ـــ چه از ناحیهٔ ملّتهای بیگانه و چه از جانب خود ایرانیها ـــ که چیزی جز «فساد» نیست، بپرهیزند.

من، چنانکه مکرّر نوشته ام، معتقدم که هموطنان در طیّ تاریخ دور و درازشان قسمت زیادی از سنوات و قرون در زیر یوغ استبداد و بیداد ملّتهای بیگانه به سر برده اند؛ و در دوره هایی هم که در تحت سلطه و قدرت و حکمرانی خودمانیها و خود ایرانیها بوده اند، باز سر و کارشان با استبداد حکومتی و مذهبی کم نبوده است؛ و در نتیجهٔ زندگی طولانی با این بیگانگان عاری از تمدن و آدمیّت و این خودمانیهای متمدن و استبدادپرور رعیّت آزار به مرور ایّام، دارای خلقیّاتی شده اند که زیاد ستوده و پسندیده نیست، و چه بسا می توان به پاره ای از مظاهر آن نام «فساد» داد؛ و لهذا می ترسم که این کیفیّات مانع و مشکلی در تسریع ترقی و اصلاح و رستگاری به وجود آورد.[۳۳]

پیش از آنکه این یادنامه را به پایان ببرم، مناسب می دانم شمّه ای از دید ادبی جمال‌زاده دربارهٔ زبان رسمی و زبان محاوره، داستانسرایی معاصر، نوپردازی و موج نو در شعر، و آیین ترجمه از زبانی به زبان دیگر، به دست بدهم.

می گوید:

تا چندی پیش، در زبان فارسی معمولی، که امروز ما مردم فارسی زبان بدان تکلّم می کنیم و زبان صحبت و محاورهٔ ایرانیان فارسی زبان است، کمتر کتابی نوشته شده بود. ادبیّات ما نیز بیشتر، حتی می توان گفت اساساً، به زبان نظم بود و کتابهای منثور نسبت به منظوم خیلی کمتر بود. و آن نیز عموماً به زبان ادبی نوشته شده بود، نه به زبانی که بین مردم کوچه و بازار مستعمل و متداول است. روی هم رفته می توان گفت که تا اوایل مشروطیت ایران، به فارسی معمولی و رایج در میان مردم ایران چیز مهمّی نوشته نشده بود؛ و حتی اشخاصی مانند طالب اف و میرزا ملکم خان و میرزا فتحعلی آخونداف و میرزا آقاخان کرمانی و

۳۲) *اطلاعات*، پنجشنبه ۹ تیرماه ۱۳۵۶. اختیار دارید قربان، امّا شنیدن کی بود مانند دیدن!

۳۳) *اطلاعات*، شنبه ۱۱ تیرماه ۱۳۵۶.

مؤلف کتاب *سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ* و مترجم کتاب *حاجی‌بابای اصفهانی*... هر چند به فارسی ساده و بی تکلّف چیز نوشته‌اند، باز به زبان معمول مردم فارسی زبان نیست؛ و کلمات و اصطلاحات و ضرب المثلهای عامیانه کوچه و بازاری کمتر، و حتی می‌توان گفت به ندرت، استعمال کرده‌اند؛ و از این رو، اصلا می‌توان گفت که نویسندگان ما از استعمال این گونه کلمات عامیانه در طیّ تحریر و تألیف پرهیز داشتند؛ و در واقع، آوردن آن را در نوشته‌های خود اسباب کسر شأن و تنزل خود می‌پنداشتند...[۳۴]

جمال‌زاده، پس از این مقدمهٔ طولانی که مستخرجی از آن را آوردم، می‌گوید:

... کسانی که علاقه‌مند به زبان شیرین و دلپذیر فارسی هستند، باید همین تغییرات (تغییرات در زبان) را نیز مورد دقت و توجه قرار بدهند و در جایی ثبت و ضبط نمایند؛ و مخصوصاً به همین کلمات عوامانه علاقهٔ زیادی نشان بدهند و آنها را زادهٔ طبع و ذوق مردم ایرانزمین بدانند. و نه تنها از استعمال آنها پرهیز نداشته باشند بلکه سعی وافر در استعمال بموقع و بمورد آنها (بدون اینکه دچار بلای افراط و مبالغه گردند) ابراز بدارند، و فراموش ننمایند که بزرگان ما در تعریف بلاغت فرموده‌اند: «سخن بلیغ آن است که عوام بفهمند و خواص بپسندند»...[۳۵] ما نیز امروز اگر بخواهیم دستور بزرگان خودمان را کار سازیم، باید مطالب خودمان را (از هر نوع باشد)، چنانکه در فوق گذشت، به زبانی بنویسیم که عوام بفهمند و خواص بپسندند.[۳۶]

جمال‌زاده، در پاسخ محمد حیدری از نویسندگان روزنامهٔ *اطلاعات* که پرسیده: «نظر شما دربارهٔ داستانسرایی امروز از چه قرار است؟» چنین گفته است:

(اروپائیان) در کار داستانسرایی در طول دو سه قرن اخیر ترقی شایانی کردند و برای بسیاری از اقوام و ملّتهای دیگر سرمشق شدند؛ و از این رو برای ما ایرانیان هم حکم استاد پیدا کردند؛ و امروز داستانسرایی ما از روی الگوی کارهای آنهاست؛ و خود من هم با آنکه از همان قدم اوّل ذاتاً و فطرتاً سعی داشته‌ام که یك داستانسرای ایرانی باشم، و هم موضوع و هم طرز حکایت کردنم و هم زبانی که اسباب کارم بوده است ایرانی باشد،[۳۷] تردید نیست

۳۴) جمال‌زاده، «زبان عامیانه»، *راهنمای کتاب*، سال سوم، ص ۶۱۱ـ۶۱۵.

۳۵) تفهمه العامه و ترضاة الخاصّه.

۳۶) همانجا.

۳۷) پرفسور ژیلبر لازار، که آن همه خدمات شایان به زبان و ادب فارسی کرده، سالی که به ایران آمده بود، در مصاحبه با نمایندهٔ روزنامهٔ *اطلاعات* (۳۱ خرداد ۱۳۵۴) دربارهٔ کار جمال‌زاده چنین اظهارنظر کرده بود: «جمال‌زاده تقریباً تمام عمر خود را در اروپا گذرانده است؛ امّا آثار او طوری است که آدم خیال می‌کند حتی برای مدت کوتاهی هم در غرب به سر نبرده است.» (*اطلاعات*، چهارشنبه ۸ تیرماه ۱۳۵۶)، و بعد از این اظهارنظر

که شاگرد مدرسهٔ مغز بزمینم، و اگر تأسفی دارم این است که شاگردی بوده ام با استعداد محدود و قدرت ناکافی و، به همین ملاحظه، مراحل کار را قدم به قدم بدون رویّه و طرز و سبک معیّنی که قبلاً در دیگ مخیّله پخته باشم و مبتنی بر شیوه و سبک و «متد» معیّن و مشخصی باشد ادامه داده ام؛ و امروز که موهایم سفید شده است یقین دارم که اگر از همان ابتدای کار اساتید خوبی داشتم و مرا تربیت و دلالت کرده بودند و «خودرو» و بی استاد و مربّی و دلیل بار نیامده و کار نکرده بودم، شاید واقعاً نویسنده ای از آب درمی آمدم که در میدان نویسندگان لااقل درجهٔ دوم و سوم امروز دنیا دارای نام و نشانی باشم.[۳۸]

همان گزارشگر (محمد حیدری) از جمال زاده پرسیده: «نظرتان دربارهٔ نوپردازی و موج نو چیست؟» و استاد، با تمهید مقدماتی، پاسخ داده:

... شعر و نثر فارسی هم البته باید تحول یابد و محتاج خون تازه است؛ والاّ ممکن است که بازقرنها به همین صورت و با همین مضامین و همین عروض به زندگانی بیرمق و کم فروغ و نیروی خود ادامه بدهد، و شعرای ما باز جویدهٔ صدها و هزارها شاعران زمان گذشته را نشخوار نمایند و تنها دلخوش باشند که طومار اسامی شعرای فارسی زبان را نیم متری درازتر ساخته اند و بس.

پس، از «نوپردازی» و «موج نو»، یا هر اسم دیگر که روی آن بگذاریم که مستلزم تحوّل و ترقی است، بی نیاز نیستیم. ولی چیزی که هست شعر نو و نثر نو و داستانسرایی و نمایشنامه نویسی هم بی قاعده و بی ضوابط و بی اصول نیست؛ و از این رو، ما نباید فقط به ملاحظهٔ اینکه جوان بیسوادی که جنون شهرت به مغزش زده و «شاعر» از آب درآمده است و کلماتی را نردبان مانند به پشت هم سوار می سازد و با نقطه های غریب و عجیب تحفهٔ فرنگ کلمات و سطور را (یا، به زعم خودش، ابیات و مصراعها را) از هم جدا می سازد و عنوانی که چه بسا ابداً با موضوع مناسبتی ندارد بر تارک آن می نشاند و امضای خود را مانند مرواریدی که بر گردن عروس بیاویزند در زیر آن می آورد، تصور نماییم که واقعاً «شعر» گفته و دُر سفته است، و بر خود لازم بشماریم که چنین شاعری را شایستهٔ مقام و

←

نویسندهٔ فرانسوی بود که جمال زاده به یك تن ازدوستانش نوشت: «دلم می خواهد این سخنان ایرانشناس فرانسوی را درموقع کفن ودفنم در کفنم بگذارند.» که در *خواندنیها* چاپ شد. پرفسور روژه لسکو هم در گفتگو با نمایندهٔ روزنامهٔ *اطلاعات* درتهران گفته بود: اجازه بدهید یکی از عمده ترین تفاوتهای آثار این دو شخصیّت (یعنی هدایت وجمال زاده) را خاطرنشان سازم. هدایت تنها چند سالی از عمر خودش رادر اروپا گذرانده است، امّا آثار هدایت، با این همه خیلی بیش از آثار جمال زاده با عناصر فرهنگ غربی درآمیخته است. آثار جمال زاده طوری است که آدم خیال می کند حتّی برای مدت کوتاهی هم در غرب به سر نبرده است. (*اطلاعات*، دوشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۵۴) ــ و من نمی دانم این حکم دربارهٔ جمال زاده مدح است یا قدح!

۳۸) *اطلاعات*، دوشنبه ۶ تیرماه ۱۳۵۶.

احترام بدانیم.[۳۹]

امّا دربارهٔ ترجمه، جمال‌زاده معتقد است که ترجمهٔ بسیاری از کتابهای معتبر ناقص و نارساست. عقیدهٔ او دربارهٔ ترجمه این است که مدلول و مفهوم متن اصلی که از آن ترجمه می‌شود، باید با زبانی ادا گردد که مطلب به آن ترجمه می‌شود. می‌گوید:

من معتقدم که مقداری از بهترین کتابهای فرنگی که شهرت جهانی دارد، چون در مملکت ما چنانکه شاید و باید به ترجمه نرسیده، مورد قبول عامّه (حتی فضلا) واقع نگردیده است. ما باید نهایت سعی و کوشش را به عمل آوریم تا شاهکارهای ادبی جهانی به زبانی به ترجمه برسد که لطف و عذوبت خود را از دست ندهد.[۴۰]

و اضافه می‌کند:

باید تا می‌توان از ضرب‌المثلهای ایرانی در ترجمه استفاده کرد. (و نیز باید) اسمهای خارجی را هم به اسامی ایرانی تبدیل نمود.[۴۱]

و باز در جای دیگر می‌فرمایند:

اگر ما بخواهیم کتابهای فرنگی را همان طور که هست، تقریباً تحت اللفظی که اسم دیگر آن امانت در ترجمه است، ترجمه کنیم و به دست مردم بدهیم، بلاشك خوانندگان مقداری از مطالب و نکات که مربوط به طرز فکر و رسوم و زندگانی مردمی است که خاکشان از جهاتی با خاك ما تفاوت دارد و طرز زندگانی و معیشتشان با مال ما فرق دارد و عادات و رسوم و تاریخ ومذهب دیگری دارند غیر از عادات ورسوم ومذهب ما و در محیطی پرورش یافته و بزرگ شده و زندگانی می‌کنند که از لحاظ کیفیّات اجتماعی و سیاسی و مدنی با مال ما متفاوت است، نخواهند فهمید؛ و در نتیجهٔ این کیفیّت، نه تنها از خواندن کتاب سود و لذّتی نمی‌برند؛ بلکه رفته رفته دماغشان می‌سوزد و اساساً از خواندن و مطالعه و سروکار داشتن با کتاب خسته و بیزار می‌گردند؛ و وقتی با آنها از نویسندگان بزرگ خارجی صحبت به میان بیاورید و بخواهید آنها را به خواندن تشویق نمایید و فواید و منافع این کار را برایشان شرح بدهید، شانه‌ها را بالا می‌اندازند و می‌گویند: ای بابا، خواندیم، جز دردسر چیزی دستگیرمان نشد. این تحفه لایق ریش آنهایی است که می‌خواهند برای خود

۳۹) *اطلاعات*، سه شنبه ۷ تیر ماه ۱۳۵۶. وی قبلا، در گفتگو با ابوالقاسم طاهری نمایندهٔ بی. بی. سی. لندن، گفته بود: از شعر نو سخن نمی‌گویم. شاعر نیستم و نمی‌دانم سرنوشت این نوع شعر چه خواهد بود. بهتر است حواله به آینده و زمان نماییم تا سرانجام، طبع و ذوق فرزندان این آب و خاك چه زاید و چه پرورد و از آن هم چه باقی ماند! (*اطلاعات*، ۲۰ مهرماه ۱۳۵۱).

۴۰، ۴۱) کیهان، یکشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۵۴.

دردسر بتراشند.[۴۲]

جمال‌زاده، پس از این مقدمه و تمهید، اظهارنظر می‌فرمایند که:

مترجم باید، تا آنجایی که امکان پذیر است، حتی المقدور معنی و متن و منظور نویسنده را در مدّنظر بگیرد، و با رعایت ظاهر و باطن، یعنی لفظ و معنی، و با احترام به اصل امانت در ترجمه (!)، پاره‌ای تصرفات مختصر ضروری را بر خود مجاز شمرده و مثلاً در ترجمهٔ رمانها و داستانهای روسی اسامی دور و دراز، که واقعاً گیج کننده است، تدبیری اندیشد که خواننده در عین حال قهرمانها را خوب بشناسد و هم در هر قدم با این اسامی دندان شکن مواجه نگردد؛ و همچنین به استخوان بندی و به ارکان مهم قضایا دست نزند، و یا در طرز سبك و اسلوب متن اصلی تصرّف محسوسی بنماید تا جایی که مخل مقصود نویسنده نباشد و تا آنجایی که با ذوق سلیم و طبع مستقیم جور و موافق آید به داستان و وقایع جنبهٔ خودمانی بدهد و لباس آشنایی بپوشاند...[۴۳]

و باز در جای دیگر تکرار می‌کنند:

اگر به اسمهای نامأنوس و پیچیده و دراز، که حتی گاهی نوشتن و خواندن آنها با الفبای ما کار آسانی نیست، روبرو شود، مثلا اگر می‌خواهد نام ثقیل یك کوچه‌ای را که در پاریس است ترجمه کند بهتر است یکی از نامهای کوچه‌های تهران خودمان را بنویسد، یعنی مطلب را از کشور خارج به کشور خودمان بکشاند![۴۴]

و خود، به پیروی از این نظر، مقاوله‌نامهٔ استقراض، از نمایشنامهٔ خسیس مولیر، را چنین ترجمه (و یا در واقع بازنویسی) کرده است:

به نام خداوند دیّان و منّان که دهنده است و پس گیرنده. سرآغاز هر قرارداد و مقاوله و دیباچهٔ هر داد و ستد و معامله به حکم چرتکهٔ تقدیر ازلی و به امر سبحه و چوب قطع (چوب قد)[۴۵] تدبیر و تمهید ابدی، به طوری که در دفتر سوداگری خلقت و در دستك بده و بستان احدیّت مذکور و مسطور آمده است، حمد و ثنای برون از حدّ و قیاس خالق بیچونی است که هر عزّت و ذلّتی به ارادهٔ او بسته و سرمایهٔ هر سرمایه‌داری در ید قدرت و اختیار اوست،

---

۴۲) به نقل از محمود حقیقی، در لابلای آثار سیّدمحمدعلی جمال‌زاده، ص ۲۰ـ۲۳.

۴۳) همانجا.

۴۴) همانجا.

۴۵) به نظر نگارنده «چوب خط» درست‌تر است و آن چوب باریکی بود که قصّابان و نانوایان، به علّت بیسوادی مردم، در هنگام نسیه دادن به مشتریان بر آن خطی می‌زدند و در آخر هفته یا ماه از روی آن خطوط با خریدار تصفیه حساب می‌کردند.

وام‌دهندهٔ سریع‌الحسابی که بدون کمترین ریح وتنزیلی به جنّ و انس ودیو وپری جان و روان داده است و به مصداق فاذا جاءَ أجَلُهم لا یَسْتأخِرونَ ساعةً ولا یَسْتقدِمون، به دستیاری پادو و مباشر بی‌عدیل و نظیری چون عزرائیل که مانند طلبکاران «سیلاخوری»[۴۶] گوشش شنوای هیچ عذر و بهانه‌ای نیست.[۴۷]

درهمین ترجمه، آنجا که صحبت از صورت اشیا و اسبابی است که وام‌گیرنده در ازای وجهی که می‌گیرد، باید به وام‌دهنده تحویل دهد، جمال‌زاده حاشیه می‌رود که اگر بخواهند این نمایشنامه را در ایران نمایش بدهند بهتر است اقلام این صورت را تغییر بدهند ودرعوض چیزهای ایرانی، از قبیل شال و کلاه و خرقه و پوستین و تسبیح یسر و غاشیه و قبل‌منقل مرصّع و این نوع چیزها، داخل کنند. و باز، در جای دیگر، یادآوری می‌کند که اگر بخواهند نمایشنامهٔ خسیس را در ایران نمایش بدهند، شاید مقتضی باشد لباسها ایرانی باشد و در این صورت جمله‌هایی را که در طیّ نمایشنامه مربوط به لباس است باید عوض کرد.

خوب، حالا که از نظر و سلیقهٔ استاد جمال‌زاده دربارهٔ ترجمهٔ متون خارجی به فارسی آگاه شدید، بیایید یکی از شاهکارهای استادان غرب، مثلاً *اتللو* یا *هملت شاهزادهٔ دانمارک*،[۴۸] را با ملاکی که استاد به دست داده، به زبان شیرین بیان فارسی ترجمه کنیم. پیداست که در این نوع ترجمه سعی خواهیم کرد که به جای همهٔ اعلام و اسماء خارجی — از نام کسان و شهرها و خیابانها و کوچه‌ها و پس کوچه‌ها — یکی از نامهای ایرانی را برگزینیم و به جای تعبیرات و اصطلاحات و ضرب‌المثلهایی که در متن آمده است، اصطلاح و ضرب‌المثل حلال‌زاده و پدر و مادردار ایرانی قرار دهیم، و لباسها همه ایرانی، از قبیل سرداری و شلوار و کلیجه و شال و عرقچین و یل و شلیته، باشد، وخلاصه به اعتبار سلیقه و نظر ایشان «مطلب را از کشور خارج به کشور خودمان بکشانیم!»

در نتیجه، دیگجوشی خواهیم داشت که در آن به جای اتللو، بلال یا کافور؛ به جای یاگو، مرحب خیبری؛ و به جای دزدمونا، سکینه سلطان خواهد نشست؛ و پرنس هملت جای خود را به امیرارسلان نامدار، و کشیش نقش خود را به آخوند ملّاصالح خواهد داد...

خوشتان آمد، نه!

نوشته‌های جمال‌زاده، بویژه نوشته‌های نخستین او، مورد مطالعه و ارزیابی ادب شناسان غیر

---

۴۶) فراموش نکنید که مترجم این کلمه را در ترجمه از یك متن فرانسه به کار برده است.

۴۷) خسیس، ترجمهٔ سیّدمحمدعلی جمال‌زاده، پردهٔ یکم، صحنهٔ دوّم، ص ۷۹ و بعد.

۴۸) من اکنون ترجمهٔ روسی هملت، این شاهکار جهانی، را در دست دارم. ترجمه به قلم بوریس پاسترناك، همان نویسندهٔ قادر و صاحب‌قلمی است که هموطنان عزیز من او را با نوشته‌های سیاسیش بخوبی می‌شناسند. پاسترناك در این ترجمه همان نظم و ترتیب متن انگلیسی را از هر حیث و بدون هیچ گونه ادا و اطواری رعایت کرده است.

ایرانی واقع شده و به چندین زبان زندهٔ جهان ترجمه گردیده است.

از جمله، نهاد آلپ تورك، استاد دانشگاه آتاتورك (در ارزروم)، پایان‌نامهٔ دکترای خود را در دو جلد به زبان فارسی دربارهٔ جمال‌زاده، *داستانسرای ایرانی* انتشار داده و راهنمای او در این کار، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن بوده است. آلپ تورك جمال‌زاده را به عنوان یکی از «پیشوایان نهضت جدید و تحول عمیق در ادبیات معاصر ایران» معرّفی کرده و یکی بود یکی نبود او را در شمار «شاهکارهای ادبیات فارسی» خوانده است. دلایلی که استاد ترك در تثبیت مقام جمال‌زاده در ادبیات معاصر ایران آورده «عشق و علاقهٔ او به آزادی، انزجار از استبداد و تنفر از تعصّب، صاحبدلی و اعتقاد به لزوم مبارزه با فساد است.»

بانو استلا کوربن، همسر هانری کوربن دانشمند خاورشناس فرانسوی، برگزیده‌ای از داستانهای جمال‌زاده را، با همکاری حسن لطفی، در سال ۱۳۳۸ به فرانسه ترجمه و با مقدمه‌ای از آندره شامسن، عضو فرهنگستان فرانسه و رئیس انجمن جهانی «پن کلاب»، و دیباچه‌ای به قلم هانری ماسه، ایرانشناس و عضو انستیتو، در پاریس انتشار داده است. کتاب مجموعاً از هشت داستان تشکیل یافته که پنج تای آنها از مجموعهٔ یکی بود یکی نبود انتخاب شده است.[۴۹]

در این کتاب، هانری ماسه به تفصیل دربارهٔ زندگی و آثار جمال‌زاده سخن رانده و اظهارنظر کرده است که همهٔ نویسندگان معاصر ایران، از جمله صادق هدایت، در تحت تأثیر شیوهٔ نویسندگی جمال‌زاده بوده‌اند (؟!).

امّا داستانهای یکی بود یکی نبود، بیش از همه و پیش از همه، به زبان روسی، و از آن پس، به دیگر زبانهای کشورهای اتحاد جماهیر شوروی ترجمه شده است. نخست ك. ای. چایکین، کارشناس ادبیات فارسی، در کتاب *خلاصهٔ ادبیات نوین فارسی*، که در سال ۱۹۲۸ به چاپ رسانده بود، از جمال‌زاده و داستانهای او چنین یاد کرده است:

> تنها با یکی بود یکی نبود است که مکتب و سبك رئالیستی در ایران آغاز شد؛ و همین سبك و مکتب است که در واقع شالودهٔ نوین ادبیات داستانسرایی در ایران گردید؛ و از آن روز به بعد، می‌توان از ظهور «نوول» و قصه و رمان در ادبیّات هزارسالهٔ ایران سخن گفت؛ زیرا تنها با مطالعهٔ آثار جمال‌زاده و کاظمی و خلیلی و نویسندگان دیگر است که ما می‌توانیم به تجدّد واقعی در ادبیات فارسی معتقد گردیم... و باید اضافه نمود که در میان نامهای بهترین نویسندگان کنونی ایران، بخصوص نام جمال‌زاده، به عنوان مؤلف یکی بود یکی نبود، نه تنها از لحاظ تقدّم تاریخی، بلکه از حیث روشنی و وزن و معنی، مقام اوّل را دارد؛ و خلاصه، باید گفته شود که شخص جمال‌زاده برای ما بلاشك نویسنده‌ای است که با بهترین نوول‌نویسان اروپا در یك ردیف است.[۵۰]

---

۴۹) *Choix de Nouvelles*. Par Djamalzadeh, Traduit par S. Corbin et H. Lotfi, Paris «Les Belles Lettres», 1959, 149 p.

۵۰) و هم رجوع شود به *راهنمای کتاب*، سال یکم، شمارهٔ ۳، پاییز سال ۱۳۳۷، ص ۳۲۰.

سپس کتاب *یکی بود یکی نبود* را بازیل نیکی‌تین و او. صفراف و ن. فورزنکو، با مقدمه‌ای به قلم م. دیاکونف، به زبان اوکرائینی ترجمه و در سال ۱۹۳۲ در خارکف به چاپ رساندند.

پس از آن، ترجمهٔ روسی این داستانها، با حواشی و تعلیقات ب. ن. زاخودر، ومقدمه‌ای به قلم ا. بولوتنیکف، در سال ۱۹۳۶، از طرف ادارهٔ انتشارات دولتی شوروی، به چاپ رسید.

سپس، د. س. کمیسارف، در رسالهٔ *نثر معاصر فارسی*، که به سال ۱۹۶۰ در جزو انتشارات آکادمی علوم شوروی ـ انستیتوی ملل آسیا در مسکو چاپ کرد، شرحی کوتاه ولی جامع از احوال و آثار جمال‌زاده آورد.

ترجمهٔ روسی چند داستان از جمال‌زاده، از جمله *آسمان وریسمان*، از طرف ادارهٔ انتشارات ادبی شوروی، تحت عنوان *وسیاکایا وسیاچینا* (سخن از هر دری)، با مقدّمه‌ای در شرح حال نویسنده و با توضیحات و تعلیقات مفید برای هر یك از داستانها و شرح لغات واصطلاحات به سال ۱۹۶۷ در مسکو انتشار یافت. در این کتاب، داستانهایی که از *یکی بود یکی نبود* انتخاب شده ترجمهٔ زاخودر و داستانهای دیگر ترجمهٔ آنتولف و دُرّی است.

چند داستان از جمال‌زاده از روی ترجمهٔ روسی آنها، در اواخر سال ۱۹۶۹، در تحت عنوان *طرفه هنگومله*، در شهر تاشکند پایتخت ازبکستان شوروی، با تصاویری چند، به چاپ رسیده است.

وسرانجام، درزمستان سال ۱۹۷۲، کتابی به زبان روسی، از طرف «کتابخانهٔ ادبیّات خارجی» به عنوان *جمال‌زاده و فهرست آثارش*، به قلم دو تن از ایرانشناسان به نام ج. دُرّی و ن. صَفَرُوا، با مقدمه‌ای در احوال و شیوهٔ نگارش مؤلف، چاپ شده است.

در پایان این زندگینامه شاید لازم باشد گفته شود، شهرداری تهران به تقاضای عدّهٔ کثیری از علاقه‌مندان و به دستور اسدالله علم، نخست وزیر وقت، خیابان جمشیدآباد را به نام جمال‌زاده کرد.

## آثار

*گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران*، برلن، ۱۳۳۵ق.

*یکی بود یکی نبود*، برلن، ۱۳۴۰ق. (چاپ ششم، تهران، دی‌ماه ۱۳۳۹).

*تاریخ روابط روس و ایران*، تهران، ؟ (این کتاب قبلا به تفاریق در مجلهٔ *کاوه* (دورهٔ جدید چاپ شده است).

*قصهٔ قصه‌ها یا قصص العلماء*، تهران، ۱۳۲۰.

*دارالمجانین*، تهران، ۱۳۲۰ (چاپ سوم، تهران ۱۳۳۳).

*سرگذشت عموحسینعلی*، ۱۳۲۱ (این کتاب در سال ۱۳۳۷ به اسم *شاهکار*، در دو جلد، تجدید چاپ شده).

*قلتشن دیوان*، تهران، ۱۳۲۵.
*صحرای محشر*، تهران، ۱۳۲۶.
*راه آب نامه*، تهران، ۱۳۲۶.
*هزار پیشه*، تهران، ۱۳۲۶.
*معصومهٔ شیرازی*، تهران، ۱۳۳۳.
*تلخ و شیرین*، تهران، ۱۳۳۴.
*ویلهلم تل*، ترجمه از شیلر، تهران، ۱۳۳۴.
*سر و ته یك كرباس*، در دو جلد، تهران، ۱۳۳۵.
*دون كارلوس*، ترجمه از شیلر، تهران، ۱۳۳۵.
*داستان بشر*، ترجمه از وان لوك، تهران، ۱۳۳۵.
*خسیس*، ترجمه از مولیر، تهران، ۱۳۳۶.
*داستانهای برگزیده از نویسندگان خارجی*، تهران، ۱۳۳۶.
*بانگ نای* (قصص مثنوی)، با مقدمهٔ بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۳۷.
*شاهكار*، (در دو جلد)، تهران، ۱۳۳۷.
*آزادی و حیثیت انسانی*، با مقدمهٔ سیدحسن تقی‌زاده، تهران، ۱۳۳۸.
*كهنه و نو*، تهران، ۱۳۳۸.
*كشكول جمالی*، در دو جلد، تهران، ۱۳۳۹.
*غیر از خدا هیچكس نبود*، تهران، ۱۳۴۰.
*هفت كشور*، ترجمه، تهران، ۱۳۴۰.
*خاك و آدم*، تهران، ۱۳۴۰.
*دشمن ملت*، ترجمه از هنریك ایبسن، تهران، ۱۳۴۰.
*آسمان و ریسمان*، تهران، ۱۳۴۳.
*خلقیات ما ایرانیان*، تهران، فروردین ۱۳۴۵.
*طریقهٔ نویسندگی و داستانسرایی*، شیراز، دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۵.
*شیخ و فاحشه*، سخن، ۱۳۳۱؛ *آتش زیر خاكستر*، سخن، ۱۳۳۲؛ *نمك گندیده*، سخن، ۱۳۳۴؛ *عقد تمهیدی*، سخن، ۱۳۳۵؛ *خانه بدوش*، سخن، ۱۳۳۵؛ *حسابهایی كه...*، سخن، ۱۳۲۶؛ *باج سبیل*، سخن، ۱۳۳۷؛ *میرزا خطاط*، سخن، ۱۳۳۷؛ *آخوند داریم و آخوند*، سخن، ۱۳۳۸؛ *دو آتشه*، سخن، ۱۳۳۸؛ *جاودان*، سخن، ۱۳۳۹؛ *مرد اخلاق*، سخن، ۱۳۴۰؛ *مرغ همسایه*، سخن، ۱۳۴۱؛ *كاچی بعض هیچیبه*، سخن، ۱۳۴۲.

## کتابنامه

آل احمد، جلال: «دو نامه»، مجلهٔ *اندیشه و هنر*، دورهٔ جدید، شمارهٔ چهارم، مهرماه ۱۳۴۳.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: «تلخ و شیرین از محمدعلی جمال‌زاده»، مجلهٔ سخن، دورهٔ هفتم، شمارهٔ ۱، نوروز ۱۳۳۵.

افشار، ایرج: «جمال‌زاده»، مجلهٔ *یغما*، سال دوازدهم، شمارهٔ ۸، آبان‌ماه ۱۳۳۸.

اقتداری، احمد: «یادگاری از دیدار با جمال‌زاده»، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱ـ۳، فروردین ـ خرداد ۱۳۵۵.

تقی‌زاده، سیدحسن: «مقدمه بر شرح حال جمال‌زاده»، *نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*، سال ششم، ص ۲۵۶ـ۲۶۳.

جمال‌زاده، محمدعلی: «شرح حال به قلم خودش»، *نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*، سال ششم، ص ۲۵۶ـ۲۸۱.

ـــــ: «چهارشنبه شبی که سرنوشت من نوشته شد»، *راهنمای کتاب*، سال پنجم، شمارهٔ ۳، خرداد ۱۳۴۱.

ـــــ: مصاحبه با عبدالله قراگزلو، روزنامهٔ *اطلاعات*، دوشنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۴۹.

ـــــ: مصاحبه، *فردوسی*، دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۴۹.

ـــــ: «تقی‌زاده به قلم ـــ»، *راهنمای کتاب*، سال سیزدهم، شماره‌های ۳ و ۴، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹.

ـــــ: «طبقهٔ نوکیسه عامل فساد است»، *اطلاعات*، یکشنبه ۳ اسفندماه ۱۳۵۴.

ـــــ: «شرح حال به قلم خودش»، *راهنمای کتاب*، سال نوزدهم، شماره‌های ۱ـ۳، فروردین ـ خرداد ۱۳۵۵.

ـــــ: «یادگارهایی از روزگار جوانی...»، *راهنمای کتاب*، سال شانزدهم، شماره‌های ۷، ۸ و ۹، مهر ـ آذر ۱۳۵۲.

ـــــ: «یادگارهایی از روزگار جوانی...»، *راهنمای کتاب*، سال شانزدهم، شماره‌های ۱۰، ۱۱ و ۱۲، دی ـ اسفند ۱۳۵۲.

ـــــ: «یادگارهای دورهٔ تحصیل»، *راهنمای کتاب*، سال هفدهم، شماره‌های ۴، ۵ و ۶، تیر ـ شهریور ۱۳۵۳.

ـــــ: «معجزهٔ ایرانی بودن (نامه به علی اصغر حلبی)»، *اطلاعات*، شنبه ۲ آذرماه ۱۳۵۳.

ـــــ: «نامه به محمود حقیقی»، *کیهان*، شماره‌های ۱۲، ۱۴، ۱۹ و ۲۱ مرداد ۱۳۵۴.

ـــــ: «نویسندگی در ایران تقلیدی ناشیانه از غرب است» (گفتگو با محمد حیدری، نویسندهٔ *اطلاعات*)، *اطلاعات*، دوشنبه ۶ تیرماه ۱۳۵۶.

ـــــ: «شعر و نثر پارسی به خون تازه نیاز دارد» (گفتگو با محمد حیدری، نویسندهٔ *اطلاعات*)، *اطلاعات*، سه‌شنبه ۷ تیرماه ۱۳۵۶.

ـــــ: «جمال‌زادهٔ ۷۰ ساله کیست؟» (گفتگو با محمد حیدری، نویسندهٔ *اطلاعات*)،

*اطلاعات*، چهارشنبه ۸ تیرماه ۱۳۵۶.

ـــــ: «دلم می‌خواهد در بازار ارسی‌دوزها و سمسارها دوش بدوش هموطنانم قدم بردارم» (گفتگو با محمد حیدری نویسندهٔ *اطلاعات*)، *اطلاعات*، پنجشنبه ۹ تیرماه ۱۳۵۶.

ـــــ: «نوکیسه‌ها دشمنان بزرگ جامعه‌اند» (گفتگو با محمد حیدری، نویسندهٔ *اطلاعات*)، *اطلاعات*، شنبه ۱۱ تیرماه ۱۳۵۶.

ـــــ: «سیّد ایرانی نیست، امّا سیّدمحمدعلی جمال‌زاده ایرانی است»، مجلّهٔ بنیاد، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۵۶.

جمالی، عباس: «استاد جمال‌زاده از شما توقع بیشتری هست» (نامهٔ سرگشاده)، *کیهان*، ۳۱ شهریور ۱۳۵۵.

حقیقی، محمود: *از لابلای آثار سیدمحمدعلی جمال‌زاده*، نوروز ۱۳۵۴.

خبّاززاده، محمود: «وصیتنامهٔ خصوصی استاد جمال‌زاده...» (مصاحبه)، مجلّهٔ *جوانان امروز*، دوشنبه ۲۸ مهرماه ۱۳۵۴.

داوری، رضا: «خلقیّات ما ایرانیان...»، *انتقاد کتاب*، دورهٔ سوم، شمارهٔ ۸، مرداد و شهریور ۱۳۴۵.

دژکام، محمود: «ادعانامهٔ نسل جوان علیه جمال‌زاده» (مکاتبه با استاد)، *کیهان*، پنجشنبه یکم آبان ۱۳۵۴.

دستغیب، عبدالعلی: «نقد آثار محمدعلی جمال‌زاده»، فردوسی، دوشنبه ۲، ۹، ۱۶، ۲۳ شهریور و دوشنبه ۶، ۱۳، و ۲۰ مهرماه ۱۳۴۹.

ـــــ: «غیر از خدا هیچکس نبود، به قلم سیدمحمدعلی جمال‌زاده (مجموعهٔ داستان)»، *راهنمای کتاب*، سال پنجم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۴۱.

ـــــ: «محمدعلی جمال‌زاده»، مجلّهٔ سخن، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۳۸.

رحیمیان لنگرودی، عزیزالله: «ادیبان عزلت گزیده در غرب برای ما بیگانه‌اند»، *اطلاعات*، چهارشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۵۵.

طاهری، ابوالقاسم (نمایندهٔ رادیو لندن): «نژاد تازه‌ای پدید خواهد آمد» (مصاحبه با جمال‌زاده)، *کیهان*، پنجشنبه ۲۰ مهرماه ۱۳۵۱.

عنایت، دکتر محمود: «اگر جمال‌زاده وسط گود بود...»، کیهان، پنجشنبه ۸ آبان ۱۳۵۴.

فروزش، مهدی: «جمال‌زاده می‌پرسد: چه فایده اگر هدایت زنده می‌ماند؟»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۱۰ تیرماه ۱۳۵۵.

کسمائی، علی اکبر: «دیدار با یکی از پناهندگان ژنو (محمدعلی جمال‌زاده)»، مجلّهٔ سخن، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۳۸.

گلبکه، رودلف (ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری): «*برگزیدهٔ داستانهای جمال‌زاده*، با همکاری یونسکو»، مجلّهٔ *راهنمای کتاب*، سال چهارم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۴۰.

گیلانی، فریدون: «جمال‌زاده نویسندهٔ یکی بود یکی نبود و مسئلهٔ بودن یا نبودن»، *کیهان*، پنجشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۵۵.

منشی‌زاده، کیومرث: «اندر احوالات آن حضرت» مجلهٔ *فردوسی*، ۲۴ دی‌ماه.
مهرین مهرداد: *جمال‌زاده و افکار او*، با مقدمهٔ عبدالله وزیری، تهران، آبان‌ماه ۱۳۴۲.
ـــــ: «سیّدمحمدعلی جمال‌زاده، یک شخصیت بین‌المللی»، مجلهٔ *کاوش*، شمارهٔ ۱۰، نوروز ۱۳۴۲.
ـــــ: «قلتشن دیوان»، مجلهٔ *سخن*، دورهٔ سوّم، شمارهٔ ۴، مهرماه ۱۳۲۵.
ـــــ: «*صحرای محشر*»، مجلهٔ *سخن*، دورهٔ سوّم، شمارهٔ ۱۰، اسفند ۱۳۲۶.
ـــــ: «جمال‌زاده بیانیهٔ ادبی را منتشر کرد» (بزرگداشت جمال‌زاده در انجمن قلم)، *اطلاعات*، دوشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۵۳.
ـــــ: «جمال‌زاده، چهره پرداز بزرگ زندگی ایرانی»، *اطلاعات*، شنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۶.
ـــــ: «جمال‌زاده نثر مغربزمین را با نثر هزاران سالهٔ ایران آشتی داده است»، *اطلاعات*، یکشنبه ۲۲ فروردین ۱۳۵۵.

## ۱۳ـ مسعود دهاتی (محمد)

محمد مسعود دهاتی در محلهٔ ابرقوی قم که اکنون به شهر نوین معروف است، به دنیا آمد.[۱] پدرش، میرزا عبدالله قمی، پیشه‌ورمتوسط الحالی بود و شغل علافی یا کاروانسرا داری داشت. وی مردی تهیدست و بیسواد ولی روشنفکر وحق پرست بود، با آزادیخواهان صدر مشروطیت حشر و نشر داشت؛ و در دورهٔ مهاجرت، با بیپروایی و گشاده رویی از میهن پرستان و نمایندگان مجلس پذیرایی کرد.

درخانهٔ کوچك و سیاه قدیمی این مرد پیشه‌ور جز آه دل ورنج روزگار نبود و آموزش وپرورش از آستانهٔ آن قدم به درون ننهاده بود.

مسعود، که تا سال ۱۳۱۳ به میرزامحمد هلال معروف بود، پس از خاتمهٔ تحصیلات ناقص ابتدایی و پیش از مرگ پدر، گاهی به کار و کاسبی می‌پرداخت.

دوران کودکی مسعود با تلخکامی و حرمان گذشت. غالباً بیمار و رنجور، و همیشه متغیّر و ملول، و از درس و مکتب گریزان بود. در همان کلاسهای ابتدایی شعر می‌گفت، و به تقلید روزنامه‌ها مطالبی روی کاغذ می‌آورد، ودم از مبارزه می‌زد، و با خطوط درشت وکلمات زننده به آموزگاران حمله می‌کرد، و غالباً دچار تنبیه می‌شد؛ تا حدی که در میان چهار دیوار مدرسه به «هوچیگری» شهرت یافت؛ ونتیجه آن شد که این طفل نحیف وزودرنج، که حق خودرا پامال شده می‌دید، به همه کس و همه چیز بدبین گردید و معتقد شد که نوع بشر اصولاً ظالم و اشتباهکار و خودپسند است.

مسعود به دوستانش می‌گفته که در آن سالها پایم را به فلك می‌بستند وبا ترکه‌های چوب آزارم می‌دادند. به رئیس مدرسه دشنام می‌دادم، ناظم را تهدید می‌کردم، و پای فراش مدرسه را گاز می‌گرفتم، وخاطرهٔ غم انگیز تعلیم وتربیت این «جهنم دره» ازهمان زمان درمغزم جایگزین شد.[۲]

نویسندهٔ وقایع احوال مسعود گوید:

در آن زمان که وی با ژلاتین روزنامهٔ بچگانه می‌نوشت و دچار چوب و فلك می‌شد، مردی

---

۱) تاریخ درست تولد او در دست نیست. ظاهراً در سال ۱۲۸۴ به دنیا آمده است.

۲) همین خاطرات است که در نوشته‌های او، بخصوص درتفریحات شب، موضوع نکته گیریهای بجا قرارگرفته است.

شاعر و خوش‌طبع، به نام صمصام‌نظام، رئیس شهربانی قم بود. یك روز صبح عید، که اهالی برای عرض تبریك نزد او رفته بودند، سخن از روزنامه‌های کوچك مسعود به میان آمد؛ و رئیس شهربانی علاقه‌مند شد که چنین پسر زیرك و حق‌طلبی را ملاقات نماید. از قضا، میرزاعبدالله با پسرش وارد شدند. صمصام نظام با تبسم پرسید:

ــ شنیده‌ام محمدآقا خطابه می‌خواند و روزنامه می‌نویسد و شعرهای قشنگ می‌گوید.

ــ نه قربان، خطابه نمی‌خوانم، شعر و مقاله می‌نویسم.

ــ خوب آفرین، آفرین، هدف روزنامه‌ات چیست؟

ــ بنده هدفی ندارم، فقط می‌نویسم آقای مدیر و ناظم نباید بیجهت بچه‌ها را فلك کرده و بزنند. تنبیهات بیمورد بدنی ذوق اطفال را از بین می‌برد و آنها را به درس دلسرد و بیعلاقه می‌کند.

ــ خیلی خوب، حالا که تو پسر باذوقی هستی، من هم عکس این پیرمرد را که خودم کشیده‌ام به تو جایزه می‌دهم.

ــ قربان، اگر یکی از عکسهای خودتان را مرحمت کنید از هر جایزه‌ای گرانبهاتر است.

ــ مرحبا پسر باهوش خودم، این هم یك قطعه عکس از جوانی خودم که به تو می‌دهم... همیشه پیش من بیا.

مسعود به خانه رفت، و شب تا صبح از روی عکس صمصام نظام کپیه کرد تا بالاخره شبیه او را ساخت؛ و دو سه روز بعد، یکه و تنها به منزل رئیس شهربانی رفت؛ و عکس را، که زیرش نوشته بود «صمصام نظام، آن مهین مرد گرام با مهر و محبت است و شخصی خوشنام»، با روزنامهٔ آن روز تقدیم کرد.

بدین قرار بچهٔ بازیگوش و روزنامه‌نویس سیزده چهارده سالهٔ قمی با رئیس شهربانی دوست شد. مسعود گاهی به کارگاه نقاشی او می‌رفت و نکات حساس نقاشی را از وی می‌آموخت؛ تا رفته رفته به کتابخانهٔ رئیس شهربانی راه یافت؛ و در آنجا روزنامه‌ها، و از جمله روزنامهٔ *صوراسرافیل*، را مطالعه کرد؛ و نوشته‌های میرزامحمد به قول خودش صورت روزنامهٔ جدی پیدا کرد، و با کاریکاتورهای مسخره و مضحك آراسته شد؛ و، علاوه بر شاگردان و صمصام نظام، از میان رفقای پدرش جمعی خواننده پیدا کرد.[۳]

اما، هرچه بود، میرزامحمد از مدرسه اخراج شد؛ و مدرسهٔ دیگری هم که در قم بود او را نپذیرفت؛ و مسعود، بیکار و بلاتکلیف، گاهی در منزل صمصام نظام به نقاشی، و زمانی در منزل دوستان پدر به مطالعهٔ روزنامه‌های *صوراسرافیل* و *حبل‌المتین* می‌گذرانید؛ و بیشتر اوقات، بر

۳) دکتر جوانمرد، *شرح زندگانی پرحوادث محمدمسعود* جزوهٔ اوّل، شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۲۷.

روی قبرستان، در پای بساط معرکه گیر و رمال و روضه خوان و مسئله گو و مارگیر، به تماشا می نشست؛ و گاهی نیز به زیارت امامزاده های اطراف قم و یا شکار کبوتر چاهی و صید ماهی می رفت.

مسعود به مرزهای جوانی قدم می گذاشت که پدرش درگذشت؛ و بار سنگین زندگی یك خانوادهٔ چهارنفری، که نان آوری جز او نداشتند، به دوش وی افتاد. چندی، با فروش اجناس دکان پدر و اثاث خانه و قرض از این و آن، گذراند؛ و چون عرصه بر وی تنگ شد، به فکر انتحار یا فرار افتاد.

سرانجام به تهران آمد. در آن هنگام، بیست ساله بود؛ و پولی که در جیب داشت می توانست او را دو روز در تهران سیر نگاه دارد. به همین جهت، از ابتدای ورود به تهران برای تهیهٔ معاش به تلاش افتاد؛ و در همان اولین روزها، با حقوق کمی در یك چاپخانه به سمت نقاش و خطاط استخدام شد؛ و با این حقوق کم، با «گلچین»، که بعدها رپرتور رادیو لندن شد، و تاجری به نام اعتضادی[۴] اتاقی اجاره کرد.

مسعود چند سال با این دو نفر زندگی کرد، و این چند سال در روحیهٔ او تأثیر عجیبی داشت؛ و بی گمان، کتاب *تفریحات شب* متأثر زندگی این سه جوان تنها و فقیر و آرزومند است که در اتاقی تاریك و خالی به سر می آوردند.[۵]

مسعود در چاپخانه کار می کرد؛ و با دیدهٔ تیزبین، تضاد و اختلاف زندگی طبقات مردم پایتخت و افتضاح و رسوایی خانواده های اشرافی و فقر و مسکنت و محرومیت طبقات عامه را می دید. در همین اوقات بود که با مدیر روزنامهٔ *شفق سرخ* آشنا شد، و کتاب *تفریحات شب* را به صورت پاورقی در آن روزنامه منتشر کرد. این کتاب، که سرگذشت آوارگیها، ولگردیها و شب زنده داریهای چند جوان بود، که فقر و فلاکت و ادبار آنان را به هم نزدیك کرده بود، در محافل ادبی تهران سر و صدایی راه انداخت، و باعث شهرت و اعتبار نویسندهٔ آن شد، و نام محمد مسعود بزودی بر سر زبانها افتاد.[۶]

داور، که به طور عجیبی در تحت تأثیر *تفریحات شب* قرار گرفته بود، وسایل مسافرت مسعود را به اروپا فراهم کرد؛ و او، در سال ۱۳۱۴، برای تحصیل و مطالعه در رشتهٔ روزنامه نویسی، به خرج دولت به بروکسل رفت.

مسعود در بلژیك چهار سال در رشتهٔ روزنامه نویسی تحصیل کرد. در آنجا، خبرنگار یك روزنامهٔ معروف اروپایی بود؛ و در آن روزنامه، مقالات بسیاری از او به چاپ رسید؛ و هم در هنگام اقامت بلژیك، با دختر جوانی به نام «ژینت» عشق ورزید؛ اما با او ازدواج نکرد؛ و پس از آنکه به

۴) باقر اعتضادی از صاحبمنصبان بازنشستهٔ وزارت بازرگانی، فرزند محمدحسن میرزا معتضدالسلطنه و نوهٔ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم ناصرالدین شاه.

۵) پرویز نقیبی، «زندگی و مرگ اسرارآمیز محمدمسعود»، مجلهٔ روشنفکر، شمارهٔ ۴۵۹، ۱۴ تیر ۱۳۴۱.

۶) *تفریحات شب* در سال ۱۳۱۳ نخستین بار به صورت کتاب مستقل چاپ شد.

ایران آمد، همیشه با تأثر فوق العاده از ژینت و از عشق گمشدهٔ خود یاد می کرد؛ و بعدها، در تهران زنی را صیغه کرد، و از او دختری آورد که نامش را ژینت گذاشت.

مسعود چهار سال در رشتهٔ روزنامه نویسی تحصیل کرد؛ و چون به ایران بازگشت، از بدبختی و اندوه سرشار بود. دایم در غم ژینت گریه می کرد؛ و برای فراموش کردن این غم بزرگ، به مشروب پناه می برد. در ورود به تهران، هزاران اندوه دیگر هم برایش فراهم کردند. وزارت فرهنگ، به عنوان اینکه نفقهٔ زنش را نداده و در اروپا در روزنامه ای مطلبی راجع به سوسیالیسم نوشته، کارش را گرفت؛ و او ناچار در حجرهٔ دوست تاجرش اعتضادی به حق العمل کاری پرداخت. سه سال در بازار کار کرد؛ و این سه سال از غم انگیزترین روزهای عمرش بود. شبها به تنهایی مشروب می‌خورد و سه سال، بدین منوال، در آوارگی و بدبختی سپری شد.

وقتی که جنگ دوم بین المللی در گرفت، مسعود به فکر روزنامه نویسی افتاد. ابتدا تصمیم داشت، به نام حقشناسی از داور، *مرد آزاد*[۷] اورا دوباره منتشر کند؛ اما نتوانست امتیاز آن را به دست بیاورد؛ و روزنامهٔ *مرد امروز* را در ۲۳ مرداد ۱۳۲۱ منتشر کرد؛ و بدون شک، تا آن وقت، هیچ نشریه ای در ایران به اندازهٔ این روزنامه با حسن استقبال مردم روبرو نشده بود.

مسعود سرمقاله های *مرد امروز* و اکثر مقالات دیگر آن را به قلم خود می نوشت؛ و برای نوشته های خود عناوین تند و متهورانه ای انتخاب می کرد؛ و در این مقالات، که پر از فحش و ناسزا و اغلب همراه با مدارک و اسناد زنده بود، به دولتها و سازمانهای اداری و اشخاص متنفذ می تاخت.

سه سال خاموشی و درد درونی در گوشهٔ بازار شورش و طوفانی در وی پدید آورده و اکنون فرصتی یافته بود که فریاد بزند:

> آقای قوام السلطنه، روزنامه ها را توقیف نکنید، حرفهای ما اثر ندارد، بود و نبود ما یکی است! ـ آقای قوام السلطنه ملت را مسخره می کند و به ریش جراید می خندد ـ ایران بهشت جنایتکاران است ـ من نسبت به صدو بیست و هفت نفر نمایندهٔ مجلس، که کلاهبردار و شیّاد هستند، اعلام جرم می کنم ـ ای بر پدر مشروطه لعنت، ما طرفدار استبدادیم...[۸]

در شمارهٔ چهارم، قوام السلطنه را به کدوی گندیده ای تشبیه کرده و کلمات سخت و تند و هیجان انگیزی نثارش کرده بود. در شمارهٔ نهم، نمایندگان مجلس را کلاهبردار و خائن خوانده و بر آنها اعلام جرم کرده بود. در شمارهٔ یازدهم، به دکتر میلسپو تاخته و در شمارهٔ دوازدهم، با مقالهٔ

---

۷) این روزنامه را میرزاعلی اکبرخان داور، نمایندهٔ مجلس شورای ملی و وزیر دارایی دوران رضاشاه، در هشتم بهمن ماه ۱۳۰۱ منتشر کرد.

۸) *مرد امروز*، شمارهٔ ۳.

«حکومت حمالها» خطرناکترین جملات را خطاب به دولت به کار برده بود. در شمارهٔ بیست و ششم، به فرماندار نظامی تهران حمله کرده و نوشته بود:

آقای قوانلو حاکم نظامی تهران، شما یك قداره بند بی منطق و علیل هستید، همهٔ هارت و پورت هایتان خالی است، و من باید برای این همه سر و صدایتان با کمال تأسف بگویم: سرکار، شما آدم خنده داری هستید!

و در شمارهٔ سی ام، کلمات تند و آتشینی بر سر ساعد تخست‌وزیر وقت فرو ریخته بود:

تمام بدبختیهای ما از دولت است. کلیهٔ ظلم و فشاری که به مردم این مملکت آمده، دولت آورده است. همهٔ خیانتهایی که به کشور و مردم شده به دست دولت انجام گرفته است... ای کاش اصلا دولتی تشکیل نشود، وای کاش کم کم تمام افراد و تشکیلاتی که وابستهٔ دولت و به اسم دولت است هر چه زودتر تحلیل رفته و اثری از آثارش باقی نماند...

مسعود حتی در سال ۱۳۲۵ و بعد از آن، که آذربایجان از خطر تجزیه نجات یافته و قوام السلطنه محبوبیتی به دست آورده بود، از او دست بردار نبود و از شدت حملات خود به وی نمی کاست. جالبترین مقالهٔ مسعود مقالهٔ ۲۵ مهرماه ۱۳۲۶ بود که «چنین مقاله‌ای هیچ گاه در تاریخ روزنامه نگاری دنیا نوشته نشده و شاید باردیگر نوشته نشود.»[۹] در این هنگام، روزنامهٔ *مرد امروز* در توقیف و خود مسعود فراری و دربدر بود، و هر لحظه در خطر دستگیری قرار داشت. مسعود، با استفاده از امتیاز *نسیم شمال*، در سرمقالهٔ تاریخی و عجیب خود با عنوان درشت چنین نوشت:

«نفت!»

و زیر آن افزود:

«یك میلیون ریال برای اعدام قوام السلطنه»

و در پایین صفحه یك سند محضری با مهر و تمبر و با تصدیق سردفتر اسناد روی یادداشت *مرد امروز* کلیشه کرد:

این جانب به موجب این سند برای خدمت به مملکت و جامعه تعهد می نمایم مبلغ یك میلیون ریال به خود یا ورثهٔ کسی بپردازم که قوام السلطنه را در زمان زمامداری، یعنی قبل از سقوط کابینهٔ او، معدوم نماید. مسعود.

این مقاله بسیار مفصل بود، و درست ده ستون از قطع بزرگ *مرد امروز* را پر کرده بود؛ و نویسنده، به استناد مادهٔ ۶۱ قانون جزا که می گوید: «هر کس با دول خارجه یا مأمورین آنها در اسباب چینی داخل شود... محکوم به اعدام می شود» و با ذکر امثله و شواهد زیاد، می خواست ثابت کند که قوام السلطنه در مورد نفت خیانت کرده است؛ نویسنده، علاوه بر امضای مقاوله نامه

---

۹) پرویز نقیبی، مجلهٔ روشنفکر، شمارهٔ ۴۶۴، ۱۸ مرداد ۱۳۴۱.

با یك دولت خارجی، جرایم دیگری برای نخست‌وزیر وقت شمرده و او را مستحق جزای اعدام دانسته بود.

بدین قرار، مسعود در تمام دورهٔ روزنامه نگاری، که از مرداد سال ۱۳۲۱ تا دم مرگ او پنج سال و نیم طول کشید، پیوسته در پیکار و کشمکش بود؛ و در این مدت، روزنامهٔ *مرد امروز* بیش از ۱۳۶ شماره منتشر نشد. در حالی که قاعدتاً می بایست چهار پنج برابر آن مقدار بیرون آمده باشد. از هر دو سه شماره یك شمارهٔ آن توقیف می شد؛ و خود صاحب امتیاز در آن مدت مجموعاً یك سال و سه ماه و چهار روز در زندان گذراند، و بیش از چهار ماه متواری و دربدر زیست؛ و قرار بود که روز ۲۵ بهمن ماه به اروپا برود که در نیمه شب جمعهٔ ۲۳ بهمن ۱۳۲۶، در خیابان اکباتان، هنگامی که از چاپخانه بیرون می آمد، به ضرب دو گلوله که به شقیقهٔ او اصابت کرد، در پشت فرمان اتومبیل شورلت سیاه رنگ خود، از پای درآمد؛ و گذرنامهٔ خونین او را در جیبش یافتند.

قاتل و علت قتل، با وجود وعده هایی که دادستان و رئیس شهربانی دادند، همچنان مکتوم ماند. ابتدا گمان کردند که مسعود فدای تعصبات مذهبی شده: امامی، قاتل کسروی، را تحت تعقیب قرار دادند. ولی، چون در تحقیقات معلوم شد که او و همدستانش در این ماجرا دخیل نبوده اند، پس از چندی از زندان آزاد شدند.[۱۰]

قتل مسعود یك قتل سیاسی بود؛ وظاهراً برای ارعاب و ایجاد وحشت در اهل سیاست و ارباب قلم انجام شد.

مسعود مردی بود کوتاه قد، ستبر و سیاه سوخته. قیافهٔ زننده و زشتی داشت. در اولین برخورد همه را از خود بیزار می کرد. بسیار کثیف و ولنگار بود. همیشه با کراواتش گوشهٔ چشمش را پاك می کرد و یقهٔ پیراهنش اغلب کثیف و بدرنگ بود. بسیار زودرنج و عصبانی و بسیار سرسخت و بیباك و نترس بود. هرچه دشمنان بیشتر و تهدید خطرناکتر می شد، بیشتر کولاك می کرد. و همین زندگی لاابالیانه و بی بندوبار است که در داستانهای وی با وضوح تمام منعکس گردیده است.[۱۱]

مسعود ناطق خوبی نبود. اغلب کلمات را بریده بریده و جویده بیان می کرد. استدلالش در گفتگو بسیار ضعیف بود، و نمی توانست چند جمله پشت سر هم حرف بزند؛ ولی در نوشتن بسیار قادر بود. پاك و هموار و یکدست می نوشت، و «شاید تسلط او در نوشتن یك نوع انتقام درونی بود که از نقص خود در بیان می گرفت.»[۱۲]

## تفریحات شب، تلاش معاش، اشرف مخلوقات

نخستین و بهترین اثر مسعود کتاب *تفریحات شب* است، که از همان روز انتشار با استقبال

---

۱۰) امامی بعد از واقعهٔ ترور هژیر، وزیر دربار وقت، دستگیر و اعدام شد.

۱۱) *از بیانات پوروالی*، مجلهٔ روشنفکر، شمارهٔ ۴۶۱، ۲۸ تیر ۱۳۴۱.

۱۲) همانجا.

شایان روبرو شد، و چندین چاپ پی‌درپی خورد. داور، که خود مرد تحصیلکرده و روشنفکر و روزنامه نویس قادری بود، چنانکه گفتیم، آن را پسندید؛ و عبّاس آریا از مسکو بیست هزار ریال جایزه معین کرد که اگر کسی، به تصدیق سه نفر از نویسندگان معاصر ــ جمال‌زاده، دشتی و ملك الشعراء بهار ــ همسنگ این کتاب و کتابهای دیگر مسعود را بنویسد، این مبلغ به او پرداخت گردد. مطبوعات و نویسندگان ایران بر آن تقریظها نوشتند و جمال‌زاده از ژنو دربارهٔ مؤلف آن چنین گفت:

قلم مسعود در اوراق کتابهایش به اندازه‌ای حساس است و به اندازه‌ای در نفوذ و رخنه کردن به زوایا و خفایای احساسات رقیقهٔ مکتومهٔ بشری ماهر و قادر است که انسان تعجب می کند که در محیط ایران کنونی، که فاقد تألیفات و تحریرات منثور از این قبیل می باشد، این نویسنده این قدرت را در کجا حاصل کرده است...

کتابهای مسعود، مانند آبی که در کوهستانی جاری باشد، گاه نازك و باریك با زمزمهٔ دلنشین آفتابی می شود و گاه دیگر، مانند سیل هتاکی، با غرش و عربده سرازیر شده نظارگان را سراسیمه می سازد.[۱۳]

واقعاً هم مسعود در این کتاب و دو کتاب دیگر خود، به نام در تلاش معاش و اشرف مخلوقات، که در واقع دنبالهٔ تفریحات شب هستند، از عهدهٔ کار بخوبی بر آمده و توانسته است از شب نشینیها و شهرگردیهای چند نفر جوان، که گاهی در پی خوشگذرانی و زمانی دنبال تحصیل معاش می دوند، صحنه‌های جالبی به دست دهد. نویسنده، در ضمن شرح قسمتهای مختلف سرگذشت این جوانان، پرده از دردهای اجتماعی بر می گیرد؛ به مدارس و خانواده‌ها و به کتب آموزشی و تربیت غلط و، در یك کلمه، به محیط می تازد؛ و جامعه، یعنی خود افراد، را در تمام بدبختیهایی که دامنگیر آنهاست مقصر و گناهکار می شمارد. او، با شرح زندگانی تباه جوانان و زنانی که در منجلاب فساد افتاده‌اند و با شکافتن ریشهٔ موجبات و عواملی که آنان را به این گرداب بدبختی کشیده، ظاهراً از اخلاق و صفات عالیهٔ انسانی حمایت می کند؛ و در تمام کتابها و مقالاتش این عقیده و هدف را تعقیب و تکرار می کند که اوضاع فاسد کنونی نباید بیش از این دوام یابد، و هیئت حاکمه‌ای که به وسایل نامشروع همهٔ ثروت این کشور را غصب کرده باید کنار برود و عرصهٔ کار و کارزار را به تیپ جوان و تحصیلکرده و پاکدامن ایران واگذارد.

این جوانان، که سرشان از سوداهای جوانی جوش می زند و قلبشان از آمال و آرزوها لبریز است، در دنیا چه دارند؟ هیچ! یك گذشتهٔ تاریك، یك آیندهٔ مبهم، یك حال پریشان، دیگر هیچ، هیچ، هیچ!.. اینها، که از محسوسات بکلی دستشان تهی است، به خود حق می دهند که به تمام معنویاتی که تاکنون به آنان توصیه شده پشت پا زده حیثیت، آبرو، انسانیت، نجابت، عزت نفس و... را به آنهایی که پول، ثروت، مقام، منصب و همه گونه وسایل

۱۳) روزنامهٔ کوشش، شمارهٔ ۲۰۸۵.

آسایش دارند واگذارند. کسی که به گوشت تیهو و سینهٔ کبک همیشه دسترس دارد، ممکن نیست بتواند ازروی صحت دربارهٔ خوراك شلغم قضاوت کند. آنهایی که شبها مرتباً روی تختهای برونز خانمهای خوشگل و چاق و چلهٔ خود را توی بغل گرفته[اند]... هرگز حق ندارند حرکات ما را انتقاد کرده به اسم رذالت جوانها یا فساد اخلاق جامعه برایمان ریزه خوانی کنند. قضاوت اعمال ما با آنهایی است که فاقد تمام وسایل زندگانی بوده ودر عین حال کلیهٔ احساسات و قوای جوانی را هم دارا باشند! کسی که هفته ها بلکه ماهها و سالها در مرحلهٔ شیرین و سکرآور جوانی قدم گذارده، گرسنگی و فقر به او اجازه نداده است که هم بالینی برای خود انتخاب کند؛ ودر عین حال، رؤیای شباب الههٔ حیاتبخش زن را با سیمای ملکوتی دایماً در روزنهٔ قلب او نشان داده ومهره های پشت اورا از تهییج نخاع لرزانده است، ملتفت خواهند شد که برای چه در این نیمه شب، در این ظلمت اختناق آور، افسار خود را به دست امیال جوانی داده در محلی که عادتاً از شنیدن اسم آن شخص مشمئز می شود قدم گذارده ایم.[۱۴]

اما نویسنده، با وجود این همه خیرخواهی ودلسوزی وصلاح اندیشی، همه جا بدبینی ویأس و فساد و نفرت از بشریت را تبلیغ می کند، وصحنه های تاریك و وحشتناکی از زندگانی پردروغ و خیانت ودزدی طبقات متوسط جامعهٔ ایرانی، بخصوص کارمندان وآموزگاران، تصویر می کند، و شور وشوق کار وکوشش و احساسات غیرتمندانه را در آنها می کشد. به عقیدهٔ او، انسان ــ چه زن وچه مرد ــ ذاتاً فاسد وتبهکار آفریده شده واز مفهوم درستی وپاکی، عشق ومحبت وعاطفه و بشردوستی بکلی عاری است. همه در زیر سلطهٔ غریزهٔ جنسی و حرص و آز کسب مال و جاه هستند؛ و «زن و ثروت» بزرگترین اهرم تحرك فرد و جامعه است.

رفیقم معتقد است که چیز بد ابداً در دنیا وجود ندارد و تنها عادت است که بعضی امور را وقبیح و بعضی را مطلوب و پسندیده جلوه می دهد.[۱۵]

دنیا به مردمان جدی وزرنگ اختصاص دارد... یك عده از همین مردمان زرنگ هستند که میکده ها و قمارخانه ها ومکانهای هرزگی وعیاشی دایر نموده جامعه را به طرف نیستی و فساد سوق داده و در عوض کیسه های خود را از طلا لبریز می نمایند. بعضی از همین مردمان زرنگ هستند که اعتماد بیوه زنها، احمقها، دست وپا شکسته ها، پیرمردها، یتیمها و مریضها را به خود جلب نموده اموال آنها را می خورند ودر پیچ وخم قوانین و عادات و رسوم خود را مخفی می کنند. بشر سالها زحمت کشیده تا اسم کثیف دزدی را به کلمهٔ آبرومند زرنگی تبدیل کرده. من با کدام حق می خواهم در این اصل مهم اجتماعی تصرّف

---

۱۴) از کتاب *تفریحات شب*.

۱۵) همانجا.

احمقانه نمایم؟[۱۶]

انسان اساساً شرور و جانی خلق شده؛ و چون پس از سالها اجتماع و معاشرت با هم حس کرده که این روح مزاحمت و شرارت اسباب ناراحتی و عدم آسایش خودشان است، سعی می کنند که به وسیلهٔ تعلیمات اخلاقی و تربیت اجتماعی این خوی فطری و طبیعی را از خود زایل نمایند؛ ولی این قضیه درست مثل این است که سگ را در اثر تربیت و تعلیم به خوردن علف و یونجه عادت دهند.[۱۷]

بشر حیوانی است موذی، شرور، جانی، متعدّی و اشرف مخلوقات... دیانت و خداپرستی ناشی از حب ذات، نیکوکاری مولود طمع و خودخواهی، عفت و تقوی از نظر حسادت و صرفه جویی، عشق شهوت پرستی مطلق، حب نوع فرع احتیاج و منفعت طلبی است. تمام جنگهایی که در عالم به اسم سیاست: دفاع، وطنپرستی، ایمان و عقیده می شود، همگی عبارت از شرارت و دزدی اجتماعی است.[۱۸]

شرافت و بی شرفی کلمات ریاکارانه ای است که با آن انسان خود و دیگران را فریب می دهد. می گویند بی عفتی و بی ناموسی بد است، آخر برای چه بد است؟ جامعه چه مزیتی برای زنهای نجیب و چه مجازاتی برای فاحشه ها قایل شده؟ شما یک زن خوشگل به من نشان بدهید که از فاحشگی ضرر دیده باشد، یا یک دوریالی را سراغ کنید که چون تحصیلش از راه نامشروع بوده در بازار به جای یک ریال برداشته اند، آن وقت من به شما قول می دهم که روز شکست و انحطاط بی ناموسی و بی شرفی شروع شده است. دست چلاق بد است برای اینکه نمی شود با آن کار کرد، چشم کور بد است برای اینکه نمی شود با آن چیزی دید، ولی پول بی شرفی بد است ــ برای چه؟[۱۹]

زن ــ همین فرشته، همین شاهکار خلقت ــ اگر از پیشش برود، دلش می خواهد روی یک پلک چشم بنده و شما رقاصی کند و از خون ما توی کاسهٔ سرمان شراب بنوشد؛ زیرا در این پوست بدنی که مثل دنبه نرم و لطیف است قلبی است که با فولاد هم خراشیده نخواهد شد.[۲۰]

اکثر مردم همین طورند. دوستی و ارادت آنها مولود غرض شخصی و منفعت مادی است. هر کس به شما چرب تر سلام کرد، یقین بدانید قبایی برای شما دوخته است؛ و هر

---

۱۶) همانجا.

۱۷) اشرف مخلوقات.

۱۸ـ۲۰) همانجا.

کس اظهار ارادت بیشتر کرد، قیچی خود را به کیسهٔ شما نزدیکتر می کند.[۲۱]

اگر بنده و جنابعالی آدم نکشته ایم، نه از نظر این که فطرتمان آدمکش نبوده و میل به قتل نفس نکرده ایم. ما هم مکرر اتفاق افتاده که آرزوی کشتن کسی را کرده بلکه می خواسته ایم خون اورا بمکیم؛ ولی وقتی که عواقب آن را در نظر گرفته و فکر مجازات را نموده ایم، عنان نفس سرکش را نگاه داشته ایم.[۲۲]

شما دارای هر سابقه و اخلاقی باشید، دزد گردنه باشید یا جبرئیل امین، عالِم باشید یا جاهل، فهیم باشید یا احمق، اصیل باشید یا بی پدر و مادر، شریف باشید یا بی شرف، هر چه هستید و هر چه باشید، هر جا بروید همه می پرسند: چه داری؟ هیچ کس نخواهد گفت: از کجا آورده ای؟[۲۳]

مافوق شغل، سن، اخلاق، معلومات و اطلاعات چیز دیگری است که طبقات مردم به طفیل او تشکیل می شود و آن ثروت است.[۲۴]

این والله خیلی مسخره است که آدم پول نداشته باشد و مدعی آبرو و احترام باشد. اگر مرحوم افلاطون هم سر از گور درآورند و از کیسه شان صدای بال جبرئیل شنیده نشود، به اندازهٔ یك حمال آبرو و احترام نخواهد داشت.[۲۵]

مرده شوی عمری را ببرد که با بی پولی صرف شود!.. در چه عصری گرسنه را تنها برای اینکه گرسنه است نان داده، و برهنه را تنها برای اینکه برهنه است پوشانیده، و پیاده را تنها برای اینکه پیاده است سوار کرده، و با اطلاع از فقر و تنگدستی آنها مطالبهٔ پول نکرده اند.[۲۶]

## گلهایی که در جهنم می روید

مسعود، غیر از سه کتابی که نام بردیم، کتاب دیگری نیز نوشته به نام *گلهایی که در جهنم می روید*. نویسنده در این کتاب، که از حیث طرح مسائل اجتماعی و اخلاقی نظیر کتابهای دیگر اوست، بخصوص نهضتهای انقلابی را مورد تهمت و بدگویی قرار داده و می خواهد ثابت کند که انسان طبیعتاً یکسان خلق نشده و فرضیهٔ مساوات خلقی در انسان کاملا غلط و بیجاست؛ و چون انسان دارای اختلاف بدنی و فکری است، بالطبع زندگی مادی او هم مساوی نخواهد بود... ولی، پس از

۲۱_۲۳) همانجا.
۲۴) *تفریحات شب*.
۲۵) *در تلاش معاش*.
۲۶) *اشرف مخلوقات*.

این همه، نه در این کتاب و نه در تألیفات دیگر خود راهی برای رهایی مردم روشنفکر ایران از آن وضع جانفرسایی که بارها بخوبی تشریح کرده است، نمی تواند نشان بدهد.

اما از حیث سبك نویسندگی، مسعود در داستانهای خود شایسته ترین شکل را برگزیده و تا حد زیادی در کار خود توفیق یافته است. قلم او همان قلم ساده و روان روزنامه نویسی است ـــ بی پروا و تند و آتشین و پر از ناله و نفرین و غالباً آمیخته با عبارتپردازیهای محکم و شیرین ادبی. پرسوناژها زنده و طبیعی و همگی به تیپ خود صادق هستند؛ و نویسنده، درضمن شرح سرگذشت و بیان دقیق حالات اشخاص، پرده های گویا و گیرایی نیز از طبیعت و مکان و زمان وقوع داستان در پیش چشم خواننده تصویر می کند.

## آثار

*تفریحات شب*، چاپ سوم، تهران، ۱۳۱۳.
*در تلاش معاش*، تهران، ۱۳۱۲.
*اشرف مخلوفات*، تهران، ۱۳۱۳.
*گلهایی که در جهنم می روید*، تهران، ۱۳۲۱.
*بهار عمر*، تهران، ۱۳۲۴.



## کتابنامه

جوانمرد، دکتر: *شرح زندگی پرحوادث محمدمسعود*، تهران، فروردین ۱۳۲۷.
نقیبی، پرویز: «زندگی و مرگ اسرارآمیز محمدمسعود»، *مجلهٔ روشنفکر*، شماره های ۴۵۹ـ۴۶۶، ۱۴ تیر ـ ۱ شهریور ۱۳۴۱.
ـــــ: محمدمسعود، *گلی که در جهنم رویید*، تهران، بی تاریخ.
شماره های روزنامهٔ *مرد امروز*.

# ۱۴ـ جلیلی (جهانگیر)

جهانگیر جلیلی پای خود را درست جای پای مسعود نهاد و داستانهایی به وجود آورد که تأثیر قلم مسعود در آنها نمایان بود.

از زندگانی کوتاه او چیز زیادی نمی‌دانیم. در سال ۱۲۸۸، در تهران به دنیا آمد. دارای تحصیلات عالی و پایهٔ لیسانس بود. در وزارت دارایی ـ ادارهٔ انحصار تریاک ـ کار می‌کرد. از مال دنیا و از لذایذ مادی زندگی محروم بود. مجرد زیست و مجرد مرد. در آغاز جوانی، به سرودن شعر و نوشتن قطعات ادبی پرداخت و قطعات نظم و نثر زیادی در روزنامه‌ها و مجلات پایتخت منتشر کرد. سه داستان کوتاه به سبک نوشته‌های مسعود از خود به یادگار گذاشت. شاید اگر عمرش وفا می‌کرد نویسندهٔ توانایی می‌شد؛ اما افسوس که در روز اول فروردین ماه ۱۳۱۸ در تهران درگذشت.



## من هم گریه کرده‌ام

نخستین اثر قلمی نسبتاً مفصل نویسنده، که باعث شهرتش شد، کتابی بود به نام *من هم گریه کرده‌ام*، که به امضای مستعار ج. ج. آسیائی، به تفاریق در روزنامهٔ شفق سرخ درج می‌شد؛ و پس از ختام، در سال ۱۳۱۳، به صورت کتاب مستقل، انتشار یافت. و بعد از آن چاپهای مکرر خورد.

در این داستان، دختری که به بدکاری افتاده است سخن می‌گوید: او نام خود را فاش نمی‌کند و همه جا به نام «من» صحبت می‌کند. دختری است نازپرورده و زیبا، از یک خانوادهٔ متمول، که زندگانی آرام و راحتی داشته، تحصیلات خوبی کرده، نواختن پیانو و رقصهای فرنگی را از معلمهٔ سرخانه آموخته، به ادبیات فارسی و آثار شعرا و نویسندگان خارجی آشناست. نامه‌های مادام دوسوینیه، *تیره‌بختان* هوگو و *ورتر* گوته را خوانده، و میل دارد در عشق و وفا چون فانتین، و در مزایای اخلاقی چون اولیس باشد، و معشوقی داشته باشد که چون فرهاد یا ورتر معنی عشق و فداکاری را بداند. تجدد و آزادی به تمام معنی در خانه و خانوادهٔ او حکمفرمایی می‌کند.

وی، با صفاتی که گفتیم، در خانوادهٔ خود شهرت بسزایی پیدا کرده و هر مادری او را برای پسرش نامزد می‌کند. اما او، که «عشق را از داستانها اقتباس کرده»، همسری می‌خواهد زیبا و از هر عیبی مبرّا، «چون غنچه‌ای که عشق او گلبرگهای آن را باز نماید»، معنی دوست داشتن و عشق ورزیدن را بداند، و خوش بنیه و تندرست باشد، تا بتواند پدر اطفال سالم و قوی گردد. صدبار، در

عالم خیال، دست بچه‌های خود را گرفته و آنها را با خود به گردش برده؛ و چند جلد کتاب در خصوص تربیت اطفال برای آگاهی به این فن، علاوه بر کتب مدرسه، خوانده، ودرنظرداشته پسر آیندهٔ خود را چون «امیل» و دخترش را مانند «صوفی» تربیت کند....

چنین دختری به بدکاری و سیه‌روزی افتاده است. او جزئیات سقوط خود، یعنی آنچه را که اصل مطلب است و از نظر خواننده بیشتر اهمیت دارد، بیان نمی کند. می ترسد به جای آنکه چراغ خطری بر فراز چاه عمیق و خطرناکی فرادارد، «چاهکن را همچنان در حفر چاه آگاه نماید که بر سر هر شاهراهی چاهی کنده و در هر قدمی یک چراغ خطر لازم باشد!»

اما از خلال داستان به علل سقوط و بدبختی او تا اندازه ای پی می بریم:

... من کاملا بی تقصیر و بیگناه هستم. تو به من می گویی که سقراط گفته است: «سعادت در تقوی است»، من هم فریفتهٔ همین قبیل جملات و دستورهای اخلاقی شده و امروز به این صورت در آمده ام. معتقد بودن به صحت این گفته‌ها مسبّب سقوط من بوده است. این سرمشقها خوب است، اما برای جامعه ای که همهٔ مردم آن فرشته باشند. این قوانین شهر پریان است... درست است من به دبیرستان رفته ام و سالها در روی آن نیمکتها عمر خود را مصروف ساخته و حافظهٔ خود را برای حفظ کردن شرح زندگانی قصابهای عالم بشریت به کار واداشته ام، ولی دستورالعملهای مدارس ما عملی نبود و نتوانستم در مدرسه دوخت و دوز و پخت و پز را یاد بگیرم؛ اما در عوض درس خوانده هستم و می‌دانم که قد و قوارهٔ ناپلئون متجاوز از پنج پا نبوده، و یک شاعر انگلیسی از بیر بختی شباهت به علامت استفهام داشته است. باز هم در شرح حال بزرگان و شعرای خارجی خوانده ایم که نگارندهٔ کتاب *امیل*، یعنی در حقیقت موجد فن تعلیم و تربیت جدید، بچه هایش را سر راه می گذاشت و یا به دارالرضاعه می فرستاد، و خودش برای بچه‌های مردم غصه‌خوری کرده و کتاب می نوشت. این قبیل چیزها را خیلی در مدرسه خوانده ایم؛ اما اینها از سقوط من نتوانست جلوگیری کند. این تعلیمات ناقص با سوء اوضاع داخلی خانه و اجتماع کمک کرده و مرا به این روز فلاکت انداخت.

گویندهٔ داستان از فرنگی مآبی و تجددخواهی دروغی امروزی و از اینکه چرا از مترجمین کتب عشقی و سراپا دروغ و بی حقیقت نمی پرسند که ترجمهٔ کتابهای افسانهٔ فرنگی، مانند کتابهای موریس لبلان و داستانهای پوچ میشل زواگو، کدام یک از دردهای اجتماعی ما را دوا می کند، و چرا آن وقت و فرصتی را که صرف ترجمهٔ این الف لیل های فرنگی کرده اند به مصرف سایر تراجم مفید نمی‌رسانند، مبلغی شکوه و شکایت کرده و بعد اضافه می نماید:

چیز غریبی است. در اجتماع و مدنیت همه گونه وسایل سقوط و فساد فراهم است، آن وقت می گویند حذر کنید و خود را بر کنار دارید. ما را نزدیک آتش نشانده اند و می گویند نسوزید. خیلی مضحک و خنده آور است. برای جوانان کلوبهای ورزش، مجلسهای نطق و کنفرانس و کتابخانه ها تأسیس نمایید، آن وقت بگویید به جای اینکه در کافه ها بازنهای

هر جایی رقص روباهی می کنید و یا اینکه قوای خود را صرف فریفتن دختران بیگناه و بیچاره می سازید، به مجامع مفید بیایید و در آنجا روحاً و اخلاقاً قوی بشوید. معنی حقیقی تمدن آسایش و رفاه است؛ اخلاق جامعه از تمدن، به ما نوشیدن مشروب در کافه ها و عشق ورزیدن و خوش بودن را آموخته است...

مادرجان، اگر در اخلاق معاشرتی من بیشتر دقت می کردی و اگر شبها مرا به سینماها برای تماشای آن فیلمهای عشقی و یا بهتر بگویم محرك شهوت و غریزهٔ حیوانی نمی بردی، اگر در مدرسه در تقویت سجایای اخلاقی من بیش از این مجاهدت می شد، اگر جوانان می دانستند که در عقب هر دختری چشم مادری است، اگر کتابهای اجتماعی ما مرا رهبری می توانست کرد، و بالاخره اگر و اگر و اگر... کار من به اینجا نمی کشید.

در سر تاسر کتاب، تابلوهای راستین و زیبایی از ملاقاتهای گوناگون او با مردها گسترده است: جوان محصل ساده و تازه کاری که کتابهای خود را در زیر پالتوی بلند خود پنهان کرده و هر دم از شرم و حیا سرخ و سپید می شود، و مرد متمول چهل ساله ای که موهای سر و صورتش از گردش دوران و شاید هم از افراط در زشتکاری سفید شده و زن بدبختش چشم براه اوست، و این هر دو ــ هم آن محصل جوان تازه کار و هم این مرد بدریخت چون هیولای مرگ ــ توقع دارند که او آنها را دوست بدارد و قربان و صدقه شان برود. اما چه اهمیت دارد؟ او احتیاج به پول آنها دارد و باید بی تفاوت با هر دو مشروب بخورد و، به طیب خاطر، هر دو را در آغوش بگیرد، و در مقابل پولی که می گیرد رضایت خاطر این آقا و آن آقازاده را فراهم کند.

به من مربوط نیست که آن آقای محصل فردا صبح پولی را که تقدیم من می کند، از کجا آورده است؛ و چرا این یکی آقا، با داشتن عیال و اطفال، تا این وقت شب بیرون از منزل می ماند. مگر من به کسی قول داده ام که غصهٔ مردم را هم بخورم؟ مگر در آن روزهایی که دامن عفت من از هر گناهی منزه بود کسی بر بیچارگی و بر بیگناهی من رحم کرد؟ اگر کسی به حال من ترحم می کرد و دست مرا از ظلمت جهل گرفته و به روشنایی بصیرت هدایتم می کرد، امروز مورد شتم و نفرین زنها و مادرها نمی شدم، و شاید هنوز در خانهٔ پدرم به همان احساسات پاك و بچگانه باقی می ماندم...

اما عروس اصلی داستان، برخلاف آنچه که در ابتدا تصور می شد، گویندهٔ بی نام داستان نیست. او دوستی دارد به نام پروین که دوستی آنها از روی نیمکتهای مدرسه شروع شده و تا منتهای بدنامی ادامه یافته است.

پروین، دختر جوان و زیبا و صاحب فضایل و کمالات زیاد، در ییلاق با جوانی، که خود را کنسول یکی از سفارتخانه های ایران و دارای مکنت و تمول معرفی کرده، آشنا می شود. تحقیقات مقدماتی ناقص دربارهٔ این عضو منتظر خدمت وزارت امور خارجه به عمل می آید، و دست پروین را در دست او می گذارند. اما، بعد از یك ماه، معلوم می شود که «فریبندهٔ» او نه تنها سواد درستی

ندارد و نه تنها هیچکاره و ولگرد است؛ بلکه برای امر ارمعاش، طفیلی پدر می باشد، و پروین باید از خوان پدر او لقمهٔ نانی زهرمار کند؛ و بدتر از همه آنکه یك هفته بعد از عروسی، اورا مبتلا به سوزاك کرده و هیچ در بند غمخواری و پرستاری او نیست. پروین ناچار از او جدا می شود و... به بدکاری و سیه روزی می افتد. حالا او و گویندهٔ داستان رفیق و همکارند و از زندگی شرافتمند خانواده به دور...

پروین، در این مدت، کاملا تغییر اخلاق داده و در حقیقت به صورت ماشینی درآمده که بدون هیچ احساس و ادراکی به کار خود ادامه می دهد. شب و روز، برای اینکه آلام حیات را حس نکند، دست به دامان مشروب می زند و معدهٔ خود را از آن آتش جانسوز پر می کند. لودگی و بی بندوباری او از حد گذشته. در کوچه و خیابان بعضیها را فحش می‌دهد و به لیچارهای آنان محل سگ نمی گذارد، و بعضیها را با چشم و ابرو به عقب خود به راه می اندازد و دل آنها را از آتش اشتیاق کباب می کند. به صحّت و سلامت خود اهمیت نمی دهد، و روزی نیست که چهل و پنجاه تا سیگار نکشد، و شبی نیست که گیلاسهای مشروب را پیاپی در شکم خود خالی نکند...

سرانجام، در یك شب سرد، که «سنگ از شدت سرما می ترکیده»، جوانی اورا از شهر بیرون می برد؛ و پس از نوشاندن مشروب و گرفتن کام دل، پاکتی را که چیزی جز یك مشت کاغذ باطله نبوده ـــ همچنانکه به اطبا حق معاینه می دهند ـــ با عذرخواهی و اظهار اینکه «قابل نیست» به او داده و خود به بهانهٔ اینکه پتوها را بیاورد درون اتومبیل می نشیند و ماشین به سرعت دور می شود. سرما هنگامه می کند، و او می دود، ناله می کند، زوزه می کشد، و پس از طی نیم فرسنگ راه، خود را به درشگه رسانده به منزل می آید. پروین همان شب سرما خورده و با سینه درد بستری می شود، و از آن روز به بعد پیوسته سرفه می کند.

در این موقع، رفیقه اش، یعنی همان گویندهٔ داستان که با تاجر متمولی به اصفهان رفته، نامه ای از پروین دریافت می دارد که نوشته اطبا بیماری اورا مهلك تشخیص داده اند؛ خود را به آب و آتش زده و با فروش مقداری از اثاث البیت به ییلاق رفته تا شاید از چنگال مرگ رهایی یابد...

او خود را به پروین می رساند؛ اما به جای پروین، شبحی می بیند که زرد و علیل و نحیف روی تختخواب افتاده و در چشمهایش فروغ حیات خاموش شده است. پروین در کورهٔ تب می سوزد، و با هر سرفه ای لکّه ای خون بر روی ملافه می ریزد. بیمار به التماس افتاده از درد بیتابی می کند. مرگ برای او زود است، او نمی خواهد بمیرد، اما... می میرد.

گویندهٔ داستان، که خود در راهی است که پروین رفته و در انتظار سرانجامی همانند او، در سرتاسر یادداشتهای خود به حال پروین، به حال خود، و به حال زنان و دختران بیچارهٔ ایرانی گریه می کند؛ و چارهٔ این گونه آلام و مصایب اجتماعی را در آن می داند که درب قهوه خانه ها و سینماها، یعنی محلهای دید و بازدید نامشروع و مفسد اخلاق، را ببندند ـــ همان کاری که کرـ مول با پارلمان انگلستان کرد.

پیداست که نه آه و ناله و گریه و نه بستن در قهوه خانه ها و سینماها هیچ دردی را علاج نمی کند؛ و برای رهبری جوانان به راه راست زندگی، باید ریشهٔ اصلی فساد را، که در طرز تربیت و معاشرت

و بیشتر در وضع معیشت و اقتصاد عمومی نهفته است، ریشه کن کرد؛ و این مطلبی نیست که حل آن را بتوان از نویسندهٔ جوانی مثل جهانگیر جلیلی انتظار داشت.

## کاروان عشق

سه چهار سال بعد ــ در شهریور ماه ۱۳۱۷ ــ آخرین اثر مؤلف، به نام *کاروان عشق*، منتشر شد. در این کتاب، نویسنده ماجرای عشق پرسوز و گداز ولی نیک انجام جوانی را، بی آنکه زیاد حاشیه برود و یا به مباحث اجتماعی و اخلاقی بپردازد.

## آثار

*من هم گریه کرده‌ام*، تهران، ۱۳۱۳.
*کاروان عشق*، تهران، ۱۳۱۷.

## ۱۵ـ دشتی (علی)

«پیر مطبوعات ایران»، استاد شیخ علی دشتی، به سال ۱۲۷۵ش در شهر کربلا، در یک خانوادهٔ روحانی به دنیا آمد. پدرش، شیخ عبدالحسین دشتی، از فحول علمای عصر خود و به ورع و تقوی مشهور بود. دشتی در کربلا و نجف و بغداد تربیت دینی یافت. مقدمات را در مکتبهای قدیمی، فقه و یك قسمت از اصول را در محضر حاج سیدحسین فشارکی و *کفایهٔ* آخوند را نزد حاج شیخ عبدالکریم یزدی، که هر دو از مجتهدین بزرگ بودند، تحصیل کرد.

دشتی، پس از آنکه پدرش درگذشت، در سال ۱۲۵۹ش (۱۳۳۴ق) به جانب بوشهر رهسپار گردید، و از آنجا به برازجان رفت، و به خانهٔ شیخ محمدحسین برازجانی، که شوهر خواهرش بود، وارد شد؛ و در اواخر جنگ بین المللی اوّل بود که به شیراز رسید؛ و پس از آن، مدتی در اصفهان به سر برد و از آنجا به تهران آمد. ورود دشتی به پایتخت مصادف بود با انعقاد قرارداد وثوق الدوله با سرپرسی کاکس. جوش و خروشی در تهران برپا و مدرس پرچمدار و مبلّغ مبارزه بود؛ و جمعی، مانند ممتازالدوله و مستشارالدوله و محتشم السلطنه، به کاشان تبعید شده بودند. دشتی، که به قول خود بهار عمرش مطرّد و یکنواخت و آرام و خالی از حوادث در میان خاموشی و سکوت عادیّات سپری شده بود و دیگر نمی خواست در صحنهٔ دنیا تماشاگر باشد،[1] به جمع مخالفان پیوست و با عناصر جوان و آزادیخواهان آن زمان، مانند فرّخی یزدی، هژیر، فدائی علوی و شیخ حسین تهرانی، تحت نظر مدرس، به مبارزه و کوشش برخاست. شبنامه های تندی نوشت و در جراید مقاله ها بر ضد دولت انتشار داد؛ و بر اثر این فعالیّت و مخالفت، در تابستان سال ۱۲۹۹ش، دو روز در تأمینات و هشت روز در مجلس شمارهٔ ۲ زندانی و بعد از تهران تبعید شد؛ ولی وقتی که به همدان رسید، کابینهٔ وثوق الدوله سقوط کرده و دولت مشیرالدوله بر سر کار آمده بود؛ و چون به کرمانشاه رسید، دستور داده شد که وی عجالتاً در کرمانشاه بماند.[2]

دشتی، پس از مدتی اقامت در کرمانشاه، در دورهٔ زمامداری سپهدار، به تهران آمد، و دوباره به کار سیاست و نشر مقالات سیاسی پرداخت؛ و باز مخالفان ذهن حکومت را دربارهٔ او مشوب

---

۱) *ایام محبس.*

۲) بعضی از یادداشتها و نامه هایی که وی در طیّ این مسافرت نوشته، تحت عنوان «در راه» ضمیمهٔ کتاب *ایام محبس* شده است.

کردند و مدّتی زندانی بود، و به کمك سیّدمحمدصادق طباطبائی آزاد شد.

در اسفندماه سال ۱۲۹۹، که سیّدضیاءالدین قدرت را در دست گرفت، دشتی با رسوم، با رجال و سیاستمداران دیگر، در باغ سردار اعتماد زندانی شد و تمام مدّت کودتا را در زندان گذرانید؛ ودر این هنگام، یادداشتهای *ایام محبس*[۳] را نوشت و کتاب *نوامیس روحیهٔ تطور ملل* تألیف گوستاولو بن نویسندهٔ فرانسوی را، که احمد زغلول پاشا مصری از متن فرانسه به عربی نقل کرده بود، از عربی به فارسی برگرداند.[۴]

پس از آنکه «کابینهٔ سیاه» نود روزهٔ سیدضیاءالدین برافتاد وزندانیان سیاسی همه آزاد شدند، دشتی به عالم مطبوعات قدم نهاد. ابتدا قریب سه ماه سردبیر روزنامهٔ *ستارهٔ ایران* بود و با میرزاحسین خان صبا مدیر آن روزنامه، که از آزادیخواهان معروف بود، همکاری داشت؛ وپس از آنکه *ستارهٔ ایران* توقیف شد، خود درصدد نشر روزنامهٔ مستقلی برآمد و در ۱۱ اسفند ۱۳۰۰، نخستین شمارهٔ روزنامهٔ شفق سرخ را انتشار داد.

این روزنامه، که در دوره های اول خود تحت نظر مستقیم دشتی اداره می شد، یکی از جراید بزرگ وآبرومند تهران بود وبسیاری ازجوانان تازه به راه افتاده، که همه شان باذوق وفعّال بودند و بعدها نویسندگان شایستهٔ کشور شدند، با مدیر آن همکاری داشتند.

چندماهی نگذشت که سردارسپه با آن اعلامیهٔ «حکم می کنم» ضرب شست خود را نمود، و ارباب جراید و غیره همه تکلیف خود را دانستند، و آنهایی که سرسختی نشان دادند شکست خوردند. فرخی، که خواست از مشروطه و آزادی سخن گوید، ناچار به سفارت روس پناه برد. مدیر *ایران آزاد* تبعید شد. روزنامهٔ *ستارهٔ ایران*، که شوخی گوشه داری دربارهٔ قاتلین کلنل تقی خان کرده بود، توقیف وصبا، مدیر آن، در حضور خود سردارسپه شلاق خورد؛ وروز بعد از شلاق خوردنِ صبا، که همه را ترس ووحشت فراگرفته بود، دشتی در سرمقالهٔ شمارهٔ دهم شفق سرخ به تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۰۱ نوشت:

> آقای سردارسپه، بخوانید و بدقت هم بخوانید، زیرا از وقتی که متصدی وزارت جنگ شده اید کمتر این گونه کلمات به مسامع شما رسیده است.

طبع مجامله کار ایرانی غیر از تقدیم کلمات تحسین وجمله های تمجید وتعریف نسبت به رؤسا و بزرگان چیز دیگر نمی تواند بگوید؛ و در نتیجهٔ این خصلت مذموم است که زمامداران، رؤسا و وزرا و سلاطین پیوسته دچار خبطهای مهلك گردیده اند، ووقتی ملتفت خطاهای خویشتن شده اند که دست آنها از دامان هر چاره کوتاه بوده است. محمدعلی میرزا وقتی ملتفت خبطهای خود شد که در سفارت روس متحصن و جز حفظ حیات پست خود هیچ وجههٔ همتی نداشت؛ و البته در آن وقت بود که به اطرافیان متملق و

۳) این کتاب نخست در سال ۱۳۰۰ش در پاورقی روزنامهٔ شفق سرخ، از شمارهٔ ۱ تا ۱۵، منتشر شد؛ و بعد، به سال ۱۳۰۳ش مستقلا به چاپ رسید.

۴) این کتاب در سال ۱۳۰۲ به چاپ رسید.

درباریان بی حقیقت خود لعنت کرد، و فهمید که آن همه تحسین و تمجید مقدمهٔ این روز سیاه بوده است.

آقای سردارسپه، شاید آن روزی که مدیر *ستارهٔ ایران* را به امر شما شلاّق زدند یك نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطرهٔ عموم ملت چقدر سوءاثر بخشیده است. آن روزی که مدیر *ایران آزاد* به حکم شما تبعید شد کسی این قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از اِصدار این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه یك صدمهٔ غلیظی می‌زد، جلوگیری نماید. من یقین دارم اگر کسی تحسین نکرده، اقلا جلوگیری یا انتقاد هم نکرده است. چرا؟ــ برای اینکه طبع ایرانی مجامله کار است و به اسم نزاکت حاضر نیستند صریحاً اَعمال دیگری را مورد انتقاد قرار دهند؛ مخصوصاً اگر آن دیگری یك رئیس مقتدر و نافذالکلمه مانند شما بوده باشد. ولی، با آنکه نه حال تحصن به سفارت روس و نه حوصلهٔ محبوس شدن در صحن حضرت عبدالعظیم را دارم، با آنکه می‌دانم بیانات من که مدتهاست از دهان هیچ کس نشنیده اید با سامعهٔ شما الفتی ندارند و شاید موجب این شود که مقدرات تلخی نظیر مقدرات مدیران *ستارهٔ ایران* و *ایران آزاد* منتظر من بوده باشد، با آنکه اینها را می‌دانم، معذلك می نویسم، برای اینکه نمی خواهم تندرویهای شما منتهی به یك عکس العملی شود که ایران را از استفاده از وجود شما محروم نماید.

در مملکتی که آزادی را به قیمت خونهای مقدسی به دست آورده و حکومت را از محمدعلی میرزا و درباریان و وزرا گرفته به قانون داده اند، آیا قضاوت در مندرجات جراید از وظایف یك نفر نظامی بکلی خارج نیست؟

آقای سردارسپه، من یك قلم بیشتر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می تواند درهم بشکند، و حالت روحیه ام نیز برای تحصن در هیچ جا و تشبث به هیچ بیگانه ای حاضر نیست؛ ولی، معذلك، چون نمی خواهم سرنوشتهایی نظیر اسلاف شما منتظر شما بوده باشد، این حقیقت خالی از آلایش را می گویم....

شما برای اجرای نیات خود و برای توسعهٔ قوای نظامی و عظمت دادن ایران باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادیخواهان داده بنای استبداد و مفاسد موجودهٔ اجتماعی را متزلزل کرده برای کلیهٔ مظاهر اجتماعی خود یك طرح تازه و جدیدی بریزید....

سردارسپه، که تاب تحمل کوچکترین اشارهٔ لَذ‌ْفه دار رانداشت، این مقالهٔ ملامت آمیز را خواند، ولی هیچ عکس العملی نشان نداد؛ و دشتی مقالات خود را همچنان دنبال می کرد، و تلویحاً به هر گونه دیکتاتوری و استبداد و تخلف از قوانین حمله می برد. سردارسپه پیوسته در پیشرفت بود و مخالفین خود را می کوبید و دشتی ــ آن کسی که به قول خود «آزادی را تا حد اختلال نظم و بی انضباطی دوست می داشت» کم کم به او نزدیك می شد؛ تا آنکه سرانجام «قلم و زبان و فکر خود را در اختیار مقاصد مبهن پرستانهٔ حضرت اشرف گذاشت»، و در دفاع از او مقالات مؤثر نوشت، و

دوستان خود را به وی نزدیك کرد، و خوداز مقربین شد، تا حدی که او را برای ریاست جمهوری نامزد کرد.

دیگر جای دم زدن نبود. سانسور شهربانی در جراید سخت‌تر شد، و روزنامه‌ها مبدل به ورق‌پاره‌های چاپی یکنواختی گردیدند که جزدادن بعضی اخبار و ستایش از شاه کاری نداشتند. دشتی از روزنامه‌نگاری کناره گرفت، و مدیریت شفق سرخ را در سال ۱۳۰۹ش به مایل تویسرکانی واگذار کرد، و بود تا شفق سرخ در فروردین ماه ۱۳۱۴ توقیف و دشتی، که مقرب درگاه و ملتزم رکاب سردارسپه بود، یك بار دیگر به زندان افتاد و چهارده ماه در زندان قصر و بیمارستان نجمیه و خانهٔ خود محبوس و تحت نظر ماند تا آزاد شد.[۵]

در یادداشتهای آن زمان، که به ضمیمهٔ کتاب *ایام محبس* چاپ شده، دشتی از این که قدرت و جوانی خود را صرف تأیید فکر و سیاست «او» کرده ابراز پشیمانی می کند. در این یادداشتها می گوید:

> ۱۹ خرداد ۱۳۱۴... خوشا آن روزهایی که انتظار مرحمتی نداشتم، آن روزهایی که مثل یك محکوم به اعدام منتظر نوید لطف و عفو پادشاهی نبودم. پادشاهی در کار نبود. سردارسپه، یك نظامی وطن‌پرست، یك مرد پرانرژی و پر از آتش و غیرت و تعصب بود، گاریبالدی ایران بود. خیال می کردم به اردشیر بابکان دست یافته‌ام. وطنی که مشرف به انهدام و انقراض بود، وطنی که ضعف و آنارشی آن را ازهم پاشیده و فقر و بیکاری آن را ناتوان و تاریك کرده بود در سایهٔ تدبیر و فداکاری و قوت ارادهٔ یکی از فرزندانش می خواهد ازخواب گران برخیزد، می خواهد تکان بخورد. سطح خاك مقدس آن از تحکم و مداخلهٔ اجنبی پاك می شود، سرزمین پدران از تجزیه و اسارت بیگانگان رهایی می یابد، کاپیتولاسیون و امتیاز بانك شاهنشاهی لغو می شود، ایرانی سلحشور به عرصهٔ وجود آمده دوباره به صحنهٔ تزاحم و حیات روی می آورد، زنان به حقوق خود و مقام اجتماعی خود می رسند، معارف عمومی و اجباری می شود، خط اصلاح می شود ــ همهٔ اینها و خیلی چیزهای دیگر درپناه این سرباز وطن‌پرست تأمین می شود. آن روزها تمام انرژی جوانی و قطره قطره خون خود را صرف تقویت او، صرف تأیید فکر و سیاست او می کردم، و خوشحال بودم که به تجدید حیات و عظمت ایران خدمت می نمایم. ازاو انتظاری نداشتم. اینك، به پاداش این جهش کریمانهٔ یك روح پر از ایمان و بیدریغ، حتی مثل یك حمّال هم نمی توانم آزادانه نفس بکشم.

روزی که حوادث جنگ بین المللی پای متفقین را به ایران بازکرد و رضاشاه برکنار شد، دشتی روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، از پشت تریبون مجلس، دولت فروغی را متوجه کرد که پیش از رفتن شاه

---

۵) یك قسمت از یادداشتهای پراکندهٔ دشتی، که در منزل یا بیمارستان نوشته است، به وسیلهٔ مشفق همدانی جمع آوری و به عنوان «تحت نظر» ضمیمهٔ کتاب *ایام محبس* شده است.

مخلوع از ایران باید به حساب بیست سالهٔ زمامداری او رسیدگی شود. اما نه فروغی و نه، بعد از او، دولت سهیلی در این باره کاری نکردند و نمی توانستند بکنند.

دشتی نخستین بار در دورهٔ پنجم به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. ولی اول اعتبارنامه اش رد گردید؛ ودر دوره های ششم وهفتم وهشتم ونهم از بوشهر، ودر دوره های دوازدهم وسیزدهم از دماوند، ودر دورهٔ چهاردهم از تهران به نمایندگی انتخاب شد. وی، علاوه بر نمایندگی مجلس شورا و بعدها نمایندگی مجلس سنا، در ادوار مختلفه، مأموریتهای خطیر دیگری هم، مانند سفارت کبرای ایران در قاهره و غیره، به عهده داشت.

دشتی، پس از واقعهٔ آذربایجان در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۵، توقیف شد و تا ۱۵ خرداد در زندان بود، و از آن به بعد تا ۱۸ مهر در منزل شخصی خود در قلهك توقیف بود، تا آنکه روز نوزدهم مهر به اروپا رفت، ومدت بیست ماه در آنجا به سر برد، ودر دهم خردادماه ۱۳۲۷ به تهران بازگشت. وی سپس جزو سناتورهای ایران شد.

صاحب ترجمه، پیش از قرارداد وثوق الدوله، نه در خط نویسندگی و نه در خط سیاست بود؛ و هر چند سابقاً چند مقاله ای در روزنامه های شیراز راجع به اجتماع و ادبیات به قلم او منتشر شده بود، «ابداً آنها رنگ و طعم و شعلهٔ مقاله های سیاسی او را، که بعداً منتشر شد، نداشت.[۶]»

خود او می گوید:

> قویترین عاملی که خط سیر مرا در زندگانی تغییر داد وثوق الدوله بود. من مثل تمام جوانهای ایرانی، که معلوماتی اندوخته و محیط زندگانی پدری را برای به دست آوردن شغلی ترك کرده و به مرکز ایران روی می آورند، به تهران می آمدم، و ابداً به خاطرم نمی گذشت که روزنامه نویس و سیاسی خواهم شد. قرارداد وثوق الدوله مثل یك تازیانه بر غرور ملّی سیلی زد. این حادثه مرا به نوشتن، سیاست، شبنامه نویسی، به محبس شمارهٔ ۲، به پیاده رفتن از تهران به قزوین و چند ماه تبعید در کرمانشاه، باز به حبس دورهٔ کودتا که *ایام محبس* یکی از آثار آن است، و به روزنامه نویسی و تأسیس *شفق سرخ*، و به محبس شورای ملّی و ماجراهای دیگر کشانید.[۷]

ما با دشتی سیاست پیشه وروش او در سیاست، ودشتی محقق ومتفنّن، که حاصل تحقیقاتش چند جلد کتاب در شناخت خیام وخاقانی ومولوی وسعدی وحافظ است، کاری نداریم؛ واو را تنها از حیث نویسندگی به معنای اخصّ و آثاری که در آن زمینه از خود به یادگار گذاشته است مورد مطالعه قرار می دهیم.

---

۶) ابراهیم خواجه نوری، *بازیگران عصر طلایی*. تهران، ۱۳۴۰.
۷) *اطلاعات ماهانه*، شمارهٔ ۸۲، دی ماه ۱۳۳۳.

## ایام محبس

نخستین اثر ادبی دشتی کتاب *ایام محبس* است. این کتاب، چنانکه گفتیم، محصول ایّامی است که نویسنده در نتیجهٔ مخالفت با قرارداد بدفرجام ایران و انگلیس به زندان افتاد. دربارهٔ این کتاب گفته شده است که «نه تنها شرح عادی مبارزهٔ یك روح سرکش و آزاده بر ضد ظلم و ستمگری غلط اجتماعی بود.[۸]»، «نه تنها یکی از گرانبهاترین تحفه‌های ادبیات قرن اخیر به شمار می‌رفت، بلکه آیینهٔ افکار کلیّهٔ آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان ایران در یکی از حساسترین سالهای عمر این کشور به شمار می‌رفت.[۹]»

نویسنده در این کتاب، به قول خود، «فکر و خیال آزاد، امّا طبعاً آشفته و عبوس و متشنج و رؤیاهای نامطبوع محبس و تیرگیهای محوطهٔ شوم زندان را که شاید برای روزهای عادی خیلی ناهموار و عجیب بوده باشد» استادانه تصویر می‌کند.

ابتدا از رفقا و همکاران خود، یعنی نویسندگان و گردانندگان احزاب، شکایت می‌کند:

> محبس سند عدم لیاقت ما در کشمکش سیاست است. این ماییم که سیدضیاءالدین را پرورش دادیم و این تشتّت و تفرق ماست که او را نیرومند و توانا نمود. اگر احزاب و دستجات تهران این قدر پست و کوچك و حقیر نبودند و خودخواهی و منافع خویش را معبود منحصر به فرد خود قرار نمی‌دادند، سیدضیاءالدین نمی‌توانست یك رل به این خطرناکی را ماهرانه بازی کند.

آنگاه به هم‌بندهای دیگر خود، یعنی طبقهٔ اشراف، می‌تازد و آنها را افراد خودپسندی می‌نامد که عادت و حماقت اسمشان را «اشراف» گذاشته است.

> این مجسمه‌های غرور و نخوت که خود را مافوق طبقات مردم تصور می‌کنند، از کجا تحصیل ثروت نموده‌اند؟... تمول این دسته آلوده به خون هزاران افراد جامعه است. مکنت و تجمل این آقایان با اشك چشم هزارها ستمدیدگان اجتماع تدارك شده است....
>
> بنازم دست سیدضیاءالدین را که بر سر این جنایتکاران اجتماعی فرود آمد ولی افسوس که آنها را محو و نابود نکرد....
>
> افسوس، این دستی که بر سر شما فرود آمده سنگین و منتقم نیست، افسوس که همهٔ شما به مکافات اعمال زشت خود دچار نشده اید، افسوس که هنوز جامعه برای دور انداختن کابوس وجود شما از روی سینهٔ خود ضعیف و ناتوان است.

سپس نویسنده با همان لطف و زیبایی که بایرن «زندان شیلون» را وصف کرده است احساسات و انطباعات خود را از بند و زندان بیان می‌کند، و از این که آزادی را از او سلب کرده و با

---

۸) مشفق همدانی، مقدمه بر چاپ سوم *ایام محبس*، تهران، اوّل آذر ۱۳۲۷.

۹) ابراهیم خواجه نوری، *بازیگران عصر طلائی*، تهران، ۱۳۴۰.

جانیها و آدمکشها در زیر یك سقف نشانده اند اظهار تألم می کند، و به آنهایی که آزادند و قدر آزادی را نمی دانند رشگ می برد، و به مناسبت این پیشامدی که برای او رخ داده سرکشی و آتشفشانی می کند و هیئت اجتماعیهٔ بشری را که چنین قوانین ظالمانه ای به وجود آورده است به باد سرزنش می گیرد، و آرزو می کند که ای کاش اختیار داشت چهاردیواری زندان را سوزانیده خاکسترش را در اقیانوسهای بیکران دنیا پراکنده می کرد، و با تأثر و اندوه از «سرگذشتهایی که در زندان به امانت سپرده شده» با نگرانی وتردید از خود می پرسد که «آیا وقتی ممکن است این قسم یادگارها را در موزهٔ اخلاقی برای نمونهٔ توحش و بدبختی افراد انسان به معرض نمایش درآورند؟» و بالاخره به مردم خوش باور دنیا پرخاش می کند که حق و عدالت — این دورؤیای شیرین — را از لوحهٔ خاطرات خود محو کنند و این دو لغت بی مصداق را از قاموس انسانیت دور بیندازند... و آنهایی که می خواهند عدالت را در دنیا جاری کنند، خوب است به نبرد طبیعت رفته نوامیس ظالمانهٔ آن را تعدیل نمایند و پس از آن قوانین غلط هیئت اجتماعیهٔ خود را تصحیح کنند....

چنان است که شرح ماجرای زندان فقط دستاویزی بوده که مؤلف بتواند آنچه را که از افکار و عقاید دانشمندان و نویسندگان بزرگ فرا گرفته بوده، با سبك بدیع نگارش آنان تلفیق کند و بر روی صفحهٔ کاغذ بریزد.

اکنون ببینیم آن کتابها و نوشته هایی که دشتی در آن موقع تحت تأثیر آنها قلم می زده از چه قبیل است. از خود یادداشتهای محبس می آموزیم که نویسنده، *هلوئیز جدید*[۱۰] روسو را در زندان با خود داشته و شاید تألیفات دیگر این دانشمند فرانسوی مثلا *منشأ عدم مساوات*[۱۱] او را مطالعه کرده است. *رافائل*[۱۲] لامارتین و آثار دیگر وی را خوانده و با این شاعر غزلسرای فرانسه انس و الفتی داشته است. وی روح لامارتین را بزرگ و تأثرانگیز می خوانده است. *سرگذشت ورتر جوان*، نوشتهٔ گوته، را با غور و تعمق زیاد از نظر گذرانده و از اشارات پهلوان داستان، که جرعهٔ مرگ را بدون اضطراب آشامیده، خوشش آمده است. وی خودکشی ورتر را شجاعانه ترین اقدام بشر می داند و بدین مناسبت برای مرگ حماسه می سازد که «ای خفتگانِ در آغوش زیبای اجل، شما از ما سعادتمندترید!» تألیفات گوستاولو بن هم از کتابهای محبوب نویسنده است و در محبس و بعد در باغ سرداراعتماد مشغول ترجمهٔ کتاب *نوامیس روحیهٔ تطور ملل* اوست.

نویسنده در تحت تأثیر روسو و رمانتیکهای فرانسه انسان را به سوی طبیعت فرا می خواند و از تمدن بیزاری می جوید:

> تمدن چیست و غیر از محنت و بدبختی در دنیا چه نتیجه ای دارد؟ تمدن — یعنی همان قوانین، همان رسوم و آداب، همان علوم، همان صنایع و همان ترتیباتی که بشر بر خلاف سایر انواع حیوانات برای سعادتمند کردن دورهٔ حیات خود اتخاذ کرده است — جز

۱۰) *Nouvelle Héloise*.

۱۱) *Discours sur l'origine de l'inégalité parmi les hommes*.

۱۲) *Raphaël*.

بدبختی چه نتیجه‌ای داده است؟

و بعد:

تمدن قسمت اعظم بشر را بدبخت نموده تا یك دسته را خوشبخت و سعادتمند نماید.

و بالاخره:

باید این تمدن ظالم را ویران کرد و بر آثار و خرابه‌های او توحّشی که نسبتاً به سعادت نزدیکتر باشد برپا نمود!

مؤلف چنان در اندیشه‌های خود ملتهب و عاصی است که ندانسته به تناقض گویی می‌افتد و برای عمران و تکامل تمدن (همان تمدنی که آن را نفی کرده بود) از اصول سوسیالیسم حمایت می‌کند:

ای ماشینهای فلسفه باف، ای دماغهای جامد، ای مزدورهای سعادت دیگران، ای شمایی که به قوهٔ الفاظ مجوف اصول سوسیالیسم را مخالف عمران و تکامل تمدن می‌دانید، بس است، یك قدری عمیق شوید، به فلسفهٔ حیات و زندگانی مراجعه کنید و منتهیٰ الیه زندگانی را جستجو نمایید. خوشبختانه منطق، همین منطق ناقص بشر هم شما و عقاید شما و فلسفه بافیهای شما را درهم می‌سکند.

قلم نویسنده هر چه پیش می‌رود سرکشتر و آتشیتر می‌شود. دلش می‌خواهد «بیابان وسیع و خلوتی به او می‌دادند تا فریادهایی که در تنگنای سینه اش خفه شده است، سر داده و سینه را از فشار آن طوفان بیرحم آسوده کند.» و در این حال شور و التهاب و عصیان است که بی اختیار دربارهٔ زندگانی، اخلاق، سعادت، دین و حتی عقل (عقلی که اوّل ما خَلَقَ الله نامیده شده و بشر هر چه دارد از اوست) عباراتی از این قبیل از قلم خود بیرون می‌ریزد:

زندگانی سراسر شقاوت و بدبختی است. یك خواب مزعج پریشان، که وقتی انسان از فشار این کابوس شوم خلاص می‌شود که در زیر سرانگشت نازنین مرگ آخرین نفس ایام حیات را کشیده و در آغوش آرام و ساکن عدم نسیاً منسیا بخواب ابدی و استراحت همیشگی برود....

جامعه‌ای که افراد آن روی اصول تزاحم و تنازع تربیت شده... به سعادت نزدیکتر است....

عقاید خشك مادیون و طبیعیون اینها را به طرف یأس، ناامیدی، بدبختی و قساوت و بالنتیجه جرایم و جنایات می‌کشاند، همچنان که عقاید تصوّف به سوی ذلت و نکبت و اسارت سوق می‌دهد. پس بهترین طریق برای سعادتمند کردن مردم، یعنی ایجاد سعادت نسبی همان حدودی است که تعالیم یك دیانتی مانند اسلام برای پیروان وظایف طبیعی و اخلاقی تعیین کرده است....

عقل، این قوه ای که اشرف مواهب طبیعیه اش می خوانند، بیش از هر چیزی مورث بدبختی است.... این عقل که پایهٔ حب ذات را که در تمام حیوانات فطری است، در بشر به اعلی درجه رسانیده است.... این عقل که تاریخ بشر را با خون و با فجایع ثبت کرده است.... این عقل که شنیع ترین تعدیات و تطاولها را در فهرست اعمال بشر یادداشت نموده است.... حسرت ببرید ای عقلای گیتی که به عقل و دانش خود افتخار می کنید، بر آن دیوانه ای که نمی فهمد و ادراک نمی کند....

**سایه**

مقالات گوناگون دشتی، که بیشتر آنها قبلا در جراید و مجلات پایتخت درج گردیده، در مجموعه ای به نام *سایه* جمع آوری و نخستین بار در اواخر اسفند ۱۳۲۸ چاپ شده است. این مجموعه عبارت از ۲۷ مقالهٔ اجتماعی، اخلاقی، ادبی، انتقادی و چند ترجمه از آناتول فرانس، فرانسوا کوپه، ماکسیم گورکی و مقداری قطعات پراکنده و کلمات قصار بزرگان است. چند قطعه دیگر نیز در مجموعهٔ داستانهای دشتی به چاپ رسیده که آنها را نیز باید در همین ردیف به شمار آورد.[۱۳]

از مطالعهٔ این مقالات پیداست که نویسندهٔ همه کاره از هر دری از اندیشه های بشری ــ از دنیا و زندگانی، اخلاق و فلسفه و اجتماع ــ بدون اینکه تخصصی در آنها داشته باشد، به قدر کافی بهره برده و به منطق قوی و صحیح پای بند است. با ادبیات اروپایی از مجرای زبان عربی و احیاناً فرانسه آشنایی دارد. استاندال، داستایوسکی، تسوایک، پروست و دیگران را خوب می شناسد و از هر یک کتابهای جورواجور زیاد خوانده و آنچه را که خوانده خوب هضم و تحلیل کرده و این کثرت و تنوع مطالعه قدرت و سطوتی به قلم وی بخشیده که در هر مبحث و مقوله ای وارد شود بخوبی از عهده بر می آید و روان و سلیس و بی تعقید ادای مطلب می کند.

دشتی از میان بزرگان ادبیات غرب به آناتول فرانس بیشتر ارادت می ورزد و اعتقاد راسخی به نویسندگی او دارد. مقالهٔ «پادشاه نثر» که به مناسبت سدهٔ تولد آناتول فرانس نوشته و در روزنامهٔ *رستاخیز ایران* مورخ اول خرداد ۱۳۲۳ منتشر گردیده، باج عبودیتی است که دشتی به پیشگاه نویسندهٔ بزرگ فرانسه تقدیم داشته است. دشتی در این مقاله فریفتهٔ ظرافت اسلوب، قریحهٔ بذله سنج، انتقاد شوخ و مؤدبانه، طرز انشاء و فرم نویسندهٔ فرانسوی است. می گوید:

من ساعتهای بسیار، ساعتهای پر از خوشی و لذت به این نویسندهٔ فرانسوی مدیونم....
من تقریباً تمام کتابهای او را ــ به استثنای *تاریخ حیات ژاندارک*[۱۴] ــ خوانده ام و در میان ۳۵ جلد تألیفات او حتی یک جلد هم وازده و شایستهٔ بی اعتنایی نیافته ام.

---

۱۳) در مجموعهٔ *فتنه*: مرگ مادر، آخرین ملجأ، سکوت و نگاه تو، اعصاب مریض و چشمان او؛ در مجموعهٔ *جادو*: شبحی از پاریس؛ در مجموعهٔ *هندو*: بر ساحل مینایی و دو شب.
۱۴) *Vie de Jeanne d' Arc*.

دشتی از این نویسنده بسیار آموخته و در لفافهٔ نوشته‌های او بدون آنکه خود متوجه باشد یا قصد داشته باشد، غالباً قیافهٔ متین و وقور آناتول فرانس را می‌توان دید.

مقالات دشتی اگر چه همگی زنده و زیبا و سنجیده و متین است، اما ارزش همهٔ آنها یکسان نیست و ازمیان این مقالات، انتقادهای ادبی و اجتماعی نویسنده قابل توجه است. دشتی در انتقاد سختگیر و بیرحم است. می‌داند که ضربت را کی و چگونه وارد کند که قاطع و کاری باشد و به حریف مجال به خود جنبیدن ودم زدن ندهد. او بخوبی می‌داند که هر منتقدی مغرض است ومنتقد صاحبنظر هرگز نباید در اظهار عقیده مجامله و تعارف کند. از این گونه نوشته‌های دشتی که متأسفانه زیاد نیست، می‌توان مقالهٔ «در میان پیغمبرها جرجیس»، «دروغ مصلحت آمیز»، «آب زمزم و آتش» و «مد جدید نویسندگی» را نام برد.

## داستانهای دشتی

اما داستانهای دشتی. قبلا باید گفته شود که دشتی خود را داستان نویس نمی‌داند و مکرر از قلم خود او می‌خوانیم که:

> من داستانسرای خوبی نیستم و فقط بعضی ملاحظات خود را ثبت کرده ام.[۱۵] [و یا] ایراد دیگری که به فتنه وارد ساخته اند این است که از لحاظ فن داستانسرایی متقن و متنوع نیست و موضوعهای سه داستان آن شبیه به هم می‌باشد. در این باب چیزی ندارم بگویم جز اشاره به دو موضوع: یکی اینکه من داعیهٔ داستانسرایی ندارم و در این رشته ابدا کار نکرده و به طور تفنن گاهی مختصری نوشته ام، و البته اگر انسان کار و حرفه اش داستانسرایی باشد باید به آنها تنوع بیشتر بدهد و به قوهٔ مخیله فشار داده انتریگها را زیاد و مهیج سازد؛ دوم اینکه در نگارش آنها ایراد ملاحظاتی زمینهٔ حادثه سازی بوده و داعی من به نگارش آنها گذراندن وقت و امتحان قریحهٔ داستان نویسی و ضمناً ایراد بعضی تفکرات یا تخیلات است.[۱۶] [و بالاخره]... این بد است، من هم می‌دانم بد است و شاید به همین جهت باشد که نه یك سیاستگر ماهر و نه یك داستان نویس زبردست و نه در هیچ موضوعی صاحب تخصص نگردیده ام.[۱۷]

این اظهارات مسلماً از راه تواضع و شکسته نفسی نیست. دشتی واقعاً کار اصلی خود را نویسندگی و بخصوص داستان نویسی قرار نداده، بلکه گاهی از روی تفنن دستی به قلم برده و بعضی ملاحظات خود را رقم زده است. اما به هر صورت به دلیل اینکه علاوه بر مقالات سیاسی و

۱۵) مقدمهٔ نویسنده بر چاپ دوم فتنه، ۵ تیرماه ۱۳۲۷.

۱۶) همانجا.

۱۷) کار لغو ــ مقدمهٔ دشتی بر مجموعهٔ جادو، اسفند ۱۳۳۳.

اجتماعی و تحقیقی و ترجمه‌ها و سیر در دواوین شعرا مقداری قطعات آراسته و زیبا از قلم وی تراوش کرده که کمابیش آب و رنگ داستانی دارند و هر یك از این قطعات چاپهای پیاپی خورده و خوانندگانی پیدا کرده و خواه ناخواه تأثیراتی در جامعهٔ ایرانی داشته، ناگزیر باید او را به صفت خاص یك نفر داستان نویس بشناسیم و جایگاه او را از این حیث در تاریخ ادبی ایران تعیین نماییم.

این قبیل قطعات و یا، اگر مسامحه کنیم، داستانهای دشتی، در سه مجموعه به نام فتنه،[18] جادو[19] و هندو،[20] که هر یك از نام عروس نخستین داستان مجموعه عنوان گرفته، گرد آمده است.

زمینهٔ داستانها بسیار ساده و بسیط است. حوادث و ماجراهای پیچاپیچ و تودرتویی که خواننده را سرگرم یا حس کنجکاوی او را تحریك کند، در آنها وجود ندارد. بازیگران و آفرینندگان حوادث، خود در صحنهٔ عمل نمودار نمی‌شوند و خواننده مستقیماً و از روبرو تماشاگر این حوادث نیست، بلکه جمعی از دوستان در محفلی گرد می‌آیند و از هر مقوله سخن می‌رانند و کسی از آن میان که دوست یا آشنای قهرمان داستان است و خود ناظر و شاهد قضیه بوده و یا به نحوی از انحاء، مثلا پیدا کردن دفتر مشق تر و خیس و پاره از جوی آب، بر آن وقوف یافته است ماوقع را برای حضار نقل می‌کند.

ناقل و راوی داستان از هوش سرشاری بهره‌مند است و سرگذشت را بی کم و کاست با شاخ و برگها و صحنه‌های جالب فراوان بیان می‌کند، چنانکه گویی شب و روز با این افراد همراه و همقدم بوده و حتی به منویات و اندیشه‌های پنهانی و درونی آنان پی برده و این همه را دمبدم یادداشت کرده است.

این داستانها شباهت زیادی به هم دارند و در حقیقت صحنه‌های گوناگون یك نمایش هستند که همیشه بازیگر اصلی آن یك زن است.

در پلان دوم و پشت صحنهٔ اصلی، زنان و مردان دیگری نیز دیده می‌شوند که باز ماجراهای عشقی پنهانی دارند، ولی این قیافه‌ها فرعی و گذران هستند و خواننده به جزئیات و دقایق زندگانی آنان وقوف نمی‌یابد.

گویندهٔ داستان بیانات خود را با ریزه کاریها و طراحیهای هنرمندانه و صحنه‌های بدیع و زیبا می‌آراید و به مناسبت مقام به خفایای روح و اندیشه‌های مکتوم آنان سر می‌زند، که اگر این همه حذف شود، هر داستان را می‌توان در چند صفحه خلاصه نمود. اما ساختمان داستانها طوری است که نمی‌توان به خلاصه‌ای از آن قناعت کرد و برای اینکه خوانندگان به تلافیف روح گویندهٔ

---

۱۸) مجموعهٔ فتنه، که نخست در بهار سال ۱۳۲۳ش به چاپ رسیده، عبارت از یازده قطعه است: *فتنه*، *ماجرای آن شب*، *دو نامه*، *دفتر ششم*، *مرگ مادر*، *آخرین ملجأ*، *سکوت و نگاه تو*، *اعصاب مریض*، *آخرین نامه*، *چشمان او*، و *نامهٔ یك زن*.

۱۹) مجموعهٔ جادو، که نخست در سال ۱۳۳۱ش بدون ذکر اسم نویسنده منتشر شد، مشتمل بر سه قطعه است: *جادو*، *شبحی از پاریس*، و *پلنگ*.

۲۰) مجموعهٔ هندو، شامل سه قطعه است: *هندو*، *بر ساحل مینایی*، و *دو شب*.

داستان (وطبعاً نویسندهٔ آن) پی ببرند، باید تمام داستان را از سر تا پا بدقت بخوانند.

### فتنه

داستان *فتنه*، که نخستین داستان از مجموعه‌ای به همین نام است، ابتدا در شماره‌های آخر اسفندماه ۱۳۲۱ مجلهٔ *مهر ایران* انتشار یافته است.

### نامهٔ یك زن

یکی دیگر از این گونه سرگذشتهای عشقی *نامهٔ یك زن* است که مؤلف آن را در سفر لبنان نوشته و پس از مراجعت به ایران نخست در روزنامهٔ *ندای عدالت*[۲۱] و بعد در مجموعهٔ *فتنه* چاپ کرده است.

### ماجرای آن شب و مرد

*ماجرای آن شب*، که در فروردین سال ۱۳۲۰ در چهار شمارهٔ متوالی روزنامهٔ *اطلاعات* منتشر شده، نسخهٔ دیگری از این قبیل حوادث به اصطلاح عشقی است.

### جادو

داستان جادو، که در شماره‌های مرداد تا دی ماه ۱۳۳۰ مجلهٔ *اطلاعات ماهانه* منتشر شده، صحنهٔ دیگری از این نوع عشقبازیهاست.

## آثار

*تفوّق آنگلوساکسون*، تألیف ادمون، ترجمهٔ احمد زغلول پاشا به عربی، ترجمهٔ علی دشتی، به فارسی، تهران، ۱۳۰۲.

*نوامیس روحیّهٔ تطور ملل*، تألیف گوستاولوبون، ترجمهٔ احمد زغلول پاشا به عربی، ترجمهٔ علی دشتی به فارسی، تهران، ۱۳۰۲.

*ایام محبس*، تهران، ۱۳۰۳.

*اعتماد بنفس*، ترجمهٔ کتاب *Self help* از سموئیل اسمایلز، تهران، ۱۳۰۵.

*فتنه* (مجموعهٔ یازده داستان: *فتنه*، *ماجراهای آن شب*، *دو نامه*، *دفتر ششم*، *مرگ مادر*، *آخرین ملجأ*، *سکوت و نگاه*، *اعصاب مریض*، *آخرین نامه*، *چشمان او*، *نامهٔ یك زن*)، چاپ دوّم، تهران، ۱۳۲۲.

جادو (مجموعهٔ سه داستان: جادو، *شبحی از پاریس*، *پلنگ*)، تهران چاپ دوّم، اسفند ۱۳۳۳.

۲۱) آذرماه ۱۳۲۳، از شمارهٔ ۱۲۰ تا ۱۳۳.

هندو (مجموعهٔ سه داستان: هندو، بر ساحل مینایی، دو شب)، مجلهٔ روشنفکر، تهران، نوروز ۱۳۳۳. چاپ دوم، تهران، بی تاریخ.
سایه (منتخبی از مقالات غیرسیاسی)، تهران، ۱۳۲۵.
سیری در دیوان شمس تبریزی، تهران.
شاعری دیر آشنا (خاقانی شیروانی)، تهران
دمی با خیام، تهران، ۱۳۴۴ (چاپ دوم ۱۳۴۸) ــ این کتاب را ال. بی. الول ساتن به انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۷۱م. در لندن چاپ کرده است.
قلمرو سعدی، تهران، اسفندماه ۱۳۳۸.
نقشی از حافظ، تهران، بهمن ۱۳۳۶.
پردهٔ پندار، بخش یکم، روزنامهٔ اطلاعات، چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۳ ــ بخش دوّم (در دیار صوفیان) روزنامهٔ اطلاعات، شنبه ۱۶ تا پنجشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۴.
پنجاه و پنج، تهران، ۱۳۵۴.

## کتابنامه

احرار، احمد: «چگونه وارد عالم سیاست شدند؟ *اطلاعات ماهانه*، سال هفتم، شمارهٔ ۹۵، اسفندماه ۱۳۳۴.
استخر، نمایندهٔ شیراز: «حافظ در آیینهٔ دشتی»، *تهران مصّور*، جمعه ۳ مرداد ۱۳۲۷.
پسیان، نجفقلی: «نقشی از حافظ»، روزنامهٔ *فرمان*، ۴ اسفندماه ۱۳۳۶.
جلیلی، محمدحسین: «نقشی از حافظ، روزنامهٔ *کرمانشاه*، دوشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۳۶.
خدیوجم، حسین: «نقشی از حافظ» (چاپ پنجم) از علی دشتی»، تهران. ؟
ــــ: «دمی به خیّام (از علی دشتی)»، *راهنمای کتاب*، سال دوازدهم، شماره های ۱۱ و ۱۲، بهمن ـ اسفند ۱۳۴۸.
خواجه نوری، ابراهیم: «دشتی»، *بازیگران عصر طلایی*، چاپ دوّم، تهران، ۱۳۴۰.
دانش نوبخت: «حافظ دشتی و حافظ شیراز»، *تهران مصوّر*، جمعه یکّم ۱۳۳۷.
دانشور، سیمین: روزنامهٔ *امید*، شماره های ۶۴ و ۶۵.
دستغیب، عبدالعلی: «علی دشتی»، مجلهٔ *پیام نوین*، سال سوّم، شمارهٔ ۳، آذرماه ۱۳۳۹.
دشتی، علی: *اطلاعات ماهانه*، شمارهٔ ۸۲، دی ماه ۱۳۳۵.
ــــ: السیاسیّ القدیر و الصحافی الادیب معالی الاستاذ الشیخ علی دشتی، روزنامهٔ *العقاید و الافکار*، بغداد، چهارشنبه ۲۱ رجب ۱۳۷۱.
ــــ: فتنه، مجلهٔ سخن، دورهٔ دوّم، شمارهٔ ۴، فروردین ۱۳۲۴.
رامتین، حسین: «یك بحث احساسی دربارهٔ اثر بزرگ و جدید دشتی»، مجلهٔ *پرواز*، ۲۲ بهمن ۱۳۳۶.

رحیمی، مصطفی: «دمی با دشتی (دربارهٔ *دمی با خیام*)»، مجلهٔ *انتقاد کتاب*، دورهٔ سوم، شمارهٔ ۸، مرداد و شهریور ۱۳۴۵.
زهره، ـــ: «حق با دشتی است (در پاسخ مقاله سیمین دانشور)»، روزنامهٔ *امید*، سال سوم شمارهٔ ۷۰، ۱۵ خرداد ۱۳۲۴.
سادات ناصری، دکتر ـــ: «سیری در دیوان شمس، *راهنمای کتاب*، ۱۸ فروردین ۱۳۳۸.
سعیدی، فرخنده: «دشتی در مصاحبت حافظ»، مجلهٔ فردوسی، سه شنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۳۷.
سعیدی، محمد: «سیری در دیوان شمس»، *تهران مصوّر*، ۲۲ خرداد ۱۳۳۷.
سهیلی، مهدی: «*شاعری دیرآشنا*، نویسنده دشتی»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۳ خرداد ۱۳۴۱.
شاهکار، دکتر محمد: «دشتی در خدمت حافظ»، *تهران مصوّر*، ۹ اسفند ۱۳۳۶.
شرف: «نقشی از حافظ»، *اطلاعات*، ۲۸ اسفندماه ۱۳۳۶.
شهید نورائی، محمد: «کتابی که صاحبدلان را بیش از پیش به مکتب عشق و حال آشنا می سازد» ، *اطلاعات*، یکشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۳۷.
شهیدی، احمد: «دشتی در قلمرو سعدی»، پنجشنبه ۵ خرداد ۱۳۳۹.
ـــــ: «نقشی از حافظ مردی که در ۷۹۱ به وجود آمد»، *اطلاعات ماهانه*، یکم بهمن ۱۳۳۶.
صورتگر، دکتر لطفعلی: «دمی با خیام نوشتهٔ علی دشتی»، *اطلاعات*، دوشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۴۵.
ـــــ: «دلبران تازهٔ دشتی»، مجلهٔ *اطلاعات*، یکم خرداد ۱۳۳۷.
فارسی، محسن: «دشتی و *نقشی از حافظ*»، *آسیای جوان*، پنجشنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۳۷.
کسمائی، علی اکبر: «نقشی از دشتی در *نقشی از حافظ*»، سپید و سیاه، ۲۲ فروردین ۱۳۳۷.
گنابادی، پروین: «دربارهٔ *سیری در دیوان شمس*»، سپید و سیاه، جمعه ۱۳ تیرماه ۱۳۳۷.
گنجه، مهندس رضا: «*سیری در دیوان شمس*، *تهران مصوّر* جمعه ۶ تیرماه ۱۳۳۷.
مدرّسی چهاردهی، ـــ: «*نقشی از حافظ*»، مجلهٔ ارمغان، فروردین ۱۳۳۷.
مسعودی، محمدعلی: «*نقشی از حافظ*»، اثر جاویدان علی دشتی»، پست *تهران*، ۲۱ بهمن ۱۳۳۶.
مشکور، دکتر محمدجواد: «*دمی با خیام*»، *راهنمای کتاب*، سال نهم، شمارهٔ ۴، آبانماه ۱۳۴۵.
مصطفوی، دکتر رحمت: «جهشی به سوی کمال و جمال (نگاهی به حافظ، به دنیا، به آدمیزاد، به ایرانی، به شعر، به هنر و به زندگی»، مجلهٔ *روشنفکر*، شمارهٔ نوروز ۱۳۳۷.
سیمندی نژاد، دکتر محمدحسین: «یادداشتهای محمد دلیجان سپهدار تنکابنی»، مجلهٔ *رنگین کمان*، شماره های ۳۳ـ۳۴ سال نهم، ۱۹ فروردین ماه ۱۳۵۵ و ۳۵/۳۶ سال نهم، ۲ اردیبهشت ۱۳۵۵ و ۳۷/۳۸ سال نهم، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۵.
نقیبی، پرویز: سیری در *آثار علی دشتی (نقد و بررسی)*، تهران، زمستان ۱۳۴۵.
وزل، علیرضا: «کربلائی علی دشتی ساکن پس کوچه های دیار عشق»، *رستاخیز*، سه شنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۶.

هاشمی حائری، ع. «سیری در دیوان شمس»، روزنامهٔ طلوع، ۶ خرداد ۱۳۳۷.
هشترودی، محمدضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲ق.
همایون: حمید: «گفت و شنود با علی دشتی دربارهٔ سیاست، قصّه و شعر و عرفان»، روزنامهٔ رستاخیز، ۷ فروردین ماه ۱۳۵۵.

## ۱۶ـ هدایت (صادق)

در سال ۱۳۰۹ نویسنده ای در ادبیات ایران ظهور کرد که نه تنها در کشور خود، بلکه در بیرون از مرزهای کشور نیز شهرت و معروفیت یافت. این نویسندهٔ توانا صادق هدایت بود.

صادق، کوچکترین فرزند هدایتقلی هدایت اعتضادالملك،[۱] شب سه شنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱، هنگامی که «از خاك ایران آزادیخواهی و مشروطه طلبی می جوشید»، در یك خانوادهٔ معروف وثروتمند اشرافی ازدودمان رضاقلی خان هدایت، ادیب ودانشور عهد ناصری، در تهران چشم به جهان گشود. وی خیلی زود پیوند خود را از خانواده ــ که افراد آن همه مردان سرشناس کشور بودند واو اگر می خواست می توانست با بهره گیری از قدرت ونفوذ آنان به مقامات عالیهٔ دولتی دست یابد وزندگی مرفه وبی دردسری برای خود فراهم نماید ــ برید وازتن آسانی یك فرد نازپرورد و متنعّم سر باز زد و با درآمد ناچیزی، که از راه خدمت در دوایر مختلفهٔ دولتی به دست می آورد، مستقلا زندگی کرد. این وارستگی و آزادی به او مجال داد که اوقات خود را به کاری که دوست داشت، یعنی ادبیّات وقف کند.[۲]

«صادق پس از دو برادر و دو خواهر به دنیا آمده و عزیزکردهٔ خانواده بود. وی مانند سایر برادران و خواهران در دست عمّه ها و دایه ها بزرگ شد؛ و هفت هشت سالش بود که به اتفاق دو دوست وهمبازیش، مهندس خسرو هدایت قائم مقام شرکت ملّی نفت که پسردائی او بود و دکتر منوچهر هدایت رئیس پیشین بهداری وزارت آموزش و پرورش که پسرعمویش بود به مدرسهٔ علمیّه رفت؛ و این سه نفر تا کلاس نهم دبیرستان با هم بودند.»[۳]

---

۱) متوفی به سال ۱۳۳۴ق، پسر نیّرالملك بزرگ، که مدت سی سال رئیس دارالفنون ووزیر علوم بود؛ و او پسر رضاقلی خان، نخستین مدیر مدرسهٔ دارالفنون و مؤلف *مجمع الفصحا*ست.

۲) حکیم افلاطون این خانواده، خان خانان مخبرالسلطنهٔ مهدیقلی هدایت، که سالها بر مسند وزارت تکیه زده و شش سال تمام صدراعظم ایران بوده، کسی است که ظهور کسانی مانند سیّدجمال الدین اسدآبادی را مانند ستارهٔ دنباله دار مشئوم الاثر می دانست (*خاطرات وخطرات*)؛ از رنگ قرمز بیزار بود (*افکار وامم*)؛ انقلاب فرانسه به نظرش «بیمایه» وجمهوری «مدرسهٔ بی مدیر» بود؛ از ولتر با عبارت «علیه ما علیه» یاد می کرد. در عین حال، این همان بزرگواری است که در حکومت وثوق الدوله استانداری آذربایجان را داوطلبانه بر عهده گرفت و با بزرگمردی مانند خیابانی کرد آنچه را که نبایستی بکند.

۳) محمود هدایت، مجلهٔ سپید و سیاه، سال پانزدهم، شمارهٔ ۱۴.

هدایت در سال ۱۳۰۴ تحصیلات متوسطه را در دارالفنون و دبیرستان فرانسوی «سن لوئی» تهران به پایان برد؛ و با کسب موفقیت در مسابقه‌ای که ترتیب یافته بود، در آبان ماه سال ۱۳۰۵ با کاروان دانش‌آموزان اعزامی به اروپا به بلژیك روانه شد؛ و در آموزشگاه عالی آنجا، در رشتهٔ مهندسی راه و ساختمان، نام‌نویسی کرد. امّا در آنجا نماند و یك سال بعد با نخستین گروه دانشجویان اعزامی به اروپا برای تحصیل در رشتهٔ معماری رهسپار پاریس شد و «ظاهراً دورهٔ اقامت او در فرانسه ــ که چهار سال طول کشید ــ بخصوص بیشتر به سیر و گشت گذشت.»[۴]

نامه‌ای که وی در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۲۹ (اسفند ۱۳۰۷) به یکی از دوستان خود نوشته وضع کار و تحصیل او را در فرانسه به خوبی روشن می‌کند:

> ... اوضاع من کاملا خراب است. عجالتاً زده‌ام به سیم آخرش تا چه از آب دربیاید... اوضاع پول یك دینار ندارم، مقدار زیادی مقروض شده‌ام. هنوز آدرس جدیدم به تهران نرسیده، برای فرستادن این نامه باید قرض بکنم... اگر رفتی به سفارت در این موضوع گفتگو بکنی که برای یك شاهی هزار تا رنگ می‌اندازم. آخر عمری عجب مکافاتی طی می‌کنیم.... چند روز است که دوندگی برای سجل احوال می‌کنم. امروز رفتم که وسایل آن را مهیا کنم، عکس و غیره به اضافهٔ ۲۷ فرانك لازم دارد. رفتم که اقلا ۲۷ فرانك را بدهند تا سجل احوال بگیرم، ۵۰ فرانك هفتگی را دادند، گفتند از روی آن بگیرید، اگر دولت قبول کرد ردّ می‌کنیم. من سه برابر آن قرض دارم، آن هم از شاگردهای ناشناس که باید حتماً ردّ بکنم، بعلاوه پول سیگار هم به زمین می‌ماند. به هر حال، بعد گفتند کاغذی از سفارت راجع به تهیهٔ رخت و لباس من نرسیده. برای سایرین پالتو، دو دست لباس، دو کفش و غیره و غیره خریده‌اند، ولی پولی که حوالهٔ من شده بود هزار فرانك برای یك دست لباس، پیرهن و غیره، دو کفش صد فرانکی، ۴ پیرهن ۲۵ فرانکی و از این قبیل چیزها بود که مثل حمّالها دربیایم. گفتم مثلا به جای دو جفت کفش یکی بخرید گرانتر و بهتر یا روی چیزهای دیگر بگذارید، قبول نکرد. از این جهت من هم گفتم پول را برگردانند به سفارت و تصمیم گرفتم سجل احوال هم نگیرم، یعنی نمی‌توانم، من با این مبلغ باید برای پول سیگار از سایرین قرض بکنم. بر فرض هم که جریمه کردند به دَرَك! بهر صورت به سر من همهٔ جهودبازیهایشان را در می‌آورند. نمی‌دانم مقصودشان چیست؟ در موضوع درس از سایرین پست‌تر نیستم؛ بلکه خیلی از آنهایی که برای گرفتن «باشو» گذاشته‌اند، بدتر هم می‌باشند. ولی رفتن به امتحان و گذرانیدن آن غیرممکن است. یعنی دیگران هم مأیوس هستند، خود مدرسه هم برای سفارت نوشته که این عدّه نمی‌توانند امتحان بگذرانند. باری اوضاع کاملا خراب و معلوم نیست به کجا می‌کشد. گمان می‌کنم عاقلانه این باشد که دُمم را روی کولم گذاشته برگردم، گور پدرشان هم کرده... نمی‌دانم چه می‌کنم، آن

۴) ونسان مونتی، *صادق هدایت، نوشته‌ها و اندیشه‌های او*، ص ۲۹.

قدری هست که روزها می گذرد.[۵]

و چند ماه بعد در نامهٔ ۱۰ مه ۱۹۲۹ (اردیبهشت ۱۳۰۸) اضافه می کند:

کارهای خودم به همان کثافت باقی است. موضوع خوراك را بالاخره با رئیس مدرسه مذاکره کردم و کلاهی سرش گذاشتند. ولی اوضاع زندگی کلیتاً خراب و تحمل ناپذیر است، روزبروزهم سخت تر می شود. روزهای پنجشنبه هم آزاد نیستم. هر روزهم قوانین سختی وضع می شود، یك افتضاح کثیفی. نمی دانم به کجا خواهد کشید. مدتی است که اسم مرا هم در جزو آن شش نفر دیگر برای امتحان نوشته اند ولی نتیجه اش پیداست... الساعه در Etude بی پیر تمر گیده ام، لاط و لوط هم اطرافم نشسته، Surveillant بدپوز عینکی هم هر دم سرکشی می کند.... تقریباً نیم ساعت دیگر شام می خوریم، بعد هم خواب، بعدهم سر بوق سگ از خواب بیدار می شویم، مثل automate. روزها همه یکجور می گذرد، بیخود و بیفایده...[۶]

بدین قرار هدایت تحصیلات خود را به پایان نبرد و در سال ۱۳۰۹ که اوج قدرت رضاشاه بود، به تهران بازگشت.

از قرار معلوم خانواده اش از این حیث ناراضی بوده و اصرار داشته اند که او دوباره به اروپا برگردد و در رشتهٔ طبّ یا مهندسی و یا هر رشتهٔ دیگری که مایل است تحصیل کند. امّا او نه تنها به رفتن اروپا و ادامهٔ درس و تحصیل حاضر نشده، بلکه از اقامت و کار کردن در تهران هم گریزان بوده و میل داشته است مأموریتی هر چه باشد در یکی از شهرستانها دست و پا بکند.

در نامهٔ ۲۳ شهریور ۱۳۰۹ به یکی از دوستان خود می نویسد:

باری، در موضوع کار و اوضاع هم، منزل عقیده داشتند که دوباره برگردم به اروپا، وزارت معارف هم موافق بود. حتی گفتند برای نقاشی، برای décor، برای هر چه که دلم می خواهد، خودم حاضر نشدم.... راجع به کار هم خیال دارم یك کاری بشود که مأموریتی در ولایات بوده باشد....[۷]

هدایت در تهران ماند و شغل محقری (حسابداری جزء با ماهی بیست تومان حقوق) در بانك ملی مرکز به عهده گرفت و تا شهریور ۱۳۱۱ در آن بانك کار کرد و از ششم شهریور آن سال تا ۱۶ دیماه ۱۳۱۳ در ادارهٔ کل تجارت و از آن به بعد چندی تا سی ام اسفند ۱۳۱۴ در وزارت امور خارجه

۵) *یادبودنامهٔ هدایت*، ص ۴۵۹.
۶) همانجا، ص ۴۶۱.
۷) همانجا، ص ۴۵۷.

مشغول کار شد و بعد وارد شرکت سهامی کلّ ساختمان گردید.[۸]

برای اطلاع از طرز کار و زندگی او در این مدت، مطالب زیر را، که از نامه‌های خصوصی او بیرون زدیم، بخوانید:

تهران، ۱۳ ژانویه ۱۹۰۱ (دی ماه ۱۳۰۹)

... لابد برایت نوشته‌ام که مدت دوماه و نیم است وارد بانک ملّی شده‌ام تا شاید دری به تخته بخورد و یک مشت پولی به جیب بزنیم؛ ولی بدبختانه، از تو چه پنهان، هنوز دشت نکرده‌ایم. مثل سگ یا مثل تو هم، هر روز از گرده‌مان بار می‌کشند.... از شوخی گذشته کار زیاد دارد و مثل سایر اداره‌های دولتی نیست که آدم خمیازه بکشد یا چرت بزند. به طوری که آدم را از هر کار و هر چیزی بیزار می‌کند.... کارمان هم ده ما بر یک و بیست ما بر دو. هی chiffres از توی این دفتر توی آن یکی بنویس، جمع بزن، intérêt بگیر. از همان کاری که بدم می‌آمد گرفتار شدم.... همین قدر بدان که وقتی که از این مبال خارج می‌شوم سرم گیج و منگ است.... از بس که کار بانک مثل ماشین مرا کرده میل خواندن و نوشتن هم ندارم. یک دسته کاغذ برایم آمده که هیچ کدام را جواب نداده‌ام و مرا صد تا چوب بزنند بهتر است تا بگویند جواب بنویس.... از بانک که درآمدم رفتم به خانهٔ سوریوگین[۹] برای نقاشی *شاهنامه*، دو سه تا به من داد رفتم کافه لاله‌زار قدری به یاد فرنگستون مزغون گوش کردم با radio، بعد آمدم به خانه. تمام کیف و تفریح من منحصر به دو کافهٔ موزیک‌دار شده. جای سینماهای آوان گارد، جای تئاترها خالی. همین افسوس را از پاریس می‌خورم....[۱۰]



تهران، ۲۹ اوت ۱۹۳۱ (شهریور ۱۳۱۰)

ده بیست کاغذ دارم که باید جواب بدهم، ولی تنبلی مانع می‌شود.... یک کار واجب دارم و آن این است که تحقیقات بکن یک کتاب خوب documenté ولی نه خیلی گران راجع به pangermanisme برایم بفرست.... از کار خودم هم نگو و نشنو. تمام سال هر روز توی بانک خراب شده شیرهٔ آدم را می‌کشند، یک زندگی ماشینی کثیف... یک نقشه‌هایی کشیده‌ام. در هر صورت وضعیّت خودم را بهتر نکنم بدتر که می‌توانم بکنم....[۱۱]

۱۳۱۱/۸/۹ به دکتر تقی رضوی:

... گویا برایت نوشتم که از بانک ملّی استعفا دادم و عجالتاً یکی دو ماه است که در ادارهٔ

---

۸) *عقاید و افکار*، ص ۱۷۷، حاشیهٔ ۲.

۹) آندره سوریوگین (A. Sevruguin)، نقاش معروف به درویش، از پدر روسی و مادر ارمنی، که نقّاشیهای شاهنامهٔ چاپ بروخیم و تابلوهای *ترانه‌های خیّام*، تألیف هدایت، از اوست.

۱۰) *یادبودنامهٔ هدایت*، ص ۴۶۳.

۱۱) همانجا، ص ۴۶۹.

تجارت کار می کنم.... راستش من از علاء ترسیدم، اگر رئیس بانك می شد به من حکم می کرد که گوشت بخورم....[۱۲]

اگر از کتاب کوچك ولی جالب *انسان و حیوان*، که در سال ۱۳۰۳ پیش از سفر اروپا در تهران نوشته است، بگذریم، نخستین اثر ادبی هدایت قطعهٔ ناتمام مرگ است که در سال ۱۳۰۵ در گان بلژیك نوشت؛[۱۳] و بعد در سال ۱۳۰۶ که در پاریس بود، رسالهٔ «تمیز و تقریباً بی ایراد» *فواید گیاهخواری* را به قلم آورد که در سلسله انتشارات ایرانشهر در برلین چاپ شد.[۱۴] از آثار دیگر او در این زمان، نمایشنامهٔ سه پرده ای *پروین دختر ساسان* است که یکی دو سال بعد (سال ۱۳۰۹) در تهران چاپ کرد، و دیگر *افسانهٔ آفرینش* که در سال ۱۳۰۹ نوشت و بعدها در سال ۱۳۲۵ به همّت دکتر حسن شهید نورانی در صدوپنج نسخه در پاریس چاپ شد.

هدایت، در اواخر سال ۱۳۰۸ و اوایل ۱۳۰۹، نخستین داستانهای زیبای خود را به نام *مادلن*، *زنده بگور*، *اسیر فرانسوی* و *حاجی مراد* در پاریس به رشتهٔ تحریر کشید؛ و پس از بازگشت به ایران داستان *آتشپرست* و سپس داستانهای *داود گوژپشت*، *آبجی خانم* و *مرده خورها* را در تهران نوشت و آنها را با نوشته های پاریس یکجا در مجموعه ای به نام *زنده بگور* در سال ۱۳۰۹ منتشر کرد؛ و سال بعد *سایهٔ مغول* را در مجموعه ای به نام *انیران* با دو اثر از بزرگ علوی و دکتر شین پرتو انتشار داد.

از این سال به بعد، تا سال ۱۳۱۵ که به هندوستان رفت، پربارترین دورهٔ فعالیت ادبی هدایت بود؛ و هم در این دوره بود که با سه تن دیگر از ادبای جوان و روشنفکر که عبارت بودند از بزرگ علوی، مجتبی مینوی و مسعود فرزاد آشنا شد؛ و این چهار نفر، که اصول فکری و دید واحد به ادب و دانش و هنر آنان را به هم نزدیك کرده بود، اغلب عصرها در یکی از کافه های لاله زارنو به نام «رُز نوار» گرد هم می نشستند و در افکار و اندیشه های یکدیگر بحث و انتقاد و نکته گیری می کردند و از یکدیگر چیز می آموختند و بزودی در مقابل ادیبان محافظه کار که آنان را «سَبعه»[۱۵] نامیده بودند، موسوم به «رَبعه» شدند.

---

۱۲) همانجا، ص ۴۷۱.

۱۳) این حکایت نخست در مجلهٔ *ایرانشهر* برلین، شمارهٔ ۱۱ از دورهٔ چهارم، به تاریخ یکم بهمن ۱۳۰۵ و بعد در مجموعهٔ *پروین دختر ساسان*، تهران، ۱۳۲۳ چاپ شد.

۱۴) هدایت از بیست سال پیش از مرگش لب به گوشت نیالود و نخستین کس یا یکی از نخستین کسانی بود که گیاهخواری را در ایران متداول کرد.

۱۵) یك گروه هفت نفری یا کمتر و بیشتر از نویسندگان بنام آن زمان را، که اغلب مقالات ادبی در مطبوعات به قلم آنان بود (همچون نفیسی و فلسفی یاسمی و سعیدی)، حاج محمد رمضانی، از ناشران پرکار آن روز، «ادبای سبعه» نامیده بود؛ و کلمهٔ «ربعه» بر وزن سبعه یك کلمهٔ غلط عمدی بود که هدایت و یاران او در برابر آنان بر خود نهاده بودند؛ و تفاوت این دو کلمه از نوع تفاوت «رند» و «زاهد» در شعر حافظ بود. (مسعود فرزاد در چندین مصاحبه با ارباب جراید).

پرفسور یان ریپکا از ایرانشناسان چك، گفته است:

«گروه ربعه» در مورد هنر و فلسفه می‌دانست چه می‌خواهد و آنچه را که می‌دانست به دیگران عرضه می‌کرد؛ و این جنبهٔ مثبت ایشان بر عقاید اغراق‌آمیزشان می‌چربید؛ و کسی که از پوستهٔ سخت ریشخندها و مسخرگیهایشان می‌گذشت و به دل آنان نفوذ می‌یافت، چیزی جز احساسات میهن‌پرستی پاك و آتشین نمی‌دید.[۱۶]

در دوّمین جلسهٔ یادبود سال مرگ هدایت، که در سال ۱۳۳۱ دایر شده بود، مجتبی مینوی، از ادبا و دانشمندان ایران، در این باره چنین گفت:

... این اسم (ربعه) یك نوع دهن کجی بود به آن جماعتی که ایشان را به اسم «ادبای سبعه» می‌شناختیم و هر مجلّه و کتاب و روزنامه ای که به فارسی منتشر می‌شد، از آثار قلمی آنها خالی نبود. هم آنها از هفت نفر بیشتر بودند و هم ما از چهار نفر؛[۱۷] امّا آنها هزار رو هزار دل داشتند، در حالی که ما یگانه بودیم. هر یك از ما شخصیت خود را داشت و زیر بار رئیس نمی‌رفتیم. امّا در حبّ هنر، همرأی بودیم و در خیلی از جنبه‌ها اشتراك و شباهت داشتیم. اجتماع ما غالباً در قهوه خانه و رستوران اتفاق می‌افتاد و اگر این را از مقولهٔ تجاهر به فسق نشمارید، گاهی مشروبهای قویتر از آب هم بی‌پرده پوشی می‌نوشیدیم و گفته‌های تند و انتقادهای سخت هم از ما شنیده می‌شد، و بسیار اتفاق می‌افتاد که بدین جهات عرضهٔ ملامت و اظهار نفرت دیگران هم می‌شدیم. امّا مخالفت آنها با ما بیش از این اثر نداشت که فرمانبران حکومت از شطر نجبازی ما مانع می‌شدند یا به هر سمت که می‌رفتیم یکی را به دنبال ما می‌فرستادند که مراقب ما باشند.[۱۸]

مینوی طرز فکر این جوانان و نقش هدایت را در جلسات آنان چنین تعریف می‌کند:

ما با تعصّب جنگ می‌کردیم و برای تحصیل آزادی کوشش می‌کردیم و مرکز دایرهٔ ما صادق هدایت بود.[۱۹]

و کمی پایینتر اضافه می‌کند:

۱۶) ی. ریپکا، «یادبودهای من از صادق هدایت»، سخن، دورهٔ پانزدهم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۳۴۴. پرفسور ریپکا، که خاطرات شیرینی از آن دیدارها دارد، اضافه کرده: «من هنوز یك شب زنده داری در سالن داغ ودودآلود کافه ژاله را با آسایش در تمام سالنهای خنك تهران برابر نمی‌کنم».

۱۷) با وجود صراحت بیان مینوی، د. س. کمیسارف، دانشمند شوروی، استنباط غلطی از این کلمه کرده و گمان برده است سَبعه به معنی ادبای وحشی و درنده است، که البته پاك بیجاست و گناه آن به گردن الفبای فارسی! (کمیسارف، *نثر معاصر ایران*، مسکو، ۱۹۶۰، ص ۶۱).

۱۸) *عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت*، ص ۱۰۶-۱۰۷.

۱۹) همانجا.

شاید ما آن روز گمان می کردیم چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می شناسیم او را تشویق می کنیم: امّا حقیقت مطلب این بود که او موجب تشویق ما بود و در هر یك از ما لیاقتی می یافت آن را به کار می انداخت. مرکز دایره بود و همه را دور خود می گرداند.[۲۰]

کم کم به شمارهٔ یاران هدایت افزوده شد و از جمله دو موسیقیدان (سرهنگ مین باشیان و حسین سرشار) و یك بازیگر و کارگردان هنرمند نمایش (عبدالحسین نوشین) به این جمع پیوستند.[۲۱]

ابوالقاسم انجوی شیرازی دربارهٔ همکاران مجلّهٔ موسیقی و یاران هدایت که همه گلهای سرسبد آن عهد و روزگار بوده اند، اطلاعات بیشتری می‌دهد. وی می گوید:

در دورهٔ آن چهار تن، یا به اصطلاح معروف «ربعه»، کودکی بودم در سالهای اوّل مدرسهٔ ابتدایی و نخست برخوردم با آن مرد تمام (صادق هدایت) در «مجلّهٔ موسیقی» بود. «ادارهٔ موسیقی کشور» و «مجلّهٔ موسیقی» در میدان بهارستان قرار داشت: و غلامحسین مین باشیان، موسیقیدان معروف، رئیس آن اداره و مدیر آن مجلّه بود. شاید به همین سبب، «ادارهٔ موسیقی» و «مجلّهٔ موسیقی» آن زمان مرکزی هنری و مجتمعی از هنرمندان شده بود. این مجلّه در دورهٔ اوّل سه سال منتشر شده و دورهٔ آن مجموعهٔ نفیس و ممتازی است؛ و کسانی که در آنجا بودند، تا آنجا که به یاد دارم، اینان بودند: محمد ضیاء هشترودی مؤلف *منتخبات آثار*، صادق هدایت، نیما یوشیج، حسین خیرخواه، صبحی مهتدی، عبدالحسین نوشین، علی اصغر سروش، فرزانه موسیقیدان و خود مین باشیان، که مردی هنرمند و هنردوست بود، واجتماع این افراد خود قصّه ای شیرین و شنیدنی دارد؛ و به دنبال این جمع و این دوره، سالهای بعد، یعنی از ۱۳۲۱ به بعد است که حوزهٔ دوستان و علاقه‌مندان از افراد ارزنده تشکیل شد؛ و تا آنجا که به یاد دارم، دکتر حسین شهید نورائی، دکتر هوشیار شیرازی، شین پرتو، دکتر خانلری، دکتر صادق گوهرین، کریم کشاورز، دکتر محمدعلی حکمت، دکتر احمد فردید، صادق چوبك، حسن قائمیان، جلال آل احمد، پرویز داریوش، فریدون هویدا، دکتر رضا جرجانی، دکتر بقائی کرمانی، دکتر محسن هشترودی، اکبر مشکین، صبحی مهتدی، ابراهیم گلستان، رحمت الٰهی، دکتر اکبر روحبخش، حسن مشحون، اکبر هوشیار، امیرحسن پاکروان، یزدانبخش قهرمان، علی زهری، علی اصغر سروش، ذبیح بهروز، منوچهر بزرگمهر، دکتر محمد مقدّم و جمعی دیگر از هنرمندان و

۲۰) همانجا.

۲۱) به موجب اطلاعاتی که به دست آورده ام در سالهای ۱۳۱۴/۱۳۱۳ غیر از کسانی که در متن نام برده شد، دوستان دیگر هدایت عبارت بوده اند از دکتر حسن شهید نورائی، رضا جرجانی، دکتر شین پرتو (شیرازپور)، احمد قاضی (دکتر ارانی)، ا. جمشید (ایرج اسکندری)، م. قباد (فتح الدین فتّاحی) مدیر روزنامهٔ *دماوند*، دکتر محمد مقدم، دکتر پرویز ناتل خانلری و جلال صالحی. پرفسور ریان ریپکا هم که برای شرکت در جشن هزارهٔ فردوسی به ایران آمده بود، چند ماه با یاران «ربعه» معاشر بوده است.

نویسندگان معاشر او (هدایت) بودند و هر گاه چندتن از اینان با او اجلاس و مجلسی داشتند، بحث و گفتگو از کتاب تازه و اینجو رحرفها بود و البته لحن آمیخته به طنز هدایت به بحثها رونق و لطافت می بخشید.[۲۲]

اینها با رذالت و تنگ‌چشمی مخالف بودند و بروی قلدری و بیشرمی شمشیر می کشیدند. راست می گفتند و از اینکه آنها را وقیح تصور می کنند اباثی نداشتند... همه، کارمی کردند و هدایت با محبّت و حرمتی که در دل دوستان یکرنگ داشت و اذعانی که آنان به برتری فکری او داشتند، همه را به کار وامی داشت.[۲۳]

او خود دو مجموعهٔ قصص به نام *سه قطره خون* و *سایه روشن* و داستان *علویه خانم* و *سفرنامهٔ اصفهان نصف جهان* را نوشت. نسخه‌ای از ترانه های خیّام را با مقدمهٔ مفصل و شش مجلس تصویر از درویش نقاش (سوریوگین) منتشر کرد. سخنان موزون عامیانه‌را در مجموعه ای به نام *اوسانه* و عقاید عامیانه را در مجموعهٔ دیگری به نام *نیرنگستان* انتشار داد، و با مسعود فرزاد کتاب *مستطاب وغ وغ ساهاب* را در سخریهٔ ادبای معاصر رقم زد.[۲۴]

به تشویق او، علوی *چمدان* را نوشت، نوشین *تئاتر تپاز*[۲۵] را به نام *مردم* به معرض نمایش گذاشت. در موقع تشکیل کنگرهٔ فردوسی، نوشین و مین باشیان سه پرده نمایش از *شاهنامه* بیرون کشیدند و روی صحنه آوردند؛ و مجتبی مینوی در آن دوره *نامهٔ تنسّر*، *تاریخ مازیار*[۲۶]، *نوروزنامه*، جلد اوّل *شاهنامه*، *شاهنشاهی ساسانیان* و *ویس ورامین* را تصحیح کرد که «در آنها فکر هدایت و همهٔ ربعه دخالت داشت».[۲۷] این بود خلاصه‌ای از کوشش هنری هدایت و دوستان او در دورهٔ پنجسالهٔ از ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵.

هدایت در سال ۱۳۱۵، به دعوت دکتر شیرازپور پرتو (شین پرتو)، عضو وزارت امور خارجه که در آن هنگام ویس کنسول ایران در بمبئی بود و با تحصیل مرخصی به ایران آمده بود، به عنوان متخصص تنظیم دیالوگ فیلم فارسی به هندوستان رفت؛ و در این سفر، که کمتر از یک سال طول کشید، با فرهنگ غنی هند آشنا شد و اطلاعات وسیعی در زبان و ادبیات فارسی میانه (پهلوی) به

---

۲۲) ابوالقاسم انجوی شیرازی، «اشارات و ایضاحات»، مجلهٔ نگین، سال هفتم، شمارهٔ ۸۴، اردیبهشت ۱۳۵۱.
۲۳) *عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت*، ص ۱۰۶ـ۱۰۷.
۲۴) نام نویسندگان در کتاب ذکر نشده بود ولی خوانندگان به فراست دریافتند که این طنزهای تلخ و گزنده دربارهٔ نویسندگان، ناشران و کتابفروشان آن زمان به قلم هدایت و مسعود فرزاد است. (← *نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران*، تهران، ۱۳۲۶، ص ۱۷۱؛ و نیز احسان طبری، «صادق هدایت»، مجلهٔ مردم، شمارهٔ ۱۰، تهران، ۱۳۲۶.)
۲۵) *Topaz* اثر مارسل پانیول (Marcel Pagnol)، نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۹۵ـ۱۹۷۴).
۲۶) *تاریخ مازیار* در دو بخش است: بخش اوّل تاریخ زندگانی و اعمال اوست به قلم مینوی، و بخش دوّم یک درام تاریخی در سه پرده از هدایت.
۲۷) *عقاید و افکار دربارهٔ هدایت*، ص ۱۰۷.

دست آورد. نقل کرده اند که در بمبئی هر روز قسمت اعظم اوقات خود را در موزه ها و کتابخانه ها می گذرانید و مثل شاگرد مکتبی دفتر و کتاب خود را بر می داشت و به نقطهٔ دوری در بیرون شهر که اقامتگاه بهرام گور انکلساریا (T. D. Anklesaria)، از دانشمندان پهلوی‌دان پارسی، بود می‌رفت و در محضر او به آموختن این زبان (که به گفتهٔ خودش نه به درد دنیا و نه به درد آخرتش می خورد) می پرداخت؛ و هم در آنجا بود که کتاب *کارنامهٔ اردشیر پاپکان* و *شکند گمانی ویچار* را به فارسی درآورد و دو داستان *Lunatique* (ماه زده) و *Sampingue* را به زبان فرانسه نوشت؛ و از آن پس، شاهکار معروف و بیمانند خود بوف کور را، که در تهران شروع کرده بود، به اتمام رسانید و آن را در همان سال ۱۳۱۵ با خط خود به صورت پلی کپی در چهل پنجاه، و به قولی در صد و پنجاه نسخه چاپ کرد.

هدایت ظاهراً میل نداشته به ایران برگردد و می خواسته در هندوستان بماند و کسب و کاری برای خود فراهم آورد. او در نامه ای به تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۳۷ (۹ بهمن ۱۳۱۵) به پرفسور ریپکا نوشت:

> تقریباً شش ماه است که تمام هستی و نیستی خودم را که جوی ارزش نداشت تبدیل به اسکناس کردم و پس از تحمل اشکالات بسیار و مشقات بیشمار موفق شدم که در کنج عزلتگاه هندوستان لقمهٔ نانی به کف آورده دعاگوی دوستان و رفقا بوده باشم.

و بعد در همان نامه اضافه کرد:

> به هیچ وجه دلم هوای پلبلستان و سنبلستان را نمی کند... زیرا تصمیم گرفته ام که زندگی جدیدی برای خودم درست کنم.... اخیراً با یك نفر خیال شرکت دارم، برای اینکه مغازهٔ کوچکی باز بکنیم، ولی سرمایهٔ کافی هنوز در بساط نیست. شاید خدا خواست به این وسیله روحم را نجات بدهم!

با این همه، چون از حیث معیشت در تنگنا افتاده بود در سال ۱۳۱۶ به ایران بازگشت و بار دیگر به استخدام بانك ملّی ایران درآمد، ولی بیش از یك سال در آنجا نماند. سالهای سخت و خفقان آوری بود. گردباد زمان آشیانهٔ گرم یاران گروه «ربعه» را متلاشی کرده و دوستان هر یك به سوئی پراکنده شده بودند؛ مجتبی مینوی به لندن رفته و در برنامهٔ فارسی رادیو بی. بی. سی. سخن پراکنی می کرد؛ و بزرگ علوی در زندان می زیست. تا چندی، دکتر خانلری، دکتر محمد مقدم و مسعود فرزاد در خانهٔ هدایت جمع می شدند و از ادبیات و موسیقی و هنر سخن می گفتند، بعد مقدّم به امریکا رفت و جلسه های هفتگی بی ترتیب شد.

هدایت، کسی که «در این دنیا نمی خواست از کسی کمك، حتی از فلك»،[۲۸] در این چند سال با شغل محقّری در یکی از سازمانهای دولتی کار می کرد و حوصله و توانایی اینکه شاهکار تازه ای به

۲۸) وغ وغ ساهاب، قضیهٔ میزانتروپ.

وجود آورد نداشت؛ و بیشتر اوقات خود را به ترجمهٔ متون پهلوی، که در هنگام اقامت هند روی آنها کار کرده بود، می گذرانید؛ و چون آثار عامیانه را جزء مهم فرهنگ ملّی می دانست، در خلال سالهای ۱۳۱۸ ـ ۱۳۲۰ در اوراق مجلّهٔ موسیقی، که خود در آن کار می کرد، مقالات و تحقیقات گونه گون خود را منتشر می کرد.

جنگ دوّم جهانی در حیات سیاسی و اجتماعی ایران تغییراتی داد. این سالها، که دوران شکفتگی آثار اکثر نویسندگان و شاعران ایرانی بود، در زندگانی هدایت نیز دورهٔ نوینی به وجود آورد و قریحهٔ نویسندگی او را به حدّ کمال نمودار ساخت.

وی در فاصلهٔ سالهای ۱۳۲۱ـ۱۳۲۳ دو مجموعهٔ داستانهای کوتاه *سگ ولگرد* و *ولنگاری* را انتشار داد که بعضی از داستانهای آن دو مجموعه، از آثار سالهای قبل او بود که نخستین بار منتشر می شد؛ و نیز دو ترجمهٔ پهلوی با عنوانهای *گزارش گمان شکن* و *زند و هومن یسن* چاپ کرد؛ و دو ترجمهٔ دیگر از همان زبان، که یکی فصولی بود از *یادگار جاماسب* در مجلّهٔ سخن[۲۹] و دیگری رسالهٔ *شهرستانهای ایرانشهر* در مجلّهٔ مهر[۳۰] و سپس در مجلّهٔ *ایران لیگ* منتشر نمود.

هدایت همیشه کار می کرد و وقتش، چه در اداره و چه در خانه، صرف مطالعه بود و کار اداریش را تنها برای رفع تکلیف انجام می داد.

هدایت در فعالیّت ادبی جمعیت ایرانی روابط با اتّحاد جماهیر شوروی که در سال ۱۳۲۲ تأسیس یافت، شرکت داشت و با مجلّهٔ پیام نو، ارگان جمعیت مزبور، همکاری می کرد؛ و چند مقالهٔ تحقیقی، از جمله مقاله ای با عنوان «چند نکته در بارهٔ ویس و رامین»[۳۱] و یك داستان به نام *فردا*[۳۲] در آن مجلّه انتشار داد. همچنین با مطبوعات دیگر، از جمله مجلّهٔ سخن، که دکتر پرویز خانلری در خرداد سال ۱۳۲۲ دایر کرده و در آن روزها یکی از مجلّات پیشتاز و ترقیخواه بود، همکاری صمیمانه داشت؛ و چندین ترجمه، قصّه و مقالهٔ تحقیقی او در دو سه سالهٔ این مجلّه منتشر گردید. از جمله، ترجمهٔ داستان *مسخ* از کافکا در دورهٔ اول[۳۳] و سلسلهٔ مقالات او در بارهٔ فرهنگ عامّه در دورهٔ دوّم و سوم[۳۴] سخن انتشار یافت. ژان پل سارتر را با ترجمهٔ *دیوار* در این مجلّه[۳۵] نخست او به خوانندگان فارسی زبان معرفی کرد؛ و علاوه بر اینها، در هیئت تحریریّهٔ مجلّه هم شرکت داشت و کمك فکری می کرد.

---

۲۹) سخن، دورهٔ اوّل، شماره های ۳، ۴ و ۵.
۳۰) مهر، سال هفتم، شماره های ۱، ۲ و ۳.
۳۱) پیام نو، شماره های ۹ و ۱۰، مرداد و شهریور ۱۳۲۴.
۳۲) پیام نو، دورهٔ دوم، شماره های ۷ و ۸، خرداد ـ تیر ۱۳۲۵ (این داستان به صورت جزوهٔ مستقل هم منتشر شد).
۳۳) مجلّهٔ سخن، شماره های ۱ـ۸، خرداد ـ اسفند ۱۳۲۲.
۳۴) سخن، شماره های ۳، ۴، ۵ و ۶، اسفند ۱۳۲۳ـ خرداد ۱۳۲۴.
۳۵) سخن، سال دوّم، شماره ۱۱ـ۱۲، دی و بهمن ۱۳۲۴.

هدایت روز شانزدهم آذرماه ۱۳۲۴، همراه یك هیئت فرهنگی، برای شرکت در جشن یادبود بیست و پنجمین سال تشکیل دولت جمهوری ازبکستان، به دعوت دانشگاه تاشکند، به آن کشور رفت[۳۶] و دو ماه در آنجا ماند و در اوضاع و احوال مردم آن سرزمین مطالعه و تحقیق کرد و ذخایر نسخه‌های خطّی نفیس و فراوان دانشگاه تاشکند را با علاقه و اعجاب از نظر گذرانید: امّا در بازگشت از این سفر حاضر نشد مطابق معمول در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی دربارهٔ مشاهدات خود در آن سفر سخنرانی کند و یا در جایی مطلبی بنویسد.

هدایت در نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، که در سال ۱۳۲۵ تحت شعار «ادبیات نوین و مترقی ایران» تشکیل یافت و کلیهٔ دانشمندان و نویسندگان کشور را به خدمت و بیان افکار و امیال مردم دعوت کرد، شرکت نمود.[۳۷]

اوضاع ایران در سالهای ۱۳۲۶/۲۷ در وضع روحی هدایت تأثیر شدید به جا گذاشت. وی در نامه‌ای، که از قید تاریخ آزاد ولی مربوط به همین سالهاست، به سیّدمحمدعلی جمال‌زاده نوشت:

> زیاد خسته و به همه چیز بیعلاقه هستم. فقط روزها را می‌گذرانم و هر شب، بعد از صرف اشربهٔ مفصّل، خودم را به خاك می‌سپارم و یك اخ وتف هم روی قبرم می‌اندازم؛ امّا معجزهٔ دیگرم این است که صبح باز بلند می‌شوم و راه می‌افتم.[۳۸]

و در نامه‌ای دیگر به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۴۸ (مهرماه ۱۳۲۷)، باز به جمال‌زاده، اضافه کرد:

> حرف سر این است که از هر کاری زده و خسته و بیزارم و اعصابم خرد شده. مثل یك محکوم و شاید بدتر از آن شب را به روز می‌آورم و حوصلهٔ همه چیز را از دست داده‌ام. نه می‌توانم دیگر تشویق بشوم و نه دلداری پیدا کنم و نه خودم را گول بزنم. وانگهی میان محیط و زندگی و مخلّفات دیگر ما ورطهٔ وحشتناکی تولید شده که حرف یکدیگر را نمی‌توانیم بفهمیم.... باری، اصل مطلب اینجاست که نکبت و خستگی و بیزاری سرتاپایم را گرفته، دیگر بیش از این ممکن نیست. به همین مناسبت نه حوصلهٔ شکایت و چُسناله دارم و نه می‌توانم خود را گول بزنم و نه غیرت خودکشی دارم. فقط یك جور محکومیت قی‌آلودی است که در محیط گند بیشرم و مادرقحبه‌ای باید طی کنم. همه چیز بن بست است و راه گریزی هم نیست.[۳۹]

---

۳۶) همراهان او در این سفر دکتر سیاسی و دکتر کشاورز بودند.

۳۷) ملك‌الشعرای بهار ریاست کنگره را داشت و کسانی مانند کریم کشاورز، سیّدنقی میلانی، بانو هنگامهٔ محصص، علی‌اکبر دهخدا، فروزانفر، علی‌اصغر حکمت، دکتر شایگان، هدایت و نیما در آن عضویت داشتند.

۳۸) جمال‌زاده در حاشیه یادداشت کرده که این نامه در اواخر آوریل یا اوایل مه سال ۱۹۴۷ به او رسیده است. پس باید در اواخر فروردین یا اوایل اردیبهشت ۱۳۲۶ نوشته شده باشد.

۳۹) *عقاید و افکار دربارهٔ هدایت*، ص ۷۳.

بزرگ علوی گفته است:

... در وجود هدایت همیشه از دوران جوانی، که برای تحصیل به اروپا رفته بود، تا روزی که مرگ او را در ربود، دو نیرو با هم در ستیز بودند: مرگ و زندگی. تسلط مرگ بر هدایت یا تمایل او به زندگی همیشه ارتباط با اوضاع مبهم ما داشته است. هدایت هر وقت جنبش و حرکت می دید، شوق زندگی او را بر سر شور می آورد و هر وقت نیروهای اهریمنی تسلط می یافت، وی به آستانهٔ مرگ، به غمگساری پناه می برد.[۴۰]

دخالت امپریالیستهای بیگانه در امور داخلی ایران تأثیر ناگواری در هدایت داشت. وی از دل و جان طرفدار استقلال کشور و مبارزه به خاطر صلح و آزادی بود و کسانی چون احسان طبری، احترام عمیقی برای او قایل بودند. با این همه تا توانست خود را از جنجالها و کشمکشهای روز، که غرض از آن ماهی گرفتن از آب گل آلود بود، دور نگهداشت و بخصوص هرگز به حزب توده نپیوست. خلیل ملکی، ضمن مدافعات خود در دادگاه نظامی، از علل انشعاب حزب توده، چنین گفت:

من بالاخره پیشنهاد نوشین را پذیرفتم و با دوستان او در منزل صادق هدایت تماس گرفتم. صادق هدایت هیچ وقت عضو حزب توده نبوده، امّا با نوشین و غیره دوست صمیمی بود و از حزب توده انتظاراتی داشت و سمپاتیزان بود و اتاق خود را در اختیار این گروه یاغی نسبت به رهبری حزب قرار داده بود.[۴۱]

دکتر احمد فردید نیز گفته است:

هدایت هیچ گاه به مارکسیسم نپیوست و گرایش او به روس از دلبستگی او به مارکسیسم و کمونیسم نبود؛ از تأثیر ژرفی بود که ادبیات و روح عرفانی روس (مانند داستایوسکی) در او بخشیده بود. وانگهی نوعی نزدیکی او با برخی از جریانات زمان، باز نمایندهٔ سرکشی و شورش خوی آزادمنش او بود که سالها در زیر فشار زورگویی و زورتوزی مثل خوره روح او را خورده و فرسوده بود.[۴۲]

بالاخره مجتبی مینوی، دوست نزدیک او، در این باره چنین آورده است:

گروهی اصرار دارند که او را به فلان حزب بچسبانند و عده ای مدعی اند که با فلان مرام و مسلك توافق داشت. آنچه از این میان درست است، اینکه آن دوست ما (هدایت) از بیست

۴۰) بزرگ علوی، «صادق هدایت»، مجلهٔ پیام نو، شمارهٔ ۱۰، ۱۳۳۰.

۴۱) روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ ۱۲ اسفند ۱۳۴۴.

۴۲) احمد فردید، «اندیشه های هدایت»، کتاب صادق هدایت، ص ۳۸۵.

سال پیش از این که او را می شناختیم، با هر گونه رذالت و دورویی و بیحیایی و قلدری و جبّاری مخالف بود و کسانی را دوست او می دانیم که مانند او از این صفتها مبرا و به انسانیت و معرفت و نجابت و آزاده خویی پایبند باشند![۴۳]

در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸هـ ش)، که نخستین کنگرهٔ جهانی طرفداران صلح در پاریس منعقد شد، فردریك ژولیو کوری از هدایت دعوت کرد که در آن کنگره شرکت نماید. او این دعوت را نپذیرفت، ولی در پاسخی که داد دستور کنگره را تأیید و کوشش ملتها را در راه صلح تمجید کرد.

... امپریالیستها کشور ما را به زندان بزرگی مبدل ساخته اند. سخن گفتن و درست اندیشیدن گناه شمرده می شود. من نظر شما را در دفاع از صلح می ستایم،...[۴۴]

آخرین اثر ادبی هدایت (اگر از قطعهٔ کوچك *فردا* (۱۳۲۵)، و مقدمهٔ معروف او به نام «پیام کافکا» بر گروه محکومین کافکا، ترجمهٔ حسن قائمیان (۱۳۲۷) بگذریم، داستان *حاجی آقا*ست، که به ضمیمهٔ دورهٔ دوم مجلهٔ سخن در سال ۱۳۲۴ انتشار یافت؛ و پس از آن تاریخ، داستانی نیز به نام *قضیهٔ توپ مرواری* نوشت که متن کامل آن به چاپ نرسیده بود و تنها خلاصه ای از آن را حسن قائمیان، ضمن حواشی خود بر ترجمهٔ فارسی کتاب ونسان مونتی دربارهٔ صادق هدایت، نقل کرده بود.

در سال ۱۳۲۹، کاسه لبریز شده و فصل آخرین قمار زندگی نویسنده فرارسیده بود. هدایت از دانشگاه تهران چند ماه مرخصی گرفت و ظاهراً به نام معالجه روز دوازدهم آذرماه ۱۳۲۹، با وجه ناچیزی که از فروش کتابهایش به دست آورده بود، به پاریس رفت.[۴۵] او نمی خواست به ایران بازگردد و امیدوار بود که در آنجا آسایش روحی و شرایط و محیط مناسبی برای کارهای هنری خود به دست آورد. امّا در آنجا هم روی مساعد ندید و با دشواریهای گوناگون روبرو شد؛ و در ۱۹ اسفندماه ۱۳۲۹ به برادرش محمود هدایت نوشت: «عجالتاً با اشکالات زیاد دو ماه تمدید جواز اقامت در فرانسه را گرفتم، لکن خیال دارم سویس یا جای دیگری بروم. اشکالات زیاد برای ایرانیان است».[۴۶]

---

۴۳) مجتبی مینوی، سخنرانی در جلسهٔ یادبود هدایت، ۲۵ فروردین ماه ۱۳۳۱ ـ بعدها، چنانکه می دانیم، حوادثی پیش آمد که در وجود او اثر منفی گذاشت و در مقدمه ای که بر گروه محکومین، اثر کافکا، ترجمهٔ قائمیان، نوشت یأس خود را از هر گونه جنبشی اظهار داشت.

۴۴) روزنامهٔ شاهد، تهران، ۲۷ فروردین ۱۳۳۰؛ *عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت*، ص ۱۶.

۴۵) بیماری او را با تدبیر دکتر تقی رضوی پسیکوزمغزی و یا چیزی شبیه به آن قرار دادند و یکی از آن شوخی های دردناك او خلق شد که «تصدیق دیوانگی هم کف دستمان گذاشتند!»

۴۶) استاد سعید نفیسی، «او دیگر چرا رفت؟»، مجلهٔ *کاویان*، سال دوّم، شمارهٔ ۴۲، ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰. و نیز *عقاید و افکار*، ص ۵۰.

امّا به سویس و جای دیگر نرفت و بامداد روز دوشنبه ۱۹ فروردین ماه ۱۳۳۰ در پاریس، در گرمابهٔ اتاق پانسیون محقری در بولوار سن میشل، کوچهٔ شامپیونه، با گشودن شیر گاز به زندگی خود پایان داد؛ و روز بعد، دانشجویان ایرانی، که در آموزشگاههای پاریس تحصیل می کردند، جسدش را در کنار خاکستر آثار چاپ نشده اش یافتند و جنازهٔ او را تا گورستان پرلاشز تشییع کردند؛ و بدین قرار، دفتر زندگانی چهل و هشت سالهٔ یکی از تابناکترین قریحه های هنری ایران معاصر بسته شد.[۴۷]

هدایت مرگش نیز همچون زندگیش زیبا بود. رحمت مقدم، که او را در بستر مرگ دیده، گفته است:

> یک ژاکت به تن داشت خیلی تمیز با پیراهن سفید، و شلوار هم به پا داشت. صورتش را اصلاح کرده بود، انگار می خواسته به مهمانی برود یا در مجلس رسمی شرکت کند. لباس تمیز، صورت تراشیده و موها شانه خورده و مرتب.

زهی حالت خوب مرد سخن      که مرگش به از زندگانی بود.[۴۸]

***

با خودکشی هدایت گفتگوها و شایعه پردازیها آغاز شد و دربارهٔ خودکشی او سخنها گفتند. برادرش محمود هدایت در مصاحبه با پرویز لوشانی گفت:

> درست یادم هست، او کلاس پنجم یا ششم ابتدایی بود که یک روز پیش من آمد و یک روزنامهٔ کوچولو به دستم داد و گفت: «اینها را من در می آورم.» قطع این روزنامه، که خودش مطالب آن را نوشته بود، یک هشتم بود. روزنامهٔ کوچولوی او را نگاه کردم، دیدم اسمش را گذاشته *ندای اموات*! آرم این روزنامه، که خودش آن را نقاشی کرده بود، خیلی عجیب و وحشتناک بود: تصویری خیالی و در عین حال وهم انگیز از عزرائیل، در حالی که داس اجل در دستش

---

۴۷) دوستش مسعود فرزاد، که خبر مرگ او را در لندن شنیده بود، گفت:

سرگشته در این مرحله چون گوی بماندیم      زآن سوی نرفتیم و از این سوی بماندیم
تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا      ما سنگ و سفالیم ته جوی بماندیم
چون باد تو زی کشور جان رفتی آزاد      ما خاک صفت بر سر این کوی بماندیم
زنجیر علایق را چون شیر گسستی      ما مورمنش بستهٔ یک موی بماندیم
صد خوان هنر چیدی و ما گرسنه طبعان      بعد از تو بی رنگ و بی بوی بماندیم
شایستهٔ همراهی سیمرغ مگس نیست      ماندن حد ما بود از آن روی بماندیم
نشناخته قدر هنرت عمری ناچار      از دیده گهربار گهرجوی بماندیم.

۴۸) قبر هدایت در گورستان پرلاشز، در قطعهٔ ۸۵ در میان دیوارکی از شمشاد سبز قرار دارد و بر روی سنگ تیرهٔ قبر او تصویری از بوف کور و این عبارت کوتاه با خط زیبای فارسی نقش شده است:

**SADEGH HEDAYAT 1903-1951.**

بود.[۴۹]

گفتند در سفر اول خود به پاریس، که برای تحصیل رفته بود، روزی در اواخر آوریل ۱۹۲۸ (اردیبهشت ۱۳۰۷) در حوالی پایتخت خواسته بود خودش را غرق کند و در کارتی که در تاریخ سوم مه آن سال به برادرش محمود هدایت فرستاده، نوشته بود: «یك دیوانگی کردم، به خیر گذشت.»[۵۰]

باز نوشتند: «پانزده سال پیش، روزی به یکی از دوستان خود گفته بود که خودکشی با گاز آسانترین نوع خودکشیهاست. تخیّلات شیرین و کیفی که ایجاد می کند، اضطراب و وحشت مرگ را از آدم دور می سازد.»[۵۱] و نیز گفته اند: «همیشه می گفته بعضیها در همهٔ عمر مجذوب خودکشی هستند و مقاومت آنها در برابر این کشش بیهوده است.»[۵۲] و چنانکه دیدیم، در پاسخ نصیحت های «خواهرشوهرانه»ی جمالزاده به او نوشت:

> حرف سرِ این است که از هر کاری زده و خسته و بیزارم. اعصابم خرد شده. مثل یك محکوم و شاید بدتر از آن، شب را به روز می آورم و حوصلهٔ همه چیز را از دست داده ام.[۵۳]

از نوشته های ادبی او نیز می توان شواهد فراوان دیگری از این قبیل بیرون زد. کشش به سوی مرگ و نیستی حتی قطعهٔ ناتمام مرگ را نیز کمابیش رنگ آمیزی می کند. در این اثر قلم انداز، که در سال ۱۳۰۵ در گان (بلژیك) نوشته شده می خوانیم:

> زندگانی از مرگ جدایی ناپذیر است.... اگر مرگ نبود همه آرزویش را می کردند، فریادهای ناامیدی به آسمان بلند می شد، به طبیعت نفرین می فرستادند. اگر زندگانی سپری نمی شد، چقدر تلخ و ترسناك بود. ای مرگ، تو نوشداروی ماتمزدگی و ناامیدی می باشی.... تو زندگانی تلخ، زندگانی درنده نیستی که آدمیان را به سوی گمراهی کشانیده در گرداب سهمناك پرتاب می کند.... تو درمان دلهای پژمرده می باشی.... تو سزاوار ستایش هستی، تو زندگانی جاویدان داری....[۵۴]

در داستان زنده بگور این عبارت به چشم می خورد:

> نه، کسی تصمیم خودکشی را نمی گیرد. خودکشی با بعضیها هست، در خمیره و سرنوشت آنهاست. نمی توانند از دستش بگریزند. این سرنوشت است که فرمانروایی دارد و در

۴۹) مجلهٔ سپید و سیاه، سال پانزدهم، شمارهٔ ۱۴.

۵۰، ۵۱، ۵۲) ونسان مونتی، *صادق هدایت، نوشته ها و اندیشه های او*، ص ۵۴.

۵۳) *عقاید و افکار دربارهٔ هدایت*، ص ۷۳.

۵۴) *نوشته‌های پراکنده*، ص ۲۹۲_۲۹۳.

همان حال این من هستم که سرنوشت خود را درست کرده ام.[۵۵]

اکثر نوشته های هدایت با عباراتی از این گونه سخن مشحون است و بسیاری از داستانهای او با مرگ و خودکشی پایان می یابد؛ و کسانی که به عقیدهٔ خود، هدایت را می شناخته و بوف کور او را خوانده اند، می گویند که، سالها پیش، سرانجام دردناك او را پیش بینی می کرده اند. و از اینجاست که کسانی هدایت را یك بیمار روانی و نوشته های او را تراویده از یك مغز علیل می دانند و خواندن آنها را زیانبخش می شمارند. گویی پیش از هدایت رنج و ناکامی و آلودگی اصلا وجود نداشته و اوست که یکتنه و بتنهایی جامعهٔ ما را به تباهی و بدکاری کشیده و باید چون بُز حامل الذّنوب بنی اسرائیل تاوان گناهان گذشتگان و آیندگان را بپردازد!

و از اینجاست که حتی مردی مانند جمالزاده، که خود را دوست او می خواند و معتقد است که وی «برای دنیای بهتری خلق شده بود و نمی توانست خود را با دنیای عادی و هر روزی سازش دهد و هموطنانش ندانستند که چگونه به استعدادهای او پاداش بدهند»،[۵۶] در سلامت عقل او تردید می کند و در *دارالمجانین* خود به زنجیرش می کشد.[۵۷]

دیوانگیهای جورواجور هدایتعلی (هدایت) که با اشاره به حالات قهرمانان داستانهای هدایت فراهم آمده، سی چهل صفحه از کتاب کوچك *دارالمجانین* را گرفته است. من چند عبارت نسبتاً آبرومند از آن کتاب می آورم:

یکی از آنها (یعنی دیوانگان) جوانی بود سی و دو سه ساله هدایتعلی خان نام از خانواده های اعیانی معروف و معتبر پایتخت. این جوان پس از آنکه سالها در تحصیل فضل و کمال زحمت کشیده و دارای نام و اعتباری گردیده بود، در نتیجهٔ هوش بسیار و حساسیّت فوق العاده و مخصوصاً افراط در مطالعه و تحقیق و تتبع و زیاده روی در امر فکر و خیال دچار اختلال حواس گردیده بود....

هدایتعلی خان که در دارالمجانین اسمش را «مسیو» گذاشته بودند. جثّهٔ کوچك و متناسبی داشت، موهایش نسبتاً بور و رنگ رخساره اش از زور گیاهخواری پریده بود و به رنگ چینی درآمده بود. اگر چه در قیافه و وجناتش آثار بارزی از صفای باطن و روحانیتّ

۵۵) زنده بگور، تهران، ۱۳۳۳، ص ۱۱.

۵۶) از نامهٔ جمالزاده به پردومناس، *عقاید و افکار دربارهٔ هدایت*، ص ۷۲.

۵۷) بگذریم از کسانی مانند دکتر سروش آبادی و هوشنگ پیمانی و پرویز داریوش که نه تنها با هزار دلیل روانشناسی و روانپزشکی حکم انحراف و دیوانگی هدایت را صادر کرده اند، بلکه حتی او را به عنوان یك نویسندهٔ خوب هم قبول ندارند و نوشته هایش را رونویسی از آثار دیگران (مثلا چخوف، ژان پل سارتر، ژرار دونروال، کافکا، ادگار آلن پو،...) می دانند. امّا شاید عقیدهٔ کولا برونیون (Colas Breugnon)، قهرمان داستان رومن رولان، و سعدی شیرازی خودمان درست باشد که یکی گفته «مردم هر چه دیوانه ترند عاقلترند» و دیگری: سعدیا، نزدیك رأی عاشقان / خلق مجنونند و مجنون عاقلست...

نمایان بود، معهذا با آن چشمهای درشت و براق که فروغ عقل و جنون در رزمگاه آن مدام در حال جنگ و ستیز بود و آن بینی تیز و برجسته و آن پوزهٔ باریک و حساس و آن گردن بلند و لاغر روی هم رفته به عقاب بی شباهت نبود.

مسیو از صبح تا شام با جبهٔ ترمه ژنده و مندرس و زیر شلواری ابریشمی سرخ و موهای بلند ژولیده دمر به روی تختخواب افتاده و ششدانگ غرق کتاب خواندن بود. اصلا مثل این بود که این جوان فقط برای خواندن کتاب به دنیا آمده است. فکرش هم به هزارپایی می ماند که می بایستی این قدر در لای این کتابها بغلطد و بخزد و بلولد تا لحظهٔ واپسینش برسد. کمتر با کسی طرف صحبت می شد، و از قراری که می گفتند اسم خود را «بوف کور» گذاشته بود و خیلی چیزهای غریب و عجیب از او حکایت می کردند. از آن جمله می گفتند از همان بچگی، که برای تحصیل به فرنگستان رفته بوده، کاسهٔ عقلش مو برداشته بوده و یك چیزیش می شده است. می گفتند در آنجا در خانه ای منزل داشته از دست تیك تیك لاینقطع یك ساعت دیواری که صاحبخانه اش به لجبازی نمی خواسته از اتاق او بردارد، به قصد خودکشی خود را در رودخانه انداخته بوده و اگر اتفاقاً سر نرسیده و نجاتش نداده بودند، بدون شبهه سر به نیست شده بود. بعداً هم در موقع برگشتن به ایران یك عروسك چینی به قدّ آدم خریده بوده و با آن عشقبازی می کرده است....

جنون دیگری به سرش می زند، یعنی در همه جا «سه قطره خون» می بیند. پدر و مادرش برای اینکه این خیالات از سرش بیفتد، از یکی از خانواده های بسیار محترم و سرشناس شهر برایش زن می گیرند، ولی او همان شب اول که عروس و داماد را دست به دست هم می دهند، هدایتعلی از مغلق گویی و حرفهای چاپی و بیانات پیش پاافتادهٔ عروس به قدری متنفر می شود که پیش از آنکه با او آشنایی پیدا کند، می رود در آن نیمهٔ شب از سر کوچه یك دختر هرجایی بی سر و پا به منزل می آورد و به تازه عروس می گوید این خانم مهمان عزیز و محترم ماست....[58]

امّا نه، با این همه نه، هدایت نه دیوانه بود و نه نامزد مرگ. او خواستار زندگی و حتی استاد و کارشناس زندگی بود و خیلی بیش از افراد عادی ارزش زندگی را می دانست و میل داشت زندگی بکند ــ امّا معقول و مثل آدمیان، نه در آغوش یك مرگ به اصطلاح زندگی.

هدایت از زندگی خودش بدش نمی آید. این زندگی دیگران است که همواره بیزاری هدایت را

---

۵۸) تراوش مطالبی از قبیل آن قوطی مقوایی پر از نجاست انسانی که هدایتعلی با برچسب «برگ سبزی است تحفهٔ درویش» به نویسندهٔ *دارالمجانین* اهدا کرده. از یك قلم عفیف، براستی مایهٔ شرمساری است. آیا به حکم رقابت همقلمی واقعاً نویسندهٔ *دارالمجانین* «چشم نداشته هدایتعلی را ببیند و می خواسته هزار سال سیاه نباشد؟» اصلا جمال زادهٔ جاافتاده و سنگین و معتدل کجا می تواند نویسندهٔ بوف کور را بشناسد! این کار یك کمی دیوانگی می خواهد و جمال زاده به اعتراف خود در عمرش دیوانگی نکرده است.

برمی انگیزد. این زندگی پوچ پیرامونیان است که هدایت بشوخی، گاه آنان را «رجّاله» و گاه «موجودات» می خواند. پس اگر رها شدن از زندگی را بتوان انگیزهٔ خودکشی هدایت دانست، باید پذیرفت که هدایت از زندگی دیگران خسته شده، نه از زندگی خودش.[۵۹]

مرگ و خودکشی هدایت یك امر عادی نبود و هرگز دلیل ضعف و ناتوانی او نیست، بلکه این انتحار آخرین اعتراض و فریاد عدم انقیاد و تسلیم نشدن او و افرادی بود که دیگر نمی توانستند زنده به گوری خود و همنوعان خود را در یك محیط بی در و دروازه به چشم ببینند. هدایت به قول خود دیگر حاضر نبود به نام زیستن و زندگانی کردن بیش از آن ادای زندگی را در بیاورد.[۶۰]

پاستور والری رادو گفته است:

> هدایت، با وجود نومیدی، مانند قهرمان داستان سامپینگه اش، در آرزوی سرزمین شگفتی بود که ساکنان آن احتیاجات ناهموار آدمی را نداشته باشند، سرزمین سحرانگیزی که ساکنان آن را خدایان و قهرمانان تشکیل دهند و از جمال و لطف و زیبایی سرشار باشند....[۶۱]

وخلاصه خواهان عالمی از نو و آدمی از نو، بهشتی با کرّ و بیان، همچنانکه پیامبران به پیروان خود نوید داده اند: جنّاتٌ تجری من تحتها الانهار!

امّا، افسوس که هدایت چون تکدرختی در کویر ایران رویید، گل داد، و خشکید.

اودرشرایط دیگر جزآن می شد که بود و شاید باززنده می ماند و باز آثار گرانبهاتری بر گنجینهٔ هنر و ادب کشور ما می افزود.

مطلب اینجاست که کسانی بار امانت رهبری و تربیت جامعه و دست و پنجه نرم کردن با سختیهای زندگی را به دوش می کشند و تا دم واپسین از تلاش و کوشش در راه رسیدن به مقصود باز نمی ایستند و هرگز تن به یأس و ناامیدی نمی‌دهند. اینها بزرگان و برگزیدگانند. پیامبران و قهرمانان و منادیان حق و عدالت و آزادی. همه از میان این گروه برخاسته اند و چنین توقعی از هدایت بیجاست.

هدایت جوانی است از یك جامعهٔ علیل و دردمند و در دورانی برخاسته که جهان از قلدری و قدرت نمایی و عاجزکشی اشباع شده، در دورانی که مردم در نکبت و بدبختی مادّی و معنوی غوطه ورند و به تمنای لقمه نانی شب و روز رنج می برند. تبعیض و تمایز در همه جا حکمفرماست. فضل و دانش و لیاقت را در این بازار آشفته به پشیزی نمی خرند، و کامیابی اشخاص در گرو زدو بند و دروغ و دغل است.

هدایت به این بیماریهای عهد خود و نسل خود مبتلا و به شدت بیماری و رنجوری خود و

---

۵۹) شین پرتو، به روایت پرتو اعظم، رستاخیز، پنجشنبه ۲۶ آبان ۱۳۵۶.

۶۰) روزنامهٔ گلبرگ، تهران، شمارهٔ ۳، اردیبهشت ۱۳۳۱.

۶۱) مجلّهٔ سخن، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۳۳۳.

هموطنان خود آگاه و آشناست. او در پیرامون خود چه می بیند؟

ــ چهره هایی زرد و نحیف و بدنهایی نحیفتر که فقط پوستی بر استخوانی است، و دستهایی که تا ابدیت به خواهش گرده ای نان دراز شده، و شهری با فضای بغض کرده و سوك آور و خانه هایی زارزده و دیوارهایی کور و بی پنجره، و سگ کتك خورده و زخم و زیلی، و پیرمرد خنزرپنزری، و جاده ای خاك آلود، و گنجشگی تریاکی، بچّه های کچل و چشم دردی، مرغ کزکرده و الاغ مردنی، گدای چلاق، و بوف کور، و آدمهایی که سرتاسر وجودشان عبارت است از یك دهان که به یك مشت روده و مخلّفات ختم می شود....[۶۲]

آری، او این همه را می بیند و خوب هم می بیند، و از دیدن حقایق و واقعیات زندگی رنج می برد، و ناچار از آن ظلمت جانکاه راه رهایی می جوید، و چون نویسنده است و قلم توانایی در دست دارد از این راه به کار و کوشش بر می خیزد. گاهی امیدوار است که بتواند شمعی در دل تاریکی وحشتزا برافروزد. از ابتذال بیزار است و میل آشکاری دارد که عقاید جاری را طرد کند.[۶۳] آنچه را که دیگران می پوشند، او بر آفتاب می افکند. زخمها را نشتر می زند و چرك وریم و کثافت را بیرون می ریزد، و با قدرتی که ندارد بر ضد اجتماع فاسد، رسوم و عادات غلط و سنّتهایی که برای اکثریت مردم طبیعی است عصیان می کند.

امّا این کار از قدرت و توانایی او بیرون است. «بدی را می شناسد و با همهٔ نیرویش به آن حمله می برد؛ ولی از علل بغرنج بدی و طریقهٔ از میان برداشتن آن آگاهی ندارد.... قوانین و سرنوشت و آیندهٔ این نبرد سهمگین تاریخی را نمی شناسد و به همین جهت چشم انداز آینده اش محدود است. در حین نبرد سرش به سنگ می خورد»[۶۴] و در زیر دنده های چرخ بی امان حوادث خرد می شود و خود احساس می کند که مشت بر سندان زدن بیحاصل است. «یك دورهٔ گرفتگی و نومیدی وصف ناپذیری راطی می کند»[۶۵] و بیشتر «چهرهٔ اندیشهٔ خود را زیر نقابی از طنز و شوخی پنهان می دارد».[۶۶] خود را به آغوش مستی و در دامان افیون می اندازد، روزها را در کتابخانهٔ هنرکده و شبها را در کافهٔ رزنوار و کافهٔ فردوسی و یا در کوچه ها و خیابانهای پایتخت با همراهان می گذراند و «سعی می کند خود را در نظر مردم شخص وارستهٔ کاملا فاسدی جلوه دهد»،[۶۷] تا حدّی که ولنگاری و لاابالیگری او جلب توجه اطرافیانش را می کند و کسانی که دوروبر او را گرفته اند، نمی توانند چیزی به او یاد بدهند و امید حیاتی به او ببخشند و... عاقبت خود را نفله

۶۲) دکتر محمود عنایت، «افسانهٔ صادق هدایت». کیهان، سی ام آبان ۱۳۴۱.

۶۳) ونسان مونتی، ص ۳۶.

۶۴) م. امید، «صادق هدایت»، مجلّهٔ شیوه، سال یکم، شمارهٔ ۱، اردیبهشت ۱۳۳۲.

۶۵) ونسان مونتی، ص ۱۹.

۶۶) سخنرانی دکتر پرویز خانلری، *افکار و عقاید*، ص ۲۸.

۶۷) ونسان مونتی، ص ۳۸.

می‌کند.

در یک کلمه، «هدایت نمایندهٔ بشریّت خردشده و پایمال گردیده در دوران انحطاط است؛ و اگر بخواهیم برای خودکشی هدایت دلیلی اجتماعی پیدا کنیم. باید به دنبال بعضی علل و معلولهای اجتماعی باشیم. هدایت آخرین تف بر این کراهت و قباحت را به صورت بیزاری از خود می‌اندازد. از این نقطه نظر، خودکشی هدایت یک خودکشی فردی نیست، نوعی خودکشی برای فریاد و عصیان علیه انحطاط اجتماعی است؛ نوعی هشدار به اجتماعی است که در مرز خودکشی قرار گرفته است؛ و تا حدّی خودکشی هدایت شاید نوعی ضدّ خودکشی است، شاید نوعی شهادت است، تا اجتماعی منحط از خودکشی نجات یابد.»[۶۸]

«باید یقین کرد که... شیطان صفتی وجود دارد که مردان قابل ما را جز به سوی بدبختی و درد جانگداز به سوی دیگری رهنمون نیست».[۶۹]

هدایت تا زنده بود کسی او را نشناخت و هیچ گونه نوشته و اثری دربارهٔ او در مطبوعات پدید نیامد. او دوست نداشت درباره اش زیاد سخن گویند و بنویسند و حتیّ «تنفّر داشت که کسی بی اجازهٔ او نام آثار او را ببرد».[۷۰] آنچه از اتوبیوگرافی او به دست می‌آید این است:

... روی هم رفته در ترجمهٔ احوال من چیز نمایانی وجود ندارد. در زندگانی من چیزی که قابل توجه باشد، رخ نداده. نه رتبهٔ عالی دارم و نه دانشنامهٔ محکم. در دبستان هیچ وقت شاگرد برجسته‌ای نبودم و بر عکس پیوسته با شکست روبرو می شدم. هر کجا کار کردم، کارمند گمنام و فراموش شده‌ای بودم و رؤسا از من ناراضی بودند و اگر از کار کناره می گرفتم خرسند می شدند...[۷۱]

«کسی جز عده‌ای از دوستان معدود او، که آنها هم طردشدگان جامعه بودند، او را نمی فهمید.»[۷۲] و حتی «به عنوان یک نویسندهٔ هنرمند به همان اندازه در میان افراد خانواده و خویشان خود گمنام و ناشناس بود که در جامعه.»[۷۳]

امّا، بعد از مرگش، کتابهای او مکرر چاپ خورد،[۷۴] نمونه های نثر ادبی او در منتخبات آثار

---

۶۸) رضا براهنی، قصّه نویسی، تهران، فروردین ۱۳۴۸، ص ۴۶۰_۴۶۱.

۶۹) هـ . سعد، «انتقاد کتاب سایه‌روشن»، مجلّهٔ علم و زندگی، سال یکم، شمارهٔ ۷، شهریور ۱۳۳۱.

۷۰) ونسان مونتی، ص ۱۸ ـ زمانی که عیسی صدیق اعلم وزیر فرهنگ بود، در رادیو لندن ستایشی از هنر هدایت سده بود. حضرات تازه به این اندیشه افتادند که تجلیلی از او کرده باشند.

۷۱) این متن را نخستین بار کمیسارف و روزنفلد در مقدمهٔ ترجمهٔ روسی منتخبات داستانهای هدایت، مسکو ۱۹۵۷، منتشر کردند.

۷۲) احسان طبری، «دربارهٔ آثار و افکار صادق هدایت»، مجلّهٔ مردم، سوّم خرداد ۱۳۲۶.

۷۳) حسن قائمیان، حواشی او بر کتاب ونسان مونتی، ص ۲۳.

۷۴) طبق آماری که سازمان انتشارات امیر کبیر در بهمن ماه ۱۳۵۰ داده، در مدت بیست سال گذشته، بوف کور ده

نویسندگان معاصر ایران نقل شد، در شرح احوال و آثار او دهها مقاله در جراید و مجلّات انتشار یافت و چندین رساله و کتاب ــ چه از نظر موافق و چه از نظر مخالف ــ دربارهٔ او پدید آمد. نویسندگان یکّه‌تازی ــ که تا او زنده بود، به خیال اینکه می‌خواهد جای کسی را بگیرد و یا مقام آنها را، برای خود غصب کند، با تجهیزات کامل جلو آن موجود وحشتناك را گرفته و بعد هم که دیده بودند اصلا چیزی که او توی فکر آن نیست شهرت و مقام است، خودشان را عقب کشیده بودند[۷۵] ــ این دفعه باز سر و کلهٔ شان پیدا شد و در مرگ دوست «بسیار نزدیك» خودزاری و شیون راه انداختند، تا جایی که «شخصیّت» ادبی او یك نوع افسانه شد و دعوی دوستی با او، به قول دکتر محمود عنایت، حکم گواهینامهٔ ادبی را پیدا کرد.[۷۶] امّا نه تنها این مدّعیان پرمدعای دوستی حتی دوستان واقعی انگشت شماری که با او محشور بودند نخواستند و یا نتوانستند چهرهٔ واقعی او را چنانکه بود بشناسند و بشناسانند.

اساساً «شناختن صادق هدایت ــ چنانکه او بود ــ آسان نیست.»[۷۷]

ژان کامبورد و پاستور والری رادو و هانری ماسه زندگی و سرنوشت صادق را به زندگی و سرنوشت ژرار دونروال، نویسندهٔ هنرمند فرانسه که در سال ۱۸۵۵ در پاریس خودکشی کرد، تشبیه کرده‌اند.[۷۸]

والری رادو در مقام تشبیه آن دو گفته است «هر دو در عالم خیال زیستند، هر دو از پیروی اصول فکری و معنوی محیط خود سر باززدند. هر دو دوست داشتند زندگی را در تفنّن بگذرانند، بی آنکه هیچ یك از اصول و قواعد موجود را جدّی تلقی کنند، و هر دو به زندگی خود تقریباً در یك سن پایان دادند.[۷۹] من نمی‌دانم این تشبیه تا چه حدّ درست و بجاست؟ شاید چنانکه کامبورد خود توضیح داده، تنها گریز نروال به سوی خاور در پی تصورات آزاد و فلسفه‌های جدید و افتادن او در آغوش جذبه‌ای یأس انگیز و پیمودن صادق همان راه را از جهت دیگر، و یا، چنانکه والری گفته، امتناع هر دو از پیروی اصول فکری و معنوی محیط و تمایل به تفنن و آسان گرفتن زندگی و بعد خودکشی هر دو در یك سنّ بتواند این شباهت را تا حدّی توجیه کند. ولی این نوع و این اندازه شباهت به نروال، یا تعلّق خاطر او به سارتر و بودلر و کافکا و یا تأثر او از چخوف و داستایوسکی و ادگار آلن پو ــ

→

چاپ قطع بزرگ در بیست هزار جلد و سه چاپ قطع کوچك در یازده هزار جلد، سه قطره خون شش چاپ قطع بزرگ در دوازده هزار، و دو چاپ جیبی در ده هزار جلد، سایه روشن پنج چاپ در ده هزار جلد، زنده بگور شش چاپ قطع بزرگ در دوازده هزار و یك چاپ کوچك در پنج هزار جلد، سگ ولگرد هفت چاپ قطع بزرگ در چهارده هزار و دو چاپ قطع کوچك در ده هزار جلد... (روزنامهٔ کیهان، ۲۸ بهمن ۱۳۵۰).

۷۵) فرّخ کیوانی، «این موجود وحشتناك صادق هدایت»، *تهران مصوّر*، شمارهٔ ۴۰۱، فروردین ۱۳۳۰.

۷۶) دکتر محمود عنایت، «افسانهٔ صادق هدایت»، روزنامهٔ *کیهان*، چهارشنبه ۳۰ آبان ۱۳۴۱.

۷۷) خطابهٔ دکتر پرویز خانلری در دانشکدهٔ هنرهای زیبا، ۲۹ فروردین ۱۳۳۰.

۷۸) پیشگفتار بر کتاب ونسان مونتی دربارهٔ صادق هدایت، *نوشته‌ها و اندیشه‌های او*، ترجمهٔ حسن قائمیان، تهران، ۱۳۳۱.

۷۹) مجلّهٔ *سخن*، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۳۳۳.

اینها، هیچ کدام برای شناختن هدایت و ارزیابی او و کار و آثار او کافی نیست.

تولستوی، از نویسندگان روس، در *اعترافات* خود بحران روحی ای را که در پنجاه سالگی گریبانگیرش شده بود، چنین تعریف کرده:

هنوز پنجاه سالم نبود، دوست می‌داشتم و دوستم می‌داشتند. فرزندان خوب و ملك و مزرعهٔ وسیعی داشتم. شهرت، سلامت، نیرومندی جسمی و روحی. می‌توانستم مثل یك دهقان درو بکنم، ده ساعت متوالی بدون احساس خستگی کار بکنم. ناگاه زندگیم متوقف شد. نفس می‌کشیدم، می‌خوردم، می‌آشامیدم، می‌خفتم، امّا این زندگی کردن نبود. دیگر ذوق و اشتیاقی در زندگی نداشتم. یقین داشتم که چیز آرزوکردنیی وجود ندارد. حتی نمی‌توانستم آرزوی شناختن حقیقت را بکنم. حقیقت در نظرم این بود که زندگی چیز نامعقول و بی سر وتهی است. به لب پرتگاهی رسیده بودم و به وضوح می‌دیدم که جز مرگ چیزی در برابرم نیست. من که آدم تندرست و خوشبختی بودم، احساس می‌کردم که بیش از این زندگی کردن برایم میسّر نیست. جاذبهٔ مقاومت ناپذیری مرا به جانب نابودی می‌کشید. نمی‌گویم که قصد خودکشی داشتم، ولی نیرویی که مرا به سوی نیستی می‌برد قویتر از من بود. می‌بایست خودم را بازی بدهم تا مبادا کار از کار بگذرد و برای همین بود که من، که مرد سعادتمندی بودم، طناب را از خودم پنهان می‌کردم تا مبادا خود را به چوب قفسهٔ اتاقم، که هر شب زیر آن لباسم را می‌کندم، حلق آویز کنم. دیگر با تفنگ به شکار نمی‌رفتم، برای آنکه مبادا یکدفعه به سرم بزند و کاری دست خود بدهم. به نظرم می‌آمد که زندگی من شوخی ابلهانه‌ای بوده است. چهل سال کار، زحمت، و پیشرفت، برای آنکه آدم یکدفعه ببیند که هیچ چیز در کار نیست، که از او چیزی جز پوسیدگی و کرم باقی نخواهد ماند. تا زمانی که آدم مست زندگی است، زندگی می‌شود کرد؛ ولی به محض آنکه مستی رفت، آدم می‌بیند که جز تقلب و نیرنگ چیزی در کار نبوده ــ تقلّبی ابلهانه. خانواده و هنر نیز دیگر نمی‌توانستند برای من مایهٔ دلخوشی باشند. افراد خانواده نیز بدبختهایی مثل خود من بودند. هنر آیینهٔ زندگی است. وقتی زندگی خود دیگر معنایی ندارد، بازی آیینه نمی‌تواند آدم را سرگرم کند؛ و بدتر از همه این بود که من دیگر نمی‌خواستم حالت تسلیم و رضا به خود بگیرم. مثل آدمی بودم که در جنگلی گم شده است و وحشتش می‌گیرد برای آنکه گم شده است، به این سو و آن سو می‌دود، نمی‌تواند خود را متوقف کند، گرچه خوب می‌داند که هر قدمی که جلو می‌نهد بیشتر گم می‌شود.[۸۰]

و در چنین وضع و حالی بود که تولستوی، نویسندهٔ بزرگ روس، سرانجام از زن و فرزند گریخت، سر به صحرا نهاد و دور از خانه و زندگی در ایستگاه راه آهن «ریازان اورال» جان داد.

۸۰) محمدعلی اسلامی ندوشن، *آواها و ایماها*، ص ۹۹؛ برای کسب اطلاع بیشتر ← متن روسی *اعتراف*، کلیّات تولستوی، جلد پانزدهم، مسکو، ۱۹۱۳.

نه، به هیچ وجه نه! این تشبیه‌ها و مقایسه‌ها راه به هیچ کوره دهی نمی‌برد. ما در طول تاریخ قرون و اعصار، گویندگان و نویسندگان بزرگی را می‌شناسیم که پوچی و بیهودگی دوروزهٔ هستی این جهان را نیك دریافته و نوشته‌ها و سروده‌های آنان جز آیهٔ غم و اندوه و تنهایی و فرار از نام و نشان و گریز از زندان زندگی نبوده است؛ و به هر حال تصادفی نیست که این گونه نویسندگان و منادیان بیشتر از میان ملل و اقوام رنجدیده و زجر کشیده و یا در حسّاسترین دقایق تحول تاریخ برخاسته‌اند. اینها خود را آتش زده‌اند تا پرده‌های ظلمت را بشکافند و راه آیندگان را روشن سازند. و آیا، راستی، چنانکه گفته‌اند، جنون و نبوغ دو همسایهٔ نزدیك دیوار بدیوار نیستند؟

دکتر پرویز خانلری دربارهٔ هدایت گفته است:

تحصیلات عالی را در دانشگاهی فرا نگرفته بود، امّا کمتر دانشجویی است که در دورهٔ تحصیل به اندازهٔ او در همهٔ دوران عمر شوق آموختن داشته باشد. زبان فرانسه را خوب می‌دانست و به این زبان درست و روان می‌نوشت. انگلیسی را هم آن قدر می‌دانست که بتواند از کتابهای علمی و ادبی این زبان استفاده کند. از ادبیّات دنیا دارای اطلاعات وسیع و عمیقی بود. کمتر نویسندهٔ بزرگ و نامداری از قدیم و جدید و معاصر بود که هدایت اورا نشناسد و آثار را به هر زحمتی بود به دست نیاورده و نخوانده باشد؛ و دربارهٔ آنچه می‌خواند، گذشته از سلیقهٔ خاص خودش، نظر انتقادی دقیق و صایبی داشت. می‌توانست ارزش هر اثر ادبی را درست تعیین بکند.... از ادبیات قدیم فارسی کمتر کتابی بود که نسخهٔ آن به دست آمدنی باشد و او نخوانده باشد.... اطلاعات او به حدّی بود که در محیط امروزهٔ ما بسیار کم نظیر است....[۸۱]

بزرگ علوی از دوستان نزدیك هدایت، او را چنین معرّفی می‌کند:

... نویسنده‌ای با ابتکار، انسانی شریف، هنرمندی بی ادعا، مردی زحمتکش و ایرانیی وطنپرست بود. پاکدامنی، بزرگواری، از خودگذشتگی، طبع بلند و قلب حسّاس او در زیر صورتك لاابالیگری و بیقیدی پنهان بود. خندهٔ هزل آمیز او در دست کسانی که مایهٔ ترقی آنها در زندگی چیزی جز تزویر و پررویی نیست وسیله‌ای شده بود که به او بتازند.[۸۲]

ژان ریشاربلوك، نویسندهٔ فرانسوی، که تنها کتاب *Lunatique* هدایت را خوانده بوده، هنگامی که پس از پایان جنگ دوّم جهانی (دی ماه ۱۳۲۳) از مسکو به پاریس برمی‌گشته، به او چنین پیام داد:

می‌شنوم از نوشتن بیزار شده است و از جامعه فرار می‌کند. من او را نمی‌شناسم، امّا حیف

---

۸۱) از سخنرانی او در دانشگاه تهران، ۲۹ فروردین ۱۳۳۰ (عقاید و افکار، ص ۲۹).

۸۲) محمود تفضّلی، «یادی از صادق هدایت»، پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۸.

است که چراغی بدین روشنی خاموش شود. دنیا رو به تحول عظیمی می رود. ما تازه در آغاز کار هستیم. نمی دانم هدایت چند سال دارد. امّا موهای من، چنانکه مشاهده می کنید، سفید شده است و هنوز خود را جوان می بینم و خیال می کنم آنچه تا حال کرده ام مقدمهٔ کارهای آینده ام خواهد بود. آنچه تاکنون نوشته ام دیباچهٔ کتابی خواهد بود که فردا خواهم نوشت. اگر نویسندگانی مانند هدایت قلم را کنار بگذارند و حالا که اوّل مبارزه است عقب نشینی کنند، وظیفهٔ خود را نسبت به جامعه انجام نداده اند و مثل این است که از زندگی استعفا کنند تا جای آنها را بیهتران بگیرند. به او از قول من بگویید که عقب نشینی شما عمل مردانه ای نیست، دنیا به شما احتیاج دارد.[۸۳]

پرفسور ژیلبر لازار، استادالسنهٔ شرقی دانشگاه سوربن ــ که به اظهار خود سه چهار سال پیش از خودکشی هدایت، یعنی در سال ۱۳۲۷، توفیق دیدار و مصاحبت او را یافته و همهٔ کتابهای او را، جز توپ *مرواری*، خوانده و بعضی از قصه های وی مثل *محلّل* و *تخت ابونصر* را با شاگردانش به فرانسه ترجمه کرده است ــ در مصاحبه با نمایندهٔ روزنامهٔ *اطلاعات* گفته است:

هدایت شاید یکی از بزرگترین شخصیتهای ادبی معاصر سرزمین شما باشد. او انسانی بود که از سرچشمه های فرهنگ و تمدنهای ملل شرق و غرب جان خویش را سیراب کرده بود. من، به عنوان یك بیگانه، وقتی با او به زبان مادریم گفتگو داشتم، احساس می کردم که با یك فرانسوی طرف هستم، و وقتی کتابهای او را خواندم، دیدم نثر او یکی از اصیلترین نمونه های نثر فارسی است.... در خلال آثار او موجی از وطنپرستی و شیفتگی نسبت به سرزمین آبا و اجدادیش به چشم می خورد. هدایت، که از فرمهای نویسندگی غرب تقلید کرده، کوشیده است در محتوا، ایرانی بودن خود را آشکار کند. شاید زبان هدایت از نظر به کار بردن عبارات و اصطلاحات خاص مردم عامی یکی از درخشانترین زبانهای نثر معاصر فارسی باشد....[۸۴]

فیلیپ سوپو، در جایی که از *بوف کور* صحبت می کند، هدایت را یکی از بزرگترین نویسندگان عصر خود در قارّهٔ آسیا می خواند.[۸۵]

ژوژه لسکو، زبانشناس فرانسوی و مترجم آثار هدایت به فرانسه، چند هفته پس از مرگ او مقاله ای در مجلهٔ *نوول لیترر* نوشته و در آن اظهار عقیده کرده که:

نام صادق هدایت به عنوان پایه گذار اصلی ادبیات نوین ایران باقی خواهد ماند. آثار او در

۸۳) حسن قائمیان، *آری بوف کور هدایت را باید سوزانید*، ص ۳۰؛ مجلهٔ سخن، سال دوّم، شمارهٔ ۲، بهمن ماه ۱۳۲۳.

۸۴) روزنامهٔ *اطلاعات*، دوشنبه ۲۶ خردادماه ۱۳۵۴.

۸۵) «بوف کور در اروپا»، ترجمهٔ حسن قائمیان، مجلهٔ سخن، دورهٔ چهارم، ص ۸۲۴.

حقیقت به ادبیات ایران نیروی تازه‌ای بخشید. این نیرو مولّد تجدّدی است که برای ادبیات ایران، آینده‌ای را که شایستهٔ گذشتهٔ درخشان آن است تأمین خواهد کرد. مسلماً انقلابی که پایهٔ آن بدین ترتیب ریخته شده است برای ایران به همان اندازهٔ انقلاب کشور ما، که گروه پلیاد[۸۶] و رمانتیکها بانی آن بودند، بارور خواهد بود.[۸۷]

بعد از آنکه لسکو ترجمهٔ بوف کور را انتشار داد، آندره روسو در *فیگارو ادبی* اظهار داشت: این اثر می‌تواند نویسندهٔ آن را «در زمرهٔ پرمعنیترین نویسندگان عصر ما در آورد.»[۸۸]

خانم دورا اسمودا، که بعضی آثار هدایت را به آلمانی ترجمه کرده، در برنامهٔ ویژهٔ سالروز تولد او که در تلویزیون فارس ترتیب یافته و از تلویزیون سرتاسری کشور پخش شد، گفت: «هدایت دیگر متعلق به شما نیست، او به همهٔ جهان تعلّق دارد.» و هنری میلر اظهار داشت: «هدایت نویسندهٔ بزرگی است و بوف کور او کتابی است که آرزومندم روزی مثل آن را بنویسم.»

در ایران خودِ ما گویندگان و نویسندگان صاحب‌قلم دربارهٔ هدایت، شخص او و زندگی و آثارش بیش از هر شاعر و نویسنده‌ای ــ حتی بیش از بزرگمردان ادبیات کلاسیك، مانند سعدی و فردوسی و حافظ ــ سخن گفته‌اند. معاصرانش شکل و شمایل و صفات و سلیقهٔ او را با نهایت دقت تصویر کرده‌اند که بلی قامت متوسط، اندام باریك، چهرهٔ کشیده، بینی قلمی و سبیل کوچکی در زیر بینی داشت. عینك دسته شاخی به چشم می‌گذاشت. موهایش خرمایی تیره بود و پیشانی بلند و چشمان گیرنده و نافذ و موشکاف داشت. پی‌درپی سیگار می‌کشید و دود سیگار را از بینی بیرون می‌داد. در حالاتی خاص، ابیاتی از سرآغاز مثنوی و برخی از غزلهای حافظ و رباعیات خیام را با خود زیر لب زمزمه می‌کرد. چای زیاد می‌نوشید. با مردم، بخصوص با خانمها، بسیار مؤدب و آرام و خاموش بود و کمتر با آنان تعارف یا بحث می‌کرد. بچه‌ها را دوست داشت و با حوصلهٔ عجیب با آنها بازی می‌کرد. به جانوران، از سگ و گربه، علاقهٔ وافر داشت. گوشت نمی‌خورد. بسیار پاکیزه و منظم بود، درست و بسامان می‌پوشید و از رنگهای تیره و تند بیزار بود. به ظاهر شوخ‌طبع و اندکی لاابالی و بی‌اعتنا و حتی در برخورد اوّل کمی زننده بود. به تعارفهای مرسوم و معمول به طنز و کنایه پاسخ می‌گفت. اهل مباحثه و جدل نبود و اگر احیاناً می‌دید که طرف صحبت اهل نیست، کوتاه می‌آمد. از موسیقی، مخصوصاً موسیقی غربی، لذّت می‌برد؛ وقتی که غمگین بود یکی از سمفونیهای بتهوون را با سوت می‌زد. به نقّاشی علاقه داشت و خود گاهی نقّاشی می‌کرد.

۸۶) Pléiade در اصل به معنی ستارهٔ ثریا (پروین) و مجازاً به معنی گروهی هفت تنی از شاعران، از جمله هفت شاعر بزرگی که در عهد بطلمیوس فیلادلف می‌زیستند و یکی از آنها همر کهین (همر بیزانسی) بود، بدین نام خوانده می‌شدند. یك پلیاد در روزگار هانری دوّم و پلیاد دیگری در عهد لوئی هیجدهم در فرانسه پدید آمد.

۸۷) «لسکو، ایران فقط سرزمین لغت نیست»، ترجمهٔ حسن قائمیان، جزو رسالهٔ *آری بوف کور هدایت را باید سوزانید*، بی‌تاریخ، و مجلّهٔ سخن، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۳۳۳.

۸۸) از سخنرانی پرفسور هانری ماسه، مجلّهٔ فردوسی، ۲۴ فروردین ۱۳۴۹.

نجیب و فروتن و بلندهمّت و خجالتی و بی هیچگونه خودنمایی بود و، به قول دوست و خویش نزدیکش دکتر رحمت مصطفوی، «از آنهایی که سراپایشان فریاد می‌زند که کاری به کار کسی ندارم، کسی هم کاری به کار من نداشته باشد!»

پاتوقهای او و یاران او را یکایك با دقت و احتیاط تمام که مبادا نقطهٔ غلطی بر چهرهٔ حقیقت بیفتد، یادداشت کرده اند: کافه قنادی فردوسی (در کمرکش خیابان استانبول)، کافه رستوران ژاله (بعدها رُزنوار)، کافه رستوران کنتیننتال (سابقاً شمشاد)، باغ شمیران، هتل نادری، پرنده آبی.

حتی کلماتی را که هدایت هنگام بازی به زبان می‌آورده بر جریدهٔ ایّام ثبت کرده‌اند که «این دیگه خیر خونه شد، کبود و سیاهت می کنم! Merde، خاك برسر گندش دراومد....»

این و این همه از خودش، امّا از دوستانش ــ آن چهار نفری را که یارغار و رفیق خانه و گرمابه و گلستان بوده اند، با اسم و رسم از زبان خود آنان و یا آشنایان نزدیکشان می شناسیم و ما اکنون به خوبی می دانیم که هدایت در کجا و چگونه وقت می گذرانیده و این مطالب را چندین بار و به چند زبان و بیان و در هر موقع و مقام تکرار کرده اند که «بعله، در آن زمان من (مسعود فرزاد) و او (هدایت) خیلی با هم دوست و نزدیك بودیم. هدایت دوستی داشت به نام آقابزرگ (بزرگ علوی) و من هم دوستی داشتم به نام مجتبی مینوی که در دیدارهای بعدی دیدیم چهار تن شده ایم.... برای دیدن یکدیگر می رفتیم توی کافهٔ رزنوار و نفری یك چایی یا بستنی می خوردیم.... این کلمهٔ ربعه را من پیشنهاد کردم، چون شنیده بودم که مرحوم حاجی محمد رمضانی، که از ناشران فعّال تهران بود، گفته است ادبای سبعه ای هستند که اغلب مطالب روزنامه ها را اینها می نویسند. من وقتی که شنیدم آنها سبعه هستند، گفتم بسیار خوب، پس ما هم ربعه هستیم و مخصوصاً برای دهن کجی بود که من ربعه را پیشنهاد کردم و اتفاقاً ماندنی شد....»[۸۹]

و بالاخره اینکه آرامگاه او در کدام گورستان پاریس و در کدام قطعهٔ این گورستان است و رنگ و قطع سنگ گور که مثلا از مرمر سبز بوده و در روی آن تنها دو کلمهٔ **صادق هدایت** حكّ شده بوده است.... همهٔ اینها را به خوبی می دانیم، امّا آن نکته که اصل بود ناگفته مانده و ما هنوز به درستی نمی دانیم هدایت در ادبیات ایران چه پایه و مقامی دارد و آیا اصلا تعهد و رسالتی برای خود قایل بوده است یا نه؟!

از آن مدعیان دوستی و نزدیکی با هدایت ــ منظورم آن چند نفری است که پیوسته با هدایت بوده و مکرّر دربارهٔ همنشینی با او و صرف چای و بستنی در کافه ها به انحاء مختلف داد سخن دادند و بیش از یك ربع قرن پس از مرگ او، ماشاءالله چاق و چلّه و سُر و مُر بر کرسیهای دانشگاه تکیه زدند ــ یکی نخواست یا نتوانست چند سطری مطلب درست و حسابی در شخصیت هنری و طرز اندیشهٔ او بنویسد و یا یکی از آثار مهم او را تحلیل کند و این مرد و نویسندهٔ بزرگ را که یك سر و

۸۹) مسعود فرزاد، مجلهٔ سپید و سیاه، شماره های ۷۵۲ـ۷۵۴؛ مصاحبه با خبرگزار روزنامهٔ *اطلاعات*، ۲۷ بهمن ۱۳۵۴؛ حسن قائمیان، *شیّادیهای ادبی و آثار صادق هدایت*، ص ۲۲۱ـ۲۲۶.

گردن از همهٔ یاران کافه نشینش ــ می گویم از همه شان ــ بلندتر بود، چنانکه او بود، به جامعهٔ کنونی و نسل جوانی که فردا از گرد راه می رسد، بشناساند.[۹۰]

باز خدا برکت دهد که چند مرد منصف غیر ایرانی مانند ویلیام آرچر، آندره روسو، ریمون دسنی، فیلیپ سوپو، تنگیز کشه لاوا، د. س. کمیسارف، ژیلبر لازار، روژه لسکو، هانری ماسه، ونسان مونتی و پاستور والری رادو، بی شایبهٔ حبّ و بغض، دربارهٔ او قلمی زدند و تا جایی که می توانستند گرد فراموشی از چهره اش زدودند.

البته شناختن و شناساندن کسانی چون هدایت کار آسانی نیست؛ امّا به حکم اهل البیت ادری بما فی البیت، این کار بیش از هر صاحب قلمی از دوستان و معاشران او ساخته بود و خدا اجرشان دهد که چارهٔ دل ما به یك نگاه نکردند و می توانستند؛ و نه تنها این تمام یا نیمه نگاه را از ما مشتاقان دریغ داشتند، بلکه جز چند نفری، مثل قائمیان، همه مهر سکوت بر لب زدند. آیا یك نوع تبانی خاموش در کار بوده که با خاموش کردن آواز او نام خود را بلند آوازه گردانند!

## کارهای علمی و تحقیقاتی هدایت

هدایت، بجز داستانهای زیبایی که از خود به یادگار گذاشته و من جداگانه و به تفصیل از آنها یاد خواهم کرد، در رشتهٔ کارهای علمی و تحقیقی ــ از متن شناسی، زبانشناسی، مطالعه در فرهنگ عامه، پژوهش در متون ادبی و ترجمه از زبانهای اروپایی به فارسی ــ نیز کار کرده و آثار ارزنده و شایان ستایشی برای کشور خود به میراث گذاشته است.

هدایت زبان فرانسه را به خوبی آموخته بود و در این زبان چنان مسلط بود که «توانست از میان مردابهای ادبی آنچه را که ماندنی است تشخیص بدهد»[۹۱] و از طریق این زبان به آسانی از دانش

---

۹۰) برعکس، مجتبی مینوی، کسی که از دوستان نزدیك هدایت و یکی از اجزای ترکیب کنندهٔ گروه «ربعه» بود، در برنامهٔ «ادب امروز»، که تلویزیون ملّی ایران برای تجلیل از هدایت در سال ۱۳۵۲ ترتیب داده بود، بی پرده و پوشاك تا توانست به هدایت نیش زد که بعله زبان فرانسه ای می دانست، در هندوستان که بود پیش انکلساریا، استاد زبان پهلوی، یك کمی پهلوی خواند و یکی دو تا متن پهلوی را به کمك او ترجمه کرد و بعدها «کار حسابی ازش بروز نکرد». نثرش غلط دستوری داشت، امّا چون در آن دوره نوول نویسی مرسوم نبود وقتی که هدایت نوول نوشت میان ما گل کرد! (مجلّهٔ فردوسی، ۲ مهرماه ۱۳۵۲) حالا مینوی که جای خود دارد، کار به جایی کشید که حتی زین العابدین مؤتمنی، کسی که همهٔ هنرش جز نوشتن چند داستان پاورقی، از قماش *آشیانهٔ عقاب*، و چند ترجمهٔ متوسط نیست، پای صحبت خبرگزار روزنامهٔ *رستاخیز* می نشیند و اظهار لحیه می کند که «هدایت را نمی توان ندیده گرفت، امّا این همه جار و جنجال هم نباید در مورد آن مرحوم به راه انداخت و خوشبختانه هالهٔ قدّوسیتی که سالها متولیان آن مرحوم، نظیر قائمیان، فرزاد و دیگران گرد آثار وی کشیده بودند، این روزها کم کم دریده می شود و سیمای صادق هدایت بزودی شناخته می شود!» (روزنامهٔ *رستاخیز*، چهارشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۵۶) ازلنی الدهر حتی قیل علیٌ و معاویه!

۹۱) فیلیپ سوپو، مجلّهٔ *سخن*، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ۱۰، مهرماه ۱۳۳۲.

و فرهنگ جهان و دستاوردهای پربهای آن بهره‌مند می‌شد، از این زبان به فارسی ترجمه می‌کرد و، چنانکه خواهد آمد، خود در این زبان کتاب می‌نوشت. زبان انگلیسی را آن قدر می‌دانست که بتواند از آثار ادبی جهان متمدن که به این زبان نوشته شده است بهره برگیرد؛ وحتی در سالهای آخر عمر، به حکم ضرورت، به آموختن زبان روسی پرداخته وظاهراً اندکی با این زبان آشنا شده بود.

وی با این سرمایه و امکان و با عشق و علاقهٔ مفرطی که به کشور زادگاه خود داشت، از همان ابتدای جوانی، به مطالعه در اخلاق و عادات و رسوم ملّی مردم ایران پرداخت؛ و به مرور زمان پی برد که درك گذشتهٔ تاریخی پرافتخار آن جز با آموختن زبان، تاریخ، و فرهنگ باستانی آن و آشنایی کافی با آثار کهن میسّر نیست؛ و با این عزم ونیّت بود که در سفری که به سال ۱۳۱۵ به کشور هندوستان کرد، در مدتی نزدیك به دوسال زبان پهلوی را آموخت و با تعلیم و راهنمایی زباندان وزبانشناس معروف، بهرام گور انکلساریا، بر روی متون پهلوی کار کرد ودر این رشته به حدّی پیش رفت که مایهٔ اعجاب معلمّش شد.[۹۲]

هدایت، پس از بازگشت از سفر هندوستان، بعضی از متون پهلوی را به زبان فارسی رایج نقل کرد. ابتدا در سال ۱۳۱۸ رسالهٔ پهلوی *گجستهٔ ابالیش* را در تهران انتشار داد.[۹۳] این رساله شامل شرح مباحثهٔ ابالیش زندیق با آذر فرنبغ، پسر فرّخزاد، مؤبد زرتشتی، در حضور مأمون خلیفهٔ عباسی است. ابالیش هفت ایراد به دین زرتشت می‌گیرد و آذر فرنبغ اورا مجاب می‌کند وابالیش شرمسار و سرافکنده از دربار مأمون رانده می‌شود.

هدایت در حقیقتِ تاریخی این مباحثه شك نمی‌کند وتاریخ آن را در حدود ۱۹۸ـ ۲۱۸ یعنی از زمان خلافت تا مرگ مأمون واحتمالاً در سال ۲۰۲ هجری، زمانی که خلیفه پس ازمرگ وزیر خود فضل بن سهل هنگام فراغت خود را بیشتر به مباحث مذهبی و الهی می‌گذرانده است، قرار می‌دهد.

این رساله ابتدا به وسیلهٔ بارتلمی ترجمه و با یادداشتهایی به سال ۱۸۸۷م (۱۲۶۶ش) در پاریس چاپ شده است؛ ولی متن انتقادی، به اضافهٔ تصحیحاتی که بهرام انکلساریا در آن نموده، با یادداشتهای مفصل و فرهنگ لغات و ترجمهٔ انگلیسی به توسط هومی چاچا در سنهٔ ۱۹۳۶م (۱۳۱۵ش) فراهم گشته وهدایت همان را مبنای ترجمهٔ تحت اللفظی این رساله قرارداده است. ترجمهٔ فارسی باتعلیقات و توضیحات لغات و عبارات متن محشیٰ است.

در همان سال (۱۳۱۸)، اثر دیگر هدایت، یعنی ترجمهٔ فارسی *کارنامك اردشیر پاپکان*، یکی از جالبترین متون فارسی میانه (پهلوی)، چاپ و منتشر گردید.[۹۴] این متن نیز با دقت و استادی

۹۲) بنونیست، دانشمند زبانشناس معروف فرانسوی و صاحب‌نظر در زبانهای اوستایی و پهلوی، هدایت را می‌شناخت وبا او کار کرده بود. پردومناس اورا به‌وسیلهٔ کتابهایش شناخته بود. وی اولین کتاب هدایت را راجع به زبان و مذهب قدیم از او دریافت داشته و ارزش علمی آن را تقدیر کرده بود.

۹۳) گجسته ابالیش، به اهتمام ص. هدایت، تهران، ۱۳۱۸.

۹۴) کارنامك اردشیر بابکان، به اهتمام ص. هدایت، تهران، ۱۳۱۸.

بسیار به زبان فارسی جدید ترجمه شده و دارای مقدمه و تعلیقات سودمند زیاد به قلم هدایت است.[۹۵]

هدایت چهار سال بعد، در سال ۱۳۲۲، چهار باب از کتاب شکند ویمانیک ویچر — *گزارش گمان‌شکن* — را به زبان فارسی نو ترجمه و با مقدمه‌ای دربارهٔ مبانی و موضوع کتاب و ذکری از مؤلف آن و خلاصهٔ ابواب کتاب و مطالبی دربارهٔ نسخ اصلی و تحقیقات خاورشناسان انتشار داد.[۹۶]

و نیز در همان سال، قطعه‌ای از کتاب معروف *جاماسب‌نامه* را که تذکره‌ای است به زبان پهلوی متضمّن پرسشهای شاه گشتاسب دربارهٔ مسائل گوناگون دینی و تاریخی و جغرافیائی و پاسخهای حکیم جاماسپ به آنها، به زبان فارسی نقل و با دیباچه‌ای به قلم خود منتشر کرد. ناگفته نماند که قسمت آخر کتاب راجع به دین زرتشت است، و همین قسمت است که هدایت ترجمه کرده و نام آن را *یادگار جاماسپ* نهاده است.[۹۷]

مترجم مقدمهٔ کوتاهی به این کتاب افزوده و بعضی از کلمات پهلوی را که فهم آنها دشوار بوده بین الهلالین در خود متن توضیح داده است.

هدایت، در ضمن مطالعهٔ *جاماسپ‌نامه*، متوجه پازندهایی شد که در قرن سوّم هجری برای کتاب زندهومن یسن ساخته و پرداخته شده و در آنها از رجعت زرتشت و سرنوشت مردم ایران سخن رفته است. او با بهره‌جویی از بهترین متن مورد اطمینان، که آموزگارش بهرام گور انکلساریا در سال ۱۹۱۹م (۱۲۹۸ش) در بمبئی به طبع رسانده بود، این اثر را به زبان فارسی برگرداند و در سال ۱۳۲۳ش در تهران چاپ کرد.[۹۸]

هدایت این کتاب را با مقدمهٔ نسبتاً مفصلی به طور تحت‌اللفظی به فارسی ساده برگردانیده، لغات مشکل و توضیحاتی را که مربوط به متن پهلوی است در پاورقی داده، و اسنادی را که راجع به موضوع کتاب است در حواشی نقل کرده است.

هدایت در سال ۱۳۲۱ رسالهٔ دیگری از متون فارسی میانه (پهلوی) به نام *شهرستانهای ایران*، که از حیث اطلاعات جغرافیایی و افسانه‌ها جالب توجه است، برای چاپ آماده کرد و آن را دو سال بعد انتشار داد.[۹۹] نویسنده در این اثر، بر خلاف کارهای سابقش، متن پهلوی و ترجمهٔ

---

۹۵) این کتاب را یک بار هم احمد کسروی ترجمه کرده و قسمتی از متن و ترجمه را در مجلهٔ *ارمغان* و بعد جداگانه و به طور کامل چاپ کرده است.

۹۶) مردان فرّخ، چهار باب از کتاب شکند گمانی ویچر (*گزارش گمان‌شکن*) به سعی و اهتمام صادق هدایت، تهران، ۱۳۲۲.

۹۷) صادق هدایت، *یادگار جاماسب*، مجلهٔ سخن، سال یکم، شماره‌های ۳، ۴ و ۵، مرداد–مهر ۱۳۲۲؛ و نیز مجموعهٔ *نوشته‌های پراکندهٔ صادق هدایت*، تهران، ۱۳۴۴، ص ۴۳۶–۴۴۵.

۹۸) *زند هومن یسن (بهمن یشت)* مسئلهٔ رجعت و ظهور در آیین زرتشت، به اهتمام صادق هدایت، تهران، ۱۳۲۳.

۹۹) صادق هدایت، *شهرستانهای ایران*، مجلهٔ مهر، سال هفتم، شماره‌های ۱، ۲، ۳، مهر، آبان، آذر سال ۱۳۲۱؛ مجموعهٔ *نوشته‌های پراکندهٔ صادق هدایت*، ص ۴۱۲–۴۳۳.

فارسی آن را در دو ستون روبروی هم قرار داده و تفسیرهایی از لحاظ تاریخ و زبانشناسی بر ترجمه افزوده و خاطرنشان کرده است که این متن بر اساس متن پهلوی و حواشی مارکوارت تنظیم شده است.[۱]

بالاخره هدایت در تیرماه ۱۳۲۴ ترجمهٔ آزاد قطعهٔ کوچکی از کتاب متون پهلوی را، که جاماسب اسانه گرد آورده و در سال ۱۸۹۷م در بمبئی چاپ کرده بود،[۲] انتشار داد.[۳] موضوع این قطعه مربوط به آرزوی دیرینهٔ زرتشتیان راجع به «آمدن شاه بهرام ورجاوند» است که در کتابهای دینی زرتشتی مکرر به آن اشاره شده است.[۴]

هدایت در همهٔ این ترجمه‌ها نهایت دقت و امانت را به کار برده و کوشیده است که متون پهلوی به درستی و با آب و رنگ اصلی به فارسی برگردانده شود؛ و به این منظور، از زبان ادوار نخستین فارسی نو استفاده کرده است. از دیباچه‌ها و مقدمات و ملاحظات او پیداست که وی با آخرین معلومات و اطلاعات دانش زبانشناسی معاصر آشنا بوده و از مطالعات و تحقیقات خاورشناسان بنام اروپای غربی مانند وست، بارتولومه، دارمستتر، مارکوارت، بنونیست و مینورسکی بهره برده است.

در اینجا، مخصوصاً باید به یك نکتهٔ مهمّ اشاره شود و آن اینکه هدایت در ترجمهٔ متون پهلوی کوشش داشته نه تنها مضمون درست آنها را به زبان فارسی جدید نقل کند، بلکه حتی المقدور سبك نگارش این یادگارهای عهد باستان را نیز در ترجمه حفظ نماید.

دربارهٔ همین ترجمه‌ها از متون پهلوی به فارسی است که استاد پورداود، دانشمند محقق و متبحر در زبان و ادبیات ایران باستان که صالحترین شخص برای اظهارنظر در زمینهٔ متون پهلوی است، در خطابه‌ای که به مناسبت درگذشت بهرام گور انکلساریا در تالار دبیرستان فیروز بهرام ایراد کرد، از جمله گفت:

---

۱) J. Marquart, *Catalogue of the Provinsial Capitals*, Erânšahr, ed. by G. Messina, Roma, 1931.

۲) این قطعه را H. W. Bailey در کتاب خود به نام *Zoroastrian Problems*, Oxford, 1943 نقل کرده بود و هدایت از همین مأخذ استفاده کرده است.

۳) صادق هدایت، *آمدن شاه بهرام ورجاوند*. مجلّهٔ سخن، سال دوّم، شمارهٔ ۷، تیرماه ۱۳۲۴.

۴) هدایت در مقام توضیح این جمله را اضافه کرده بود «شایان توجه است که در این قطعهٔ کوتاه چند لغت عربی به کار رفته است». ملك الشعرای بهار در شمارهٔ بعدی مجلّهٔ سخن (سال دوّم، شمارهٔ ۸، شهریور ۱۳۲۴) با توضیح اینکه این اثر قصیده‌ای است دوازده هجایی و دارای قافیه، که به تقلید سرودهای ساسانی دوران اخیر ساخته شده، اظهار داشت که به نظر او در یکی دو مورد آن اشتباهی دست داده که از آن جمله است تصور اینکه لغات عربی در این قطعه وارد شده است. مثلا لفظ «بسیل» را پرفسور هـ . و. بیلی «بشیر» و هدایت «بصیر» خوانده، ولی به عقیدهٔ او (بهار) بی شك این کلمه فارسی و «بُسیل» به ضمّ با و لهجه‌ای از گُسیل و وُسیل به معنای «روانه» است و اگر این کلمه را «بصیر» بخوانیم ارتباط عبارت بهم می خورد، زیرا می گوید ـ مردی بُسیل باید کردن ترجمان؛ و اگر بشیر بخوانیم باز هم به زحمت خواهیم افتاد.

صادق هدایت، که از جوانان فاضل ماست، در مدّت دو سال در بمبئی نزد این استاد بزرگوار (بهرام گور انکلساریا) پهلوی آموخت و ارمغان خوبی از آن دیار به ایران آورد. چند ترجمه از نوشته‌های پهلوی ایشان به فارسی شیوا و روان، که در تهران انتشار یافت، به خوبی می‌رساند که بهرام گور نمایندهٔ برازنده‌ای به مرز و بوم باستانی خود فرستاده است.[۵]

کار و کوشش هدایت در رشتهٔ زبانشناسی نیز جایگاه رفیعی در ادبیات نوین ایران دارد. متأسفانه تا سال ۱۳۲۰ آثار گرانبهای فارسی میانه (پهلوی) که به زبانهای اروپایی ترجمه شده بود، در ایران، تنها در دسترس معدودی زبانشناس بود که به زبانهای اروپایی تسلط کامل داشتند.

استاد پورداود، در خطابه‌ای که ذکرش رفت، با اندوه فراوان اظهار داشت: «هنوز در میان ما کمتر کسی است که به ایران باستان توجهی کرده باشد.» و افزود: «امّا روزی فرا خواهد رسید که ما ایرانیان به گذشتهٔ درخشان دیار خود توجه خواهیم کرد و با صدها کتابی که دانشمندان و خاورشناسان دربارهٔ ایران باستان به یادگار گذاشته‌اند آشنا خواهیم شد.»[۶]

برای آگاهی خوانندگان بر اطلاعات ژرف هدایت در رشتهٔ زبانشناسی، به دو مورد زیرین اشاره می کنم و می گذرم:

در سال ۱۳۱۹ مقاله‌ای به نام «درپیرامون *لغت فرس اسدی*» به قلم هدایت در مجلهٔ موسیقی چاپ شد.[۷] نویسنده در این مقاله بعضی از لغاتی را که در فرهنگ *اسدی* آمده است، تحت بررسی تاریخی و دستوری قرار داده اشتباهاتی را که در آنها رخ داده بود روشن کرد و معانی دقیق آنها را یادآوری نمود. وی، در مقالهٔ تحقیقی مفصّل و ممتع دیگری با عنوان «خط پهلوی و الفبای صوتی»،[۸] خط اوستایی و پهلوی را بررسی و سیر تطور و تکامل آنها را در ایران باستان، و مزایا و نقایص هر یك را روشن ساخت.

هدایت این مقاله را هنگامی به قلم آورد که بار دیگر بحث و گفتگوی حادّ و چشمگیری دربارهٔ اصلاح خط فارسی (الفبای عربی) در مطبوعات و مجامع ادبی ایران در گرفته بود. نویسنده با نشر این مقاله چنین نتیجه گرفته بود که الفبای کنونی فارسی باید بی تردید و تأمّل به خط لاتینی تبدیل شود و الفبای جدید بر پایه و اساس آواشناسی (فونتیك) انتخاب و استوار گردد.[۹] البته کوششهای طرفداران تغییر خط به ثمر نرسید.

---

۵) پورداود، بهرام‌گور انکلساریا (سخنرانی)، مجلهٔ سخن، سال دوّم، شمارهٔ ۶، خرداد ۱۳۲۴؛ *نوشته‌های پراکنده*، ص شصت و دو.

۶) همانجا.

۷) مجلهٔ موسیقی، سال دوّم، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۱۹.

۸) خط پهلوی و الفبای صوتی، مجلهٔ سخن، سال دوّم، شماره‌های ۸ و ۹، شهریور و مهر ۱۳۲۴.

۹) برای کسب اطلاع بیشتر ← مبحث الفبای فارسی و اصلاح آن در همین کتاب.

## دانش عوام (فولکلور)

عشق و علاقه به مردم و به هر چه از مردم سرچشمه می گیرد هدایت را بر آن داشت که به فراگیری و بررسی دانش عوام (فولکلور) بپردازد. او هنوز دانش آموز بود که قصه‌ها و داستانهای کهن را با شور و شوق گوش می داد؛ و برای اینکه به زندگانی و اخلاق و عادات هم میهنان خود در هر گوشه و کنار پی ببرد، به کوی و برزن بویژه نقاط دوردست جنوب شهر، که بیشتر محل سکونت مردمان رنجبر و زحمتکش است، سر می‌زد و افسانه‌ها، ترانه‌ها و مثلها و تمثیلهای رایج مردم ساده را مستقیماً از زبان خود آنها می‌شنید، و شنیده‌ها را با امانت و رعایت جانب احتیاط گردآوری و یادداشت می کرد. بدین قرار بود که در سال ۱۳۱۰ مجموعهٔ *اُوسانه*،[۱۰] و در سال ۱۳۱۲ کتاب نیرنگستان[۱۱] را به قلم آورد.

اُوسانه دفتر کوچك رساله‌مانندی است در ۳۶ صفحه، شامل ترانه‌های کودکان، مادران، دایگان (لالایی‌ها)، ترانه‌هایی که بچه‌ها هنگام بازی می خوانند، بازیها، رمزها، و ترانه‌های مخصوص عقد و عروسی و امثال آنها...[۱۲]

شایان توجه است که نویسنده نام این مجموعه را به جای لغت رسمی و منشیانهٔ «افسانه»، با بهره گیری از لهجهٔ خود مردم، «اُوسانه» نهاده و از این کار منظورش آن بوده که رسالت ملّی و عامیانهٔ ترانه‌ها را به هم‌میهنان خود گوشزد نماید.

هدایت در دیباچهٔ کوتاهی که بر این دفتر نوشته خاطرنشان نموده است که:

> ایران رو به تجدّد می رود.... و آنچه قدیمی است منسوخ و متروك می گردد. تنها چیزی که در این تغییرات مایهٔ تأسف است فراموش شدن و از بین رفتن دسته‌ای از افسانه‌ها، قصّه‌ها، پندارها و ترانه‌های ملّی است که از پیشینیان به یادگار مانده و تنها در سینه‌ها محفوظ است.... برخی از آنها به اندازه‌ای خوب و دلچسب است که نه تنها در یك شهر یا یك ولایت رواج دارد، بلکه در سرتاسر ایران، در ده کوره‌ها و همچنین در شهرهای بزرگ به زبانهای بومی با تغییر جزئی خوانده می شود.... در این گونه ترانه‌ها بیشتر جانوران دست در کار هستند: حرف می زنند، کار آدمها را می کنند، بازی در می آورند، از بچّه پشتی می کنند، و هر کدام از آنها فایده‌ای می رسانند. مثلا کلاغ پدر بچّه را بیدار می کند و سگ دزد را می گیرد....[۱۳]

---

۱۰) *آریان کوده*، تهران، مهرماه ۱۳۱۰ و بعد: *نوشته‌های پراکنده*، ص ۲۹۶ـ۳۲۷.

۱۱) تهران، ۱۳۱۲ـ این کتاب را ن. آ. کیسلیاکف، دانشمند شوروی، با مقدمهٔ فارسی آن، به زبان روسی ترجمه و با ملاحظات و تعلیقات در مجموعهٔ مردم‌شناسی آسیای نزدیك، شمارهٔ یکم، مسکو، ۱۹۵۸م. چاپ کرده است.

۱۲) حسن قائمیان بعدها در سال ۱۳۳۴ متن آن را بی هیچ تغییر و تصرفی در کتاب *نوشته‌های پراکندهٔ* صادق هدایت. ص ۲۹۶ـ۳۱۰ چاپ کرده است.

۱۳) *نوشته‌های پراکنده*. ص ۲۹۶ـ۲۹۷.

هدایت، با توجه به طرز ساختمان این ترانه‌ها، حتی معتقد است که آنها نمونه‌ای از قدیمیترین شعرهای فارسی و شاید از سروده‌های ماقبل تاریخی نژاد آریائی و بعضی از آنها مانند «تو که ماه بلند آسمانی» دارای ارزش ادبی و با وجود مضمون ساده به قدری دلفریب هستند که می‌توانند با قصاید شاعران بزرگ همسری نمایند.

هدایت، در مقام توضیح و تأکید مطلب، اضافه کرده که: «در اینجا تنها ترانه‌هایی ذکر می‌شود که اثر فکر عوام است و از درج اشعاری که به زبان عوام گفته شده و یا تقلید همین ترانه‌هاست خودداری کردیم.»[۱۴]

آنگاه ارزش بررسی و آموزش آثار شفاهی مردم کوچه و بازار را به هم‌میهنان خود یادآوری و از آنان دعوت نموده است که به جمع‌آوری و چاپ و نشر آثار ادبی توده‌های مردم همّت گمارند، و در پایان یادآور شده که «در چاپ دوّم کوشش خواهیم کرد که مجموعهٔ مفصّلتری با همهٔ اسنادی که در دست داریم، به چاپ برسانیم و از کسانی که ما را در این جمع‌آوری کمك خواهند کرد، قبلا تشکر می‌نماییم.

امّا کتاب *نیرنگستان* مجموعه‌ای است از آداب و رسوم و اعتقادات عامهٔ مردم ایران، از تشریفات و مراسم تولّد، عقد و عروسی، مسافرت، چلّه‌نشینی، ناخوشی، خواب، مرگ، تفأل، پیشگویی، نفوس، مروا، مرغوا، سعد، نحس، جشن نوروز، هفت‌سین، چهارشنبه‌سوری، قاشق‌زنی و غیره.[۱۵]

هدایت این همه را با قلمی ساده و روشن و بی‌هیچ گونه تصنّع و خودنمایی در این کتاب شرح داده است.

در مقدمهٔ *نیرنگستان* چنین آمده است:

> خرافات هم مانند همه گونه عقاید و افکار... گاهی به وجود می‌آید و جانشین خرافات دیگر می‌شود، و زمانی هم از بین می‌رود. ترقی علوم، افکار و زمان به این کار خیلی کمك می‌نماید. البته اگر آنها را به حال خود بگذارند... مردم عوام آنها را مانند مکاشفات وحی الهی دانسته به یکدیگر انتقال می‌دهند. برای از بین بردن این گونه موهومات هیچ چیز بهتر از آن نیست که چاپ بشود تا از اهمیّت و اعتبار آن کاسته شود، زیرا این افکار پوسیده هیچ وقت خود بخود نابود نمی‌شود.[۱۶]

وجای تعجب است که چنین کتاب بی‌دردسری، که هیچ گونه زیانی برای کسی نداشت، پس از انتشار از طرف مقامات مربوطه جمع‌آوری شد.

۱۴) همانجا، ص ۳۱۰.
۱۵) گفته‌اند هدایت در لابلای نسخه‌ای از کتاب *نیرنگستان* مقداری کاغذ سفید گذاشته بود و آنچه را که تدریجاً به دست می‌آورد، در آن یادداشت می‌کرد.
۱۶) *نیرنگستان*، چاپ دوم، ۱۳۳۴، ص ۲۳.

هدایت، از آن پس، باز از پای ننشست. چند بار در کشور سفر کرد و با طرز زندگانی انبوه مردم آشنا شد و زبان رایج آنان را به خوبی فرا گرفت، و بعدها به طور منظم و دقیق به این مهم پرداخت، و مقدار زیادی از آداب و رسوم مردم کوی و برزن تهران و آبادیهای دیگر کشور را گرد آورد؛ و با اطلاعات جامع و وسیعی که از این راه به دست آورده بود طریقهٔ علمی جمع‌آوری آثار و موادّ فرهنگ توده را، که تمام جزئیات آن به خوبی سنجیده و اندیشیده شده بود، پی‌ریزی کرد؛ و با وسعت نظری که داشت، اجازه داد کسانی که در این رشته دست دارند از برکات کار و کوشش او بهره‌مند گردند.

کار و کوشش هدایت در رشتهٔ مردم‌شناسی و جمع‌آوری قصّه‌ها، متلها و دیگر آثار فولکلور ایران، همچنان ادامه داشت. وی در سال ۱۳۱۸، که در ادارهٔ مجلّهٔ موسیقی کشور کار می‌کرد، به وسیلهٔ رادیو از کلیّهٔ مردم ایران در پایتخت و شهرستانها دعوت کرد که هر کجا هستند و هر چه می‌توانند نمونه‌های فرهنگ و ادب حوزهٔ زندگانی خود را گردآوری کنند و ارسال دارند تا با ذکر نام و نشان گردآورنده و فرستنده از رادیو ایران پخش شود. در نتیجهٔ این دعوت عام، مطالب بسیاری از همه جای کشور می‌رسید و هدایت آنها را، که غالباً ابتدائی و خام بود، بررسی و تنظیم می‌کرد و به صورت نمونه‌های فولکلوری بسیار زیبایی در می‌آورد، و حاصل کار از رادیو پخش می‌شد و یا با توضیحات لازم و کافی در مجلّهٔ موسیقی به چاپ می‌رسید.

هدایت، در همان سال، باز مقاله‌ای با عنوان «ترانه‌های عامیانه» نوشت و در شماره‌های ششم و هفتم دورهٔ اوّل مجلّهٔ موسیقی چاپ کرد. این مقاله، در مقام مقایسه با مقدمهٔ *اوسانه*، جامعتر و رساتر بود؛ و باید آن را، در واقع، ذیل یا متمم تحقیقات وی در زمینهٔ ترانه‌های عامیانه دانست. هدایت در این مقاله نوشت:

> ترانه‌های عامیانه را می‌توان مرحلهٔ ابتدایی شعر و موسیقی دانست. گویا مردمان اولیّه، که حسّ الحان و اوزان را داشته‌اند، برای بیان احساسات خود این سبک ساده و بی‌تکلّف را اختیار نموده‌اند.... سرچشمهٔ ترانه‌های عامیانه بسیار قدیمی و همزمان با نخستین تراوشهای معنوی بشر است.... ترانه‌های عامیانه تقریباً بی‌آنکه تغییر بنماید، در محیطهای اولیّه باقی مانده و اساس قریحهٔ غزلسرایی انسان به شمار می‌رود؛ و از این قرار، برازنده است که در پرستشگاه هنر مقام بسزایی داشته باشد؛ و امروز، قبل از اینکه بکلّی خاموش بشود، باید رفت و آن را، از هر جایی که پنهان است، یعنی بین مردمان عوام و دهاتی که سنت خود را محفوظ داشته‌اند و آخرین نگهبانان این گنجینه می‌باشند، بیرون آورد.[۱۷]

هدایت آنگاه، در مقام راهنمایی، اظهار داشت:

۱۷) *نوشته‌های پراکنده*، ترانه‌های عامیانه، ص ۳۴۴ـ۳۴۵.

برای این منظور ــ یعنی گردآوری و مطالعهٔ ترانه‌هایی که در کشور پراکنده و از دسترس به دورند ــ باید به کتاب طبیعت مراجعه کرد، و اسناد زنده را مطالعه نمود و این اسناد نزد عوام می‌باشد.[۱۸]

وی اضافه کرد:

این ترانه‌ها، آوازها، متلها و افسانه‌ها نمایندهٔ روح ملّت می‌باشد و از طبقات مردمان گمنام بیسواد گرفته می‌شود.... سند توده شناسی بر اساس آثار زنده است که در حافظهٔ مردم باقی مانده و تودهٔ عوام نگهبان این گنجینه می‌باشد؛ و برای به دست آوردن این هنر ابتدایی در گذشته و آنچه تا کنون بر جا مانده است، باید به آنها مراجعه شود.[۱۹]

ترانه‌هایی هستند که در شهرها ساخته شده و بین عوام رواج یافته‌اند. ترانه‌های دیگری توسط اشخاص باسواد و نیمچه سواددار سروده شده برای اینکه در زبان عوام بیفتد، مانند ترانه‌هایی که عموماً به زبان بومی سروده شده یا دوبیتیهایی که در اغلب ولایات ایران وجود دارد؛ ولی هیچ یك از آنها را نمی‌توان ترانه‌های عامیانهٔ حقیقی دانست.[۲۰]

هدایت اعتقاد داشت که سرایندگان ترانه‌های عامیانه مردم گمنام با استعدادی از تودهٔ ملّت بوده‌اند؛ و درخواست می‌کرد که گروههای مختلف توده شناسی، از دورافتاده ترین نقاط کشور، به میان قبایل و عشایر و روستائیان بروند و این ترانه‌ها را گردآوری و ثبت نمایند.

به عقیدهٔ هدایت

ساختمان ترانه‌های عامیانه فوق‌العاده ساده است، و از لحاظ موسیقی فقط برای آوازهای یکصدایی به کار می‌رود. در این هنر ابتدائی، به طور کلّی هارمونی وجود ندارد. وزن آنها مختلف است، و برخی از آوازها برای رقص یا مارش ساخته شده. برخی از آنها کُند، ملایم، غمناك و یکنواخت است.[۲۱]

نویسنده، پس از ذکر ملاحظات کلّی، نمونه‌هایی نیز از ترانه‌هایی که از حیث مضمون و سبك مختلف هستند و از نقاط مختلف کشور گردآوری شده‌اند در این مقاله آورده است که در میان آنها می‌توان ترانه‌هایی از جهرم، کجور، آباده، شیراز، نواحی عشایرنشین کهکیلویه و ممسنی یافت و ترانه‌های عامیانهٔ عزاداری، عروسی، عشقی، کودکانه، هجوی و فکاهی این نقاط را ملاحظه نمود.

---

۱۸) همانجا، ص ۳۴۷.
۱۹) همانجا، ص ۳۴۹ـ۳۵۰.
۲۰) همانجا، ص ۳۵۰.
۲۱) همانجا، ص ۳۵۱.

هدایت، چنانکه قبلا اشاره شد، افسانه‌ها و قصّه‌های عامیانهٔ ایران را هم جمع آوری می کرد. دوتا از آنها به نام *آقاموشه* و *شنگول و منگول* با مقدمهٔ مختصری از هدایت در مجلّهٔ موسیقی (شمارهٔ ۸، آبان ماه ۱۳۱۸) چاپ شد. وی در این مقدمه، ضمن بررسی کوتاهی، باز از اهمیّت آنها سخن گفته و درخواست کرده بود که در گردآوری و مطالعهٔ آنها هرچه بیشتر اهتمام نمایند.

هدایت، چندی بعد، در همین مجلّه، دو قصّهٔ دیگر فارسی به نام *لچک کوچولوی قرمز* (سال دوّم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ماه ۱۳۱۹) و *سنگ صبور* (سال سوّم، شماره‌های ۶ و ۷، مهرماه ۱۳۱۸) انتشار داد.[۲۲]

این چهار قصّه در مجموعهٔ آثار نویسنده، وارد بخشی به نام «متلهای فارسی» گردیده است.[۲۳]

در اینجا باید دوباره خاطرنشان شود که نسخه‌های متعدّد قصه‌ها، که از گوشه و کنار کشور می رسید، مواد خام و اولیّهٔ فولکلور بودند که هدایت آنها را بررسی و برای چاپ آماده می کرد.

هدایت، در اواخر سال ۱۳۲۳ که آرزوی انجام طرح گردآوری و تنظیم علمی فولکلور ایران را مقرون به نتیجه دید، مقالهٔ ممتّع و مفصلتر دیگری با عنوان «فولکلور یا فرهنگ توده» به رشتهٔ تحریر کشید و هموطنان خود را به گردآوری فولکلور بر پایهٔ روش علمی تشویق و راهنمایی کرد؛ و این مقاله در چهار شمارهٔ مجلّهٔ سخن (شماره‌های ۳، ۴، ۵ و ۶، اسفند ۱۳۲۳ ـ خرداد ۱۳۲۴) به چاپ رسید.

هدایت در این مقاله نوشت:

> هنر و ادبیات توده به منزلهٔ مصالح اولیّهٔ بهترین شاهکارهای بشر به شمار می آید، بخصوص ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این چشمه سیراب شده و هنوز هم می شوند. این سرچشمهٔ افکار توده، که نسلهای پیاپی همهٔ اندیشه‌های گرانبها و عواطف و نتایج فکر و ذوق و آزمایش خود را در آن ریخته اند، گنجینهٔ زوال ناپذیری است که شالدهٔ آثار معنوی و کاخ باشکوه زیباییهای بشریت به شمار می رود.
>
> ترانه‌های عامیانه، آوازها و افسانه‌ها نمایندهٔ روح هنری ملّت می باشد و فقط از مردمان گمنام بیسواد به دست می آید. اینها صدای درونی هر ملّتی است و، در ضمن، سرچشمهٔ الهامات بشر و مادر ادبیات و هنرهای زیبا محسوب می شود....[۲۴]

---

۲۲) قصّهٔ *شنگول و منگول* بی کم و کاست در شمارهٔ ۳، بهمن ماه ۱۳۲۳ مجلّهٔ پیام نو تجدید چاپ شده. قصّهٔ *آقاموشه* را، با کمی تغییر بخصوص در پایان آن، فضل الله صبحی مهتدی در سال ۱۳۲۸ در مجموعهٔ *افسانه‌های کهن* و قصهٔ سنگ صبور را در مجموعهٔ دیگری به نام *افسانه‌ها*، که در سال ۱۳۲۵ در تهران چاپ شده، آورده است. صبحی در پایان مجموعه اظهار داشته که نسخه‌های متعددی از این قصه را بررسی کرده ولی «تکمیلترین و بهترین آنها قصّهٔ سنگ صبور متعلق به صادق هدایت است».

۲۳) *نوشته‌های پراکنده*، ص ۱۲۰ـ۱۳۸.

۲۴) همانجا، ص ۴۴۹.

وی، در این مقاله، پس از اشاره به اینکه «فولکلور علم نوزادی است و جمع آوری مصالح آن بسیار لغزنده و دشوار می باشد»[۲۵] بار دیگر خاطرنشان نمود که «هر گاه در جمع آوری آنها مسامحه و غفلت بشود، بیم آن می رود که قسمت عمدهٔ فرهنگ توده فراموش گردد.»[۲۶]

در این مقاله، هدایت یادآوری کرد که:

این جنبش ــ جنبش بررسی و گردآوری فرهنگ توده ــ در ایران پس از چاپ کتاب نیرنگستان در سال ۱۳۱۲، آغاز شد، و معلوم نیست به چه علّت کتاب نامبرده توقیف گردید؛ ولی زمامداران وقت متوجه شدند که از این راه می توانند وسیلهٔ نمایشی فراهم بیاورند. اسم بکر «مردم شناسی» اختراع شد و موزه ای به این نام گشایش یافت....[۲۷]

هدایت بعد اضافه کرد: «تحقیقاتی که تاکنون در بارهٔ فولکلور ایران انجام گرفته بسیار محدود و ناقص می باشد چون به هیچ وجه متکی به روش دقیق علمی نبوده است.»[۲۸] و آنگاه، مفصلا به بحث در اساس کار جمع آوری مواد فرهنگ توده پرداخت و حتی جزئیات زندگی انسان و شئون معنوی او را از نظر بصیرت دور نداشت؛ و بعد، طرح کلّی برای کاوش فولکلور یك منطقه را داد؛ و مطالبی را که در فرهنگ توده باید مورد تحقیق قرار گیرد به تفصیل برشمرد، و به زبان ساده توضیح داد که در کجا و در چه شرایطی و به چه طریق باید مواد فرهنگ توده را گردآوری و ثبت کرد؛ و آخرسر بر آنچه گفته بود افزود:

چنانکه ملاحظه می شود، دامنهٔ فولکلور ایران به علّت قدمت تاریخی، شرایط مختلف زندگی، آب و هوا و مناطق گوناگون، بسیار وسیع و متنوع است، به طوری که راجع به فولکلور کوچکترین دهکده یا مطالعه در احوال قبیله های مخصوص ــ مانند یزیدیها در کرند، و فرقه های مختلف درویشها یا اقلیت های مذهبی، و یا ایلات (شامسون، قشقائی، کرد، بختیاری، ترکمن، بویراحمدی ولُر) ــ می شود کتابهای بسیار جالب فراهم کرد.[۲۹]

---

۲۵، ۲۶) همانجا، ص ۴۵۱.

۲۷) همانجا؛ هدایت در اینجا اضافه کرده: متأسفانه این تقلید هم مانند همهٔ تقلیدهای بی اساس که... انجام گرفت، به صورت کاریکاتور وازده ای از آب درآمد. یعنی مقداری البسه و اشیاء فراهم شد و بدون رعایت اصول مرتب گردید، به طوری که تماشاکننده بی آنکه رابطهٔ این اشیاء و افزار و اشخاصی که در زمان و مکان معیّنی آن را به کار می برده اند و یا می برند، بتواند دریابد و یا دنبالهٔ تحولات مادّی و معنوی آنان را درك کند، مشتی اشیاء و افزار و جامه هایی را درهم و برهم در آنجا می بیند....

۲۸) همانجا، ص ۴۵۲.

۲۹) از جمله دو کتاب نسبتاً مفصل است که اولی در بارهٔ بلوچ و بلوچستان به قلم م. گ. پیکولین (در ۲۱۱ صفحه) و آکادمی علوم شوروی، انستیتو خاورشناسی در سال ۱۹۵۹ آن را منتشر ساخته؛ ودوّمی در بارهٔ عشایر بختیاری، تألیف و. تروبتسکی (در ۲۲۰ صفحه) است که آکادمی علوم شوروی، انستیتوی ملل آسیا در سال ۱۹۶۶ چاپ کرده است.

بدین قرار که اوّل باید به جمع آوری دقیق فولکلور نقاط گوناگون کشور دست زد، سپس به مقابله و مطالعه و مقایسهٔ آنها پرداخت.

هدایت، در پایان، برای ضبط دقیق حروف و حرکات لهجه های محلّی، الفبای صوتی بسیار ساده ای را، که دکتر پرویز خانلری به کمك روژه لسکو (R. Lescot) و بر مبنای الفبای لاتینی ترتیب داده بود، معرّفی نمود؛ و سرانجام توصیه کرد که، برای جمع آوری منظم فولکلور همهٔ مناطق کشور، دولت باید به وسیلهٔ بخشنامه، دانشمندان، هنرمندان و کارمندان فرهنگ و ادارات دولت را دعوت بکند که در این کاوش شرکت بکنند.... شاگردان دبستانها و دبیرستانها می توانند اطلاعاتی از خانواده و اطرافیان خود به دست بیاورند. اشخاص تحصیلکردهٔ ادارات دولتی هر کدام در رشتهٔ خود و نسبت به تماسی که با مردم دارند، ممکن است اطلاعات گرانبهایی به دست آورند؛ و بالاخره، هرکس در اطراف خود و خانواده اش با کسانی معاشر است که می تواند محفوظات آنها را یادداشت کند. روزنامه ها و مجلّات محلّی نیز به نوبت خود می توانند مردم را تشویق کنند و قسمتی از روزنامه یا مجلّهٔ خود را به چاپ فولکلور محلّی اختصاص بدهند....

مجلّهٔ سخن، در پایان مطلب، اطلاع داد که در نظر دارد پرونده ای برای جمع آوری فولکلور ایران تخصیص بدهد و چند صفحه را در اختیار نمونه های فولکلور ایران بگذارد، تا کسانی که از شهرستانها در یکی از قسمتها که در «طرح کلّی جمع آوری فولکلور، سخن، شمارهٔ ۴، ص ۶۵ ـ ۲۷۵» ذکر شده، تحقیقاتی بکنند و به ادارهٔ مجلّه بفرستند، به چاپ آن اقدام خواهد شد؛ و هر گاه مطالعات دقیق و کاملی راجع به فولکلور یك دهکده یا شهر و یا قبیله ای به دست بیاید، مجلّه چاپ جداگانهٔ آن را به عهده خواهد گرفت و همچنین جوایزی برای گردآورنده تعیین خواهد شد.»[۳۰]

نتیجه بسیار سودمند بود؛ و کم کم مقدار زیادی از آثار ملّی ــ دوبیتیها، ترانه ها، قصه ها، افسانه ها و دیگر نمونه های فرهنگ توده ــ در صفحات مجلّهٔ سخن چاپ شد؛ و مطبوعات دیگر پایتخت و شهرستانها از این راه و رسم پیروی کردند.

با یاری و راهنمایی هدایت، موزهٔ مردم شناسی تهران مقدار زیادی از نمونه های آثار ملّی را جمع آوری کرد؛ و با همکاری نزدیك او، صبحی مهتدی، قصّه گوی بچه ها، چند دفتر جالب توجه از افسانه های ملّی ایران را به ماشین چاپ سپرد؛[۳۱] و هنگامی که میرزا علی اکبر خان دهخدا *امثال*

---

۳۰) فولکلور یا فرهنگ توده، مجلّهٔ سخن، سال دوّم، شمارهٔ ۶، خردادماه ۱۳۲۴؛ و نیز نوشته های پراکنده، ص ۴۸۳.

۳۱) قصّه هایی را که از گوشه و کنار کشور می رسید هدایت مطالعه می کرد و به صورت قابل اجراء درمی آورد و به قصّه خوان رادیو می داد که از پشت رادیو بخواند؛ و همین قصّه هاست که بعدها به صورت مجموعه هایی به نام قصّه خوان رادیو چاپ و منتشر شد. امّا قصه خوان رادیو از این بابت جز یك بار به اختصار در مقدمهٔ جلد دوّم *افسانه ها*، اردیبهشت ۱۳۴۲، سخنی بر زبان نیاورد که: «سال گذشته دو نفر در این کار به من کمك مؤثر کردند: یکی

وحکم را می نوشت وهر یك ازدوستان وآشنایان ایشان هر چه می یافت وهر قدرمی توانست به او کمك می کرد، صادق مجموعه ای داشت از امثال عامیانه در یك کتاب دویست صفحه ای که در حدود دو هزار مثل در آن نوشته بود، این کتاب را بی مضایقه تقدیم دهخدا کرد.[۳۲]

## ترجمه های هدایت

در بحث ازمیراث ادبی هدایت، نمی توان ترجمه های ارزشمند اورا، که بادقت وامانت زیاد انجام داده وغالباً ساده وروان وبی تکلف است، نادیده گرفت. وی در ترجمه از فرانسه به فارسی دستی توانا داشت؛ و گاهی، ضمن مطالعهٔ آثار نویسندگان بزرگ جهان، آنچه را که در خور توجه می یافت به فارسی برمی گردانید، ویا دربارهٔ آن به تحقیق وتتبع می پرداخت، وحاصل تحقیق و مطالعه را به صورت مقاله یارساله ای به چاپ می رسانید؛ وچون حجم این نوشته ها غالباً طوری نبود که به صورت کتاب مستقل و جداگانه انتشار یابد، ناگزیر آنها را برای چاپ به جراید و مجلات می سپرد.

هدایت امر ترجمه را بسیار جدی می گرفت؛ وخود به رموز ودشواریها وفراز ونشیبهای آن واقف بود وبه خوبی می توانست از لحاظ اندیشه با نویسندهٔ صاحب اثر ارتباط معنوی برقرار سازد؛ وتنها وقتی که اثری بدیع ازنویسنده ای رامی پسندید ونوشته ای را با اندیشهٔ خود کمابیش هماهنگ می یافت، آن را به جامهٔ فاخر فارسی می آراست؛ واگر ترجمه به قلم دیگران بود، ضمن مقاله ای به هموطنان خود معرّفی می کرد.

از جمله، در نخستین شمارهٔ مجلهٔ پیام نو، که در مردادماه سال ۱۳۲۳ منتشر شد، مقاله ای انتقادی با امضای مستعار ص. هـ . انتشار یافت. در این مقاله، که عنوان «بازرس اثر گوگول»[۳۳] داشت، هدایت نخستین ترجمهٔ فارسی نمایشنامهٔ *بازرس* اثر نیکلای واسیلیویچ گوگول، نویسندهٔ نامدارروس، راکه به قلم م. آ. شمیده انجام گرفته بود، مورد بررسی ونقد قرارداده معایب و محسّنات آن را خاطرنشان ساخته بود. هدایت، پس از تمجید و ستایش از این اقدام شایسته، اضافه کرده بود که:

> ادبیات ایران بیش از هر چیز به ترجمهٔ شاهکارهای ادبی قدیم و جدید خارجه نیازمند است؛ زیرا یکی از علّتهای بزرگ جمود وعدم تناسب رشد فکری وادبی کنونی ما نسبت به کشورهای متمدن نداشتن تماس با افکار وسبکها وروشهای ادبی دنیای امروزه است؛ و

دانشمند پاك سرشت، دکتر حسن شهید نورائی که من خیلی از یاری و مهربانی او سپاسگزارم؛ ودیگر نویسندهٔ معروف، صادق هدایت.»

۳۲) مجتبی مینوی، سخنرانی در جلسهٔ یادبود هدایت، ۲۵ فروردین ۱۳۳۱: *عقاید وافکار دربارهٔ صادق هدایت*، ص ۱۰۸.

۳۳) *بازرس* اثر گوگول، ترجمه و اقتباس ع. شمیده، چاپخانهٔ تودهٔ ایران، ۱۳۲۳ش؛ مجلهٔ پیام نو، سال یکم، شمارهٔ اوّل، مردادماه ۱۳۲۳.

همان طور که امروز ما ناگزیریم از لحاظ علمی و هنری و فنّی از دنیای متمدن استفاده کنیم، از لحاظ ادبی و فکری نیز راه دیگری در دسترس ما نخواهد بود؛ و برای این منظور نیازمند به ترجمهٔ دقیق و صحیح آثار ادبی دنیا هستیم.... امّا ترجمه کردن کاری سهل و آسان نیست و یکی از واجبات این مهم این است که مترجم به دو زبان تسلط داشته باشد.

و بعد، ضمن تجزیه و تحلیل این اثر، افزوده بود:

این ترجمه با وجودی که مطلب اساسی را به خوبی می رساند، بیش از انتظار آزاد است و در برخی جاها در استعمال لغات خودمانی و حتی اصطلاحات جدید زیاده روی شده است... در ترجمه حذف و یا اضافهٔ جملات جایز نیست، مگر تا حدّی که لطمه به فکر نویسنده وارد نیاورد و یا مطلب را به زبان ترجمه شده روشنتر بنماید.[۳۴]

با این طرز اندیشه، او خود، در سال ۱۳۱۰، *تمشک تیغدار*،[۳۵] اثر آنتون چخوف، و دو سال بعد، داستان *شرط بندی*[۳۶]، اثر دیگر همان نویسنده، را به زبان فارسی برگردانید.

داستانهای دیگری که هدایت از نویسندگان غرب ترجمه کرده است و به همت دوست ارادتمندش، حسن قائمیان، در کتابی به نام *نوشته های پراکندهٔ صادق هدایت* گرد آمده به اختصار عبارت اند از *کلاغ پیر*، نوشتهٔ آلکساندر لانگه کیلاند[۳۷] نویسندهٔ نروژی؛ *مرداب حبشه*، از گاستن شرو[۳۸]؛ *کور و برادرش*، از آرتور شنیتسلر[۳۹] رمان نویس اتریشی؛ *جلو قانون*، از فرانتس کافکا[۴۰] نویسندهٔ چك؛ *شغال و عرب*[۴۱]، از همان نویسنده؛ *دیوار*، از ژان پل سارتر[۴۲] نویسندهٔ عالیقدر فرانسوی در ستایش ثبات و مردانگی میهن پرستان در مبارزه با مهاجمان فاشیست؛ *قصّهٔ کدو*، از روژه لسکو[۴۳] نویسنده و محقق معاصر فرانسه و مترجم کتاب بوف کور هدایت؛ *اوراشیما*،

---

۳۴) «بازرس اثر گوگول»، پیام نو، سال یکم، شمارهٔ اول، مرداد ۱۳۲۳.

۳۵) مجموعهٔ *افسانه*، شمارهٔ ۲۳، ۸ تیر ۱۳۱۰.

۳۶) *گلهای رنگارنگ*، چ ۱، دی ماه ۱۳۱۲.

۳۷) Alexandre Lange Kielland (۱۸۴۹ـ۱۹۰۶م)، از پیشروان ناتورالیسم و رادیکالیسم در ادبیات نروژ و صاحب داستانها، رمانها و نمایشنامه های زیاد.

۳۸) Gaston Cherau، نویسندهٔ فرانسوی؛ مجموعهٔ *افسانه*، دورهٔ سوم، شماره های ۲۶، ۲۸ تیرماه ۱۳۱۰.

۳۹) Arthur Schnitzler (۱۸۶۲ـ۱۹۳۲)؛ مجموعهٔ *افسانه*، دورهٔ سوم، شماره های ۴، ۳ و ۵ و ۱۱ اردیبهشت ۱۳۱۰.

۴۰) Franz Kafka (۱۸۸۳ـ۱۹۲۴). مجلهٔ سخن، سال یکم، شمارهٔ ۱۱ـ۱۲، مرداد ـ شهریور ۱۳۲۲. این قطعه چقدر شباهت دارد به آثار خود هدایت و چقدر وضع هدایت را در برابر دشمنان ایران جلوه گر می سازد!

۴۱) مجلهٔ سخن، سال دوم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۳۲۴.

۴۲) Jean-Paul Sartre (۱۹۰۵ـ۱۹۸۰)، پیشوای جنبش اگزیستانسیالیسم در کشور فرانسه.

۴۳) Roger Lescot، محقق زبان و ادبیات و رسوم کُردی در مجموعهٔ دو جلدی متون کردی، مجلهٔ سخن، دورهٔ سوّم، شمارهٔ ۴.

افسانهٔ ژاپنی؛ داستان *مسخ*[۴۴]، از فرانتس کافکا نویسندهٔ چك؛ و *گراکوس شکارچی*[۴۵]، از همان نویسنده.

هدایت دو داستان هم خود به زبان فرانسه نوشته که هر دو رهاورد سفر هند هستند و عبارت اند از:

۱. داستان *Lunatique*، که آن را هدایت به سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶) در بمبئی نوشته، و نخست در زمان حیات نویسنده با حذف قسمتهایی از آن در حدود سال ۱۳۲۳/۲۴ در پاورقی شماره های روز یکشنبهٔ *ژورنال دو تهران* به چاپ رسیده و بعدها ونسان مونتی،[۴۶] مترجم فرانسوی آثار هدایت، خلاصه ای از آن را در تألیف خود به نام *صادق هدایت، نوشته ها و اندیشه های او* گنجانیده است.

۲. داستان *Sampingue* در سال ۱۳۲۴ به تفاریق در شماره های یکشنبه روزنامهٔ فرانسوی زبان *ژورنال دو تهران* چاپ می شد؛ ولی، چون در ادارهٔ روزنامه قطعاتی از آن را بریده بودند، هدایت به عنوان اعتراض پیغام داد که از چاپ لوناتیك خودداری نمایند، ولی آن را هم چاپ کرده بودند.

متن فرانسه و ترجمهٔ فارسی هر دو داستان، به قلم محمود هدایت، برادر نویسنده، در کتاب *نوشته های پراکندهٔ صادق هدایت*، گردآوردهٔ حسن قائمیان، (صفحات ۵۵۲ تا ۶۴۰) چاپ شده است.

مقاله ای هم از هدایت با عنوان «La Magie en Perse» در مجلهٔ *Le Voile d'Isis*، پاریس، ۱۹۲۶، شمارهٔ ۷۹ چاپ شده است.

هدایت، در یکی از نامه های خود به دوستش، حسن شهید نورائی، اظهار داشته است که داستانهای دیگری نیز به فرانسه نوشته که هنوز تمام نکرده است، ولی آنها را هم از میان خواهد برد.

## نامه های هدایت

از هدایت نامه هایی به جا مانده که هر یك گوشه ای از زندگانی و یا طرز فکر او را روشن می کند. در این نامه ها، که وی به دوستان و خویشان خود نوشته، بدبینی مفرط او، بیزاری و زدگی از زندگی، حساسیّت شدیدش، نکته های فراوانی که از کتابها دریافته، و نظری که دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی و ادبی کشور و محیط خود در تاریخ تحریر هر یك از آن نامه ها داشته جابجا نمایان است. ضمناً باید خاطرنشان شود که با همهٔ ناامیدی و بیزاری که وی از زندگی داشته، در خلال

۴۴) این داستان، نخست در مجلهٔ سخن، سال یکم، شماره های ۱ـ۸، خرداد ـ اسفند ۱۳۲۲ و بعد در سال ۱۳۲۹، به صورت کتاب مستقل با ترجمهٔ چند داستان دیگر از کافکا به قلم حسن قائمیان چاپ شده است.

۴۵) مجلهٔ سخن، دورهٔ سوّم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۲۵.

۴۶) Vincent Monteil.

اغلب این نامه ها لحن طنز خفیف نویسنده نهفته است؛ و اجمالا از مطالعه و بررسی آنها می توان قیافهٔ حقیقی او را، همچنانکه بوده، ترسیم کرد؛ وجا دارد که دستگاه یا کسان با همتی از دوستان او به جمع آوری و ثبت و ضبط این نامه ها قیام کنند و آنها را از گزند تصرفات روزگار مصون دارند.

## الف) نامه های هدایت به دوستش دکتر حسن شهید نورائی

توضیح اینکه دکتر شهید نورائی در وصیت نامهٔ خود نامه هایی را که هدایت از سال ۱۳۲۵ تا دی ماه ۱۳۲۹ ــ تاریخ خودکشی او در پاریس ــ به او نوشته بوده، به دکتر مسعود ملکی واگذار می کند؛ و دکتر ملکی مجموعهٔ آنها را در اختیار مجلهٔ سخن قرار می دهد؛ و آن مجله چند فقره از آنها را، به مناسبت پنجمین سالگرد درگذشت هدایت، در شمارهٔ سوم از دورهٔ ششم چاپ کرده و ضمناً توضیح داده که تنظیم و طبع همهٔ آن نامه ها مجالی می خواهد و درج همهٔ آنها هم البته میسر نیست.

۱. نامهٔ بی تاریخ از تهران، که بعد از ذکر عنوان «یاحق»، چنین آغاز می شود: هفتهٔ گذشته دو جلد مجلهٔ *Tps Nouv.* به اضافهٔ کاغذ و یك کاغذ هم جداگانه رسید.... خواستم تاریخ بگذارم دیدم تاریخ نمی دانم، نه تاریخ میهنی و نه خاج پرستی...

۲. نامهٔ ۵ اوت ۱۹۴۸: یاحق، دو کاغذی که به توسط چاپار مخصوص فرستاده بودید، رسید....

۳. نامهٔ ۱۸ ژوئیه (سال ؟): یاحق، در این هفته دو کاغذ مختصر و مفید یکی به تاریخ ۲۵ ژوئن و دیگری ۹ ژوئیه رسید....

۴. نامهٔ ۳ اکتبر (سال ؟): یاحق، کاغذ ۲۶ سپتامبر رسید. مدتی ناخوش بودم، باز پاشدم و راه افتادم....

۵. نامهٔ ۱۹ اکتبر (سال ؟): یاحق، چند روزی به رشت رفته بودم، چندان تعریفی نداشت....

۶. نامهٔ ۲۹ نوامبر (سال ؟): یاحق، با پست قبل کاغذی که برایتباخ از آلمان برایتان فرستاده بود، رسید....

۷. نامهٔ 11/12/48: یاحق، هفتهٔ پیش دو جلد کتاب توسط پست (Procès و بودا)، به اضافهٔ یازده جلد افسانه و کاغذی به توسط پست مخصوص رسید....

۸. نامهٔ ۲۴ اوت ۴۹: یاحق، هفتهٔ گذشته ۵ روز به قصد سیر و گردش از بندر پهلوی به اردبیل و تبریز رفتم....

۹. نامهٔ ۲۰ ژانویه (۱۹۵۰ ؟): یاحق، کاغذ اخیرتان رسید. خیلی خوشوقت شدم که از دست جراحی و دکتر خلاص شدید....

۱۰. نامهٔ ۳ ژوئن ۵۰: یاحق، کاغذی که ۲۰ مه نوشته بودید امروز رسید، شکایت از قطع نامه نگاری کرده بودید....

۱۱. نامهٔ ۲۲ ژوئیه (۵۰ ؟): یاحق، کاغذ ۸ ژوئیه رسید. اتفاقاً چند روزی است که برادر بزرگتان...

۱۲. نامهٔ ۲۷ اوت ۵۰: یاحق، کاغذ اخیرتان که به تاریخ ۴ شهریور بود رسید. خیلی تعجب کردم که...

۱۳. نامهٔ ۸ مه ۴۶: یاحق، اولا معذرت می‌خواهم که چون قلم خودنویسم را گم کرده‌ام و با قلم معمولی عادت ندارم، کارم مشکل شده....[۴۷]

**ب) چند نامه از هدایت به دوستی (؟)** که حسن قائمیان در آخر کتاب *یادبودنامهٔ صادق هدایت، به مناسبت ششمین سال درگذشت او* آورده است.[۴۸]

۱۴. نامهٔ ۲۳ شهریور ۱۳۰۹: دوست گرامی را قربان می‌روم. کاغذت امروز رسید خیلی خوشوقت شدم و خیلی متشکرم از اینکه تخم گلها را فرستادی....

۱۵. نامهٔ ۲۶ فوریه ۲۹: قربانت گردم، امروز سر نهار کاغذت رسید. از اینکه نوشته بودی به ایران خواهی رفت تعجب کردم....

۱۶. نامهٔ ۱۰ مه ۱۹۲۹: قربانت گردم، دو هفته قبل کاغذی که محتوی پاکت کلفتی به آدرس فیلسوف بود و در آن چند کلمه به تعجیل نوشته بود رسید....

۱۷. Téhéran le13 Janvier 1931: قربانت گردم، کاغذی که علامت Bar یا نوشگاه شیک Place de la Sorbonne داشت رسید....

۱۸. Téhéran, le 29 Août 31.: قربانت شوم، بعد از قرنها کارتی که از اکسپزیسیون (فرستاده بودید) رسید. باز هم جای شکرش باقی است....

۱۹. نامهٔ ۱۱/۸/۹: قربانت، چندماه پیش کاغذ مفصّلی درجوابت نوشتم وبنا به عادت معمولی انتظار جوابش را هم نداشتم....

**ج) نامه‌های هدایت به استاد مجتبی مینوی** (نقل از کتاب *صادق هدایت*، گردآوردهٔ محمود کتیرائی)

۲۰. نامه از تهران، ۱۱ فوریه ۱۹۳۶: آقا مینوی، رفتی و دل ایمایه شکستی....

۲۱. نامهٔ Bombay, le 12/2/37: یاحق، بعد از مدتها قلیه انتظاری امروز کاغذ بلند بالایت به دست اکرام و اصل شد....

۲۲. بمبئی ۳۷/۲/۱۶: یاحق، با پست قبل سایه دست مفصّلی به ضمیمهٔ افسانهٔ آفرینش فرستادم....

۲۳. 27/6/37: قربانت ده پانزده روز قبل کاغذ بلند بالا و دیروز کارت مختصر عجیبی که فرستاده بودی رسید....

۲۴. Tehran, 29 Sept.37: یاهو، دو سه هفته است که وارد شده‌ام و با حقوق کمتر از سابق، که

---

۴۷) مجلّهٔ سخن، دورهٔ نهم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۳۷.

۴۸) بنا به توضیح قائمیان، نامه‌های بسیار دیگری نیز از صادق نزد همین دوست بوده که از بین رفته است و این نامه‌ها قدیمیترین نامه‌هایی است که از او در دست است (ظاهراً این دوست کسی جز دکتر تقی رضوی نیست).

آن هم پروپایی ندارد، در اداره[۴۹] مشغول خرحمّالی هستم...

۲۵. 15Nov.31: کاغذ مفصّل و مفیدت و همچنین کتاب ترجمهٔ متنهای پهلوی West و چند جلد، گویا ۷ جلد، کتاب رمان انگلیسی که فرستادی رسید....

۲۶. ۳۷/۱۲/۲۳: یاحق، دو سه هفته است که هر چه تصمیم می گیرم گزارش مأموریتی که راجع به جستجوی کتاب ناصرخسرو داده بودی بنویسم...

۲۷. ۲۳ اوت۳۹[۵۰]: یاحق، کاغذ تشکرنامچه‌ای که برای مجلّه فرستاده بودی به دست من واصل شد....

۲۸. Le 21 Mai 40[۵۱]: یاحق، کاغذت رسید آن هم بعد از ماهها. گمان می کردم سر سنگین شده باشی....

۲۹. تهران ۲۳ دسامبر ۴۴: آقای مینوی، یاحق، کاغذ بدون تاریخ که در حاشیهٔ کاغذ آقای Law نوشته بودی رسید....

۳۰. بمبئی، بی تاریخ: یاهو، این هم رسم روزگار می شود تا حالا سه چهار کاغذ از ایران برایت فرستادم همه بدون جواب ماند....

## د) نامه‌های هدایت به سیّدمحمدعلی جمال زاده

۳۱. ۱۵ اکتبر ۱۹۴۸: یاحق،... مدتهاست که عادت نوشتن از سرم افتاده است... از هر کاری زده و خسته و بیزارم....[۵۲]

۳۲. ۱۵ اکتبر ۱۹۴۸: یاحق، کاغذی که توسط هنرکده فرستاده بودید رسید، نمی‌دانم در جوابش چه بنویسم....[۵۳]

۳۳. ۲۶ فوریه ۵۱: یاحق، دو سه ماه از مرخصی محدودی که داشتم حسابی نفله شد. اخیراً مسافرتی به هامبورگ کردم....[۵۴]

## هـ) نامه به فریدون توللی

۳۴. ۲۵/۱۱/۲۷: گل گرات.[۵۵] دو کاغذ دیگر که یکی توسط پیام نو و دیگری سخن بود، رسید....[۵۶]

---

۴۹) در اصل نامه روی نام اداره خط کشیده و سیاه کرده شده است.

۵۰) استاد مینوی در بالای آن با مداد نوشته اند: غلط است، کاغذ در نوزدهم اوت به پست داده شده است و ۲۸ اوت به من رسید.

۵۱) مینوی در زیر آن با مداد نوشته‌اند: ۱۵ جون رسید.

۵۲) نقل از *صادق هدایت*، گردآوردهٔ محمود کتیرائی، ص ۱۷۳.

۵۳، ۵۴) این دو نامه، به حکایت *صادق هدایت*، گردآوردهٔ محمود کتیرائی از مجلهٔ *راهنمای کتاب* نقل شده است.

۵۵) اصطلاح دزفولی یعنی گل گرفته بشه.

۵۶) نقل از *صادق هدایت*، گردآوردهٔ محمود کتیرائی.

### و) نامه‌هایی به برادرش محمود هدایت[57]

۳۵. ۱۴ مراد ۱۳۰۶: تصدقت گردم. کاغذ اخیر جنابعالی رسید. باز هم بنا به عادت همیشه همه‌اش را شوخی باردی کرده بودید....

۳۶. ۲۱ سپتامبر ۲۷: تصدقت گردم، امروز بعد از ظهر با اخوی قایق‌سواری کرده به «سن کلود» آمدیم....

۳۷. ۲۸ سپتامبر ۲۷: تصدقت گردم، نمی‌دانم چرا در نوشتن کاغذ تکاهل می‌کنید....

۳۸. پاریس ۴ اکتبر ۲۷: تصدقت گردم، امروز بعد از ظهر کاغذ آقای مشکوة‌الدوله را فرستادم....

۳۹. ۱۲ نوامبر ۲۷: تصدقت گردم، امروز را به واسطهٔ عید فتح جنگ بین‌المللی تعطیل داشتیم....

۴۰. ۱۲ ژانویهٔ ۲۸: تصدقت گردم، پریروز در راه مدرسه کارت رنگین تولستوی که در جوف پاکت ملاحظه می‌شود دیدم. به نظرم خیلی خوب آمد....

۴۱. پاریس، ۳ مه ۲۸: تصدقت گردم، نمی‌دانم عجالتاً بنویسم یك دیوانگی کردم به خیر گذشت....

۴۲. ۲۵ ژانویهٔ ۲۹: تصدقت گردم، یك هفته است که در مدرسه به سر می‌برم....

۴۳. رنس، ۲۴ آوریل ۲۹: تصدقت گردم، امیدوارم همهٔ اهل منزل سلامت بوده باشند....

۴۴. Etreta, 14 Sept 29: تصدقت گردم، امروز از بعد از ظهر به اتفاق عظیمی آمدیم به یك پلاژی که اسم آن روی کارت نوشته....

۴۵. ۱۰ مارس ۳۰: تصدقت گردم، درجوف پاکت چند کارت تبریك برای همشیره و اخوی عیسی‌خان فرستادم....

### ز) نامه‌های هدایت به سیّدابوالقاسم انجوی شیرازی[58]

۴۶. ۵دسامبر ۱۹۵۰، یاحق، عوض دوشنبه به علّت عوض شدن حرکت هواپیما یك روز در ژنو ماندم....

۴۷. ۷ دسامبر ۱۹۵۰: امروز به سراغ آن مردك رفتم....[59]

۴۸. ۲۲ دسامبر ۱۹۵۰: یاحق، دستخط سرکار به اضافهٔ تصدیق نامچه رسید....

۴۹. ۹ ژانویهٔ ۱۹۵۱: یاحق، از قول من به شهید نورائی[60] سلام برسان و همچنین به دیگران...

۵۰. ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۵۱: یاحق، معلوم می‌شود کاغذی که قبلا فرستادم نرسیده. به هر حال...

---

۵۷) همانجا.

۵۸) همانجا.

۵۹) اشاره به صرّاف پاریسی که هدایت حواله‌ای از تهران به نام او داشته.

۶۰) محمد شهید نورائی، برادر بزرگ دکتر حسن شهید نورائی.

۵۱. ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۵۱: یاحق، کاغذ ۱۳ و ۱۶ ژانویه رسید. راجع به چاپ مسخ همان طور که قبلا نوشتم....

۵۲. ۹ فوریه ۱۹۵۱: یاحق، کاغذ سرکار واصل شد. چند روز است که مشغول دوندگی برای گرفتن ویزا هستم....

## ح) چند نامهٔ دیگر از هدایت به دکتر تقی رضوی

۵۳. بزانسن، ۱۸ اکتبر ۲۹: قربانت گردم، کاغذ پستی که فرستاده بودی رسید، ولی خیلی مختصر بود....

۵۴. رنس، ۲۱ ژانویهٔ ۲۹، 72 Bul de l'Université Reins: قربانت گردم، پس پریروز کاغذی برایت فرستادم....

۵۵. 20 Mai 1929: قربانت گردم، دیروز دو سه کاغذ از طهران رسید که یکی از آنها متعلق به سرکار بود....

۵۶. Téhéran le 5 Oct. 31: قربانت گردم، تاکنون دو سه کاغذ فرستاده ام که بدون جواب مانده. شاید مُردی. خدا بیامرزدت....

۵۷. نامهٔ بی تاریخ: قربانت شوم، مطابق معمول کارت رسید. قرار گذاشته بودید در ساعت نه و ربع حرکت بکنم....

## ط) دو نامه از هدایت به پرفسور یان ریپکا

۵۸. بمبئی ۲۹ ژانویهٔ ۳۷: دوست عزیزم، امروز صبح چشمم به زیارت مرقومهٔ جنابعالی روشن گردید....[۶۱]

۵۹. تهران، ۳۹/۵/۹: دوست عزیزم، کاغذ تبریکی که توسط دکتر یخ فرستاده بودید، رسید....[۶۲]

## ترانه های خیّام

هدایت با خیّام و اندیشه های او اُنس و الفتی داشت. وی در سال ۱۳۰۲، که بیست و یک سال بیش نداشت، کتاب رباعیات حکیم عمر خیّام را، با مقدمه ای در شرح زندگانی حکیم که در سال پیش نوشته بود، منتشر کرد؛ و بار دیگر، در سال ۱۳۱۳، صد و چهل و سه رباعی او را، که اصیل و مال طلق و بلامعارض خیّام و یا اقلا نموداری از فلسفه و جهان بینی او می دانست، با تابلوهایی از درویش نقّاش (آندره سوروگین)، چاپ کرد. در این چاپ، رباعیات، برخلاف چاپ اوّل که به ترتیب الفبائت شده بود، از نظر مطلب و مفاد گروه بندی شده بود.

---

۶۱، ۶۲) مجلّهٔ سخن، دورهٔ پانزدهم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ماه ۱۳۴۴.

هدایت در این اثر برای شناختن خیّام کلید ابتکاری بی سابقه ای به کار برده؛ بدین قرار که ۱۴ رباعی او را، که در قدیمیترین منابع (*مونس الاحرار*، ۷۴۱ و *مرصادالعباد*، ۶۲۰/۲۱ هـ )، به نام خیّام ضبط شده و معلوم می دارد که گویندهٔ آنها فلسفهٔ مستقل و طرز فکر و اسلوب معیّنی دارد، مأخذ و سند اساسی شناسایی خیّام قرار داده و همهٔ رباعیات منسوب به او را، که حتی یك کلمه یا کنایهٔ مشکوك صوفیانه داشته، با همین محك آزمایش ردّ کرده است.

در این ۱۴ رباعی، خیّام فیلسوفی است مادّی و طبیعی که، با هزار زخم زبان و نیشخند تمسخر آمیز، دنیا و مافیها را دست انداخته ــ از سنّ شباب تا موقع مرگ مادّی و بدبین و ریبی است و لحنی تر از یك دارد که جز از آنِ همان گویندهٔ رباعیات چهارده گانه نمی تواند باشد. فقط در آخر عمر، با جبری یأس آلود حوادث تغییر ناپذیر دهر را تلقی نموده و بدبینی ای که ظاهراً خوش بینی به نظر می آید اتخاذ کرده است. در رباعیات، این ترانه های بظاهر کوچك ولی پرمغز، تمام مسائل مهم و تاریك فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگشته ساخته، افکاری که جبراً به او تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحلّ مانده مطرح شده است. خیّام ترجمان این شکنجه های روحی شده و فریادهای او انعکاس دردها، اضطرابها، ترسها، امیدها، یأسهای میلیونها نسل بشر است که پی در پی فکر آنها را عذاب داده است. خیّام سعی می کند در ترانه های خودش با زبان و سبك غریبی همهٔ این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی پرده حلّ کند. او در زیر خنده های عصبی و رعشه آور، مسائل دینی و فلسفی را بیان می کند و راه حلّ محسوس و عقلی برایش می جوید.

در رباعیات، در این شراب گس و تلخ مزهٔ خیّام، که هرچه کهنه تر می شود بر گیرندگیش می افزاید، گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا و با منطق بیرحم خود، از پذیرش بدبختیهای فکری معاصرین و فلسفهٔ دستوری و مذهبی آنها امتناع دارد؛ از روی تحقیر به علمایی که از آنچه خودشان نمی دانند دم می زنند حمله می برد. او به ندای قلب و احساسات خود اکتفا نمی کند، بلکه همچون دانشمندی تمام عیار، می خواهد مسائل مهم مرگ و زندگی را به طور مثبت و از روی منطق با تکیه بر محسوسات و مشاهدات و جریان مادّی زندگی حلّ نماید.

خیّام با منطق مادّی و علمی خودش انسان را «جام جم» نمی داند. پیدایش و مرگ او را همان قدر بی اهمیّت می شمارد که وجود و مرگ یك مگس را: آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟ / آمد مگسی پدید و ناپیدا شد.

او در نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات خودش به این مطلب بر می خورد که فهم بشر محدود است. کسی نمی داند از کجا می آییم و به کجا می رویم. هیچ کس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلا اسراری نیست؛ و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد.... معمّای کاینات نه به وسیلهٔ علم و نه به دستیاری دین هرگز حلّ نخواهد شد. در ورای این زمینی که رویش زندگی می کنیم نه سعادتی هست و نه عقوبتی. طبیعت کور و کر گردش خود را ادامه می دهد. آسمان تهی است و به فریاد کسی نمی رسد. گذشته و آینده دو عدم است، پس در میان دو عدم، که سرحدّ دو دنیاست، دمی را که زنده ایم، این دم گذرنده را که به یك چشم زدن در گذشته فرو می رود، خوش باشیم. این یگانه معنای

زندگی است.

شادی و خوشی خیّام پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است. طبیعت دایهٔ خونخوار و دیوانه ای است که اطفال خود را می پروراند و بعد با خونسردی خوشه های رسیده و نارس را درو می کند. کاش هرگز به دنیا نمی آمدیم و هر چه زودتر برویم خوشبخت تر خواهیم بود.

بدبینی خیّام جنبهٔ فلسفی دارد. زن و ساقی سرچشمهٔ نوعی کیف و لذّت بدیع اند. خیّام از همهٔ چیزهای خوب لذّتی آنی می جوید ــ او پرستندهٔ زیبایی است.

درد او دردی فلسفی است، نفرینی است که به اساس آفرینش می فرستد. می خواهد این دنیای مسخره، پست و غم انگیز و مضحک را ازهم بپاشد و دنیایی منطقیتر بر روی خرابهٔ آن بنا کند:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان      بر داشتمی من این فلك را ز میان
وز نو فلك دگر چنان ساختمی      کازاده به کام دل رسیدی آسان

با این طرز مطالعه و تشخیص است که هدایت ترانه های خیّام را در هشت کلمه خلاصه می کند: راز آفرینش، درد زندگی، از ازل نوشته، گردش دوران، ذرات گردنده، هر چه بادا باد! هیچ است، دم را دریابید!

و چنین است خیّامی که هدایت شناخته است![۶۳]

## نمایشنامه های هدایت

اکنون که به آستانهٔ کارهای هنری هدایت می رسیم، ابتدا باید به اختصار از نمایشنامه ها و بعد به تفصیل از داستانهای او سخن بداریم. پروین دختر ساسان و مازیار دو نمایشنامهٔ تاریخی است که در تحت تأثیر احساسات میهن پرستی نوشته شده.

### *افسانهٔ آفرینش*

هدایت یک نمایشنامهٔ خیمه شب بازی کوتاهی هم دارد که در آن «افسانهٔ آفرینش» را تصویر کرده است.[۶۴]

---

۶۳) پاستور والری رادو (Pasteur Valery Radot)، عضو آکادمی فرانسه، در مجلهٔ *Home Mond* نوشت: «با قریب هزار سال فاصله هدایت، صدای عمر خیّام، سخنسرای نومید دیگر ایرانی، را منعکس می کند. خیّام به مردم اندرز می دهد که فراموشی و بیخبری را در باده و عشق بجویند، ولی هدایت برای درد بشری چیزی عرضه نمی کند، حتی افیون را. هر دو برای ما از فلاکت و مذلّت زندگی سخن می رانند، ولی گلستانهای خیّام در عالم هدایت زیبایی خمارآلود خود را از دست می دهد. بلبل شورانگیز به «بوف کور» و گل سرخ خوشبوی به «نیلوفر بی بو» تبدیل می یابد. در عهد خیّام، نومیدی جنبهٔ احساساتی داشت؛ ولی در دورهٔ هدایت، این نومیدی ماوراءطبیعی شده است.» مجلهٔ فردوسی، شمارهٔ ۵، آذر ۱۳۵۲.

۶۴) نگارش این کتاب در ۱۸ فروردین ۱۳۰۹ در پاریس پایان یافته و در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) توسط بنگاه مطبوعاتی آدرین مزون نو در ۳۲ صفحه و در یکصد و پنج نسخه چاپ شده است. و این نمایشنامه را بزرگ علوی با داستان آب زندگی به آلمانی ترجمه کرده است.

نمایشنامه های هدایت از لحاظ فنی مقام بلندی ندارند. اینها برای صحنه نوشته نشده و نکات هنری بدرستی در آنها رعایت نگردیده، گفتگوها (Dialogue) و گفتارها (Monologue) طولانی و خسته کننده است.

### *اصفهان نصف جهان*

در سفرنامهٔ *اصفهان نصف جهان*، هدایت مشاهدات و تأثرات خود را از سفری که در اردیبهشت ماه ۱۳۱۱ به این شهر تاریخی کرده بود، با قلمی دقیق و موشکاف شرح داده است. نویسندهٔ هنرمند از قم، از میدان جلو صحن پرجمعیّت آن و از آخوندها... از گدا... از دستهٔ الاغهایی که بارشان خار است و اتومبیلهایی که در آن بچّه شیرخوار، زن ناخوش، مرد رو به قبله مانند مرغ و خروس و جوجهٔ سبد مرغ فروشان روی هم سوارند، از خانه های گلی قلعه مانند، زنهای چادر شب به سر، گنبدها و طاقهایی که از دور مثل نان روغنی رویشان پف زده است، از کوههای مانند جعبه آیینهٔ جواهرفروشان رنگ برنگ، از باغها، کشتزارها، برجهای کبوتر، سبزیکاریها... می گذرد و به شهر اصفهان نصف جهان، شهر صنعت و شکوه می رسد و از دیدن این شهر قدیمی ایران و آثار تاریخی آن به وجد و نشاط می آید؛ و آنگاه، به اتفاق خوانندگان، صنایع قالی بافی، پارچه بافی، معماری، گچ بری، تذهیبات، موزائیکها و کاشی کاریهای نفیسی را که مساجد و ابنیهٔ تاریخی این شهر را زینت بخشیده اند، یکایک، تماشا می کند و بر غفلت و بی اعتنایی هموطنان خود بر این مفاخر گرانبهای ملّی افسوس می خورد و آنان را، به مرمت و نگاهداری آنها دعوت می کند....

> چیزی که انسان را دل چرکین می کند شکستهای طاق و کاشیهایی است که ریزش کرده، بغیر از کاشیهایی که در دو حیاط مجاور صحن دزدیده و فروخته اند، مانند صورت خوشگلی است که رویش را آبله خورده باشد، به اضافهٔ یادگارهایی که روی دیوار نوشته اند و میخی که معلوم نیست کدام دست چلاق شده روی کاشی کوبیده است.

وهنگامی که می خواهد به تهران برگردد، مثل این است که چیزی را گم کرده باشد یا از او کاسته شده که نمی داند آن چیز چیست، شاید یك خرده از هستی او در آنجا مانده است.

این کتاب بیش از آنکه سفرنامه باشد، یك اثر زیبای ادبی است، که اگر چه به سبك سفرنامه نوشته شده، از نظر مردم شناسی نیز اثری است بسیار سودمند و قابل استفاده.

قطعات زیبای زیر را بخوانید:

> از دور درختها و کشتزارهای سبز نمودار شد. دهاتیها با قبای قدك آبی به رنگ آسمان در این ساعت گرگ و میش زمین را بیل می زدند و کار می کردند. من خسته بودم، سرم گیج رفت، به نظرم آمد اگر مرا در آنجا می گذاشتند با همان مردمان می توانستم یك زندگانی تازه و ساده ای بکنم: عرق بریزم و زمین را شخم بزنم ــ زمین درو شده با بوی گوارا، بوی مخصوص به خودش، روزها، ماهها، سالها، هیچ خسته نمی شدم. اوّل پاییز کلاغها روی

آسمان پرواز می کردند، زمستانها زنها دوك می ریسیدند و قصّه می گفتند و از قیمت گندم، جو، آب، زمین و غیره صحبت می کردند.... اتومبیل ایستاد، اینجا دلیجان بود.

میان بیابان، شوفر اتومبیل را نگهداشت. در اینجا گلهای سنبل دیمی میان بتّه های خار روییده بود. رفیقم که پیاده شده بود، یك دسته از گلهای صحرایی را چید. صدای دو پرندهٔ کوچك می آمد که با حرارت هرچه تمامتر گفتگو می کردند؛ و بعد از آنکه اتومبیل به راه افتاد، هنوز صدای مباحثهٔ آنان شنیده می‌شد. آفتاب کمرنگ شده بود. نسیم ملایمی می‌وزید. کوههای طرف دست چپ به رنگ گل کاسنی دور و ناپدید شده بودند....

گو یا این همه زمین و بته های خار مملکت سوسمارها بود، لابد به عقیدهٔ آنها اینجا آباد است نه اصفهان، وامشب بچّه مارمولك برای ننه اش حکایت می کند یك غول بیابانی را دیده و با چه تردستی و زرنگی از دست او فرار کرده است. آن سوسك و یزمجه هم روی حرفش را صحّه می گذارند و حکایت مدتی در کلّهٔ سه گوش و برّاق سوسمارها می ماند.

من از خود می پرسیدم آیا همهٔ این مطالب راست است؟ آیا این مرد یك افسانه سرای زبردست است و یا نمایندهٔ مردمان دورهٔ آبادی این کوه آتشگاه می باشد و از آن زمان صحبت می کند! ایران چقدر بزرگ، قدیمی و اسرارآمیز است! این افکار تنها در دهاتی ایرانی پیدا می شود که پر از یادگارهای موروثی و قدیمی است. یك نفر دهاتی امریکایی یا فرانسوی نمی تواند این همه یادبود، فکر و افسانه داشته باشد.

من صفحهٔ گیتار هاوایی را گذاشتم. زیر و بم آن در هوای ملایم شب آغشته می شد. هیکل کوه آتشگاه، آنجا، دور و مرموز، در روشنایی مهتاب پیدا بود. نمی دانم چرا این ساز مرا به یاد روز آبادی آتشگاه انداخت. روزهای پرافتخار که مغان سفیدپوش با لباس بلند، چشمهای درخشان جلو آتش زمزمه می کرده اند، مغبچگان سرود می خوانده اند و جامهای باده دست بدست می گشته است.

### در جادهٔ نمناك

هدایت علاوه بر *اصفهان نصف جهان* سفرنامهٔ دیگری هم داشته به نام *در جادهٔ نمناك*؛ و آن شرح سفرش بر گردنه های دریای خزر بوده که «متأسفانه گویا نسخهٔ خطی آن مفقود شده است»[۶۵] و شاید جزو نوشته هایی بوده که هدایت پیش از رفتن به پاریس پاره کرده است.

۶۵) ونسان مونتی، *صادق هدایت*، *نوشته ها و اندیشه های او*، مسعود فرزاد هم گفته است: «من مقداری از آن را خوانده بودم، اسمش *در جادهٔ نمناك* بود.» مجلّهٔ روشنفکر، پنجشنبه ۱۴ دی‌ماه ۱۳۴۶.

و این همان اثری است که مهدی اخوان ثالث (م. امید)، با ذکر مقدمه ای از این دست، بر فقدانش می نالد:

مدتها پس از خودکشی صادق هدایت، همین چندی پیش در اخبار او خواندم که در ایّام نزدیک به آن فرجام تلخ، چندتایی از آثار منتشر نشدهٔ خود را که نزد این و آن بوده ازشان می گیرد و با آنچه از این دست آثار پیش خودش بود، یکجا، در یك لحظهٔ بحرانی و خشماگین، می سوزاند. و از آن جمله کتابی یا کتابچه ای بوده است یا نمی دانم چه، نامش *روی جادّهٔ نمناك* که شاید بعضی از دوستان دمخور و نزدیك هدایت این کتاب را نزد او دیده باشند یا نام و نشانش را شنیده. امّا جز آنچه گذشت دیگر خط و خبری از چند و چون این اثر منتشر نشده و سوختهٔ او ظاهراً در دست نیست، یا ما انبوه عامّهٔ مردم بیخبریم. باری، از حرفهای دیگر گذشته، نفس خبر و اسم و سرنوشت این اثر معدومِ آن عزیز برای من خاطره انگیز و دردآلود بود، و پرسشها و حسرت و تأثرها با خود داشت که یحتمل از خواننده های کار او بیشم کمتر نبود. گرامیِ خوبی که ننگ وجود تهران را بر صفحهٔ این ملك، هزاره ای و قرنی چند یك بار پیدا شدن چنین نازنین فرزندی در دامنش مگر بشوید و کفّاره دهد. اکنون این زمزمه ای است با او، و برای او، و کتیبهٔ شکسته بسته ای بر آستانهٔ یاد ارجمند او:

اگر چه حالیا دیریست کآن بی کاروان کولی
از این دشت غبارآلود کوچیده ست،
و طرْف دامن از این خاك دامنگیر برچیده ست،
هنوز از خویش پرسم گاه:
آه،
چه می دیده ست آن غمناك روی جادهٔ نمناك؟

***

زنی گم کرده بویی آشنا و آزارِ دلخواهی؟ [۶۶]
سگی ناگاه دیگر بار
وزیده بر تنش گمگشته عهدی مهربان با او
چنانچون پار یا پیرار؟ [۶۷]
سیه روزی خزیده در حصاری سرخ [۶۸]
اسیری از عبث بیزار و سیر از عمر،
بتلخی باخته دار و ندار زندگی را در قماری سرخ

۶۶) اشاره به داستان کوتاه *زنی که مردش را گم کرد*، از مجموعهٔ *«سایه روشن»*.
۶۷) در مقام تشبیه قهرمان داستان *زنی که مردش را گم کرد* به «سگ ولگرد» از مجموعهٔ به همان نام.
۶۸) *تاریکخانه* از مجموعهٔ *سگ ولگرد*.

و شاید هم درختی ریخته هر روز همچون سایه در زیرش
هزاران قطره خون بر خاک، روی جادهٔ نمناک[۶۹]
چه نجوا داشته با خویش؟
پیامی دیگر از تاریکخون دلمردهٔ سودازده، کافکا؟[۷۰]
همه خشم و همه نفرین، همه درد و همه دشنام؟
درود دیگری بر هوش جاوید قرون و حیرت عصیانیِ اعصار
ابر رند همه آفاق، مست راستین خیام؟[۷۱]
تفوی دیگری بر عهد و هنجار عرب،[۷۲] یا باز

............................

چه نقشی می‌زده ست آن خوب
به مهر و مردمی، یا خشم یا نفرت؟
به شوق و شور یا حسرت؟
دگر بر خاک یا افلاک، روی جادهٔ نمناک؟
دگر ره مانده تنها با غمش در پیش آیینه
مگر آن نازنین عیّاروش لوطی[۷۳]
شکایت می کند زآن عشق نافرجام دیرینه
وزو پنهان به خاطر می‌سپارد گفته‌اش طوطی
کدامین شهسوار باستان می‌تاخته چالاک
فکنده صید بر فتراک، روی جادهٔ نمناک؟

***

هزاران سایه جنبد باغ را، چون باد برخیزد
گهی چونان، گهی چونین.
که می‌داند چه می‌دیده ست آن غمگین؟
دگر دیریست کز این منزل ناپاک کوچیده ست،
و طرْف دامن از این خاک برچیده ست.
ولی من نیک می‌دانم،

---

۶۹) سه قطره خون از مجموعهٔ به همان نام.
۷۰) «پیام کافکا» مقدمه بر گروه محکومین نوشتهٔ فرانتس کافکا.
۷۱) *ترانه‌های خیام*، بررسی تحلیلی هدایت بر رباعیّات و اندیشه‌های خیّام.
۷۲) مجموعهٔ آثار و نوشته‌های هدایت که با حسرت و دریغی بر عظمت باستانی ایران و دل آزردگی از حملهٔ عرب و استیلای دویست سالهٔ آن بر کشور ما نوشته است.
۷۳) داش آکل، از مجموعهٔ سه قطره خون.

چو نقش روز روشن بر جبین غیب می خوانم،
که او هر نقش می بسته ست، یا هر جلوه می دیده ست،
نمی دیده ست چون خود پاک، روی جادهٔ نمناک...

*از این اوستا*، ص ۵۳

### *وغ وغ ساهاب*

هدایت استاد بزرگ انتقاد هجائی[۷۴] در ادبیات معاصر ایران است و استعداد عجیبی دارد که صحنه های زشت و ناپسند زندگی و نقاط ضعف کسان و بسیاری از مسائل جاری را، که در نظر مردم ساده و عادی تلقی می شود، هنرمندانه ترسیم و آنها را مسخره و احمقانه جلوه دهد. این یکی از صفات ممتازهٔ هنر هدایت است.

طنز و هزل و هجا جدّیترین نوشته های هدایت را نیز کمابیش رنگ آمیزی می کند. در مباحث بسیار جدّی، که سخن گفتن و به زبان آوردن مطلب آسان نیست، وی ناچار به ایما و اشاره پناه می برد و خود را در پشت پرده ای از طنز و شوخی پنهان می کند تا گزك به دست بدخواهان و مخالفان ندهد و بخصوص آنهایی را که کارشان جز این نیست که پیوسته دم از شریعت یا سیاست بزنند و از آب گل آلود ماهی بگیرند، بر خود نشوراند. طنز گزندهٔ هدایت در داستان *علوّیه خانم*، *دن ژوان کرج*، *حاجی آقا* و بسیاری از نوشته های او بی نظیر است.

امّا وی نوشته هایی هم دارد که نام قضیّه و یا به تحریف «غزیّه» به آنها داده که در عین جدّی بودن از کارهای تفنّنی اوست. قضیّه ها عبارت اند از قطعات هزلی کوتاهی که مؤلف پاره ای از آنها را خود به تنهایی و پاره ای را با همکاری دوستش، مسعود فرزاد، فراهم آورده و در مجموعه ای به نام *کتاب مستطاب وغ وغ ساهاب* جای داده است.

کتاب خود روی *وغ وغ ساهاب* در نشست و برخاستهای گروه ربعه و یاران دیگر به وجود آمده و مسعود فرزاد و صادق هدایت دو نفری آن را به قلم آورده اند.[۷۵]

فرزاد گفته است:

> من و هدایت زمانی شروع کردیم به «قضیه سازی». همان طور حضوری می گفتیم و می نوشتیم.... منتها کار بعضی از ماها مضحکتر بود و کار بعضی دیگر خنکتر. مسلماً شوخیهای هدایت از همه شیرینتر بود و پاکتر. بعد از مدتی من و او دوتایی شروع کردیم به

---

۷۴) Satize.

۷۵) هدایت، مسعود فرزاد، مجتبی مینوی، بزرگ علوی و فتح الدین فتّاحی غالباً در «انتخابیّه»، منزل مسعود فرزاد، جمع می شدند و وقت می گذراندند و در همانجا هدایت و فرزاد *قضیه های وغ وغ ساهاب* را ترتیب می دادند. این کتاب ابتدا در سال ۱۳۱۳، بدون ذکر نام مؤلفان، از چاپ درآمد؛ ولی خوانندگان بزودی دانستند که این طنزنامهٔ تلخ و گزنده جز به قلم هدایت و فرزاد نمی تواند باشد (*نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران*، تهران، ۱۳۲۶، ص ۱۷۱؛ و نیز احسان طبری، «صادق هدایت»، *نامهٔ مردم*، شمارهٔ ۱۰، تهران، ۱۳۲۶).

نوشتن. نوشتن که نه، یك جور تفریح کردن؛ واینها کم کم قوام گرفت، یعنی سعی کردیم به جای شوخی در مورد فلان آدم خاص، مجموع خصوصیات اخلاقی او را، که در عین حال می توانست خصوصیات مشترك آدمهای هم تیپ خودش باشد، به طنز بنویسیم؛ و این کار آن قدر ادامه یافت تا آنکه یك روز هدایت گفت چطور است که چندتا از اینها را انتخاب کرده و چاپ کنیم. از میان آنچه که نوشته بودیم تعدادی را انتخاب کردیم، و با خرج خودمان در حدود ششصد نسخه چاپ کردیم، و هدایت اسم کتاب را گذاشت وغ وغ ساهاب، و زیر کتاب نوشتیم «به اقلام یأجوج ومأجوج وقومپانی لیمیتد» که البته معلوم بود یأجوج و مأجوج من و هدایت هستیم و قومپانی لیمیتد هم آن دوتای دیگر...[۷۶]

وغ وغ ساهاب در حقیقت تازیانه ای بود بر پشت همهٔ آن کسانی که با رخوتی عمیق هنوز در فکر ایجاد آثاری متصنع واندرزهای قالبی و کلمات ناهنجار بودند واین تراوشات را که فایده ای جز انباشتن کتاب نداشت، «صنعت» می پنداشتند و خویشتن را عالمانه به نمایش می گذاشتند.[۷۷]

مجموعهٔ وغ وغ ساهاب در حدود ۱۹۰ صفحه به قطع معمولی ومشتمل بر ۳۴ قضیه است، که اکثر آنها شأن نزول خاص دارند. بعضی از قضیه ها تقریباً به نثر معمولی نوشته شده و بعضی دیگر «چیز»هایی است که منظوم و آهنگدار و شعر مانند. امّا

اینها... شعر نیست، قضیه است،
عاری از وزن و قافیه و صنایع و بدیعیه است.
این جور شعر در فارسی سابقه نداشته،
هر کس اینها را ساخته بد سابقه ای گذاشته.
او همهٔ غزلسراها و قصیده سراها را کرده مسخره،
باید او را گرفت و پرت کرد پایین از پنجره.[۷۸]

در این اثر (وغ وغ ساهاب) به صورت ابتکاری، وزن کج وکوله است، قافیه دارد، امّا پرت و پلاست، و همه چیز مثل عکسی در آیینهٔ دق است.[۷۹]

---

۷۶) به اعتراف صریح و بی شیله و پیلهٔ مسعود فرزاد، ابتکار و فکر نوشتن وغ وغ ساهاب از هدایت بوده و او (فرزاد) در این کار جز پیروی از نظر هدایت کاری نکرده است. فرزاد علاوه کرده ــ از ۳۵ قضیهٔ وغ وغ ساهاب یازده قضیه از صادق هدایت، یازده قضیه نوشتهٔ من و بقیه واقعاً نوشته و تهیه شدهٔ هر دوی ماست و قابل تفکیك نیست. (مجلهٔ روشنفکر، پنجشنبه ۱۴ دی ماه ۱۳۴۶).

۷۷) روزنامهٔ رستاخیز، دوشنبه ۲۹ آذرماه ۱۳۵۵.

۷۸) وغ وغ ساهاب، «غزیهٔ جائزهٔ نوبل».

۷۹) گفت وشنود مسعود فرزاد با خبرگزار روزنامهٔ اطلاعات (دوشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۵۴)، فرزاد در این گفت وشنود اظهار داشته: «آرزوی من این است که روزی فرصت کنم و نکات جدّی را که در این کتاب وجود دارد، بنویسم.»

هجای هدایت در متن و حواشی وغ‌وغ ساهاب تلخ، کوبنده و بیرحمانه است. او با این سلاح بُرنده با فرومایگی و پستی و ابتذال می جنگد؛ به ریاکاران و سودجویان و فضل فروشان می خندد؛ و از فضایل و صفات میهن‌پرستاران دروغین و سیاستمداران رشوه‌خوار و نظم‌سازان و قافیه‌پردازان بی‌هنر و ادبای خشك و منجمد، که راه رشد و ترقی را بر ادبیات فارسی بسته‌اند، پرده برمی گیرد.

محمدعلی افراشته، مدیر و ناشر روزنامهٔ فکاهی چلنگر، که خود را یکی از کوچکترین شاگردان سبك هدایت خوانده، مندرجات کتاب *وغ‌وغ ساهاب* را نمونه و سرمشق سبك روزنامهٔ خود چلنگر نامیده است.[۸۰]

اینك تکه‌هایی از این کتاب:

بر خوانندگان محترم و قارئین معظم پوشیده و مخفی نماناد که... این *کتاب مستطاب وغ‌وغ ساهاب* را، که در حقیقت مشتی از خروار و یکی از هزاران هزار آثار برجسته و دنیاپسند ماست، قلم‌انداز به طبع رساندیم و راستی راستی یا نمی توان روی حق و انصاف گذاشت و خودمان هم با جرئت می گوییم که خوب از عهده برآمده و داد سخنوری داده‌ایم.... یقین است که کافهٔ انام کالانعام از منتهای لطف و ذوق و وسعت اطلاعات و بکارت مضمونات ما به شگفت اندر شده از ته دل شکرگزار خواهند بود که نمردند و به زیارت کتاب مستطاب *وغ‌وغ ساهاب* توفیق یافتند. ضمنن مقصود ما از طبع این کتاب نفیس این بوده است که در این دوروزهٔ دنیای دون ما هم به وسیلهٔ معلومات خودمان معروف خاص و عام شویم و سری توی سرها دربیاوریم و لولهنگمان آب بگیرد. زیرا آخر ناسلامتی ما هم جوانیم و دل داریم.... خوشبختانه ما برعکس خیلی از نویسندگان در کتاب خودمان یك کلمه از جاهای دیگر دزدی نکرده‌ایم و اصلن احتیاج به چنین عملی نداشته‌ایم، زیرا قریحهٔ سرشار و معلومات بیحّد و مقدار ما، ما را از تقلید جنایات و گنده کاریهای دیگران و تنزّل به مرتبهٔ ایشان بی نیاز می دارد.[۸۱]

آیا چیزهایی که الآن برای شما خواهم شمرد از کیسهٔ عمر ما رفته و آیا کیسهٔ عمر از آن کیسهٔ ترمهٔ سیاهی که پول خرده‌هامان را توش می گذاریم خیلی مهمتر نیست؟ چقدر انرژی سلّولهای دماغی خودمان را برای پیدا کردن موضوع این قضایا و پروراندن آن و به کلام سپردن آن صرف کرده‌ایم! چقدر عصب و رتین چشمهای کورمکوری خودمان را فدای مراحل نوشتن و پاکنویس کردن و غلط‌گیری و چاپ آن کرده‌ایم! چقدر بر عضلات نازنین انگشتان و بازوان خودمان برای سیاه کردن و پس و پیش کردن این اوراق زحمت

---

۸۰) «صادق هدایت، پدر بزرگ نویسندگان معاصر ایران»، روزنامهٔ چلنگر، سال دوم، دوشنبه یکم اردیبهشت ۱۳۳۱.

۸۱) «غزیهٔ تق ریزنومچه».

تحمیل کرده ایم! عضلات پای خودمان را چقدر به سگ‌دوهای خسته‌کننده وادار کرده ایم! چانهٔ نازك نارنجی خودمان را چند هزار مرتبه برای خواندن، انتقاد کردن، تصحیح، چانه زدن با این و آن و سر وکلّه زدن با آن و این جنبانده ایم! همانا اگر مردم بخواهند ذره ای از خروارمراتب قدردانی خودرا به ما نشان بدهند، باید یك مجسّمهٔ طلای سفید از ما در هر خانه‌ای برمقام با احترامی نگاه بدارند![۸۲]

... امّا اینجا (یعنی در ایران) هر کسی که مطابق میل موقتی چارتا جندهٔ لگوری یك عبارتهای پوچ و بی لطف وحتی پر از غلطهای گرامری زبان مادری خودش پشت هم ریسه کرد و بزور هو چند صد نسخه از آن را به فروش رسانید، خودش را نویسندهٔ محترم و عالیقدر می‌داند، چاق می شود، اخمهای خودش را توی هم می کند تا قیافه اش سرد و بی‌اعتنا و بزرگوار جلوه کند. گردن خودش را در اعماق یخهٔ پالتوش فرو می کند تا آتمسفر مرموزی دور خودش احداث نماید و هر وقت به یکی از بالادستهای خودش می‌رسد فیس کرده با منتهای پررویی به او می گوید: «جامعه به نوشتجات من خوش بین است!» دیگر اسم کامل کتاب خودش را به زبان نمی آورد و فقط به لفظ «کتاب» اکتفا می کند و در هر مجلسی هر مطلبی موضوع گفتگو بشود، او قر گردنی آمده می گوید «این نکته در کتاب شرح داده شده است.» و به جای مواجب کلفت خانه اش چندتا از کتابهای خودش را می دهد که دور خیابانها افتاده بفروشد اجرت کار خودرا دربیاورد.... کتابهای ایشان هرقدر بسرعت معروف می شود به همان سرعت هم از میان رفته به روزگار سیاه دچار می گردد.[۸۳]

ادبیات امروزهٔ ما تقریبن مال احتکاری یك مشت شرح حال اشخاص گمنام نویس و ex آخوندوحاشیه پردازوشاعر تقلیدچی گردیده است که نان به هم قرض می دهندومتصل از اینجا و آنجا لفت و لیس می کنند.[۸۴]

بنازیم اقلام مبارکهٔ خودمان را که ما را از چاپلوسی و دورویی وموس موس بی نیاز نموده است و اگر حرفی داشته باشیم بدون رودروایسی می گوییم و می شنویم. نه می رنجیم و نه می رنجانیم....[۸۵]

ابرهای سیاه ژولیده سطح شفاف آسمان را پوشانیده بود، صدای غرّش آسمان غرنبه در صحن صحرا طنین انداز شده بود که ناگهان سواری بلند بالا ازدور خودش را درپوستین

۸۲) «غزیهٔ اختلات نومجه».
۸۳، ۸۴، ۸۵) همانجا.

بخارایی پیچیده چهارنعل می تازاند. همین که دم کلبهٔ حقیری فرارسید، دقّ الباب کرد. در باز شد و دختر جوانی با گیسوان سیاه، چشمهای درشت جذاب و دماغ قلمی از پشت در گفت:

ــ ای سوار رعنا کیستی و از کجا می آیی؟

همینکه چشم سوار بر دختر اصابت کرد محو جمال او گردید، دست روی قلبش گذاشت و گُرپ روی زمین نقش بست...[۸۶]

«قضیهٔ مرثیه شاعر» این مجموعه نیز «بازگوی حال بازماندگان و سینه چاکان است که از چاپ کتابهایش حساب بانکی پر کردند و از نقد حال و نامه و عکسش مقامات اشغال کردند».[۸۷]

یك شاعر عالیقدر بود در کمپانی[۸۸]
که از او صادر می شد اشعار بیمعنی.
آمد یك قضیهٔ اخلاقی و اجتماعی
تو شعر در بیاورد، امّا سکته کرد ناگاهی.
اوّل او کردش سکتهٔ ملیح،
بعد سکتهٔ وقیح و پس قبیح،
بالاخره جان به جان آفرین سپرد،
از این دنیای دنی رختش را برداشت و برد.
لبّیك حق را اینچنین اجابت کرد،
دنیایی را از شرّ اشعار خودش راحت کرد.
رفت و با ملائك محشور گردید،
افسوس که از رفقایش دور گردید!
اگر او بود دست ما را از پشت می بست،
راه ترقی را به روی ماها می بست.
از این جهت بهتر شد که او مرد،
گورش را گم کرد و تشریفاتش را برد.
امّا حالا از او قدردانی می کنیم،
برایش مرثیه خوانی می کنیم،
تا زنده ها بدانند که ما قدردانیم،
قدر اسیران خاك را خوب می‌دانیم.

---

۸۶) «غزیّهٔ داستان باستانی یا رومان تاریخی».
۸۷) م. شاکر، مجلّهٔ موزیك، ۸ آذرماه ۱۳۵۰.
۸۸) اشاره است به «یأجوج و مأجوج قومپانی لیمیتد».

اگر زنده بود فحشش می‌دادیم،
تو مجامع خودمان راهش نمی‌دادیم.
امّا چون تصمیم داریم ترقی بکنیم
اینست که از مردنش اظهار تأسف می کنیم.

## ولنگاری

هدایت غیر از «غزیّه»هایی که در کتاب *مستطاب وغ وغ ساهاب* گرد آمده، چند نوشتهٔ دیگر هم دارد که ده سال پس از انتشار *وغ وغ ساهاب* تحت عنوان *ولنگاری* یکجا با *علویه خانم* چاپ شده است. این قضیه ها هم از کارهای تفننی هدایت است و با لحن شوخی مسخره آمیزی نوشته شده است.

نویسنده درقضیهٔ «ولنگاری» به فاشیسم واستعمار (کولونیالیسم) می تازد. درقضیهٔ «مرغ روح»، که مؤلف آن را به دوستش، مسعود فرزاد، اهدا کرده، کسی را توصیف می کند که عمر خود را در تصحیح *دیوان حافظ* تلف کرده و این کار را مهمترین امور عالم می داند و پیداست که نظر به خود فرزاد، گردآورنده و مصحح اشعار حافظ، دارد.

مسعود در این باره گفته است:

> یك شب، گمان می کنم در اواخر سال ۱۳۲۰، با زنم به دیدار صادق هدایت در خانهٔ پدری او رفتم. هدایت با قیافهٔ آرام و محجوب خود گفت: «قضیه ای ساخته ام» و شروع به خواندن «مرغ روح» کرد. پس از دو سه سطر، معلوم شد که مطلب را از کوششهای من برای تصحیح متن حافظ و موانعی که در کار چاپ آن ایجاد کرده بودند گرفته است.... یك بار هم در آن میان به زن من رو کرده گفت: «تراهم در این قضیّه مشهور کرده ام». وهنگامی که به سطور ذیل رسید فهمیدیم مقصودش چه بوده است و خیلی خندیدیم. در این قضیّه کار به آنجا می رسد که شاعر از فرشته تقاضا می کند پولی برای او تهیه کند، تا آن را به مصرف چاپ کتاب خود دربارهٔ حافظ برساند. فرشته به شاعر چنین می گوید: «در اثر ناله های شما به درگاه خدا، یك تخت جواهر نشان عظیمی در غرفهٔ بهشت برای تو مهیّا شده، اگر مایلی یك پایه از آن تخت را بکنم ودزدکی برایت بیاورم.» این دفعه شاعر از فرشته وقت خواست و برخاست تا با متعلقهٔ خود کنسولتاسیون بکند. متعلقه تو دلش واسرنگ رفت و گفت: «بی رودرواسی! من می خواهم هرگز سیاه حافظت چاپ نشود تا اینکه تو بهشت روبروی سر و همسر روی تخت سه پایه بنشینم!»[۸۹]

در قضیهٔ «زیر بتّه»، اندیشهٔ نازش به افتخارات تاریخی و مسئلهٔ نژاد و نسب و برتری فروشی قومی بر قوم وملّت دیگر به باد انتقاد گرفته شده است. در این داستان، مورخ قبیلهٔ دست چپ ـــ که

۸۹) روزنامهٔ اطلاعات، پنجشنبه ۳ خرداد ۱۳۵۲.

اسناد تاریخی چندین هزار سالهٔ آنها در رودخانه افتاده و نمی توانند قدمت تاریخی خود را ثابت کنند و مورخ شهیر بی تاریخ هنوز فراغت پیدا نکرده که تاریخی از خود جعل کند — بر فراز گاب صندوقهای اسناد تاریخی قبیلهٔ دست راست صعود کرده و این طور سخنرانی می کند:

... حالا که شما قبول ندارید اسناد تاریخی ما مفقود شده و یا اصلا این تفنن تاریخنویسی را نکرده ایم و یك روزی ما هم افتخار آدمیت را داشته ایم. به صدای بلند از جانب تمام اهالی قبیله اقرار می کنم که اصلا ما از اولاد آدم نیستیم و این افتخار را دربست به شما واگذار می کنیم. ما یك بابایی هستیم، آمده ایم چهارصبا تو این دنیای دون زندگی بکنیم و بعد بترکیم و برویم پی کارمان. هیچ تاریخ و سندی را هم قبول نداریم و به رسمیت نمی شناسیم، و هیچ افتخاری هم به پیدا کردن نقطهٔ متقاطرهٔ نشیمنگاه آدم در این طرف کره نداریم، یا اینکه صفحات تاریخ را عوض بکنیم یا نظام نوین بیاوریم یا به برتری دل و اندرون و ستبری گردن و کلفتی سبیل و قلدریهای رئیس قبیلهٔ خودمان بنازیم. چون هر الاغ و خرچسونه هم همین ادعا را دارد، و خودش را افضل موجودات تصور می کند.... از شما چه پنهان، اصلا ما آدمیزاد نیستیم. تمدّن و آزادی و عدل وداد و اخلاق شما هم، که به قول خودتان از نژاد برگزیده هستید، به درد ما نمی خورد و حمّالی شما را هم به گردن نمی گیریم. این دون بازیها و بیشرف بازیها را کنار بگذارید؛ وگرنه، اگر فضولی زیادی بکنید، تمام افراد قبیلهٔ ما با تیر و تبر پشت پته ها ایستاده اند و پدرتان را درمی آوریم. شما سی ِ خودتان ما سی ِ خودمان. ماازْ زیر بتّه درآمده ایم!

پس از شنیدن این بیانات، افراد قبیلهٔ دست راست دمشان را روی کولشان گذاشته عدالت و آزادی و تمدّنشان را برداشته و سیخکی پی کارشان می روند؛ و قبیلهٔ دست چپ مورّخ شهیر خود را اوّل شمع آجین می کنند و بعد نیز با بنزین هواپیمایی اعلا اورا آتش می زنند، تا دیگر کسی به خیال نیفتد که برایشان تاریخ بنویسد. بعد هم در نقطهٔ متقاطرهٔ نشیمنگاه باباآدم اقامت می گزینند و مشغول ادامهٔ زندگی می شوند....

## داستان ناز

چاشنی هزل و طنز کمابیش بعضی دیگر از نوشته های هدایت را نیز رنگ آمیزی می کند. از جمله مقالهٔ انتقادی «ناز» شباهت عجیبی به مقالات مجموعهٔ *کتاب مستطاب وغ وغ ساهاب* ومجموعهٔ *ولنگاری* دارد. توضیح اینکه در آبان ماه سال ۱۳۱۹، داستانی به صورت جزوهٔ کوچك، در ۱۰۷ صفحه، با عنوان *ناز*، به قلم ح. م. حمید «یکّه تاز میدان ادبیات و داستانهای بازاری»[۹۰] به وسیلهٔ کتابفروشی رازی در تهران منتشر شد. این داستان، که نهمین فقره از سلسلهٔ داستانهایی بود که

۹۰) این عنوان را مجلّهٔ علم و زندگی در شمارهٔ دی ماه ۱۳۳۰ به او داده بود.

«ویکتور هوگوی وطنی»[۹۱] صادر کرده بودند، برحسب تصادف به وسیلهٔ یکی از دوستان به دست هدایت افتاد و او با همکاری همان دوست مقاله ای با عنوان «در بارهٔ داستان ناز» نوشت و در شمارهٔ دوّم سال سوّم مورخ اردیبهشت ماه ۱۳۲۰ مجلّهٔ موسیقی، با امضای شخص دیگری، به چاپ رسانید.[۹۲] هدایت در این مقاله، ضمن نقد و تحلیل داستان، نکات مهمی را در کسوت طنز و شوخی به نویسندهٔ آن گوشزد کرده بود.

> قلم صادق هدایت ــ به قول صادق همایونی ــ برای نگارش این نقد فوق العاده نرم، روان، صریح، شیرین و شیوا؛ برداشتهایش سرشار و روال کارش آموزنده است.... در عمق این نقدِ طنزگونه، صدای خنده های تلخ و طعنه آمیزی بر آنان که با دست تهی به بازار آمده اند شنیده می شود. در این نقد، صادق هدایت از خودش، از اندیشه اش، از هنرش و از شیوهٔ خاص و ویژگیهای فکری خویش دفاع می کند.[۹۳]

هدایت نوشته بود: خوشبختانه اخیراً در این شیوه (شیوهٔ داستان نویسی) نیز نمایندگان بزرگی پیدا شده اند که اگر کوشش ایشان در انشاء داستانهای دلپذیر ادامه یابد، می توان آتیهٔ درخشانی را برای این فنّ پیش بینی نمود.

نکته ای که مخصوصاً مایهٔ بسی خوشوقتی است آن است که نویسندگان زبردست جوان چندان در پی تقلید از شیوه های متداول داستان نویسان بزرگ عالم نبوده و خود روش مبتکرانه ای در این فن اتخاذ نموده اند....

از هنرهای نویسندهٔ زبردست این رمان و خصایص شیوهٔ ایشان آن است که داستان را به زمان و مکان محدود و مقیّد نمی فرمایند، به طوری که ممکن است خواننده محل و زمان وقایع را هر کجا دلش می خواهد قرار بدهد.

و اینک خلاصهٔ داستان: یک روز صبح شش دختر نازنین در باغ باباجواد وارد می شوند و به این طریق، نصف خواب زن باباجواد که دیده بود چند نفر حوری به باغ آمده اند و می خواهند یک دسته عفریت را بیرون کنند تعبیر می شود.

باباجواد کرامتهایی دارد که اگر چه در کتاب ذکر نشده، ولی خوانندهٔ زیرک خود باید استنباط کند و از آن جمله اینکه صبح، پیش از چایی، «از زندگی جز باغ خود و زن خود چیزی ندارد»؛ ولی بلافاصله بعد از چایی خوردن، «پسران تازه سالی» پیدا می کند که رو به شهر راه می افتند.

در ضمن آنکه این شش دختر ادای بلبل را در آورده و برخلاف انتظار نویسندهٔ محترم از درخت ارغوان بالا رفته و روی شاخه ها نشسته اند، سه جوان لاغر زردنبوی مردنی و تریاکی (چون در بسته بوده) از دیوار باغ بالا آمده توی باغ می جهند.

---

۹۱) و این عنوانی بود که خود نویسنده به خود داده بود.

۹۲) متن مقاله در *نوشته های پراکندهٔ صادق هدایت*. گردآوردهٔ حسن قائمیان، ص ۳۹۴ـ۴۰۱ نقل شده است.

۹۳) *مردی که با سایه اش حرف می زد*، ص ۵۵.

یکی از این جوانان، «پاکزاد» پهلوان داستان است. او، پس از آنکه در شانزده سالگی دورهٔ دبیرستان را تمام کرد، پنهانی باجوانی ناپاک، که می خواست با خواهر پاکزاد رابطه پیدا کند، رفیق شد و آن دو با هم دنبال خانمها افتادند... پدر با نصایح اخلاقی پاکزاد را منفعل ساخت. پاکزاد حبّ خورد و تریاک را ترک نمود. پدر دختر یکی از دوستان خود را برای او نامزد کرد و سرمایهٔ تجارت به او داد. امّا پاکزاد زود توبه را شکست و باز «منقل تریاک را درپیش کشید و با نامزد نازنین خود مرتکب عمل ناشایستی شد» و «امضای شریک خود را ساخت» و «به صورت جانوری ناپاک و موحش درآمد»؛ و بعد، مادر پیرش را، که او را ملامت می کرد، «به زیر پا افکنده لگدهای سخت بر اندام ناتوانش» زد. پدر که این واقعه را دید، «فریادی زد و از پا درافتاد» و «تا بامداد بیدار ماند و فکر کرد» و بالاخره به وسیلهٔ یک نفر مستخدم قوی هیکل از خانه بیرونش انداخت.

امّا، مادر، از غصّه، اول دیوانه شد و در حال دیوانگی نصایح اخلاقی بسیار عاقلانه به دختر خود داد و بعد مرد.

چندی بعد، «در یکی از آخرین شبهای زمستان»، در یکی از نقاط مجهول شهر مجهولی که «از پای دیوارها یا کنار جویهای خشك و بدبوی آن» «اشخاص مفلوك ژنده پوش لاغر و بدقیافه و کثیف عبور می کردند»، پس پردهٔ قهوه خانهٔ کثیفی، سه جوان تریاکی دست ورو نشسته، که یکی از آنها همان پاکزاد بود، نشستند و حرفهای غم انگیز زدند و قرار گذاشتند که بروند و انتحار کنند: و برای آداب خودکشی هم قرار شد یکی از آنها تار همراه بیاورد و دیگری سینه اش را برای مثنوی خواندن صاف کند. بالاخره راه افتادند و درست در موقعی که دختران ادای بلبل درآورده... و «مرغان چمن را به حیرت افکنده بودند» به باغ باباجواد رسیدند.

سرت را چه به درد آورم... سه نفر از دختران، که نامزد ندارند، عاشق این سه جوان لاغر سیاه تریاکی می شوند و دختران کمر همت به تصفیهٔ اخلاق ایشان می بندند و موفق هم می گردند.

نام دختری که نصیب پاکزاد شده «ناز» است، که به مناسبت این حوادث (نمی دانم چرا) اسم خود را بر می گرداند و «نازنین» می گذارد....

هدایت اضافه کرده بود که:

> از این داستان عشق آلود نتیجه های اخلاقی مهمّی گرفته می شود. از آن جمله، یکی آنکه معلوم می شود عشق خاصیت حبّ ترك تریاك دارد و این خاصیّت مهم که عرفای بزرگ بدان پی نبرده بودند، از اکتشافات خود نویسنده است. اگر چه اظهار این نکته به نفع داروخانه ها نیست، ولی نویسندگان ناچار باید حقایق را بیان نمایند.

و در پایان مقال، اظهار امیدواری کرده بود که هم نویسندهٔ دانشمند این کتاب و هم نویسندگان زبردست دیگر به نوشتن این گونه داستانهای ادبی و اخلاقی و اجتماعی و فلسفی و دامپزشکی ادامه بدهند تا ما را از ترجمهٔ کتابهای نویسندگان خارجی بی نیاز فرمایند!

ضربتْ کوبنده و بی امان بود، طبعاً بر ح. م. حمید گران افتاد و در مقام انتقام و کینه جویی برآمد. امّا تا هدایت زنده بود، جرئت دم زدن نداشت. ولی، پس از سالها که هدایت در میان ما نبود،

با امضای مستعار «یکی از نویسندگان» طرح شاهکاری را ریخت که در آن به خیال خود موضوع خودکشی و علل آن و مباحثات اگزیستانسیالیستی را گنجانیده بود و غرض از آن پیچیدن به پر و پای مردهٔ بیدفاع هدایت بود.

در دی‌ماه سال ۱۳۳۶، جزوهٔ کوچکی در نسخه‌های معدود به نام «داستان ویکتور هوگوی وطنی» به چاپ رسید. در آن جزوه چنین آمده بود:

مجلهٔ هفتگی فردوسی در شمارهٔ ۲۶ آذرماه ۱۳۳۶ خود زیر عنوان «به هدایت حمله می‌کنند» چنین نوشت: صادق هدایت امروز بحق نامدارترین و هنرمندترین نویسندهٔ معاصر ایران لقب گرفته است. تأسف در این است که وی امروز در میان ما نیست و به جای او کسانی قلم می‌زنند که از مایه و استعداد نویسندگی بهره ندارند؛ امّا انتظار دارند که از آنها نیز چون هدایت تجلیل به عمل آید؛ و چون اعتنایی نمی‌بینند، خشمگین می‌گردند و خیال می‌کنند که این آتشها همه از گور هدایت بلند می‌شود. چوب بر می‌دارند و بر مردهٔ هدایت می‌کوبند. آنها هم حق دارند، زیرا می‌بینند که پیش از هدایت به کار نویسندگی پرداخته‌اند و از این جهت بر او حق تقدم دارند، و از نظر کمیّت هم آثارشان چندین برابر کتابهای هدایت است، و علاوه بر اینها با هزار بالا و پایین سر و سرّی دارند، امّا باز جایی برای خود در صحنهٔ هنر باز نکرده‌اند. دیگران هدایت ما را بزرگ می‌دارند و کتابهای او را به زبانهای خودشان ترجمه می‌کنند، ولی ما هدایت خود را گاه و بیگاه مورد حمله قرار می‌دهیم. و این تأسف‌آور است....

سپس فردوسی، متن قسمتی از نوشتهٔ «یکی از نویسندگان» را که در یکی از مجله‌های پرتصویر و کم‌ارزش تهران، به منظور حمله به صادق هدایت، به چاپ رسیده بود، نقل کرد. فردوسی نام حمله کننده و نام مجله‌اش را ذکر نکرده بود، امّا پس از تحقیق معلوم شد که مجلهٔ ناشر *تهران مصور* و «یکی از نویسندگان» عنوانی است که نویسندهٔ داستانی با نام *آتش به جان شمع فتد*، که از چندی پیش در مجلهٔ هفتگی *تهران مصور* قلم می‌زده، به خویشتن خویش داده و آن کسی جز حسینعلی مستعان نیست.

چندی پس از انتشار «داستان ویکتور هوگوی وطنی»، ح. م. حمید بار دیگر در داستان مسلسل دیگری هدایت و دوستش حسن قائمیان را مورد حملات ناروا قرار داد. این بار، عبّاس پهلوان، چهرهٔ سرشناس مطبوعات ایران، قدم به میدان نهاد و در روزنامهٔ *اطلاعات* مورخ ۲۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ مقاله‌ای با عنوان «هدایت پدر ادبیات معاصر است» نوشت و در این مقاله آنچه را که در دل داشت بر آفتاب افکند. مقالهٔ پهلوان مفصّل است و در این مقوله نمی‌گنجد و من با اجازهٔ نویسنده قسمتهایی از آن را در زیر می‌آورم.

پهلوان نوشت:

مشکل ح. م. حمید، پرچمدار «ادبیات شهرآشوبی»، و همپالگیهایش مشکل تجاهل است. اینها نمی‌خواهند به روی خود بیاورند که دورهٔ ایشان سپری شده و قلمزنی،

منشیگری، دانش، خط و ربط و دفتر و دستک. ایضاً ادب و هنر مانند مناصب دیوانی اختصاص به خانوادهٔ اعیان و اشراف ندارد و لاتی پاتیهای ادبیات معاصر هم، که جرئت کرده اند به مناصب و امتیازات خانواده های اعیانی دست یابند، حرفی دارند. امّا آقای ح. م. حمید کسی است که از لابلای اوراق همین مجلات و روزنامه ها شهرت پیدا کرده، ولی مشکلش از آن یکی بزرگتر است که رنجش می دهد و این مشکل همانا آدم ساکت و آرام و تو قیر خوابیده ای است به نام صادق هدایت.

این قضیه برمی گردد به نمی‌دانم سی یا چهل سال پیش کمتر یا بیشتر، که آن مرحوم (هدایت) مقاله ای شوخی مانند برای «ادبیّات حسینقلی خانی» نوشت و درگیری شروع شد. این درگیری زمانی بود که هدایت کتابهایش را یواشکی در سیصد چهارصد نسخه چاپ می کرد و به این و آن می‌داد؛ وامّا حضرت ح. م. حمید، در همان زمان که تعداد نوسوادان رو به فزونی می‌رفت، صبح یك داستان منتشر می کردند و عصر یك داستان، و خوانندگان برای این قصّه ها کلّی برو بیا داشتند....

این شهرت یك سرش برمی گشت به خود نویسنده، و همین جاست که آقای ح. م. حمید می‌گویند بیشتر این ناشران از آثار او پولدار شده اند. امّا، دست بر قضا، این نویسندهٔ شهیری که آن طور، با معجزهٔ قلم، تهران را گیج و ویج خود کرده بود، به هر تقدیر نتوانست شهرتی دیرپا مثل هدایت به دست آورد.

چه می شود کرد؟ دخترها شوهر کردند، پسرهای جوان بالاخره زن گرفتند، بچّه‌دار شدند، پا به سنّ گذاشتند، نوه دار شدند، یادشان رفت آن دورهٔ سانتی مانتالی که داشتند چه می خواندند و نویسندهٔ محبوبشان کی بود؟ خوب، تا اینجا سر نویسنده بی کلاه بود. آن همه قصه نوشته بود، و امّا هرجا که می‌روی وقتی صحبت قصّه می‌شود، می گویند: «هدایت!»

این بار یك یورش دیگر می برند از طریق تماشاخانهٔ تهران و *تهران مصور*...

تهران تب «شهر آشوب» گرفته و تب «آفت»...

امّا قهرمانان پاچه‌ورمالیدهٔ پاورقیها متأسفانه برای نویسندهٔ آنها در مقابل رقیب فرضی، یعنی هدایت، اعتباری کسب نکرده، و در این لحظات است که عقده و بغض جای ملکات فاضله را در نهاد نویسندهٔ محبوب و مشهور پاورقیهای پرخوانندهٔ مجلّات می گیرد و به صورت یك عناد بروز می کند....

حقیقت این است که آنچه هدایت پس از مرگش گرفته، این جناب ح. م. حمید با تمام شهرت پاورقیهایش در زندگی به دست نیاورده است.

ح. م. حمید این بغض به هدایت را هیچ وقت قایم نکرد. حتی از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان، هم اوست که انگ «ضالّه» به کمیت هدایت چسباند و اوست که ادّعا کرد قصّه‌های هدایت باعث گمراهی جوانان و رواج خودکشی میان آنهاست....

## داستانهای هدایت

این همه که گفتیم در کارنامهٔ ادبی هدایت نقش اساسی ندارد، و آنچه نام او را در ادبیات معاصر ایران زنده و بلندآوازه نگاه خواهد داشت داستانهای اوست.

امّا پیش از پرداختن به این مطلب باید اشاره کنیم که از نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی، آنهایی که دربارهٔ هدایت و آثار او مطالعاتی کرده و مطالبی نوشته‌اند (مانند ت. کشه‌لاوا، ن. کمیسارف، آ. روزنفلد، و دیگران) کارنامهٔ ادبی او را به دو فصل تقریباً مشخص و متمایز تقسیم کرده‌اند، از این قرار:

### الف) از ابتدای نویسندگی تا سال ۱۳۲۰

۱. *داستان مرگ* (۱۳۰۵).
۲. مجموعهٔ داستانهای *زنده بگور* (۱۳۰۹).
۳. *افسانهٔ آفرینش* (۱۳۰۹).
۴. *پروین دختر ساسان* (۱۳۰۹).
۵. *سایهٔ مغول* (۱۳۰۹).
۶. مجموعهٔ داستانهای *سه قطره خون* (۱۳۱۱).
۷. *اصفهان نصف جهان* (۱۳۱۱).
۸. مجموعهٔ داستانهای *سایه‌روشن* (۱۳۱۲).
۹. *علویّه خانم* (۱۳۱۲).
۱۰. *مازیار* (۱۳۱۲).
۱۱. *بوف کور* (۱۳۱۵).
۱۲. *گجسته ابالیش* (۱۳۱۶).

### ب) از سال ۱۳۲۰ تا پایان عمر

۱۳. مجموعهٔ داستانهای *سگ ولگرد* (۱۳۲۱).
۱۴. *آب زندگی* (زمستان ۱۳۲۲ ؟).
۱۵. مجموعهٔ داستانهای *ولنگاری* (۱۳۲۳).
۱۶. *حاجی آقا* (۱۳۲۴).
۱۷. *فردا* (۱۳۲۵).
۱۸. *توپ مرواری* (هنوز چاپ نشده بود).

این تقسیم‌بندی را به طور مشروط و با مسامحهٔ زیاد می‌توان پذیرفت.

تنگیز کشه‌لاوا و دیگر ناقدان و صاحب‌نظران شوروی معتقدند که نویسنده در نخستین مرحله

از زندگی ادبی خود، یعنی از روزی که قلم در دست گرفته تا سال ۱۳۲۰، مقهور جریانهای ادبی غرب و نویسندگان و اندیشه‌مندان غربی بوده، تا حدّی که از مشاهدهٔ حقایق و واقعیات زندگی غافل و به دورمانده است.

کشه‌لاوا و هم‌مکتبان او می‌پندارند که بسیاری از نوشته‌های هدایت در این دوران (مانند *زنده بگور*، *آتشپرست*، *سه قطره خون*، *عروسك پشت پرده*، *آئینهٔ شکسته* و غیره) در تحت تأثیر هنر و ادبیات منحط (décadent) اروپای غربی و با تأثر از تعالیم مکتب امپرسیونیسم به وجود آمده است.

داستانهایی که هدایت به سبك و شیوهٔ امپرسیونیسم نوشته و خوشبختانه تعداد آنها زیاد نیست از حیث مضمون کامل نیستند، و خط مضمونی که نویسنده برقرار کرده چنان سست و بی‌اعتبار است که به آسانی از هم گسیخته می‌شود. ترکیب کلام چارچوبهٔ محکم و استوار ندارد. محور و مدار داستان بر تصویر مستقیم حوادث نهاده نشده است و باید مخصوصاً به این نکته تأکید شود که در بعضی از آثار این دوره توطئه (intrigue) و برخورد (conflit) به ندرت دیده می‌شود و جای این دو عامل را تشویق خاطر و بیقراری هر دم افزونِ قهرمانان داستان می‌گیرد. افراد داستان در متن زندگی نیستند و از صفات و سجایای یك موجود زندهٔ زمینی کمتر برخوردارند. نویسنده در دو قدمی خود واقعیّت را نمی‌بیند، امّا تا خرخره در جهان درونی قهرمانان دست پروردهٔ خویش فرو می‌رود ــ حرکات روحی آنان را، که به زور و زحمت قابل درك است، به انواع و اقسام و از گوشه‌های مختلف بررسی می‌کند، به زوایای نهانی جان خستهٔ آنان سر می‌کشد و نگاه کنجکاو او پیوسته متوجه دنیای اوهام و اشباح و کابوسها و رؤیاهاست. غالباً نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند حقیقت ملموس را، چنانکه هست، هنرمندانه تصویر کند؛ بلکه حقیقت و واقع را ازدیدگاه شخصی و ذهنی خود ارائه می‌دهد. آثار او، در این دوره، نمایشگر زندگی و اندیشهٔ قهرمانان بیمار و بیمارگونه و صحنه‌های پر از دلهره و اضطراب و هیجانات عصبی و ترس و هراس و مرگ است. قهرمانان آثار او، در این مرحله از نویسندگی، تاب تحمّل سختیها و دشواریهای زندگی را ندارند: همه می‌میرند و یا دست به خودکشی می‌زنند، و از ورای این تصاویر دردآلود است که فریاد اعتراض نویسنده در برابر وضع خفقان آور روزو بدیها و بیراهیهای ناشی از آن به گوش می‌رسد.

طرح قلم اندازی که هدایت در هنگام اقامت خود در گان (بلژیك) نوشته، در واقع، نخستین قصیدهٔ او «در ستایش مرگ» است.[۹۴]

> تا مرگ نباشد، زندگانی وجود خارجی نخواهد داشت. از بزرگترین ستارهٔ آسمان تا کوچکترین ذرّهٔ روی زمین دیر یا زود می‌میرند.... مرگ همهٔ هستیها را به یك چشم نگریسته و سرنوشت آنها را یکسان می‌کند: نه توانگر می‌شناسد نه گدا، نه پستی و نه

۹۴) این قطعه را هدایت ابتدا هنگامی که در فرانسه مشغول تحصیل بود، در مجلّهٔ *ایرانشهر*، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ۱۱، یکم بهمن ماه ۱۳۰۵، انتشار داد؛ و بعدها، باردیگر، در سال ۱۳۱۳، در مجموعهٔ *پروین دختر ساسان* و *نیزجزو نوشته‌های پراکندهٔ او*، گردآوردهٔ حسن قائمیان، چاپ شد.

بلندی... بزرگ و کوچك در خواب شیرینی غنوده اند.[۹۵] چه خواب آرام و گوارایی!

آری، هدایت زندگی خود را بدین سان آغاز کرد ـــ با آرزو و امید مرگ؛ و می دانیم که آن را چگونه به پایان برد.

نویسنده، در چهرهٔ قهرمانان این دوره از داستانهای خود، وضع روحی کسانی را ارائه می دهد که فضای اجتماعی، جسم و جان آنان را فرسوده و زار و زبون نشان کرده است. از نَفَس زندگی می گریزند، پیوسته در ترس و هراس و اضطراب به سر می برند و همیشه شکسته و ناتوان و بی اراده هستند.

در آثار این مرحله از نویسندگی هدایت، تمایلات نامعقول و غیر منطقی، که از ویژگیهای هنر منحط غرب است، غلبه دارد. در اعمال و افعال افراد داستانها نظم و انضباط به هم خورده، حوادث کاملا غیر منتظره ای برای آنان رخ می دهد؛ و در نتیجه، حال و هوای عجیب و غیر قابل درکی به وجود می آید.

در این داستانها، که غالباً سطحی و قلم اندازند، نویسنده به حوادث کلّی کمتر توجّه دارد و معمولا یك پیشامد جزئی و اتفاقی را دستاویز قرار می دهد و آن را در چارچوب تنگی، که خود خواسته و خود ساخته است، می نشاند.

*مادلن* یکی از نخستین تراوشهای قلم هدایت است، که در سال ۱۳۰۸ در پاریس نوشته و بعدها در مجموعهٔ *زنده بگور* چاپ کرده است. نویسنده در این داستان، یا در واقع «شبه داستان»، برداشت خود را از یك حادثهٔ عادی پیش پا افتاده ـــ که دیدار او با مادلن زیبا و وصف زندگی و زیبایی اروپایی او باشد ـــ بازگو کرده، تا جایی که این قطعهٔ کوتاه را به صورت بیان یك خاطره یا برگی از دفتر زندگانی خود در آورده است.

داستان *آیینهٔ شکسته* ماجرای عشق و دلدادگی بدفرجام نویسنده یا قهرمان داستان است به اودیت لاسور، دختر زیبای فرانسوی.

حوادث داستان مداوم و پیگیر نیست. در میان عاشق و معشوقه جدایی می افتد و شکستن آیینه مظهر و نمایانگر این جدایی است.

حضور خود نویسنده، به صفت فرد مؤثر، به هر دو داستان جنبهٔ محاورهٔ زنده و بی تکلّف می دهد؛ و به شهادت یکی از دوستان فرانسوی نویسنده، «این دو داستان در واقع گوشه ای از خاطرات زندگی خود اوست که با عواطف شدید بیان شده است.»[۹۶]

در داستان *آفرینگان*، حوادث در یك استودان زرتشتی یا در دنیای آخرت می گذرد. سایه های

۹۵) مقایسه کنید با این بیت از شاعر عهد صفوی:

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی ساکنانش جمله یکتا پیرهن خوابیده اند.

(صائب تبریزی).

۹۶) روژه لسکو، «صادق هدایت»، مجلّهٔ *سخن*، دورهٔ سوّم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۲۵.

مردگان با هم دیدار می کنند و از دنیای مردگان و زندگان و از اینکه چرا و چگونه به دنیای ماورای قبر راه یافته اند سخن می گویند.

دوازده سال پیش، «نوش آفرین» در روی زمین عاشق «سینار» شده، «سینار» هم بنوبت خود او را دوست می داشته. معشوق مرده و «نوش آفرین» دست به خودکشی زده تا به دیدار او برسد. امّا وقتی که به دیار سایه ها راه می یابد، می بیند که در آنجا هم همان شرّ و بدی حکمفرمایی میّ کند. در آنجا هم سایه ها، مانند مردمان روی زمین، منتظر سرنوشت خود هستند؛ امّا دیگر امیدهای واهی را کنار گذاشته اند؛ زیرا دیگر نمی توانند منتظر عالم بهتری باشند. فهمیده اند که دیگر نه اجر و مزدی در کار است و نه عذاب و عقابی...

ما چه هستیم؟ ــ یك مشت سایه های سرگردان با افکار شوریده که درهم می لولیم.... هزار جور حرف می زنند، می گویند که دوباره برمی گردیم روی زمین... آیا ممکن است؟ روی زمین یك امید فرار هست، آن هم مرگ است، مرگ! اینجا دیگر مرگ هم نیست. ما محکومیم. می شنوی؟ محکوم یك ارادهٔ کور...

مگر روی زمین چه امید و انتظاری داشتیم؟ فقط با یك مشت افسانه خودمان را گول می زدیم. در اینجا دیگر بد و خوب، شرم و حیا و همه چیز برایمان یکسان است، و همه چیز روی زمین دمدمی، موقّتی و محکوم به نیستی...

داستان *صورتکها* از مجموعهٔ *سه قطره خون* هم از صفاتی که یاد کردیم برخوردار است. افراد داستان کسانی هستند از طبقات مشخص و متشخص جامعه، و داستان آنها سرگذشت عاشقانه ای است عادی و معمولی، با صحنه ها و حالات و ماجراهای مشحون از رشک و حسد و پایانی اندوهناك و غم انگیز. بدین معنی که عاشق و معشوقه هر دو در یك حادثهٔ اتومبیل جان می سپارند.

فرنگیس، خواهر بزرگش، با چشمهای اشک آلود وارد اتاق شد و، بعد از یك مشت گله، عکسی در آورد و نشان داد و گفت اگر خجسته را بگیری آبروی چندین و چندسالهٔ ما به باد می رود.... جلو همه خوار و سرشکسته خواهیم شد که بگویند برادرت خجسته، مترس ابوالفتح، را گرفته!

عکس خجسته بود با چشمهای خمار مست که در بغل ابوالفتح افتاده بود. دود از سر منوچهر بلند شد.

منوچهر دیگر گوش به حرف او (خجسته) نمی داد. شانه هایش را بالا انداخت و بسرعت هر چه تمامتر اتومبیل را راند. خجسته خواست دوباره چیزی بگوید، امّا باد در دهن او پر شد. درّه ها و تپه ها به طرز غریبی بزرگ می شدند. ناگاه... چرخها لغزیدند، اتومبیل دور خودش گردید و صدای غرّش آهن و فولاد و شکستن شیشه در فضا پیچید و اتومبیل در پرتگاه کنار جاده افتاد. بعد، یکمرتبه صدا خاموش شد، تنها شعله های آبی رنگ از روی شکستهٔ آن بلند می شد. صبح یك مشت گوشت سوخته و لشِ اتومبیل کنار جاده افتاده بود.

نویسنده در هیچ یك از این داستانها نتوانسته است به وحدت اندیشه و شکل دست یابد و بسیاری از داستانهای او در ابتدای کار نویسندگیش از حیث ترکیب و ساختمان به حدّ کمال نرسیده است. امّا از این اظهار نظر منظور آن نیست که مرحلهٔ فعالیت ادبی نویسنده را کلا از جنبهٔ تاریك و منفی آن ارزیابی نماییم. زیرا در همان سالها هم گرایش به سوی آفرینش آثار ناب رئالیستی در بعضی از کارهای او به چشم می خورد، که بعدها قوام یافته و سرانجام به ثمر رسیده است. در همان مجموعه های *زنده بگور*، *سایه روشن* و *سه قطره خون*، داستانهای رئالیستی بسیار زیبایی می توان یافت که در کنار داستانهای *زنده بگور* و *عروسك پشت پرده* و امثال آنها قرار گرفته است.

از جمله در مجموعهٔ *زنده بگور* داستانی است با عنوان *مرده خورها*، که در آن حرص و آز بر اعمال و افعال مردمانی که در جهانِ سرمایه‌داری زندگی می کنند حکم می راند. در این جهانِ وارونه هیچ چیز به جای خود نیست و باید آن را یك بار دیگر وارونه کرد تا هر چیزی به جای درست و حسابی خود قرار گیرد. در این دنیای پر از دروغ و تزویر و ریا، نه از وظیفه شناسی و نه مطلقاً از انسانیت فطری و ذاتی اثر و خبری نیست ــ هنوز مردهٔ مرد را به خاك نسپرده اند که دست طمع مرده خورها از هر سو بر میراث او دراز می شود و همگی آماده اند که برای چند شاهی مال دنیا گلوی همدیگر را بفشارند!

در داستان *زنی که مردش را گم کرد*، که در سال ۱۳۱۲ به قلم آمده و در مجموعهٔ *سایه روشن* گنجانیده شده است، سخن از سرنوشت تلخ و ناگوار یك زن جوان روستایی است که در فصل انگورچینی به جوان کارگری به نام گل بیو دل بسته و کارشان به ازدواج کشیده است. امّا گل بیو مردی است خشن که هر روز او را به باد کتك می گیرد و او همچنان تحمل می کند، زیرا هنوز هم دوستش دارد...

در داستان *طلب آمرزش*، از مجموعهٔ *سه قطره خون*، هیچ چیز غیر عادی نیست. چهرهٔ قهرمانان، اخلاق و عادات، حرکات و سکنات آنان، زبان و بیان و هر آنچه در پیرامون آنان می گذرد، همه طبیعی و همه از حقیقت موجود و نفس زندگی گرفته شده است.

> کاروان خیلی آهسته در میان گرد و غبار راه خاك آلود خاکستری رنگ می گذشت و دور می شد.... سی و شش روز بود که کاروان راه می پیمود. دهنها همه خشك، تنها رنجور، جیبها تهی، پول مسافران مانند برف جلو تابش آفتاب عربستان بخار می شد....

اینها گناهکارانی هستند که این همه رنج سفر را بر خود هموار کرده اند و می روند از گناهان خود توبه کنند. اینها در راه با هم درد دل می کنند و گناهان خود را برای همسفران نقل می کنند: عزیز آقا که از حسادتْ بچّهٔ هوویش را کشته، می گوید:

> رفتم سر گهوارهٔ بچّه، سنجاق زیر گلویم را کشیدم، رویم را برگردانیدم و سنجاق را تا بیخ

توی ملاج بچّه فرو کردم.... بچّه روز دوّم عصر مرد.

مشهدی رمضانعلی سه سال پیش در راه خراسان سورچی بوده، میان راه کالسکهٔ چاپاری شکسته و یکی از دو مسافرش مرده. یکی دیگر را هم خودش خفه کرده و هزار و پانصد تومان پولش را از جیبش در آورده و حالا به خیال افتاده برود زیارت و آن پول را حلال کند. می گوید همین امروز آن را بخشیدم به یکی از ملّاها، هزار تومانش را به من حلال کرد. دو ساعت بیشتر طول نکشید. حالا این پول از شیر مادر به من حلالتر است.

در داستانهایی مانند *گرداب*، *لاله*، *داش آکل* عامل عشق به قدر کافی عمیق است و عقده ها با مهارتی هرچه بیشتر گشوده می شوند. نویسنده در این داستانها همچون روانشناس دقیق موشکافی در برابر خواننده قرار می گیرد، شخصیت خلّاقه و قلم آزاد و مستقل او هر چه بیشتر تعیّن می یابد و با بیانی زنده و رسا نهفته ترین احساسات و باریکترین دقایق روانی را بیان می کند و داستان هر چه پیچیده تر و جالبتر می گردد.

ترکیب موزون و برازنده و کشش و جاذبهٔ موضوع، داستان *گرداب* را امتیاز خاصی بخشیده است. نویسنده بنای داستان را بر موضوع همیشه جاوید عواقب شوم رشک و حسد نهاده است. همایون، قهرمان داستان، به نزدیکترین دوست خود، بهرام، که در مدّت مسافرت طولانی او زحمت سرکشی و سرپرستی خانواده اش را بر عهده داشته است، بدگمان می شود. باعث این بدگمانی بیهوده خودکشی بهرام و این حقیقت است که متوفی همهٔ دارائی خود را طبق وصیّتنامه به هما، دختر همایون، واگذار کرده است. سرانجام، همایون به اشتباه خود پی می برد؛ امّا دیگر دیر شده است و این بدگمانی نابجا خانوادهٔ او را بر باد داده و یگانه دختر محبوبش قربانی حسادت بیشعورانهٔ پدر شده است.

در لابلای بعضی از داستانهای هدایت، فاجعهٔ عظیم سرنوشت تلخ فرزندان آدم، برهنه و عریان خوابیده است.
داستان *محلّل* از مجموعهٔ *سه قطره خون*، و داستان *آبجی خانم*، از مجموعهٔ *زنده بگور* است.[1]

داستان زیبا و باشکوه *داش آکل* از مجموعهٔ *سه قطره خون* و داستانهای دیگری از این قبیل در میان میراث ادبی هدایت جایگاهی رفیع دارند. نویسنده در همهٔ این داستانها جهان درونی بسیار غنی و نجابت ذاتی و فطری افراد عادی ملّت ایران را همچون دانشمندی روانشناس ارائه می دهد و از حق طلق آنان بر زندگی شایسته ای که استحقاق آنرا دارند دفاع می کند.

۱) هدایت داستان *آبجی خانم* را به سال ۱۳۰۹ در تهران به قلم آورد و در شهریورماه همان سال در مجموعهٔ *زنده بگور* چاپ کرد. این داستان بار دیگر در شمارهٔ ششم از سال ۱۳۲۵ مجلهٔ *پیام نو*، ارگان انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، چاپ شد. ترجمهٔ روسی آن به قلم آ. روزنفلد در سال ۱۹۵۷ جزو منتخبات *آثار هدایت*، چاپ مسکو گنجانیده شد و ترجمهٔ آن به زبان چك به قلم شادروان پرفسور یان ریپکا، در مجلهٔ *Iranski Poutnik*، در پراگ انتشار یافت.

مسائل دردناک و جانکاه زندگی ایرانی، مانند سرنوشت غم‌انگیز زنان، عقب‌ماندگی توده‌های عظیم مردم روستانشین، خرافات و تعصّباتی که به نام دین و بر خلاف دین دامنگیر طبقات عزیز و شریف ملت است، از نظر صائب و صادق هدایت دور نمانده و حتی از بعضی جهاتِ زندگی ایرانی، که کمتر کسی جرئت افشای آن را داشته، مردانه پرده بر گرفته است.

پس، اگر بعضی از نوشته‌های هدایت در سالهای پیش از ۱۳۲۰ در تحت تأثیر شدید ادبیاتِ منحط اروپای غربی به وجود آمده، با این همه در همان سالهای نویسندگی او هم نمونه‌های جالب و ارجمندی از وی به شیوهٔ رئالیستی می‌توان دید که به تدریج نیرو می‌گیرند تا سرانجام به اوج کمال برسند.

در اینجا باید بلافاصله گفته شود که هرگز نباید در میان قهرمانان آثار دورهٔ اوّل نویسندگی هدایت با خود او وجه اشتراکی جستجو نماییم. درست است که در آثار این دوره از کار ادبی هدایت چهره هایی می بینیم که می توان در آنها نوعی وجه اشتراک با خود نویسنده برقرار کرد، ولی این به آن معنی نیست که باید آنها را عیناً تصویری از خود نویسنده بدانیم. این نوشته‌ها زاییدهٔ آن وضع و حال تلخ و دردناکی است که نویسنده در دامان آن می زیسته و در چنان وضع و حالی آثار خود را به وجود آورده است.

هدایت در سال ۱۳۲۱ مجموعهٔ داستانهای *سگ ولگرد* و در زمستان سال ۱۳۲۲، که سرنوشت ملل آزاد جهان در پشت دیوارهای استالینگراد تعیین می شد، داستان کنایی *آب زندگی*؛ و در سال ۱۳۲۳ مجموعهٔ داستانهای *ولنگاری*؛ و سرانجام، در سال ۱۳۲۴، داستان *حاجی آقا* را به بازار مطبوعات آورد.

این دوره از زندگی و نویسندگی هدایت، چنانکه می دانیم، مقارن است با پیشامدهای شگرف تاریخی، مانند جنگ دوّم جهانی، مبارزهٔ ملل آزاد جهان با فاشیسم، رشد و پیشرفت نهضتهای آزادیبخش در سرتاسر اقطار زمین، که این همه قهراً در طرز فکر و نوشته‌های هدایت نیز اثر بخشیده است. در این مرحله از نویسندگی هدایت، به حکم شرایط زمان، کفّهٔ واقع گرایی و واقع اندیشی سنگینی می کند؛ مسائلی که از حقیقت تلخ زندگی سرچشمه می گیرند در نوشته‌های او مطرح می گردد و عوامل وهم و پندار، که نوشته‌های پیشین او را رنگ آمیزی می کرد، آهسته و آرام به بیرون می خزد و تصاویر روشن و واقعی زندگی به جای آن می نشیند. نویسنده ایده ئولوژی وحشی و بی لگام فاشیسم را محکوم می کند، بر ضد استعمار و استملاک کمر می بندد، دنیای زیبا و باشکوه آینده را در پیش چشمان خسته و منتظر مردم، مردمی که از خودسریها و افسارگسیختگیها به جان آمده اند، می گستراند و به حمایت از منافع عالیهٔ کشورش، کشوری که در دامان مهر او پرورده شده و آن همه دوستش دارد، سرمست از عشق و ایمان، کوتاهیها و نارساییها را فاش و برملا می سازد.

اکثر داستانهای این دوره از نویسندگی هدایت ناظر بر موضوعات روز و افشاگر بیدردیها و بیشرمیهای طبقات و افراد «عیسی رشته و مریم بافتهٔ» جامعهٔ ایران است. هدایت، در این داستانها، میهن پرستان و ملّت‌دوستان دانشمندنما را که می خواهند زبان فارسی را از کلمات

بیگانه پاک سازند (*داستان میهن پرست*)؛ گوسپندهای تحصیلکرده را، که «تعاریج عن دماغیّهٔ آنها ترقّی کرده»، یک «لوله هنگ» هم، که از اختراعات باستانی این سرزمین است، به رسم یادگار به دست می‌گیرند و به کوری چشم حسود «استمناء فکری» می‌کنند و «عنعنات»شان خیلی تعریف دارد (*قضیهٔ خر دجّال*)؛ و دانشمندان لغت‌ساز یا لغت‌سازان دانشمند را که از سرچشمهٔ حیوان آب زندگی نوش جان فرموده‌اند (*فرهنگ فرنگستان*) به باد ریشخند و استهزا می‌گیرد. در این سالها، هدایت نه تنها به نام نویسنده‌ای بزرگ، بلکه به عنوان مردی اجتماعی در موضع بلند و ارجمندی قرار می‌گیرد. در همین ایام است که وی در کار جمعیت ایرانی روابط فرهنگی با اتحاد جماهیر شوروی شرکت می‌کند و نوشته‌ها و ترجمه‌های خود را در مجلّهٔ *پیام نو*، ارگان رسمی این جمعیت به چاپ می‌رساند. امّا برای اینکه هیچ گونه ابهامی باقی نماند، چنانکه قبلا تصریح کرده‌ام، در اینجا هم باید بلافاصله اضافه نمایم: با اینکه وی بلاتردید طرفدار جنبشهای مترقی اجتماعی است و پیوسته می‌خواهد با نوشته‌های خود به پیشرفت ادبیات پیشرو و فارسی و رشد نیروهای دموکراتیک کشور خود کمک مؤثر نماید، با این همه، در هیچ حزب و فرقه و جمعیتی عملا شرکت نمی‌کند.

هرچه بود، دوران پرامید و نشاط فعالیت مثبت هدایت دیری نپایید؛ و او، که یکچند به یک انقلاب ثمربخش در کشور خویش امیدوار شده بود و به نشاط آمده بود، پس از یک آزمایش کوتاه سیاسی که هیچ نتیجه و ثمری در بر نداشت، بار دیگر در دامان یأس و نومیدی افتاد. آن دولت مستعجل و آن شعله و شوری که خوش درخشیده بود، بزودی خاموش شد؛ و این بار، هدایت به راهی رفت که دیگر امکان بازگشت نداشت ــ راهی که پایان آن مرگ و «رهایی» بود.

هدایت برای آخرین بار قلم در دست گرفت و در سال ۱۳۲۷ مقدمه‌ای بر *گروه محکومین*، ترجمهٔ حسن قائمیان از فرانتس کافکا، نوشت و در این مقدمه، که آن را *پیام کافکا* نام داده بود، دریافتِ خود را از نوشته‌های کافکا بیان نمود و تخیّلاتی را که در داستانهای خود آورده بود، این بار، به صورتی مضبوط و منظم مطرح کرد.

*پیام کافکا* در واقع پیام خود هدایت و آخرین پیام او و در واقع «مانیفست» نویسنده است.[2] در این پیام، هدایت خود را شناخته و شناسانده است. اینکه ظاهراً راضی نبوده دوباره چاپ شود، شاید برای آن بوده که بیش از کافکا نقش خود را در آن می‌دیده است.[3]

---

۲) مسعود فرزاد گفت و راست گفت: «در مورد تأثیر کافکا بر روی هدایت باید بگوییم که هدایت خیلی بزرگتر از آن بود که تحت تأثیر کافکا قرار بگیرد.... او در حدّ خود کافکای دیگری بود» (مجلّهٔ روشنفکر، پنجشنبه ۱۴ دی ماه ۱۳۴۶).

۳) در یکی از نامه‌های خود، که در شمارهٔ چهارم روزنامهٔ *آتشبار* مورخ ۲۲ فروردین ۱۳۳۲ گراور شده، می‌نویسد: «از قراری که می‌گفت (حسن قائمیان) خیال دارد مقدمهٔ گروه محکومین را دوباره چاپ بکند. دیگر این را اجازه نمی‌دهم؛ زیرا در این صورت باید اصلاحاتی در آن بشود که عجالتاً نه حوصله‌اش را دارم و نه می‌خواهم که دوباره چاپ بشود.» (حسن قائمیان، «توضیح دربارهٔ دو نامه از صادق هدایت»، تهران، ۱۳۳۲).

کافکا، برحسب تصویری که هدایت از او داده، به عنوان کارمند معمولی وارد ادارهٔ بیمه شده و بعد هم مدتی در ادارهٔ نیمه دولتی بیمهٔ اجتماعی پراگ، در قسمت حوادث، مشغول کار بوده و این شغل خسته کنندهٔ اداری همهٔ وقتش را تباه می کرده و فرصت نوشتن را از او می گرفته است. او ناچار بوده به میز اداره بچسبد و در خانهٔ منفور پدری زندگی کند. گویا از طرف خانواده و یا دوستانش به او کمکی نمی شده تا بتواند آسایش درونی را، که این همه به آن نیازمند بوده، برای خود فراهم سازد. به یک دختر آلمانی مهر ورزیده؛ امّا موضوع زناشویی را به امروز و فردا انداخته؛ و بالاخره، پس از پنج سال عشقبازی، نامزدی را پس خوانده است.... در اثر کشمکش یا رسوایی، مدتی خانهٔ پدری را ترک و با دریافت ماهانهٔ ناچیزی جداگانه زندگی کرده. ناخوش شده و سرانجام به طرز دردناکی از سل گلو درگذشته است.... سه سال پیش از مرگش، از دوست خود خواهش کرده تمام آثار دست نویسش را که نزد او بوده بسوزاند؛ و خود، پیش از مرگ، چهار دفتر قطور از نوشته های خود را سوزانده و بجز چند متن، که به نظرش کامل می آمده، همهٔ آثار ناتمام خود را محکوم کرده و ترجیح می داده که پشت سرش چیزی جز خاموشی نگذارد. احتیاج به صحنه سازی برای کسب شهرت پس از مرگ نداشته. شاید آرزو می کرده مانند رمزی از چشم اغیار پنهان بماند و محرمانه ناپدید شود.... در انزوای کامل می زیسته و از سر و صدا و جار و جنجال گریزان بوده، زیرا او را به یاد زندگی می انداخته.... عمداً می خواسته همه را دشمن خود کرده باشد. بیگانه نسبت به همه، یکّه و تنها در جستجوی حقیقت، وادی اندیشه را پیموده و دست تهی برگشته. به نظر او همه چیز وهم است، خانواده، دفتر اداره، دوست، کوچه و همچنین دورترین و یا نزدیکترین زن ــ همه اش فریب است. نزدیکترین حقیقت آن است که سرت را به دیوار زندانی بفشاری که در و پنجره ندارد....

آیا راستی این شناسنامهٔ خود هدایت نیست و آیا نمی توان در این شرح حال تا حدّی زندگی شخص هدایت را با آن غرابت اخلاقش از نظر گذراند؟

در این پیام، کافکا و هدایت با زندگی و اندیشه هایشان درهم می آمیزند. افکاری که اظهار شده همان است که هم در آثار کافکا و هم در نوشته های هدایت (گرداب، سه قطره خون و به وجه نمایانتری در بوف کور) دیده ایم. هر دو نویسنده «احساسات یا تأثرات مردم روشنفکر، مخصوصاً جوانان، را در دنیایی که همه را یأس و نومیدی و خفقان مرگ گرفته است، بیان می کنند».[۴] در این آثار می بینیم که «قرن نوزدهم با پایداری و ترقیخواهی خویش جای خود را به قرن خبط و اشتباه و سرشار از درد و غم و رنجوری و بدبینی ما سپرده است ــ قرنی که در آن نور امیدی دیده نمی شود و همه آرزوی نیستی، نابودی، رنجوری و مرگ می کنند».[۵]

دو شخصیت چنان درهم رفته اند که به آسانی می توان همه جا اسم کافکا را برگرفت و به جای آن نام هدایت را نوشت. آزمایش می کنیم:

---

۴، ۵) فراموش کرده ام یادداشت کنم که این دو عبارت را از کجا و از چه کسی کش رفته ام. امید عفو دارم.

آدمیزاد یکّه و تنها و بی پشت و پناه است و در سر زمین ناسازگار گمنامی زیست می کند که زادوبوم او نیست. با هیچ کس نمی تواند پیوند و دلبستگی داشته باشد. خودش هم می داند، چون از نگاه و وجناتش پیداست. می خواهد چیزی را لاپوشانی بکند، خودش را بزورجا بزند، گیرم مچش باز می شود: می داند که زیادی است. حتی در اندیشه و کردار و رفتارش هم آزاد نیست، از دیگران رودرواسی دارد، می خواهد خودش را تبرئه بکند. دلیل می تراشد، ازدلیلی به دلیل دیگر می گریزد، امّا اسیر دلیل خودش است، چون از خیطی که به دور او کشیده شده نمی تواند پایش را بیرون بگذارد.

گمنامی هستیم در دنیایی که دامهای بیشمار در پیش ما گسترده اند و فقط برخوردمان با پوچ است. همین تولید بیم و هراس می کند. در این سر زمین بیگانه، به شهرها و مردمان و کشور و گاهی به زنی برمی خوریم، امّا باید سر بزیر از دالانی که در آن گیر کرده ایم بگذریم، زیرا از دو طرف دیوار است و در آنجا هر آن ممکن است جلومان را بگیرند و بازداشت بشویم، چون محکومیت سر بسته ای ما را دنبال می کند و قانونهایی که به رخ ما می کشند نمی شناسیم و کسی هم نیست که ما را راهنمایی بکند. باید خودمان دنبالش برویم. به هر کس پناه می بریم از ما می پرسد «شما هستید؟» و به راه خودش می رود. پس لغزشی از ما سر زده که نمی دانیم و یا به طرز مبهمی از آن آگاهیم: این گناه وجود ماست. همینکه به دنیا آمدیم در معرض داوری قرار می گیریم و سرتاسر زندگی ما مانند یك رشته کابوس است که در دندانه های چرخ دادگستری می گذرد. بالاخره مشغول مجازات اشدّ می گردیم و در نیمه روز خفه ای، کسی که به نام قانون ما را بازداشت کرده بود گزلیکی به قلبمان فرو می برد و سگ کش می شویم. دژخیم و قربانی هر دو خاموش اند.— این نشان دورهٔ ماست که شخصیّتی در آن وجود ندارد و مانند قانونش ناکسانه و سنگدلانه می باشد. هر چند منظره به اندازهٔ کافی سهمناك است، ولیکن حتی خون سرازیر نمی شود. جای زخم قدّاره نیز در پس گردن بدشواری دیده می شود. خفقان یگانه راه گریز برای انسان امروز می باشد که در سرتاسر زندگیش دچار تنگ نفس بوده است.

هرگاه برخی از مردم به طرف هدایت (متوجه باشید که همه جا هدایت به جای کافکا نشسته است) دندان قروچه می روند و پیشنهاد سوزاندن آثارش را می کنند،[۶] برای این است که هدایت دلخوشکنك و دستاویزی برای مردم نیاورده، بلکه بسیاری از فریبها را از میان برده و راه رسیدن به بهشت دروغی روی زمین را بریده است. زیرا نشان می دهد که

---

۶) چنانکه روزنامهٔ *اتحاد ملّی* وقتی پیشنهاد کرد که به علّت تأثیرات سوئی که بعضی از کتابهای هدایت در ذهن جوانان باقی گذاشته و آنان را از کار و کوشش و زندگی مأیوس ساخته است، از انتشار کتب مزبور جلوگیری شود. در صورتی که «به قول یکی از تریاکیهای باذوق، از روزی که آتش زرتشت در این مملکت روشن شده بساط منقل هم وجود داشته و تأثیر هدایت در افکار مردم بیش از اشعار صوفیان نبوده است.» (دکتر محمود عنایت، مجلهٔ سپید و سیاه، سال سوّم، شمارهٔ ۴۳).

زندگی پوچ و بیمایهٔ ما نمی تواند «تهی» بی پایانی را که در آن دست و پا می زنیم پر بکند، و آسایش دمدمی ما در جلو تأیید نیستی به هم می خورد ــ این گناه پوزش ناپذیر است و خود گواه دلهره ای است که در دل مردمان بعد از جنگ به وجود آورده است.... [۷] ــ در دنیایی که نفیْ انگیزهْ آن است و دوباره با آن برخورد کرده و از هر دوره ای مردمان به یکدیگر بیگانه ترند، ترس از آدمها جانشین ترس از خدا شده است. ــ این پیام هر چه می خواهد باشد، مطلبی که مهم است صدای تازه ای در آمده و به آسانی خفه نمی شود. کسانی که برای هدایت چوب تکفیر بلند می کنند، مشاطه های لاشمرده هستند که سرخاب و سفیداب به چهرهْ بیجان بت بزرگ قرن بیستم می‌مالند. این وظیفهْ کارگردانها و پامبریهای «عصر آب طلایی» است. همیشه تعصب‌ورزی و عوامفریبی کار دغلان و دروغزنان می باشد.... هیتلر... کتابها را آتش زد. اینها طرفدار کند و زنجیر و تازیانه و شکنجه و پوزبند و چشم بند هستند. دنیا را نه آنچنان که هست، بلکه آنچنان که با منافعشان جور درمی آید، می خواهند به مردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح گندکاریهای خود می خواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری وانمود بکنند، ولیکن حساب هدایت با آنها جداست.

این مقایسه را می توان سطر به سطر تا آخر کتاب ادامه داد:

پایهْ آزمایش درونی هدایت (متوجهید که باز همه جا هدایت جانشین کافکاست) احساس محرومیت است. چیزی کم دارد، حقیقت دیده نمی شود، دوئیت وجود دارد. انسان به خود بیگانه است. میان انسان و عالم مینوی ورطه ای تولید شده، همه چیز به مانع برمی خورد. او دنیای دیگری نمی خواهد و فقط می خواهد در دنیای خود پذیرفته شود. حقیقت تازه ای نمی خواهد، آنچه دور و بر خود می بیند حقیقت نیست. رنج می برد که در کنار زندگی نگهداشته شده، همه چیز او را در این حالت نگه می دارد: سستی، ناخوشی و تنهایی...

نسبت به خود وفادار است. آنچه نوشته از درد و شکنجهْ جسمانی و معنوی او تراوش کرده که با روشن بینی و منطق سرد بیرحمانه بیان می کند و بیم و هراس در دل خواننده می اندازد. قهرمانان او به قدری مظهر خودش هستند که حتی نمی خواهد پرده پوشی بکند....

تیزبینی و موشکافی اندیشهْ او مانع شده تا بتواند با افزار مردمان معمولی گره خود را بگشاید. وضع نکبت بار انسان را در دنیایی که جای خدا در آن نیست، شرح می دهد ــ دنیای پوچی که از این به بعد هیچ فردی نمی تواند پشتگرمی داشته باشد، مگر به نیروی خود، برای اینکه بتواند سرنوشتش را تعیین بکند. زیرا شیرازهٔ همهٔ وابستگیهای سنتی از هم گسیخته است و برای اینکه دوباره به وجود آید، باید به موجب اصول و انگیزهْ دیگر شالوده اش ریخته شود.

۷) غرض جنگ جهانی ۱۹۱۴ است و در مورد هدایت می توان به جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹) سرایت داد.

> انسان فراموشکار جدید، که اساساً تجزیه شده، در دنیایی زیست می کند که یگانگی وجود ندارد، مگر به وسیلهٔ «تهی» که در روح اشخاص تولید می شود. از این رو نه می تواند تصوّر خود و نه خدایش را بکند. پس ناگزیر است که پایان فرمانروایی خود را به عنوان شخصیت انسانی به رسمیّت بشناسد.... دورانی است که شخصیتی وجود ندارد، آسمان تهی است و روی زمین موجوداتی درهم می لولند که آدم نیستند. حتی شرایط ابتدایی زندگی سابق را بکلّی فراموش کرده اند. جانشینش جانورانی خواهند شد که به کنج خلوت لانهٔ او تا روز مرگش رخنه خواهند کرد. معلوم نیست که مرگ هم بهتر از زندگی بتواند از قانون عدم امکان بر کنار باشد، زیرا اگریه و ناله و دعا و نفرین هم در آن تأثیر ندارد.
>
> این دنیا جای زیستن نمی باشد و خفقان آور است.... این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه اش دنیای بهتری ساخت!.[8]

و نویسنده، پس از آن، آخرین و زیباترین شاهکارش را، که خودکشی بود، دور از وطن، امّا در زیباترین پایتخت جهان، جایی که از جان و دل دوست می داشت، به وجود آورد.

هنر اصلی هدایت داستان نویسی است و نوشتن داستانهای کوتاه، به مفهوم واقعی و مبتنی بر اصول صحیح، در ادبیات ایران، بعداً از جمالزاده، به وسیلهٔ هدایت معمول شده و بی شک باید او را استاد مسلّم و بنیانگذار این رشته در ادبیات معاصر ایران دانست. او، تا بود در این فن بی رقیب و یکتا ماند،[9] و امروزهم، پس از مرگش، اگر چه «در ادبیات معاصر فارسی شیوهٔ هدایت را می توان رایجترین شیوه ها شمرد، اما هنوز کسی را نشان نمی توان داد که مقام او را احراز کرده باشد».[10] «هیچ یك از نوول نویسهایی که سبك هدایت را پیروی می کنند، از لحاظ استحکام فنّی و عمق اندیشه به پای او نرسیده اند».[11]

داستانهای هدایت، نه تنها از نظر وسعت نظر و احاطه به افکار بلندی که به قول سعید نفیسی تا زمان او مجهول بوده،[12] قابل توجّه است، بلکه از لحاظ سبك نگارش و شیوهٔ بیان در درجه ای است که کسی تاکنون نتوانسته است از آن تجاوز نماید.[13] او، هنر آفریدن مضمون و پرداخت ماهرانهٔ آن و نتیجه گیری درست و معقول و روشن از آن را داراست. تِم ها به دقت و صداقت و

---

۸) و چه خوش گفته لسان الغیب حافظ شیرازی:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست — عالمی از نو بباید ساخت وز نو آدمی.

۹) روزنامهٔ پرچم *صلح*، دوشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۳۰؛ *عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت*، ص ۱۱.

۱۰) دکتر پرویز خانلری، سخنرانی در دانشکدهٔ هنرهای زیبا، ۲۹ فروردین ۱۳۳۰؛ *عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت*، ص ۳۳.

۱۱) مجلهٔ مردم، ۳ خرداد ۱۳۲۶.

۱۲) سعید نفیسی، *شاهکارهای نثر فارسی*، ج ۲، دیباچه.

۱۳) ونسان مونتی، *صادق هدایت، نوشته ها و اندیشه های او*، ص ۷۰.

مطابق اصل و واقع پرورانده شده و «گرهگشایی» دراماتیك دارند. افراد و آحاد داستانها خود زنده اندودرمیان آدمهای زنده به سر می برند. نویسنده به دنیای درون این افراد قدم می گذارد و به همهٔ زوایای صفات و سجایای نهفتهٔ آنان سر می کشد و کوچکترین تحوّلی را که در اندیشه و احساس آنان رخ می دهد به دقت وارسی می کند و آنچه را که با نظر تیزبین خود دیده ودریافته، با بیانی ساده وروشن ومملو از استعارات و تشبیهات و اصطلاحاتی که همه اززبان خود آنان گرفته شده و درست به جای خود نشسته است، وصف می کند و این هنر بزرگ اوست که بعضی از نوشته های او را با آثار نویسندگان بزرگ رآلیست همتراز می کند.

داستانهای هدایت بشردوستانه و از علاقه ودلسوزی به مردم رنجدیده و ناکام و سیه روزگار مشحون است. در داستانهای *لاله، داش آکل، داود گوژپشت*، تعلّق خاطر نویسنده به مردم سادهٔ کوچه و بازار بخوبی نمایان است. افراد داستانهای هدایت ایرانی و غالباً زحمتکشان شهری و دهاتی — پیشه وران، کارگران، مزدوران، روستائیان، آموزگاران، کارمندان جزء دستگاههای دولتی و مردم قهوه خانه نشین شهرها — هستند. در این داستانها، تاریخچهٔ کوتاه زندگی این طبقات را می خوانیم. زن دهاتی، داش شیرازی، کاسب بازار همدان، کارگر چاپخانه، کارمند شهرستانی و سیاستمدار پایتخت نشین را می شناسیم و با ظلم و خودسری و فقر و جنایاتی که اغلب افراد این طبقات رادر بر گرفته وبا خرافات وتعصباتی که دامنگیر آنهاست آشنا می شویم. داش آکل، گل ببو، زرّین کلاه، میرزایدالله، علویه خانم، گلین باجی، صغراسلطان، بی بی خانم و منیجه خانم — همه نمایندگان راستین کسانی هستند که اجتماع واقعی ایران را می سازند و مصداق (prototype) آنها را همه جا، در کوچه وبازار ومساجد ومنازل، به فراوانی می توان یافت. اینها مردمانی هستند خرافاتی، قضا و قدری، خسیس، طمّاع و شهوت پرست که تظاهر به دینداری وتقدس مآبی ریاکارانه بر اعمال زشت وناستودهٔ آنان پرده کشیده ودرهر حال گروهی مردم بیچاره و بدبخت اند که با غمها و غصّه ها و هوسها و کامها و ناکامیهای خود از پیش چشم خواننده می گذرند و تأثیری عمیق و فراموش نشدنی از خود به جا می گذارند.

نویسنده با دلسوزی و مهربانی از آنان سخن می گوید، با آنان زندگی می کند و از دردها و رنجها و نامرادیهای آنان بخوبی آگاه است؛ امّا، برخلاف بسیاری ازنویسندگان که ازپس وپیش او آمده و رفته اند، گناه فقر و ذلّت و عقب ماندگی روحی و فرهنگی آنان را به گردن خودشان نمی اندازد و یا «به حکم ازل نوشته بر پیشانیشان» نمی داند، بلکه ریشهٔ این بدبختیها را در نظام غلط و غیرعادلانهٔ اجتماع، در جور و ستم اغنیا بر فقرا و بهره کشی فرد از فرد می جوید.

نویسنده بعضی از داستانهای خود را به سرنوشت ناگوار زن ایرانی و محرومیّتهای شدید مادّی ومعنوی اودرجامعه وخانواده وقف کرده است. درداستانهای *حاجی مراد، وزنی که مردش را گم کرد*، نویسنده جهانی تاریك ووحشتزادرپیش چشم خواننده می گسترد، جهانی که زن در آن کنیز و اسیر است. در داستان *آبجی خانم*، آنچه را که مربوط به مراسم عقد و عروسی است، با طول وتفصیل وباهمهٔ جزئیات، ذکر می کند تا خواننده را روبروی سرانجام غم انگیز آبجی خانم قرار دهد و بدین بهانه سرنوشت بدفرجام زن ایرانی را هرچه نمایانتر جلوه دهد. بدبختی

«زرین کلاه» در داستان زنی که مردش را گم کرد، علاوه بر اینکه یك موضوع علمی را مطرح می کند، نمایانگر وضع پر فقر و فاقهٔ روستانشینان و معاملهٔ تحقیر آمیز شوهران با زنان ایرانی است. هلاکت «میرزاحسینعلی» در داستان مردی که نفسش را کشت جز نتیجهٔ بیحیایی وریاکاری نگهبانان اخلاق عمومی اجتماع نیست؛ و در داستان طلب آمرزش، نویسنده خلأ درونی و فقر و نکبت روحی و معنوی مردمان محیط کسب و کار را بر آفتاب می افکند.

قهرمانان هیچ کار فوق العاده ای انجام نمی دهند. زندگانی آنان ساده، عادی و گذراست؛ و بدبختیهای آنان همان رنج وملال عادی بشری است؛ وهنر هدایت در همان ارائهٔ تصویر روشن از همین زندگانی ساده و عادی است.

نویسنده حتی در انتخاب نام قهرمانان دقت و سلیقهٔ خاصّی دارد: در داستان حاجی آقا، قهرمان مثبت «منادی الحق»، مرد سیاست پیشه «دوام الوزاره» و برادرزادهٔ دوام الوزاره، سرهنگ «بلندپرواز» نام دارد؛ و در قضیهٔ داستان باستانی یا رومان تاریخی، مرزبان مرزبانان جزیرهٔ شیخ شعب «کلب زلفعلی» است.

لاله، آبجی خانم، گل ببو، داش آکل، موچول خانم، عصمت سادات، همه درست در خور مسمّای خود هستند. مثل اینکه این نامها، به قول محمدمسعود، مانند یك قطرهٔ باران از آسمان بر پیشانی آنان افتاده است.

در داستانهای هدایت این فکر پرورانده شده که هر کسی حق دوست داشتن وعشق ورزیدن و خوشبخت زیستن و تمتّع از موهبات زندگی این جهان را دارد؛ ولی، بدبختانه نسج اجتماعی جوامع بشری چنان است که هم خوشی و سعادت و هم عشق و دوستی تنها برای کسانی میسّر است که قدرت و مال و مقام، هر سه، را در دست گرفته اند!

نویسنده پیوسته این نکته را گوشزد می کند که سختی وتباهی زندگی است که قهرمانان را به حرکات غیر انسانی وارتکاب جرایم وجنایات وادار می کند؛ با این همه، هرگز نمی خواهد گناه جرایمی را که مرتکب شده اند از گردن آنها بر گیرد.

و اینك خلاصه ای از چند داستان هدایت:

## زنده بگور

داستان کوتاه زنده بگور، که در اسفندماه سال ۱۳۰۸ در پاریس نوشته شده ودر سال ۱۳۰۹ در مجموعه ای به همان نام با هفت داستان دیگر به چاپ رسیده، «چکیدهٔ نخستین وازدگیها و سرخوردگیهای نویسنده است.

### سه قطره خون

این خیالبافی وبدبینی بعضی دیگر از نوشته های هدایت را نیز کما بیش رنگ آمیزی کرده است. در داستانهای آتشپرست (۱۳۰۹)، آیینهٔ شکسته (۱۳۱۱)، سه قطره خون (۱۳۱۱)، و عروسك

پشت پرده (۱۳۱۲) خودخوری و بیزاری از زندگی، که نتیجهٔ تأثیر ادبیات منحط غرب می باشد، بخوبی نمایان است.

سه قطره خون یادداشتهای یك دیوانهٔ دیگر است. داستانی است مالیخولیایی و غیر متعارف که ارباب انتقاد «جای پایی از ادگار آلن پو (۱۸۰۹ـ۱۸۴۹م) در آن می بینند و از برخی لحاظ آن را قابل قیاس با گربهٔ سیاه آلن پو می دانند.»[۱۵]

## عروسك پشت پرده

هدایت، بویژه در آثار دورهٔ نخستینِ نویسندگی خود، از ادبیات منحطّ اروپای غربی تأثیر پذیرفته است: واین تأثیر در داستانهای مجموعهٔ سایه روشن بخوبی نمایان است. مثلا موضوع داستان عروسك پشت پرده بیان حالات بیمارگونهٔ جوانی است که با مجسمهٔ چینی پشت ویترین یك مغازهٔ لباسفروشی نرد عشق می بازد.

## مردی که نفسش را کشت

در این داستان، که نخست به سال ۱۳۱۱ در مجموعهٔ سه قطره خون منتشر شد.

## س. گ. ل. ل.

بدبینی مفرط اجتماعی و یأس و نومیدی فلسفی نویسنده، در داستان *س. گ. ل. ل.* (از مجموعهٔ سایه روشن) نیز، که در سال ۱۳۱۲ به قلم آورده، نمایان است.

## داش آکل

داستان *داش آکل*، که به سال ۱۳۱۱ در مجموعهٔ سه قطره خون منتشر شده، نیز «یکی از داستانهای زیبا و گیرای نویسندهٔ بزرگ ایران صادق هدایت است».[۱۷]

## لاله

داستان *لاله*، از همان مجموعهٔ سه قطره خون نیز، با صفا و خلوص، شور و هیجان و با زیباییهای فراوان خود خواننده را شیفته و مسحور می کند. در این داستان، لطف و شکوه شاعرانهٔ خاصی وجود دارد. آهنگ موزون و زنگدار، لحن تغزّلی، بیان و کشش دراماتیك این اثر به پرویز محمود، آهنگساز معروف ایران، الهام بخشیده است که سمفونی زیبای خود را به وجود آورد.[۲۰]

---

۱۵) مجلهٔ علم و زندگی، سال یکم، شمارهٔ ۲، بهمن ۱۳۳۰.

۱۷) روزنامهٔ کیهان، شمارهٔ پنجم، خرداد ۱۳۳۵.

۲۰) ونسان مونتی، دربارهٔ صادق هدایت، ص ۲۱.

## زنی که مردش را گم کرد

داستان *زنی که مردش را گم کرد*، که در سال ۱۳۱۲ نوشته شده و در مجموعهٔ *سایه روشن* چاپ گردیده است، یکی دیگر از بهترین و زیباترین آثار صادق هدایت است. در این داستان، اخلاق، آداب و سجایای اشخاص به طور زنده و ملموس ترسیم شده و وصف طبیعت بسیار شاعرانه و هنرمندانه است. صحنه‌های گوناگون زندگی و معیشت با آب و تاب و رنگ و رونق و جلا ارائه گردیده است.

## علویه خانم

در داستان *علویه خانم*، مؤلف، با بیانی بی‌پروا و آمیخته به هزل، از جامعه‌ای که یك چنین مخلوقات بدبخت و به تمام معنی تباه شده‌ای را در دامان خود پرورانده است اظهار نفرت می‌کند.

## بوف کور

چنانکه دیدیم هدایت در داستان *زنده بگور*، که به سال ۱۳۰۸ نوشته و داستانهای *سایه روشن*، که در سال ۱۳۱۲ به قلم آورده، هنوز تمرین قصّه نویسی می‌کند، تا در سال ۱۳۱۵ اثر کم نظیر خود *بوف کور* را به بازار آورد.

هدایت این داستان را به سال ۱۳۱۴ در تهران آغاز و سال بعد، هنگام اقامت خود در بمبئی، به پایان برده است.

## سگ ولگرد

داستان *سگ ولگرد* نخستین داستان از مجموعه‌ای به همین نام است که ابتدا در سال ۱۳۲۱ در شماره‌های ۱۰۸ـ۱۱۲ روزنامهٔ مردم به چاپ رسید.

## داود گوژپشت

*داود گوژپشت*، از مجموعهٔ *زنده بگور* است.

## تجلّی

*تجلّی*، داستان استاد ویلن زن پیری است که «از نیمچه خدایی به گرداب مذلّت و ناتوانی سقوط کرده است».

### میهن پرست

داستان *میهن پرست*، از مجموعهٔ *سگ ولگرد*، طنز تلخ و گزنده‌ای است دربارهٔ میهن پرستان عوام فریب که در عین نادانی و نشناختن مسئولیتی برای خود در قبال میهن و مردم آن، تظاهر به روشنفکری و دلسوزی می‌کنند.

## آب زندگی

در پاییز سال ۱۳۲۲، که جهان چون موی زنگی درهم افتاده وچنین می نمود که سرنوشت ملل آزاد جهان در پشت دیوارهای استالینگراد تعیین می شود، هدایت داستان تمثیلی *آب زندگی* را به قلم آورد و، با بهره گیری از مضمون استعاری داستان، ماهیّت جوامع سرمایه‌داری را، که بر ظلم و استثمار و ریا و دروغ تکیه دارند، فاش ساخت.[۲۱]

## *حاجی آقا*

داستان *حاجی‌آقا* بابوف کورتفاوت فاحش دارد:هجونامه‌ای است از اعمال ناشایست بازرگانان سودجو و سیاست‌پیشگان بی‌آبروی ایران. در این داستان، و نیز در حکایت *حاجی‌مراد*، هجای انتقادی نویسنده به حد کمال می‌رسد.

## نوشته‌های از دست رفته هدایت

در اغلب مقالاتی که پس از مرگ هدایت در مطبوعات ایران درج شده، دوستان و آشنایان نزدیک او تأیید کرده اند که وی بسیاری از نوشته‌های خود را سوزانده و از بین برده است. و نیز اشاره کرده اند که گویا پاره ای از آثار او، که درهیچ جا چاپ نشده، هم اکنون نزد خانواده و خویشان او موجود است.

حسن قائمیان، از دوستان هدایت و گردآورندهٔ *نوشته‌های پراکندهٔ* او، گفته است:

> چند شب پیش از حرکت هدایت به پاریس، با دوستانم آقایان اکبر هوشیار و دکتر محمدباقر هوشیار، استاد دانشگاه تهران، در منزل هدایت بودیم. هدایت مقدار زیادی از نوشته‌های خود را در حضور ما پاره کرده در زنبیل زیر میز تحریر خود ریخت و هنوز که هنوز است هر وقت من و آقای دکتر هوشیار به هم می رسیم، از این موضوع ابراز تأسف و تأثر می کنیم که چرا آن شب هدایت را از این کار مانع نشدیم.[۲۲]

این از تهران، امّا از پاریس: در مقاله ای که یکی از دانشجویان ایرانی از پاریس فرستاده ودر شمارهٔ اوّل مجلّهٔ *کبوتر صلح*، چاپ تهران، به تاریخ پانزدهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰، درج شده، چنین آمده است:

---

۲۱) *آب زندگی* نخست در پاورقی یکی از شماره های روزنامهٔ مردم در تهران به چاپ رسید (متأسفانه قائمیان نتوانسته است تاریخ نشر آن شماره را معین کند و حدس زده که در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ منتشر شده باشد. این داستان در چاپ جدید جزو مجموعهٔ *زنده بگور* منتشر شده و بار دیگر در مجموعهٔ *نوشته‌های پراکندهٔ صادق هدایت*، صفحات ۲۲۰ ـ ۲۴۸ تجدید چاپ شده است.

۲۲) *نوشته‌های پراکنده*، ص سی و چهار.

روز اوّل آوریل،[۲۳] که یکشنبه بود، بعد از چند روز به سراغش رفتم. دیدم توی زنبیل زبالهٔ اتاقش پر از کاغذ پاره است. بعد معلوم شد سه تا رُمان و چهارتا نوولهایی را که اواخر ـ یعنی پیش از آمدن به فرنگ ـ نوشته [بوده]، پاره کرده است.

موضوع دوتای آنها را خودش برایم گفت. من، به اصرار حتی به حیله، خواستم کاغذپاره ها را از چنگش در بیاورم؛ ولی نگذاشت. می گفت: «دیگر نمی خواهم یك کلمه فارسی ازم بماند. بنویسند، دیگران بنویسند، به من چه! از من نباید بماند.»... من اتفاقاً جوری سر صحبت را واز کردم که قدری درددل کرد. می گفت: نوولی را که نوشته بودم یادت هست! این قصّهٔ کوتاهی بود که در پاریس نوشته و بعد پاره کرده بود. اسمش عنکبوت *لعنت* شده بود.[۲٤]

مصطفی فرزانه ـ که به احتمال قوی، همان دانشجوی مسبوق الذکر است ـ یکی از واپسین کسانی است که، بر حسب قراری که با هدایت داشت، بامداد روز اوّل آوریل ۱۹۵۱، به هتل او در کوچهٔ نزدیك به «پلاس دانفر روشرو» رفته و در آن روز مشاهده نموده است که زنبیل سیمی کاغذهای باطلهٔ زیر میز هدایت تا نزدیك سه چهارم از پاره کاغذهای خط دار دفترچه پر بوده، و هدایت در پاسخ پرسش او با عبارتی قریب به این مضمون اظهار داشته است: «همه اش را پاره کردم، هر چه نوشته داشتم پاره کردم، دیگر یك خط نخواهم نوشت». فرزانه با کنجکاوی زنبیل را پیش کشیده و از جملاتی که روی کاغذپاره ها دیده می شده، متوجه گردیده که متن یك رُمان چاپ نشده است که او در ایران و دوتا نوول است که در پاریس نوشته بوده است.

فرزانه اضافه کرده:

خواستم محتوی زنبیل را بگیرم و با کاغذ چسب شفاف با همدیگر جور بکنم، گفت که اجازه نمی دهد. من هم جسورانه روزنامه ای برداشتم تا زنبیل را در آن خالی بکنم. هدایت خواست زنبیل را از دستم بگیرد و کشمکش ما تبدیل شد به یك گرگم بهوای مضحك در اتاق کوچك... ابتدا اصرار او را جدّی نگرفتم، ولیکن به تدریج متوجه شدم که دارد عصبانی می شود. پرخاش کرد که چرا به کارهای خصوصیش دخالت می کنم. بعد سرجای خودمان نشستیم... در جستجوی راهی بودم که بتوانم او را قانع بکنم... من به بهانهٔ رفتن به دستشویی از اتاق خارج شدم. اتاق هدایت در بین دو طبقهٔ بنا واقع بود و مستخدمه ای داشت یکی از اتاقهای طبقهٔ پایین را می روفت. قصد داشتم انعامی به آن زن بدهم و خواهش بکنم که محتوی زنبیل را دور نریزد و به من بدهد. در این وقت، صدای در اتاق هدایت را شنیدم و به عجله از پلّه ها پایین رفتم. چند لحظه صبر کردم و موقعی که باز به سراغ پیشخدمت رفتم، دیدم که هدایت در بالای پلکان ایستاده است. به من گفت: «اگر پی

۲۳) از سال ۱۹۵۱م (۱۳۳۰ش).

۲٤) *نوشته های پراکنده*، ص سی و چهار.

دستشویی می گردی، آنجاست!» دستم را خوانده بود و من مجبور شدم که در ضمن آفرین گفتن به هوش او از نقشه‌ام صرف نظر بکنم... به هر صورت، این نوشته‌هایش که پاره شده بود از دست رفت، و فردای آن روز، یعنی دوّم آوریل ۱۹۵۱، هفت روز پیش از خودکشیش، خودش مدّعی بود که دوران جوانی نویسندگیش به سر آمده و تازه موقع چیز نوشتنش شده است![۲۵]

فرزانه اوراق پاره شده را به اختصار چنین وصف کرده است:

موضوع رُمان، تا آنجا که برایم خوانده بود، سرگذشت مردی بود که به طرز فجیعی در میان یك دسته لشوش مقتول می شود و روحش می آید و به مجسّمهٔ سابق میدان فردوسی (فردوسی عمّامه بسر که به یك متکّا تکیه زده بود) تکیه می دهد و، پس از شرح زندگیش، می رود و، از بام خانه، مادرش را نگاه می کند که، در حین وسمه کشیدن، مهمان برایش می رسد، و او برای اینکه اندوه خودش را به مناسبت مرگ پسرش نشان بدهد، به دروغ می زند زیر گریه. روح مرد مقتول با تنفّر خانه را ترك می کند، و تنها روحی را که مشاهده می کند روح مرغی است که مردی یهودی سر می برد....[۲۶]

فرزانه افزوده است:

آنچه در آن جالب بود، گذشته از عقاید ماورای طبیعی صادق هدایت، ساختمان داستان بود که از حدود زمان و مکان معمول خارج می شد. همچنین توجه آگاه و غیر آگاه هدایت نسبت به موضوع جفت و همزاد در آن کاملا مشهود بود.[۲۷]

هدایت داستان دیگری داشته که آن را هم پیش از مرگ پاره کرده است. او این داستان را، که عنکبوت لعنت شده نام داشته و ما قبلا از زبان یك دانشجوی ایرانی از آن یاد کردیم، یك روز صبح در یکی از کافه‌های خیابان سن ژرمن برای مصطفی فرزانه خوانده بوده است، و ما اینك ته‌مانده‌ای از استخوان‌بندی آن را در یاد مصطفی فرزانه باز می یابیم:

هدایت آن را بعد از کشته شدن شوهر خواهرش، سپهبد رزم‌آرا، نوشته و موضوع آن داستان بچّه عنکبوتی بوده که مادرش نفرینش کرده و او بزاق ندارد تا تار بتند. عنکبوتهای دیگر هم او را از خود می رانند و محلّش نمی گذارند، به طوری که مجبور می شود، در هر جا و بخصوص در کنج مستراح، با مگسهای مکیدهٔ عنکبوتهای دیگر تغذیه کند و توسری بخورد.[۲۸]

---

۲۵) «آخرین روزهای هدایت»، مجلّهٔ سخن، دورهٔ پانزدهم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ماه ۱۳۴۴.
۲۶، ۲۷، ۲۸) همانجا.

ابوالقاسم پرتواعظم افسوس می‌خورد که هدایت چنین شاهکاری را از میان برده است و عقیده دارد داستان «عنکبوت نفرین شدهٔ» او، اگر پاره نمی‌شد، در ردیف بوف کور، و یك شاهکار ادبی و فلسفی بود.[۲۹]

هدایت مضمون نوول دیگرش را هم برای فرزانه تعریف کرده بوده است:

> دو نفر برای معاملهٔ قهوه‌خانه‌ای به نزدیك سمنان می‌روند. روی تختخوابی چوبی می‌نشینند، چای می‌خورند و قلیان می‌کشند و دربارهٔ قهوه‌خانه و تغییرات آینده و باغ و محل آن گفتگو می‌کنند. ناگهان زلزلهٔ شدید و سریعی در می‌گیرد و این دو مسافر وقتی سرشان را بلند می‌کنند، متوجه می‌شوند که قهوه‌خانه، باغ و تمام آبادی را زمین بلعیده است.[۳۰]

بدین قرار، هدایت آثاری را که با خود به اروپا برده و یا احیاناً در پاریس نوشته بوده ــ همه را پیش از خودکشی، از بین برده بود.

## توپ مرواری

داستان «توپ مرواری»، که هدایت آن را در سال ۱۳۲۹ به قلم آورده و یکی از آخرین نوشته‌های دوران زندگانی اوست.

## البعثة الاسلامیّه فی بلاد الافرنجیّه

یکی از آثار بسیار قدیم هدایت است و از نظر ادبی ارزش آن به پای دیگر آثار او نمی‌رسد و عبارت است از سه گزارش از وقایع نگار مجلهٔ *المجلات السودانی* که همراه کاروان نشر عقاید دینی بوده و از فرنگ نوشته است.

## قضیهٔ زمهریر و دوزخ

مسعود فرزاد، دوست یکرنگ هدایت و یکی از ارکان حلقهٔ «ربعه»، در مصاحبه‌ای که با خبرنگار مجلهٔ *تلاش* (شمارهٔ آذرماه ۱۳۴۶) کرده، در پاسخ این سؤال که آیا راست است که از صادق هدایت مطالب چاپ نشده‌ای نزد شماست، اظهار داشته: قضیه‌ای به نام زمهریر و دوزخ، از نوشته‌های هدایت، نزد من است که «قضیّه»‌ای است به شکل «قضایای» وغ وغ *ساهاب* در حدود هشت یا نه صفحه و نمی‌دانم نسخهٔ دیگری هم از این «قضیّه» نزد کسی هست یا نه. «قضیهٔ» زمهریر

---

۲۹) روزنامهٔ *رستاخیز*، یکشنبهٔ ۷ اسفندماه ۱۳۵۶.

۳۰) «آخرین روزهای هدایت»... (فرزانه به قید «شاید» برای نوشتن این داستان علّت یا علتهایی ذکر کرده، که من از آنها می‌گذرم).

و دوزخ دارای ۲۷۰ مصرع است.

### قضیهٔ فرشتهٔ دریائی

بنا به اظهار حسن قائمیان (مجلهٔ فردوسی، دوشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۴۸)، دو «قضیه» هم از هدایت نزد او بوده، یکی همین «قضیهٔ» بالا (زمهریر و دوزخ) و دیگری «قضیه»ای به نام *فرشتهٔ دریایی* که برای استفادهٔ تحقیقی در اختیار یکی از محققان گذاشته است. قائمیان اضافه کرده که در موقع انتشار مجموعهٔ *نوشته‌های پراکندهٔ صادق هدایت* چاپ این دو «قضیّه» را صلاح ندیده است. «قضیهٔ» *فرشتهٔ دریایی* دارای در حدود یکصد مصراع است:

کنار یک دریای آرام در یک کلبهٔ کوچک زیبا
زندگی بی آلایشی می کرد یک جوان ماهیگیر تنها،
هیچ خبر نداشت از سرد و گرم روزگار
زیرا روزگار همیشه ولرم بود در آن درباکنار
جز تورآندازی و ماهیگیری و خور و خواب و بازی
قضیه ای پیش نمی آمد و جوان بود ازاین قضیّه راضی...

### سبک هدایت

نویسندگی برای هدایت وسیلهٔ بیان احساسات و تأثرات و در یک کلمه دریافت خود از زندگی است. آنچه را که می اندیشد، و به هر گونه که می اندیشد بر صفحهٔ کاغذ می ریزد. در انتخاب کلمات دقت نمی کند و برای زیبایی ترکیب آنها زحمت نمی کشد، تا جایی که کسانی به او خرده گرفته اند که به فرم و تکنیک داستان نویسی آشنا نیست.[۳۱] و یا حتی اینکه «گاهی از لحاظ جمله بندی و تلفیق الفاظ کاملا مراعات قواعد صرف و نحو را نمی نماید.»[۳۲]

این ایراد را جمال‌زاده هم به او گرفته و خود از زبان هدایت چنین جواب داده است: صرف و نحو برای آنهایی خوب است که بزور درس و کتاب می خواهند فارسی یاد بگیرند والاّ برای چون من (هدایت) کسانی که وقتی به خشت افتادیم، به فارسی اوّلین ونگ را زدیم و وقتی هم چانه خواهیم انداخت، داعی حق را به فارسی لبیّک اجابت خواهیم گفت، همین قدر کافی است که حرفمان را مردم فارسی زبان همین که شنیدند بفهمند. وقتی این صرف و نحوها را تراشیدند که هزار سال بود زبان وجود داشت (وانگهی) هر صرف و نحوی برای مرحلهٔ معیّنی از مراحل زبان نوشته شده و وقتی زبان از آن مرحله گذشت و به مرحله های دیگر رسید، باید برای آن از نو قواعد و قوانین تازه ای ساخت که مناسب با

---

۳۱) ازجمله مثل بهرام صادقی آدمی در گفتگو با علی اصغر ضرّابی، مجلهٔ فردوسی، شمارهٔ ۱۰۹۳، آذرماه ۱۳۵۱.

۳۲) مثلا مانند این عبارت که «لاله به خداداد بابا خطاب می کرد و هر دفعه که به او بابا می گفت، حالش (که معلوم نیست حال لاله یا خداداد) دگرگون می شد (و چه بیمزه!).

قامت آن باشد.... صرف و نحو مثل نفس کشیدن است که هم برای هر کس لازم است و هم همه کس به خودی خود می‌داند و به عقیدهٔ من به اهل زبان صرف و نحو آموختن به ماهی شناوری یاد دادن است.[۳۳]

من نمی‌دانم بیان جمال‌زاده تا چه حدّ جدّی و صمیمانه است. همین قدر می‌دانم که گرفتن چنین ایرادهای بنی اسرائیلی به انشای کسی که «یادداشتهایش را روی پاکت پاره و کاغذهای عطّاری تکه‌پاره و حتی بعضی از آنها را در حاشیهٔ ورقهای بازی و در پشت بلیطهای واگون می‌نوشته»[۳۴] و «بقچهٔ نوشته‌های خود را به دست خود آتش می‌زده است»[۳۵] دلیل کوته‌بینی و نشناختن هدایت است. چنین می‌نماید که او اصلا در بند این مطالب نیست و در پی طرح مطلب و نتیجه‌گیری است و به همین جهت همیشه در فوق قواعد قرار می‌گیرد و «هر جا که چارچوبه‌های قواعد مانعی در راهش بتراشد، با جرئت و صلاحیت پا فراتر می‌گذارد و شیوه‌ای از بیان را برمی‌گزیند که احساسش را بهتر و قویتر انتقال بدهد»[۳۶] و همین بی‌اعتنایی به اصول است که لطف خاصّی به نوشته‌های او می‌دهد».[۳۷]

گفته‌اند سبك جمال‌زاده در هدایت نفوذ و تأثیر داشته است. می‌گویم: هدایت شخصیت و استقلال خود را دارد و وجه شبه این دو نویسنده جز آن نیست که جمال‌زاده در چند سال پیش در مجموعهٔ داستانهای یکی بود یکی نبود و، پیش از او، دهخدا در مقالات «چرند و پرند»، اصطلاحاتٌ عامیانه را در نثر ادبی به کار برده بودند. «حتی یکی بود یکی نبود جمال‌زاده بی شكّ و تردید در بنای پرشکوه و شگرفی که هدایت برای نثر و داستان‌نویسی فارسی بنیان نهاد، بزحمت یك خشت زیرین به شمار می‌آید.»[۳۸]

شاید بتوان گفت دهخدا با مقالات «چرند و پرند» و جمال‌زاده با داستانهای یکی بود یکی نبود راه نثرنویسی ساده و بی تکلّف را هموار کردند تا هدایت بتواند شاهکارهای کم نظیری همچون *سگ ولگرد*، *داش آکل* و *بوف کور* برای بازار پر رونق ادب ایران به‌ارمغان آورد.

در کار هدایت عبارت‌پردازی و جمله‌سازی و هنرنمایی نیست. به کسی اقتدا و از کسی استشهاد نمی‌کند. برای رساندن و پروراندن مطلب آیه و حدیث و شعر نمی‌آورد. نیك و بد هر چه هست از خود اوست و آنچه را که احتیاج به گفتن دارد، ساده و روشن بیان می‌کند و حتی در خیالیترین و تاریکترین داستانهای او در هم ریختگیها و آشفتگیها ــ به قول هراقلیط افسی[۳۹] ــ

---

۳۳) *دارالمجانین*، ص ۱۳۲.

۳۴، ۳۵) همانجا، ص ۱۳۱.

۳۶) ا. امید، «صادق هدایت»، مجلّهٔ شیوه، سال یکم، شمارهٔ ۱، اردیبهشت ۱۳۳۲.

۳۷) فرّخ کیوانی، «این موجود وحشتناك، صادق هدایت، مجلّهٔ *تهران مصوّر*، شمارهٔ ۴۰۱، فروردین ۱۳۳۰.

۳۸) ا. امید، «صادق هدایت»، مجلّهٔ شیوه، سال یکم، شمارهٔ ۱، اردیبهشت ۱۳۳۲.

۳۹) Heraclitus of Ephesus، دانشمند یونانی (۵۷۶-۴۸۰ ق م).

زیباترین آهنگها را به وجود می آورد.

هدایت لغات و کلماتی دارد که مخصوص خود اوست و همانهاست که بی تکلّف پهلوی هم قرار می گیرند و ساده و روان بر زبان قلم جاری می گردند.[۴۰] هر کلمه و عبارتی درست به جای خود می نشیند و نویسنده حتی از تکرار لفظ یا عبارتی ــ هر قدر به هم نزدیک بیفتند ــ ابا و امساك ندارد. اظهار فضل نمی کند و دنبال لغات نامأنوس و ناآشنایی که از فرهنگها بیرون زده باشد نمی رود. جمله ها کوتاه و رسا و برازندهٔ قامت زیبای مقصود و معنی است، و از این لحاظ شاید بتوان او را با بزرگترین داستانپردازان کوتاه نویس برابر دانست.

هدایت وجدان بیدار روزگار ماست. علیرضا میبدی دربارهٔ او گفته است:

> بزرگترین مشخصهٔ هدایت این است که آثار او از انسان معاصر مسافت و فاصله‌ای ندارد... هدایت کلام واقعی انسان در یك دورهٔ مشخص از تاریخ است. این صادق هدایت بود که با زبان قصّه یك دوره از حیات آدمی را به نمایش گذاشت و حاجت ادب و تاریخ و انسانها را برآورده ساخت.... اهمیّت یا حقارت هدایت در این نیست که از چوبك بهتر یا بدتر می نویسد. اهمیّت یا حقارت هدایت در این نیست که از آل احمد فروتر یا فراتر است. اهمیّت صادق هدایت در صادق هدایت بودن است.... (این) هدایت بود که سنگپایهٔ قصّه نویسی امروز را کار گذاشت و اس اساس نوول نویسی را مهندسی کرد... و این تازه فقط یك روی سکّهٔ واقعیت است. رویهٔ دیگر آن اثرگذاری و قدرت تأثیر هدایت بر نویسندگان بعد از خود است. شما هنوز اگر حتی آثار متأخری را که بعد از فقدان هدایت به وجود آمدند، مرور کنید، اینجا و آنجا حضور هدایت را احساس خواهید کرد. فضاها و زمینه های قصّه و داستان همان فضاهایی است که هدایت در قصّه های خود آفریده است. آدمها هنوز آدمهای هدایت اند. دهات هنوز حال و هوای دهات هدایت را دارند. تهران، در قصّه های متأخر هنوز تهران هدایت است. کنایتها، کنایتهای هدایتی است. زنها هنوز به شیوهٔ زنهای هدایت تکلّم می کنند. لوطیها هنوز «داش آکل»های هدایت اند. زنها هنوز «علویه خانم»های هدایتی است... و این نیست مگر اعتبار راه و رسمی که هدایت در قصّه نویسی آفریده است....[۴۱]

در داستانهای هدایت، هر کس، از هر صنف و طبقه ای است، با همان زبان و لهجهٔ خاص صنف و طبقهٔ خود گفتگو می کند. تعبیرات، اصطلاحات، ضرب المثلها ــ همه به طور طبیعی و بی هیچ نقص و عیب، بدون آنکه کار به ابتذال بکشد ــ در مورد خاص خود به کار می رود. چنان است که گویی نویسنده با یکایك این افراد سالها به سر برده و گفتگوی آنان را بی تخلف یادداشت کرده

۴۰) از آنها این چند کلمه را یادداشت می کنم: لکّاته، رجّاله، جاروادار، نیمچه خدا، عصر آب طلایی، خنزرپنزری، موجود وحشتناك، رتق و فتق، دنیای دون...

۴۱) علیرضا میبدی، «هدایت و مشکل اصحاب قصّه»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۱۷ تیرماه ۱۳۵۵.

است، و به جرئت می توان گفت که تاکنون هیچ کس از نویسندگان ایران نتوانسته است مانند هدایت زبان عامیانه را در نثر فارسی با چنان مهارت و شایستگی به کار ببرد. در اینجا باید بار دیگر یادآوری شود که هدایت، با وجود استفادهٔ زیاد از فرهنگ عامّه، کارش به ابتذال نمی کشد و از مجموع نوشته های او بخوبی پیداست که نویسنده مردی است تحصیلکرده، کتاب خوانده و آشنا به زبانها و اندیشه های خارجی که زبان محاورهٔ عامّه را ابزار کار خود قرار داده، و این مطلب بیشتر هنگامی محسوس است که نویسنده نه از زبان دیگران، بلکه خود، به عنوان شخص اول و متکلم، سخن می گوید.

هدایت سبک خود را از آرایشهای لفظی مخصوص منشیان و مترسّلان پیراسته و این امر، در ایجاد یك زبان ادبی زنده و بدیع و عاری از تصنّع و خودنمایی، باید یکی دیگر از خدمات بزرگ و مهمّ او به شمار آید.

تأثیر و نفوذ هدایت در نویسندگان جوان که پس از او آمده اند قابل انکار نیست و براستی باید او را یکی از نویسندگان آغازگر، راهگشا و پیشتاز در ادبیات منثور ایران دانست که، با همهٔ قیاسها و مقایسه ها، با همهٔ اغراض و اهوا، و با همهٔ نقصها و ضعف تألیفهایی که مغرضان یا کوته نظران در کارش جسته اند، یکی از نام آورترین داستان نویسان ایران معاصر، بلکه علی الاطّلاق بهترین نویسندهٔ دوران اخیر ایران شمرده خواهد شد و ادبیات فارسی، از حلب تا کاشغر، باز سالها عرصهٔ هنرنمایی او خواهد بود.

## سالشمار و زندگینامهٔ صادق هدایت

| | |
|---|---|
| ۱۲۸۱ش | شب سه شنبه ۲۸ بهمن ماه در تهران تولد یافت. |
| ۱۲۸۷ | آغاز تحصیل در مدرسهٔ علمیه (دورهٔ ابتدایی را در همین مدرسه و دورهٔ متوسطه را در مدرسهٔ دارالفنون گذرانید و زبان فرانسه را در مدرسهٔ سن لوئی فرا گرفت). |
| ۱۳۰۰ | جزو محصلین اعزامی به فرانسه رفت. |
| ۱۳۰۳ | کتابهای *رباعیات عمر خیام* و *انسان و حیوان* را به چاپ رسانید. |
| ۱۳۰۴ | فراغت از تحصیل در مدرسهٔ سن لوئی. |
| ۱۳۰۵ | جزو کاروان اعزامی به اروپا در آبان ماه به بلژیك روانه شد و در آموزشگاه عالی مهندسین راه و ساختمان نام نویسی کرد. |
| ۱۳۰۶ | کتابهای *فوائد گیاهخواری* در برلن و *زنده بگور* در تهران به چاپ رسید. |
| ۱۳۰۷ | نخستین اقدام به خودکشی. |
| ۱۳۰۹ | بازگشت به ایران پیش از به پایان بردن تحصیلات. |
| ۱۳۰۹ | آغاز خدمت در بانك ملی ایران و انتشار کتابهای *پروین دختر ساسان* و *افسانهٔ آفرینش*. |

۱۳۱۰ *اوسانه* و *سایهٔ مغول* از او منتشر شد.

۱۳۱۰ مردادماه، از خدمت بانک ملی استعفا داد و *اصفهان نصف جهان* او در تهران به چاپ رسید.

۱۳۱۱ شهریورماه، وارد خدمت ادارهٔ کل تجارت شد و مجموعه داستان *سه قطره خون* او به چاپ رسید.

۱۳۱۲ *سایه روشن*، *نیرنگستان*، *علویه خانم* و *مازیار* منتشر شد.

۱۳۱۳ تشکیل گروه چهار نفری ربعه (هدایت، مجتبی مینوی، بزرگ علوی و مسعود فرزاد).

۱۳۱۳ *ترانه‌های خیام* را منتشر کرد و در شانزدهم دیماه وارد خدمت آژانس پارس شد و *وغ‌وغ ساهاب* با م. فرزاد در تهران منتشر شد.

۱۳۱۴ از آژانس پارس استعفا کرد.

۱۳۱۵ به خدمت شرکت سهامی کل ساختمان درآمد.

۱۳۱۵ به هندوستان رفت و به فراگرفتن زبان پهلوی پرداخت و *بوف کور* را با خط خودش، به صورت پلی کپی، در آنجا منتشر ساخت.

۱۳۱۶ بار دیگر در بانک ملی به سمت متصدی خرید و فروش ارز به کار مشغول شد.

۱۳۱۷ همکاری خود را با مجلهٔ موسیقی به مدیری سرگرد مین باشیان آغاز کرد و تا تعطیل شدن آن در سال ۱۳۲۰ با آن مجله همکاری داشت.

۱۳۱۷ از بانک ملی استعفا کرد.

۱۳۱۸ *گجسته ابالیش* که از متن پهلوی ترجمه کرده بود در تهران منتشر شد.

۱۳۲۰ همکاری خود را با دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران به عنوان مترجم آغاز کرد.

۱۳۲۱ مجموعه داستان *سگ ولگرد* او در تهران منتشر شد.

۱۳۲۲ داستان *آب زندگی* او منتشر شد.

۱۳۲۲ *گزارش گمان شکن* و *کارنامهٔ اردشیر بابکان* که از متن پهلوی ترجمه کرده بود انتشار یافت.

۱۳۲۳ *زند و هومن یسن* را که از متن پهلوی ترجمه کرده بود و مجموعهٔ *ولنگاری* او منتشر شد.

۱۳۲۴ عضویت انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی را پذیرفت و به هیئت تحریریهٔ مجلهٔ *پیام نو* پیوست.

۱۳۲۴ ۲۴ آبان، مجلس بزرگداشت هدایت در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد و در این جلسه، بزرگ علوی دربارهٔ او سخن گفت و یزدانبخش قهرمان و مریم فیروز دو داستان او را قرائت کردند.

۱۳۲۴ ۱۶ آذر، به همراه هیئتی از جمله دکتر علی اکبر سیاسی برای شرکت در جشن

بیست و پنجمین سال تأسیس دانشگاه دولتی آسیای میانه به ازبکستان شوروی عزیمت کرد.

۱۳۲۴ ۳۰ دی، از ازبکستان به تهران بازگشت.

۱۳۲۵ کنگرهٔ نویسندگان و گویندگان ایران با شرکت هدایت تشکیل شد.

۱۳۲۷ گروه محکومین را با حسن قائمیان منتشر کرد.

۱۳۲۸ از هدایت دعوت شد که در کنگرهٔ جهانی هواداران صلح شرکت کند و او از شرکت در آن کنگره امتناع ورزید.

۱۳۲۹ کتاب مسخ را با حسن قائمیان منتشر کرد.

۱۳۲۹ به فرانسه عزیمت نمود.

۱۳۳۰ در نیمهٔ دوم فروردین، در سن ۴۸ سالگی با گاز در پاریس خودکشی کرد.

۱۳۳۰ در ۲۷ فروردین در گورستان پرلاشز پاریس به خاک سپرده شد.

## کارنامهٔ ادبی هدایت

*رباعیات حکیم عمر خیّام*، تهران، ۱۳۰۲.

*انسان و حیوان*، تهران، ۱۳۰۳ / ۱۳۴۳ق.

*داستان مرگ*، برلین، مجلهٔ *ایرانشهر*، شمارهٔ ۱۱، بهمن ماه ۱۳۰۵ (این قطعه را در بلژیك به قلم آورده بود).

*فواید گیاهخواری*، برلین، انتشارات ایرانشهر، ۱۳۰۶.

*افسانهٔ آفرینش* (خیمه شب بازی)، پاریس، ۱۸ فروردین ۱۳۰۹ / ۱۹۶۶م (این نمایشنامه بعدها در سال ۱۹۴۶م / ۱۳۲۵ش در پاریس چاپ شد).

زنده بگور (مجموعهٔ داستان: *مادلن*، *زنده بگور*، *اسیر فرانسوی*، *حاجی مراد*، *آتشپرست*، *داود گوژپشت*، *آبجی خانم*، *مرده خورها*)، تهران، ۱۳۰۹؛ چاپ سوم ۱۳۳۰.

*پروین دختر ساسان* (نمایشنامه در ۳ پرده)، تهران، ۱۳۰۹ (این نمایشنامه در ۱۳۰۷ در پاریس نوشته شده؛ چاپ دوّم آن (با *اصفهان نصف جهان* از هدایت و *انتظار* از حسن قائمیان)،[۹۳] تهران، ۱۳۳۳.

*سایهٔ مغول*[۹۴] (جزو مجموعهٔ *ان ی ران*، شامل دو اثر دیگر از دکتر شین پرتو و بزرگ علوی)، تهران، ۱۳۱۰.

۹۳) طبق اطلاعاتی که حسن قائمیان داده (*شبّادیهای ادبی*، ۱۳۵۴)، این نمایشنامه به وسیلهٔ هیئت آکتورال تبریز به مدیری بُخارائی ورزیسوری بیوك خان نخجوانی سی چهل سال پیش (پیش از ۱۳۵۴) در تبریز به صحنه آمده است.

۹۴) *سایهٔ مغول* در *مجموعهٔ نوشته های پراکندهٔ صادق هدایت*، ص ۱۰۲ـ۱۱۸، نقل شده است.

*درددل میرزا یدالله*، مجموعهٔ *افسانه*، دورهٔ سوّم، جزوهٔ ۲۸، شنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۱۰ (بعداً در سال ۱۳۱۱ با عنوان *محلّل* در مجموعهٔ *سه قطره خون* عیناً و بدون تغییر و تصرف نقل شده است).

*اوسانه*، در مجموعهٔ *آریان کوده* بامقدمه ای به تاریخ ۱۲ مهر ۱۳۱۰ همراه با یك مجلس نقاشی از درویش (آندره سوریوگین).

سه قطره خون (مجموعهٔ داستان: سه قطره خون، *گرداب*، *داش آکل*، *آیینهٔ* شکسته، *طلب آمرزش*، *لاله*، *صورتکها*، *چنگال*، *مردی که نفسش را کشت*، *محلّل*، گجسته دژ)، تهران، ۱۳۱۱؛ چاپ دوّم، ۱۳۳۰؛ چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۳.

*اصفهان نصف جهان* (سفرنامه) (به همراه کتاب *انتظار* از حسن قائمیان)، تهران، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۱۱؛ چاپ دوّم (همراه با پروین دختر ساسان)، تهران، ۱۳۳۳.

*سایه روشن* (مجموعهٔ داستان: س. گ. ل. ل.، *زنی که مردش را گم کرد*، عروسك پشت پرده، *آفرینگان*، *شبهای ورامین*، *آخرین لبخند*، *پدران آدم*)، تهران، ۱۳۱۲؛ چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۴.

*نیرنگستان*، تهران، ۱۳۱۲؛ چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۴.

مازیار، درام تاریخی در ۳ پرده (با مجتبی مینوی)، تهران، ۱۳۱۲؛ چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳.

کتاب مستطاب وغ وغ ساهاب، مشتمل بر ۳۵ غزیّه به قلمین یأجوج و مأجوج (صادق هدایت و مسعود فرزاد). تهران، ۱۳۱۳؛ چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۴.

*ترانه‌های خیّام* (با مقدمه و فهرست و شش تصویر از درویش نقاش)، تهران، ۱۳۱۳.

بوف کور (چاپ دستی با نسخه برداری و تکثیر)، بمبئی، ۱۳۱۵؛ چاپ چهارم، تهران، ۱۳۳۱.

*کارنامهٔ* اردشیر پاپکان، ترجمه از متن پهلوی و تحریر سرآغاز، بمبئی، چهارم فوریه ۱۹۳۷ (بهمن ۱۳۱۵).

*گجسته ابالیش* (ترجمه ازمتن پهلوی با مقدمه)، تحریر، در بمبئی، ۱۳۱۶؛ چاپ، تهران، ۱۳۱۸.

*کارنامهٔ* اردشیر پاپکان (ترجمه از متن پهلوی)، همراه با مقدمه ای از هدایت، تهران، مجلّهٔ موسیقی، سال یکم، شماره های، ۳، ۴، ۶، خرداد ـ شهریور ۱۳۱۸؛ چاپ دوم، تهران، خرداد ۱۳۳۲.

داستان ناز (مقاله انتقادی و طنزآمیز)، مجلّهٔ موسیقی، سال سوّم، شمارهٔ ۲، سوّم اردیبهشت ۱۳۲۰.

*سگ ولگرد* (مجموعهٔ داستان: *سگ ولگرد*، *دن ژوان کرج*، بن بست، *کاتیا*، *تخت ابونصر*، *تجلّی*، *تاریکخانه*، *میهن پرست*)، تهران، ۱۳۲۱؛ چاپ دوم ۱۳۳۰.

*علویه خانم*، تهران، ۱۳۲۲ (در برخی نسخه‌ها تاریخ چاپ را تراشیده و به ۱۳۱۲ تبدیل کرده اند)؛ چاپ دوّم، تهران، ۱۳۳۳.

*گزارش گمان شکن* (*شکند گمانی ویچار*) ـــ چهارباب، تألیف مردان فرّخ، ترجمه ازمتن پهلوی (این کتاب پس از مرگ صادق هنوز تجدید چاپ نشده است)، تهران، ۱۳۲۲.

*مسخ* (ترجمه از فرانتس کافکا)، مجلهٔ سخن، سال یکم، شماره های ۱ـ۸، خرداد ـ اسفند ۱۳۲۲.
(*مسخ* و *گراکوس شکارچی*، ترجمه از فرانتس کافکا، به همراه *مهمان مردگان*، *شمشیر و کنیسهٔ ما*، ترجمهٔ حسن قائمیان از همان نویسنده)، تهران، ۱۳۲۹.
*آب زندگی*، تهران، روزنامهٔ مردم، ۱۳۲۲ (و بعد جزو مجموعهٔ زنده بگور و نیز جزو *نوشته‌های پراکنده*).
*ولنگاری*، مشتمل بر شش قضیّه (*قضیهٔ مرغ روح*، *قضیهٔ زیر بته*، *فرهنگ و فرهنگستان*، *قضیهٔ دست برقضا*، *قضیهٔ خر دجال*، *قضیهٔ نمك ترکی*)، تهران، ۱۳۲۳؛ چاپ دوّم، تهران، ۱۳۳۳.
*ملّا نصرالدین در بخارا* (معرّفی و انتقاد فیلم استودیو تاشکند)، مجلّهٔ *پیام نو*، سال یکم، شمارهٔ ۱، مرداد ۱۳۲۳.
«بازرس اثر گوگول (معرّفی و انتقاد)»، مجلّهٔ *پیام نو*، سال یکم، شمارهٔ ۱، مرداد ۱۳۲۳.
*زند و هومن یسن* (بهمن یشت)، مسئلهٔ رجعت و ظهور در آئین زردشت، تهران، ۱۳۲۳؛ چاپ دوم، تهران، خرداد ۱۳۳۲.
*چگونه شاعر و نویسنده نشدم*، با همکاری یکی از دوستان و با امضای مسکین جامه، ۱۳۲۳.
*حاجی آقا*، از انتشارات مجلّهٔ سخن، تهران، ۱۳۲۴؛ چاپ چهارم، تهران، ۱۳۳۶.
«انتقاد بر ترجمهٔ *رسالهٔ غفران* ابوالعلاء المعرّی، به قلم اکبر داناسرشت (صیرفی)»، *پیام نو*، سال دوّم، شمارهٔ ۹، مرداد ۱۳۲۴.
*فردا*، مجلهٔ *پیام نو*، دورهٔ دوّم، شمارهٔ هفتم و هشتم، خرداد و تیر ۱۳۲۵.
*گراکوس شکارچی* (ترجمه از فرانتس کافکا)، مجلّهٔ سخن، دورهٔ سوّم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۲۵.
*پیام کافکا* (مقدمه بر گروه محکومین، اثر فرانتس کافکا، نویسندهٔ چك، ترجمهٔ حسن قائمیان)، تهران، ۱۳۲۷.
مجموعهٔ *نوشته‌های پراکنده* (شامل داستانها، ترجمه‌ها، مقاله‌ها و جزوه‌های گوناگون)، گردآوردهٔ حسن قائمیان، تهران، ۱۳۳۴.
*نامه‌های هدایت به دکتر حسن شهید نورائی*، مجلّهٔ سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۳، اردیبهشت ۱۳۳۴.
*چند نامه از هدایت*، یادبودنامهٔ صادق هدایت زیر نظر حسن قائمیان، تهران، ۱۳۳۶.
*چند نامه از هدایت*، تصویر و متن، ضمیمهٔ دوّم کتاب *علائم ظهور* از حسن قائمیان، تهران، ۱۳۴۱.
*مقالاتی از هدایت* دربارهٔ *ایران و زبان فارسی* (به مناسبت خطابهٔ سید حسن تقی زاده در دانشکدهٔ ادبیات تهران)، مجلّهٔ سخن، دورهٔ هیجدهم، شماره های ۸ـ۹، دی و بهمن و اسفند ۱۳۴۷ و فروردین ۱۳۴۸.
*قضیهٔ توپ مرواری*، با نام هادی صداقت (محرّف صادق هدایت)، اتمام نگارش اوّل بهمن ۱۳۲۹ (خلاصه ای از آن را حسن قائمیان در تعلیقات خود به ترجمهٔ کتاب دربارهٔ صادق

*هدایت، نوشته‌ها و اندیشه‌های او* تألیف ونسان مونتی نقل کرده است.
در *جادهٔ نمناک*، چاپ نشده و نسخهٔ چاپ نشدهٔ آن نزد امیر پاکروان است.
*البعثة الاسلاميّة الی البلاد الافرنجيّة*، چاپ نشده و نسخهٔ ماشین شدهٔ آن متعلق به کتابخانهٔ مجتبی مینوی است.

## کتابنامه


آبادی، دکتر سروش: *بررسی آثار هدایت از نظر روانشناسی*، تهران، خرداد ۱۳۳۸.
آرجر، ویلیام: «احساس هولناک زمان ــ بوف کور»، ترجمهٔ بهروزذکاء، *راهنمای کتاب*، سال دوم، شمارهٔ ۳.
آزاد، م. : «نجوایی که چندان درگوشی هم نیست»، مجلّهٔ فردوسی، دوشنبه ۱۱ دی ۱۳۵۱.
آل احمد، جلال: «هدایت بوف کور»، مجلّهٔ علم و زندگی، سال یکم، شمارهٔ ۱، دی ۱۳۳۰؛ و نیز *عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت*، تهران، ۱۳۳۳.
افشار، ایرج: «مطالعات هدایت در ادبیات گذشته و فرهنگ عامیانه»، *جهان نو*، شمارهٔ ۶.
امید، مهدی اخوان ثالث: «صادق هدایت»، مجلّهٔ شیوه، سال یکم، شمارهٔ ۱.
انجمن گیتی: *عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت*، تهران، مرداد ۱۳۳۳.
انجوی شیرازی، ابوالقاسم: «گفتگو با خبرگزار مجلّهٔ فردوسی»، ۱۸ فروردین ۱۳۴۸.
ـــــ: رشتهٔ مقالات دربارهٔ هدایت، مجلّهٔ فردوسی، شمارهٔ ۱۰۴۰ـ۱۰۵۶، یکم آذر ۱۳۵۰ ـ نوروز ۱۳۵۱.
ـــــ: «اشارات و ایضاحات» (سخنرانی در روز شنبهٔ ۱۹ فروردین ۱۳۵۱ در تالار کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به یادبود بیستمین سال درگذشت صادق هدایت)، مجلّهٔ نگین، سال هفتم، شمارهٔ ۸۴، اردیبهشت ۱۳۵۱.
ـــــ: «کنگرهٔ هدایت را تشکیل بدهید»، *اطلاعات*، ۲۷ بهمن ۱۳۵۶.
براهنی، رضا: «هدایت خودکشی نکرد، به مرگ طبیعی مرد»، *اطلاعات*، ۲۱ فروردین ۱۳۵۱.
ـــــ: «هدایت بیگانه با جهان»، *اطلاعات*، ۵ اردیبهشت ۱۳۵۱.
پرتواعظم، ابوالقاسم: «واپسین روزهای صادق هدایت»، *رستاخیز* ۱۹، ۲۱ـ۲۶، ۲۸ و ۲۹ آبان، ۱۴ آذر، ۸ دی ۱۳۵۶.
ـــــ: «بازهم دربارهٔ صادق هدایت»، *رستاخیز*، ۱۶ـ۱۹، ۲۲ـ۲۶، ۲۹ و ۳۰ بهمن و ۱ـ۳، ۷، ۹ـ اسفند ۱۳۵۶.
پرهام، سیروس: «بررسی آثار صادق هدایت تألیف دکتر سروش آبادی»، *راهنمای کتاب*، سال دوم، شمارهٔ ۴، دی ۱۳۲۸.
پی‌آفرین، خسرو: «چهرهٔ هدایت و جهت‌گیری منتقدان»، *رستاخیز*، ۱۰ دی ۱۳۵۶.
پیمانی، هوشنگ: *راجع به صادق هدایت صحیح و دانسته قضاوت کنیم*، تهران، ۱۳۴۳.
تفضلی، محمود: «یادی از صادق هدایت» (سخنرانی در انجمن فرهنگی ایران و شوروی)، پیام

نوین، سال سوّم، شمارهٔ ۸، اردیبهشت ۱۳۴۰.
نهامی نژاد، محمد: «هدایت و سینما»، *رستاخیز*، ۱۱ اسفند ۱۳۵۶.
جمال‌زاده، سیّدمحمدعلی: *دارالمجانین*، تهران، ۱۳۲۰.
ـــــ: «دختر پیامبر» (علویه خانم، *راهنمای کتاب*، سال چهارم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۴۰).
ـــــ: «نیما و هدایت»، *راهنمای کتاب*، سال هفتم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۴۳.
ـــــ: «یادی از هدایت، آن غمگسار صادق»، سخن، دورهٔ شانزدهم، شمارهٔ ۳، فروردین ۱۳۴۵.
ـــــ: «بیست و سه سال از مرگ صادق هدایت می گذرد»، سخن، دورهٔ بیست و سوّم، شمارهٔ ۶، اردیبهشت ۱۳۵۳.
ـــــ: «یادی از هدایت»، (به مناسبت هفدهمین سال وفات او، سخن، دورهٔ هفدهم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، اسفند ۱۳۴۶ ـ فروردین ۱۳۴۷.
ـــــ: «هیجدهمین سالگرد وفات صادق هدایت»، سخن، دورهٔ هیجدهم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، فروردین ۱۳۴۸.
ـــــ: «بیستمین سال وفات صادق هدایت»، سخن، دورهٔ بیستم، شمارهٔ ۱۱، اردیبهشت ۱۳۵۰.
ـــــ: «بیست و ششمین سال درگذشت صادق هدایت»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، شمارهٔ ۱۰، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۶.
جمشیدی، اِسماعیل: خودکشی *صادق هدایت*، تهران، نیمهٔ اوّل ۱۳۵۱.
ـــــ: «جوابی به واپسین روزهای صادق هدایت، نظر من برخلاف نظر آقای پرتواعظم است»، *رستاخیز*، چهارشنبه ۲۳ آذرماه ۱۳۵۶.
حنائی، حسن: *صادق هدایت در زندان زندگی*، تهران، ۱۳۴۳.
داریوش، پرویز: «ادای دین به صادق هدایت»، *کیهان ماه*، دورهٔ اوّل، شمارهٔ ۲، شهریور ۱۳۴۱.
رضوی، بانوفرد: «نکاتی دربارهٔ صادق هدایت»، سخن، دورهٔ سیزدهم، شمارهٔ ۱، اردیبهشت ۱۳۴۱.
روسو، آندره: «تأثیر آثار هدایت در اروپا»، ترجمهٔ حسن قائمیان، سخن، دورهٔ چهارم، شماره ۹، شهریور ۱۳۳۲.
رهنما، تورج: «چند ویژگی در بوف کور»، سخن، دورهٔ بیست و سوّم، شمارهٔ ۵، فروردین ۱۳۵۳.
ریمون دسنی. ژ.: «آنچه بوف کور می بیند»، ترجمهٔ حسن قائمیان، سخن، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ۱۲، آذر ۱۳۳۲.
ریپکا، یان: «یادبودهای من از صادق هدایت» (ترجمه از فرانسه)، سخن، دورهٔ پانزدهم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۳۴۴.
زنجانی، رضا: حسن موش (به مناسبت چهارمین سال مرگ صادق هدایت)، تهران، ۱۳۳۳.
ستوده، غلامرضا: «رگه‌هایی از تفکّر شرقی در سگ ولگرد صادق هدایت»، سخن، دورهٔ بیست و پنجم، شمارهٔ ۶، آبان و آذر ۱۳۵۵.
سلحشور، شهریار: «شناختی راستین از عقاید و افکار هدایت»، *رستاخیز*، ۲۲ فروردین ۱۳۵۷.

سو پو، فیلیپ: «بوف کور در اروپا»، ترجمهٔ حسن قائمیان، سخن، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ۱۰، مهر ۱۳۳۲.
شریعتمداری، دکتر محمدابراهیم: *صادق هدایت و روانکاوی آثارش*، تهران، ۱۳۴۳.
شین پرتو: «سوریوگین درویش، هنرمند برجسته ای که در ایران ناشناس ماند»، *رستاخیز*، ۲۹ آذر ۱۳۵۶.
صدر حاج سیّدجوادی، دکتر حسن: «نفی ارزشها نشانهٔ بزرگی نیست»، *اطلاعات*، ۷ اردیبهشت ۱۳۵۱.
صیرفی، دکتر ابوالحسن: «مونتاژ ادبی آقای شاملو»، *اطلاعات*، شنبه ۲۳ مرداد ۱۳۵۵.
طبری، احسان: «صادق هدایت»، مجلهٔ مردم، سال یکم، شمارهٔ ۱۰، ۱۳۲۵.
عرفی نژاد، محمدعلی: «مسعود فرزاد در گفتگوهای بسیار»، *رستاخیز*، ۲۹ آذر ۱۳۵۵.
علوی، بزرگ: «صادق هدایت»، *پیام‌نو*، سال یکم، شمارهٔ ۱۲، آبان ۱۳۲۴.
ـــــ: «صادق هدایت»، *پیام نو*، سال چهارم، شمارهٔ ۱۰، اردیبهشت ۱۳۳۰.
عنایت، دکتر محمود: «افسانهٔ صادق هدایت»، *کیهان*، ۳۰ آبان ۱۳۴۱.
ـــــ: «راپرت»، مجلهٔ نگین، سال یازدهم، ۳۱ فروردین ۱۳۵۵.
فاروقی، فؤاد: «هدایت موضوع همیشه روز»، *رستاخیز*، ۲۹ بهمن ۱۳۵۶.
فردید، دکتر احمد: «سقوط هدایت در چالهٔ هرز ادبیات فرانسه» (تقریر)، *اطلاعات*، ۲ اسفند ۱۳۵۲.
فرزاد، مسعود: «دنیا ادبیات معاصر ما را با هدایت می شناسد»، *اطلاعات*، ۲۷ بهمن ۱۳۵۴.
فرزان، دکتر مسعود: «صادق هدایت شخصیتی هنرمند و بزرگترین نمایندهٔ ادبیات نو در ایران»، *اطلاعات*، ۲۴ تیرماه ۱۳۵۵.
فرزانه، مصطفی: «آخرین روزهای هدایت»، سخن، دورهٔ پانزدهم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۴.
فلاطوری، جواد: «صادق هدایت در آلمان»، *راهنمای کتاب*، سال چهارم، شمارهٔ ۱۰، دی ۱۳۴۰.
قائمیان، حسن: *آری، بوف کور هدایت را باید سوزانید*، تهران، خرداد ۱۳۳۵.
ـــــ: *توضیح دربارهٔ دو نامه از صادق هدایت*، تهران، اوایل اردیبهشت ۱۳۳۲.
ـــــ: *خرچسونه ها* (بحث انتقادی دربارهٔ بعضی از مقالاتی که در دومین نشریهٔ انجمن گیتی، سال ۱۳۳۳ به عنوان عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت چاپ شده است، تهران، مهر ۱۳۳۳.
ـــــ: مجموعهٔ *نوشته‌های پراکندهٔ صادق هدایت*، تهران، ۱۳۳۴.
ـــــ: *شیّادیهای ادبی و آثار صادق هدایت*، تهران، ۱۳۵۴.
قطبی، م. ی.: *این است بوف کور*، تهران، ۱۳۵۰.
کتیرائی، محمود: کتاب *صادق هدایت*، تهران، بهمن ۱۳۴۹.
ـــــ: «پردومناش و صادق هدایت»، *راهنمای کتاب*، سال پانزدهم، شمارهٔ ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۱.

ـــــ: «سخنی دربارهٔ صادق هدایت» (از کتاب جشن *نامهٔ* پروین)، نگین، سال یازدهم، اردیبهشت ۱۳۵۵.
کسیلا، احمد: «مردی با صلیب خویش»، مجلهٔ نگین، سال دهم، سی ویکم فروردین ۱۳۵۴.
کشه لاوا، تنگیز گئورگیویچ: *نثر ادبی صادق هدایت*، (به روسی)، تفلیس، ۱۹۵۸.
ـــــ: قطعاتی از کتاب *نثر صادق هدایت*، ترجمهٔ کریم کشاورز، سخن، دورهٔ بیست و سوم، شمارهٔ ۳، بهمن ۱۳۵۲.
کمیسارف، د. س.: «صادق هدایت نویسندهٔ برجستهٔ معاصر ایران»، پیام نوین، سال چهارم، شمارهٔ ۱، مهر ۱۳۴۰.
ـــــ: «دربارهٔ زندگی و آثار صادق هدایت»، (به روسی)، خاورشناسی شوروی، ۱۹۵۶ م. شمارهٔ ۶۰.
ـــــ: «صادق هدایت، محقق ومترجم»، (به روسی)، مجموعهٔ *ایران*، مسکو، ۱۹۶۳م. این مقاله را ابوالفضل آزموده به فارسی ترجمه و جزو هفت مقاله از ایرانشناسان شوروی در سال ۱۳۵۱ در تهران چاپ کرده است.
ـــــ: «چهرهٔ قهرمان مثبت در ادبیات معاصر ایران»، (به روسی)، اخبار کوتاه انستیتوی خاورشناسی ملّتهای آسیا، فرهنگستان علوم شوروی، ج ۱۷، ۱۹۵۵م.
ـــــ: «سخنی دربارهٔ صادق هدایت»، به مناسبت شصتمین سال تولد او، پیام نوین، سال پنجم، شمارهٔ ۱۱، شهریور ۱۳۴۲.
ـــــ: *شرح مختصر نثر معاصر ایران*، (به روسی)، مسکو، ۱۹۶۰م.
ـــــ و روزنفلد، آ.: مقدمه بر ترجمهٔ روسی *منتخبات داستانهای هدایت*، (به روسی)، مسکو، ۱۹۵۷م. ترجمهٔ این مقدمه در مجلّهٔ سخن، سال نهم، شمارهٔ ۹ نیز آمده است.
کریوزلا، هنری: «صادق هدایت»، ترجمهٔ ج. پ. مجلّهٔ جهان نو، سال ششم، دی ۱۳۳۰.
Kubičkova, Vera: Un éclair de sourire sur un visage tragique
(*یادنامهٔ* پرفسور یان ریپکا، پراگ، ۱۹۵۶م.)
گلبن، محمد: *کتابشناسی صادق هدایت*، تهران، ۱۳۵۴.
لازار، ژیلبر: «صادق هدایت پیشرو رآلیسم در ایران»، روزنامهٔ ادبی (*Les Lettres Françaises*)، چاپ پاریس، شمارهٔ ۵۰۳، ترجمهٔ حسن قائمیان، سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۳، اردیبهشت ۱۳۳۴.
ـــــ: «آثار صادق هدایت» (سخنرانی به مناسبت ششمین سالمرگ هدایت)، ترجمهٔ رضا سیّدحسینی، سخن، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۱ـ۲، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۳۶.
لالو، رنه: «بوف کور در اروپا»، ترجمهٔ حسن قائمیان، سخن، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ۱۰، مهر ۱۳۳۲.
لسکو، روژه: «صادق هدایت»، سخن، دورهٔ سوّم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۲۵.
*لغت نامهٔ* دهخدا: ذیل «صادق».
م. ک.: «توپ مروارید، به یاد صادق هدایت»، نگین، فروردین ۱۳۴۷.

مازیار (جهانگیر تفضلی): روزنامهٔ *ایران*، شمارهٔ ۴۲، سی ام فروردین ۱۳۳۰.
ماسه، هانری: «سخنرانی در مجلس یادبود چهارمین سالمرگ هدایت»، *اندیشه و هنر*، سال یکم، شمارهٔ ۶، خرداد ۱۳۳۴.
ماکان، مهدی: «صادق هنوز با ماست، اینجاست...» *کیهان*، ۲۷ بهمن ۱۳۵۶.
مصطفوی، دکتر رحمت: *بحث کوتاهی دربارهٔ صادق هدایت و آثارش*، چاپ دوم، تهران، خرداد ۱۳۵۰.
ـــــ: «هدایت وجدان وطن عصر خود بود»، *اطلاعات*، پنجشنبه، ۲۱ بهمن ۱۳۵۵.
موسوی گرمارودی، علی: «حمله به آل احمد در کتاب *صادق هدایت*»، نگین، شمارهٔ اسفند ۱۳۵۰.
مونتی، ونسان: *دربارهٔ صادق هدایت (نوشته‌ها و اندیشه‌های او)*، ترجمهٔ حسن قائمیان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۱.
میبدی، علیرضا: «هدایت و مشکل اصحاب قصّه»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۱۷ تیر ۱۳۵۵.
میرشفیعی، محسن: «مقایسهٔ *بوف کور* هدایت با *مالون می‌میرد* اثر ساموئل بکت»، مجلهٔ فردوسی، شماره‌های ۱۳ نوروز و ۱۸ فروردین ۱۳۴۹.
میرزاپور (دژم)، الله‌ویردی: «در جستجوی انگیزهٔ خودکشی صادق هدایت» (در پاسخ سلسله مقالات پرتو اعظم)، *رستاخیز*، سه‌شنبه ۲۰ دی ۱۳۵۶.
مینوی، مجتبی: سخنرانی در جلسهٔ یادبود هدایت، ۲۵ فروردین ۱۳۳۱ (متن سخنرانی در کتاب *نقدحال*، مجموعهٔ مقالات مینوی، تهران، دی ۱۳۵۱ نیز آمده است).
ـــــ: «نامه»، مجلهٔ *یغما*، سال بیست و یکم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۴۷.
نیکوبه، محمود: «بوف کور پرلاشز»، مجلهٔ رودکی، سال دوم، شمارهٔ ۱۸، فروردین ۱۳۵۲.
والری رادو، پاستور: «یك نویسندهٔ نومید ــ صادق هدایت»، ترجمهٔ حسن قائمیان، سخن، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۳۳۳.
وجدانی، محمد: «در مورد صادق هدایت تنها به قاضی نروید»، *رستاخیز*، ۱۶ اسفند ۱۳۵۶.
ورزی، ابوالحسن: «خاطره‌هایی از هدایت» مجلهٔ فردوسی، شماره‌های ۱۳ نوروز و ۲۳ فروردین ۱۳۵۰.
همایونی، صادق: رشته مقالات دربارهٔ هدایت و آثار او، مجلهٔ فردوسی، شماره‌های ۱۱۳۱ـ۱۱۴۱، ۲ مهر تا ۱۲ آذر ۱۳۵۲.
ـــــ: *مردی که با سایه‌اش حرف می‌زد*، تهران، ۱۳۵۲.

«نامه‌های صادق هدایت به دکتر حسن شهید نورائی»، سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۳، اردیبهشت ۱۳۳۴.
«نامه‌ای از صادق هدایت به دکتر حسن شهید نورائی»، سخن، دورهٔ نهم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۳۷.

«ادبیات معاصر ایران» (مجلهٔ هفتگی *تایمز ادبی*، ترجمهٔ روزبه، سخن، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ۸، تیرماه ۱۳۳۲.

*یادبودنامهٔ ششمین سال درگذشت صادق هدایت*، تهران، ۱۳۳۶.

«هفتادمین زادروز صادق هدایت»، مجلهٔ زیبایی و زندگی، سال دهم، بهمن ۱۳۵۱.

*ایران معاصر* (دفتر رهنما)، (به روسی)، مسکو، ۱۹۵۷.

## بخش پنجم

# نمایش و نمایشنامه‌نویسان

## مختصری از گذشتهٔ نمایش در ایران

اگر از بعضی روایات راجع به وجود نوعی نمایش در ایران قدیم، و از شبیه خوانیها و بازیهای خنده دار تخت حوضی، که در عهد پادشاهان قاجار و بخصوص در دوران سلطنت ناصرالدین شاه مرسوم بوده، بگذریم باید بگوییم که نمایش به مفهوم اروپایی آن در ایران سابقه نداشته است. نمایش و نمایشنامه نویسی جدید در ایران از اوایل عهد ناصرالدین شاه آغاز شد و ظاهراً اوّلین نمایشنامه ای که در تهران به معرض تماشا گذارده شد، ترجمهٔ منظومی بود از *le Misanthrope* اثر مولیر به نام *گزارش مردم گریز* که به اقرب احتمال آن را میرزا حبیب اصفهانی در استانبول از متن فرانسوی به شعر فارسی درآورده بود.[1]

همزمان با *گزارش مردم گریز* یا کمی بعد از آن، بعضی دیگر از نمایشنامه های مولیر، از جمله کمدیهای *طبیب اجباری*، *گیج*، و *عروسی جناب میرزا* به فارسی ترجمه شد و میرزاجعفر قراجه داغی *تمثیلات* میرزافتحعلی آخوندزاده را از زبان آذربایجانی به فارسی برگرداند؛ و بعد میرزاآقا تبریزی، به تقلید آخوندزاده و به روال تمثیلات او، سه نمایشنامهٔ کوتاه فارسی به رشتهٔ تحریر کشید.

پس از استقرار مشروطیت، بتدریج گروههای نمایشی کوچکی در تبریز و رشت و تهران پدید آمد. نمایشنامه هایی که این گروهها به صحنه می آوردند، غالباً ترجمهٔ ناقص یا دیگرگون شده ای از کمدیهای مولیر بود که نویسندگان مقداری از شیرینکاریهای بازیهای ملّی و نمایشهای روی حوضی را در آن وارد می کردند.

نخستین دستهٔ نمایشی که بعد از مشروطیت در تهران پدید آمد «شرکت فرهنگ» بود. «چند نفر از مردمان فاضل و نجیب، که در ادارات دولتی هم حایز مشاغل عمده بودند و در میان ملّت هم مقامی خاص و قبولی عام احراز کرده بودند، از آن حیثیت و شغل چشم پوشیده در این طریق قدم گذاشتند.»[2] این گروه نمایشنامه های خود را، که بیشتر جنبهٔ سیاسی و انتقادی داشت، سالی یکی دو مرتبه در باغهای بزرگ تهران (پارك اتابك، پارك ظل السلطان، پارك امین الدوله) به معرض

---

۱) یك نسخه از این نمایشنامهٔ منظوم، که در ۲۵ ربیع الاول سال ۱۲۸۶ ق در مطبعهٔ «تصویر افکار» استانبول چاپ شده، در کتابخانهٔ این جانب موجود است. برای اطلاع بیشتر ← یحیی آرین پور، *از صبا تا نیما* ج ۱.

۲) رشید یاسمی، *ادبیات معاصر*، ص ۱۲۷.

نمایش می گذاشتند و درآمد آن را به مصرف مدرسه ای به نام «فرهنگ»، که خود تأسیس کرده بودند، می رساندند.

در سال ۱۲۹۰ش سیّدعبدالکریم محقق الدوله شرکت دیگری به نام «تئاتر ملّی» تأسیس کرد که جمعی از هنرمندان و روشنفکران آن زمان در آن عضویت داشتند.[۳] این گروه ترجمهٔ آزاد کمدیهای مولیر و *بازرس* گوگول و نمایشنامه‌های یك‌پرده‌ای قفقازی را به معرض تماشا می گذاشت.

در سال ۱۲۹۴ یا ۱۲۹۵ش سیّدعلی نصر، که تازه از اروپا مراجعت کرده بود، شرکتی به نام «کمدی ایران» تأسیس کرد که هنرمندان و نویسندگان شایستهٔ آن زمان در این مؤسّسه با نصر همکاری داشتند.[۴]

کمدی ایران در واقع اوّلین مؤسسهٔ نمایشی بود که با اصول و مقدّمات صحیح دست به کار زد و توانست پای بانوان ارمنی و قفقازی را به صحنهٔ نمایش باز کند و نخستین بار نقش زنان را، که تا آن موقع به عهدهٔ مردان جوان بود، به خود زنان واگذار نماید. این گروه، با وجود دشواریهای فراوان مالی، بیش از ده سال پابرجا بود؛ و در این مدت، تعداد زیادی نمایشنامه، که آثار مولیر در میان آنها مقام اوّل را داشت، به صحنه آورد.

نقش عمدهٔ نمایشهای این گروه به عهدهٔ هنرپیشهٔ لایق، محمود ظهیرالدینی، بود که مدتها با کمدی ایران همکاری کرد. امّا پیش از آنکه این مؤسسهٔ نمایشی برچیده شود، ظهیرالدینی از آن کنار رفت و خود گروه «کمدی اخوان» را تشکیل داد. برنامهٔ این گروه هم عبارت از همان نمایشنامه‌های کوتاه شدهٔ مولیر بود که به طور ناقص اجرا می شد.

با پیدا شدن گروههای نمایشی، نویسندگان ایرانی کم کم خود دست به تهیّهٔ نمایشنامه زدند. این نمایشنامه‌ها در ابتدا، چنانکه گفته شد، به تقلید تئاتر قدیم فرانسه نوشته می شد و غالباً عبارت از صورت دیگرگون شدهٔ کمدیهای مولیر یا تقلیدی از آنها بود. بدین معنی که نویسندگان موضوع را از متن اصلی اقتباس کرده آب و رنگ ایرانی به آن می‌دادند و غرض عمده از این نوشته‌ها تحصیل نتایج اخلاقی و اجتماعی بود. بهترین نمونهٔ این نمایشنامه‌ها آثار احمد کمال‌الوزارهٔ محمودی و، پس از آن، کمدی *جعفرخان از فرنگ آمده* نوشتهٔ حسن مقدّم (علی نوروز) است.

امّا، پس از آنکه پای بازیگران و نوازندگان قفقازی به ایران باز شد، نویسندگان به سبك جدید نمایشنامه نویسی آشنا شدند و آثاری به تقلید اپرتهای قفقازی و درامهایی بر اساس تاریخ ایران

۳) مانند رضا آهی، سرهنگ احمدعلی زند، سیّدعلی نصر، محمود بهرامی، محمدعلی میاه، عنایت الله شیبانی، حسن طبیب‌زاده و دیگران.

۴) اینان عبارت بودند از: عنایت الله شیبانی، محمدعلی ملکی، احمد محمودی کمال الوزاره، مهدی نامدار، سیّدرضا هنری، رفیع حالتی، محمود ظهیرالدینی، فضل الله بایگان، حسن طبیب زاده، حسین خیرخواه، غلامعلی فکری، علی اصغر گرمسیری و غیره.

یا قصّه‌های ایرانی به وجود آوردند.

## نمایش و نمایشنامه نویسی در عهد رضاشاه

بعد از کودتای سال ۱۲۹۹ و در سالهای اوّل سلطنت رضاشاه چند دستهٔ کوچك نمایشی در تهران دایر بود که کمدیهای بی ضرر و سرگرم کننده، اپرتهای کوتاه، قطعات همراه با شعر و موسیقی و نمایشنامه هایی که موضوع آنها از تاریخ یا قصّه‌ها و داستانهای کهن ایران اقتباس شده بود، به معرض تماشا گذاشت. این نمایشنامه‌ها به علّت گذشتن از سانسور شدید لطف و جاذبهٔ خود را به مقدار زیادی از دست می‌دادند.

### جامعهٔ باربد

در سال ۱۳۰۵ش باشگاهی به نام «جامعهٔ باربد» در تهران تأسیس شد که مؤسس آن اسماعیل مهرتاش بود.[۵] این جامعه نخست از بیست نفر تشکیل یافته بود[۶] و هنرمندان شایسته‌ای در آن ابراز هنر می کردند.[۷]

مهرتاش چند اپرت تصنیف کرد و یك نوع موسیقی نشاط آور و قطعات انتقادی همراه با موسیقی پدید آورد که تا آن روز در ایران بی سابقه بود.

جامعهٔ باربد *لیلی و مجنون*، *خسرو و شیرین*، *خیّام*، و نمایش *اوضاع اداری* را با موفقیت به مردم تهران عرضه داشت.



### تئاتر نکیسا

در سال ۱۳۰۹ ارباب افلاطون شاهرخ تئاتر تابستانی زرتشتیان را به نام «نکیسا» ایجاد کرد که هنرپیشگان کمدی ایران (فکری، خیرخواه ودیگران) در آن شرکت داشتند. در فهرست کار این تماشاخانه نمایشهای تاریخی مانند *نادرشاه* و *ابومسلم خراسانی*، که خود شاهرخ تهیّه کرده بود، جایگاه رفیع داشت.

۵) اسماعیل مهرتاش در سال ۱۲۸۲ش در تهران قدم به دنیا نهاد. در مدرسهٔ دارالفنون تحصیل کرد. از اوان کودکی به موسیقی و نمایش و ساختن تابلوهای موزیکال علاقه داشت. سالها نزد سیّدحسین درویش به فرا گرفتن موسیقی و نواختن تار پرداخت؛ و پس از فوت این استاد، چندماهی در مدرسهٔ کلنل علینقی خان وزیری به آموختن نت و ساختن آهنگ مشغول شد. در سال ۱۳۰۰ش جمعیّتی به نام «صفا» تشکیل داد که برای خانواده‌ها نمایش می‌داد و نمایشنامه‌های آن را خود مهرتاش تنظیم می کرد. وی در سال ۱۳۰۴ش وارد خدمت شهرداری شد و بعدها با پایهٔ ۹ اداری ریاست ادارهٔ اموال منقول شهرداری تهران را به عهده داشت.

۶) از جمله رفیع حالتی، حجّار، مهدی مقبل، جانبابا صدری، علی دریابیگی، حسن رادمرد، فضل‌الله بایگان و محافظ.

۷) خانم لرتا، خانم ملوك ضرّابی، چهرآزاد، عبدالحسین نوشین، محسن سهیلی، ادیب خوانساری، ملکهٔ حکمت شعار و بعدها میرسیف‌الدین کرمانشاهی.

«جامعهٔ باربد» و «تئاتر نکیسا» با همهٔ دشواریهایی که در سر راهشان بود، خدمت گرانبهایی به فنّ نمایش ایران کردند و در حقیقت مدرسه ای بودند که بسیاری از هنرپیشگان بنام در آن تربیت یافتند.

در اینجا باید بخصوص از یك نمایشنامه نویس قادر و یك کارگردان هنرمند و پرکار که هر دو خوش درخشیدند و هر دو دولت مستعجل بودند، نام ببریم:

## شهرزاد

رضا کمال شهرزاد، فرزند میرزاحسن منشی باشی (کمال الدوله)، در سال ۱۲۷۷ش در تهران متولد شد. ایّام طفولیت را زیر دست مادری کاردان و پدری دانشمند گذراند و هنوز خیلی کوچك بود که به شعر و شاعری رغبت کرد.

شهرزاد از همان اوان طفولیت شیفتهٔ داستانهای *هزار و یك شب* بود و این کتاب را آن قدر خواند که اغلب حکایات آن را از بر داشت و روی همین علاقه بود که بعدها وقتی دست به نویسندگی زد نام شهرزاد، داستانگوی معروف *هزار و یك شب*، را به روی خود نهاد.

تحصیلات منظم را از مدرسهٔ سن لویی آغاز کرد. زبان و ادبیات فرانسه را در آن مدرسه بخوبی آموخت و بزودی در رشته های مختلف ادبی و هنری پیشرفت بسزا کرد. کم کم دست به ترجمه زد و نخست قطعاتی از ادبیّات فرانسه را جامهٔ فاخر فارسی پوشاند و پس از آن به نمایشنامه نویسی روی آورد.

در سال ۱۲۹۸ش، بازیگران قفقازی به تهران آمده و اپرت *آرشین مال آلان*، اثر عُزیر بیگ حاجی بیگوف، را در تهران به تماشا گذاشته بودند. سال بعد، شهرزاد اپرت *پریچهر و پریزاد* را نوشت و آهنگهای آن را با همکاری فکری، صادق مقدم و حسین لطیفی تهیّه کرد و مادام پری آقابابیان، که تحصیلات خود را در اروپا به پایان رسانده و تازه به تهران آمده بود، نقش اوّل این نمایشنامه را به عهده گرفت و نمایشنامه با کارگردانی دریان، رژیسور معروف آن روزگار، در آذرماه ۱۳۰۰ش در سالن گراندهتل به روی صحنه آمد.

در سال ۱۳۰۱ش، شهرزاد ترجمهٔ *سالُمه*[۸] اثر اسکار وایلد، را انتشار داد و این ترجمه بیش از پیش بر شهرت و محبوبیّت او افزود؛ و پس از آن، چند نمایشنامهٔ آذربایجانی، از جمله *افسانهٔ عشق* (۱۳۰۶)؛ *اصلی و کرم* (۱۳۰۷) و *کمربند سحرآمیز* (۱۳۰۸)، را به فارسی ترجمه کرد و روی آهنگهای اصلی این نمایشنامه‌ها به جای اشعار آذربایجانی شعرهای فارسی مناسب ساخت و با همکاری خانم پری آقابابیان و هنرمندان دیگر ارمنی به معرض تماشا گذاشت.

---

۸) *Salomé*، این نمایشنامه را اسکار وایلد به زبان فرانسه نوشت که Sarah Bernhardt هنرپیشهٔ معروف آن را بازی کرد ولی نمایش ترجمهٔ انگلیسی آن، که به دست لرد دوگلاس، دوست اسکار وایلد انجام گرفته بود، ممنوع گردید.

شهرزاد هنرپیشگانی را که نقش نمایشنامه‌های او را بر عهده داشتند، تشویق می کرد و می کوشید که قهرمانهای ساختهٔ خود را هرچه بهتر و باشکوهتر درروی صحنه نشان بدهد. خود او بارها به صحنه آمد و در سال ۱۳۰۸ش که نمایشنامهٔ مجسمهٔ مرمر را نوشت، خود با موفقیت در نقش اوّل آن ظاهر شد.

سال ۱۳۰۹ش درخشانترین و پربارترین فصل فعالیّت ادبی شهرزاد بود. او در این سال چند نمایشنامه تألیف یا ترجمه کرد و آنها را به ابتکار خود به صحنه آورد.

شهرزاد که امیدوار بود تئاتر ایران روزبروز بر رونق و شکوه خود بیفزاید، هنگامی که دید هنر نمایشی ایران به علّت رقابتها و تنگ چشمیهای یك مشت مردم سودجو و اِعمال سانسور شدید و نبودن تشویق و قدردانی دچار فترت گردیده، بکلّی نومید و پریشان شد و شور و هیجانی که داشت کم کم به سردی و خاموشی گرایید. با این همه، بازمدّتی در برابر ناملایمات پافشاری کرد و برای اینکه زندگانی ساده اش را بگذراند وارد خدمات دولتی شد؛ ولی، سرانجام جسمش علیل و روحش خسته و آزرده گشت، تا یك شب پیژامهٔ ابریشمی قشنگش را که تازه خریده بود پوشید و دارویی را که قبلا تهیه کرده بود، خورد و خوابید... و بدین قرار شهرزاد سخنگو صبح روز بیستم شهریورماه ۱۳۱۶ برای همیشه لب از گفتار فرو بست.

علی دشتی دربارهٔ او گوید:

> روزنامهٔ شفق سرخ، که من برای فکر و روش سیاسی خود تأسیس کرده بودم، مرکزی بود که یك دسته از خوش قریحه ترین و نخبه ترین نویسندگان و سرایندگان آن روز آنجا همدیگر را می دیدند و آثار ذوق و قریحهٔ خود را در آن نشر می دادند؛ و یکی از باذوقترین رفقای آن دوره مرحوم رضا شهرزاد بود که از سال اوّل روزنامه نویسی با من همکاری می کرد و درمیان جمع دوستان باصفا و پرشور ما به ظرافت طبع و بذله گویی و حساسیّت و پاکی فکر و اخلاق مشهور بود. بارزترین خصوصیت این جوان فاضل حساسیت شدید او بود درمقابل زیباییهای صوری ومعنوی. فهم او در ادبیات، مخصوصاً تئاتر، قوی و تند بود؛ و قریحهٔ توانایی داشت که اگر محیط دمساز و مساعد بود، آثار گرانبهایی از خود باقی می گذاشت. ولی، در آن تاریخ، بازار تئاتر و نمایش، که ازمؤثرترین عوامل تهذیب خلق و بالا بردن سطح فکر و سلیقه و ازمشکلترین فنون ادبی عصر حاضر به شمار می رود، بسیار کاسد و اجتماع ایران خیلی دور از مرحله ای بود که ذوق تئاترنویسی امثال شهرزاد را تشویق کند.[۹]

## کرمانشاهی

میرسیف الدین کرمانشاهی در یك خانوادهٔ روحانی به دنیا آمد. پدرش، که مردی فاضل و مرجع تقلید بود، درهفت سالگی او را به مکتب سپرد و در منزل هم به فرا گرفتن آداب و فرایض دینی وادار

۹) از مقدمهٔ او بر کتاب *زندگانی و آثار رضا کمال شهرزاد*، شهریور ۱۳۳۲.

ساخت. میر سیف الدین کودکی هوشیار ولی بی بندوبار بود و به عناوین مختلف از درس و مکتب فرار می کرد. پدرش در یازده سالگی او را به مجالس وعظ و بحث برد و مجبور کرد که اشعار مناسبی را حفظ کرده به مناسبت مقام بخواند؛ ولی بزودی فهمید که او هرگز اهل وعظ و منبر و فقه و اصول نخواهد شد، و در شانزده سالگی که از دهانش شنید آرزوی رفتن به تفلیس و خواندن درس تئاتر را دارد بکلّی از او مأیوس شد.

پس از آنکه پدر مرد، پسر هر چه از پدر مانده بود برداشت و به ماوراء ارس رفت. در تفلیس، زبان روسی و آذربایجانی را فرا گرفت، و در هنر نمایش و نقّاشی کار کرد و در فنّ نمایش به مقام کارگردانی رسید؛ و بعد، برای تکمیل معلومات به مسکو رفت؛ و پس از خاتمهٔ تحصیل به تفلیس بازگشت؛ و از آنجا، به سال ۱۹۲۱م (۱۳۰۰ش)، به باکو آمد؛ و در مدرسهٔ هنر پیشگی آنجا تعلیم فنّ خطابت و بیان و آرایش صحنه را به عهده گرفت و نمایشنامه هایی به معرض تماشا گذاشت.

کرمانشاهی به هوای وطن به تبریز آمد، و قریب یك سال و نیم در آنجا کار کرد؛ و چند نمایشنامه، از قبیل *وزیر خان لنکران*، *پری جادو* و *مشدی عباد*، به صحنه آورد؛ و چون محیط را برای عرضهٔ هنر خود مساعد ندید، رهسپار تهران شد و به «جامعهٔ باربد» راه یافت. نمایشنامه های *خسرو و شیرین* و *لیلی و مجنون*، که بار دوّم به کارگردانی کرمانشاهی روی صحنه آمد، با آنچه مردم از این دو نمایش دیده بودند فرق بسیار داشت و با استقبالی بی نظیر روبرو شد و کرمانشاهی در خدمت به تئاتر ایران تشویق گردید.

پیش از آنکه کرمانشاهی دست به کار بزند، صحنه های نمایش در ایران وضع نامطلوبی داشت و آرایش صحنه با موضوع نمایش متناسب نبود. کرمانشاهی ماکت دکورها را با سلیقهٔ خاصّی تهیه می کرد و از روی آن دستور ساختن دکور را می داد. از پشت صحنه، تا آخرین لحظهٔ نمایش، مراقب بازی هنرپیشگان بود و جزئیات بازی را رهبری و هنرپیشگان را در ایفای درست نقش خود یاری می کرد.[۱۰]

در آن هنگام، در میان هنرمندان و هنرپیشگان رقابت و دودستگی عجیبی حکمفرما بود و هر دسته سعی می کرد هنرمندان دستهٔ دیگر را به جمع خود ملحق ساخته از اثر وجود او بازار هنری خود را گرم و صندوق تماشاخانه را پر کند. هنرنمایی کرمانشاهی بزودی مورد توجه گروههای نمایشی دیگر واقع شد و کرمانشاهی در «تئاتر نکیسا»، که ادارهٔ آن به دست ارباب افلاطون بود، استخدام شد؛ و در آنجا، ابتدا نمایشنامهٔ *بتکدهٔ هندی* و بعد *عزیز و عزیزه*، اثر رضا کمال شهرزاد، و نمایشنامهٔ *نمرده بود* را به صحنه آورد؛ و مردم رفته رفته تحوّل محسوس تئاتر ایران را درك کرده بدانجا روی آوردند و مراتب قدردانی خود را به او ابراز داشتند.

---

۱۰) بانو دفتری گوید: یك شب در حین کار، دکورها به سر کرمانشاهی افتاد و میخی به سر او رفت و خون فراوانی آمد. وی بدون آنکه از کار دست بکشد، دستمالی آغشته به تنتوریدِ به سرش بست و در حالی که از سوزش زخم ناراحت بود، تا آخر نمایش به کار خود ادامه داد. (ا. جنتی، «میر سیف الدین کرمانشاهی»، *مجلهٔ هنرهای ملّی*، ص ۲۷).

کرمانشاهی نزدیك به دو سال و نیم در صحنهٔ نمایش کار کرد؛ و نخستین بار کلاسی برای تعلیم اصول فنّ هنرپیشگی ترتیب داد، و در میزانسن و دکور صحنه‌ها تصرفاتی کرد که تا آن روز در ایران مجهول و بی سابقه بود؛ وچون شیوهٔ کارش با دیگران فرق داشت، محسود همکاران واقع شد و هدف حملات مستقیم و غیر مستقیم رقیبان خود گردید. چند دستهٔ هنری موقّت، که در آن هنگام دایر بودند، وهمکاران خود او، که نمی توانستند پابپای اوجلو بروند، به کارشکنی پرداخته از هر گونه اقدامی، ازجمله خاموش کردن چراغها و نوشتن مطالب نامربوط به درودیوار خیابان لاله‌زار و نشر مضامین نیشدار و موهن در روزنامه‌ها، فروگذار نکردند.[۱۱]

این هنرمند لایق، به واسطهٔ تنگ چشمیها ورقابتهای ناشی از نادانی و ناتوانی همکاران خود، نتوانست با «جامعهٔ باربد» و دیگر سازمانهای نمایشی سازش کند و تصمیم گرفت که خود با دوستان هنرمند معدودی که داشت یك تئاتر مستقل ودایمی دایر کرده هر هفته نمایشی جالبتر از هفتهٔ پیش به روی صحنه بیاورد.

آگهیهای «استودرام» کرمانشاهی به دیوارهای شهر الصاق شدوتاریخ افتتاح آن با نمایشنامهٔ *یوسف وزلیخا* به اطلاع مردم رسید. امّا دشمنان و حاسدان از پای ننشستند و با نشر اکاذیب، از صدور پروانهٔ «استودرام» جلوگیری کردند و ناجوانمردانه او را به بازداشتگاه کشانیدند.

کرمانشاهی چند شب، به جرم قفقازی بودن، درزندان موقت به سر برد؛ و پس از شش ماه دوندگی و اثبات بیگناهی، به کمك دوستان اجازهٔ تأسیس تئاتر را به دست آورد.

ابتکار تازهٔ کرمانشاهی، که نمایش در صحنهٔ گردان بود، بیش ازپیش چشم دشمنان را خیره کرد. نمایشنامهٔ *یوسف وزلیخا*، که نقش اوّل آن را بانولرتا به عهده داشت، با یك دکوربی نظیر، سه هفته بر روی صحنه ماند؛ و در این مدّت درآمد تئاتر کرمانشاهی رکورد فروش تمام مؤسسات نمایشی تهران را شکست.

کرمانشاهی، که زبان فارسی را خوب نمی دانست، به کمك دوستانش (شادمان، دکتر شهریار، نامور و احمدی) نمایشنامه های *کلبهٔ عموتم*، *حُسن صورت یا حُسن سیرت؟*، *حیله وحقیقت*، *پول یا وجدان* را به فارسی ترجمه کرد و نمایش داد.

پیشرفت روزافزون «استودیو کرمانشاهی» آتش کینهٔ دشمنان را بیش از پیش شعله‌ور ساخت. ولی او، بدون توجه به تحریکات مغرضان، سرگرم تمرین نمایش *لیلی و مجنون* بود. روزی که قرار بود این نمایش شروع شود، یك *لیلی و مجنون* کمدی دیگری هم در یکی از سالنهای نمایش به معرض تماشا گذاشته شد. آن روز روز جمعه بود و قاعدتاً می بایست عدّهٔ زیادی برای دیدن نمایش بیایند، امّا از جمعیّت خبری نشد. معلوم گردید رقبا دست به حیله و نیرنگ زده چندین اعلان دستی بزرگ در خط سیر مردم قرارداده اند که «امشب به علل فنی استو

---

۱۱) برای نمونه، دو بیت از روزنامهٔ *آزادگان* به تاریخ سال ۱۳۰۹ش ذکر می شود:

«مکتب عشق»ودکورسازی کرمانشاهی     پیس «بتکده» و «لیلی و مجنون» کلکه
اپرت خواندن و دل بردن «مادام لُرتا»     با نواهای دف و چنگ و ویالون کلکه

درام کرمانشاهی تعطیل است» ویکی از خیرخواهان درمقابل سالن ایستاده ومردم را برای دیدن لیلی و مجنون کمدی دعوت می کند.

کرمانشاهی از این حیلهٔ ناجوانمردانه سخت آزرده شد و تصمیم گرفت که با دستهٔ سیّار نمایشی به شهرستانها سفر کند؛ و اوّلین شهرستانی که در نظر گرفت گیلان بود. مقدّمات سفر فراهم آمد؛ ولی یك روز قبل از عزیمت، بازی کنندهٔ نقشهای «مجنون» و «یوسف» بیمار شد و شکست دیگری به کرمانشاهی وارد آمد.

دستهٔ سیّار کرمانشاهی با موفقیّت از سفر بازگشت و خواست که، قبل از حرکت به اصفهان، نمایش سمّ زندگی را، که مقدماتش قبلا فراهم شده بود، در تهران به معرض تماشا بگذارد. دشمنان به تکاپو افتادند و یکی از مقالات کهنهٔ کرمانشاهی را، که سالها قبل در مسکو منتشر شده بود، یافتند و آن را پیراهن عثمان کرده به شهربانی فشار آوردند که وی را تحت تعقیب قرار دهد.

روز سوّم نمایش سمّ زندگی به او خبر رسید که تحت پیگرد شهربانی قرار گرفته است. احساس کرد که، پس از ۵۷ سال تحمل رنج و مشقت، از آنجا رانده و از اینجا مانده شده است. تصمیم هراس انگیزی که سالها پیش در خاطرش پدید آمده بود، دوباره به سراغش آمد. فردا صبح، که شاگرد دانش طبق معمول برای کسب دستور به خانهٔ او آمدند، در را بسته دیدند؛ ووقتی در را شکستند، وی را در حال اغما یافتند. او را به بیمارستان بردند؛ ولی کار از کار گذشته بود؛ در هفتم تیر ماه ۱۳۱۲ هنر نمایشی ایران از یك خدمتگزار حقیقی و یك هنرمند شایسته و کاردان محروم ماند.



## تئاتر ایران در سالهای آخر سلطنت رضاشاه

سالهای آخر سلطنت رضاشاه دورهٔ فترت تئاتر ایران بود. در نمایشهایی که در آن عهد به روی صحنه می آمد دیگر از آن شور و شوق و ذوق و قدرتی که قبلا در نوشتهٔ کمال شهرزاد، عشقی، حسن مقدم و سعید نفیسی دیده می شد، خبری نبود. دولتهای وقت نویسندگان و بازیکنان را در قید سانسور سخت و شدید قرار داده و از کار و کوشش دلسرد ساخته بودند؛ و جامعهٔ نمایشی ایران هیچ گونه رابطه و تماسی با دنیای خارج و پیشرفتهای شگرف آن نداشت.

در این اوقات، چند دستهٔ موقت گاهی فعالیتی از خود نشان می‌دادند که عبارت بودند از «کانون صنعتی» زیر نظر نوشین، «تروپ پری» زیر نظر بانو پری آقابابیان، «ایران جوان» به سرپرستی دکتر علی اکبر سیاسی و دکتر نامدار، و «کلوب فردوسی» که از هنرپیشگان قدیمی تشکیل یافته بود.

در سال ۱۳۱۸ ش، «سازمان پرورش افکار» به وجود آمد؛ و این سازمان شعبه‌ای به تئاتر اختصاص داد که در تحت اختیار و تصدی سیدعلی نصر بود.[۱۲] در همان سال، نصر و رفقای او

۱۲) سیدعلی نصر در کاشان متولد شد. در مدرسهٔ علمیه و آلیانس تهران تحصیل کرد. مدتها در مدرسهٔ نظام و علوم سیاسی درس داد و بعد وارد خدمت وزارت دارایی شد. سفری به اروپا رفت و چند سال در آنجا مقیم شد. در سال ←

نخستین هنرستان هنرپیشگی را که آموزگاران نامی، مانند دکتر مهدی نامدار، محمد حجازی، مهرتاش، گرمسیری، بایگان، حالتی و احمد دهقان، در آن تدریس می کردند، به وجود آوردند.

در نوروز سال ۱۳۱۹ش، سیّدعلی نصر «تماشاخانهٔ تهران» را افتتاح کرد. ریاست تماشاخانه با احمد دهقان بود؛ و کارگردانی آن را کسانی مثل رفیع حالتی، فضل الله بایگان، معزّدیوان فکری، کاراکاش، استپانیان، علی دریابیگی، نصرت الله محتشم، غلامعلی گرمسیری، حجازی و مهندس واله به عهده داشتند؛ و هنرپیشگان آن عبارت بودند از معیّری، سارنگ، بهرامی، منزوی، نقشینه، تفکّری و بانوان جهانبخش هورفر، ایران دفتری، ایران قادری، شهلا و مورین.

«تماشاخانهٔ تهران» در تشیید مبانی هنر نمایشی ایران سهم کافی دارد. نمایش پیش پرده هم یکی از ابتکارات این تماشاخانه است که در تئاتر ایران به عنوان عنصر خاصّی قبول شد و عبارت بود از اشعار و ترانه های خنده دار که در پیش پرده گفته و یا سروده می شد و بعد از سال ۱۳۲۰ش، که سانسور لغو و آزادی نسبی برقرار گردید، کسانی مانند مجید محسنی، حمید قنبری، جمشید شیبانی، احمد منزوی و ناهید سرافراز انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی را در قطعاتی که در پیش پرده خوانده یا سروده می شد، گنجانیده این فنّ را به اوج ترقی خود رساندند.

نمایشنامه هایی که در اواخر سلطنت رضاشاه به وجود آمد، به طورکلی قابل بحث و توجه نیستند. خوانندگان در صورت لزوم به فهرستی که ابوالقاسم جنّتی عطائی در کتاب *بنیاد نمایش در ایران* (تهران، ۱۳۳۳ش) داده است، رجوع فرمایند.

## کتابنامه


جنتی عطائی، ابوالقاسم: «میرسیف الدین کرمانشاهی»، مجلهٔ *هنرهای ملّی*، ؟

ـــــ: *زندگانی و آثار رضا کمال شهرزاد*، تهران، شهریور ۱۳۳۲.

ـــــ: *بنیاد نمایش در ایران*، تهران، اسفند ۱۳۳۳.

ـــــ: «تئاتر در ایران»، مجلهٔ *پیام نوین*، سال ۳، شمارهٔ ۱۲/۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۴۰.

ـــــ: «دراماتورژی در ایران»، مجلهٔ *پیام نوین*، سال ۳، شمارهٔ ۱۰، تیرماه ۱۳۴۰.

دوامی، م.: «پدر تئاتر ایران»، *اطلاعات ماهانه*، سال ۸، شمارهٔ ۸۶، اردیبهشت ۱۳۳۴.

نصیریان، علی: «نظری به نمایش در ایران»، مجلهٔ *نمایش*، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۹، بهمن ۱۳۳۶.


←

۱۳۱۴ش به چین و ژاپن رفت و در مراجعت کارخانهٔ برق تهران را تأسیس کرد. بعد به استانداری مازندران و وزیرمختاری ایران در چین منصوب شد؛ و پس از مراجعت، در کابینهٔ اوّل قوام السلطنه، وزیر پست و تلگراف شد؛ و پس از آن، سفیر ایران در پاکستان بود. نصر در پنجمین دورهٔ مجمع عمومی سازمان ملل به سمت مشاور مخصوص هیئت نمایندگی ایران شرکت کرد. وی یکصد و بیست نمایشنامه نوشته که شصت و نه تای آن را خود تصنیف کرده؛ و همهٔ آنها انتقادی و تربیتی است و باقی ترجمه های آزاد و دگرگون شده از نمایشنامه های فرانسه است.

## بخش ششم

# دانش عوام (فولکلور)

# تعریف و کلیّات

دانش عوام یا توده شناسی[1] شاخه ای است از علم مردمشناسی[2] و عبارت است از علم به آداب و رسوم، بازیها و سرگرمیها، قصه ها، افسانه ها، داستانها، ضرب المثلها، چیستانها، ترانه ها، سرودها و تصنیفهای شادی و عزای یك قوم وملّت که زبان به زبان ودهن به دهن از نسلی به نسلی می رسد وجمع آوری و بررسی دقیق آنها بسیاری از نکات تاریك ومبهم زندگی ومعیشت، اخلاق و عادات، عواطف و احساسات وطرز تفکّر و اندیشه واجمالا خصایص روحی وملّی آن قوم وملّت را آشکار می سازد.

در سر تاسر طول تاریخ جهان تا قرن نوزدهم میلادی، به این قبیل آثار، که تراویدهٔ ذوق وفکر عامهٔ مردم است، اعتنا نمی شد و دانشمندان این گونه آثار را به چشم حقارت می نگریستند. در اوایل قرن نوزدهم، نخست دو برادر از مردم آلمان به نام گریم[3] قصّه های کشورهای اروپای شمالی رادر مجموعه ای به عنوان *افسانه های کودکان وقصّه های خانه*[4] جمع ومنتشر کردند. پس از آن، علما و محققان دیگر به مطالعه و تحقیق در آثار ملّی کشور خویش پرداختند و قصه ها و ترانه ها وضرب المثلها وعقاید وآراء وخلاصه آنچه را که زاییدهٔ اندیشهٔ دورپرواز توده های عوام ملّت بود، جمع و بررسی کردند، تا جایی که اکنون فولکلور رشته ای از ادبیّات است که به واسطهٔ

---

۱) صادق هدایت در مقالهٔ «فولکلور یا فرهنگ توده» می نویسد: نخستین بار آمبرواز مورتن (Ambroise Morton) در ۱۸۸۵م آثار باستان وادبیّات توده را folk-lore نامید، یعنی دانش عوام. در آلمان وهلند وکشورهای اسکاندیناو، لغت Volkskunde معادل آن را پذیرفتند؛ امّا در کشورهای لاتینی زبان ابتدا مقاومت بیشتری نشان دادند و پس از کشمکشها و وضع لغات دیگر، بالاخره به این نتیجه رسیدند که «فلکلر» جامعترین لغتی است که مدلول آن شامل تمام دانش عوام می شود و مشتقات این لغت را نیز وارد زبان خود کردند. امّا طبق نوشتهٔ علی بلوکباشی، در سال ۱۸۴۶، یعنی سالها پیش از مورتن، عتیقه شناس انگلیسی W. D. Thomas واژهٔ «فلکلر» را درمورد دانشی که سنّتها و عادتها و اعتقادهای مردم عوام را درمیان مردم پیشرفتهٔ کشورها مطالعه وبررسی می کند ساخت و به کار برد (کتاب هفته، شمارهٔ ۲۹، اردی بهشت ۱۳۴۱) ـ اصطلاح «توده شناسی» در زبان فارسی از ذکاءالملك فروغی و از واژه های تصویب شدهٔ فرهنگستان ایران است.

۲) anthropology یا ethnology.

۳) Wilhelm Grimm (۱۷۸۶ـ۱۸۵۹) و برادرش Jacob Grimm (۱۷۸۵ـ۱۸۶۳)، دو نویسندهٔ آلمانی که با همکاری یکدیگر قصه های ملّی آلمان را جمع آوری و تنظیم کردند.

۴) Grimm, *Kinder und Kausmärchen*.

بسط و وسعت فوق العادهٔ خود شاخهٔ جداگانه‌ای محسوب می گردد.

فولکلور ایران نخست توجه خاورشناسان و دانشمندان اروپایی را به خود جلب کرد و بعضی از آنان در جهات مختلف فرهنگ و زبان و ادبیّات مردم ایران به تحقیق و مطالعه پرداخته آثار سودمندی به وجود آوردند.

کنت دوگوبینو[5] و آلکساندر خودسکو[6] نخستین کسانی بودند که تعزیه نامه های ایرانی را جمع آوری و ترجمه و چاپ کرده به عنوان ادبیات دراماتیك ایران به اروپا معرّفی نمودند.

شارل ویرولّو،[7] دانشمند معاصر فرانسوی که خود آثاری دربارهٔ تعزیه دارد، در کتاب *درام ایرانی* چند تن از محققان اروپایی را که دست به جمع آوری و ضبط تعزیه نامه ها زده اند نام برده و مشخصاتی از آثار آنان را ذکر کرده است. وی در کتاب خود از سه مجموعه تعزیه سخن به میان آورده که عبارت اند از:

۱. مجموعهٔ جُنگ شهادت متعلق به فتحعلی شاه قاجار که دارای سی و سه مجلس بوده و مجلسهای ۱،۲،۳،۵ و ۳۲ آن به وسیلهٔ خودسکو و مجلس ۲۴ آن توسط ویرولّو (به سال ۱۹۴۷) و مجلس ۱۸ (شهادت حضرت علی اکبر) به وسیلهٔ کشیشی فرانسوی به نام ربرت هانری دوژنره[8] (به سال ۱۹۴۹) ترجمه و چاپ شده است.

۲. مجموعهٔ ویلهلم لیتن[9]، کنسول اسبق آلمان در بغداد، که دارای پانزده مجلس است و عیناً عکس برداری و چاپ شده است.

۳. مجموعهٔ سرهنگ لوئیس پلی[10] که سالها مقیم بندر بوشهر بوده. این مجموعه دارای سی و هفت مجلس است که تمام آنها به انگلیسی ترجمه و به سال ۱۸۷۹ در دو جلد منتشر گردیده است.

کسان دیگری نیز مانند کریمسکی،[11] دانشمند اوکرائینی، وبرتلس،[12] خاورشناس روسی، و ویلیام بنجامین[13] امریکایی کتابهایی دربارهٔ تعزیه های ایرانی پدید آورده اند.

---

۵) Comte Joseph-Arthur de Gobineau (۱۸۱۶-۱۸۸۲) نویسنده، سیاستمدار و جامعه شناس بسیار مرتجع فرانسوی و یکی از آفرینندگان تئوری نژادی که عقاید او بعدها دستاویزی برای اندیشه های منحرف هیتلر و یاران نازی او گردید.

۶) A. Chodzko.

۷) Ch. Virolleaud.

۸) R. H. de Generet.

۹) W. Litten.

۱۰) Colonel Sir Lewis Pelly.

۱۱) Krymski.

۱۲) Berthels.

۱۳) William Benjamin.

ادوارد مونتاین[۱۴] کتابی به نام *داستانهای ایرانی* تألیف و به سال ۱۸۹۰ در پاریس منتشر کرده که منبع تحقیق مفیدی برای فولکلور ایران است.

آ. کریستن‌سن، دانشمند دانمارکی، در سال ۱۹۱۸ مجموعهٔ قصه‌های عامیانهٔ ایرانی را در کوپنهاون چاپ کرده است.[۱۵]

لوریمر قصه‌های عامیانهٔ کرمانی و بختیاری را به انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۱۹ در لندن منتشر کرده،[۱۶] ولی متأسفانه متن فارسی آنها را به دست نداده است.

هانری ماسه، خاورشناس و مورخ مشهور فرانسوی، نیز در این باب زحمت فراوان کشیده و چندین کتاب دربارهٔ ایران و ایرانیان تألیف کرده است. وی در کتاب *قصه‌های عامیانهٔ ایرانی* که به سال ۱۹۲۵ در پاریس چاپ کرده،[۱۷] قصّه‌ها و متلهایی از فارسی به فرانسه ترجمه و متن خراسانی دو قصّه را هم ضمیمه کرده است. همین دانشمند بعدها در کتاب دیگر خود به نام *آداب و عقاید ایرانیان*[۱۸] تقریباً تمام *نیرنگستان* و *اوسانهٔ* صادق هدایت و چهارده *افسانهٔ* کوهی کرمانی را (که از آنها بعداً سخن خواهیم گفت) با اسناد و شواهد دیگری، در دو جلد، به سال ۱۹۳۸، به چاپ رسانیده است. این کتاب جامعترین و مستندترین کتابی است که به زبان خارجه دربارهٔ فولکلور ایران نوشته شده است.

در روسیّه پیشوای این کار و. آ. ژوکوفسکی، خاورشناس مشهور، بود که در سال ۱۹۰۱ کتابی به نام *نمونه‌های آثار ملّی ایران* نوشت و در آن مقدار زیادی از تصنیفهای ایرانی را، که در اواخر قرن سیزدهم هجری رایج و زبانزد مردم بوده: جمع‌آوری کرد و نمونه‌هایی نیز از ترانه‌های ملّی ایران به دست داد.

یکی دیگر از ایرانشناسان روس به نام گالونف، به ترتیب در سالهای ۱۹۲۷، ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹، سه رساله دربارهٔ زورخانه، پهلوان کچل و خیمه شب بازی در لنینگراد منتشر کرد.

در سال ۱۹۳۴، *قصّه‌های ملّی فارسی*، تألیف آ. آ. رُماسکویچ،[۱۹] و بعد در سال ۱۹۵۶ مجموعهٔ *قصّه‌های فارسی*، ترجمهٔ بانو آ. ز. روزنفلد، انتشار یافت.

در سال ۱۹۵۸، شعبهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، ۷۵ افسانه از افسانه‌های ایرانی را در ترجمهٔ ر. علی‌یف و آ. پرتلس و ن. عثمانف در مسکو منتشر کرد.

بالاخره در سال ۱۹۶۷ ا. جالیاشویلی و ن. قاراس کتابی به نام «قصه‌های اصفهان»، که از

---

۱۴) Edward Montine.

۱۵) A. Christensen, *Contes persans en langue populaire*, Kobenhaven, 1918.

۱۶) Lorimer, *Persian Iales*, London, 1919.

۱۷) H. Massé, *Contes persans populaires*, Paris, 1925.

۱۸) H. Massé, *Croyances et Coutumes persanes*, Paris, 1938.

۱۹) رماسکویچ قبلاً در سالهای ۱۹۱۶ـ۱۹۲۹ مجموعه‌ای از دوبیتیهای ملّی فارسی را در پتروگراد چاپ کرده بود.

منابع مختلف جمع آوری کرده بودند، با مقدمه ای به قلم بورشچوسکی در مسکو انتشار دادند.

امّا این رشته از ادبیّات در کشور ما شناخته نبود و گردآوری وضبط و تحقیق دانش و ادبیّات مردم در خود ایران به دست دانشمندان ایرانی در دوران خیلی نزدیك آغاز شده و کار تازه ای است. صرف نظر از چند کتاب امثال و حکم و بعضی از خرافات و اوهام و اعتقاداتی که در تاریخهای خصوصی و قصص ایرانی و کتابهای طبّ قدیم یا در کتب و رسالات علوم خفیّه (کیمیاگری، فالگیری، جفر، رمل وغیره) آمده، تا روزگاران اخیر کسی به فکر جمع و تدوین آنها نبوده و یگانه کتاب مستقلّی که دربارهٔ آداب و رسوم عوام در ایران نوشته شده کتاب معروف *کلثوم ننه* تألیف آقاجمال خوانساری است که به زبانهای دیگر هم ترجمه شده است.[20]

بعد از مشروطیت، استاد علی اکبر دهخدا در جمع آوری مثلها و حکمتهای عامیانه زحمتها کشید و بعضی امثال و حکم فارسی را (نه به صورتی که زبانزد عامه است، بلکه به نحوی که در کتابها ضبط شده) در *امثال و حکم* و *لغتنامه* گرد آورد و هم او در مقالات «چرند و پرند» و جمال زاده در داستانهای *یکی بود یکی نبود* و تألیفات دیگرش مقدار زیادی از لغات و مصطلحات عامّه را، که نویسندگان تا آن روز از به کار بردن آنها امتناع داشتند و بیم آن بود که به مرورزمان از خاطرها فراموش شود، به کار بردند و راه استعمال آنها را برای نویسندگان دیگر باز گذاشتند.

از نخستین کسانی که در ایران به این گنجینهٔ نفیس ادبیّات فارسی پی بردند، سیّداحمد کسروی، از دانشمندان آذربایجان بود. وی در مأموریتهای عدیدهٔ خود به عنوان قاضی دادگستری، به هر شهر و شهرستانی که می رسید، در لهجه‌های گوناگون و تاریخ و جغرافیا و نام دیه ها و آبادیها و آداب و سنن مردم به مطالعه و تحقیق می پرداخت. از جمله در پاییز سال ۱۳۰۰ که در شهر ساری بود، ضمن مطالعهٔ *تاریخ ابن اسفندیار*، متوجه شد که مؤلف در آن کتاب قصاید و غزلیاتی به زبان طبری از شعرای مازندران نقل کرده که به گفتهٔ او «یادگارهای گرانبهایی است که هر قدر ادبیات ایران توسعه و ترقی پیدا بکند به ارزش آنها خواهد افزود» و این امر باعث شد که خود اشعار و آثار ادبی زبان طبری را، که وسیعترین لهجه‌های ولایتی است؛ جمع آوری و یادداشت نماید.[21]

---

۲۰) جمال الدین محمدبن آقاحسین خوانساری معروف به آقاجمال، از فقهای نامی عهد صفویه، در خوانسار به دنیا آمد، و در اصفهان زیست، و روز ۲۶ رمضان ۱۱۲۵ در همانجا درگذشت. کتاب *عقایدالنساء* او، که در میان مردم به کتاب *کلثوم ننه* معروف است، قدیمیترین کتابی است که دربارهٔ اخلاق و رسوم و عقاید خرافی زنان ایرانی نوشته شده است. کتاب *کلثوم ننه* در سال ۱۸۳۲ در لندن توسط جیمس اتکینسون (J. Atkinson) زیر عنوان *آداب و رسوم زنان ایرانی* (*Customs and Manners of Women of Persia*) به زبان انگلیسی، و در سال ۱۸۸۱ در پاریس به وسیلهٔ تونلیه (L. Thonnelier) به زبان فرانسه ترجمه و چاپ شد. خلاصه‌ای از آن نیز به زبان آذربایجانی در شهر تبریز جزو مجموعه ای به چاپ رسیده است (علی بلوکباشی، کتاب هفته، شمارهٔ ۱۷، بهمن ۱۳۴۰).

۲۱) متأسفانه این یادداشتها تاکنون منتشر نشده است.

کسروی، پس از مراجعت به تهران، ضمن مقالاتی که به عنوان «تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما» در شماره های ۱۲ـ ۲۸ دورهٔ پنجم نوبهار هفتگی انتشار داد، آثار ملی محلی را با این عبارات ارزیابی کرد:

اشخاصی که بجز خیاباتهای پر جنجال طهران و دیگر شهرها جایی را ندیده اند، تصوّر می نمایند که ادبیّات و آثار نفیسهٔ ذوق ایرانی تنها نثر و نظمهایی است که در فارسی کتابی یا فارسی فصیح گفته یا نوشته شده و آثار ادبی موجود در لهجه های مختلفهٔ ولایتی ـــ که به عقیدهٔ نگارنده در آتیهٔ نزدیك در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت ـــ شایان توجه نیست.

اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تأثرات قلبی است، شاعر روستایی که تخلّص ندارد و شعر گفتن را وسیلهٔ ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده و محسنات پر تکلّف بدیع را بلد نیست و تألمات و تأثرات یا وجد و فرح خود را با الفاظ ساده و در زبان مادری خود بیان می کند ـــ گفته هایش بیشتر دارای روح و معنای شعر است؛ و دهقان بچّهٔ ساده و صاف، که دختری از هم‌ولایتی هایش دل او را ربوده است و در اعماق جنگل و بالای کوههایی گلّه را گرفته و از درد عشق می نالد و در زبان خود شعر می گوید، بهترین شاعر است.

به هر اندازه که هوای صحرا و بیابان صافتر و عواطف و احساسات مردم دهاتی بی آلایشتر است، اشعار ولایتی نیز به همان اندازه بر اشعار شهری تفوق دارد.

من در تمام عمر خود یاد ندارم که از استماع غزل شاعر معروفی متأثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم. لیکن خوب یاد دارم که اشعار ترکی که در ویرانی ارومیّه و دربدری مردم بدبخت آنجا گفته اند و گداهای تبریز آنها را دم خانه‌ها می خواندند مرا چند بار مجبور به گریستن و اشك ریختن کرده است. باز خوب یاد دارم روزی را که در ساری در مجلسی بودیم پسری که در باغ مجاور علف می چید با صدای بلند اشعار عاشقانه ای را در زبان مازندرانی می خواند، مضامین آن اشعار مرا چنان به هیجان آورد که خودداری نتوانسته و ناچار از مجلس بیرون شدم و دیوانه وار در باغچه گردش می کردم.

فارسی کتابی زبان رسمی مملکت ماست؛ لیکن بیش از یك ثلث از مردم ایران آن را نمی دانند. آیا در میان آن دو ثلث دیگر صاحب ذوق شاعری یافت نمی شود؟ آیا مضامین عالیه ای که از ذهن صاف و بی آلایش آنها تراوش می کند ارزشی ندارد؟ آیا اشعار و آثار نفیسه ای که در لهجه های ولایتی، از کردی و مازندرانی و گیلکی و لری و غیر آنها، در هر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است، در خور توّجه نیست؟

مؤلفین ایران، که در هر دوره و عهد به جمع اشعار و آثار ادبی شعرا و ادبا پرداخته اند، متأسفانه تنازل نکرده اند که در تألیفات خود جایی هم برای این اندوخته های گرانبها باز کنند. بدینجهت، قسمت کلّی آنها از بین رفته و فقط نمونه ای از آنها در پاره ای تألیفات دیده می شود؛ و این بی اعتنایی خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیّات ایران نموده

است.[۲۲]

صادق هدایت در این رشته زحمت بسیار کشید. او، در حقیقت، بنیان اصلی این کار را گذاشت، راه درست تحقیق و طرز جمع آوری فولکلور را نشان داد، وخود از روی قاعده و اصول دقیق علمی به این کار پرداخت.

در سال ۱۳۱۰، *اوسانه* را، که حاوی اشعار و ترانه ها و چیستانها و بازیهای ملّی بود، انتشار داد؛ ودر سال ۱۳۱۲، نیرنگستان را که مجموعه ای از آداب و تشریفات جشن و عروسی، وزناشویی و عزا و ناخوشیها و برآمدن حاجتها و خواب و مرگ و تفأل و ساعات سعد و نحس و خواص گیاهها و دانه ها و خزندگان و گزندگان و پرندگان و دام و دد و غیره بود، با دیباچه ای چاپ کرد.

در سال ۱۳۱۶، فروغی، از دانشمندان ورجال ایران، موفق شد فرهنگستان ایران را با تشکیل موزهٔ «مردم شناسی»[۲۳] موافق کند.

بعد از شهریور ۱۳۲۰، با حصول آزادی نسبی و رواج اندیشه‌های مترقیانه در ادبیّات و ادب شناسی ایران، میل مطالعه و گردآوری آثار شفاهی ملّی افزایش یافت. مجلّهٔ سخن، در شماره های سوّم تا ششم دورهٔ دوّم انتشار خود (اسفند ۱۳۲۳ تا خرداد ۱۳۲۴)، مقالات مسلسل هدایت را که نویسنده در آنها پژوهندگان ادبیّات عوام را به طرز جمع آوری، مطالعه، ثبت و طبقه بندی ترانه‌ها، متلها، تمثیلها، قصّه‌ها و افسانه‌های ملّی راهنمایی کرده بود، درج و از همهٔ دوستان ادبیّات، آموزگاران و دانش آموزان تقاضا کرد که مطالبی را که جمع آوری کرده اند به دفتر مجلّه بفرستند. این درخواست با حسن استقبال مردم روبرو گردید و مجلّه موفق شد که مقداری از ترانه ها و افسانه ها و دوبیتیها و متلها را، که از خراسان و گیلان و فارس و سایر استانهای ایران رسیده بود، منتشر نماید.

پس از آن، جنبش و کوششی در این زمینه آغاز گردید و کسانی پیدا شدند که به فکر تحقیق و بررسی این چشمهٔ فیّاض و پربرکت هنر و زیبایی افتادند؛ و هر یك از آنان مقداری از متلکها، دوبیتیها، متلها، ترانه‌ها، و افسانه‌های فارسی را جمع آوری کردند و نمونه‌های زیادی از انواع ادبیّات عامّه در مجلّات انتشار یافت. کسانی نیز به ترجمهٔ قصّه‌ها و افسانه های ملل دیگر پرداختند که البتّه از نظر مطالعه و مقایسه با قصص و افسانه‌های ایرانی کاری بس سودمند بود. بعدها، سازمان هنرهای زیبای کشور اداره ای به نام «فرهنگ عامه» بنیاد نهاد و بررسی جامعهٔ ایران را از نظر مردم شناسی و فولکلور به آن اداره واگذار نمود.

بحث از فرهنگ عوام به معنای وسیع آن از حوصلهٔ این کتاب بیرون است؛ و ما قبلاً، در جای خود، از تعزیه‌ها و نمایشهای درباری و بازاری و تصنیفهای ایرانی به اختصار سخن گفته ایم و

---

۲۲) مقالات کسروی، بخش نخست، تهران، ۱۳۲۷، صفحهٔ ۱۸.

۲۳) هدایت از خود می پرسد آیا مقصود از این اسم موزهٔ Enthropologie یا Sociologie و یا Anthropologie است؟.

اکنون سه قسمت عمدهٔ دیگر را که ضرب المثلها، افسانه ها و ترانه های ملّی باشد، مورد بحث قرار می دهیم.

## ضرب المثلها

ضرب المثلها در میان مردم و از زندگانی مردم پدید می آید و با مردم پیوند ناگسستنی دارد. این جملات کوتاه زیبا مولود اندیشه ودانش مردم ساده ومیراثی از غنای معنوی نسلهای گذشته است که دست به دست و زبان به زبان به آیندگان می رسد و آنان را با آمال و آرزوها، با غم و شادی، با عشق و نفرت، با ایمان و صداقت و با اوهام و خرافات پدران خود آشنا می سازد.

زبان شیرین پارسی، در نتیجهٔ فکر موشکاف و باریك بین وطبع بذله گو ونکته سنج ایرانی، از لحاظ امثال وحکم از غنیترین زبانهای زندهٔ دنیاست. امثال وحکم عامیانه ازدیر باز در ادبیّات منظوم ومنثور ایران رخنه کرده وهیچ شاعر معروف ایرانی نیست که در سخنان خود مقداری از این ضرب المثلها را به کار نبرده باشد. هم در ادبیات کلاسیك فارسی وهم در نیم زبانها ولهجه های ایرانی ضرب المثلها به کثرت و فراوانی دیده می شود. از قرن دهم هجری به بعد، بعضی از ضرب المثلها در جُنگها وبیاضها ومجموعه های خصوصی ثبت وضبط شده وحتی مقداری از آنها را، به عنوان شاهد مثال، در فرهنگهای فارسی که از قرن پنجم به بعد در ایران تألیف شده می توان دید. امّا این نکته محتاج به ذکر است که شعرا وتذکره نویسان ایران، که پرورش یافتگان محیط ادبیات کلاسیك بودند، ادبیات عامّه را حقیر وخشن می شمردند و بر آنان دشوار وناگوار بود که این گونه آثار مربوط به زندگی روزمرّهٔ مردم را به همان صورت اصلی که در افواه عوام بوده ضبط نمایند. این بود که مضامین آنها را با تصرفاتی به شعر عروضی درمی آوردند ودر نتیجه غالباً شیوهٔ بیان و آهنگ زیبای آنها از میان می رفت.

امثال وحکم فارسی نیز مانند انواع دیگر فولکلور ایران ازمدتها پیش توجه دانشمندان غرب را به خود جلب کرده است.

در سال ۱۸۲۴م (۱۲۳۹ق)، به اهتمام ویلسون، مجموعهٔ *امثال و حکم زبان فارسی و هندوستانی* در کلکته منتشر شد.[۲۴] این کتاب تألیف توماس روبك ودکتر گونتر، اعضای انجمن آسیایی، بود و پس از مرگ آنها به چاپ رسید. در صفحهٔ عنوان کتاب تنها نام توماس روبك ذکر شده، امّا ازمحتویات آن پیداست که درجمع آوری امثال دکتر گونتر هم سهم بزرگی داشته است. ویلسون، طابع و ناشر کتاب، در مقدمه به تفصیل شرح داده است که چگونه روبك و گونتر این ضرب المثلها را در ایران وهند جمع آوری کرده اند؛ ولی نه ناشر و نه مؤلفان از مآخذی که برای تصنیف کتاب خود در دست داشته اند سخنی به میان نیاورده اند. می توان حدس زد که آنان از بعضی مآخذ فارسی وعربی وهندوستانی بهره مند بوده اند. ویلسون ازمنابع فارسی تنها مجموعهٔ

---

۲۴) Roebuck, *A Collection of proverbs and proverbial phrases in the Persian and Hindustanee languages*, Calcutta, 1824.

شاهد صادق را نام می برد و به اقرب احتمال پایهٔ کار مؤلفان بر همین کتاب بوده؛ زیرا همهٔ امثال قسمت اوّل و بیش از نیمی از قسمت دوّم کتاب از این مجموعه نقل و اقتباس شده است.

کتاب روبك در دو فصل است. فصل اوّل اختصاص به ضرب المثلهای فارسی دارد و به نوبت خود به دو بخش جداگانه تقسیم می شود. بخش اوّل شامل امثال و حکمی است که از *شاهد صادق* نقل شده؛ و در بخش دوّم ضرب المثلهایی آمده که روبك و گونتر خود جمع آوری کرده اند. فصل دوّم کتاب حاوی مثلها و تمثیلهای زبان هندوستانی است.

ویلسون در مقدمهٔ کتاب خاطر نشان نموده که هنوز امثال فارسی به قدر کافی مورد مطالعه و تحقیق قرار نگرفته است. با این همه، این مجموعه یگانه اثر کمابیش جامعی است که دربارهٔ ضرب المثلهای فارسی به زبان بیگانه نوشته شده است. مبنای کار مؤلفان بر ترجمهٔ امثال به زبان انگلیسی و مقایسه با نظایر انگلیسی آنها بوده است. شرح و تفسیری که بر امثال نوشته شده مفهوم دقیق آنها را در تمام موارد بخوبی ادا نمی کند، وحتی گاهی معانی آنها را تحریف می کند، و این عیب بخصوص در آن قسمت که از کتاب شاهد صادق نقل شده محسوستر است.[۲۵]

در سال ۱۹۱۲م (۱۳۳۱ق)، مجموعهٔ *ضرب المثلهای فارسی* به زبان روسی در مسکو منتشر شد. این مجموعه را ایرانشناس معروف م. ع. غفاراف گرد آورده، ومقدمه و ترجمه و تعلیقات آن را و. آ. گاردلوفسکی تهیّه کرده بود. در این رسالهٔ مختصر، پانصد مُثَل ایرانی گرد آمده و مهمترین قسمت آن همان مقدمهٔ کتاب به قلم گاردلوفسکی است.

گاردلوفسکی ضرب المثلهای ایرانی را جزو آثار اصیل ملّی می شمارد و لزوم تفکیك ضرب المثلها را از کلمات قصار ادبی خاطر نشان می کند. او مؤلفان مجموعهٔ انگلیسی، یعنی روبك و گونتر را مورد انتقاد قرار می دهد که «در آن مجموعه اشعار و امثال را از کتب ادبی آورده اند، نه از زبان زندهٔ مردم» وی همچنین به مسئلهٔ تأثیر متقابل ادبیّات و فولکلور می پردازد و نقش مؤثر فولکلور را در توسعه و پیشرفت ادبیّات بدیعی بدرستی ارزیابی می کند؛ و اضافه می نماید که «در میان مثلهایی هم که میرزا عبدالله غفاراف جمع آوری کرده اشعاری از شاعران ایرانی، مثلا ابیاتی از گلستان سعدی، یافت می شود. امّا این امر نشان می دهد که سعدی صفات مشخص و کلّی حکمت ملّی ومعیشتی ایرانیان را بر گرفته وجامهٔ شعر پوشانده و این حکمت ملّی در جامهٔ نوین ادبی بار دیگر به مردم باز گشته و جزو نفایس گنجینهٔ ادبیّات ملّی گردیده است.»

مجموعهٔ غفاراف عاری از نقص و عیب نیست. در این کتاب هم امثال و کلمات قصار از هم تفکیك نشده است. مثلا بیت معروف جلال الدین رومی «ذرّه ذره کاندرین ارض و سماست / جنس خود را همچو کاه و کهرباست»، که حاکی از عقیدهٔ شاعر به وحدت وجود است وبنابراین هیچ ربطی به امثال ندارد، جزو امثال ضبط گردیده است. بعضی از امثال درست و دقیق ترجمه نشده و مفهوم اصلی مُثَل از میان رفته است. با وجود اینها، مجموعهٔ غفاراف یکی از بهترین مجموعه های امثال فارسی است که در زبان روسی فراهم آمده است.

۲۵) خالق حسینوبیچ کوراوغلی، *امثال و حکم فارسی*، مسکو، ۱۹۶۱.

اخیراً نیز آکادمی علوم شوروی کتابی به نام *امثال و حکم فارسی* انتشار داده است.[۲۶] در این کتاب، مؤلف تنها ضرب المثلهایی را که زبانزد مردم ایران است به صورت اصلی خود با ترجمه و تفسیر آنها به زبان روسی ضبط کرده و از امثال و حکم آنچه که منشأ کتبی دارد کمتر نقل کرده است. این مجموعه حاوی ۱۰۶۱ مثل، ۸۴ تمثیل و ۴۹۴ کلمهٔ مثلی است.

امّا در ایران ــ از عهد انقلاب مشروطیت که در آن، ادبیّات به خدمت مردم درآمد نویسندگان و دانشمندان مجال یافتند که به ادبیّات عامّه نزدیکتر شوند و از این منبع فیّاض استفاده نمایند. از جمله، کسانی بر آن شدند که امثال و حکم ایرانی را جمع آوری کنند. این کار در ایران سابقهٔ تاریخی و طریقه و اصول مدوّن نداشت و گردآورندگان امثال بایستی کار خود را از همان قدم اوّل آغاز نموده دانش نوینی به وجود آورند.

## دهخدا و *امثال و حِکَم* او

در سال ۱۳۱۰، کتاب قطور چهار جلدی دهخدا، به نام *امثال و حکم*، در تهران منتشر شد. این مجموعه دارای قریب پنجاه هزار امثال و حکم و کلمات قصار و ابیات متفرقه است، مطالب کتاب به ترتیب الفبا تنظیم یافته و ضرب المثلها شرح و تفسیر شده است.

قسمت اعظم این کتاب (نودوهفت درصد آن) عبارت از ضرب المثلهای مکتوب ادیبانه، کلمات قصار و اشعاری از قدمای شعرای ایران یا شعرای فارسی زبان و تنها سه درصد آن ضرب المثلهای عامیانه است.

منابعی که در تنظیم کتاب مورد استفادهٔ مؤلف بوده از جمله عبارت اند از:

۱. *مجموعة الامثال میدانی*، که در قرن پنجم هجری به زبان عربی تألیف شده است. دهخدا ازاین کتاب قریب هزار ضرب المثل عربی برگرفته و به مجموعهٔ خود وارد کرده است.

۲. مجموعهٔ مختصر *امثال* چاپ هندوستان، که یکصد ضرب المثل از آن اقتباس شده است.

۳. *جامع التمثیل*، که در هند و ظاهراً در قرن یازدهم هجری چاپ شده ودهخدا در حدود سیصد مثل از آن در کتاب خود آورده است.

۴. *شاهد صادق*، که یك مجموعهٔ هندی است ودهخدا ظاهراً توجه خاصی به آن نداشته و به نقل چند مثل از آن کتاب اکتفا کرده است.

دهخدا به پیروی از رسم و شیوهٔ اکثر شاعران و نویسندگان قدیم ایران ضرب المثلها را نه به صورتی که درزبان مردم بوده بلکه به صورتی که در کتب ودواوین آمده نقل کرده است. چنان است که گویی مؤلف اصلا در صدد جمع آوری فولکلور نبوده، بلکه قصد داشته که اشعار و کلمات اخلاقی و پندآموز را در یك جا گرد آورد. از این روست که ضرب المثلها در کتاب او مقام دوّم را گرفته و معمولا به عنوان مرادف امثال و حکم ادبی ذکر گردیده است.

---

۲۶) همانجا.

می دانیم که شعرای ایران همیشه از ادبیّات ملّی استفاده کرده ومثلهایی را که درزبان مردم بوده در قالب نظم ریخته اند. اغلب این مثلها به مرور زمان مبدّل به کلمات قصار شده است. این کلمات قصار و امثال سایره بعدها از ادبیّات به خود مردم بازگشته است. شاید دلیل این امر آن باشد که خواص مردم ایران ادبیّات شفاهی عامیانه را حقیر و ناپسند شمرده وقعی به آن نمی نهادند. لیکن هنگامی که شاعری آن را به رشتهٔ نظم می کشید و شکل زیبای ادبی به آن می داد، همهٔ ایرانیان آن را به میل ورغبت می خواندند، به حافظه می سپردند و گاه وبیگاه چاشنی کلام خود می ساختند.

چنانکه گفتیم، دهخدا در تألیف خود بیش از هزار عبارت عربی آورده است که غالباً آیات قرآن واحادیث نبوی و کلمات منسوب به امیرالمؤمنین علی (ع) وامثال و نظایر آنهاست. مؤلف مفهوم ضرب المثل را با مفهوم کلمات کوتاه حکیمانه و اخلاقی درهم آمیخته است.

دوبرولیوبف، منتقد روسی، در انتقادی که بر کتاب *ضرب المثلهای روس* تألیف ف. ای. بوسلایف نوشته، یکی از نقایص مهم آن را تفکیک نشدن ضرب المثلهای شفاهی عامّه از ضرب المثلهای مکتوب ادبی شمرده و در این باره گفته است:

> اگر هم بتوان کلمات قصار پندآموز را از مجموعه های قدیمی استخراج و در شمار ضرب المثلهای عامّه قرارداد، لااقل باید حدود مشخص و قاطعی درمیان آنها قایل شد و تازه در این صورت هم باید بسیار محتاط بود.[۲۷]

جای تردید نیست که محاورات عامیانه و سخنان ادبی مکتوب تأثیر متقابل دریکدیگر دارند. بسیاری از بیتها ومصراعهای فردوسی وسعدی ونظامی ودیگران جزو گفتارمردم شده وبعضی از آنها به صورت مثل سایر درآمده است. بر عکس، بعضی از شعرا هم ضرب المثلهای عامیانه را با استادی و مهارت خاصّی به نظم درآورده اند.

دهخدا چهل و پنج هزار بیت از شعرای کلاسیك ــ ازجمله پنج هزار بیت از فردوسی، چهار هزار بیت ازسعدی، دوهزارو پانصد بیت از نظامی، دوهزارو پانصد بیت ازاسدی طوسی، دوهزارو پانصد بیت از جلال الدین رومی ــ در کتاب خود نقل نموده است. اکثر این ابیات اشکال گوناگون یك ضرب المثل است که هر شاعری به سلیقهٔ خود و با بیانی خاص به رشتهٔ نظم کشیده است. تعمیم مفهوم ضرب المثل تا بدین میزان هرگز جایز نیست و تنها عباراتی را که مال خاص و بلامعارض مردم بوده (خواه فولکلوری باشد و خواه ادبی) می توان در عداد ضرب المثلها محسوب داشت. بادقّت وبررسی در این مجموعه بخوبی آشکارمی گردد که دهخدا امثال وحکم، آیات واخبار و کلمات قصار بزرگان را، بدون توجه به اینکه آیا درمیان مردم رایج ومتداول اند یا نه، جمع آوری و در کنار هم قرار داده است.

دهخدا، که در عهد انقلاب ازپیشوایان پرشور وسرسخت سادگی کلام بود، در آثار بعد خود تا حدّ زیادی از این اصل عدول کرده و به جای آنکه عبارات و مصطلحات نامفهوم ادبیّات کلاسیك

---

۲۷) ن. آ. دوبرولیوبف، *کلّیات*، مسکو، ۱۹۳۸، ج ۱، ص ۵۱۲.

ایران را برای فارسی‌زبانان معاصر روشن کند، در مجموعهٔ خود به توضیح کلماتی پرداخته که برای مردم فارسی‌زبان از هر طبقه و صنفی قابل فهم‌اند. وانگهی این توضیحات به زبان نویسندگان قدیم نوشته شده نه به زبان رایج مردم؛ ومهمتر از همه آنکه مؤلف مقدار زیادی عبارات منشیانه از نثر نویسندگان قرون اولای اسلامی یا از کتب تاریخ در این کتاب نقل کرده که هیچ گونه ارتباطی با ضرب المثلها ندارند، مانند این عبارت از تاریخ ابوالفضل بیهقی که «دولت و ملت دو برادرند که با هم بروند و از همدیگر جدا نباشند».[28]

مؤلف در این کتاب عباراتی به عنوان ضرب المثل آورده که نه تنها ضرب المثل نیستند، بلکه عامهٔ مردم از آنها بی خبرند و ممکن است بازگفتن آنها در میان مردمی که همه ایرانی اند ودر زیر پرچم دولت ایران زندگی می کنند، تخم تفرقه و نفاق بپاشد. مثلا در عبارت «اُتْرُكِ الترک وَلَوْ کانَ اَبُوکَ».[29] بعضی از تیره‌های ایرانی بر بعضی دیگر برتری داده شده اند؛ و عجب آنکه مؤلف دربارهٔ عبارت مذکور که یادگار شوم دوران نادانی و بیخبری است، دو صفحه شرح و بسط داده و برای اثبات برتری فارس بر ترک امثله و شواهدی از قدمای آن دو و از زبانهای دیگر می آورد؛ ودر پایان مطلب، به نام عذرخواهی ـــ عذر بدتر از گناه ـــ اضافه می کند که من از ترکها سخن می گویم، منظورم آذربایجانیها، ترکهای قفقازی نیستند. آنها از نژاد عالی آریائی هستند، ولی سلجوقیان آنان را ترک زبان کرده اند![30]

نقص دیگر کتاب دهخدا عبارت از ابهام مطالب، کثرت مدارک و مآخذ، و فراوانی اشعاری است که گاهی هیچ گونه ارتباطی با خود امثال ندارند.

مؤلف مانند همهٔ کسانی که در ایران و یا در خارج از ایران دربارهٔ فولکلور این کشور مطالبی نوشته اند، ضرب المثلها را گروه بندی نکرده و مثلهای فولکلوری و کتابی را از هم جدا ننموده است؛ مثلها را به قدر کافی و یا اصلا شرح و تفسیر نکرده و ضرب المثلهای عربی را به فارسی ترجمه نکرده است.

امّا با همهٔ این نکته گیریها، *امثال و حکم* دهخدا، به واسطهٔ غنای مطالب و کثرت موادی که در آن گرد آمده، نخستین اثر ارزنده در موضوع فولکلور، بخصوص ضرب المثلهای فارسی است. مؤلف دانشمند برای جمع آوری این اطلاعات میراث عظیم ادبی ملّت خود را دقیقاً مطالعه و آنچه را که کما بیش رابطه ای با امثال و حکم ایرانی داشته یا به عنوان مثل ورد زبان مردم بوده، در این اثر نفیس گردآورده است.

## امیرقلی امینی

بعد از اثر مهم دهخدا باید از آثار ارزندهٔ فولکلوریست معروف ایران، امیرقلی امینی مدیر

۲۸) *امثال و حکم*، ج ۲، ص ۸۴.
۲۹) همانجا، ج ۱، ص ۸۱.
۳۰) همانجا.

روزنامهٔ *اصفهان*، نام برد.

امینی مؤلف دو مجموعه از مثلهای فارسی است. مجموعهٔ اوّل، به نام *هزار و یك سخن*، در سال ۱۲۹۹ در چاپخانهٔ کاویانی برلین چاپ شد؛ و آن رسالهٔ کوچکی بود از ضرب المثلها بدون شرح و تفسیر که نه جامع بود نه کامل و با این همه با حسن استقبال عمومی روبرو شد و ارباب انتقاد آن را کلیدی دانستند که مؤلف به دست دیگر نویسندگان و پژوهندگان داده تا این در را بگشایند و به تعقیب و تکمیل خدمت او بپردازند. این حسن استقبال مؤلف را بدین اندیشه انداخت که کار خود را دنبال کند و تمامی امثال زبان پارسی و مخصوصاً مثلهایی را، که بیشتر در میان تودهٔ مردم اصفهان سایر است، با داستانهایی که زاییدهٔ امثال و یا امثال مولود آن داستانهاست، جمع آوری و به صورت کتابی منتشر نماید.

در سال ۱۳۲۴ اثر مهم و اساسی او به نام *داستانهای امثال* در اصفهان منتشر گردید. وی برای تنظیم این مجموعه ابتدا به کتابهایی که مؤلفان ایرانی پیش از او در این زمینه پرداخته بودند، مراجعه کرد؛ و چون جز کتاب *جامع التمثیل* و *نفایس الفنون* مأخذ دیگری به دست نیاورد، به قول خود به «بهترین مخزن و دفتر» یعنی حافظهٔ افراد مختلف مراجعه کرد و هجده سال در شهر از حضور پیشه وران و نوکرها و درشکه چیها و شوفرها، و در دهات از معاشرت کشاورزان استفاده کرد، و مواد و اطلاعات لازم را که از زبان آنان شنیده بود جمع آوری نمود. امینی، در سال ۱۳۱۷، کتاب خود را در دو جلد برای چاپ به وزارت فرهنگ ایران تسلیم کرد. امّا این کتاب هفت سال بر روی میزهای وزارتخانه خاك خورد تا سرانجام خود مؤلف، با رنج و زحمت زیاد، جلد اوّل آن را، در دو نوبت (در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۳۳) به چاپ رسانید.

امینی در میان دانشمندان ایران نخستین کسی بود که در تنظیم فولکلورها اصول «مراجعه به خود مردم» را به کار بست. پیداست که در کشوری مانند ایران مبادرت به چنین کاری با رنج بسیار و کوشش فراوان همره است، و تنها کسانی می توانند بر این دشواریها فایق آیند که عشق و علاقهٔ وافری به ملّت و فرهنگ و ادب ملّی خود داشته باشند. مؤلف خود دربارهٔ کار خویش گوید:

> پیمودن این راه کار آسانی نبود. دقّت و علاقهٔ بسیار و صبر و حوصلهٔ زیادی می خواست ــ بیشتر از آن رو که بایستی اغلب اوقات همصحبت و همنشین عوام و افراد بیسواد بوده و بنا بر گفتهٔ خودشان با آنها دل داده و قلوه بگیرم، تا اینکه بتوانم از معلومات نفیس و پرفایدهٔ ایشان استفاده نمایم... از هر یکصد نفر به کرات اتفاق می افتاد که پاسخ نود و نه نفر آنها منفی بود و صدی پنجاه نفرشان در موقع پرسش من بیش از چند مثل ساده و پیش پا افتاده در نظر نداشتند... هجده سال طول کشید تا توانستم قریب سه هزار مثل جمع آوری و بالغ بر سیصد مثل داستان دار را از اوراق کتاب و از صفحات دفتر خاطرات افراد توده به زحمت بیرون کشیده و بر روی برگهای دفترهای متعدد یادداشتهای خود نقل کنم.[۳۱]

---

۳۱) مؤلف در جای دیگر توضیح می دهد که در سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ هجری (قمری) کتابی به نام *الف کلمة وکلمة* تألیف یك نفر از اهالی بصره در امثال و حکم زبان عربی به دستش افتاده و به ترجمهٔ آن پرداخته ولی چون ترجمهٔ

متأسفانه، چنانکه گفته شد، امینی موفق نشد تمام آنچه را که از مثلهای مردم شهرنشین و ده نشین و اقوام ایرانی کُرد و لُر و بختیاری گردآورده بود، در اختیار خوانندگان خود بگذارد.

در سال ۱۳۳۳، کتاب امینی در اصفهان تجدید چاپ شد. در این چاپ، ۳۶۰ داستان با ضرب‌المثلهای آنها گرد آمده است. مؤلف در ابتدای کتاب فهرست مثلها و هفت مثل بختیاری را با داستانهای آنها با الفبای صوتی لاتین می‌آورد و توضیح می‌دهد که حتی با الفبای صوتی هم نمی‌توان خصوصیّات لهجهٔ بختیاری را ادا نمود.

از همان نظر اوّل پیداست که مؤلف سعی داشته مثلها و داستانهای آنها را به همان صورتی که از افواه عوام شنیده بی کم وکاست یادداشت نماید، چنانکه حتّی در ردیف مطالب بسیار سودمند برخی ضرب‌المثلهای رکیك و مستهجن را هم در مجموعهٔ خود وارد کرده است.

تمام داستانهایی که امینی به نام منْشأ ضرب‌المثلها در کتاب خود آورده، جنبهٔ ملّی و فولکلوری ندارد، بلکه اکثر آنها از کتابها اقتباس شده است. مثلا داستان «عقاب» را که ضرب‌المثل «از ماست که بر ماست» نتیجهٔ اخلاقی آن است، در جزو اشعار منسوب به حکیم ناصرخسرو و داستانی را که مبنای ضرب‌المثل «اگر سبیلت را چرب می کردی گربه می برد» می باشد، در مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی می یابیم. از این گونه نمونه‌ها در کتاب امینی کم نیست.

در سال ۱۳۳۳، پیتر آوری، استاد زبان فارسی دانشگاه کمبریج، که در آن هنگام در دانشکدهٔ ادبیّات تهران مشغول تکمیل اطلاعات خود در زبان فارسی بود، به مؤلف توصیه کرد که اصطلاحات عامیانه را هم به مجموعهٔ امثال خود اضافه نماید؛ و او دست به کار زد و در این کار از فرهنگ *نظام* تألیف داعی‌الاسلام و از مساعدت دوستان استفادهٔ فراوان برد؛ و نیز تفسیرهایی را که خود از امثال کرده بود با تفسیر کتاب *امثال* و حکم دهخدا تطبیق کرد و در نتیجه کتابی به نام *فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی* پدید آورد[۳۲] که، به اعتقاد مؤلف، «جامعترین کتابی است که می توان به پیشگاه ادب‌دوستان تقدیم کرد.»

مزیّت این کتاب ــ به گفتهٔ مؤلف ــ بر مجموعهٔ *امثال* و حکم دهخدا در آن است که:

> اثر ایشان ــ یعنی دهخدا ــ در چهار جلد بزرگ، شامل هزاران بیت شعر و امثال عربی است، درصورتی که اثر ناچیز من بدون این حشو وزواید صرفاً حاوی امثال و اصطلاحات زبان پارسی است؛ و، علاوه بر این، از نظر اینکه بیگانگانی که قصد آموختن زبان شیرین پارسی را دارند بتوانند به راحتی به معانی و مورد استعمال امثال و اصطلاحات این کتاب به

→

عبارات خوش آهنگ عربی به زبان پارسی، شیرین از آب درنیامده بهتر چنان دیده که خود به تألیف کتابی نظیر آن در امثال و حکم زبان پارسی بپردازد و از همان موقع در ضمن مطالعهٔ کتب و جراید و مجلات پارسی هر مثلی را یافته یا در مکالمه از اشخاص به گوش شنیده به دفتر یادداشتهای خود نقل کرده است (*فرهنگ عوام*، سرآغاز به قلم مؤلف).

۳۲) تاریخ چاپ در کتاب قید نشده است.

طور دقیق پی ببرند، برای اکثر آنها مثالی، که اغلب نزدیک به زبان ساده و بی پیرایهٔ عوام است، آوردم و یقین دارم که این عمل خود مزیّت دیگری برای این کتاب به شمار می رود.[۳۳]

مؤلف، با اعتراف به اینکه کتاب او حاوی کلیّهٔ امثال و اصطلاحات متداول بین تمام فارسی زبانان نیست، ادعا می کند که نودونه درصد امثال و اصطلاحات متداول در شهر اصفهان و نود درصد امثال و اصطلاحات متداول و مشترک در بین سایر شهرستانهای فارسی زبان را در این کتاب جمع کرده است.

## احمد اخگر ـ *امثال منظوم*

در سال ۱۳۱۸/۱۹ کتابی به نام *امثال منظوم*، تألیف سرهنگ احمد اخگر لاریجانی، در دو جلد، از چاپ بیرون آمد. در این مجموعه، قریب پنج هزار امثال و حکم گرد آمده است. طرز نگارش کتاب چنین است که ابتدا سه چهار مثل تقریباً به همان صورتی که در میان عامّه رایج است ذکر و بعد مضمون همان ضرب المثلها در یک دوبیتی گنجانیده شده است، بدین صورت:

مشتری زرنگ با فروشنده چانه می زند، شاخ و شانه زدن، سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است.

با فروشنده مشتریّ زرنگ — چانه زد، لیک شاخ و شانه نزد
هر که سنگ بزرگ را برداشت — واضحست این که بر نشانه نزد

خردمند آتش را از خود براند، آتش از خود آتش جهاند، آتش اگر رخنه کند می سوزاند، آتش دوست و دشمن نداند.

عاقل از خویش براند آتش — کاتش از خویش جهاند آتش
آتش ار رخنه کند سوزاند — دشمن و دوست نداند آتش

کتاب اخگر، با همهٔ استادی و هنرمندی که مؤلف در نظم آن به کار برده، از نظر اصول ضبط فولکلورها ارزش زیادی ندارد؛ زیرا این گونه هنرنماییها توجه خواننده را از خود ضرب المثل و از زیبایی ساده و طبیعی آن منصرف می کند.

## سلیمان حییم ـ *امثال فارسی ـ انگلیسی*

در سال ۱۳۳۴، مجموعه‌ای به نام *امثال فارسی ـ انگلیسی*، به همت سلیمان حییم، مؤلف فرهنگهای فارسی ـ انگلیسی و انگلیسی ـ فارسی، منتشر شد. این کتاب عبارت از دو قسمت

---

۳۳) فرهنگ عوام، سرآغاز به قلم مؤلف.

است:

قسمت اول امثال و تعبیرات مثلی؛ اصطلاحات مثلی. در مقدمه‌ای که مؤلف به فارسی و انگلیسی نوشته از مقام و معنی امثال و حکم در ادبیّات ملّی سخن گفته و غرض از تألیف کتاب را بیان نموده است. قسمت اوّل کتاب در حدود چهار هزار مثل و تمثیل را در بر دارد که مؤلف در نتیجهٔ بیست و پنج سال زحمت و کوشش در تألیف کتب لغت آنها را جمع آوری نموده است؛ و چنانکه خود در همان مقدمه اظهار می‌دارد، اکثر این ضرب المثلها را از زبان مردم ساده و عادی بر گرفته است. همچنین، در این قسمت، کلمات پندآموز زیادی از ادبیّات کلاسیک ایران با اشاره به مآخذ آنها ضبط شده است.

قسمت دوّم کتاب شامل بیش از سه هزار و پانصد اصطلاح و تکیه کلام و کلمات قصار و حتّی افعال مرکّبه است. در این قسمت امثال و حکم فولکلوری از امثال سایره تفکیک شده و گونه‌های مختلف امثال هم ذکر گردیده است.

هر چند این قسمت کتاب اصطلاحات و عبارات مصطلحه نام دارد، مثلها و تمثیلها و امثال سایرهٔ زیادی از تألیفات سعدی و حافظ و شعرای دیگر در آن راه یافته و، چنانکه ذکر کردیم، در این قسمت افعال مرکّب هم گنجانیده شده، در صورتی که وجود آنها در این مجموعه محلّی ندارد؛ زیرا آنها را نه جزو اصطلاحات می‌توان به حساب آورد و نه جزو عبارات اصطلاحی.[۳۴]

ایراد دیگری که به این کتاب می‌توان گرفت این است که در ترجمهٔ امثال، و مخصوصاً در مواردی که به جای ترجمهٔ عینی معادل و مترادف آنها از زبان انگلیسی نقل شده، مؤلف اصالت آنها را حفظ نکرده است.

## قصه‌ها و افسانه‌ها

افسانه خواندن و افسانه شنیدن یکی از نیازمندیهای روح آدمی است. قوّهٔ تخیّل و تصوّر مردم و اعتقادات عامیانه افسانه‌ها می‌سازد، و گویندگان و نویسندگان و خیالپرستان آنها را قالب‌ریزی می‌کنند. چنانکه می‌دانیم، حتی در کتابهای آسمانی هم قصّه‌ها و افسانه‌هایی برای ارشاد و تنبیه مردم نقل شده است.

افسانه‌ها در ادبیات منثور و منظوم ایران جایگاه رفیعی دارند. فردوسی بزرگ، آفرینندهٔ حماسهٔ ملّی ایران، و نظامی گنجوی و گویندگان دیگر پارسی از شاهان و شهریاران و پهلوانان و از کارهای شگرف آنان افسانه‌ها آورده‌اند. نثرنویسان ایران نیز، چه به صورت کتاب مستقل و چه در ضمن کتب پند و اخلاق، افسانه‌های فراوان از خود به یادگار گذاشته‌اند. امّا، علاوه بر این افسانه‌های مکتوب، قصّه‌ها و افسانه‌های زیبای بسیاری، چون گنجینه‌هایی گرانبها، در سینهٔ

۳۴) بیشتر این مطالب از مقدمهٔ کتاب *مثلها و تمثیلهای فارسی*، تألیف خالق کوراوغلی، چاپ مسکو، ۱۹۶۱ اقتباس شده است.

مردم ایران، ازروستائیان وکوه نشینان وپیرزنان، مدفون است که، چنانکه قبلا گفتیم، تا روزگاران اخیر جزوادبیات شمرده نمی شده وتنها با پیشرفت ادبیات نوین وآغاز تحقیق ومطالعه درانواع ادبیّات، میل و علاقه به گردآوری و نشر آنها در میان مردم پدید آمده است.

## کوهی

از نخستین کسانی که در این رشته به کوشش برخاستند، کوهی کرمانی بود.

حسین کوهی کرمانی چهارده افسانه از افسانه‌های شیرین و دلپسند روستایی را، که از ده نشینان و شبانان حدود کرمان و کاشان و اصفهان شنیده و در مجموعه‌ای گرد آورده بود، در اسفندماه سال ۱۳۱۴ چاپ کرد.

کوهی ازطفولیت عشق وعلاقهٔ مفرطی به ادبیّات وافسانه‌های روستایی داشت، وآنهارا ازهر کسی که می شنید لفظ به لفظ در جُنگی یادداشت می کرد؛ تا آنکه، در سال ۱۳۱۳، علی اصغر حکمت، وزیر فرهنگ، اورا ازسر کلاس درس برداشت وبرای جمع آوری ادبیّات ملّی وروستایی رسماً روانهٔ کوه وبیابان ودروددشت نمود. در تابستان آن سال، به کاشان ونطنز وابیانه واصفهان و اطراف اصفهان سفر کرد، ومقدارزیادی دوبیتی وافسانه وهتل متل وغیره جمع آوری کرد. نتیجهٔ این مسافرت همان کتاب *چهارده افسانه از افسانه‌های روستایی ایران* بود که، چنانکه گفتیم، در سال ۱۳۱۴ در تهران انتشار یافت.

مؤلف دربارهٔ این تألیف نفیس وبی سابقهٔ خود[۳۵] وازدشواریهای کار آن زمان اطلاعات جالبی می دهد:

> همه می‌دانند که قصّه‌ها همیشه در اطراف شاه و وزیر و شاهزاده و شاهزاده خانم دور می‌زند، یعنی پهلوان افسانه‌ها شاه و وزیر هستند. البتّه کسانی که در مطبوعات سروکار دارند می‌دانند که در آن زمان چگونه مطبوعات سانسور می شدند، حتّی کتابهای ادبی معروف امثال سعدی و حافظ و مثنوی... کتاب *چهارده افسانه* را آقای حکمت دستور دادند؛ ادارهٔ انتشارات وزارت فرهنگ قرارچاپ *چهارده افسانه* را با نویسنده بستند؛ من هم سفارش چاپ کتاب را دادم به چاپخانهٔ مجلس و مشغول کار شدم. وقتی که کتاب در شرف اتمام بود، یکمرتبه در ادارهٔ انتشارات وزارت فرهنگ از طرف سانسور شهربانی کودتا شد. اوّل کتاب توقیف گردید؛ پس از آن، نویسنده و رئیس ادارهٔ انتشارات تحت تعقیب درآمدیم... حالا گناه ما چه بود؟ــ گناه ما اوّل برای این قصّه‌ها بود که تمامش اسم شاه ووزیر است واین توهین به مقام سلطنت است؛ واین قصّهٔ «پسر صیّاد» که توهین مسلّم به مقام باعظمت شاهنشاهی ایران تلقّی شد. علی ایّ حال، کتاب توقیف شد... چهل وچند روزهم نویسنده توقیف شدم. پس از آنکه معلوم شد ما مقصودی نداشتیم، آزاد شدیم. نشستیم گرد یکدیگر راه حلّی پیدا کنیم. قرار بر این شد اولا که قصّهٔ «پسر صیّاد» اصلا

۳۵) می گوییم «بی سابقه»، زیرا اطلاع ندارم که کسی ازخود ایرانیان پیش ازاو به چنین کاری دست زده باشد.

چاپ نشود، دوّم اینکه راجع به شاه و وزیر به جای شاه «خواجه ملك التجار» بگذاریم و به جای وزیرش هم «میرزای ملك التجار» باشد. در بعضی قصّه‌ها هم، چنانکه به کسی برنخورد، به جای پادشاه «حاکم» هم می‌توان گذارد و به جای وزیر «رئیس دفتر». خلاصه با این افتضاح ما چهارده افسانه را چاپ کردیم...»[۳۶]

این کتاب با اینکه آن را مسخ کرده و کاملا از لطف و زیبایی اوّل انداخته بودند، باز خیلی سر و صدا راه انداخت و در خارج از کشور پرفسور کریستن سن آن را به زبان آلمانی و پرفسور هانری ماسه به فرانسه ترجمه کردند.

بعد از بیست سال، مؤلف آن قصّه‌ها و افسانه‌ها را همان طور که جمع آوری شده بود بی تغییر و تحریف با یك قصّهٔ اضافی و با تصاویری از نقّاشیهای تجویدی به مناسبت هر قصّه، در مهر ماه سال ۱۳۳۳، دوباره به نام *پانزده افسانهٔ روستایی* چاپ کرد.[۳۷]

## هدایت

صادق هدایت، چنانکه گفتیم، از مدتها پیش به جمع آوری آثار فرهنگ عوام برخاسته و در سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۲ کتابهای *اوسانه* و *نیرنگستان* را منتشر کرده بود. در شمارهٔ آبان ماه ۱۳۱۸ مجلهٔ موسیقی، که وی سالها از همکاران دایمی آن بود، شرح کوتاهی به عنوان «متلهای فارسی» به چاپ رسانید و در پایان آن، دو قصهٔ *آقا موشه* و *شنگول منگول* را به عنوان نمونه آورد؛ و بعد، در شمارهٔ دوم سال دوّم همان مجلّه، با عنوان «افسانه برای خردسالان»، و در شمارهٔ ششم و هفتم سال سوّم آن، با عنوان «متلهای عوامانه» دو قصهٔ دیگر *لچك کوچولوی قرمز* و *سنگ صبور* را چاپ کرد.

با ابتکار هدایت، مجلهٔ موسیقی از مردم درخواست کرد افسانه‌هایی را که یادداشت کرده‌اند برای مجله بفرستند؛ و هدایت نسخه‌های متعددی را، که از سرتاسر کشور می‌رسید بدقت بررسی می‌کرد و با هم می‌سنجید و برای نقل در رادیو آماده می‌ساخت و بعضی از این افسانه‌ها را مجلّه با ذکر نام و شهرت تهیه کنندگان و توضیحات هدایت در شماره‌های خود به چاپ می‌رساند.

## صبحی

روز چهارشنبه چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۱۹، ساعت شش بعد از ظهر، دستگاه پخش صدای

---

۳۶) مقدمهٔ مؤلف بر کتاب *پانزده افسانهٔ روستایی*، تهران، ۱۳۳۳.

۳۷) آن پانزده افسانه عبارتند از: پسر صیّاد، قصهٔ حضرت موسی و مرد آبکش، درویش جادوگر، قصهٔ دختر تاجر و ملّا، کچل گاوچران و دختر کدخدا، سه نفر آخوند مکتبدار، قصهٔ شاهزاده اسماعیل و عرب زنگی، نجما و دختر پادشاه، مفل دختر، کمالا و شفانون، قلعهٔ وشا (وشاق)، قصهٔ رمّال باشی دروغی، قصهٔ پسر تاجر، قصهٔ تاجر و قاضی و بهلول، قصهٔ دختر خیاط و پسر پادشاه.

تهران (رادیو ایران) گشایش یافت؛ و روز جمعه ششم اردیبهشت‌ماه صبحی مهتدی، «پدر بچّه‌ها»، نخستین سلام خود را خطاب به فرزندان خویش فرستاد، و نخستین قصّه‌اش را به نام *عمو ماندگار* از رادیو ایراد کرد.

فضل‌الله صبحی مهتدی، فرزند محمدحسین، در شهر کاشان به دنیا آمد. نیایش، حاجی ملّاعلی اکبر، از دانشمندان مسلمان بود و در شهر کاشان در برزن پنجه شاه می‌زیست؛ و چون زنش از بابیان بود، فرزندان خود را به کیش بابی و بعد بهایی درآورد. برادران به سبب شورشی که در کاشان برخاست به تهران کوچ کردند؛ و محمدحسین، پدر صبحی، که کوچکترین آنها بود، در تهران زن گرفت و صبحی از زن اوّل او به دنیا آمد. زن سوّم محمدحسین با مادر صبحی بدرفتاری می‌کرد، تا جایی که وی ناچار طلاق گرفت و به خانهٔ پدر رفت، و صبحی در هفت سالگی از مادر جدا شد و زیردست زن پدر افتاد، و در آستانهٔ یازده سالگی بود که مادرش درگذشت.

صبحی در شش سالگی نزد پدر *ایقان* می‌خواند، و روزها نزد زنی خواندن و نوشتن فارسی یاد می‌گرفت. سپس در آموزشگاه «تربیت» بهائیان به تحصیل پرداخت و در بیرون از آموزشگاه نزد بزرگان بهائی رازهای کیش تازه را فرا گرفت.

مدتها گذشت و پدرش اورا به قزوین فرستاد؛ و او از قزوین با یکی از مبلّغین بهائی به زنجان، و از زنجان به آذربایجان، و از آذربایجان به تفلیس و باکو و عشق آباد و بخارا و سمرقند و تاشکند و مرو سفر کرد؛ و در عشق آباد بود که انقلاب بزرگ روس پدید آمد. صبحی از عشق آباد به باکو آمد و از راه آستارای روس به ایران بازگشت؛ و پس از چندی، در آموزشگاه «تربیت»، که خود در آنجا درس خوانده بود، معلّم شد.



جنگ جهانی اوّل به پایان می‌رسید که صبحی با کاروانی از بهائیان از راه باکو و استانبول و بیروت رهسپار عکّا شد، و با عبدالبهاء دیدار کرد؛ و چندی سمت کاتبی عبدالبهاء را داشت و نزد او بسیار گرامی بود. دوماه و نیم پیش از مرگ عبدالبهاء مأمور تبلیغ شد و با فاضل مازندرانی به بیروت و اسکندرون و قبرس و استانبول و باتوم و تفلیس و باکو رفت، و از آنجا به ایران آمد و در قزوین خبر فوت عبدالبهاء را شنید.

از نوشته‌های صبحی چنین برمی‌آید که وی توقعاتی از دستگاه بهائی داشته و برآورده نشده است. در *پیام پدر*، که یك اوتو بیوگرافی است، در صفحهٔ ۱۷۷ می‌نویسد:

> در میان بهائیان من چشم براه و گوش بزنگ چیز دیگر بودم و با خود می‌گفتم اگر عبدالبهاء خواستنامه‌ای نوشته در آن نامی از من برده و کاری به من سپرده و دست کم سفارش مرا کرده است!

صبحی، در دورهٔ ریاست روحانی شوقی، سفری به قزوین و همدان کرد؛ و از آنجا باز به قزوین و بعد به آذربایجان رفت؛ و چندی در آنجا بود تا به تهران آمد. در این هنگام بود که به حکم محفل روحانی از یاران رانده شد و پدرش از وی بیزاری جست و چندی بیکار و گرسنه و سرگردان ماند و از بهائیها آزارها دید.

در سال ۱۳۱۱، بار دیگر به آذربایجان رفت و با مشهدی محمدحسن آقامحبو بعلی شاه، از اقطاب سلسلهٔ نعمت اللهی در مراغه، ملاقات کرد. و دست ارادت به او داد و در جرگهٔ درویشان درآمد؛ و چون به تهران بازگشت، *کتاب صبحی* را، که در آن زندگی گذشتهٔ خود را شرح داده بود، چاپ کرد.

صبحی سالها آموزگاری مدرسهٔ سادات و سپس آموزگاری مدارس امریکایی را داشت؛ و بعد، در سال ۱۳۱۲، کارمند فرهنگ شد و در هنرستان عالی موسیقی به تعلیم زبان و ادب فارسی پرداخت؛ و در سال ۱۳۱۶، به دانشکدهٔ حقوق منتقل و در آنجا مشغول تدریس شد، ولی بیش از یك سال در آنجا نماند و به هنرستان موسیقی بازگشت.

پیر داستانسرای ایران، چنانکه گفتیم، از نخستین آدینهٔ اردیبهشت ۱۳۱۹ گفتارهای خود را در رادیو آغاز نمود؛ و از آن پس، هر روز جمعه و بعضی شبها برای بچه‌ها داستانسرایی و قصّه‌خوانی می‌کرد،[۳۸] تا آنکه، در سال ۱۳۳۸، به بیماری سرطان مبتلا شد و یك بار برای معالجه به لندن رفت، امّا بی نتیجه بازگشت؛ و بامداد روز پنجشنبه ۱۷ آبانماه ۱۳۴۱، در بیمارستان تاج پهلوی، لب از گفتن فرو بست، و در مقبرهٔ ظهیر الدوله به خاك سپرده شد.

صبحی، در ضمن قصّه‌سرایی از رادیو، به این فکر افتاد که قصّه‌های فارسی را جمع‌آوری نماید. از این رو، از طریق رادیو از همهٔ مردم تهران و شهرستانها خواهش کرد قصه‌هایی را که سینه به سینه به آنها رسیده است به روی کاغذ آورده برایش بفرستند. مردم این دعوت را اجابت کردند؛ و در نتیجه، مقدار زیادی از افسانه‌های کهن و نو جمع‌آوری شد؛ و او آن قصّه‌ها را، که هر یك از شهرستانی فرستاده شده بود، بدقت مطالعه و از میان آنها آنچه را قدیمیتر و اصیلتر تشخیص داد انتخاب کرد؛ و در بهمن ماه سال ۱۳۲۳، مقداری از آن افسانه‌های ملّی را که «پایهٔ متین و بینظیری برای زبان و ادبیات فارسی است» در تهران به چاپ رساند؛ و دو سال بعد، در آخر سال ۱۳۲۵، جلد دوّم این مجموعه را انتشار داد.[۳۹]

وقتی که جلد اوّل *افسانه‌ها* پخش شد، تقریباً همهٔ روزنامه‌ها و مجلّات ایران از آن سخن گفتند. رادیو لندن، در برنامهٔ فارسی خود، آن را مورد بحث قرار داد؛ و از مسکو، کتابخانهٔ معروف لنین، نامهٔ تشویق‌آمیزی به مؤلف نوشت و چند جلد از افسانه‌ها و فولکلورهای تاجیك و قصّه‌های آذربایجانی و آثار نفیس دیگری برای او فرستاد و به نقل خود صبحی «سنگی که استادان

۳۸) این برنامه‌ها تا پایان عمر صبحی ادامه داشت و تنها در سال ۱۳۲۴، که صدرالاشراف نخست وزیر بود، ادارهٔ کلّ رادیو برنامهٔ صبحی و بچّه‌ها را حذف و صبحی و چند نفر از دوستان او را از کار برکنار کرد.

۳۹) در جمع‌آوری افسانه‌ها، به اعتراف خود مؤلف، دکتر شهید نورائی و صادق هدایت کمکهای شایان کردند؛ و طبق توضیحاتی که حسن قائمیان در *خرجسونه‌ها*، مهرماه ۱۳۳۳ و بعدها در *شیادیهای ادبی و آثار صادق هدایت*، تیرماه ۱۳۵۴ داده، مجموعهٔ قصّه‌هائی که قصّه‌خوان رادیو به نام خود چاپ کرده همه حاصل زحمات و راهنماییهای صادق هدایت بوده است.

ساختمان به دور افکندند آرایش ایوان شد.»[۴۰]

جلد اوّل *افسانه‌ها* محتوی ۱۶ افسانه[۴۱] و جلد دوم آن شامل ۱۷ افسانه است.[۴۲]

بعد صبحی دو دفتر دیگر از کهنه‌ترین و اصیلترین افسانه‌های نغز فارسی را، که به قول خود «از سینه‌ها بیرون کشیده و بر کاغذ آورده بود»، با روایات مختلف فراهم آورد، و جلد اوّل آن را در مهرماه سال ۱۳۲۸ و جلد دوّم را با مقدمه‌ای از یان ریپکا، خاورشناس چك، در سال ۱۳۳۱ چاپ کرد.

جلد اول *افسانه‌های کهن* ۲۰ افسانه[۴۳] و جلد دوّم ۱۸ افسانه داشت.[۴۴]

از آن پس، در نوروز سال ۱۳۳۰، افسانهٔ *دژ هوش‌ربا*، و در نوروز سال ۱۳۳۱ داستانهای *دیوان بلخ* با مقدمه‌ای از عباس اقبال، و در اردیبهشت سال ۱۳۳۳ *افسانه‌های بوعلی سینا*[۴۵] انتشار یافت.

داستان دژ هوش‌ربا، که از داستانهای باستانی ایران بود، جلب توجه زیاد کرد. دانشمندان جهان آن را پسندیدند و اتحادیّهٔ کتابخانه‌های امریکا آن را جزو کتابهای باارزشی که در کشورهای مختلف جهان برای کودکان نوشته شده است انتخاب کرد و در شهر بالتیمور و بعد در واشنگتن به معرض نمایش گذاشت. صبحی این افسانه را در میان قصّه‌هایی که از گوشه و کنار کشور برایش فرستاده بودند یافت و با مطالعهٔ آن دریافت که این داستان همان است که آن را جلال‌الدین محمد بلخی در دفتر ششم مثنوی آورده ولی به پایان نرسانده است.



## امیرقلی امینی

تازه‌ترین تألیف مهمّی که در این رشته می‌شناسم، کتابی است که امیرقلی امینی، مدیر روزنامهٔ *اصفهان*، در سال ۱۳۳۹ چاپ کرده و سی افسانه از افسانه‌های محلّی اصفهان را در آن گرد آورده

---

۴۰) گفتهٔ داود پیغمبر(ع). مزامیر، ۱۱۸.

۴۱) بدین قرار: گل خندان، نمدی، بزی، راه و بیراه، خیر و شرّ، مرغ سعادت، سعد و سعید، گل زرد، نخدو، جستیك نخودی، نخودی و دیو، گوسفندی، رمّالباشی، خاله‌قورباغه، خاله گردن‌دراز، سکینه آوردی.

۴۲) بدین شرح: نمکی، ملی، نمکك، ملك خسرو، ماه پیشانی، کرّه دریائی، گاو پیشانی سفید، نارنج و ترنج، نارنج، شاه و وزیر، چل گیس، چل گره‌مو، کچلك، بوعلی، قاطر و آفتابه، سنگ صبور، مرد سه‌زنه.

۴۳) عبارت از: یکی بود یکی نبود، دویدم و دویدم، بزِ زنگوله‌پا، گرگ و هفت بزغاله، بلبل سرگشته، خاله سوسکه، کك به تنور، خروسك پریشان، کلاغ لجباز، غوزه، گنجشگ، دم‌دوز، پیره‌زن، کدو قلقله‌زن، کدو، شیر شکر، روباه و لك‌لك، شیخ روباه، زور، گنجشگ دنبك‌زن.

۴۴) شامل روباه پیر، بوپك، روباه سیاه‌پوش، شغال، روباه و خرس، سگ پیشنماز، کلاغ و روباه، لجباز، عروس و مادرشوهر، پیله‌ور، شاهزاده و مار، ملك ابراهیم، شغال بی‌دم، پیره‌زن و شغال، دیوانگان، عروس و مادرشوهر خل، دختر قاضی، گرگ خونخوار و روباه افسونکار.

۴۵) حاوی دوازده افسانه: سرگذشت بوعلی، بوعلی و بیمار، حکایت عاشق، مالیخولیایی، گربهٔ بیمار، بوعلی‌سینا، بوعلی، بوعلی و استاد، خواجه بوعلی، ای وای، دفتر جهان‌نما، استاد بوعلی.

است.

امینی، چنانکه می‌دانیم، ابتدا به جمع‌آوری امثال و داستانهای امثال پرداخت؛ و چون کارهایش مورد تشویق و استقبال واقع شد، از همان موقع به فکر جمع‌آوری قصه‌ها و افسانه‌های محلّی افتاد.

کتاب *سی افسانه*، به اظهار مؤلف، مجموعهٔ کوچک و مختصری از افسانه‌های زیادی است که وی به زبان محلّی اصفهان و بختیاری جمع‌آوری کرده؛ ولی چون چاپخانه‌های اصفهان مجهّز به حروف اِعراب‌دار نبوده‌اند، ناگزیر شده که افسانه‌های مزبور را، که قبلاً به زبان محلّی مردم اصفهان نوشته بوده، به لفظ قلم برگرداند تا چاپ آن آسان شود.[۴۶] با این همه، به استثنای دو سه داستان که با قلم ادبی به رشتهٔ تحریر کشیده شده و مؤلف اقرار دارد که اشتباهی بوده که بیست و پنج سال قبل یعنی موقع تألیف و تنظیم آنها کرده، در سایر داستانها تمامی ریزه کاریها و اصطلاحات و تشبیهات و استعارات عامیانه را به صورت اصلی در خلال عبارات آورده، و اکثر اصطلاحاتی را که بیم آن می‌رفته برای خوانندگان سایر شهرستانها نامفهوم باشد در ذیل صفحات تفسیر و توضیح کرده، و برای نمونه، سه داستان اوّل کتاب را تقریباً با همان لهجه و کلمات شکستهٔ مردم اصفهان نگاشته تا زمینه‌ای از طرز بیان آنها برای آیندگان و مردم سایر شهرستانها در دست باشد.

مؤلف، در پایان مقدمه‌ای که برای کتاب نوشته، اظهار امیدواری کرده که روزی به نشر بقیهٔ افسانه‌های محلّی بختیاری، که «بدون شك از شیرینترین و جذابترین دانش عوام، یکی از قدیمی‌ترین و شاید هم خالصترین تیره‌های ایرانی است»، پس از بیست و هفت سال که از تاریخ گردآوری آنها گذشته، موفق گردد!

## ترانه‌ها

ترانه‌های عامیانه، یعنی اشعاری که در میان تودهٔ مردم رواج دارد و اغلب همراه با ساز و آواز خوانده می‌شود، نیز یکی از ذخایر گنجینهٔ ادبیّات ملّی ایران است.

گوینده و سرایندهٔ این ترانه‌ها و تاریخ پیدایش آنها معلوم نیست. اینها در شالیزارها و چایکاریها، زیر سقف کلبه‌ها و کومه‌های دهقانان، در دامن کوهها و آغوش کشتزارها و در میان گلّه‌های گاو و گوسفند همراه با نی شبانان و زنگ کوچ قبایل و طوایف به وجود آمده است. گاهی در شب تار یا لب جویباری نالهٔ هجر یا فریاد شوق دیداری از سینهٔ مرد یا زنی برخاسته و به زبانها افتاده و دیگران آن را زمزمه کرده‌اند؛ و این ترانه‌ها، یا در حقیقت «ناله‌ها و فریادها»، زبان به زبان و سینه به سینه گشته و غالباً دچار تغییرات و تحریفات شده و اینك به صورتی که دارند، به دست ما رسیده‌اند.

---

۴۶) این کار مایهٔ تأسف است. فولکلورها باید با همان لهجهٔ مردم و همچنانکه از زبان خود آنها شنیده می‌شود، بی‌هیچ دخل و تصرّفی ضبط گردد.

این جملات ساده و پرشور و آهنگدار، که همچون اشعار رسمی زیاد در بند وزن و قافیه نیستند، روح آزاد و زندگی ساده و بی تکلف مردم را تجلّی می دهند و با عشقها و امیدها و عواطف و هیجانات این مردم ساده و یا با وصف جلوه ها و زیباییهای طبیعت موج می زنند.

ترانه ها هم مانند افسانه ها و دیگر دانشهای مردم در ایران مورد توجه نبوده اند و کسی آنها را جمع آوری و طبقه بندی نکرده است. در این رشته هم، کار و کوشش استادان و خاورشناسان بیگانه، اگر چه زیاد نبوده، ولی به هر حال قابل ستایش است.

## هدایت

گفتیم صادق هدایت در ۱۲ مهرماه سال ۱۳۱۰ رسالۀ مختصری در ۳۶ صفحه، به نام *اوسانه*، چاپ کرد که مقداری از ترانه های بچه ها، ترانه های دایه ها و مادران، بازیها، معمّاها و ترانه های عامیانۀ بسیار معروف را در آن گردآورده بود.[۴۷] در دیباچۀ این رساله گفته شده است:

> ایران رو به تجدد می رود... و آنچه قدیمی است منسوخ می گردد. تنها چیزی که در این تغییرات مایۀ تأسف است، فراموش شدن و از بین رفتن دسته ای از افسانه ها، قصّه ها، پندارها و ترانه های ملّی است که از پیشینیان به یادگار مانده و تنها در سینه ها محفوظ است... چقدر شاعرانی که دیوانشان به چاپ رسیده، ولی امروز کسی آنها را نمی خواند و نمی شناسد... ولی همین ترانه های عامیانه که به نظر مسخره آمیز نگاه می کنیم، در صورتی که هنوز ورد زبانهاست، که خودمان در بچگی خوانده ایم و حالا هم داریم که بشنویم ــ اگر زیادی و بیخود بود تاکنون از بین رفته بود. پس نکته ای هست که از آنها نگهداری کرده و یا برای این است که مناسب و به فراخور روحیۀ مردم درست شده و چون گویندۀ آنها از تودۀ عوام بوده بهتر توانسته است این کار را انجام بدهد. برخی از آنها به اندازه ای خوب و دلچسب است که نه تنها در یك شهر یا یك ولایت رواج دارد، بلکه در سرتاسر ایران در ده کوره ها، و همچنین در شهرهای بزرگ به زبانهای بومی با تغییر جزئی خوانده می شود....

## کوهی

همزمان با انتشار *اوسانه*، کوهی کرمانی ۱۲۰ ترانه از ترانه های ملّی را، که از کوهستانیان و روستائیان کرمان شنیده بود، در رساله ای به نام *ترانه های ملّی ـ فهلویات*،[۴۸] به طور نمونه، طبع و نشر کرد. چاپ این ترانه ها در محافل ادبی شور افکند؛ و در همان سال، پرفسور هانری ماسه،

---

۴۷) هدایت در سال ۱۳۱۸ مقاله ای به نام «ترانه های عامیانه» در شماره های ۶ و ۷ دورۀ اوّل مجلۀ موسیقی نوشت که در واقع متمم و مکمل *اوسانه* بود؛ بدین معنی که بعضی از متونی که در این مقاله آمده همان متن کاملتر ترانه های اولیّه است و بعضی دیگر با آنچه در اوسانه ضبط شده بود تفاوتهایی دارد.

۴۸) تهران، آذرماه ۱۳۱۰.

خاورشناس فرانسوی، آنها را به فرانسه و کریستن سن دانمارکی به زبان آلمانی ترجمه کرد، و به انگلیسی و روسی هم ترجمه شد[۴۹] و نسخه‌های فارسی آن به اندك مدتی به فروش رفت.

کوهی ترانه‌ها را، با عشق و علاقهٔ مفرطی که به ادبیّات و افسانه‌های روستایی ایران داشته، از هر کس می‌شنیده در دفتری یادداشت می‌کرده و بیشتر آنها را در سفرهای خود گرد آورده است. مؤلف در سالهای ۱۲۹۷/۱۲۹۶ پیاده، به همراه کاروانیان، از کرمان به تهران و از تهران به کرمان و چند ماه بعد باز از کرمان به شیراز سفر کرده و در بین راه، که با تأنّی راه می‌پیموده، این ابیات را از زبان مردم دهات و قصبات و کاروانیان و ساربانان شنیده؛ و همچنانکه شنیده یادداشت کرده؛ و در سال ۱۳۰۹، که در کرمان از زندان آزاد شده، باز مدتی در میان دهات و ایلات کرمان گشته و مقدار زیادی جمع‌آوری کرده؛ و در تهران، به تشویق ملك‌الشعرای بهار و با مقدمه‌ای به قلم او،[۵۰] آنها را پاکنویس نموده و، چنانکه گفته شد، به چاپ رسانیده است.

کوهی، هفت سال بعد، مجموعهٔ جدیدی از ترانه‌های روستایی به نام *هفتصد ترانه* انتشار داد.[۵۱] وی این ترانه‌ها را از اقطار مختلف کشور جمع‌آوری و با حفظ مختصات لهجهٔ محلّی بدقت یادداشت کرده و در کتاب خود ملاحظاتی نیز به آنها افزوده بود و روی هم رفته، این مجموعه اهمیّت زیادی داشت و به پیدایش علم فولکلور ملّی ایران کمك بسیار کرد.

بعد از کوهی، کسان دیگری نیز ترانه‌ها و دوبیتیهای روستایی را از گوشه و کنار کشور جمع‌آوری کردند و به صورت کتاب مستقل یا به تفاریق در روزنامه‌ها و مجلّات انتشار دادند. از جمله محمد قهرمان، که خود شاعر هم هست، در حدود دو هزار دوبیتی از ناحیهٔ تربت حیدریّه را با دقّت کافی و حفظ اصالت آنها و ضبط بعضی لغات با حروف لاتین جمع‌آوری کرد و این مجموعه را *فریادهای تربتی* نامید. نمونه‌هایی از آن را، با مقدمهٔ مهدی اخوان ثالث، در روزنامهٔ *ایران ما*ـــ شمارهٔ ۳۰۳ و مابعد ـــ انتشار داد.

دکتر محمد مکری قسمتی از ترانه‌های مناطق کردنشین ایران را با مقدمهٔ مشروح و ترجمهٔ فارسی آنها به چاپ رسانید.

در سال ۱۳۳۸، ابراهیم شکورزاده ۵۰۴ ترانه از ترانه‌های روستایی خراسان را منتشر کرد. مؤلف این ترانه‌ها را، که به زحمت زیاد و به گفتهٔ خود «سالها دربدر، یکدانه یکدانه از اینجا و آنجا به اقوال مختلف یافته و جمع کرده» بود، هم با الفبای ایرانی و هم با علاماتی که از الفبای صوتی لاتین گرفته به صورت پاکیزه‌ای ضبط کرده و در پایان کتاب نیز فهرستی از لغات و کلمات محلّی ناشناسی که در متن آمده با هر دو الفبا به دست داده است.

---

۴۹) این کتاب، در سال ۱۳۲۶، توسط پرفسور دونالد ویلبر، معاون بنگاه پوپ، و با همکاری و همراهی زین‌العابدین مؤتمن کلمه به کلمه به انگلیسی ترجمه شد.

۵۰) در این مقدمه، از وزن دوبیتیها و رابطهٔ آنها با فهلویات و بعضی مطالب دیگر به تفصیل سخن رفته بود.

۵۱) تهران، ۱۳۱۷.

از مجلّات ایران بخصوص مساعی مجلّهٔ *پیام نوین*، که در هر شماره نمونه‌هایی از ترانه‌ها و اقسام دیگر گفته‌ها و سروده‌های مردم نشر می کرده، سزاوار ستایش است.

## کتابنامه


آزموده، ابوالفضل: «صبحی (به مناسبت یکمین سال درگذشت او)»، *پیام نوین*، سال ششم، شمارهٔ ۲.

اخگر، سرهنگ احمد لاریجانی: *امثال منظوم*، تهران، ۱۳۱۸.

اخوان ثالث، مهدی: «فریادهای تربتی»، روزنامهٔ *ایران ما*، شمارهٔ ۳۰۳.

امینی، امیرقلی: *هزار و یك سخن*، برلین، ۱۲۹۹.

ـــــ: *داستانهای امثال*، چاپ اوّل، اصفهان ۱۳۲۴؛ چاپ دوّم، اصفهان، ۱۳۳۳.

ـــــ: *فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی*، تهران، ؟

ـــــ: *سی افسانه از افسانه‌های محلّی اصفهان*، اصفهان، ؟

حییم، س. : *امثال فارسی و انگلیسی*، تهران، ۱۳۳۴.

دهخدا، علی‌اکبر: *امثال و حکم*، چهار جلد، تهران، ۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۰.

زرّین کوب، عبدالحسین: «دربارهٔ افسانه‌های عامیانه»، مجلّهٔ *سخن*، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۱۲ و دورهٔ ششم، شمارهٔ ۴.

شکورزاده، ابراهیم: *ترانه‌های روستایی خراسان*، تهران، ۱۳۳۸.

صبحی مهتدی، فضل‌الله: *کتاب من*، تهران، ۱۳۱۲.

ـــــ: *پیام پدر*، تهران، ۱۳۳۴.

ـــــ: *افسانه‌ها*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳.

ـــــ: *افسانه‌ها*، ج ۲، تهران، ۱۳۲۵.

ـــــ: *افسانه‌های کهن*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۸.

ـــــ: *افسانه‌های کهن*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۱.

ـــــ: *دژ هوش‌ربا*، تهران، ۱۳۳۰.

ـــــ: *داستانهای دیوان بلخ*، تهران، ۱۳۳۱.

ـــــ: *افسانه‌های بوعلی سینا*، تهران، ۱۳۳۳.

علی‌یف، ر.؛ برتلس، آ.؛ عثمانف، ن. : *افسانه‌های فارسی*، (مقدمه به قلم کمیسارف)، مسکو، ۱۹۵۸.

کریستن‌سن، آرتور: «قصه‌های ایرانی»، مجلّهٔ *سخن*، دورهٔ هفتم، شماره‌های ۱ ـ ۳.

کمیسارف، د. س.: «مقدمه بر قصه‌های فارسی»، ترجمهٔ ابوالفضل آزموده، مجلّهٔ *پیام نوین*، سال ششم، شمارهٔ ۶.

ـــــ: «مقدمه بر کتاب مثلها و تمثیلهای فارسی»، ترجمهٔ ابوالفضل آزموده، مجلّهٔ *پیام نوین*، سال ششم، شمارهٔ ۵.

کوراوغلی، خالق حسینوویچ: *مثلها و تمثیلهای فارسی*، (به روسی)، مسکو، ۱۹۶۱.
کوهی کرمانی، حسین: *ترانه‌های ملّی ـ فهلویّات*، تهران، ۱۳۱۰.
ـــــ: *چهارده افسانه از افسانه‌های روستایی ایران*، تهران، ۱۳۱۴.
ـــــ: *پانزده افسانه از افسانه‌های روستایی ایران*، تهران، ۱۳۳۳.
ـــــ: *هفتصد ترانه از ترانه‌های روستایی ایران*، تهران، ۱۳۱۷.
محجوب، محمدجعفر: «داستانهای عامیانهٔ فارسی»، مجلهٔ سخن، دورهٔ دهم، شمارهٔ ۱.
ـــــ: «افسانه، قدیمیترین میراث فرهنگی بشر»، *نامهٔ فرهنگ*، شماره‌های ۱ و ۲، دی و بهمن ۱۳۴۰.
مرتضوی فارسانی، سیدکمال‌الدین: *امثال و واژه‌های محلّی*، ؟
ـــــ: *داستانهای امثال*، اصفهان، ۱۳۴۰.
م. س. پ. : *ترانه‌های کردی*، تهران، ؟
مسرور،حسین سخنیار اصفهانی: *امثال سایر*، تهران،؟
مکری، دکترمحمد: *گورانی یا ترانه‌های کردی*، تهران، ۱۳۲۹.
هدایت، صادق: *اوسانه*، تهران، ۱۳۱۰.
ـــــ: نیرنگستان، (دیباچه به قلم مؤلف)، تهران، فروردین ۱۳۱۱.
ـــــ: «ترانه‌های عامیانه»، مجلهٔ موسیقی، دورهٔ اوّل، شماره‌های ۶ و ۷، شهریور ۱۳۱۸.
ـــــ: «فولکلوریا فرهنگ توده»، مجلهٔ سخن، دورهٔ دوّم، شماره‌های ۳ـ۶، اسفندـخرداد ۱۳۲۴.
ـــــ: «پیدایش فولکلور»، مجلهٔ *ایران آباد*، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۳۹.
یغمائی، حبیب: «داستان دوستان ــ کوهی کرمانی»، مجلهٔ *یغما*، سال بیست و دوّم، اردیبهشت ۱۳۴۸.

# بخش هفتم

# گویندگان

## ۱ ـ بهار (محمدتقی)

میرزامحمدتقی ملک‌الشعرای بهار در تاریخ ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۰۴ق (آذرماه ۱۲۶۵) در شهر مشهد پا به عرصهٔ زندگی نهاد. پدرش، حاج میرزامحمدکاظم متخلص به صبوری، ملک‌الشعرای آستان قدس رضوی بود و در عهد خود از فضلا و شعرای بنام خراسان به شمار می‌رفت.

بهار تحصیلات مقدماتی را نزد پدر گذراند و علوم متداولهٔ زمان را در خدمت ادیب نیشابوری و دیگر استادان مشهور خراسان فرا گرفت. از اوان کودکی شعر می‌سرود و در این فن به حدّ کافی پیشرفت کرده بود. بعد از مرگ پدر (در سال ۱۳۲۲ق) به فرمان مظفرالدین شاه به جای پدر نشست و لقب ملک‌الشعرایی یافت.

بهار از چهارده سالگی به اتفاق پدرش در محافل آزادیخواهان حاضر می‌شد؛ و دو سال بعد از مرگ پدر، هنگامی که به سال ۱۳۲۴ق جنبش آزادیخواهی در کشور پدید آمد، به جمع مشروطه‌طلبان خراسان پیوست؛ و در سالهای ۱۳۲۵/۲۶ که بین شاه و ملّت کشاکش افتاد، نخستین اشعار پرشور سیاسی و اجتماعی خود را در روزنامهٔ *خراسان*، که محرمانه در مشهد چاپ می‌شد، به خدمت مشروطه و آزادی گماشت.

جدال شاه و ملّت به پیروزی آزادیخواهان پایان یافت. در مشهد، حزب دمکرات قدرت کافی بهم زد و کمیتهٔ حزب در اواخر سال ۱۳۲۸ق انتخاب گردید. بهار، که یکی از اعضای کمیته بود، روزنامهٔ *نوبهار* را به امتیاز و مسئولیت خود، به عنوان ناشر افکار حزب دمکرات خراسان انتشار داد.

در اواخر سال ۱۳۲۹ق روسها به دولت ایران اولتیماتوم دادند و در نتیجهٔ آن درهای مجلس دوّم بسته شد و دیکتاتوری ناصرالملک آغاز گشت. در این هنگام، روزنامهٔ *تازه بهار* مشهد، که به جای *نوبهار* منتشر می‌شد، با مقدماتی آتشین به قلم بهار مردم را به فداکاری و جهاد تشویق می‌نمود؛ ولی این روزنامه هم به دستور دولت توقیف شد، و بهار با نُه نفر دیگر از دمکراتها از مشهد به تهران تبعید گردید.

این تبعید هشت ماه طول کشید؛ و بهار در آخر سال ۱۳۳۰ق به مشهد بازگشت، و در سال ۱۳۳۲ روزنامهٔ *نوبهار* را از نو دایر کرد و اوّلین بار مقالاتی در پیرامون آزادی زنان در آن منتشر ساخت.

جنگ بین‌الملل اوّل در گرفت و بهار، به پیروی از مردم روشنفکر آن زمان و به علت کینهٔ

دیرینه‌ای که از سیاست استعمارگری روس و انگلیس به دل داشت، در روزنامهٔ خود با آب و تاب از ارتش آلمان سخن گفت و قصایدی در شرح فتوحات جنگاوران آلمانی در *نوبهار* منتشر ساخت. در نتیجه، *نوبهار* توقیف و خود بهار دستگیر گردید؛ امّا بزودی از سه ولایت دره گز، کلات و سرخس به نمایندگی دورهٔ سوّم مجلس انتخاب شد و بناچار از زندان آزادی یافت و به تهران آمد و روزنامهٔ *نوبهار* را از سال ۱۳۳۳ تا بهار سال ۱۳۳۶ق، با چند بار توقیف و تعطیل، در تهران انتشار داد.

بهار در سال ۱۳۳۴ق بادوقترین جوانان عصر را در پیرامون خود گرد آورد، و انجمن ادبی دانشکده را تأسیس کرد؛ و با همکاری آنان، دوسال بعد، در سال ۱۳۳۶ق[۱] مجلّهٔ ادبی و اجتماعی *دانشکده* را به نام آن انجمن منتشر ساخت.

در دورهٔ چهارم مجلس، مردم بجنورد، که در دوران تبعید بهار همدردیها از او دیده بودند، وی را به نمایندگی خود انتخاب کردند. این دوره با جدال بر سر سلطنت و مسائل حادّ سیاسی مقارن بود. بهار جزو گروه اقلیت مجلس و از سران این گروه به شمار می‌رفت.

در ماه صفر سال ۱۳۴۱[۲]، مجلّهٔ *نوبهار* را دایر کرد. *نوبهار* در این دوره یك مجموعهٔ ادبی بود، و قسمتی از مقالات تاریخی آن به قلم نویسندگان قادر آن زمان تهیه می‌شد، و مقالات ادبی و اشعار خود بهار نیز در آن درج می‌گردید.

بهار در دورهٔ پنجم از ترشیز، و در دورهٔ ششم از تهران به نمایندگی انتخاب شد و به مجلس راه یافت. در این چند سال، مبارزات سیاسی بین اقلیت مجلس و دولت به نهایت شدّت خود رسیده بود و بهار، که بتنهایی جراید اقلیت را اداره می‌کرد، سهم بزرگی در این مبارزات داشت.

از اواخر دورهٔ ششم، در اثر جریانهای سیاسی خاصّی که پیش آمده بود، امکان فعالیّت سیاسی از بهار سلب شد و او خواهی نخواهی از صحنهٔ سیاست بیرون رفت.

در سال ۱۳۰۸ش، وزارت فرهنگ بهار را به تدریس ادبیّات فارسی در دارالمعلمین عالی دعوت کرد؛ و او مدّت یك سال در آن مدرسه «که به فاضلترین جوانان عصر محفوف و مایهٔ امید و قوت قلب هر معلّم بود» در ادبیات پیش از اسلام درس می‌گفت؛ و به پاداش این خدمت، در پایان همان سال تحصیلی در اثر سعایت دروغپردازان و گزارشهای ناروای آنان به حبس افتاد. بهار در زندان قصاید مفصّلی سرود و در سروده‌های خود از مظالم مأموران شهربانی شکایت کرد و «میرشهر»، یعنی رئیس شهربانی، را کم از حیوان خواند،[۳] و در قصیدهٔ غضب شاه با عجز و الحاح رهایی خود را از زندان درخواست کرد. این چند بیت از آن قصیده است:

بخت بد بین که با چنین حالی — پادشاهم نموده است غضب
من کیم، چیستم؟ تنی لاغر — ناتوانتر ز تارهای قصب

---

۱) روز یکم اردیبهشت ۱۲۹۷.
۲) آبان ۱۳۰۱.
۳) در قصیدهٔ مفصل از «زندان به شاه» و «حبسیّه».

کیست گنجشك تا عقاب دلیر | به تعصب بر او زند مخلب؟
نه بلوچم من و نه کرد و نه ترك | نه رئیس لرم، نه شیخ عرب
کیستم؟ ـ شاعری قصیده سرای | چیستم؟ ـ کاتبی بهار لقب
.................. | ..................
دزدْ آزاد و اهل خانه به بند | داوری کرد نیست سخت عجب!

پس از آن حوادث، چون دریافت که هنوز در تحت نظر شهربانی است، بهتر آن دید که از خانه بیرون نیاید و از کارهایی که مستلزم معاشرت و گفت و شنود است شانه خالی نماید.

در این وضع و حال، یحیی خان اعتمادالدوله قراگزلو، وزیر فرهنگ، که بر تنگدستی او وقوف داشت، پیشنهاد کرد که در خانه کارهایی برای وزارت فرهنگ انجام دهد که یکی از آن کارها تصحیح و تنظیم کتب ابتدایی و تصحیح و تحشیهٔ کتب نایاب و مغلوط فارسی بود. بدین قرار، بهار ابتدا کتاب *تاریخ سیستان* را تصحیح کرد و بعد *تاریخ مجمل‌التواریخ و القصص*، *جوامع‌الحکایات* عوفی و التقاطات از *جوامع‌الحکایات* مذکور را به نحو شایسته‌ای آراست و در اختیار وزارت فرهنگ گذاشت.

بهار در همین اوقات می‌خواست *دیوان* اشعارش را چاپ کند و نیمی از آن به چاپ رسیده بود که مردم حسود و بی‌هنر به رضاشاه گزارش دادند که بهار کتاب خود را در پنهان به چاپ می‌رساند «و چیزها در آن گفته و نهفته است که منافی مصلحت شاهانه است»، و بدین وسیلت و حیلت او را در فشار سانسور شهربانی و در معرض آزار روحی قرار دادند و آن قسمت از کتاب را که چاپ شده بود توقیف کردند؛ و چندی نگذشت که، بی هیچ سببی، بامداد نوروز سال ۱۳۱۲ باز مأموران شهربانی او را در خانه‌اش دستگیر و به زندان بردند، پنج ماه در زندان نگاه داشتند، و از آنجا روانهٔ اصفهان کردند؛ و شاعر یك سال به بدترین وجهی در اصفهان به سر برد.

بهار، در این دورهٔ حبس و تبعید، اشعار زیادی سرود و از ستمی که بر وی رفته بود حکایتها و شکایتها کرد؛ که از آن جمله است قصاید *هفت سین*، *شکوه و تفاخر*، *از زندان*، *نالهٔ بهار در زندان*، *بهار اصفهان*، *شکوائیّه*، *پیام به یاران تهران*، *بقائی و شعله*، و *خبر نداری*.

امّا نه این ناله و ندبهٔ شاعر و نه آن سعی و کوشش یاران به جایی نرسید؛ تا آنکه، سرانجام، به توصیهٔ دوستان، شعری با ترجیع «وارث طهمورث و جم پهلوی» سرود و برای شاه فرستاد و این دفعه به تهران فرا خوانده شد.

بهار هنوز در اصفهان بود که قانون دانشگاه و رتبهٔ استادی او به تصویب رسید. هنگامی که دولت عزم بر پا داشتن جشن هزارهٔ فردوسی را کرد و دانشمندان هر کشور به ایران دعوت شدند، بهار را نیز در جشن هزاره شرکت دادند و او رساله‌ای در شرح احوال فردوسی از روی *شاهنامه* تألیف و در مجلّهٔ *باختر* و هم جداگانه چاپ کرد. از آن پس نیز، ساعتی چند، درس تحوّل و تطور زبان فارسی را در دانشسرای عالی و دانشکدهٔ ادبیّات به او رجوع کردند و بعد رسماً در دانشکدهٔ ادبیّات به تدریس مشغول شد و تا آخر عمر بدان خدمت باقی ماند.

دو سال پیش از کناره گیری رضاشاه (۱۳۱۸)، باز دوستان خیرخواه بهار را وادار کردند که اشعاری در اوضاع روز و اصلاحات و ترقیاتی که نصیب کشور شده است بسراید؛ و بهار قصیدهٔ غرّایی با مطلع «امروز روز عزّت دیهیم وافسر است / عصری بلندپایه و عهدی منوّر است» سرود و در آن قصیده شاه را با ابیات زیر ستود:

صاحبقران شرق رضاشاه پهلوی — شاهنشهی که سایهٔ خلّاق اکبرست
این مدح را ز جنس دگر مدحها مگیر — کاین را پدر عقیده و اخلاص مادرست

این اشعار در آن روز بسیار بجا افتاد و آن را با آب و تاب انتشار دادند و نظر اولیای امور در بارهٔ بهار تا اندازه ای تعدیل شد.

به طور خلاصه، بهار تا رضاشاه بود درس می داد و کتاب می نوشت و شعر می گفت. این دورهٔ آرام و دور از کشمکشهای سیاسی از بارآورترین ادوار زندگی ادبی بهار است. وی، در این مرحله از زندگی خود، نسخ قدیمی را تصحیح و با مقدمه و حواشی چاپ کرد. رسایلی، از قبیل *شرح حال مانی*، *یادگار زریران*، *درخت آسوریک*، *مادیگان شترنگ* و قصیدهٔ دوازده هجایی *اورمتن شه ورهرام ورجاوند* را ترجمه کرد و ترجمهٔ منظوم *آذربد مارسفندان* را در بحر تقارب از متن پهلوی به فارسی برگرداند.

مهمترین خدمت او، که حاصل آخرین ایّام عزلت و انزوای وی بود، کتاب نفیس *سبک شناسی* است که در سه مجلّد پرداخت و آن را در دانشگاه تدریس کرد. خود او در بارهٔ این کتاب گوید:

> من این سه جلد یادگار تتبّعات دیرینهٔ خود را با شوقی وافر و علقه ای صادق به نسل معاصر، در اسوء حالات و تاریکترین ایّام زندگانی خویش جمع و تدوین نمودم و مدّت دو سال تمام در آن رنج برده نور چشم و نیروی اعصاب را به کار بستم.[۴]

بیشتر اشعار بهار در این دوره، غیر از حبسیّه ها و شکوائیه ها که در تهران و اصفهان سروده، حسب حالها و حوادث روزمرّهٔ زندگی و قصاید و منظوماتی است در وصف طبیعت. شاعر در این دوره از فعالیت ادبی خود، به گفتهٔ یکی از تذکره نویسان[۵]، ریز و درشت و خُرد و ناچیز را، از سیر تا پیاز، به رشتهٔ نظم کشیده. از سردسیر درکه، رود کارون، دامنهٔ البرز، سپیدرود، شب زمستان، جمال طبیعت، بهار در اسفند، سرچشمهٔ فین، مسجد سلیمان، رستم نامه، منقبت علی، خمسهٔ مترقه، گناه آدم و حوّا، سرود مدرسه، زن و پیشاهنگی و حتی مراسم صبحانه در یک خانوادهٔ زردشتی قدیم سخن گفته و خلاصه بیشتر به مطالبی پرداخته است که هرگز بوی سیاست ندهد.

---

۴) از مقدمهٔ منتشر نشده بر جلد سوم کتاب *سبک شناسی*، تهران، آذرماه ۱۳۲۶ (مجلهٔ یغما، سال ۱۴، شمارهٔ ۹) ـ وی قصد داشت که یک دورهٔ تاریخ تطور نظم پارسی را نیز، به همان سبک و روشی که در بارهٔ نثر به کار برده بود، تدوین نماید و قرارداد تألیف این کتاب را هم با ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ بست؛ ولی متأسفانه موفق نشد این کار را به انجام رساند.

۵) دستغیب، «ملک الشعرای بهار»، مجلهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۸.

از شعرهای خوب بهار در این دوره *راز طبیعت*، *مرغ شباهنگ*، *بنای یادگار* (ترجمه از پوشکین)، *کارنامهٔ زندان* و بعضی از غزلهای او را باید به حساب آورد.

در شعر زیبای *مرغ شباهنگ*، که از حیث سلامت و متانت باید یکی از بهترین آثار هنر شعری معاصر شمرده شود، شب تاریك موحشی ترسیم شده که بر سراسر کشور سایه افکنده و گوینده به فرزندان خود سفارش می کند که از تاریکی نهراسند و به امید بامداد روشن از نبرد و پیکار بازنایستند.

از مجموع این اشعار پیداست که شاعر بزرگ ایران و قهرمان سرسخت عهد آزادی و مشروطه از مبارزه با رژیم استبداد به یأس و بدبینی مفرط افتاده، ولی با همهٔ بی ثباتی و تزلزل و دورنگی همیشه کوشش دارد که به اردوی پیشرو و ادبیات بپیوندد.

بعد از وقایع شهریورماه ۱۳۲۰، مرحلهٔ نوین دیگری در کار هنری و اجتماعی بهار آغاز شد. او، که دوازده سال (از ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۰) به گوشه گیری و تحقیقات ادبی گذرانده بود، با رفتن رضاشاه به عالم سیاست و ادب بازگشت. روزنامهٔ یومیهٔ *نوبهار* را باردیگر دایر کرد و یك سال آن را دوام داد. یادداشتهای خود را، که یادآور واقعات تلخ و مرارتبار گذشته بود، تنظیم و، به نام *تاریخ احزاب سیاسی*، در پاورقی روزنامهٔ *مهر ایران* و بعد به صورت کتاب مستقل چاپ و انتشار داد؛ مقالات انتقادی خود را در اخلاق و لزوم اتخاذ روش اصلاح طلبانه در مجلهٔ *یغما* منتشر کرد؛ و قدمهایی در راه تجدید حیات جمعیت قدیم دمکرات برداشت.

در سال ۱۳۲۴، در زمان نخست وزیری دوم قوام السلطنه، به وزارت فرهنگ منصوب شد؛ امّا دوران وزارتش چندماهی بیش طول نکشید و در اثر وقایع آذربایجان و کسالت مزاج و اختلافات نتوانست کار کند و مجبور به کناره گیری گردید. به گفتهٔ خود «مشقت و رنج و عذاب روحی بی نهایت بود و من بیدرنگ پای استعفانامه را امضا کردم.»[۶]

در دورهٔ پانزدهم مجلس، ششمین بار از تهران به نمایندگی انتخاب شد و ریاست فراکسیون دمکرات ایران را به عهده داشت.

در اوایل زمستان، احساس کرد که سینه اش ناراحت است. تقاضای مرخصی کرد ولی اصرار می شد که بماند و انتخابات تهران را اداره نماید. چندی نگذشت که مجلس باز شد؛ ولی بهار قدرت کار کردن نداشت و ناچار در سال ۱۳۲۶ برای معالجه به اروپا رفت و در شهر لزن سویس اقامت گزید؛ و پس از چندی استراحت و معالجه، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۸ به تهران بازگشت. ولی دیگر وجودش ناتوان شده و کار از کار گذشته بود؛ و او، پس از گذراندن یك کسالت ممتد، در ساعت هشت صبح روز شنبه یکم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ درگذشت و با مرگ او کشور ایران آخرین شاعر قصیده سرای خود را از دست داد.

بهار چندماه پیش از مرگش در غزلی پایان کار خود را پیش بینی کرده بود:

---

۶) دیوان، ج ۱، شرح حال.

از ملك ادب حکم گذاران همه رفتند شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که بر دامن صحر است گوید چه نشینی که سواران همه رفتند

«بهار در اندیشهٔ خود متزلزل و دورنگ و ناپایدار بود».[7] او، که در دوران انقلاب سابقه ای چنان درخشان داشت و با زبان و قلم خود خدماتی پر ارج کرده بود، از دورهٔ دوّم مشروطیت، که فرقه بازی وحزب سازی به راه افتاد، ازدمکراتهای تشکیلی و ازطرفداران جدّی سیاست وثوق الدوله گردید و به واسطهٔ نطق و خطابه ونظم ونثر از او تقویت وحمایت کرد؛ ومی دانیم که سیاست وثوق الدوله بر انداختن آزادیخواهان و اصحاب قیام و هموار ساختن نقشهٔ نفوذ انگلستان در ایران بود.

در *دیوان* بهار اشعار زیادی در دفاع از وثوق الدوله، عاقد قرارداد ۱۹۱۹، و برادرش قوام السلطنه و مخالفت با قیام جنگل می بینیم، و در تاریخ احزاب سیاسی او به تحریف وقایع به سود قوام السلطنه و بر ضد کلنل پسیان شهید برمی خوریم.

در اشعاری که به سال ۱۳۰۶، یعنی سالهای پس از الغای قرارداد شوم ایران و انگلیس، سروده وثوق الدوله را ولی النّعم، خداوند انعام و احسان، سرسروران و خواجهٔ محتشم نامیده[8] و خطاب به او می گوید:

خداوندگارا، در ایران تویی که تنها وجودت بود مغتنم
زهی دولتی کش تو باشی وثوق زهی زاولی کش تویی روستم
تو بودی که نه سال ازاین پیش کند از این ملك پاس تو بیخ ستم
تو بودی که از رهزنان بستدی وطن را چو از گرگ جابر غنم
تو این مملکت را دو سال تمام نگه داشتی باشهی بی حشم[9]

بهار بیست سال به اعتراف خود ستایشگر قوام السلطنه بوده وکتابی نوشته که سرتاسر محامد خواجه بوده است. او هرگز، چه قبل از کودتای ۱۲۹۹ و چه بعد از واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰، از حمایت او دست بر نداشت و با مدرّس و تیمور و داور و فیروز«زبهر خواجه به مجلس حشر ساخت»؛ تا آنکه قوام در سال ۱۳۲۴ او را در کابینهٔ خود به وزارت فرهنگ دعوت کرد، و بهار عاقبت مزد خود را گرفت؛ وهنگامی که قوام در سال ۱۳۲۸ از ایران رفت، بهار به خاطر او خلق ایران را عوام و او را خردمند و بزرگ نامید:

او نگنجید در عمل که بدند فکرها خُرد و کار کرد بزرگ
او خردمند بود و خلق عوام مملکت تنگ بود و مرد بزرگ

۷) عبدالحسین زرّین کوب، «شعر بهار»، مجلّهٔ سخن، دورهٔ ۸، شماره های ۹ و ۱۰.
۸) دیوان، ج ۱، ص ۴۰۶.
۹) همانجا، ص ۷۱۸.

وی در زمینهٔ روابط سیاسی خود با قوام‌السلطنه و در مقام دفاع از خویش گوید:

نظر به همکاری سیاسی که بیست سال قبل با ایشان داشتم، در بارهٔ ایشان چیزها نوشتم و معظم‌له را به دخالت و کارهای سیاسی تشویق کردم. امّا هیچ وقت نسبت به دولت و طرز کار ایشان دخالتی نداشته‌ام. شهرتهایی که می‌دهند غالباً خیالی و از حقیقت خالی است.[۱۰]

هر چه بود حمایت از این دو برادر به پاس سوابق دوستی، و تحریف وقایع به سود آنان و پایین آوردن ارزش جانبازیها و فداکاریهای آزادیخواهان از جان‌گذشته در آن روزگاران تاریك، لکه‌ای است سیاه که همیشه بر دامان شاعر آزادهٔ ایران خواهد ماند.

بعد از کودتا و به روی کار آمدن سردارسپه نیز مسیر فکری بهار بارها عوض شد. کسی که در روزنامهٔ *نوبهار* و *زبان آزاد* از تقویت حکومت مرکزی و یافتن یك نقطهٔ اتّکا و مرکز ثقل برای کشور سخن گفته و همیشه منتظر و امیدوار بوده که مگر ز آه مظلوم گردی بخیزد / وز آن گرد صاحب کلاهی برآید در بادی امر به این مرد فعّال نزدیك شد، و با همان عقیده‌ای که به ایجاد حکومت مقتدر مرکزی داشت خواست به او خدمت کند؛ امّا دیگر دیر شده بود.

در داستان جمهوریخواهی، با اینکه خود مانند بسیاری کسان دیگر مفتون این شکل حکومتی بود، با سردارسپه و هواداران او هماواز نشد. امّا چون بازی جمهوری نگرفت و سلسلهٔ قاجار سقوط کرد، بهار از آن استقبال کرد و چون رضاشاه به تخت سلطنت نشست، بهار باز از در سازش درآمد و قصایدی مانند *جزر و مدّ سعادت*، *فخریّه* و *دین و دولت* در ستایش او سرود و در قصیدهٔ اخیرالذکر او را «نابغهٔ راستین» و «قائد ایرانزمین» خواند و سپس زبان بر پند گشود و از در خیرخواهی و دلسوزی چنین گفت:

بر سخنان بهار پادشها گوش دار / وین گهر شاهوار گیر زمن رایگان
گوش به سرّ و علن در بد و خوب وطن / تا نشود راهزن بدرقهٔ کاروان
شاه بود ناگزیر در همه حال از وزیر / تجربه باید ز پیر هست چو دولت جوان

..................... / .....................

مجلس شورا سترگ، روح و کیلان بزرگ / بهر بداندیش گرگ، بهر خلایق شبان
لیك همه حق‌پرست، جمله به شه داده دست / در ره اصلاح مست، بهر وطن کنده جان
نه همه شورش‌طلب، نه همگی بسته لب / نه همه والانسب، نه همه بیخانمان
خصم تعلّل کند، بلکه تجاهل کند / چونکه تعادل کند پادشه و پارلمان
شد چو یکی زین دو سست نیست تعادل درست / کار ترازو نخست شد به دو کفّه روان
مسئلهٔ انتخاب اصل بود در حساب / تا که شوی کامیاب سعی بفرما در آن

۱۰) *دیوان*، ج ۱، شرح حال؛ در *باباشمل نامه* هم گوید:

من شدم اهریمن این بوستان / تا چرا کردم دفاع دوستان
گر دفاع دوستان اهریمنیست / پس دفاع اجنبی را نام چیست؟

مـلّت و دلشـادیش هـسـت در آزادیش — ره چو نشان دادیش سخت مگردان عنان
عامه چو شد دین تباه سهل شمارد گناه — منکر دین را مخواه، دشمن دین را بران
دولت و دین همنواست، ملّت بیدین خطاست — زانکه در اصل بقاست دولت و دین توأمان

و یك سال بعد از جلوس رضاشاه، منظومهٔ مفصل *چهار خطابه* را ساخت، و در سلام نوروز سال ۱۳۰۵ خواند؛ و در آن، از «خطای ناکرده» عذر خواست و از اینکه کرسی نمایندگی ترشیز را دیگری از او گرفته است، شکوه کرد:

بنـده خـطایی ننمـودم، وگر — کـرده‌ام، ای شاه، زمن درگذر
تـا به من زار شدی سرگران — شـد کلهم دستخوش دیگـران
چوب ز بازوی فلك می‌خـورم — از سگ و از گربه کتك می‌خورم
تـاجرك چشم چپ ورشکست — رفت به ترشیز و به جایم نشست...

امّا رضاشاه نه به مدح و ثنا احتیاج داشت و نه به مشاور و راهنما و بنابراین، برای بهار و امثال او در مرکز قدرت جایی نبود. این دفعه هم کارش نگرفت و ناچار با سیاست جدید گاهی قهر و گاهی آشتی کرد؛ و هر چه بود، تا سال ۱۳۰۷ سختی و ایستادگی نمود؛ ولی پس از دورهٔ ششم مجلس، چنانکه گفتیم، امکان هر گونه فعالیّت اجتماعی از او سلب شد.

بهار در سالهای آخر عمر جدّاً شیفتهٔ اتحاد جماهیر شوروی شده بود. از ابتدای تشکیل انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی (سال ۱۳۲۲) در آن عضویت داشت، و مدّتی مدیر رئیس شعبهٔ ادبی انجمن بود؛ و در شعری که به مناسبت گشایش نخستین کنگرهٔ انجمن ساخت، علاقهٔ خود را به اتحاد جماهیر شوروی چنین بیان کرد:

باری نکنم نهان که سوی ما — هر فیض که آید از شمال آید

در سال ۱۳۲۴، سفری به آذربایجان شوروی کرد و در جشن یادبود بیست و پنجمین سال استقلال آن کشور شرکت جست و احساسات خود را از این سفر در قصیدهٔ مفصّلی به نام *بهار باکو* ابراز داشت.[۱۱]

بهار، که در نخستین کنگرهٔ نویسندگان و شاعران ایران به سمت وزیر فرهنگ دولت قوام‌السلطنه و ریاست آن کنگره سخن می‌گفت، آخرین نظر و عقیدهٔ خود را دربارهٔ نقش ادب و ادبا در ساختن یك جامعهٔ سالم و پیشرو چنین اظهار داشت:

حیات عبارت از جنبش و فعالیّت است و حیات ادبی نیز همواره در گرو فعالیّتها و جنبشها بوده، و از این رو حرکت انقلابی، خواه اجتماعی و خواه فکری و عقلی، موجب ترقی ادبیات و باعث بروز و ظهور ادبا و نویسندگان بزرگ شده و می شود. همان طور که جنبش

۱۱) به مطلع روز آدینه ببستیم زری رخت سفر / بسپردیم ره دیلم و دریای خزر

مشروطه موجد و پدید آورندهٔ یك دسته از ادبا و چند مکتب ادبی مهم و چندین استاد هنرمند نامی گردید، شك ندارم که جنبش امروز ــ جنبشی که در نتیجهٔ جنگ خونین و حرکت آزادیخواهانهٔ روشنفکران و تحول بزرگ سیاسی و اجتماعی و ادبی پیدا شده است ــ بار دیگر دسته‌ای تازه و مکتبی بزرگ و استادانی نامدار برای ما تدارك خواهد کرد که پیشتازان آن تحوّل، با موجود نبودن کوچکترین وسایل تشویق، خوشبختانه امروز در میان ما نشسته‌اند.

یك روز این حمایت (حمایت از شعر و ادب) از طرف دین و روز دیگر از طرف دولت و دربار به عمل می آمد. ولی امروز ایّامی فرا رسیده است که بایستی این فنّ از طرف خود ملّت حمایت شود و مردم دریابند که حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها رهین زبان و ادبیات آنهاست و برای بقای شخصیّت ملّی و استقلال سیاسی خود باید از نویسندگان و گویندگان با علاقه و التهاب تمام حمایت نمایند....

ادبیات خود باید سعی کند تا گریبان او از دست دربارها و دولتها رها گردیده کالای زیبای وی در بازار ملّت و در سایهٔ تقاضای عموم دست بدست بگردد و این معنی صورت تحقق وقتی پیدا خواهد کرد که سخن به نفع عموم و به مقتضای مصلحت عموم و بر طبق میل عموم و به زبان عموم گفته شود.

ما امروز در سر دوراهی تاریخ قرار داریم ــ راهی به سوی کهنگی و توقف و راهی به طرف تازگی و حرکت. هر گوینده و نویسنده ای که مردم را به سوی آینده و جنبش و حیات هدایت نماید و خلعت او حقیقیتر و غمخوارانه تر باشد، کالای او در بازار آتیه رایجتر و مرغوبتر خواهد بود... ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم که هنرنمایی کنند. توقف وطفره در طبیعت محال است. هستی عبارت از حرکت است. هر متفکّر و نویسنده که هوادار توقف و محافظت وضع حالیّه باشد، با دلیل منطقی باید اذعان کند که رو به عقب می رود و هر کس در زندگی رو به عقب رفت به سوی مرگ شتافت.[۱۲]

در مردادماه سال ۱۳۲۸، رهبری انجمن طرفداران صلح را به عهده گرفت و در محفلی که برای حفظ صلح برپا بود با صورتی شکسته و با حالی خسته و نزار که بیماری سل آن را خورده و تراشیده بود، قصیدهٔ معروف جغد جنگ را، که از ایمان به صلح و دوستی و برادری ملتهای جهان سرشار بود، برخواند و در محفلی دیگر به خاطر ایدآل صلح عمومی صدای خود را بلند کرد:

جوانان و دختران! در هر جا که هستید، چه در مدارس و دانشکده ها، چه در کارخانه ها، چه در کشتزارها و ادارات... برای حفظ صلح متحد شوید و همه چون فرد واحد امر صلح پایدار را به دست خود گیرید. نگذارید که شبح وحشتناك جنگ به کانون خانوادگی شما

۱۲) از بیانات بهار در «نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران»، ۴ تیرماه ۱۳۲۵.

سایه افکند و زندگی مسالمت آمیز ما دچار خطر شود.[۱۳]

بهار این خوشبختی را داشت که دفتر اشعار خود را با مدح مشروطه و آزادی بگشاید و به ستایش صلح و دوستی ملّتها به پایان برد.

دو قطعه از اشعاری را که بهار در عهد رضاشاه سروده است برای نمونه در زیر می آوریم:

## مرغ شباهنگ

بَر شو ای رایت روز از دَرِ شرق
بِشْکُفْ ای غنچهٔ صبح از بَر کوه
دهر را تاج زر آویز به فرق
کامدم زین شب مُظْلِم به ستوه

ای شب موحش اندُه گستر
اندك احسان و فراوان ستمی
مطلع یأس و هراسی تو مگر
سَحَر حشر و غروب عدمی

تو شنیدی که منم برخی شب
آری امّا نه چنان ابراندود
بی‌فروغ مَه و نورِ کوکب
چون یکی زنگی انگِشت[۱۴]آلود

ماه چون بیوه‌زنان پوشیده
به حجابِ سیه اندر همه تن
سخت پوشیده جمال از دیده
تا ندانند که پیرست آن زن

نجم ناهید نهان ساخته رو
در پسِ ابرِ عبوس غمگین
مردمِ چشمِ من اندر پی او
چون کسی کش به چَه افتاده نگین

مانده از کار در این ظلمت عام
به فلك بر قلم تیر دبیر
زانکه بر جای مرکّب ز غمام
دهر پر کرده دواتش از قیر

مشتری بسته در این ابر سیاه
چهره از بیم سیه فرجامی
واندر امواج بخارِ جانکاه
گم شده شعشعهٔ بهرامی

عاشقم من به شبی مینایی
خوش و لیلی وش و هندیه عذار
نه یکی وحشی افریقایی
زشت و آشفته و مجنون کردار

۱۳) مجلّهٔ مصلحت، به نقل پیام نوین، سال ۴، شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۴۰.
۱۴) انگِشت، زغال.

عاشقم من به شبی خامش وصاف | نور پیوسته سمارا به سَمَك
همره نور سماوات شکاف | به زمین تاخته آواز مَلَك

ماه بیرون شده از پشت سحاب | گسترانیده شعاع سیمین
گاه پنهان شده در زیر نقاب | گه عیان ساخته لختی زجبین

عاشقم بر فلك نورانی | ز اختران پنجرهٔ نقره بر آن
من از آن پنجرهٔ روحانی | در فضای ابدیّت نگران

نه هوایی کدر و گردآلود | بروی از ابر یکی خیمهٔ شوم
بسته اندر قفسی قیراندود | منظر دیده ز دیدار نجوم

از تو و تیرگیت داد ای شب | که دلم پاره شد از واهمه‌ات
زین سیه‌کاری و بیداد ای شب | به کجا بُرد توان مَظلمه‌ات؟

ای شب جانِ شَکَرِ عمر گداز | ای ز جور تو به هر دل اثری
ظلم کوته کُندت دستِ دراز | هر شبی را بود از پی سحری

من و دژخیم خیانت کردار | بگذرانیم جهان گذران
خفته او مست و من اینك بیدار | بروی از دیدهٔ نفرت نگران

شب که اندر بن این ژرف قباب | خلق خفته‌ست، خدا بیدارست
آنکه را دیده نیالود به خواب | دیدبانش کرم دادارست

تیره شد دیده و شد ختم کتاب | لیك نوز[۱۵] این شب غمناك به جاست
سپری گشت ز چشمانم خواب | چون غم آید به میان خواب کجاست؟

به امیدی که مگر فجر امید | دمبدم دوخته بر شیشه نگاه
در پس شیشهٔ در گشت سپید | چشم بیخواب من و شیشه سیاه

---

۱۵) نوز، مخفف هنوز است.

شمع شد خامُش و ساعت هم خفت
دل من نَفته و چشمم بیدار
شده با زحمت بیداری جفت
غم و اندیشهٔ این شهر و دیار

یک رَه این پردهٔ غمناک بدر
وین سیاهی ببر ای روز سپید
ور نه‌ای هیچ صباحِ محشر
سر برآر از عدم ای صبح امید

نه شبم رام و نه صبحم پیروز
منزوی روز و دل اندروا[16] شب
چون شود شب بخروشم تا روز
چون شود روز بنالم تا شب

این بود حال غریبی چون من
در یکی کشور بیداد سرشت
مانده بیگانه به شهر و به وطن
چون مؤذن به کلیسا و کنشت

ای دریغا که جوانی بگذشت
بهر آبادی این ملک خراب
همچو دهقان که برد آب از دشت
تا گل و سبزه دماند ز سراب

یاد آرید در آن بستر ناز
ای فرو خفته بهم فرزندان
زین شبانِ سیه عمرگداز
که سرآورده پدر در زندان

یاد آر ای پسر خوب خصال
کز تبه‌کاری این مردم دون
پدرت گشت به خواری پامال
تا تو گردی به شرافت مقرون

شو سوی مدرسه ای دختر زار
ای زن باهنر سیصد و بیست
واندر آن عهد همایون یادآر
تا بدانی پدرت کشتهٔ کیست

لیک دانم که در آن عهد و زمن
این مصایب همه با یاد شماست
جستن کین من و ملّت من
اندر آن روز وَرَشتاد[17] شماست

روزگاری که شما آزادان
باز جویید ز دزدان کیفر
دزدزادان و ستمگرزادان
غرق ننگند و شما نام‌آور

---

۱۶) اندروا، سرگردان، سرگشته.

۱۷) معنی مراد شاعر «وظیفه» است.

بـه حـرم بـر گلهٔ گرگ زده — بصفت گرگ و بصورت چو غنم
خورده آهوی حـرم را و شده — جای آهوی حـرم گرگ حرم

ای جـوانـان غیـور فـردا — پُردل و با شـرف و زیرك‌سـار
پـاك سـازیـد ز گرگان دغـا — حـرم پـاك وطن را یکبـار

آن سیه‌لحظه کـه از گرسنگی — رُخ اطـفــال وطـن گردد زرد
سبـزخطّان و جـوانـان همگی — بیـرق فتح بـه کف بهر نبـرد

تـو هم ای پـوردل آزردهٔ من — اندر آن روز به یاد آر این درس
پای نه پیش و به تن پوش کفن — سر غوغا شو و از مرگ مترس

روز کیفـر چو طبیعت خـواند — خاینان را پی تفـریغ حسـاب
دزدزاده ز تـو خط بستـانـد — بو که تخفیف دهندش به عذاب

پسـر من، تـو بـه روز کیفـر — ریشـهٔ عـاطفـه از دل بـرکن
از سـر کیفـر دزدان مگـذر — تا پشیمان نشوی همچون من

اجـر این تیـره‌شبـان مظلم — باز گردد به تو در روز حسیب
دانـد آن روز نـژاد ظـالـم — که‌زما هر دو که خورده ست فریب

بَخ بَخ، ای مرغ شباهنگ، ز شاخ — بـا من دلشـده دمسـازی کن
تو هم ای دل، به ره حق گستاخ — بـا شبـاهنـگ همـاوازی کن

ای شباهنگ، از آن شاخ بلند — شو یك امشب ز وفا یار بهـار
گر بخواهی که شوم من خرسند — یك دم از گفتن حق دست مدار

هان چه گوید بشنو مرغ ز دور — می‌دهد پاسخ من حق حق حق
آخـر از همّت مـردان غیـور — شـود آباد وطن حق حق حق

## افکار پریشان

از بَـر این کرهٔ پست و حقیـر — زیـر این قبّهٔ مینـای بلنـد

نیست خرسند کس از خُرد و کبیر
من چرا بیهده باشم خرسند؟

شده‌ام در همه اشیا باریک
رفته تا سرحد اسرار وجود
چیست هستی؟ــ افقی بس تاریک
وَندر آن نقطهٔ شکّی مشهود...

بجز آن نقطهٔ نورانی شک
نیست در این افق تیره فروغ
عشق بستم به حقایق یک یک
راست گویم همه وَهْمَست و دروغ

...................... ......................

روح من گر ز نیاکانِ منست
ای خدا، پس منِ بدبخت که‌ام؟
وگر این روح و خرد ز آنِ منست
بستهٔ بند وراثت ز چه‌ام؟

...................... ......................

من نه زاهد نه محاسِب نه ظریف
من نه تاجر نه سپاهی نه ندیم
به همه باب حریف و نه حریف
به همه کار علیم و نه علیم

سخت چون سنگ و سپهر غمّاز
هر دمم بر جگر افکنده خدنگ
گویی از بهر نشان تیرانداز
هدفی سرخ نشانیده به سنگ



## آثار

*نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید*، روزنامهٔ *ایران*، ۱۳۲۷ق.
تصحیح *تاریخ سیستان*، از مؤلف نامعلوم، تهران، ۱۳۱۴/۱۵.
تصحیح *مجمل التواریخ و القصص*، از مؤلف نامعلوم، تهران، ۱۳۱۸.
*سبک‌شناسی*، ۳ جلد، تهران، ۱۳۲۱.
*تاریخ احزاب سیاسی*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳.
منتخب *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* عوفی، تهران، ۱۳۲۴.
*دیوان اشعار*، ۲ جلد، تهران ۱۳۳۵/۳۶.
*بهار و ادب فارسی* (مجموعهٔ مقالات)، در ۲ جلد، به اهتمام محمد گلبن، تهران، ۱۳۵۱.

## کتابنامه

آکادمی علوم شوروی: *ایران کنونی*، (روسی)، مسکو، ۱۹۵۷م.
آیتی، عبدالمحمد: «بهار و ادب فارسی»؛ *راهنمای کتاب*، سال پانزدهم، شماره های ۸،۷ و ۹، مهر ـ آبان ـ آذر ۱۳۵۱.

ـــــ: «بزرگداشت بهار در دانشگاه»، مجلهٔ *یغما*، سال ۲۵، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۵۱.
اسلامی ندوشن، محمدعلی: «به یاد دهمین سال درگذشت ملك الشعرای بهار»، مجلهٔ *پیام نوین*، سال ۳، شمارهٔ ۱۰، تیرماه ۱۳۴۰.
ـــــ: «دهمین سال مرگ بهار»، مجلهٔ یغما، سال ۱۴، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۴۰.
براون، ادوارد: *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت*، ترجمهٔ محمد عباسی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵.
برتلس، ی. ا.: *تاریخ مختصر ادبیات ایران*، (روسی)، لنینگراد، ۱۹۲۸م.
برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.
بهار، ماه‌ملك: پدرم بهار، مجلهٔ *پیام نوین*، دورهٔ ۷، شمارهٔ ۵، خرداد ۱۳۴۴.
بهار، محمدتقی ملك الشعراء: مقدمه بر کتاب *سبك شناسی*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۱.
ـــــ: دورنمایی از سرگذشت مؤلف، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳.
ـــــ: مقدمهٔ منتشر نشده بر جلد سوّم کتاب *سبك شناسی*، تهران، آذر ۱۳۲۶ (ونیز مجلهٔ *یغما*، سال ۱۴، شمارهٔ ۹).
ـــــ: مقدمه بر *دیوان اشعار*، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵.
ـــــ: قلب شاعر (اوتوبیوگرافی)، مقدمه بر *دیوان اشعار*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۶.
پیسیکوف، ل. س.: «ملك الشعرای بهار بزرگترین شاعر و رجل اجتماعی معاصر ایران»، مجلهٔ *پیام نوین*، سال ۴، شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۴۰.
خلخالی، سیّدعبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳.
دستغیب، عبدالعلی: «ملك الشعرای بهار»، مجلهٔ *پیام نوین*، سال ۳، شمارهٔ ۸، اردیبهشت ۱۳۴۰.
زرین‌کوب، عبدالحسین: «شعر بهار»، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۸، شماره‌های ۹ و ۱۰، دی ـ بهمن ۱۳۳۶.
شعاعی تهرانی، عبدالحمید: چکیده ای از زندگانی بهار، مقدمه بر کتاب *شعر در ایران* تألیف بهار، مشهد ـ تهران، ۱۳۳۳.
Machalski Franciszek: *La Littérature de l'Iran Contemporain*, v.1.,1965.
Munibur Rahman: *Post-revolution Persian Verse*, Aligarh, 1955.
محیط طباطبائی، سیدمحمد: «بهار روزنامه نگار»، *راهنمای کتاب*، سال پانزدهم، شماره های ۵ و ۶، مرداد و شهریور ۱۳۵۱.
هشترودی، محمدضیاء: *منتخبات آثار*، تهران، ۱۳۴۲ق.
یغمائی، حبیب: «در احوال استاد بهار»، (متن سخنرانی در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی)، *پیام نو*، دورهٔ ۶، شمارهٔ ۳، اسفند ۱۳۳۱.
ـــــ: «احوال و آثار ملك الشعرای بهار»، مجلّهٔ *پیام نوین*، سال ۱، شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۳۷.
ـــــ: «پنجمین سال درگذشت بهار»، مجلّهٔ سخن، سال ۶، شمارهٔ ۴، خرداد ۱۳۳۴.
ـــــ: «به یاد استاد»، *پیام نوین*، سال ۳، شمارهٔ ۱۰، تیرماه ۱۳۴۰.
ـــــ: «دو ملك»، *راهنمای کتاب*، سال ۱۵، شماره های ۷، ۸ و ۹، مهر ـ آبان ـ آذر ۱۳۵۱.

## ۲ـ ریحان (یحیی)

یحیی سمیعیان، متخلص به «ریحان»، در سال ۱۳۱۳ق.در تهران به دنیا آمد. پدرش شغل تجارت داشت. ریحان تحصیلات ابتدایی را در تهران به پایان برد و پانزده ساله بود که همراه خانوادهٔ خود به مشهد رفت و وارد کلاس هفتم مدرسهٔ ملّی خراسان شد، و در همان موقع بود که نخستین شعر خود را در روزنامهٔ نوبهار مشهد به چاپ رساند. ریحان پس از پایان کلاس هفتم وارد خدمت دارایی خراسان شد و چهارسال در آنجا ادای وظیفه کرد و سپس به تهران آمد و در مرکز مشغول خدمت شد.

هنگامی که ملك الشعرای بهار با یاران جوان خود ــ عباس اقبال، رشید یاسمی، سعید نفیسی و جمعی دیگر از جوانان بافضل و کمال آن روزگار ــ «انجمن دانشکده» و مجلّهٔ ادبی منسوب به آن انجمن را به وجود آورد، یحیی ریحان نیز با آن گروه بود.

ریحان در اوایل سال ۱۲۹۷ (شعبان ۱۳۳۶) روزنامهٔ ریز ورق ادبی و فکاهی *گل زرد*[1] را با همکاری سیدابوالقاسم ذرّه و سید عبدالحسین حسابی[2] با نام مستعار لختی و جوجی (؟) به راه انداخت. این روزنامه چهار سال دوام داشت؛ و پس از آن، ریحان در سال ۱۳۳۹ق (فروردین ۱۳۰۰) روزنامهٔ سیاسی نوروز را منتشر کرد؛ و چون در آن روزنامه مقاله ای به عنوان «غارتگران مفتخر» بر ضد کابینهٔ سیّدضیاءالدین نوشت که مطالب آن توهین به مفاخر ملّی ایران تلقی شد، روزنامه پس از دو شماره توقیف و خود او روانهٔ تیمارستان شد و چند ساعتی به حال بازداشت به سر برد. شرح این گرفتاری را خود ریحان به عنوان «یك شب در دارالمجانین» در یکی از شماره های مجلهٔ *نوبهار* هفتگی و در کتاب *خاطرات ریحان* آورده است.

ریحان پس از آن، از روزنامه نگاری دست کشید و به خدمت خود در وزارت دارایی ادامه داد؛ و بعدها بار و بنهٔ خود را بست و راهی هندوستان شد و مقارن سال دوّم جنگ بین المللی اوّل بود که به آرژانتین و اوروگوئه رفت، و سرانجام در نیویورك اقامت گزید، و در آنجا گاهی با کسب و گاهی با

---

۱) در پشت جلد شمارهٔ سوّم مجلّهٔ *دانشکده* به تاریخ یکم سرطان ۱۲۹۷ (۱۳۳۶ق) نوشته شده است: «این مجموعه (گل زرد) به دستور مجمع دانشکده ایجاد شده است. مجمع دانشکده در این مجموعه مستقیماً نظری ندارد، ولی اطمینان به ترقی و صلاحیت آن دارد.»

۲) این هر دو به انقلابیون گیلان پیوستند و پس از کودتای میرزا کوچك خان با احسان الله خان به کشور شوروی رفتند.

کار زندگی می کرد. وی در این مسافرت، که بیست و پنج سال طول کشید، در بسیاری از ممالك عالم به سیر و سیاحت پرداخت.

اشعارش در دورهٔ چهارسالهٔ *گل زرد* و روزنامهٔ *نوبهار* و دیگر جراید و مجلّات ادبی ایران و بعدها، به سال ۱۳۳۸ق، در کتابی به نام *باغچهٔ ریحان* چاپ شده است.

بعضی اشعار ریحان به مناسبت حوادث روز (بمباران مرقد مطهّر حضرت رضا به دست سربازان روس، خلع تزار، ظهور لنین و آغاز دوستی ایران و اتحاد جماهیر شوروی، جشن بهارستان و امثال آنها) سروده شده و باقی دیوان را بهاریه ها، غزلها و رباعیها تشکیل می دهد.

ریحان، پس از سالها مسافرت و جهانگردی و چشیدن تلخ و شیرین روزگار، به ایران بازگشت و چاپ دیوان او با تقریظاتی از بزرگان ادب معاصر چاپ شد و در سال ۱۳۶۳ دار فانی را وداع گفت.[۳]

در سال ۱۳۳۸ق، که حسن وثوق الدوله نخست وزیر ایران بود، ریحان این قصیده را راجع به اوضاع کشور و لزوم اصلاحات اداری سرود و برای درج به روزنامهٔ *نوبهار*، که مدیر آن ملك الشعرای بهار بود، ارسال داشت و یك نسخه از آن را برای ملاحظهٔ خود وثوق الدوله فرستاد:

اندر آن ملك كه رو آورد ادبار همی　　شودش كار پریشیده بناچار همی
ذلت و فقر و پریشانی با جهل و نفاق　　رو نمایند بدو جمله به یكبار همی
چون چنین گردد ناچار شود حال تباه　　ملك را كار شود یكسره دشوار همی
ای عجب، بنگر امروز كه در كشور جم　　رو نموده ست ز هر جانب ادبار همی
مردم او همگی گشته بداندیش چنانك　　می نجویند بجز كینه و آزار همی
مردمی رخ بنهفته ست ازین شهر و دیار　　جز همه مكر و فسون نیست نمودار همی
به فسون اندر هر جا كه كنی رو بینی　　گرم بنموده بداندیشان بازار همی
نام ایران شده از بدمنشی اهل وطن　　در همه روی زمین خوار و سبكسار همی
رنجه می گردد پیوسته دل مام وطن　　چه به گفتار بد ما چه به كردار همی
یك وطنخواه نبینی كه ز اندوه وطن　　در دل اندرش نباشد غم و تیمار همی
نی خطا گفتم، زیرا كه در این ملك امروز　　نبود هیچ وطنخواه پدیدار همی
وه كه امروز نمی بینی در كشور جم　　جز گروهی همه نابخرد و بدكار همی
ای دریغا كه برفت از كف سررشتهٔ كار　　عاقلان را همگی تیره شد افكار همی
هله ریحان چه كنی فریاد از دست سپهر؟　　نبود گردون بدسیرت و بدكار همی
مردم بینا دانسته چو در چاه افتاد　　چه خطا رفته ست از گنبد دوّار همی
این پریشانی ما بر ما از كردهٔ ماست　　این حقیقت نتوان كردن انكار همی
بد نماییم و ز بد حاصل نیكو طلبیم　　زین عجبتر نفتد هیچ كجا كار همی

۳) برای اطلاع بیشتر بر احوال ریحان، به جلد دوم کتاب *سخنوران عصر حاضر* تألیف پرفسور محمد اسحق، استاد ادبیات دانشگاه کلکته، و کتاب *بهترین اشعار* از پژمان بختیاری، رجوع شود.

حاصل کردهٔ بد هرگز نیکو نشود / خارْ خرما نه و خرما نشود خار همی
گز ز هر سوی بلا بارد بر ما نشگفت / زانکه ما جمله بدانیم سزاوار همی
این زمان باید کوشید به آبادی ملك / گرچه اندیشهٔ آن باشد دشوار همی
من نگویم نشود آباد این ملك خراب / می‌شود امّا با کوشش بسیار همی
وهلهٔ اوّل باید که در این ملك قدیم / منقلب گردد کلیهٔ اطوار همی
رو نخستین سوی اصلاح اداری آریم / تا شود رکن امور از بن ستوار همی
برگزینیم سپس از پی آرایش ملك / مردمانی همه دانشور و هشیار همی
بی‌چنین مردم هرگز نشود کار درست / طالع خفته نمی‌گردد بیدار همی
تجربت کرده و هشیار چو گردید پزشك / زود بهبودی می‌یابد بیمار همی
هر یك از بهر وطن با دل و جان کار کنیم / گرد غفلت بزداییم ز رخسار همی
چون چنین گردد آباد شود این کشور / باز گرددش همه گمشده آثار همی
صیت آزادگیش در همه آفاق رود / نخل امّیدش پیوسته دهد بار همی
خسروش کامروا گردد و شاهان جهان / همه جویند ز درگاهش زنهار همی
راه اینست و جز این نیست رهی بهر نجات / رو بدین راه، که یزدانت نگهدار همی

وثوق‌الدوله چند بیت زیر را به همان وزن و قافیه مرتجلا در پای قصیدهٔ ریحان نوشت:

آفرین باد به ریحان، که به نیروی خرد / نیك پی برده به کیفیت اسرار همی
هست اصلاح ادارات کلید در گنج / لیك خفته‌ست بر این گنج بسی مار همی
مارها مفتخورانند که هر لحظه شوند / با تدابیر و حیل داخل هر کار همی
سایسی باید دانا و مدیری پر دل / تا بکوبد سر ماران زیانکار همی

قطعهٔ *مادر*، که ترجمه از نظم مادام تاستو فرانسوی است و در جریدهٔ *نوبهار* خراسان چاپ شده، نمونه را از کار ریحان در زیر نقل می‌شود:

که باشد کز اوان کودکی دارد به ما الفت، / که ما را می‌دهد در عالم ضعف طفولیت
همانا شیر شیرین را از آن پستان چون شکّر؟ / ـ بود مادر، بود مادر، بود مادر، بود مادر.
که پیش از ما کشد اندر همه شب رنج بیداری، / که بعد از آمدن ما را کند از جان پرستاری،
خمیده روی پیشانی و اندر بحر خواب اندر؟ / ـ بود مادر، بود مادر، بود مادر، بود مادر.
ز بهر تربیت ما را چه کس پابند گردیده، / که در هنگام خرسندی ما خرسند گردیده،
به وقت اضطرار ما که می‌گردد همی مضطر؟ / ـ بود مادر، بود مادر، بود مادر، بود مادر.
که را باید فرستادن مدام‌العمر ای یاران / ثنای مطلق بیحد، ستایشهای بی‌پایان؟
که را باید معزز داشت تا در نقطهٔ آخر؟ / ـ بود مادر، بود مادر، بود مادر، بود مادر.

ملک‌الشعرای بهار، پس از درج ترجمهٔ ریحان از شعر خانم فرانسوی، بند زیر را از خود افزوده بود:

که ما را یاد داد از کودکی کذب و دغلسازی، فنون دزدی و کلاّشی و حرص و حیل بازی،
که ما را پرورید ازکودکی مجروح و کور و کر؟ - بود مادر، بود مادر، بود مادر، بود مادر!

روزی که سلُن، دانشمند یونانی، مجموعهٔ قوانین خود را برای تصویب به مجلس ملّی آتن عرضه کرد، یکی از نمایندگان پرسید: «حکیم، چرا برای کسی که مادرش را کشته باشد، کیفری پیش‌بینی نکردی؟» گفت: «من یونانی را چنان پست و حقیر نمی‌دانم که بتواند در هر شرایطی دست به خون مادر بیالاید، پس چه جرمی و چه کیفری؟!»

روزی هم که ترجمهٔ ریحان با آن بند آخر که بهار افزوده بود منتشر شد، تقی رفعت نویسندهٔ روزنامهٔ تجدّد تبریز[۴] بر آشفت که آقای بهار، نظر نویسنده و گوینده به مادران عزیزی است که با خون دل جگرگوشه‌های خود را برای کسب هنر به دانشگاه و برای حفظ حدود و ثغور کشور به سربازخانه می‌فرستند، نه آن مادران انگشت‌شماری که فنون دزدی و کلاّشی به آنان می‌آموزند.



۴) *از صبا تا نیما*، تألیف اینجانب، ج ۲، ص ۴۳۶ و بعد.

## ۳ـ لاهوتی (ابوالقاسم)

ابوالقاسم لاهوتی در روز ۱۹ مهرماه ۱۲۶۶ (۱۲ اکتبر ۱۸۸۷م) در کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش، الهامی؛ پیشهٔ کفشدوزی داشت و پدر و پسر هر دو شاعر و آزادیخواه بودند. شانزده سال داشت که به کمك مالی یکی از دوستان خانواده برای ادامهٔ تحصیل به تهران آمد و دو سال بعد نخستین غزل او، که لحن سلحشوری و آزادگی داشت، در روزنامهٔ *حبل المتین* کلکته چاپ شد.

لاهوتی در سال ۱۳۲۳ق (۱۲۸۴ش) در تهران شبنامه و اوراق سیاسی پخش می کرد و در انقلاب مشروطه خواهی در صف فدائیان آزادی قرار داشت. مدّعی است که در سال ۱۳۲۶ق (۱۲۸۷ش) در رشت با گروه مستبدان جنگیده و به پاداش جانفشانیهای خود نشان ستّارخان گرفته است.[۱]

در محرّم سال ۱۳۳۰ق (۱۲۹۰ش) که ناصرالملك جمعی از آزادیخواهان را به قم تبعید کرد، لاهوتی با درجهٔ یاوری رئیس قسمت ژاندارمری قم بود و در آنجا، به گناه خرابکاری در ژاندارمری، محکوم به اعدام شد و به خاك عثمانی گریخت و چندی در مدرسهٔ ایرانیان استانبول درس فارسی می‌داد و روزگاری پریشان داشت.

نخستین اشعار لاهوتی در روزنامه های آن عهد، از جمله در *حبل المتین* و *ایران نو*، منتشر گردید.

لاهوتی بیش از سه سال در استانبول زیست و در واقعهٔ مهاجرت به مهاجران ایرانی پیوست و جزو میسیون آلمانی به کرمانشاه آمد.

وی در دو سال اوّل جنگ بین الملل اوّل روزنامهٔ *بیستون* را در کرمانشاه انتشار می داد؛ امّا، پس از شکست مؤتلفین، بار دیگر به ترکیه رفت و در استانبول مجلّهٔ ادبی *پارس* را دایر کرد.[۲]

---

۱)
سواره روبروی ما دویدند — ز پیش صف به پیش ما رسیدند
به دست هر یکیشان یك نشانی — به ما گفتند با صد قهرمانی:
که این اسباب فخر این زمانست — نشان عالی ستّارخانست...
به دور ارتجاعی آن نشان را — نشان پربها مانند جان را
بـه اوراق اداری کفن کردم — به زیر یك درختی دفن کردم.

۲) این مجلّه پانزده روزه بود و از روز اوّل اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ در دو بخش، به فارسی و فرانسه، منتشر می شد و سردبیر بخش فرانسه حسن مقدّم (علی نوروز) بود.

شاعر در دوران اقامت خود در استانبول همیشه ازدرددوری ازیار و دیار می نالید و در آن هنگام بود که اشعار نیکوی خود را سرود.

لاهوتی، در اوایل سال ۱۳۴۰ق (۱۳۰۰ش) که حاجی مخبرالسلطنه هدایت قیام شیخ محمد خیابانی را برانداخته و خود فرمانروای آذربایجان بود، به ایران بازگشت و با همان درجهٔ یاوری که داشت در تبریز وارد خدمت ژاندارمری شد.

روزدوشنبه دهم بهمن ماه ۱۳۰۰ آزادیخواهان آذربایجان به فرماندهی لاهوتی در تبریز قیام کردند و روز دوازدهم بهمن خود لاهوتی از شرفخانه وارد تبریز شد و مخبرالسلطنه هدایت استاندار آذربایجان را در ژاندارمری توقیف کرد. امّا روز نوزدهم آن ماه قوای میاندواب جنگ کنان به تبریز رسید، و روز بیستم نزدیك غروب ژاندارمها در جنگ شکست خوردند و لاهوتی در یك شب تیره و سرد زمستان با چند تن ازرود ارس گذشته به کشور شوروی پناه برد.

تقدیر چنین خواسته بود که این مرد اززادبوم خویش دورافتاده بخت خود را در کشور دیگری، که وطن دوّم او شد، بیازماید.

او تا آخر عمر، بجزیك سفر که به اروپای غربی کرد، از اتحاد جماهیر شوروی بیرون نرفت و در آن کشور پیوسته مأموریتهای مختلف داشت و بیشتر در سازمانهای فرهنگی کار می کرد. نخست در تاشکند و پس از آن چندی در دوشنبه، پایتخت جمهوری تاجیکستان، و بعدها در مسکو می زیست.

لاهوتی، که از میدان رزم به در آمده بود، در کشور شوراها بیشتر اوقات خود را وقف شعر و شاعری کرد و ازهمان روز اوّل به عنوان یك شاعر ملّی بزرگ و توانا شناخته شد. بخصوص مردم تاجیکستان او را با آغوش باز پذیرفته دوست و رفیق و «پدر» خود نامیدند.

هنوز یك سال ازورود شاعر به خاك شوروی نگذشته بود که دفتری از اشعارش به نام کرِمْلِن (کرملین) منتشر شد؛ و سال بعد، کتاب دوّم او به عنوان رباعیات از چاپ درآمد و بسرعت درمیان خوانندگان فارسی زبان، بخصوص مردم تاجیکستان پخش شد.

مجموعهٔ اشعار لاهوتی از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۶۰م سی و یك بار به زبان فارسی، سی و دو بار به زبان روسی، سه بار به زبان اوزبکی[۳]، دوبار به زبان اوکرائینی[۴]، و چندبار به زبانهای ارمنی، اویغوری و قرقیزی و غیره چاپ شد.

در سال ۱۹۲۳م، در شهر تاشکند و بسیاری از شهرهای ازبکستان، جشنهای باشکوهی به نام لاهوتی برپا گردید. روزنامه ها مقالات پرشوری دربارهٔ او نوشتند، کارخانه ها و دیگر مؤسسات پایتخت به شاعر تبریك گفتند و تحف و هدایای فراوان برای او فرستادند[۵] و یکی از خیابانهای

۳) در سالهای ۱۹۲۹، ۱۹۳۵ و ۱۹۵۸.

۴) در سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۵.

۵) لاهوتی از این هدایا قلم و دواتی برداشت و باقی را به نیازمندان بخشید.

مرکزی تاشکند را به اسم او نامگذاری کردند. در همان سال، شاگردان و استادان آموزشگاه صنعتی شهر سمرقند او را به شهر خود دعوت کردند؛ و در این سفر، افسران و سربازان هنگ تاجیك به او اونیفورم نظامی پوشیدند و وی را به عضویت خانوادهٔ جنگاوران پذیرفتند؛ و شاعر در مقام سپاسگزاری یك سلسله سرود و ترانه با آهنگهای گوناگون ساخت و به آنان هدیه نمود.

پس از آغاز جنگ جهانی دوّم و برپا شدن اردوی سوسیالیستی، اشعار لاهوتی در ادبیات جهانی نیز مقام شایسته ای یافت و شرح احوال و آثار او در جراید و مجلات ادبی کشورهای آسیا و اروپا درج گردید.

شاعرِ از وطن دورافتادهٔ ایران، تا پایان عمر در میان خانوادهٔ شوراها به عزّت و احترام زیست. سعید نفیسی، که در سفر سال ۱۳۳۳ آخرین بار لاهوتی را در مسکو دیده و با او محشور بوده، گوید:

> لاهوتی در مسکو، در کنار رود مسکوا، آپارتمان پاکیزهٔ نوسازی داشت. خانهٔ ییلاقی هم در بیرون شهر داشت که تابستانها به آنجا می رفت و بارها مرا به آنجا دعوت کرد. آخرین بار که به آنجا رفتم چاهی برای آبیاری باغ خود کنده بود و کودکانه از این کار اظهار شادی می کرد.[۶]

لاهوتی که در اواخر عمر از فشار خون رنج می برد، سرانجام در ۲۶ اسفند ۱۳۳۵ (۱۶ مارس ۱۹۵۷م) در مسکو درگذشت.[۷]



یکی از نویسندگان تاجیك در ذکر خصال انسانی لاهوتی گوید:

> وی در نکته سنجی و موقع شناسی، در همّت و سخا و در مردی و مردانگی بی نظیر بود.[۸]

۶) سعید نفیسی، «سفرهای من به ماوراءِ خزر»، *سالنامهٔ دنیا*، سال ۱۳۴۰ ـــ دروغپردازان در سال ۱۹۵۲ کتابچهٔ مجعولی انتشار دادند که گویا لاهوتی از شوروی فرار کرده و به پاکستان آمده و آن را در همانجا به قلم خود نوشته است؛ و بعضی روزنامه ها با آب و تاب قطعاتی از آن نقل کردند. شاعر از طریق رادیو و مطبوعات بیاناتی کرد و با شعر جدید خود به نام *پاسخ به فتنه انگیزان* این شایعات را عملا تکذیب کرد.

۷) در دسامبر سال ۱۹۶۷م، مردم شوروی هشتادمین سال تولّد لاهوتی را گرامی داشتند و در پایتخت آن کشور و شهرهای بزرگ و کوچك تاجیکستان و ازبکستان جشنهای باشکوهی بدین مناسبت برپا گردید. در ۱۵۴ کتابخانهٔ شهر دوشنبه آثار شاعر را به نمایش گذاشتند و در اکثر کتابخانه ها و باشگاهها شب نشینیهای ادبی و مجالس سخنرانی ترتیب دادند. از جمله، دکتر پرویز خانلری، نمایندهٔ ایران، در مجلسی که روز بیستم دسامبر در مسکو تشکیل یافته بود، اظهار داشت: «ما خرسندیم که مردم شوروی این همه لاهوتی را دوست دارند و در نتیجهٔ خدمات این شاعر، که از سرزمین ایران برخاسته، شعر فارسی در سراسر کشور شوروی بسط و انتشار یافته است.»

۸) عبدالله غنی، «به یاد استاد لاهوتی»، روزنامهٔ معارف و مدنیّت، چاپ دوشنبه، شمارهٔ ۱۲،۱۴۸ دسامبر ۱۹۶۷.

و بعد بلافاصله اضافه می کند:

گاهی چنان تند و زیاد شعر می گفت که ما از یادداشت کردن سروده های او عاجز می شدیم.[۹]

صدرالدین عینی، استاد نثر تاجیکستان، برای استعداد هنری لاهوتی ارزش زیادی قایل بود. وی، در نامه ای که به ج. اکرامی نوشته، لاهوتی را «استاد بزرگ نظم» خوانده و در سال ۱۹۳۳، که با هیئتی برای شرکت در جشن یادبود لاهوتی به تاشکند می رفته، به همراهان خود گفته بوده است:

آنجا که لاهوتی باشد، شعر گفتن کار هر کسی نیست. من به شعر و شاعری او ایمان دارم.[۱۰]

ورا اینبر، شاعرهٔ روس، در حق او گفته است:

لاهوتی برای ما نویسندگان اتحاد شوروی نه تنها رهبر بلکه دوست وفاداری بود که در غم و شادی همقلمانش شرکت داشت.[۱۱]

گویند او. یو. شمیدت، دانشمند معروف شوروی، از پشت کرسی نخستین انجمن نویسندگان اظهار داشته بود:

هنگامی که ما در شمال بودیم و هیئت اکتشافی جلیوسکین[۱۲] در سخت ترین وضعی با طبیعت بیرحم دست و پنجه نرم می کرد، روزی روزنامهٔ *پراودا* قطعه شعری را که لاهوتی به ما اهدا کرده بود، از رادیو پخش کرد. در این قطعه، شاعر از ما خواسته بود که در پیکار با طبیعت همچون گئورگی دمیتروف، که دادگاه لایپزیك را شرمنده و شرمسار کرد، سرسخت و پایدار باشیم. ما فوراً جلسه ای تشکیل داده شعر لاهوتی را بررسی کردیم و قول دادیم که تا دم آخر مبارزه را ادامه دهیم.

کسانی که در انجمن حضور داشتند چنان با شور و شعف کف زدند که لاهوتی از هیجان در پوست نمی گنجید. حتّی گورکی کهنسال نیم خیز شده متّصل کف می زد و می گفت: این است شعر و شاعری و این است وظیفهٔ هر شاعر در خدمت زندگی.[۱۳]

۹ـ۱۱) همانجا.

۱۲) در فوریهٔ سال ۱۹۳۴، گروهی از دانشمندان، که به سرپرستی شمیدت و با کشتی جلیوسکین از راه دریایی مورمانسك رهسپار بیرنگ بودند، در نزدیکی بیرنگ دچار یخهای روان شده و کشتی آنها درهم شکست و قهرمانان هوانورد شوروی آنها را نجات دادن.

۱۳) عبدالله غنی، «به یاد استاد لاهوتی»، روزنامهٔ *معارف و مدنیت*، چاپ دوشنبه، شمارهٔ ۱۴۸، ۱۲ دسامبر ۱۹۶۷.

پ. آنتوکولسکی، شاعر روس، در یك شب نشینی ادبی که در سال ۱۹۵۷ به یاد لاهوتی در مسکو برپا شده بود گفت:

> این چهرهٔ نجیب و دلیر در عمر پرتلاطم خود چنان از آب و آتش زندگی گذشته و در کشاکش صنفی چنان آبدیده شده است که بحق شایستگی دارد در هر ژانر ادبی که تصور کنید، قهرمان اثری بدیع گردد.[۱۴]

نفیسی، که در سفر دوّم خود به کشور شوروی در سال ۱۳۱۵ (۱۹۳۶م) نخستین بار با لاهوتی در مسکو ملاقات کرده، دربارهٔ او می نویسد:

> مرد بسیار خوش صحبت و خوش معاشرتی بود. برای من داستانها گفته و درددلها کرده است. شاید دل خود را پیش کمتر کسی چون من بیرون ریخته باشد... همهٔ گفتگوهای لاهوتی با من دربارهٔ ایران بود. دوری از ایران آتشی در دل او افروخته بود و دریغا که به همین آتش سوخت. بارها به من می گفت آرزو دارد در ایران جان بسپارد و در زیر خاك ایران بخسبد.[۱۵]

امّا بازی روزگار چنین خواسته بود که او در گورستان مسکو به خاك رود و بر بالای قبرش به روی صفحه ای از سیمان سیاه به خط فارسی تنها این دو کلمه نقش بندد: **ابوالقاسم لاهوتی.**

سیسیلیا (Tsitsilia) همسر روسی لاهوتی که در ادبیّات به نام «بانو» شناخته شده و زبان فارسی را خوب فرا گرفته بود، اشعار شوهرش را با زبردستی بسیار به زبان ادبی روسی ترجمه می کرد و این ترجمه ها بود که بر شهرت و افتخار لاهوتی افزود و زندگانی مرفّهی برای او فراهم آورد.[۱۶]

شعرهایی که لاهوتی در استانبول و ایران سروده با اندیشه های میهن پرستانه پر است. امّا از سال ۱۳۰۰ به بعد، مرحلهٔ نوینی در هنر شعری او آغاز می شود. از این هنگام، اشعار وی، که سابقاً هم چاشنیی از افکار انقلابی داشت، دربست در تحت نفوذ تعالیم مارکسیستی قرار می گیرد و قریحه و استعداد شاعر به تبلیغ مرام اشتراکی و انتقاد از اصول سرمایه داری مصروف می گردد.

نخستین نمونهٔ این افکار در حماسهٔ پرخاشجویانه ای که چند ماه پس از خروج از ایران در باکو سروده نمایان است:

---

۱۴) همانجا.

۱۵) سعید نفیسی، «سفرهای من به ماوراءِ خزر»، *سالنامهٔ دنیا*، سال ۱۳۴۰.

۱۶) «بانو» ترجمهٔ منظومی هم از شاهنامه به شعر روسی تهیه کرده و در این ترجمه وزن شعر شاهنامه و اصول قافیه بندی آن را هم رعایت کرده است؛ وچنانکه می دانیم این دشوارترین کارها در ترجمه از شعر به شعر است.

گر چرخ به کام ما نگردد — کاری بکنیم تا نگردد
گوییم به او: مطیع ما گرد! — یا می‌گردد و یا نگردد
گر گشت خوشست، ورنه مادست — از او نکشیم تا نگردد...
هرگز قد مردمان آزاد — با هیچ فشار تا نگردد
در پنجهٔ اقتدار مردان — نبود گرهی که وا نگردد
گر مرد فنا شود به گیتی — هرگز اثرش فنا نگردد
پروردهٔ ناز و نعمت آگاه — از حال دل گدا نگردد
لاهوتی اگر بمیرد از رنج — تسلیم به اغنیا نگردد.

باکو، سپتامبر ۱۹۲۲

لاهوتی در سال ۱۹۳۵، به سمت نمایندگی اتحاد جماهیر شوروی در کنگرهٔ بین‌المللی دفاع از فرهنگ، سفری به پاریس کرد و، در آن سفر، وضع اجتماعی اروپا را چنین به وصف درآورد:

در اقلیم سوداگران زر خداست — به زر هر کسی بندهٔ بینواست
در آنجا که صد قصر آباد هست — مهندار یک روح آزاد هست
امیر و وزیر و دبیر و فقیر — به قانون سرمایه هستند اسیر
یکی هم از آن مردمان زیاد — ندارد به فردای خود اعتماد
نه خدمت، نه دانش، نه دکّان، نه کار — ندارد بر هیچ کس اعتبار

مسکو، اوت ۱۹۳۵

این شعر را هم در ژوئن سال ۱۹۳۶ خطاب به رومن رولان، نویسندهٔ معروف فرانسوی، سروده است:

به نامه‌ات وطنم را نوشته‌ای آزاد — به رخ زدیده‌ام از شادی آب می‌آید
من آن مبارز ایرانیم که از وطنم — فقط به یادم تیر و طناب می‌آید
کنم چو فکر از آن خلق و آن ستم کانجاست — به دل غم و به تنم اضطراب می‌آید
در آشیانهٔ سیمرغ لانه دارم و باز — به خاطرم همه پرّغراب می‌آید
جواب نامهٔ من مژدهٔ سعادت بود — نسیم فتح و ظفر زین جواب می‌آید
ندای صادق تو آن صدای شیپورست — که در پیش سپه انقلاب می‌آید

پس از حملهٔ هیتلر به روسیّه، کوشش ضدفاشیستی مایهٔ عمده و اصلی شعر لاهوتی را تشکیل می‌دهد. در اشعار این دوره، شاعر مردم را به فداکاری و جانبازی دعوت می‌کند و سعی دارد احساسات میهن‌پرستانهٔ آنان را تهییج نماید.

در میان اشعار دورهٔ جنگ لاهوتی، شعر *ایران من* با سلامت بیان و صمیمیّت افکار ممتاز است. در این شعر، که گویا پاسخگوی تبلیغات دامنه‌دار آلمان فاشیست است، شاعر باج عبودیّت خود را به زادگاه خویش تقدیم کرده است. شعر چنین آغاز می شود:

بشنو آواز مرا از دور، ای جانان من ای گرامیتر زچشمان، خوبتر ازجان من
اوّلین الهامبخش و آخرین پیمان من کشور پیر من، امّا پیر عالیشأن من
طبع من، تاریخ من، ایمان من، ایران من!
من جدا افتاده از پیش تو فرزند توام لیك روحاً پای‌بند مهر و پیوند توام
دایماً گویا که در آغوش دلبند توام واله بگذشتهٔ بی‌مثل و مانند توام
مخلص تو، عاشق تو، آرزومند توام
آرزومندم که تابد اختر فرخنده‌ات در عمل آید دوباره روح دایم زنده‌ات
بهتر ازبگذشته باشد حالت آینده‌ات نور پاشاند به دنیا دانش رخشنده‌ات
پس تو هم عرض حقیقت بشنو از این بنده‌ات...

استالین آباد، مارس ۱۹۴۳

شاعر در اشعار دیگرش نیز از خانه و کاشانهٔ خود با حسرت و آرزوی فراوان یاد می کند که از آن جمله است غزل زیر:

از خانه کنم یاد که پیمان من آنجاست هوش سرم و نور دو چشمان من آنجاست
جان با همه شیرینی و محبوبیش اینجا بر تن بودم بار، که جانان من آنجاست
گر مدّعیم بی‌دل و دین خواند عجب نیست ازراست چه رنجم، دل و ایمان من آنجاست
پر بد چمن از چهچهم و بی گل رویش یك بسته دهان بلبلم الحان من آنجاست
معذورم اگر آتش اشعار من اینجا بی جلوه بود، طبع درخشان من آنجاست

ژوئن ۱۹۲۵

لاهوتی نیز، مانند عارف و عشقی و فرّخی، از گویندگانی است که تبحّر و تعمق زیاد در علوم ادبی و لغات عرب، که قدما برای یك ادیب آن همه ضرور می دانستند، ندارد؛ و این عدم تبحّر به سود او تمام شده، زیرا سخنان اورا لطف و شیرینی و سادگی بخشیده و در دسترس همگان قرار داده است.

بعضی از اشعار وی سست و حتی دارای اغلاط و انحرافات دستوری است. از آوردن کلماتی مانند «فقط» و «هی»، که پیروان سبك قدیم اصولا از به کار بردن آنها تحاشی داشتند، خودداری نمی کند. گاهی آزادانه و به میل خود در اصول تصرف می کند و «بازی» را با «راضی»، «لب» را با «گپ»، «عزم» و «حزم» را با «نظم» و حتّی با «رسم» قافیه می آورد. از اسم فعل می سازد و بی محابا به کار می برد.[۱۷] در زبان شاعر، مقداری لغات روسی مانند کولاك (خرده مالك ثروتمندی که از

۱۷) همگی را به دور روس دلیر / ازپی دفع دشمنان جمعاند (این کار در فارسی سابقه دارد، چنانکه از «فهم» فهمیدن و از «بلع» بلعیدن و حتی از «تلگراف» تلگرافیدن آورده اند).

دسترنج روستائیان بهره می برد)، مکسومول (اتحادیهٔ جوانان)، پیونر (پیشاهنگ)، فارکوم (کمیسار ملّی) و غیره راه یافته، و در آثار بعدی او، به اقتضای محیط، لغات و اصطلاحات فارسی تاجیکی نیز وارد شده است، از قبیل کمبغل (رنجبر تهیدست)، گپ (سخن، گفتگو)، یکّه دست (کشاورزی که عضو کلخوز نیست)، بیگاه (هنگام عصر)، رومال (چارقد، لچك)، خط کردن (نامه نوشتن)، فرآمدن (فرود آمدن، تنزل کردن)، سره (بسیار خوب)، کافتن (گشتن، جستجو کردن)، کلند (نوعی کج بیل که با آن زمین را برمی گردانند) و یا: تیغ باید خون فشاند، کار با دشمن سر آید / من مِرَم (بمیرم) نامم بماند، او مِرَد (بمیرد) کامم برآید.

لاهوتی بیش از آنچه شاعر باشد مرد سیاست است و اشعار او، بخصوص اشعار دورهٔ دوّم فعالیت ادبیش، باید بیشتر از نظر مضامین آنها مطالعه شود. با این همه، شاعر بی قریحه ای نیست و تازگی مضمون نقص بیان او را می پوشاند.

لاهوتی از هر نوع شعر دارد: غزل، قطعه، داستان، تصنیف، رباعی، اشعاری به شیوهٔ قدیم و به وزن عروضی، اشعاری به وزن هجایی و لحن مکالماتی،[۱۸] ترجمه های منظوم از آثار کلاسیکهای روس و بزرگان ادبیات جهانی،[۱۹] و مقدار زیادی سرود و ترانه،[۲۰] و یك لیبرتو (libretto)ی زیبا برای یکی از نخستین اپراهای تاجیکی به نام *کاوهٔ آهنگر*.[۲۱]

مضامین شعر لاهوتی در دوران اخیر زندگانیش عبارت است از ستایش انقلاب اکتبر و سازمان جامعهٔ سوسیالیستی، برادری ملل جهان و پیکار در راه صلح جهانی، اشعار دربارهٔ میهن اصلی شاعر ایران و کوشش در راه حقوق و آزادی هموطنان، نکوهش از سیاستهای امپریالیستی و اعمال آتش افروزان و دامن زنان جنگ، اشعار دربارهٔ تاجیکستان و دیگر جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی،....

لاهوتی برای بیان مسائل و مصایب دنیای کنونی بیشتر اسالیب هنری شعر قدیم ایران را به کار می گیرد. ولی، چنانکه گفتیم، از انتخاب هر شکل و قالبی که برای ادای مقصودش مناسب باشد نیز روگردان نیست؛ وحتی می توان گفت از سخنوران پارسی گو کسی که پیش از همه و بیش از همه در تحت تأثیر گویندگان غرب واقع شده هم اوست.

با همهٔ اینها، لاهوتی اصولا شاعر غزلسراست. او کار خود را با غزل آغاز کرده و با غزل به پایان رسانده است. غزلیات او، که در مراحل مختلف عمرش سروده شده اند، از احساسات عمیق

۱۸) مانند منظومهٔ مفصّلی که در فوریهٔ سال ۱۹۴۷ در شرح رشادتها و جانبازیهای زویا کوسمودمیانسکایا، دختر قهرمان شوروی، سروده است. برای نمونه دو بیت از آن منظومه ذکر می شود:

آن جنگ را در تاریخ همتا نبود، جنگی خونین و بیرحمانه بود.
فرمانده فاشیست آزاد نشسته حریفش برپا، با دست بسته...

۱۹) از شکسپیر، هوگو، لوپه دو وگا، پوشکین، شِوْچنکو، گورکی، مایاکوفسکی و دیگران.

۲۰) این سرودها و ترانه ها سالها ورد زبان مردم تاجیکستان و همراه سازو آواز هنرمندان آن کشور بوده که از آن جمله است سرود «گر نمی دانی بدان» و «بت نازنینم».

۲۱) موسیقی آن از س. بالاسانیان است.

و پرشور مملوند، تا جایی که بعضی از آنها مانند قلب من جزو سرودهای ملّی تاجیکستان شده است.

این چند غزل را از او ملاحظه کنید:

## هیچ نگفت

طبیب رنگ مرا خوب دید و هیچ نگفت — گرفت نبضم و آهی کشید و هیچ نگفت
شنید دختر ایران خبر ز آزادی — عرق ز هر سر مویش چکید و هیچ نگفت
به ناله مُرد فقیری میان کوچه ز جوع — توانگری همه را می‌شنید و هیچ نگفت
ز خوابگاه غنی دید عکسی آهنگر — به فکر غرق شد و دم دمید و هیچ نگفت
ز من مبارزهٔ صنف کارگر چو شنید — سیاه شد، لب خود را گزید و هیچ نگفت
ز رنج کارگران خواجه را خبر کردم — پیالهٔ می خود سر کشید و هیچ نگفت
به پیش شیخ گشودم کتاب لاهوتی — برهنه پا سوی مسجد دوید و هیچ نگفت

مسکو، سپتامبر ۱۹۲۳

## بندگی در کار نیست

زندگی آخر سر آید، بندگی در کار نیست — بندگی گر شرط باشد، زندگی در کار نیست
گر فشار دشمنان آبت کند، مسکین مشو — مرد باش ای خسته‌دل، شرمندگی در کار نیست
با حقارت گر ببارد بر سرت باران دُر — آسمان را گو برو، بارندگی در کار نیست
گر که با وابستگی دارای این دنیا شوی — دورش افکن، اینچنین دارندگی در کار نیست
زندگی آزادی انسان و استقلال اوست — بهر آزادی جدل کن، بندگی در کار نیست

مسکو، فوریه ۱۹۳۰

## سوز شیرین

ترسم آزاد نسازد ز قفس صیّادم — آنقدر تا که ره باغ رود از یادم
بس که ماندم به قفس رنگ گل از یادم رفت — گر چه با عشق وی از مادر گیتی زادم
آتش از آه به کاشانهٔ صیّاد زنم — گر از این بند اسارت نکند آزادم
سوز شیرین و شکرخندهٔ دلداری نیست — ور نه من در هنر استادتر از فرهادم
ز اوّلین نکته که تفسیر نمودم از عشق — کرد اقرار به استادی من استادم
گر چه باشد غم عالم به دلم لاهوتی — هیچ کس در غم من نیست، از آن دلشادم

این دو سه رباعی را هم از او یادداشت می کنیم. بعضی از این رباعیها در چند کلمه بیش از یک قصیدهٔ غرّا یا یک مقالهٔ مفصّل سخن می گوید و تصویر زنده و روشنی از گوشه های تاریک زندگانی و مصایب خود شاعر و مردم به دست می‌دهد:

ما خصم مرادودشمن کام خودیم — بدخواه مقام و منکر نام خودیم
بر همزن آسایش و آرام خودیم — القصّه که دیوانهٔ ایّام خودیم

اکنون که نه دل هست و نه دلدار مرا — با هیچ کسی نیست دگر کار مرا
از من طمع نفع و ضرر هیچ مدار — بگذار مرا و مرده پندار مرا

از من ز پس جنون چه خواهی دیگر؟ — هیچم کردی، کنون چه خواهی دیگر؟
مو ییست تنم، به موچه می پیچی باز؟ — خو نیست دلم، ز خون چه خواهی دیگر؟

از دام جهان یکسره رستم دیگر — در گوشهٔ انزوا نشستم دیگر
گوش شنوا و چشم بینا چون نیست — لب بستم و خامه را شکستم دیگر

## آثار

لآلی لاهوتی، استانبول، ؟
چکامه، استانبول، ۱۳۲۷ق.
*ایران نامه*، استانبول، ۱۳۲۸ق.
*کرمل*، مسکو، ۱۹۲۳م.
*رباعیّات*، مسکو، ۱۹۲۴م.
*هزار مصراع*، مسکو، ۱۹۳۵م.
درفشان، مسکو، ۱۹۳۶م.
*ادبیّات سرخ*، تهران، ۱۳۲۰.
جنگ *آدمیزاد با دیو*، مسکو، ۱۹۴۴م.
دیوان، مسکو، ۱۹۴۶م.
چند *اثر از آ*. س. پوشکین، ترجمه، مسکو، ۱۹۴۷م.
سرودهای *آزادی و صلح*، مسکو، ۱۹۵۴م.
*منتخبی از اشعار لاهوتی*، تهران، ۱۳۳۳.

## کتابنامه

آکادمی علوم شوروی: *ایران کنونی*، (روسی)، مسکو، ۱۹۵۷م.
براون، ادوارد: *تاریخ مطبوعات و ادبیّات ایران در دورهٔ مشروطیت*، ترجمهٔ محمد عباسی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵.

برتلس، ی. ا. : *تاریخ مختصر ادبیات ایران*، (روسی)، لنینگراد، ۱۹۲۸م.
برقعی، سیّدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.
بلان، و. : «نظم عالمگیر استاد»، روزنامهٔ معارف و مدنیّت، چاپ دوشنبه، شمارهٔ ۱۴۵، ۵ دسامبر ۱۹۶۷م.
بهار، محمدتقی ملک‌الشعرا: *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳.
چایکین، ك. : *تاریخچهٔ جدیدترین ادبیات ایران*، مسکو، ۱۹۲۸م.
خانلری، دکتر پرویز ناتل: «دیوان ابوالقاسم لاهوتی»، مجلهٔ سخن، سال ۳، شمارهٔ ۴، ص ۳۱۱.
رجبوف، آ. و نصرالله یف، غ. : «یادبود استاد»، روزنامهٔ معارف و مدنیّت، چاپ دوشنبه، شمارهٔ ۱۴۶، ۷ دسامبر ۱۹۶۷م.
ریبکا، یان: *تاریخ ادبیات ایران و تاجیك*، (زبان چك)، پراگ، ۱۹۵۶م.
زند، م. : *ابوالقاسم لاهوتی*، استالین‌آباد، ۱۹۵۷م.
علوی، بزرگ: *تاریخ تحول ادبیّات معاصر فارسی*، آلمان شرقی، ۱۹۶۴م.
غنی، عبدالله: «به یاد استاد لاهوتی»، روزنامهٔ معارف و مدنیّت، چاپ دوشنبه، شمارهٔ ۱۴۸، ۱۲ دسامبر ۱۹۶۷م.
کوسولاپف، ب. (خبرگزار تاس): «سرایندهٔ دوستی و برادری خلقها»، روزنامهٔ معارف و مدنیّت، چاپ دوشنبه، شمارهٔ ۱۵۴، ۲۶ دسامبر ۱۹۶۷م.
Machalski, Franciszek: *La Littérature de l'Iran Contemporain*, v.1., 1965.
مقالات راجع به لاهوتی در فرهنگ آلمانی *Lexicon der Weltliteratur* چاپ اشتوتگارت و دایرة‌المعارف سه جلدی *der Weltliteratur*، چاپ وین.
مکّی، حسین: *تاریخ بیست سالهٔ ایران*، ج ۲، تهران، ۱۳۲۴.
ـــــ: «به یاد شاعر مبارز»، روزنامهٔ معارف و مدنیّت، چاپ دوشنبه، شمارهٔ ۱۴۷، ۹ دسامبر ۱۹۶۷م.
ـــــ: مجلهٔ سخن، سال ۳، شمارهٔ ۴، مهر ۱۳۲۵.
ـــــ: «ترجمهٔ حال ابوالقاسم لاهوتی»، مجلهٔ ادبیات شوروی، شمارهٔ ۹، ۱۹۵۴، (به زبانهای روسی، انگلیسی، آلمانی، اسپانیایی و لهستانی).
Munibur Rahman: *Post-revolution Persian Verse*, Aligarh, 1955.
نفیسی، سعید: «لاهوتی»، پیام نو، سال ۲، شمارهٔ ۱۲، ص ۴۶ـ۵۰.
ـــــ: «سفرهای من به ماوراء خزر»، *سالنامهٔ دنیا*، ۱۳۴۰.
هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه: *خاطرات و خطرات*، تهران، ۱۳۳۹.

## ۴ـ فرّخی یزدی (محمّد)

میرزا محمد فرّخی یزدی فرزند محمدابراهیم در سال ۱۳۰۶ق (۱۲۶۷/۶۸) در شهر یزد به دنیا آمد. او از یك خانوادهٔ فقیر برخاست و تحصیلات مقدّماتی را در مدرسهٔ مرسلین (میسیونرها)ی انگلیسی یزد به پایان رسانید.

استعداد شاعری فرّخی از همان پشت نیمکت مدرسه آغاز گردید. پانزده سال داشت که به مناسبت اشعاری که سروده بود از مدرسه اخراج شد؛ و چندی به کارگری مشغول بود تا در اوان پیدایش مشروطیت به گروه آزادیخواهان پیوست.

در نوروز سال ۱۲۸۹ که ضیغم الدولهٔ قشقائی حاکم یزد بود، مسمّطی ساخته و در آن مسمّط خطاب به حکمران چنین گفته بود:

عیدجم شد ای فریدون خو، بت ایرانپرست — مستبدّی خوی ضحّاکیست، این خو، نه زدست



تا آنجا که:

خود تو می‌دانی نیَم از شاعران چاپلوس — کز برای سیم بنمایم کسی را پای‌بوس
یا رسانم چرخ‌ریسی را به چرخ آبنوس — من نمی‌گویم تو یی در گاه هیجا، همچو طوس
لیك گویم گر بقانون مجری قانون شوی — بهمن و کیخسرو و جمشید و افریدون شوی

این اشعار در مجمع حزب دمکرات خوانده شد و خبر آن به گوش حکمران رسید. فرمان داد لبان گوینده را با نخ و سوزن دوختند و او را به زندان افکندند. این عمل شرم‌آور و غیر انسانی بر آزادیخواهان یزد گران آمد و تلگرافهایی به مجلس و دولت مخابره کردند. این بیدادگری نمایندگان مجلس را برانگیخت و وزیر کشور را مورد انتقاد و استیضاح قرار دادند، ولی وزیر تکذیب کرد و نتیجه ای بر شکایات مردم یزد مترتب نشد و آثار زخم تا آخر عمر بر لب و دهان شاعر باقی ماند.[۱]

فرّخی بعد از یکی دوماه از زندان گریخت و به تهران آمد؛ و هنگام فرار این بیت را با زغال به

---

۱) در مسمّطی که در زندان ساخته گوید:

شرح این قصّه شنو از دو لب دوخته‌ام — تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته‌ام.

دیوار زندان نوشت:

به زندان نگردد اگر عمر طی — من و ضیغم‌الدوله و ملک ری

شاعر در تهران به یکباره در صف مبارزان ملّی و دشمنان دخالت بیگانگان در امور کشور قرار گرفت، و اشعار و مقالات مهیّجی در جراید انتشار داد؛ و این دشمنی و سرسختی شاعر را دچار حبس و تبعید و فشار دایمی ساخت.

فرّخی در اوایل جنگ بین‌الملل اوّل به بین‌النهرین رفت؛ وچون در معرض تعقیب انگلیسیان بود، پای پیاده از بیراهه به موصل و از آنجا به ایران آمد، و در راه مورد حملهٔ آدمکشان قفقازی واقع شد، ولی تیرها اصابت نکرد و جان به سلامت به در برد.

حادثهٔ تاریخی انقلاب روسیّه به سخنان شاعر رنگ انقلابی داد:

در کهن ایران ویران انقلابی تازه باید — سخت از این سست مردم قتل بی‌اندازه باید
تا مگر از زردرویی رخ بتابیم ای رفیقان — چهرهٔ ما را ز خون سرخ دشمن غازه باید
نام ما در پیش دنیا پست از بی‌همتی شد — غیرتی چون پور کیخسرو بلند آوازه باید
می‌کند تهدید ما را این بنای ارتجاعی — منهدم این کاخ را از صدر تا دروازه باید
فرّخی از زندگانی تنگدل شد در جوانی — دفتر عمرش به دست مرگ بی‌شیرازه باید

هنگامی که وثوق‌الدوله، عامل معروف سیاست انگلیس، در سال ۱۲۹۸ش (۱۹۱۹م) قرارداد شوم خود را با انگلستان امضا کرد، همهٔ روشنفکران و اکثر شعرا و نویسندگان ایران بر ضدّ آن قرارداد، که حیات سیاسی و اقتصادی کشور را دربست در اختیار انگلیسیها می‌گذاشت، قیام کردند. در آن موقع، صدای فرّخی نیز به مخالفت دولت وثوق‌الدوله و اربابان او بلند شد و در اثر این مخالفت شاعر مدتها به زندان افتاد:

داد! که دستور دیوخوی ز بیداد — کشور جم را به باد بی‌هنری داد
داد قراری که بی‌قراری ملّت — زان به فلك می‌رسد ز ولوله و داد
کاش یکی بردی این پیام به دستور — کای زقرار تو داد و عهد تو فریاد
چشم بدت دور، وه چه خوب نمودی — خانهٔ ما را خراب، خانه‌ات آباد!
کاخ کزرسس[۲] که بود سخت چو آهن — بارهٔ بهمن که بود سخت چو پولاد
سربسر آن را به زور پای فشاری — دست تو از بن گرفت و کند ز بنیاد
سخت شگفتم زسست رأی تو کایدون — با غم ملّت چه ای ز کردهٔ خود شاد
شاد از آنی که داده آتش کینت — آبروی خاك پاك ما همه بر باد؟
حبس نمودی مرا که گفته‌ام آن دوست — در به روی دشمن وطن ز چه بگشاد؟
در عوض حبس گر بُری سرم از تیغ — پای تو بوسم به مزد، دست مریزاد!...

۲) شکل یونانی نام خشیارشا، شاهنشاه هخامنشی.

دولت وثوق‌الدوله در برابر افکار عامه شکست خورد و قرارداد لغو گردید. این اظهار شخصیت و استقلال، لرد کرزن، وزیر امور خارجهٔ وقت و رهبر سرسخت استعمار، را ناراحت کرد. فرّخی با شعر هزل آمیزی، که در ضمن آن وضع و حال مردم رنجدیده و زحمتکش ایران را بیان کرده بود، به وی پاسخ داد. ترجیع بند این شعر در آن هنگام شهرت زیاد یافت و بر سر زبانها افتاد:

لرد کرزن عصبانی شده است　　　داخل مرثیه خوانی شده است

فرّخی در سال ۱۳۰۰ش روزنامهٔ *طوفان* را، که یکی از جراید خوب آن زمان بود، انتشار داد[۳] و بسیاری از نویسندگان باذوق و روشنفکر در پیرامون او و روزنامه‌اش گرد آمدند. این روزنامه با حوادث و جریانهای بین‌المللی هماواز و هماهنگ بود، در مسائل مربوط به ادب و زبان بحث می‌کرد، و از نویسندگان می‌خواست که مسائل و حقایق را به وسیلهٔ ادبیات هنری رآلیستی روشن نمایند.

روزنامهٔ *طوفان*، که با لحن تند و بی‌پروای خود واقعاً طوفانی برپا می‌کرد، بارها دچار تعطیل گردید؛ در هشت سال مدّت انتشار خود، پانزده بار توقیف و مدیر و صاحب امتیاز آن به دادگاه کشیده شد. امّا فرّخی اعتنایی نداشت و افکار خود را در روزنامه‌هایی به نامهای دیگر، از قبیل *ستارهٔ شرق*، *قیام* و *پیکار* و غیره منتشر می‌کرد.

فرّخی، بر خلاف عارف و عشقی، به سیّدضیاءالدین و اصلاحات او معتقد نبود و مخالفت خود را با وی در ضمن غزلی چنین بیان کرد:

کابینه‌ها عموم سیاهست زانکه هیچ　　　کابینهٔ سفید ندیدیم ما هنوز

پس از صدور ابلاغیهٔ معروف دوّم اسفند ۱۳۰۰ وزارت جنگ و ابلاغیهٔ شدیداللحن حکومت نظامی، فرّخی در روزنامهٔ خود، به تاریخ ۱۸ اسفند، مقالهٔ تندی نوشت و این رباعی را نیز در صفحهٔ اوّل روزنامه درج کرد:

از یک طرفی مجلس ما شیک و قشنگ　　　از یک طرفی عرصه به ملیّون تنگ
قانون حکومت نظامی و فشار　　　اینست حکومت شتر گاو پلنگ

حکومت نظامی در صدد دستگیری فرّخی برآمد، و او در سفارت روس متحصن شد؛ و یکی دو روز بعد، روزنامهٔ *حیات جاوید* مقالهٔ فرّخی را، که سبب توقیف روزنامه‌اش شده بود، دوباره نقل کرد.

چندی بعد، هنگامی که فرمانداری نظامی تهران تعطیل و وزیر جنگ قصد کناره‌گیری کرد، فرّخی در ۱۶ مهرماه ۱۳۰۱ مقاله‌ای در *طوفان* نوشت و این غزل را نیز درج کرد:

۳) شمارهٔ یکم *طوفان* یومیّه روز جمعه دوّم شهریورماه ۱۳۰۰ منتشر گردید؛ و در سال هفتم (بهمن ۱۳۰۶)، نشریهٔ دیگری به نام *طوفان هفتگی* ضمیمهٔ آن شد که دو سال دوام داشت.

در کف مردانگی شمشیر می‌باید گرفت حق خود را از دهان شیر می‌باید گرفت
تا که استبداد سر در پای آزادی نهد دست خود بر قبضهٔ شمشیر می‌باید گرفت
حق دهقان را اگر ملّاك مالك گشته است از کَفش بی‌آفت تأخیر می‌باید گرفت
پیر و برنا در حقیقت چون خطاکاریم ما خرده بر کار جوان و پیر می‌باید گرفت
مورد تنقید شد در پیش یاران راستی زین سپس راه کج تزویر می‌باید گرفت
بهر مشتی سیر تا کی جهانی گرسنه؟ انتقام گرسنه از سیر می‌باید گرفت
فرّخی را چونکه سودای جنون دیوانه کرد بی‌تعقّل حلقهٔ زنجیر می‌باید گرفت

در همان سال ۱۳۰۱، میسیون امریکایی، به سرپرستی دکتر میلسپو، به ایران آمد؛ و این میسیون، در عرض پنج سال، منتهای کوشش را به کار برد که از پیشرفت تولید و مبادرت بازرگانی و بهبود وضع اقتصادی کشور جلوگیری و انحصار امریکایی را در ایران مستقر نماید. مردم بر ضد سیاست امپریالیستی، که میلسپو را به ایران آورده بود، اعتراض کردند؛ و در نتیجه، دولت عذر این میسیون را خواست. در آن موقع، فرّخی ماهیّت و حقیقت کمك امریکا را به ایران در یك رباعی چنین بیان کرد:

این غنچهٔ نوشکفته خوش وا شده است و این غورهٔ نارسیده حلوا شده است
آن را که برای نوکری آوردیم دیری نگذشته زود آقا شده است

فرّخی در سال ۱۳۰۶، جزو هیئتی که برای شرکت در جشن دهمین سال انقلاب اکتبر از ایران به اتحاد جماهیر شوروی دعوت شده بود، به مسکو رفت و غزلی خطاب به مردم شوروی سرود که روزنامهٔ *ایزوستیا* در شمارهٔ ۱۱ مورخ نوامبر ۱۹۲۷ با خطّ فرّخی و عکس وی کلیشه کرد.[۴]

فرّخی، در بازگشت به ایران، «سفرنامهٔ» خود را در روزنامهٔ طوفان منتشر کرد و در آن از پیشرفتهای اجتماعی روسیّه سخن گفت؛ و در نتیجهٔ نشر این مقالات و مقالات دیگر، روزنامه توقیف و «سفرنامه» ناتمام ماند و خود او به زندان افتاد.

در دورهٔ هفتم قانونگذاری (سالهای ۱۳۰۷ـ۱۳۰۹)، از یزد به نمایندگی مجلس شورای ملّی انتخاب شد؛ و در این دوره تنها او و نمایندهٔ رشت در اقلیّت بودند.[۵] در اواخر دورهٔ مجلس، به علّت مخالفتهای پی‌درپی با دولت، در جلسهٔ رسمی از دست حیدری، نمایندهٔ ساوجبلاغ مکری (مهاباد)، کتك خورد. دیگر وضع او به مخاطره افتاده بود، وهیچ گونه تأمین جانی نداشت؛ و ناچار، چند روزی در مجلس متحصن شد و بعد مخفیانه به مسکو و از آنجا به آلمان رفت.

---

۴) مطلع آن چنین بود:

در جشن کارگر چو زدم فال انقلاب دیدم به فال نیك بود حال انقلاب

۵) فرّخی وضع خود را در مجلس چنین بیان می کند:

چو تیر راست رو در راستی ضرب المثل بودم به جمعی کجروان همچون کمان پیوسته ام کردی.

در آن هنگام، برلین مرکز مهاجرین ایرانی بود. فرّخی در آنجا هم از پای ننشست و در مجلّهٔ پیکار، که در برلین چاپ می شد، مقالات تند و زننده ای منتشر کرد. سفیر کبیر ایران مقیم برلین، به عنوان اشاعهٔ اکاذیب و نشر مقالات منافی شئون کشور، بر مدیر مجلهٔ پیکار و نویسندگان آن اقامهٔ دعوی کرد؛ و فرّخی، که در این دادگاه به عنوان شاهد احضار گردیده بود، مدارکی ارائه داد و بیاناتی کرد که محاکمه به سود مدیر مجلّهٔ پیکار و نویسندگان آن تمام شد.

فرّخی در آلمان نامهٔ دیگری به نام *نهضت*، برای نشر افکار خود به وجود آورد که بیش از دو سه شماره از آن منتشر نشد؛ زیرا، بر اثر اقدامات دولت ایران، شهربانی برلین فرّخی را ملزم کرد که از خاك آلمان خارج شود. در این هنگام، تیمورتاش، وزیر دربار ایران که در برلین بود، با فرّخی ملاقات کرد و از او خواست که به ایران بازگردد؛ و شاعر، که به واسطهٔ تنگدستی بیش از آن قادر به اقامت در خارج از کشور نبود، از راه ترکیه و بغداد به ایران بازگشت.

ورود فرّخی به تهران مصادف بود با سال ۱۳۱۲ که قانون ضد کمونیستی در ایران به موقع اجرا گذاشته شده و فعالیت احزاب و اتحادیه‌های کارگری ممنوع شده بود.

فرّخی تحت نظر کارآگاهان شهربانی قرار داشت که شخصی به نام آقارضا کاغذفروش، که پنج سال پیش مبلغی جزئی از او طلب داشت و پس از رفتن فرّخی به آلمان قضیّه را مسکوت گذاشته و دیگر به فکر طلب خود نبود، تجدید شکایت کرد و دستور توقیف بدهکار داده شد.

فرّخی شب ۱۴ فروردین ماه ۱۳۱۶، به قصد خودکشی تریاك خورد و اشعاری به دیوار زندان نوشت؛ امّا پاسی از شب گذشته زندانبان آگاه شد و وی را از مرگ نجات داد.

در این هنگام، پروندهٔ سیاسی برای او تنظیم شد و متهم را به زندان شهربانی انتقال دادند. شاعر در جلسات محاکمه پیوسته خاموش بود، حکم دادگاه را امضا نکرد، و به حبس طولانی محکوم شد. امّا در زندان هم از سرودن اشعار دست برنداشت:

پیش دشمن سپر افکندن من هست محال — در ره دوست گر آماجگه تیر شوم
جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف — چون نخواهم کج و خونریز چو شمشیر شوم؟

وی چندی در زندان مجرّد بود تا بیمار شد. او را به بیمارستان زندان بردند و روز بیست و چهارم مهرماه ۱۳۱۸ درگذشت و در گزارش رسمی زندان گفته شد که به بیماری مالاریا و نفریت درگذشته است.

فرّخی ـــ صرف نظر از اینکه چه مرامی داشته ـــ روزنامه نویس و شاعر توانای ملّی و سیاسی است. او خود را «عاشق آزادی» می نامد و در تمام اشعار خود از این عشق مقدّس دفاع و حمایت می کند.

مجموعهٔ اشعار فرّخی، ترانهٔ آزادی و برادری، پیکار با بیگانه پرستی و نادرستی و اعتراض شدید بر ضد تمام سازمانهای سیاسی و اجتماعی است که سیاستهای استعماری امپریالیسم را بر دوش ملّتها تحمیل کرده اند.

فرّخی آن قدرت و توانایی را که بتواند مردم ایران را از بدبختی نجات بدهد در خود مردم سراغ

دارد؛ و به عقیدهٔ او، تنها خود ملّت است که باید رشتهٔ کار را در دست گرفته زندگانی مستقل و آزاد و برآسایشی برای خود تدارک نماید.

اکثر اشعار فرّخی دارای مضامین زنده و نیشداری است دربارهٔ وضع حکومتی ایران، اولیای دولت، نمایندگان مجلس و نخست‌وزیرانی که دایم در تغییر و تحول‌اند... شاعر دزدی و ارتشا، دروغ و حیله، خدعه و نیرنگ و دورویی سیاسی، و خیانت به اموال و منافع ملّی را به باد انتقاد می‌گیرد؛ و ابیات نغزی از قلم او دربارهٔ حال زار دهقانان، ظلم و فشار مالکان، مبارزهٔ طبقاتی، انتخابات آزاد، صلح عمومی و تشکیل جامعهٔ واحد بشری بر صفحهٔ کاغذ می‌ریزد.

شاعر اندیشه‌های خود را در قالب غزل و رباعی و گاهی مسمط می‌ریزد و از همان کلمات و اصطلاحات غزل‌سرایان قدیم استفاده می‌کند. بعضی از ابیات غزلهای او نازک‌خیالیها و مضمون‌جوییهای دورهٔ صفویه و شعرای سبک هندی را به خاطر می‌آورد.[۶]

دیوان فرّخی، با تصحیح و مقدمه و شرح احوال شاعر، به قلم حسین مکّی، در دی‌ماه سال ۱۳۲۰ در تهران منتشر شده و پس از آن چندین مرتبه تجدید چاپ یافته است.[۷]

استعداد هنری و شاعرانهٔ فرّخی در این چند غزل به خوبی نمایان است:

شب چو در بستم و مست از می نابش کردم — ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم
دیدی آن ترک ختا دشمن جان بود مرا — گرچه عمری بخطا دوست خطابش کردم
منزل مردم بیگانه چو شد خانهٔ چشم — آن قدر گریه نمودم که خرابش کردم
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع — آتشی در دلش افکنده و آبش کردم
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد — خواندم افسانهٔ شیرین و به خوابش کردم
دل که خونابهٔ غم بود و جگر گوشهٔ درد — بر سر آتش جور تو کبابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود — هر چه جان کند تنم عمر حسابش کردم[۸]

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت — آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت
در دفتر زمانه فتد نامش از قلم — هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت
در پیشگاه اهل خرد نیست محترم — هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
با آنکه جیب و جام من از مال و می تهیست — ما را فراغتیست که جمشید جم نداشت
انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی — چون فرّخی موافق ثابت قدم نداشت

۶) هرچه عریان‌تر شدم گردید با من گرمتر — هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست
چشم ترا به دامن ابرو هر آنکه دید — گفتا که مست باده به محراب می‌خورد
سیل می از کوهسار غم به راه افتاد دوش — کاشکی ما هم به دو خود سبویی داشتیم
نیست خاکی تا کنم بر سر ز بس از آب چشم — کرده‌ام گِل در غمت هرجا که خاکی دیده‌ام.

۷) چاپ چهارم که در دست نگارنده است، تاریخ ۱۳۳۲ دارد.

۸) هنگامی که این غزل انتشار یافت، اکثر گویندگان فارسی‌زبان ایران و افغانستان از آن استقبال کردند.

این نیست عرق کز رخ آن ماه جبین ریخت	خورشید فلك رشتهٔ پروین به زمین ریخت
دیگر مزن از صلح و صفا دم که حوادث	در خرمن ابنای بشر آتش کین ریخت
زهری که ز سرمایه به دم داشت توانگر	در کام فقیران بـه دم بازپسین ریخت
هر قطره شود بحری و آید به تلاطم	این خون شهیدان که به نزهتگه چین ریخت
از نقشهٔ گیتی شودش نام و نشان گم	هر کس که پی محو بشر طرح چنین ریخت
بـا اشك روان تـودهٔ زحمتکش دنیـا	در دامن صدپارهٔ خود درّ ثمین ریخت
هر خاك مصیبت که فلك داشت از این غم	یکجا به سر فرّخی خاك نشین ریخت

عمریست کز جگر، مژه خوناب می‌خورد	این ریشه را ببین ز کجا آب می‌خورد!
چشم تورا به دامن ابرو هر آنکه دید	گفتا که مست، باده به محراب می‌خورد
خال سیه به کنج لب شکّرین تست	یا هندویی که شیرهٔ عنّاب می‌خورد؟
دل در شکنج زلف تو چون طفل بندباز	گاهی رود به حلقه و گه تاب می‌خورد
ریزد عرق هـر آنچه ز پیشـانی فقیر	سرمایـه‌دار جای می نـاب می‌خورد
غافل مشو که داس دهاقین خونجگر	روزی رسد که بر سر ارباب می‌خورد
دارم عجب که با همـهٔ امتحان هنـوز	ملّت فریب لیدر و احـزاب می‌خورد
با مشت فرّخی شکند گر چه پشت خصم	امّا همیشه سیلی از احباب می‌خورد



## آثار

*دیوان* با تصحیح و مقدمه در شرح احوال شاعر، به قلم حسین مکّی، تهران، ۱۳۲۸ (چاپ چهارم، ۱۳۳۲).

*منتخبات اشعار*، تهران، ۱۳۲۰.

*منتخب اشعار*، تهران، ۱۳۳۳.

*بهترین اشعار فرّخی یزدی*، تهران، ۱۳۲۱.

## کتابنامه


برقعی، سیّدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.

عثمانوا، ز. : «ملاحظاتی دربارهٔ احوال و آثار فرّخی یـزدی»، *اخبار مختصـر انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی*، (روسی)، شمارهٔ ۲۷، مسکو، ۱۹۵۸م.

مکّی، حسین: *تاریخ بیست سالهٔ ایران*، ج ۲، تهران، تیرماه ۱۳۲۴.

ـــــ: مقدمه بر دیوان شاعر، ۱۸ دیماه ۱۳۲۰.

میمندی نژاد، دکتر: «چگونه فرّخی را کشتند؟»، روزنامهٔ *مرد امروز*، سال دوّم، شمارهٔ ۲۳، ۱۰ تیرماه ۱۳۲۳.

## ۵ـ شهریار (محمدحسین)

میرمحمدحسین بهجت[1] تبریزی، متخلص به شهریار، فرزند حاجی میرآقا از سادات خشکناب آذربایجان و از وکلای مبرّز دادگستری تبریز، در سال ۱۲۵۸ش در تبریز به دنیا آمد. ایّام کودکی را که مصادف با انقلابات آذربایجان بود، در قراء شنگل آباد و قیش قرشان و خشکناب به سر برد. مقدمات را با قرائت گلستان و نصاب در مکتب ده و پیش پدر آموخت و خیلی زود با دیوان حافظ آشنایی یافت. دورهٔ ابتدایی و دورهٔ اوّل متوسطه و مقداری از ادبیّات عرب را در تبریز آموخت. در سال ۱۳۰۰ش به تهران آمد و در دارالفنون مشغول تحصیل شد، و سپس به تحصیل طبّ پرداخت و چند کلاس را در این رشته پیمود، ولی در نتیجهٔ تنگدستی یا بر اثر یك عشق بدفرجام نتوانست به تحصیل ادامه دهد و ناچار کمی پیش از دریافت دیپلم دکترا طبّ را ترك گفت. در سال ۱۳۱۰ش به خدمت دولت درآمد و نزدیك به دو سال در ثبت اسناد نیشابور و مشهد خدمت کرد. در سال ۱۳۱۴ش به تهران بازگشت و وارد شهرداری شد و یك سال به عنوان بازرس بهداری مشغول بود تا در سال ۱۳۱۵ش به بانك کشاورزی انتقال یافت.

شهریار در تهران محفل انسی داشت و دوستانش گاه و بیگاه به دیدارش می رفتند. با این همه، او به تنهایی خو گرفته بود و هیچ چیزی برای شاعر بهتر از تنهایی و گوشه گیری نبود.

شاعر، که در سال ۱۳۱۶ش پدر را از دست داده بود، پانزده سال بعد (در سال ۱۳۳۱ش) هم به عزای مادر نشست و بکلّی بی کس و تنها ماند. در سال ۱۳۳۲ش به تبریز رفت و مدتها در آنجا با حقوق بازنشستگی مختصری که از بانك کشاورزی دریافت می داشت، بسختی امرارمعاش می کرد،[2] تا اینکه هیئت امنای دانشگاه آذربایجان در نخستین جلسهٔ خود، که روز یکشنبه ۲۲ بهمن ماه ۱۳۴۶ تشکیل یافت، در مقام تجلیل از استاد او را یکی از پاسداران شعر و ادب میهن خواند و به پیشنهاد دکتر هوشنگ انتصاری، رئیس آن دانشگاه، عنوان استادی افتخاری دانشکدهٔ ادبیات تبریز را به وی اعطا نمود؛ و نیز وزارت فرهنگ ایران، به پیشنهاد فرهنگ

---

۱) «بهجت» تخلص اوّل شاعر است که بعد، با تفأل از شعر حافظ، تخلص «شهریار» را اختیار کرده است.

۲) شاعر در مقدمه ای که برای قطعهٔ مومیائی نوشته (← دیوان، ج ۳)، دربارهٔ این دوره از زندگانی خود گوید: «به یك مومیائی مانندهام که بعد از قرنها زنده شده باشد. در اطراف خود هیچ چیز آشنایی نمی بینم، حتی یك خشت. همه رفته اند. همه...»

آذربایجان شرقی، آموزشگاهی را در شهر تبریز به نام وی نامگذاری کرد، و روز ۲۶ اسفندماه را در تاریخ فرهنگ آذربایجان «روز شهریار» نامید.

نخستین منظومه‌ای که از شهریار چاپ شد، *روح پروانه*[۳] بود که در مرگ نابهنگام پروانه، خوانندهٔ بسیار معروف آن زمان، سروده بود. قسمتی از اشعارش نیز، که به میرزا احمدخان اشتری اهدا کرده بود، با مقدمه‌هایی از ملک‌الشعرای بهار و سعید نفیسی، در سال ۱۳۱۰ منتشر شد، تا آنکه بعدها *دیوان* کامل او ابتدا در چهار جلد در تهران و بعد در دو جلد در تبریز انتشار یافت.

شهریار هنر شاعری را بدین گونه می‌شناسد:

> مایهٔ شعر آن تأثیر و ارتعاش لطیفی است که بلااراده بر روی اعصاب انسان نقش می‌بندد... ودستگاه عصبی شاعر آن را از خود طبیعت یا از دستگاه عصبی دیگری تحویل گرفته به صورت شعر به دستگاه عصبی دیگران تحویل می‌دهد.[۴]

و بعد این دریافت خود را از هنر شاعری چنین بیان می‌کند:

> وزن و به طور کلی موزیك شعر که توافق حروف هم جزو آن است، در شعر به جای لباس انسان است ومعمولاً شعر در این لباس به رسمیت شناخته شده است. وقتی که به شعر قافیه می‌دهیم، مثل اینکه عکس را قاب کرده و می‌بندیم. شکل یا فرم شعر تعیین می‌شود که به جای فرم لباس است نزد انسان. همان طور که با تغییر فرم لباس ماهیّت انسان عوض نمی‌شود، شعر نیز تنها با تغییر شکل، انقلابی در حالش پدید نخواهد شد. شعر هدف و مقصود یا ایدآلی دارد که به جای مذهب و مسلك نزد انسان است و نیز موضوع و معنی و مفهومی که به جای اخلاق و رفتار و آدابی است که انسان به تناسب ایدآل خود اتخاذ می‌کند.[۵]

و در جای دیگر با ذکر مقدماتی نتیجه می‌گیرد:

> نمی‌گویم علم بدیعی نباشد، ولی علم بدیع اقلاً میزان شعر شناختن باشد نه شعر ساختن. باید در اوّل هر کتاب بدیعی این جمله نوشته شده باشد: علم بدیع ساختهٔ شعر است، نه شعر ساختهٔ علم بدیع و شاعر باید بداند که سخن منظوم، اگر به تصنّع و تکلّف و یا در موضوعات دستوری و تحمیلی ساخته شده باشد، همان ساختگی است و غالباً شعر نیست ولی ممکن است نظم مفیدی باشد.[۶]

---

۳) تهران، ۱۳۱۰.

۴) مقدمهٔ شاعر بر جلد یکم *دیوان*.

۵) همانجا.

۶) مقدمهٔ شاعر بر جلد چهارم *دیوان*.

از مجموع این عبارات چنین بر می آید که شاعر اولا وزن و بخصوص قافیه را شرط لازم و واجب شعری نمی داند؛ ولی، با این همه، دوست ندارد که شعر با پیکر طبیعی و خدادادی خود لخت و عریان و یا در جامهٔ بدبُرش و بددوختی در انظار جلوه گر شود و میل دارد آن را با وزن و قافیه و به تعبیر خود در لباس رسمی و همیشه خوشپوش و آداب‌دان ببیند.[7] ثانیاً شعر، به عقیدهٔ او، باید هدف و مقصود و نیز موضوع و مفهومی داشته باشد و، به گفتهٔ خودش، بی مذهب و مسلك و بداخلاق و بدرفتار نباشد. بالاخره، شعر واقعی به نظر او آن است که «تمام اجزای آن به حدّ اعلا باشد».

شهریار در این عقیدهٔ خود بسیار جدّی و سختگیر است. می گوید:

> در زبان شیرین فارسی در درجهٔ اوّل حافظ است که کلا به حدّ کمال شعر رسیده و تمام اجزای آن در لایتناهی است... شعر اساتید مسلّم دیگر روح شعر را دارد ولی سایر اجزای آن بعضاً پابپای روح راه نمی روند.[8]

و به طریق اولی در انتقاد از گفته‌ها و سروده های خود سختگیرتر و بیناتر است. می گوید:

> خود را به اشکال و با چندین گذشت و اغماض می توانم شاعر بدانم ولی با اطمینان کامل معتقدم که هرگز به حدّ کمال شعر نرسیده ام... حتی بارها فکر کرده ام که ترّهات خود را از بین ببرم...[9]

و به رفقای خود، که در صدد چاپ دیوانش بوده اند، اظهار می‌دارد:

> اشعاری که گفته ام خوب دارد بد هم دارد. همهٔ اینها محتاج رسیدگی و مرور است. باید آنچه قابل و ناقابل است ازیکدیگر تفکیك شود. خیلی شعر می گویند و خیلی شعر چاپ می‌کنند. شاعر و نویسنده‌ای احترام خود را مرعی می‌دارد که برای خواننده‌اش احترامی قایل شود. همه چیز را که نمی شود چاپ کرد.[10]

وقتی که از او می‌پرسند: «کدام شعر خود را دوست داری؟» پاسخ می دهد:

> من از آثار خود یك قطعه هست که آن را بیش از همه دوست دارم. امّا این قطعه هنوز روی کاغذ نیامده و آن «شعر ایدآل» من است. شاید به مناسبت نزدیکی به شعر ایدآلم باشد که از ساخته هایم نیز آخرین اثرم را دوست دارم. زیرا گذشته از اینکه مدّتی با اندیشه های آن

---

۷) این وزن و قافیه هر چه می خواهد باشد ـ با مصراعهای متساوی و قوافی معهود و مقرر (مانند غالب اشعار او) و یا با مصراعهای شکسته و بلند و کوتاه و بی قافیه (مثل شعر *ای وای مادرم*، *پیام به انشتین*، و قطعهٔ *مومیائی*).

۸، ۹) مقدمهٔ شاعر بر جلد یکم *دیوان*.

۱۰) از مقدمهٔ علی زهری بر جلد اوّل *دیوان شهریار*، تهران، ۱۳۳۲ ــ با این همه اشعار او انتخاب نشده و گویا هر چه از خوب و بد تا آن روز داشته در چهار جلد *دیوان* گرد آمده و شاعر از این بابت از ناشرین ناخرسند بوده است (← مصاحبهٔ شهریار با علی اصغر ضرّابی خبرگزار مجلّهٔ *سپید و سیاه*، شمارهٔ ۳۸).

انس گرفته و بالاخره در حال استغراق آن را نوشته ام، هنوز هم انعکاس آن در اعصابم باقی است. اکنون شعری که از خودم بیشتر در مغزم منعکس است قطعهٔ *پیام به انشتین* است که آخرین اثرم است. این حال هست تا وقتی که باز چیزی بسازم....[۱۱]

آنچه گفته شد عقیدهٔ شهریار دربارهٔ شعر و بخصوص دربارهٔ اشعار خود بود. امّا دیگران دربارهٔ او چه می گویند؟ ــ دیگران، از جمله ملک‌الشعرای بهار که هم شاعر و هم سخن‌سنج است، شهریار را «نه تنها افتخار ایران، بلکه افتخار عالم شرق»[۱۲] می داند.

شهریار در اقسام مختلف شعر طبع آزمایی کرده و از هر رقم شعر دارد: قصیده و قطعه و غزل و مثنوی و مسمط و رباعی ــ اشعاری به زبان فصیح استادانه، و اشعاری مملو از عبارات و اصطلاحات عامیانه و بازاری؛ شعرهایی مقیّد به تمام اصول و قواعد سبک کلاسیک، و شعرهایی با مصراعهای بلند و کوتاه و آزاد از قید قافیه. ولی با وجود قصاید بلند و متین و جاافتاده و مثنویهای بسیار زیبا و قطعات و رباعیهای دلنشین و ترجمه‌های منظوم و تفننهای شاعرانهٔ دیگر مانند قطعات *ای وای مادرم* و *مومیائی* و *پیام به انشتین*، که به روال گویندگان نوپرداز ساخته و با اظهار علاقه به آنها عقیدهٔ خود را دربارهٔ هنر شعر یک بار دیگر عملاً تأیید کرده است ــ آری با وجود همهٔ اینها، شهریار یک شاعر غزلسراست و در حقیقت همهٔ آثار دیگر او هم «غزلهایی است نه در جامهٔ غزل».

از این کلمات می توان به انس و الفت خاص او با غزل پی برد:

شاهد شعر در غزل بسیار ظریف و خوشپوش و آدابدان است. غزل کلمات و ترکیبات را به این آسانیها استخدام نمی کند. غزل برای ما فراموش شدنی نیست. مرغ اندیشهٔ ما به همهٔ صورتهای شعری سری می زند و عشقی می بازد، ولی بازگشتش همیشه به غزل است.[۱۳]

اغلب اشعار شهریار ــ و می توان گفت همهٔ آنها ــ به مناسبت حال و مقال سروده شده و از این روست که شاعر همه‌جا، حتی در بلندترین غزلهای خود که با سخن استادان بزرگ شعر پارسی برابری می کنند، در آوردن لغات و تعبیرات روز و اصطلاحات معمول عامیانه امساک نمی کند و تنها صبغهٔ زمان است که شعر او را از سخن گویندگان قدیم جدا می سازد.

طبع شهریار در قالبگیری بسیار قوی است. کلمات زیبا و قافیه‌های رنگین را با تردستی و چالاکی شکار می کند. فکر و اندیشه و مضامین نو را با مصالحی که غالباً از استادان قدیم به عاریه گرفته کار می گذارد. شمع و شاهد و اشک و چاه غم و کهنه حریف فلک ابزار کار او هستند، ولی شهریار در این لباس فاخر و کهنهٔ دیگران، آزاد و مستقل و همیشه «خودش هست».

---

۱۱) *اطلاعات ماهانه*، شمارهٔ ۸۳، بهمن ۱۳۳۳.

۱۲) دیباچهٔ بهار بر *صدای خدا*، گردآوردهٔ حسن ارسنجانی، تهران، بی تاریخ.

۱۳) مقدمهٔ شاعر بر *سیاه‌مشق*، اثر طبع هـ . ا. سایه، تهران، ۱۳۳۲.

*افسانهٔ شب* مفصلترین مثنوی شهریار است (در ۱۶۲۴ بیت). این مثنوی، که شاعر آن را در اوقات مختلف زندگی به تدریج و تفاریق ساخته، قطعات نظرگیر و پرشور فراوان دارد. شهریار دربارهٔ این مثنوی و دو منظومهٔ دیگر خود گوید:

> وقتی که صرفاً سخن از شعر ناب ومینیاتورهای شعری وتخیّلهای وحشی است، تابلوهای *افسانهٔ شب*، *دو مرغ بهشتی*، و *هذیان دل* در نظرم جلوه ای پیدا می کنند.[۱۴]

منظومهٔ دلاویز *دو مرغ بهشتی* نیز بی‌گمان از شاهکارهای شهریار و یکی از زیباترین نمونه‌های شعر معاصر فارسی است.

پس از انتشار *افسانهٔ* نیما در مجموعهٔ *منتخبات آثار* محمدضیاء هشترودی (که در منظومهٔ شهریار به «چمنزار» تعبیر شده است) ودرمیان آن همه آهنگ ناسازومخالف که ازهر سو بلند شد، شهریار یکی از نخستین کسانی بود که دلباختهٔ شعر نیما شد و با شور و اشتیاق فراوان به قصد دیدار شاعر *افسانه* راه مازندران در پیش گرفت؛ اما بی نصیب از دیدار «همزبان بهشتی» از این سفر بازگشت، تا پس از سالها شبی نیما خود همراه ابوالحسن صبا به دیدار شهریار شتافت.

خود او در شرح این اشتیاق و ملاقات با نیما و میزان تأثر خویش از او گفته است:

> نیما موقعی که من تنها شاعر غزلسازبودم ورسیده بودم به حافظ ودر حافظ مستغرق، به من رسید. آن موقع ضیاء هشترودی کتاب *منتخبات آثار* را چاپ کرد. در *منتخبات آثار*، من برای اوّلین دفعه با اسم نیما و *افسانهٔ* نیما آشنا شدم. من *افسانهٔ* نیما را فقط آن قدر که در آن کتاب هست دیده ام و من وقتی این را خواندم *افسانهٔ* نیمامرا از حافظ منصرف ساخت. یك ماه دوماه من غرق در این *افسانه* بودم. شب وروز به اندازه ای تحت تأثیرش واقع شدم که رفتم ازضیاء هشترودی پرسیدم که این نیما را کجا می شود دید؟ گفت کتابخانه ای است در ناصریّه (ناصرخسرو فعلی) به اسم خیّام که من اغلب آنجا می روم. این مدیر کتابخانهٔ خیّام آن موقع یك کتابخانهٔ خیلی کوچکی داشت که فقط چند نفر آنجا می آمدند. استاد نفیسی بود، پژمان بختیاری بود و نیما بود. من هم رفتم. سعید نفیسی آنجا بود، آشنا شدم و نیما را پرسیدم و نشستم. یك ساعت دیگر پژمان هم آمد... آن موقع من سال چهارم دارالفنون بودم. ازخیّام پرسیدم نیما را کجا می شود دید؟ گفت نیما حالا دیگر دهاتی شده، رفته مازندران، سالی یك دفعه با خانمش می آید تهران. من هر چه فکر کردم دیدم طاقت اینکه انتظار بکشم تا موقع تعطیلات بشود و او دلش بخواهد پا شود و بیاید تهران ندارم. خودم پا شدم رفتم از راه فیروزکوه مازندران، در بارفروش که حالا نمی‌دانم اسمش چیست. قهوه خانه ای بود آنجا، پرسیدم، گفتند عصرها به اینجا می آید. یك چیزی نوشتم و گذاشتم آنجا که اگر آمد بدهند بخواند. آنجا نوشتم که من شهریار هستم و کتابم تازه چاپ شده، *افسانهٔ* شما را خواندم ودلداده شدم ومی خواهم شما را ببینم... فردا شب آمدم،

۱۴) *اطلاعات ماهانه*، شمارهٔ ۸۳، بهمن ۱۳۳۳.

گفتند نیامده. پس فردا شب رفتم گفتند نیامده. یك شب نرفتم و فردا شبش رفتم. گفتند نیما آمد، کاغذرا دادیم، پاره کرد و ریخت دور. من هم عصبانی شدم که کاغذرا پاره کرد و ریخت دور یعنی چه؟ فرضاً هم که نمی خواست عذرخواهی می کرد. این گذشت. من برگشتم و آمدم تهران، قهر کردم. چند سال بعد یك روز با صبا دوتایی آمدند منزل من. گله کردم. گفت آخر تو نمی‌دانی، آن وقت یك جوانی کتابچهٔ تو را گذاشته بود جیبش، توی همان قهوه خانه به من برخورد و گفت من شهریارم. دیدم از روی کتاب هم شعر را نمی تواند بخواند. فهمیدم گویندهٔ آن اشعار نیست. حالا تو هم آمدی نوشتی که من شهریارم، به خیالم اوست، این بود که نیامدم... این موجب شد که آن وقت نیما شعری به اسم شهریار ساخت من هم آن دو مرغ بهشتی را ساختم[۱۵]

در این منظومه، که بیان شاعرانهٔ دیدار دو شاعر است، پیروی از سبك بیان نیما در *افسانه* شده و خود شهریار در جایی گفته است که:

نیما شاعر متجدد، در سی سال قبل با ساختن *افسانه*، عشق طبیعت و یك نوع فانتزی و تخیّل به ما آموخت.[۱۶]

قدرت شعری شهریار در *دو مرغ بهشتی* و *هذیان دل* به حد اعلی جلوه کرده است. *هذیان دل* قصّه ای است اصیل و نجیب از خاطرات دوران کودکی و جوانی شاعر که بعدها روایت کامل شدهٔ آن را به زبان آذربایجانی در منظومهٔ *حیدربابا* می یابیم. مکان وقوع حوادث در هر دو منظومه یکی است. می گوید:

هر دوی این شعرها در روح من بود. اوّل فارسی آن را ساختم. در *هذیان دل* خیلی چیزهاست، بیشتر خاطره های مشترك است که این دو شعر را با هم شبیه می کند. *هذیان دل* در موقع عشق به طبیعت ساخته شده، در بهترین موقع.[۱۷]

منظومهٔ *حیدر بابایه سلام* از آثار جاویدان شهریار و نخستین شعری است که وی به زبان مادری خود سروده است.

می‌دانیم که شهریار، مثل هر ایرانی، تحصیلات خود را به زبان فارسی کرده، یك عمر با عروض فارسی سروکار داشته و به قول خود «شهد شعر را در این مکتب چشیده» و با سخنورانی بزرگ، مانند سعدی و حافظ و مولوی، دمخور و دمساز بوده و این همه مطالعه و آشنایی با شعر قدما با قریحهٔ ذاتی او دست به دست و به او مجال داده است که در این زبان صدها شعر بدیع، که چون

۱۵) دکتر صدرالدین الهی (سپیده)، «شهریار مرد شعر»، مجلهٔ *تهران مصوّر*، شمارهٔ ۱۱۲۵، فروردین ۱۳۴۴.
۱۶) مقدمهٔ شاعر بر سیاه مشق، اثر طبع هـ. ا. سایه، تهران، ۱۳۳۲.
۱۷) دکتر صدرالدین الهی (سپیده)، «شهریار مرد شعر»، مجلهٔ *تهران مصور*، شمارهٔ ۱۱۲۵، فروردین ۱۳۴۴.

گوهر تایاب بر تارك ادبیات معاصر ایران می‌درخشند، به وجود آورد. امّا سرودن شعر به زبان آذربایجانی مسئلهٔ کاملا جداگانه‌ای است و اینکه شاعر بدون تمرین و تمارس توانسته است دفعتاً قلم به دست گرفته چنان اثر نفیسی در این زبان بیافریند، به گفتهٔ یکی از ارباب تحقیق، واقعاً اعجاز است، و از اینجا می‌توان دانست که فرزند آدمی دارای چه استعداد و قدرت خارقه‌ای است.[۱۸]

توضیح آنکه عروض فارسی با زبان آذربایجانی و با خصوصیات فونتیك آن زبان سازگار نیست و، هر چند گویندگان آذربایجان غزلها و مثنویها و قطعات پرارزش زیادی در اوزان عروضی ساخته‌اند، وزن طبیعی شعر آذربایجانی بر شمارهٔ هجاهاست و قسمت اعظم اشعار شفاهی و عامیانهٔ مردم آذربایجان بر پایهٔ هجا نهاده شده و شهریار در سرودن منظومهٔ *حیدربابا* از همان ادبیات ملّی زبانزد مردم الهام گرفته است ــ زبان و ادبیّاتی که مادران آن را یك حرف و دو حرف در دهن کودکان خود گذاشته و با آن زبان شبها برای آنان لالایی خوانده و سازندگان و نوازندگان در آن، نغمه‌ها و قصّه‌ها و داستانها سروده‌اند.

منظومهٔ *سلام بر حیدربابا* عبارت از ۷۶ قطعه است که هر قطعه از پنج مصراع یازده هجایی[۱۹] ترکیب یافته و سه مصراع اوّل و دو مصراع آخر جداگانه با هم قافیه می‌گیرند. این وزن در آذربایجان بسیار معروف است و غالب ترانه‌های «عاشقان» که با آهنگ مخصوص و همراه با نوای پرشور ساز خوانده می‌شود، به همین وزن است.[۲۰]

در آذربایجان و در همهٔ سرزمینهایی که به زبان آذری سخن می‌گویند، از روزگاران بسیار قدیم ساززنهای دوره گردی بوده‌اند و هم اکنون هستند که کو به کو و دیار به دیار می‌گردند و به بهای لقمهٔ نانی با ساز و آواز خود شنوندگان را نشاط و سرور می‌بخشند. مردم آن سامان اینها را «عاشق» می‌نامند.[۲۱] عاشقها قصّه‌ها و ترانه‌های مخصوصی دارند که به آواز می‌خوانند و با ساز

---

۱۸) م. ع. روشن، «خصوصیات بدیعی منظومهٔ حیدربابا»، *یادی از حیدربابا*، تهران، ۱۳۴۳.

۱۹) منظومه به شکل ۴+۴+۳=۱۱ ساخته شده ولی گاهی مصراعهایی به شکل ۵+۶=۱۱ نیز دارد. از آن جمله است مصراع «عاشقلارین سازلاریندا سوزوم وار» که ظاهراً کوششی است برای اینکه شعر را از یکنواختی رهایی بخشد. زیرا نمی‌توان تصور کرد که شاعری مانند شهریار به این نکته توجه نداشته باشد که مصراع مذکور از حیث وزن هجایی ثقیل و با مصرعهای دیگر ناسازگار است.

۲۰) شهریار سالها پس از سرودن *حیدربابا* به آذربایجان رفت و خویشان و بستگان شاعر او را به زادگاهش بردند. آن ده آباد و پربرکت خراب و ویران شده، همراهان چهل سال پیش همه رخت از جهان بربسته و به جای خوشیها و زیباییهای پیشین فقر و بدبختی و بیچارگی نشسته بود. شاعر احساسات و تأثرات خود را در این سفر در ۳۰ بند دیگر به شعر آذربایجانی سرود و به منظومهٔ *حیدربابا* اضافه کرد.

۲۱) یکی از بزرگترین شاعران «عاشق» آروتین سایادیان (۱۷۱۲ـ۱۷۹۵م) است که بیشتر به نام مستعار سایات نوا معروف است: وی در دربار هراکلی دوّم، پادشاه گرجستان، می‌زیست. ترانه‌های بسیاری به سه زبان ارمنی، گرجی و آذربایجانی سروده و این هنر را به حدّ اعلای خود رسانده است. از سایات نوا ۶۶ ترانهٔ ارمنی، ۱۱۵ ترانهٔ آذربایجانی، و مقداری ترانه به زبان گرجی باقی مانده است.

پاسخ می گویند. ترانه های عاشقان به زبان خود مردم ساخته شده و مضمون آنها ساده و ابتدایی است. نکات و ظرایف آنها را اهل زبان بخوبی درمی یابند و از آن لذّت می برند. این ترانه ها از «کرم» و معشوقه اش «اصلی»، از «کوراوغلی» و اسب «قیرگون» او، از «عاشق غریب» و سه روزه راه پیمودن وی از حلب تا تفلیس سخن می گویند و همه جا از اسب و شمشیر و سفره و از غیرت و مردانگی و گذشت ستایش می کنند. نام گویندگان این ترانه ها در سینهٔ قرون و اعصار گم شده و ما بدرستی نمی‌دانیم سرایندهٔ این اشعار و سازندهٔ آهنگ آنها چه کسانی بوده و در چه زمانی می زیسته اند.

شعر *حیدربابا* به وزن و آهنگ همین ترانه ها ساخته شده و با ساز «عاشقان» سازگار است و در واقع یکی از همان ترانه هاست که طبع شاعر سخندانی آن را به لطایف ادبی آراسته است؛ و شاید به همین جهت است که شهریار توانسته است در این منظومه به اوج قدرت هنری خود برسد، و به همین دلیل است که چون منظومهٔ *حیدربابا*، این اثر زیبا که از حیث آب و رنگ و عمق اندیشه و بلندی مضمون مشابهت زیادی با *هذیان دل* داشت، از قلم سحّار و فسونکار شاعر تراوش کرد، در سرتاسر آذربایجان بر سر زبانها افتاد و کسانی که به زبان *حیدربابا* سخن می گفتند آن را از دهنها ربوده به شهرها و دیه های دور و نزدیک بردند و در میان ایلها و اوبه ها پراکندند و همراه با ساز و آواز ملّی خواندند و شاعران بر آن نظیره ها ساختند و همه با غم و حسرت هموطن بزرگ خود دمساز گردیدند.[۲۲]

«حیدربابا» کوهی است نزدیک ده «خشکناب» آذربایجان که شهریار ایّام کودکی را در دامان آن گذرانده است. شاعر در این قطعه کوه حیدربابا را مخاطب قرار داده و از خاطرات شیرین ایّام کودکی خود یاد می کند.

شهریار خود دربارهٔ این منظومه گوید:

از شهریور ۱۳۲۰ به بعد دوران بیماری و نومیدی و انزوای من آغاز شد... دوران بیماری

---

۲۲) با انتشار منظومهٔ *حیدربابا* صیت و شهرت شهریار ازمرزهای ایران گذشت. در ترکیه پرفسور احمد آتش متن هر دو *حیدربابا* و ترجمهٔ آنها را به زبان ترکی استانبولی، با مقدمه ای در شرح احوال و آثار شاعر و توضیحات لازم و فهرست لغات و نقشهٔ نمودار محّل ده شنگول آباد زادگاه اجدادی شهریار و کوه حیدربابا، درسال ۱۹۶۴ در آنکارا چاپ کرد و این اثر در محافل فرهنگی ترکیه با حسن استقبال مواجه شد. پرفسور احمد کافراوغلی درهمان سال در جلد یکم مجلّهٔ *فرهنگ ترک* مقالهٔ جامعی به عنوان «شاعر شهریار» انتشار داد و سال بعد پرفسور دکتر محرّم ارگین، در ضمن مقاله ای که در مجلّهٔ *فرهنگ ترک* نوشت آن را بزرگترین حادثهٔ سال پیش و سالهای بعد از جنگ جهانی دوّم دانست و این منظومه را «چشمهٔ آب خنک و زلالی نامید که در صحرای سوزانی ناگهان گمگشتگان تشنه کام را سیراب نماید». در آذربایجان شوروی، قطعاتی از این منظومه را همراه با آهنگ موسیقی از رادیو انتشار دادند. علی میناتی تبریزی در کتاب *نمونه های بدیع از هنر گرافیک ایران*، که در سال ۱۹۶۶ در باکو نوشت، چند بند از *حیدربابا* را با الفبای ایرانی و با مینیاتورهای زیبا منتشر کرد؛ ودرهمان سال، غلامحسین بیگدلی درکتاب *منتخبات آثار شهریار* متن *حیدربابای* اوّل و دوّم را با ترجمهٔ بعضی آثار فارسی شهریار و ترجمهٔ حال مفصّل شاعر در باکو به چاپ رسانید.

من مقدمهٔ یك تحوّل روحی بود که بر اثر آن از هوسکهای دنیایی بیزار و هر چه را که دوست تر داشتم ایثار کردم، حتی مادر را. با شعر الفتی عمیق و عهدی قدیم داشتم و هر قطعهٔ جانسوزی را به قیمت وداع عزیزی به دست آورده بودم. در آستان وداع عشق نیز اشك حسرت ریختن امری طبیعی بود. آخرین کوکبهٔ اشك وداعم از شعر، منظومهٔ *حیدربابا* و قطعهٔ *ای وای مادرم* را به وجود آورد.[۲۳]

شاعر در این اثر جاوید به گنجینهٔ زبان آذربایجانی دست برده و گوهر تابناکی از اندیشه‌های پاك انسانی برای هموطنان خود به ارمغان آورده است. در این شعر، طبیعت پر شکوه و فیّاض آذربایجان، با همهٔ زیباییهای خود، توصیف می‌شود و تابلوها و مناظر بسیار بدیعی از آبهای روان، کوههای برف اندود و سر به فلك کشیده، بهار و نخستین گلهای بهاری، چمنهای شاداب و سرسبز، جالیزها و باغهای میوه، مزارع پر برکت، رمه‌های گاو و گوسفند، طلوع فجر و غروب آفتاب در پیش چشم خواننده گسترده می‌شود. به افسانه‌ها، ترانه‌ها، امثال، تعارفات، متلکها، مراسم جشن و سور و عزا، سنن و عقاید تاریخی و مذهبی، هنر کشاورزی، خوراك و پوشاك، داد و ستد و خانه و زندگی روستایی آذربایجانی اشاره می‌رود. شاعر راستی و همّت، جوانمردی و حمیّت، پاکدامنی و عفّت را می‌ستاید. از فساد و جنایات روزافزونی که زاییدهٔ تمدّن غرب می‌داند، ناله می‌کند و به یاد سعادت گمشده و جوانی از دست رفته اشك حسرت می‌ریزد.[۲۴]

این اثر، که بظاهر آیینهٔ احساسات شخص گوینده است، در واقع دفتر یادداشت امیدهای انجام نشده و آرمانهای فرو خورده‌ای است که سالیان دراز در دل انسانهای ساده جوش زده و اکنون از زبان گویای شاعری بیرون ریخته است.

بیان شعر بسیار روان و رقیق و به دریافت مردم نزدیك است. تصویر و توصیف و تشبیه همه ساده و انسانی است. تصنع و تکلّف هرگز در آن راه نیافته و در سرتاسر ۳۸۰ مصراع این منظومهٔ مفصّل یك کلمهٔ سنگین و یك آهنگ ناساز که ذوق و احساس را گران آید، وجود ندارد.

منظومهٔ *حیدربابا* روی طرح و نقشهٔ معیّنی ساخته نشده. قطعهٔ اوّل سرآغاز منظومه و دو قطعهٔ آخر پایان آن را تشکیل می‌دهند و باقی قطعات همگی عبارت از قالبهایی است که شاعر خاطرات تلخ و شیرین خود را از دوران کودکی در آنها ریخته است. تقسیم منظومه به قطعات جداگانه به هر حال آزادی عمل بیشتری به شاعر بخشیده است تا بتواند اندیشه و احساس خود را چنانکه می‌خواهد و می‌باید بیان نماید.

شهریار در این منظومه زندگی را از زاویهٔ دید خود می‌نگرد و بدبختی فرزندان آدم را گاهی از «وسواس شیطان»، گاهی از «دلدادگی به ندای تمدّن دروغین» و زمانی از «پیروی مطامع جهانخواران گمراه و گرسنه چشم» می‌داند. در نظر او گذشته هر چه زیبا و شایان حسرت است، به

۲۳) مقدمهٔ شاعر بر منظومهٔ *حیدربابا*، تبریز، اسفندماه ۱۳۳۲.

۲۴) از مقدمهٔ عبدالعلی کارنگ بر *حیدربابا*.

همان اندازه آینده دلگیر و تاریك و مستحق لعنت و نفرین است. در این اثر درهای امید بسته و فروغ زندگی خاموش است.[۲۵]

با این همه، *حیدربابا* یك اثر زیبا و ارزندهٔ هنری است که در قلوب مردم آذربایجان جاودانه خواهد زیست.

ممکن است بمرور زمان کوه حیدربابا با خاك یکسان شود و ازدیدهٔ ما نهان گردد. ولی تا دلی از مردم حسّاس آذربایجان در تنگنای سینه می‌طپد، شعر شهریار همچنان پایدار خواهد بود و این ذخیرهٔ ملّی را همچون ورق زردست بدست خواهند برد و نسل به نسل به یادگار خواهند داشت.[۲۶]

و بالاخره

می توان گفت که شعر محلّی و انسانی *سلام بر حیدربابا* نه تنها شاهکار زیبای ادبیات ترك است، بلکه اثری است که می تواند در ادبیات عمومی جهان جایگاه بلندی داشته باشد.[۲۷]

نمی‌دانم چرا من وقتی که این منظومه را می خوانم به یاد بعضی اشعار لرمونتف مخصوصاً داستان منظوم *اسماعیل بیگ* می افتم. آیا شهریار این شعر زیبا و پرشکوه نویسندهٔ بزرگ روس رادیده وخوانده است؟ گمان نمی کنم. شاید همان طرز واحد بیان است که گفتار این دو شاعر را به هم نزدیك ساخته است و شاید سخنور روس هم هنگامی که به حال تبعید در قفقاز به سر می برده، از همان مناظر و مرایا و از همان شعرها و ترانه‌ها که الهامبخش شهریار بوده برخوردار گردیده است.

منظومهٔ *سلام بر حیدربابا* را دوشیزگان پری جهانشاهی و ناهید هادی جداگانه به نثر فارسی ترجمه کرده اند. شهریار این ترجمه‌ها رادیده و از ترجمهٔ اوّلی ۴۰ قطعه و از ترجمهٔ دوّمی ۳۰ قطعهٔ بعدی را برگزیده و در جلد سوم دیوان اشعار خود چاپ کرده است. امّا باید یادآوری شود که این ترجمه‌ها هرگز قادر نیستند عمق اندیشهٔ شاعر و دقایق شعر او را چنانکه در اصل بوده به خوانندگان فارسی زبان بیان نمایند، و به طور کلی این اثر در نقل به یك زبان دیگر، ترجمه کننده هر چه توانا و ترجمه هر چه دقیق باشد، نیمی از زیبایی خود را که مرهون آب و رنگ محلّی آن است، از دست خواهد داد.

شهریار دربارهٔ شعر نو و شاعران نوپرداز با شرایطی نظر موافق دارد ومعتقد است که:

انواع تازهٔ شعر که شعر آزاد و شعر کوتاه و بلند یا جمع بین هر دو باشد، بسیار لازم و بجا و

---

۲۵) م. ع. روشن، «خصوصیات بدیعی منظومهٔ حیدربابا»، *یادی از حیدربابا*، تهران، ۱۳۴۳.

۲۶) از مقدمهٔ مهدی روشن ضمیر بر *حیدربابا*، اسفند ۱۳۳۲.

۲۷) احمد آتش. مقدمه بر کتاب *شهریار و سلام بر حیدربابا*، آنکارا، ۱۹۶۴م.

زاییدهٔ احتیاج است.[۲۸]

و توضیح می‌دهد که:

شعر نو برای یك احتیاج طبیعی پیدا شده یعنی از اینجا به وجود آمده که جنبهٔ وصفی اشعار اروپایی، که صورت خاصّی دارد، در اشعار ما بی سابقه بوده. از مشروطیت به این طرف، که شعرای ما با ادبیّات اروپایی آشنا شدند، به این خیال افتادند که از جنبهٔ وصفی شعر اروپایی استفاده کنند و مکتب دیگری بر ادبیات ما افزوده شود که وصفیّات آن و تابلوسازیش خوب و کامل باشد.[۲۹]

و بعد اضافه می کند که:

در این راه عدّه ای افراط و عدّه ای تفریط کردند. هنوز از این جنبهٔ وصفی شاهکار قابل ملاحظه ای ــ جز *افسانهٔ* نیما و سه *تابلوی عشقی* ــ به نظر من نرسیده، امّا در قطعات کوچك خیلیها هستند که خوب اند و در بین آنها بعضی از قطعات بسیار عالی شعر ناب هست... به نظر من هنر شاعری در آن است که اگر ما از خارج استفاده می کنیم وتعبیرات را از زبانهای دیگر می گیریم، بتوانیم آن را با ادبیات و خصوصیات زبان خودمان تطبیق کنیم.[۳۰]

و با همین عقیده است که شهریار خود قطعات منظومی به سبك و شیوهٔ گویندگان نوپرداز ساخته ودر این کار تا حدّ زیادی توفیق یافته است. از این گونه اشعار او دو منظومهٔ *ای وای مادرم* و *پیام به انشتین* و بعدها قطعهٔ *نقاش عزیز* قابل توجه است.

شهریار را آخرین بار عصر روز شنبه دهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ به اتفاق یکی از دوستان نزدیك آذربایجانیش ــ سیّدیوسف هاشمی ــ در خانه اش، واقع در خیابان هینت، ملاقات کردم. بار و بنه اش را بسته و برای اقامت دایم در آذربایجان و بودن در کنار دو فرزندش، که در آنجا تحصیل می کنند، عازم تبریز بود. آخرین شعرهایش را برایم خواند. برای ثبت در این دفتر اوتوبیوگرافیش را خواستم. حوصله اش را نداشت. بعد از مرگ نابهنگام همسرش بکلّی بیکس و بیچاره شده ودیگر آن خنده های پرطنین معهود را ندارد. گفت بنویس ــ مهّم نیست که من کی به دنیا آمده و در کجا زندگی کرده ام و اکنون چند سال دارم و تخلص شعریم نخست بهجت بود و بعدها شهریار شد ــ از این مقوله سخن زیاد گفته اند، بنویس... امّا نگفت چه بنویسم، ودر عوض این چارپارهٔ آذربایجانی را زیر لب ترنم کرد:

---

۲۸) مقدمهٔ شاعر بر *سیاه مشق*، اثر طبع هـ . ا. سایه، تهران، ۱۳۳۲.

۲۹، ۳۰) صدرالدین الهی (سپیده)، «شهریار مرد شعر»، مجلّهٔ *تهران مصوّر*، فروردین ۱۳۴۴.

عزیزیم، وطن یاخشی در،
کو نیك، کتن یاخشی در،
غربت ایر بهشت اولسادا!
گنه وطن یاخشی در.

و من پیش خود گفتم ـــ آری، عزیزجان، اگر غربت بهشت هم باشد، بازوطن بهتر است! آیا شهریار از کسی یا چیزی دل پری داشت؟ نمی‌دانم.

اینك نمونه‌هایی از شعر شهریار:

### از افسانهٔ شب

وای از اسرار درون دل شب — شب چها دیده به عالم یارب!
شب چها دید و چها دارد یاد — مادر شب چه شگفتیها زاد!
وصلها دیده پر از راز و نیاز — هجرها دیده پر از سوز وگداز
دیده رخسارِ منیژه چون ماه — بر سر بیژن و بیژن در چاه
دیده لیلی که به دشت و هامون — گیرد از ماه سراغ مجنون
دیده شیرویه که چون اهریمن — آید آهسته فرود از روزن
خفته دیده‌ست سپاه چنگیز — زیر سر معرکهٔ رستاخیز
دیده آن آتش تخت‌جمشید — که به سودای سکندر خندید
زجرها دیده و زندانیها — خامشیها و خداخوانیها
ای بسا شب که صهیل شبدیز — خوانده شیرین به رکاب پرویز
چه بسا بستر ویس و رامین — ماه را یافته شمع بالین
دیده در بادیه کوچیدن ایل — خیمه برکندن و غوغای رحیل
دزدها دیده شب و دشمنها — راهزنها و شبیخون زنها
از کمین تاختن خونخواران — برق چشمان جنایتکاران
ابتکار ژنرالها دیده‌ست — انتحار مارشالها دیده‌ست
شهسواران شده با اسب نگون — مانده برصخرهٔ کوهش لك خون
چهره‌ها دیده گلوگیر گناه — پنجهٔ منتقم و روی سیاه
چه بسا خائن خونین مِخْلَب — که فرو رفته به تاریکی شب
چه بسا صحنهٔ سالوس سیاه — که خجل شدشب ازودررخ ماه
چه بسا پرده‌نشین عفت — دیده در پنجهٔ دیو شهوت
گر لب شب به گواهی لرزد — پایهٔ عرش الهیٰ لرزد

***

شب ازاین منظره‌ها دیده بسی — لیکن اسرار نگوید به کسی

رفته بر دوش سکندر تائیس — خنده و خدعه به سان ابلیس
اهرمن تـا ره حـوّا نـزنـد — رخنـه در طینت آدم نکنـد
خادمش مشعله ای داده به دست — تیغ عریان به کف زنگی مست
عامل جرم به شرکت گستاخ — ابتـدا می‌کند از پـردهٔ کـاخ
پرده چون دختر زیبای عفیف — سر فروهشته به زلفان ظریف
زان جنایت که جهان می‌ورزید — شعله و دست به هم می‌لرزید
وه چه برّنده ندا بود و مهیب — خشم وجدان که بر آورد نهیب
شرمی از کار تبه‌دار ای زن — شرم کن، دست نگه دار ای زن
قبلهٔ پادشهانست این کـاخ، — مرکز ثقل جهانست این کاخ
کـاخ دانش بود و کعبـهٔ داد — حـرمت آیین و محبّت بنیاد
خرمن خوشهٔ فضلست و فنون، — گردآوردهٔ اعصـار و قـرون
این همه زشت چرایی ای زن — کاخ داراست، کجایی ای زن
این پرستشگه ذوقست و هنر — آخـرین پایـهٔ معـراج بشـر
زیـر پا هشتـه بشـر دنیـایی — تـا بـدین پلّه کشیـده پـایی
این تمدّن که فرارفته به ماه — چون فرود آریش ای زن در چاه؟
بنگـر ارواح نیاکـان و مهان — چشمها خیره زآفـاق جهان
زین جنایت همه خونین جگران — در تو چون چشم ندامت نگران
بنگر آفاق به هول و تشویق — دستها بین به شفاعت در پیش
خیره، ای دیو شقاوت، چه کنی؟ — با سراپـردهٔ عفّت چه کنی؟
ای فلك، این چه دلست و یارا — پـای اسکندر و کـاخ دارا؟!

***

شعله از پنجره می‌زد بیرون — سرخ آن گونه که سیلی از خون
می‌گریزند حریفان چون تیر — شعله دنبال کنان چون شمشیر
روشنان حمله‌ور از برق و شرار — سایه‌ها مضطرب و پا به فرار
مانده تائیس و سکندر به میان — نعـره چون هلهلهٔ دوزخیـان
در و پیکر بشتاب و بعـطش — مـی‌ربـاینـد لـهیـب آتش
پیشدستیست به جان افشاندن — که پس از شاه چه جای ماندن
دُرّ و گوهر به نشاطی که سپند — در دل آتش و خون می‌رقصند
پرده‌ها عشوه کنان می‌سوزند — آخرین کوکبـه می‌افروزنـد
دود را جلوهٔ زلف و خط و خال — شعله را داده شکوهی به جمال
شعله‌ها سبز و زری، عنّـابی — سـرکشیـده بـه سپهـر آبی
یـاد مـی‌آورد از طـنّـازی — جشن شـاه و شب آتشبازی
چه شکوهی، که به هنگام زوال — به همان جلوهٔ دوران جـلال

خوب را اوّل و آخر همه خوب / مهر و مه را چه طلوع و چه غروب
ساختن بود بدان فرّ و جلال / سوختن نیز بدین لطف و جمال!

## دختر آسمان

جادوی شبچراغ معبد شرق / چو به مرداب غرب شد مفقود
با چراغی که دمبدم می‌مرد / تنگ می‌شد افق چو چشم حسود
آخرین انعکاس زرد شفق / کوه را داد بوسهٔ بدرود
مرغکی بر کنارهٔ دریا / سر فراسینه برد و نرم غنود
نقشها چون خطوط آب‌زده / پخش می‌گشت و محو می‌شد زود
مرغکان مهاجر دریا / بال‌دربال هم، روان چون رود
دود شب چون مرکّبی که دوَد / نقشها سود و رنگها فرسود
همچو آیینه‌های دق، دریا / تیره شد تا نشست در مه و دود
نقش‌پرداز شب سیاه‌قلم / زد به تصویر بود رنگ نبود...
لب دریا به جنگلی تاریک / گم شدم، هردری زدم مسدود
دوزخی سهمگین و آکنده / از روانهای تیرهٔ مردود
بادها چیره اژدهای لجوج / شاخه‌ها خیره غولهای عنود
چشمک اختر از خلال درخت / چشم دیو از بر طلسم و قیود
نیلساز کبود کارگهان / همچنان نیل خویشتن می‌سود
ملکه با کنیزکان حرم / در پس پرده‌های کاخ کبود
تا کنیز حرمسرای سپهر / غرفهٔ ناز را دریچه گشود
دختر آسمان به طنّازی / گوشهٔ چشم و ابرویی بنمود
داس ابرو و خنجر مژگان / تیرگیها ز هم درید و درود
گیتی از نو بهشت گمشده یافت / اهرمن از بهشت شد مطرود
پای آهسته هشت در صحنه / چون هنرپیشگان هالیوود
چون چراغ ستارگان «ریتا» / که جمالی به سینما بخشود
دامن افشاند بر همه آفاق / گرد اندوه شب به خنده زدود
شمع در کف کنیزکان گردش / صف کشید چو لؤلؤ منضود
زهره با پایکوب او سر داد / آسمانی سماع بربط و عود
صدف ابر پلّه بر بسته / از بر کاخ لاجوردانـدود
پس به چادر نمازی آبی‌گون / آمد از پلّه‌های چرخ فرود
غرق در چشمکان آبی او / افق آسمان و دریا بود
ریخت در آبگینهٔ دریا / زلفکان طلای عنبرسود
شد پر از شدّه‌های مروارید / دامن موجهای کف‌آلود

پولك اختران در آب افشاند — آسمانی دگر بر آب افزود
ماه رقصان بـه نیلگون دریـا — آسمانش به سر فشانده نقود
پریان در شکنـج طرّهٔ مـوج — تاب بازی کنان به غیب و شهود
دختـران لـطیف دریـا را — رقص با جامهٔ زری فرمود
پیـرهن زرکشـان دریـایی — پایکوبند با سماع و سرود...
پـریان غـولها بـدر راندنـد — جنگل از شرّ اهـرمن آسود
پُر ز افسـانـه و پـریخـانـه — جنگلی رشگ جنّت موعـود
عالمی چون بهشت رؤیـایی — وز جلال و جمال خود خشنود
سایه‌روشن، چه خوش خیال انگیز — پرده‌هایی که آورد به وجود!
آبشـاران، کبـود و مهتـابی — دامن افشان چو شاهد مقصود
بـاد در هـر چنـاربن پیچیـد — دستهٔ مطربیست با دف و رود
سایه‌هـا گرد روشنان از دور — شب نشینیّ دختـران هنود
پـریـانـنـد گرم آب‌تنی — مـاه و اختر در آبهـای کبود
وز دم بـادهـای نـامحـرم — نازکان راست لرزشی مشهود
ابدیّت به بـرکه‌هـای جمیل — منعکس بـا جمال نـامحدود
همچو دودی بریشمین از دور — تودهٔ بیـدهـا و کُنّهٔ تـود
بید بر چشمه، عود در مجمر — روشن و سایه اش چو شعله و دود
بـاد بپـراکنـد مـه و بـا وی — پرده بندد شمیم صندل و عود
نخل و زیتون و لیمو و انجیر — سیب و نارنج و ازگل و امرود
پایکوبنـد گوشواره بگـوش — هشته در پای گیسویی ممدود
بـرکه از بـادهـا زره بـافـد — بـلبـلان را تـغـنّـی داود
مه به طـاق مقرنس جنگـل — شمـع قنـدیـل معبـد معبـود
شاخساران به پیشگاه جلال — در ستایش نهند سر به سجود
ارغنون سکوت چون ناقوس — می فرستد به دیر قدس درود
وین سـلام و درود روحـانی — تا به محراب قرب کرده صعود
............................ — ............................
شاعری راه کلبهٔ خود یافت — همـره سـایـه راه می‌پیمـود

## پیام من

پیـام من بـه گردان و دلیـران — جـوانان و جـوانمردان ایـران
یکی غرّیدنم باید که چون رعد — کند آشفته خواب نرّه شیـران
نه شیران را سزد گردن نهادن — به زنجیر اسارت چون اسیران
اسیران را چه رؤیاییست شیرین — مجـال حکم راندن بـا امیران

چه نازو نخوت ازدانش فروشند خود از سرمایهٔ دانش فقیران
کجا قومیّتی ماقبل تاریخ بود محتاج قیّم چون صغیران؟
به گوش ابر گوید تخت‌جمشید هنوز افسانهٔ کیوان سریران
هنوزش انعکاس افتد در آفاق غریو اردوانان، اردشیران
هنوزش شاهدان ذوق و صنعت خجل دارد جمال بی‌نظیران
نه نام ازدین نه ازدانش نشان بود که بنگاه تمدن بود ایران
همان عرصه‌ست این شترنگ مرموز که شاهان مات کرده‌ست ووزیران
زنان را گر نیامد سرفرازی از این پادرهوایان، سربزیران
یکی نسل جوان باید که زایند به مهد شیرخواری شیرگیران
به خار و خشت و خارا پرورانده نه در دامان پیراهن حریران
سلحشوران، سواران، جنگجویان، درنده خنجران، دوزنده تیران
سر از شور وطن جوشیده کانون دل از کین عدو سوزنده نیران
سهی قدّان، شهادت را گواهان سیه‌چشمان، سعادت را بشیران
به کف در تیرگیهای سیاست چراغ فکرت روشن‌ضمیران
به تشکیلات حزبی داده پیوند به نیروی جوانان، رأی پیران
یکی جنبش پدید آید اساسی در این کشور مدارش با مدیران
در آن هنگامه همکاری کند گرم به شمشیر یلان کلك دبیران
گروهی ناگزیر از دار باشند که بودند از خیانت ناگزیران...
گرم خون ریخت دشمن، شهریارا به خون دانی چه بندم؟ نقش ایران!

از ترجمه‌های شهریار:

## کودك و خزان

مادری بود و دختر و پسری پسرك از می محبّت مست
دختر از غصّهٔ پدر مسلول پدرش تازه رفته بود از دست
یك شب آهسته با کنایه طبیب گفت با مادر: «این نخواهد رست
ماه دیگر که از سموم خزان برگها را بود به خاك نشست
صبری ای باغبان که برگ امید خواهد از شاخهٔ حیات گسست»
پسر این حال را مگر دریافت بنگر اینجا چه مایه رقّت هست
صبح فردادودست کوچك طفل برگها را به شاخه‌ها می‌بست.

این هم چند غزل از شهریار:

## غزال رمیده

نوشتم این غزل نغز باسواد دو دیده / که بلکه رام غزل گردی، ای غزال رمیده
سیاهی شب هجر و امید صبح سعادت / سپید کرد مرا دیده تا دمید سپیده
ندیده خیر جوانی غم تو کرد مرا پیر / برو که پیر شوی، ای جوان خیر ندیده
به اشك شوق رساندم ترا به آن قدواکنون / به دیگران رسدت میوه ای نهال رسیده
ز ماه شرح ملال تو پرسم ای مه بی‌مهر / شبی که ماه نماید ملول و رنگ‌پریده
بهار من، تو هم از بلبلی حکایت من پرس / که از خزان گلش خارها به دیده خلیده
به گردباد هم از من گرفته آتش شوقی / که خاك غم به سر افشان به کوه ودشت دویده
هوای پیرهن چاك آن پریست که ما را / کشد به حلقهٔ دیوانگان جامه دریده
فلك به موی سپیدو تن تکیده مرا خواست / که دوك و پنبه برازد به زال پشت خمیده
خبر ز داغ دل شهریار می‌شوی، امّا / در آن زمان که ز خاکش هزار لاله دمیده

## گوهرفروش

یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم / تو شدی مادر و من با همه پیری پسرم
تو جگر گوشه هم از شیر بریدی وهنوز / من بیچاره همان عاشق خونین جگرم
خون دل می خورم وچشم نظر بازم جام / جرمم اینست که صاحبدل وصاحبنظرم
من که با عشق نراندم به جوانی هوسی / هوس عشق وجوانیست به پیرانه سرم
پدرت گوهر خودتا به زروسیم فروخت / پدر عشق بسوزد، که در آمد پدرم
عشق و آزادگی وحسن وجوانی وهنر / عجبا هیچ نیرزید که بی‌سیم و زرم
هنرم کاش گره‌بند زر و سیم بود / که به بازار تو کاری نگشود از هنرم
سیزده را همه عالم بدر امروز از شهر / من خود آن سیزدهم کز همه عالم بدرم
تا به دیوار ودرش تازه کنم عهد قدیم / گاهی از کوچهٔ معشوقهٔ خود می گذرم
تو از آنِ دگری، رو که مرا یاد تو بس / خود تو دانی که من از کان جهانی دگرم
از شکار دگران چشم و دلی دارم سیر / شیرم و جوی شغالان نبود آبخورم
خون‌دل موج زنددرجگرم چون یاقوت / شهریارا چه کنم لعلم و والا گهرم

## درس محبّت

روشنایی که به تاریکی شب گردانند / شمع در پرده و پروانهٔ سر گردانند
خود بده درس محبّت که ادیبان خرد / همه در مکتب تحقیق تو شاگردانند
تو به دل هستی و این قوم به‌گل می جویند / تو به جانستی و این جمع جهان گردانند
رختبندان عدم، بار گشایان وجود / وینهمه حیرت و اسرار رها وردانند
عاشقان راست قضا هرچه جهان راست بلا / نازم این قوم بلاکش که بلا گردانند

اهل دردی که زبان دل من داند نیست / دردمندم من و یاران همه بیدردانند
بهره نان بر در ارباب نعیم دنیا / مرو ای مرد که این طایفه نامردانند
آتشی هست که سرگرمی اهل دل از اوست / وینهمه بیخبرانند که خونسردانند
چون مس تافته اکسیر فنا یافته‌اند / عاشقان زرّ وجودند که رو زردانند
شهریارا، مفشان گوهر طبع علوی / کاین بهایم نه بهای دُر و گوهردانند

## قربانی دریا

سالی دریاچهٔ رضائیه قربانی داشت. جوانی که در مرگ او، شهری به اندوه فرو نشست، فرزند مردی بود که هنوز داغ فرزند اول را به دل داشت و به قول شهریار: می بایست «مزاری بر مزاری بپیوندد». به هر حال، بقیهٔ سخن را از زبان شاعر بشنوید...

دهن وا ماند دریا را صدف‌وار / که دُرّی دید و دُرّ شاهواری
چو گنجی در گلویش گیر کرده / بر و پیچیده هر موجی چو ماری
فرو بلعید «بهرام» مرا گور / خداوندا! چه دام جانشکاری
نگفت این طفل را چشم انتظارست / پدر چون عاشقان بیقراری
بخوان درس خود از این لوح عبرت / که هر سطری بود آموزگاری

به نام نعش بیرون آمد از آب / یکی نقش بدیع شاهکاری
گل آلود و لعاب اندود دریا / چو خورشیدی که بر ابر بهاری
بسوز و ساز خود بگریست ساحل / همه کف چشم و چشم اشکباری
درختان با غریو نالهٔ باد / چه مویی می کنند از هر کناری
غروبی هم سر تشییع خورشید / رسید، اما غروب شرمساری

پدر! اما... پدر، مردی که باید / بپیوندد مزاری بر مزاری
به فرزند دوم دل بسته، اما / هنوز از داغ اول داغداری
کنون داغ دوم، سخت و خطرناک / خداوندا! تو صاحب اختیاری
شتر با ساربانی لنج نیفتد / طبیعت کین اشتر دارد آری!
خدایت تا علایق بگسلانند / به خود پیوندد از هر طره تاری

غراب آمد به شور و شیون از راه / سیاهش بال و پر، خود سوگواری
پدر را گفت: «فکر کار خود کن / که او را با کمند افتاد کاری!»
به مادر گفت: «جز داغی جگر سوز / نخواهی داشت از وی یادگاری»
به خواهر گفت: «خیز و بار خود بند / که او رختش به دریا ریخت باری.»

جهان در زیر بار خستگی خفت　　شبی ماند و غم شب زنده‌داری
چراغی مرده و پروانه‌ای چند　　بـه چاه افتـادهٔ شبهای تـاری

بـه روز من نشینی، روزگارا!　　چه بی‌رحم و مروت روزگاری!
جهـان آرزو خواهم کـه آنجا　　رسد از جان و دل یاری به یاری
خداوندا! به اشك ناامیدی
نبندی هیچ چشم انتظاری

## آثار

*روح پروانه*، تهران، ۱۳۱۰.
*دیوان شهریار تبریزی*، با مقدمهٔ ملك‌الشعرای بهار و سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۰.
*حیدربابایه سلام*، تبریز، اسفند ۱۳۳۲.
*مکتب شهریار* (چاپ اول *دیوان*): ج ۱، تهران، ۱۳۳۲؛ ج ۲، تهران، ۱۳۲۸؛ ج ۳، تهران، ۱۳۳۵؛ ج ۴، تهران، ۱۳۳۶.
*کلیّات دیوان شهریار* (مجموعهٔ پنج جلدی): ج ۱، تبریز، تیرماه ۱۳۴۶؛ ج ۲، تبریز، خرداد ۱۳۴۶.



## کتابنامه

آتش، پرفسور احمد: *شهریار و حیدربابایه سلام* (متن با ترجمه و تعلیقات)، آنکارا، ۱۹۶۴م (ترکی).
ارگین، دکتر محمد: «حیدربابایه سلام»، مجلهٔ *تورك کولتورو*، شمارهٔ ۲۹، آنکارا، مارت ۱۹۶۵م (ترکی).
الهی، دکتر صدرالدین (سپیده): «شهریار مرد شعر»، مجلهٔ *تهران مصوّر*، شمارهٔ ۱۱۲۵، فروردین ۱۳۴۴.
برقعی، سیّدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹.
بیگدلی، غلامحسین: *منتخبات آثار شهریار*، باکو، ۱۹۶۶م.
خلخالی، سیّدعبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۳۳.
روشن، م.ع.: «خصوصیّات بدیعی منظومهٔ حیدربابا»، مؤخره بر کتاب *یادی از حیدربابا*، تهران، فروردین ۱۳۴۳ (به زبان آذربایجانی).
روشن ضمیر، دکتر مهدی: مقدمه بر *حیدربابا*، تبریز، اسفند ۱۳۳۲.

ـــــ: «خیال و حقیقت»، مقدمه بر چاپ جدید *دیوان*، ج ۱، تیرماه ۱۳۴۶.
زاهدی، لطف الله: «بیوگرافی استاد شهریار»، مؤخره بر جلد چهارم *مکتب شهریار*، تهران، دیماه ۱۳۳۶.
زهری، علی: مقدمه بر *مکتب شهریار*، ج ۱، فروردین ۱۳۲۸.
شهریار، محمدحسین: برای خوانندگان عزیز (مقدمه بر جلد یکم *مکتب شهریار*)، فروردین ۱۳۲۸.
ـــــ: مقدمه بر سیاه مشق، اثر طبع هـ . ا. سایه، تهران، فروردین ۱۳۳۲.
ـــــ: مقدمه بر *حیدربابا*، تبریز، اسفند ۱۳۳۲.
ـــــ: «کدام اثر خود را بیشتر دوست دارید؟»، *اطلاعات ماهانه*، شمارهٔ ۸۳، بهمن ۱۳۳۳.
ـــــ: مقدمه بر جلد سوّم *مکتب شهریار*، تبریز، مهرماه ۱۳۳۵.
ـــــ: «سبکها و مکتبهای شعر ایران»، مقدمه بر جلد چهارم *مکتب شهریار*، تبریز، دیماه ۱۳۳۵.
ـــــ: مقدمه بر قطعهٔ «مومیائی»، *مکتب شهریار*، ج ۲، تهران، ۱۳۲۵.
ـــــ: «هنر چیست و هنرمند کیست؟»، مقدمه بر جلد دوّم *دیوان*، خرداد ۱۳۴۹.
ـــــ: «نصیحت من به شاعران جوان»، *رستاخیز*، پنجشنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۵۵.
صبور، دکتر داریوش: *ساعتی با شاعر*، تهران، ۱۳۳۵.
ضرّابی، علی‌اصغر: «گفتگوی اختصاصی... با شهریار شاعر بزرگ معاصر»، *امید ایران*، سه‌شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۶.
فتحی، نصرت‌الله: *یادی از حیدربابا*، تهران، ۱۳۴۳.
مجابی، جواد: «گفتگویی با استاد محمدحسین شهریار»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۷ مرداد ۱۳۵۰.
ـــــ: «گفت و شنود با استاد شهریار»، *اطلاعات*، پنجشنبه ۱۷ تیرماه ۱۳۵۵.
مرتضوی، دکتر منوچهر: مقدمه بر چاپ جدید *دیوان*، تبریز، ۱۳۴۷.
مشیری، فریدون: «شبی شورانگیز با شهریار...»، روشنفکر، سال چهاردهم، شمارهٔ ۷۱۲.
مینائی، علی تبریزی: *نمونه‌های شاعرانه از هنر گرافیك ایران معاصر*، باکو، ۱۹۶۶ (به زبان آذربایجانی).

## ۶ـ امیری فیروزکوهی (سیّدکریم)

سیّدکریم امیری فیروزکوهی متخلص به امیر، فرزند سیّدمصطفی قلی منتظم الدوله، از تیرهٔ سادات حسینی قریهٔ فیروزکوه، به سال ۱۲۸۹ در دهکدهٔ فرح آباد، چهار فرسخی جنوب فیروزکوه، به دنیا آمد. پدرش از رجال اروپادیدهٔ عهد مظفری و جدّ اعلایش امیرمحمدحسین خان سردار از جملهٔ فاتحین هرات بود.

امیر در هفت سالگی، به اتفاق پدر، به تهران آمد و در همان سال پدرش بدرود حیات گفت و از آن پس در دامان مادر تربیت یافت و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران، در مدارس سیروس، ثروت و سلطانی و کالج آمریکایی گذراند. سپس به تحصیل منطق و کلام و حکمت همت گماشت و محضر استادانی عالیقدر مانند آقاشیخ عبدالنبیّ کجوری، از مدرسان مدرسهٔ مروی، و آقاسیدحسین مجتهد کاشانی را درک کرد.

امیر کار دولتی ندارد و چند ماهی از سال را در سیمین دشت فیروزکوه و مابقی را در تهران به مطالعه و سرودن اشعار می گذراند و در خانه اش به روی صاحبدلان باز است.

امیر مرد باسوادی است، باسوادتر از آنچه از یک شاعر می توان توقع داشت. از دقایق شعر فارسی آگاه است و در زبان عربی نیز تبحّر دارد. او شاعر غزلسر است. سبک هندی را (که خود به آن، سبک اصفهانی نام داده) می پسندد. بخصوص از شیفتگان صائب است و غزلهای خود را به همین سبک و شیوه سروده است. امیر، گذشته از غزلهای فراوان، دو منظومهٔ مفصّل به نام تصویر و خسته دارد که هر دو را بسیار خوب و شیوا ساخته است.

شعر تصویر از شاهکارهای امیر است. در این شعر گوینده مضمون نو و دلپذیری به کار بسته، امّا از مرز شعر کلاسیک تجاوز نکرده است. در خانهٔ شاعر گلدان چینی عتیقه ای است که بر آن تصویر پیرمردی خمیده و «چوب بر کف و بار بر پشت» نقش شده که در یک روز برفی از صحرایی، که در پیشش کوهساری کفن پوش سر بر افراشته، می گذرد. شعر تصویر از آن نقش گلدان الهام گرفته و خطاب به آن رهنورد ناشناس است.

اینک پاره ای از قطعهٔ تصویر:

ای گرامی رهنورد ناشناس — بازگو تا از کدام آب و گلی
اینچنین حیران و تنها و خموش — راه پیمای کدامین منزلی

چوب بر کف بار بر پشت ای عجب
نه به روز آرام داری، نه به شب
هیچ دانی از کجا گشتی پدید　　وز کجا بار سفر بر بسته‌ای
رهسپر سوی کدامین مقصدی　　کز طلب آنی ز پا ننشسته‌ای
یا تو هم باری نمی‌دانی چو من
کز کجا آیی، کجا خواهی شدن
می‌روی اندیشناك و سرگران　　با دوچشمی در افق محو نگاه
می‌روی این راه و آگاهیت نیست　　نه ز منزل نه ز همره نه ز راه
راحله از پا و زاد از دل کنی
گرمَسیْری تا کجا منزل کنی
در سراغ تو نه مردی نه زنی　　در قفای تو نه چشمی نه دلی
نه هوای الفتی با همرهی　　نه سر آسایشی در منزلی
نه غم یار و نه پروای دیار
می‌روی با گامهای استوار
در رهت برفست یا زال فلك　　بر زمین افشانده گیسوی سپید
یا زمین تیره‌دل را داده‌اند　　آبروی تازه از روی سپید
برف با آهنگ آرام و حزین
گفتگوی مرگ دارد با زمین
غمگسار تو دل سنگین کوه　　رازدار تو لب خاموش برف
چون ستیغ کوه از طبع بلند　　چارموسم مانده در تن پوش برف
در همه عمر از کفن تا پیرهن
مانده‌ای چون سرو یکتا پیرهن...
سوی آب و گل نبردی دست خویش　　بر کران زین بازی طفلانه‌ای
بی‌نیاز از ناز فرزند و زنی　　برکنار از فکر خوان و خانه‌ای
چون فضیلت در جهان پر فریب
مانده‌ای مهجور و تنها و غریب
در فرار از مردمی، چون مردمی　　بر کنار از عالمی، چون راستی
بگذری برما چو مردان خدای　　بر زده دامن فشانده آستی
مانده‌ای چون نیکنفسان از صفا
در میان مردم، از مردم جدا
نیست با زندان شهر و دام خلق　　آشنایی طبع آزاد ترا
وز سبکباری نکردی و نکرد　　نه تو یاد کس نه کس یاد ترا

در بــهــشــتی از دل بــی‌آرزو
در امــانــی از لب بی‌گفتگــو
شکــر این نعمت چه‌ســان گویی بــا تــو کــاری مــردم خــودکــام را
وآن دو چشم بــاز بی‌علت نــدیــد روی این حیــوان انســان نــام را
فــارغی از کید مشتی جیفه‌خوار
نه ترا باکس نه کس را با تو کار...
سالها بگذشت وهم خواهد گذشت کاینچنین در راه برپا مانده‌ای
رهروی، اما چو منزل ساکنی می‌روی، لیکن به یك جا مانده‌ای
رهسپر با پای غیری چون جرس
رهــرو ساکن نــدیدم جــز تو کس
کوه اگر جنبد ز جای خویشتن تو ز جای خود نجنبی یك قدم
عالم ار برهم خورد در یك نگاه لحظه‌ای مژگان نمی‌آری به هم
ور چو کوری سرنگون گردی به چاه
همچنــان زین سو نگــردانی نگاه
غیر این صحرا که با آغوش باز جای در دامان خویشت داده است
روی باروی تو آرام و خموش هر طرف با جبههٔ بگشاده است
کس نه می‌جوید نه می‌خواند ترا
منزل و مــأوی نمی‌دانــد تــرا...
گرچه ما را و ترا معنی جداست لیك هر دو نقشی از یك پیکریم
هر یکی تمثالی از صنعتگری هر دوتن تصویری از صورتگریم
صــورتی بــازیچــهٔ صــورت نگــار
سخــرهٔ چــرخ و زبــون روزگار
گر ترا ز اول ندادستند هوش هم گرفتند آخر از من هوش من
ور به کار تو نیامد چشم و گوش باز ماند از کارْ چشم و گوش من
ور ترا بیحسی آمد پاسِ خویش
من شدم تصویری از احساس خویش
گر ترا در دیده نور دیده نیست وآن دو چشم اصلا نمی‌آید به هم
ای عجب ازمن که با چشمان باز سخت در خواب پریشان بوده‌ام
«چشم باز و گوش باز و این عمیٰ»
«حیــرتم از چشم‌بنــدیّ خــدا»...
گر چه اصل تست فرع بودِ من وآن تن بیجان ز جانی بی‌تنست
لیــك حال تــو، در آثار وجــود عکسی از حال پریشان من است

من اسیر انقلاب گونه‌گون
تو قرین راحت و جنب سکون.
عمر ما هر چند موقوف دمیست　　چون کلامی ازدهانی جسته است
هم تن مصنوع تو هم جان من　　این به سنگی وآن به آهی بسته است
لیکن آه از من که با این کبریا
تا نگردم چون تو کی یابم بقا؟
عمر من کوتاه و عمر تو دراز　　خوشتر از دوران من دوران تست
جان من کز نور قدسی زنده است　　بی‌بقاتر از تن بیجان تست
ای عجب، تن را بقا جان را فناست
وآنچه از ما می‌گریزد، جان ماست
من که جانی زنده بودم پیش ازین　　چون تو اکنون صورتی بیجان شدم
تا بیاسایم ز خوی و روی خلق　　در پناه انزوا پنهان شدم
تو به کنجی من به خاکی خفته‌ایم
هر دو از یاد جهانی رفته‌ایم
گر ز بیحسی تو نقش شیشه‌ای　　من شدم نقش زمین از حس خویش
تو به حکم غیر، حیران وخموش　　من به امر دوست، نالان و پریش
ور ترا حیرانی آمد سرگذشت
عمر من هم در پریشانی گذشت
من ز عزلت گشته فرش گوشه‌ای　　تو ز حیرت مانده نقش شیشه‌ای
من در این محنت که کُشت اندیشه‌ام　　تو در این حیرت که کو اندیشه‌ای
گر چه بی‌آزار یار همدمی
ای دریغ از تو که نقش آدمی
رفت عمری تا من و تو روزها　　اینچنین محو تماشای همیم
در خموشی همزبان یکدگر　　در حکایت نطق گویای همیم
با تو گویم قصهٔ ناگفته را
در تو جویم روزهای رفته را
روزگاری این چنین بگذاشتیم　　تا کدامین را سرآید روزگار
یا مرا دردی رهاند از وجود　　یا ترا دستی بریزد پود و تار
من ز حرکت وارهم تو از سکون
گویمت اِنّا اِلیهِ راجعون

تهران ـ سال ۱۳۳۲.

در شعر خسته، هم از حیث شکل و هم از نظر مضمون، تأثیر *افسانهٔ* نیما کاملا نمایان است:

شب که با خاطری دردپرور گیرم از کار دنیا کناری
با تنی خسته از محنت درد جویم از بیقراری قراری
دستِ جانِ غم اندیش گیرم
راه غمخانهٔ خویش گیرم
در دل شب مرا بینی از دور خاك سان بر زمین نقش بسته
راست چون سایهٔ شمع کم‌نور گاهی افتاده گاهی نشسته
سایه‌وش جسمی آلوده با وهم
یارب، اینجا منم خفته یا وهم
در سکوت شب هیبت‌افزای بینیم چون شبح سرد و خاموش
یادی از صورتی مانده بر جای لیك یادی ز دلها فراموش
با خیال دل خسته حالی
آری، آن هم پریشان خیالی
در زوایای غمخانهٔ خویش گوشه‌ای گیرم از اهل و اطفال
سر پر از درد و دل پر ز تشویش خسته جان، خسته دل، خسته احوال
چون کنم، بس که غربت نصیبم
پیش فرزند و زن هم غریبم
با همه مهر فرزند و زن باز مانده‌ام بیکس و خوار و تنها
با چنین همنشینان دمساز نیستم این قدر بیکس اما
نیست یکدل که لرزد برایم
نیست چشم کسی در قفایم
چون نیفتد نگاهی به سویم رو به سوی دل خویش آرم
چون نخندد عزیزی به رویم گفتگو با دل خویش دارم
همزبانی بجز دل نیابم
غیر دل کس نگوید جوابم...
ای خوشا روزگاری که تا بود روی من فتنهٔ مرد و زن بود
هر کجا چشم حسن آشنا بود سوی من بود و بر روی من بود
وز غروری که همدوش حسن است
بودم از نشئهٔ حسن خود مست.
ناگهان آتش ذوق و احساس هم من و حسن من هر دو را سوخت
عشق هم خود ندارد مرا پاس کاین وفاپیشه از بهر ما سوخت
عشق، ای عشق، ای عمر کم زیست
هیچ کس از تو بی‌رحمتر نیست...

باز آوای رعدی به کهسار　　بانگ بر زد به جان خموشم
خندهٔ این عجوز فسونکار　　آیت مرگ خواند به گوشم
گویدم زود از این خانه برخیز
زود برخیز و چون برق بگریز

گوید اینك تب آمد تب آمد　　دامن افشان خرامان خرامان
راست گوید که تب هر شب آمد　　تا کند پرسش تلخکامان
همدم من کسی غیر تب نیست
همدمی گرمخوتر ز تب کیست

در جوانی و طفلی دریغا　　کز دو آتش شرر در من افتاد
هر دو آتش مرا سوخت اما　　آن درون دل این در تن افتاد
آن همه گرمی و روشنی بود
و این به تاریکی و سردی افزود

چوب خشکی شدم آخر کار　　لیك چوبی که بسیار سوزد
جز من آخر که دیده‌ست یك بار　　چوب خشکی که صدبار سوزد
تب گر این گونه آتش فروزد
مشت خاکسترم نیز سوزد

آتشم پای تا سر ولیکن　　دل همان گونه سرد و فسرده‌ست
وای بر من، که این پاره از تن　　زودتر از من خسته مرده است
مانده‌ام بیدل نیمه‌جانی
نیمه‌جانی و مشت استخوانی

عالمی دارم از تب که تب را　　عالمی زین عوالم برونست
کس نبیند چنین حالی اما　　تا نبینی ندانی که چونست
تن درون پلاسی نهفته
جان یك دم به صد جای خفته

گاه بینم که خواند به گوشم　　مادر افسانهٔ کودکی را
گوید ای طفل بی‌تاب و توشم　　باز گو زآنچه گفتم یکی را
باش تا قصه‌پرداز ایام
قصه‌ها گویدت صبح تا شام

بینم آن روستای کهن را　　با همان دیده‌کش دیده بودم
خانهٔ طفلی خویشتن را　　وآن کناری که بگزیده بودم
می‌کنم یاد از یاد رفته
و آشیانهای بر باد رفته

ناگهان بینم از جنبش باد		لاله‌ای را که در یاد دارم
و آید از بوی آن لاله درياد		رنگ آن روز و آن روزگارم
ای دریغا که آن رنگ زیبا
رنگ دل بود نه رنگ دنیا
یك زمان در نظر آید از دور		نقشی از آشیان خرابم
لیك چون وا کنم چشم رنجور		جای آن نقش را هم نیابم
یاد هر خاری از آشیانم
آتش دیگری زد بجانم

................................	................................

یاد باد آن زمانی که از ناز		پای بر دوش صد چاکرم بود
خیلی از کودکان همآواز		بام تا شام فرمانبرم بود.
با چنین کودك ناز پرورد
پیر زال فلك نازها کرد
آه، کانجا نهان شد بیکبار		آنچه سرمایهٔ زندگانیست
وین زمان غیر انسی جگرخوار		چیزی از خانمانم به جا نیست
مانده از لانهٔ باد برده
در کفم مشت خاری فسرده
در دلم باز شوری دگر خاست		عالم اکنون به چشمم جوان شد
بانگی ازرعدخاموش برخاست		برقی از تیره ابری عیان شد
در دلم شور از عشق سر کرد
یاد روز جوانی گذر کرد
بینم اکنون که صبح بهارست		هیچ چیز جهان بی‌صفا نیست
زشت و زیبا و زنگی نگارست		دردْ درمان و غمْ شادمانیست
تا نگاه جوانی به کارست
چارفصل طبیعت بهارست
آید از یاد روز جوانی		بوی صبح جوانی به سویم
آنکه با پیری و ناتوانی		باز هم زنده از یاد اویم
عشق صبح بهار جوانیست
بلکه صبح شب زندگانیست
از دم گرم تب در مشامم		بوی آغوش گرمی گذر کرد
بوی آغوش گرمی که کامم		ناگه از اشگ من تلختر کرد
در مشامی که چیزی در او نیست
همچنان بویی از عشق باقیست

سرخی لاله‌گونِ تب آرد    رنگ پیراهنی را به یادم
رنگ پیراهنی را که دارد    صد نشان از دل نامرادم
روز شادی چو بر باد می‌رفت
کاش یادش هم از یاد می‌رفت

.................... ....................

من همان عشق مهرآفرینم    کز فلك بر زمین اوفتادم
من نه از جنس اهل زمینم    اینك این فطرت پاکزادم
وای بر من که از بام افلاك
سرنگون گشته‌ام در دل خاك
من کجا وین همه سخت جانی    نیست زین مردم آب و گل من
نیستم مرد این زندگانی    اینك این عمر و این حاصل من
ای تب، از شعله‌های شرربار
در من این نیمه‌جان نیز مگذار

این هم یك غزل از امیر:

## وارسته

من کیستم؟ زجان وجهان دست شسته‌ای    وارسته‌ای به گوشهٔ غزلت نشسته‌ای
این جان خسته حاصل یك عمر زندگیست    ماییم از جهان و همین جان خسته‌ای
هر چند بیشتر ز طمع دست و پا زدیم    داریم دستِ بسته و پای شکسته‌ای
آزرده نیستم که دلم ناشکفته ماند    آن به که هیچ وا نشود خون بسته‌ای
عمری است دورمانده ام ازعشق ودورباد    خاری چو من زهمچو گل دسته بسته‌ای
یك رشته در وجود من دردمند نیست    جز رشته‌های اشک ز هم ناگسسته‌ای
دردا که مهر نور و صفا از نهاد خلق    بگریخت چون شرارهٔ ازسنگ جسته‌ای
بسیار بود دعوی وارستگی ولیك    جز رفتگان ندیده‌ام از خویش رسته‌ای
ساز رضا[1] و شعر امیر و نوای عشق    امشب کجاست سوختهٔ دلشکسته‌ای

۱) محجوبی از ساززنهای معروف.

# کتابنامه


برقعی، سیّدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، جلد یکم، تهران، ۱۳۲۹.

خلخالی، سیدعبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، جلد یکم، تهران، ۱۳۳۳.

صبور، دکتر داریوش: *ساعتی با شاعر*، تهران، ۱۳۳۵.

فرّخ، شورانگیز: «استاد کریم امیری فیروزکوهی»، *تماشا*، سال ششم، شمارهٔ ۳۰۲، ۷ اسفند ۱۳۵۵.

کامران، ــ : «شاعران گزیدهٔ معاصر ــ امیری فیروزکوهی»، مجلهٔ گوهر، سال یکم، شمارهٔ ۲، اسفند ۱۳۵۱.

## ۷ـ پروین

یکی دیگر از «بدیعترین ودلاویزترین شکوفه های ادب فارسی ویکی از منادیان محبّت ومردمی و تقوی در عصر حاضر»[۱] خانم پروین اعتصامی است.

به روز بیست و پنجم اسفندماه ۱۲۸۵ در تبریز به دنیا آمد و قسمت اعظم عمر کوتاه خود را در تهران گذراند. او در میان خانوادهٔ فضل و کمال و در دامان پدر دانشمندی مانند میرزا یوسف خان آشتیانی ملقّب به اعتصام الملک، دارنده و نویسندهٔ مجلّهٔ ادبی *بهار* و مترجم آثار فراوان از فرانسه و عربی،[۲] پرورش یافت.

پروین ادبیات فارسی و عربی را نزد پدر آموخت و از همان ابتدای طفولیّت به سرودن شعر آغاز کرد. و مراقبت پدر شعرشناس و دانشمندش در پرورش قریحهٔ تابناک وی مؤثر افتاد.

تحصیلات خود را در کالج آمریکایی به پایان رسانید؛ و در سال ۱۳۰۳، که هجده مرحله از سنین عمرش گذشته بود، فارغ التحصیل شد. وی احساسات خود را از این حیث در قطعه ای به نام *نهال آرزو* چنین بیان می کند:

پستی نسوان ایران جمله از بیدانشیست — مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستنست
زین چراغ معرفت کامروز اندر دست ماست — شاهراه سعی و اقلیم سعادت روشنست
به که هر دختر بداند قدر علم آموختن — تا نگوید کس پسر هشیار و دختر کودنست

پروین پس از فراغت از تحصیل چندی در دفتر همان مدرسهٔ آمریکایی به کار پرداخت، تا روز نوزدهم تیرماه ۱۳۱۳ با پسر عموی خود ازدواج کرد. امّا این ازدواج سعادتی در بر نداشت و پس از اندک زمانی به علّت اختلاف سلیقهٔ زن و شوهر کار به افتراق کشید. از این پیشامد انعکاسی در اشعار او نمی توان یافت، مگر در یک قطعهٔ کوچک بی عنوان که در کلکسیون او دیده می شود:

ای گل، تو ز جمعیّت گلزار چه دیدی — جز سرزنش و بدسری خار چه دیدی
ای لعل دلفروز، تو با این همه پرتو — جز مشتری سفله به بازار چه دیدی
رفتی به چمن لیک قفس گشت نصیبت — غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی

---

۱) از خطابهٔ محمدعلی ندوشن به یاد دهمین سال درگذشت بهار، مجلّهٔ پیام نوین، سال سوم، شمارهٔ ۱۰.

۲) ← *از صبا تا نیما*، ج ۲، ص ۱۱۲.

پروین از کودکی گوشه‌گیر و مردمگریز بود، کمتر سخن می‌گفت و بیشتر می‌اندیشید. در جریانات اجتماعی مربوط به بانوان و در جنبش آزادی و حقوق زن عملا مداخله نکرد و این کناره‌گیری در اشعارش نیز منعکس است. با این همه، هنگامی که شرایط برای دخالت فعّال زنان در امور اجتماعی مساعد شد، پروین در قصیده‌ای به نام *زن در ایران* چنین سرود:

زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود — پیشه‌اش جز تیره‌روزی و پریشانی نبود
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می گذشت — زن چه بود آن روزها گر زانکه زندانی نبود
کس چو زن اندر سیاهی قرنها منزل نکرد — کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود...

بعضی از اشعار پروین در مجلّهٔ بهار، که دارندهٔ آن پدرش بود، منتشر می‌شد؛ و دیوانش، که حاوی متجاوز از پنج هزار بیت شعر است، نخستین بار با مقدمه‌ای به قلم ملک‌الشعرای بهار در سال ۱۳۱۴ به چاپ رسید. شش سال بعد، به روز سوّم فروردین ۱۳۲۰، پروین، گلی که از جمعیّت گلزار جز سرزنش خار ندیده بود، در بستر بیماری خفت و نیمه شب روز شنبه ۱۶ فروردین، در ۳۴ یا ۳۵ سالگی بدرود حیات گفت، و این قطعه از آثار طبع خود او بر سنگ مزارش نقش بست:

اینکه خاک سیهش بالینست — اختر چرخ ادب پروینست
گرچه جز تلخی از ایّام ندید — هرچه خواهی سخنش شیرینست
صاحب آن همه گفتار امروز — سائل فاتحه و یاسینست
دوستان به که ز وی یاد کنند — دل بی‌دوست دلی غمگینست
خاک در دیده بسی جانفرساست — سنگ بر سینه بسی سنگینست
بیند این بستر و عبرت گیرد — هر که را چشم حقیقت بینست
هر که باشی و ز هرجا برسی — آخرین منزل هستی اینست
آدمی گر چه توانگر باشد — چون بدین نقطه رسد مسکینست
اندر آنجا که قضا حمله کند — چاره تسلیم و ادب تمکینست
زادن و کشتن و پنهان کردن — دهر را رسم و ره دیرینست
خرّم آن کس که در این محنت گاه — خاطری را سبب تسکینست[۳]

پروین در ادبیات معاصر ایران جایگاه رفیعی دارد.

چنانکه می‌دانیم، زنان شاعر، مانند مهستی محبوبهٔ سلطان سنجر سلجوقی، در ایران کم نبوده‌اند؛[۴] و بعد از پروین هم زنانی شاعر و نویسنده، در کنار مردان و گاهی دوش بدوش آنان، جای گرفته‌اند. امّا پروین نه با گذشتگان و نه با آیندگان قابل مقایسه نیست. او از خود و

---

۳) مقایسه کنید با کتیبهٔ سنگ مزار ایرج: مدفن عشق جهانست اینجا / یك جهان عشق نهانست اینجا

۴) علی اکبر سلیمی در کتاب *زنان سخنور*، که در سه جلد پرداخته و به سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۷ در تهران چاپ کرده، جمعی از زنان شاعر را نام برده است.

خواهشهای نفس خود و از دلبری و دلربایی زنانه سخن نمی گوید. از مکاتب فلسفی آگاه نیست و قصد تبلیغ و ترویج مرام و مسلك خاصی را ندارد، بلکه خطیب و مبلغ افکار جدید است، و از شعر و هنر خود تنها چشم اصلاحات اخلاقی و اجتماعی دارد.

شعر پروین با مضامین نو و با علاقه و دلسوزی به حال بینوایان ممتاز است. او مدافع حقوق رنجبران و رنجدیدگان و شریك درد و غم زحمتکشان و کشاورزان و، به طور خلاصه، سخنگوی پرشور و پابرجای تیره بختان است.

پروین از دایرهٔ شعر استادان قدیم قدمی فراتر ننهاده و هیچ گونه دخل و تصرفی در سبك و شیوهٔ قدما نکرده است. هنر بزرگ او در آن است که توانسته است افکار و عقاید جدید را با متانت و استحکام و لطف بیان در همان قالبهای معمول و معهود عروض فارسی بریزد.

ملك الشعرای بهار در مقام معرفی شعر پروین گفته است:

> شعر پروین ترکیبی است از دو سبك و شیوهٔ لفظی و معنوی آمیخته با سبکی مستقل، و آن دو یکی شیوهٔ شعرای خراسان است، خاصّه استاد ناصر خسرو، و دیگر شیوهٔ شعرای عراق و فارس است، بویژه شیخ مصلح الدین سعدی؛ و از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات حکما و عرفاست؛ و این جمله با سبك و اسلوب مستقلی، که خاص عصر امروزی و بیشتر پیرو تجسم معانی و حقیقت جویی است، ترکیب یافته و شیوه ای بدیع به وجود آورده است.[۵]

بهار به گفته های خود افزوده است:

> در ایران که کانون سخن و فرهنگ است، اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده اند که مایهٔ حیرت اند تعجب نیست. امّا تاکنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد باشد و با این توانایی و طیّ مقدمات تتبّع و تحقیق، اشعاری چنین نغز و نیکو بسراید از نوادر محسوب و جای بسی تعجب و شایستهٔ هزاران تمجید است.[۶]

در اشعار پروین یك نوع دلتنگی و ملال خفیف نهفته است. این همان لحن قناعت و غنای عرفانی قدیمیهاست که در نشیده های پروین خزیده و با یك غنّهٔ زیاده طلبی و اعتراض ملایم بیان گردیده است.

زبان پروین، با وجود رعایت کامل تکنیك قویم و مستحکم شعر کلاسیك، ساده و روان و بسیار زیبا و دلنشین است. این اشعار را می توان بدون احساس خستگی خواند و لذت برد.

از مختصّات شعر پروین صفا و خلوص و جودت فوق العاده، تصویر زندهٔ طبیعت، تنوّع و تجدد در اندیشه و وارستگی از عقاید رایج و حاکم بر جامعه است؛ و همین صفات است که شعر او را، با وجود تتبع از سبك و روش پیشینیان، یك نوع اصالت و استقلال بخشیده و به هر زبانی قابل ترجمه

۵ و ۶) دیباچهٔ ملك الشعرا بر چاپ اوّل دیوان، تهران، مرداد ۱۳۱۴.

ساخته است.

اولین نقد بر *دیوان اشعار* پروین را دکتر لطفعلی صورتگر نوشت، که در شمارهٔ ۷ مجلهٔ مهر به چاپ رسید. نقد دیگری هم بر آن کتاب شیخ محمدخان قزوینی از پاریس نوشت و در آن خطاب به اعتصام الملك، پدر پروین، چنین گفت:

... باری شکی نیست که در خصوص جنبهٔ صنعتی و فنی شعر، یعنی جنبهٔ فصاحت لفظی، این خنساء عصر و این رابعهٔ دهر مدیون توجه و عنایت پدری فاضل چون شماست.

و نیز دربارهٔ پروین گفته شده است:

قطعاً تاکنون هیچ زنی در این زبانی که ترجمانهای گویای بلیغ داشته است، مانند پروین، یعنی به خوبی پروین، شعر نگفته است.[۷]

براستی هم اگر پروین، این زن بالانشین ادب، چند سال دیگر زنده بود، شاید ترقیات شگرف و افتخارات درخشانتری در هنر شعری خویش به دست می‌آورد؛ و به هر حال، ظهور ستارهٔ فروزانی مانند پروین مبشر پیدایش جریان نورئالیستی در شعر فارسی بوده و باید آرزومند بود که گویندگان توانای دیگری از میان خواهران او برخیزند و آثار هنری بهتر و کاملتر و نوآیینتری در زمینهٔ بیان خواسته‌ها، دردها و رنجهای طبقات ستمدیدهٔ جامعه به تاریخ ادبیات باشکوه ایران اهدا نمایند.

طلیعهٔ چنین روزی هم اکنون پیداست.

قسمت عمدهٔ اشعار پروین به صورت قصّه سروده شده و غالباً به شیوهٔ «مناظره» است که از بزرگترین طرز سخنگویی شمال غرب ایران بوده و در زیر تأثیر سبك خراسانی محکوم به زوال شده و به عقیدهٔ ملك الشعرای بهار خانم پروین در قطعات جاوید خود آن را دوباره زنده کرده است.[۸] نیما، شاعر *افسانه*، قبلاً نمونه‌هایی از این قبیل قصه‌ها در *چشمهٔ کوچك* و *روباه و خروس* داده بود؛ و پروین اعتصامی، کمی پس از او، این نوع ادبی را، که گنجاندن مطالب زیاد در قصه‌های کوتاه وصفی باشد[۹]، فوق العاده پیشرفت داده است.

هر گاه تنها غزل *سفر اشك* از این شاعرهٔ شیرین زبان باقی مانده بود، کافی بود که وی را در بارگاه شعر و ادبیّات حقیقی، جایگاهی عالی و ارجمند بخشد، تا چه رسد به *لطف حق*، *کعبهٔ دل*، *گوهر اشك*، *روح آزاد*، *دیده و دل*، *رؤیای کور*، *گوهر و سنگ*، *حدیث مهر*، *ذرّه*، *نغمهٔ*

۷) سعید نفیسی، به نقل *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، تألیف سیدعبدالحمید خلخالی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۳.
۸) دیباچهٔ ملك الشعرا بر چاپ اول دیوان، تهران، مرداد ۱۳۱۴.
۹) narrative.

صبح و سایر قطعات، که همه از او و هر یك برهان آشکار بلاغت و سخندانی است.[۱۰]

در قصه‌های پروین انسانها، جانوران، پرندگان وحتی موادواشیاء جامدوبیجان ــ محتسب و مست، سوزن ودوك، قطره وشبنم، لاله ونرگس، گل وخار، سگ وگربه، گنجشك وکبوتر، پیرهن و سوزن، تابه و دیگ، عدس و ماش، نخود و لوبیا، سیر و پیاز، شانه و آیینه، تیر و کمان، دیوانه و زنجیر، پایه ودیوار، آب وآسیا، تله وموش ــ همه به طرز جالبی با هم سخن می گویند واز گفت و شنود آنها نتایج اخلاقی و آموزشی گرفته می‌شود. اشعار دیگر پروین هم به طور کلی جنبهٔ تعلیماتی[۱۱] دارد و غرض از آنها بیان مکارم اخلاق ودعوت به سعی وعمل وفضل وکمال وامید حیات وخلاصه پند واندرزدادن وآموختن ویاددادن است وشکل وفرم وقالب جزوسیله وابزاری برای تأمین این منظور نیست.

## ستم اغنیا

«افکار سالکین بزرگ اجتماعی (سوسیالیستها) در آثار او تأثیر دارد».[۱۲] اما این تأثیر گذران و ناپایدار است. او بر فساد اساس عالم اجتماع آگاه است وبخوبی می‌داند تا دنیا همین دنیاست «توانگران غم مسکین نخواهند خورد»؛ ولی فریاد او ناتوان است و از حدود ناله و شکایت نمی گذرد.

در قطعهٔ *ستم اغنیا*، که می توان نمونهٔ بسیار زیبایی از اشعار اودانست، وضع ناگوار کشاورز ایرانی با بیان روشنی تصویر شده است. این نخستین بار است که، در چنان محیط آلوده، سخنی متهورانه، آن هم بر زبان یك زن شاعر جاری می شود؛ و این، واقعه ای است که در ادبیات ایران سابقه نداشته است. در این قطعه، برزگری به فرزند خود پند می‌دهد که مانند پدران خود به کار و کشاورزی پردازد، وضمن دادن یك رشته دستورهای عملی به بلای صاعقه درموسم خرمن اشاره می کند؛ و فرزند، به دستاویز این مطلب، سخن پدر را بریده با بیانی پر از غم و اندوه می گوید:

| | |
|---|---|
| ...... ای پدر نیکرأی | صاعقهٔ ما ستم اغنیاست |
| پیشهٔ آنان همه آرام و خواب | قسمت ما درد و غم و ابتلاست |
| دولت و آسایش و اقبال و جاه | گر حق آنهاست، حق ما کجاست |
| قوت به خوناب جگر می خوریم | روزی ما در دهن اژدهاست |
| غلّه نداریم و گه خرمنست | هیمه نداریم و زمان شتاست |
| آنچه که ملّاك به ده واگذاشت | باج و خراجیست که از پادشاست |
| حاصل مارا دگران می‌برند | زحمت ما زحمت بی‌مدعاست |

۱۰) دیباچهٔ ملك الشعرا بر چاپ اول *دیوان*، تهران، مرداد ۱۳۱۴.

۱۱) didactic.

۱۲) ضیاء هشترودی، *منتخبات آثار*.

از غم باران و گل و برف و سیل — قامت دهقان به جوانی دوتاست
سفرهٔ ما از خورش و نان تهیست — در ده ما بس شکم ناشتاست
زین همه گنج و زر و ملك جهان — آنچه که ماراست همین بوریاست
.................. — ..................
خرمن امسالهٔ ما را که سوخت — از چه در این دهکده قحط و غلاست
در عوض رنج و سزای عمل — آنچه رعیت شنود ناسزاست...

در مقابل این چراها:

پیر جهاندیده بخندید کاین — قصهٔ زور است نه کار قضاست
مردمی و عدل و مساوات نیست — زان ستم و جور و تعدی رواست
گشته حق کارگران پایمال — بر صفت غلّه که در آسیاست
هیچ کسی پاس نگهدار نیست — این لغت ازدفتر امکان جداست
پیش که مظلوم برد داوری — فکر بزرگان همه آز و هواست
تیره‌دلان را چه غم از تیرگیست — بیخبران را چه خبر از خداست

## دو قطره خون

درمناظرهٔ دوقطره خون نیز تصادم فقر و غنا بخوبی بیان شده و گوینده درپایان سخن لزوم کوشش و مبارزه در راه رهایی از بند بندگی و ستم را گوشزد می کند:

ز قید بندگی این بستگان شوند آزاد — اگر به شوق رهایی زنند بال و پری
یتیم و پیرزن این قدر خون دل نخورند — اگر به خانهٔ غارتگری فتد شرری
به حکم ناحق هر سفله خلق را نکُشند — اگر ز قتل پدر پرسشی کند پسری
درخت جور وستم هیچ برگ وبار نداشت — اگر که دست مجازات می‌زدش تبری
سپهر پیر نمی‌دوخت جامهٔ بیداد — اگر نبود ز صبر و سکوتش آستری

چنانکه گفتیم، سنن شعر قدیم بر آثار طبع پروین حکومت دارد. اما، با این همه، وی گاهی پای از دایرهٔ معهود ادب فارسی بیرون می نهد و قطعاتی می سازد که نمونهٔ آنها را قبلا دهخدا داده است. اما این اقدام را نمی توان قدم اصلاحی بزرگی در شعر پروین شمرد. از این قبیل است دو قطعهٔ *ای مرغك* و *ای گربه*.

## ای گربه

ای گربه، ترا چه شد که ناگاه — رفتی و نیامدی دگربار
بس روز گذشت و هفته و ماه — معلوم نشد که چون شد این کار
جای تو شبانگه و سحرگاه — در دامن من تهیست بسیار

در راه تو کند آسمان چاه — کار تو زمانه کرد دشوار
پیدا نه به خانه‌ای نه بر بام

ای گمشدهٔ عزیز، دانی — کز یاد نمی‌شوی فراموش
برد آن که ترا به میهمانی — دستیت کشید بر سر و گوش
بنواخت ترا بمهربانی — بنشاند ترا دمی در آغوش
می‌گویمت این سخن نهانی — در خانهٔ ما ز آفت موش
نه پخته به جای ماند و نه خام

آن پنجهٔ تیز در شب تار — گردست گهی شکار ماهی
گشته‌ست به حیله‌ای گرفتار — در چنگ تو مرغ صبحگاهی
افتد گذرت به سوی انبار — بانو دهدت هر آنچه خواهی
در دیگ طمع سرت گرفتار — آلود به روغن و سیاهی...
چونی به زمان خواب و آرام؟

آن روز تو داشتی سه فرزند — از خندهٔ صبحگاه خوشتر
خفتند نژند روزکی چند — در دامن گربه‌های دیگر
فرزند ز مادرست خرسند — بیگانه کجا و مهر مادر
چون عهد شد و شکست پیوند — گشتند به سان دوك لاغر
مردند و برون شدند زین دام

از بازی خویش یاد داری — بر بام شبی که بود مهتاب؟
گشتی چو ز دست من فراری — افتاد و شکست کوزهٔ آب
ژولید، چو آب گشت جاری، — آن موی به از سمور و سنجاب
زان آشتی و ستیزه کاری — ماندی تو ز شیر وی، من از خواب
با آن همه توسنی شدی رام

آنجا که طبیب شد بداندیش — افزوده شود به دردمندی
این مار همیشه می‌زند نیش — زنهار به زخم کس نخندی
هُش دار، بسیست در پس و پیش — بیغوله و پستی و بلندی
با حمله قضا نرانی از پیش — با حیله ره فلك نبندی
یغماگر زندگیست ایام

برای تکمیل این بحث، نمونه‌هایی دیگر از انواع شعر پروین می‌آوریم:

## اندوه فقر

با دوك خویش پیرزنی گفت وقت کار — کاوخ، ز پنبه ریستنم موی شد سفید
از بس که بر تو خم شدم و چشم دوختم — کم نور گشت دیده‌ام و قامتم خمید

ابر آمد و گرفت سر کلبهٔ مرا
بر من گریست زار که فصل شتا رسید

جز من که دستم از همه چیز جهان تهیست
هر کس که بود برگ زمستان خود خرید

بی‌زر کسی به کس ندهد هیزم و زغال
این آرزوست گر نگری آن یکی امید

بربست هر پرنده درِ آشیان خویش
بگریخت هر خزنده و در گوشه‌ای خزید

نور از کجا به روزن بیچارگان فتد
چون گشت آفتاب جهانتاب ناپدید

از رنج پاره دوختن و زحمت رفو
خونابهٔ دلم ز سر انگشتها چکید

یك جایِ وصله در همهٔ جامه‌ام نماند
زین روی وصله کردم زان رو ز هم درید

دیروز خواستم چو به سوزن کنم نخی
لرزید بند دستم و چشمم دگر ندید

من بس گرسنه خفتم و شبها مشام من
بوی طعام خانهٔ همسایگان شنید

ز اندوه دیر گشتن اندود بام خویش
هرگه که ابر دیدم و باران دلم طپید

پرویزنست سقف من از بس شکستگی
در برف و گل چگونه تواند کس آرمید

هنگام صبح در عوض پرده، عنکبوت
بر بام و سقفِ ریخته‌ام تارها تنید

در باغِ دهر بهر تماشای غنچه‌ای
بر پای من به هر قدمی خارها خلید

سیلابهای حادثه بسیار دیده‌ام
سیل سرشك زان سبب از دیده‌ام دوید

دولت چه شد که چهره ز درماندگان بتافت
اقبال از چه راه ز بیچارگان رمید

پروین، توانگران غم مسکین نمی‌خورند
بیهوده‌اش مکوب که سرد است این حدید

## سر و سنگ

نهان کرد دیوانه در جیب سنگی
یکی را به سر کوفت روزی به معبر

شد از رنجْ رنجور و از درد نالان
بپیچید و گردید چون مار چنبر

دویدند جمعی پی دادخواهی
دریدند دیوانه را جامه در بر

کشیدند و بردندشان سوی قاضی
که این یك ستمدیده بود آن ستمگر

ز دیوانه و قصهٔ سر شکستن
بسی یاوه گفتند هر یك به محضر

بگفتا همان سنگ بر سر زنیدش
جز این نیست بدخواه را مزد و کیفر

بخندید دیوانه زان دیورایی
که نفرین بر این قاضی و حکم و

کسی می‌زند لاف بسیاردانی
که دارد سری از سر من تهیتر

گرایند با عقل ورایان گیتی
ز دیوانگانش چه امید دیگر

نشستند و تدبیر کردند با هم
که کوبند با سنگ دیوانه را سر...

## قلب مجروح

دی کودکی به دامن مادر گریست زار
کز کودکان کوی به من کس نظر نداشت

طفلی مرا ز پهلوی خود بی گناه راند
آن تیرِ طعنه زخم کم از نیشتر نداشت

اطفال را به صحبت من از چه میل نیست
کودك مگر نبود کسی کو پدر نداشت

امروز اوستاد به درسم نگه نکرد    مانا که رنج و سعی فقیران ثمر نداشت
دیروز در میانهٔ بازی ز کودکان    آن شاه شد که جامهٔ خلقان ببر نداشت
من در خیال موزه بسی اشك ریختم    این اشك و آرزو ز چه هرگز اثر نداشت
جز من میان این گل و باران کسی نبود    کو موزه‌ای به پا و کلاهی به سر نداشت
آخر تفاوت من و طفلان شهر چیست    آیین کودك ره و رسم دگر نداشت
هرگز درون مطبخ ما هیزمی نسوخت    کز کودکان کوی به من کس نظر نداشت
همسایگان ما بره و مرغ می‌خورند    کس جز من و تو قوت ز خون جگر نداشت
بر وصله‌های پیرهنم خنده می‌کنند    دینار و درهمی پدر من مگر نداشت
خندید و گفت آنکه به فقر تو طعنه زد    از دانه‌های گوهر اشکت خبر نداشت
از زندگانی پدر خود مپرس از آنك    چیزی بغیر تیشه و داس و تبر نداشت
این بوریای کهنه به صد خون دل خرید    رختش گه آستین و گهی آستر نداشت
بس رنج برد و کس نشمردش به هیچ کس    گمنام زیست آنکه ده و سیم و زر نداشت
طفل فقیر را هوس و آرزو خطاست    شاخی که از تگرگ نگون گشت بر نداشت
نسّاج روزگار در این پهن کارگاه    از بهر ما قماشی از این خوبتر نداشت...

## کودك آرزومند

دی مرغکی به مادر خود گفت تا به چند    مانیم، همیشه به تاریك خانه‌ای
من عمر خویش چون تو نخواهم تباه کرد    در سعی و رنج ساختن آشیانه‌ای
آید مرا چو نوبت پرواز، بر پرم    از گل به سبزه‌ای وز بامی به خانه‌ای....
خندید مرغ زیرك و گفتش تو کودکی    کودك نگفت جز سخن کودکانه‌ای
آگاه و آزموده توانی شد آن زمان    کاگه شوی ز فتنهٔ دامی و دانه‌ای
زین آشیانِ ایمن خود میادها کنی    چون سازد از تن تو حوادث نشانه‌ای..
گردون بر آن رهست که هر دم زند رهی    گیتی بر آن سرست که جوید بهانه‌ای..
باغ وجود یکسره دام نوایبست    اقبال قصه‌ای شد و دولت فسانه‌ای
پنهان به هر فراز که بینی نشیبهاست    مقدور نیست خوشدلی جاودانه‌ای
هر قطره‌ای که وقت سحر بر گُلی چکد    بحری بود که نیستش اصلا کرانه‌ای
بنگر به بلبل از ستم باغبان چه رفت    تا کرد سوی گل نگه عاشقانه‌ای
پرواز کن ولی نه چنان دور ز آشیان    منمای فکر و آرزوی جاهلانه‌ای
بین بر سر که چرخ و زمین جنگ می‌کنند    غیر از تو هیچ نیست، تواند رمیانه‌ای
ای نور دیده، از همه آفاق خوشترست    آرامگاه لانه و خواب شبانه‌ای
هر کس که توسنی کند او را کنند رام    در دست روزگار بود تازیانه‌ای
بسیار کس ز پای در آورد اسب آز    آن را مگر نبود لگام و دهانه‌ای

## اشک یتیم[۱۳]

روزی گذشت پادشهی بر گذرگهی — فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید زان میانه یکی کودك یتیم — کاین تابناك چیست که بر تاج پادشاست
آن یك جواب داد چه دانیم ما که چیست — پیداست آن قدر که متاعی گرانبهاست
نزدیك رفت پیرزنی گوژپشت و گفت — این اشك دیدهٔ من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته ست — این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خَرَد و مُلك رهزنست — آن پادشه که ملك رعیّت خورد گداست
بر قطرهٔ سرشك یتیمان نظاره کن — تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
پروین، به کجروان سخن ازراستی چه سود — کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست!

## گوهر اشک

آن نشنیدند که یك قطرهٔ اشك — صبحدم از چشم یتیمی چکید
برد بسی رنج نشیب و فراز — گاه در افتاد و زمانی دوید
گاه درخشید و گهی تیره ماند — گاه نهان گشت و گهی شد پدید
عاقبت افتاد به دامان خاك — سرخ نگینی به سر راه دید
گفت کیی، پیشه و نام تو چیست — گفت مرا با تو چه گفت و شنید
من گهر نابم و تو یك قطره آب — من ز ازل پاك، تو پست و پلید
دوست نگردند فقیر و غنی — یار نباشند شقی و سعید
اشك بخندید که رخ بر متاب — بی‌سبب از خلق نباید رمید
داد به هر یك هنر و پرتوی — آنکه دُر و گوهر و اشك آفرید
من گهر روشن گنج دلم — فارغم از زحمت قفل و کلید
پرده‌نشین بودم ازین پیشتر — دور جهان پرده ز کارم کشید
برد مرا باد حوادث نوا — داد ترا پیك سعادت نوید
من سفر دیده ز دل کرده‌ام — کس نتوانست چنین ره برید

---

۱۳) این شعر را با قطعهٔ زیبای انوری مقایسه کنید:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی — گفت این والیّ شهر ما گدایی بیحیاست
گفت چون باشد گدا آنك از کلاهش تکمه‌ای — صد چو ما را روزها با سالها برگ و نواست
گفت ای مسکین، غلط اینك از اینجا کرده‌ای — این همه برگ و نوا دانی، که آنها از کجاست
دُر و مروارید طوقش اشك اطفال منست — لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته‌ست — گر بجویی تا به مغز استخوانش مال ماست
خواستن کدیه‌ست، خواهش عُشر خوان خواهی خراج — زانکه گر ده نام باشد یك حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی — هر که خواهد، گر سلیمان است و گر قارون، گداست

آتش آهیم چنین آب کـرد / آب شنیدید کز آتش جهید!
من بنـظر قطره بمعنی یمم / دیده ز موجم نتواند رهید
همنفسم گشت شبی آرزو / همسفرم بود صباحی امید
تیـرگی ملك تنم رنج کـرد / رنگم از آن روی بدین سان پرید
تاب من از تاب تو افزونتر ست / گرچه تو سرخی به نظر، من سپید
چهر من از چهرهٔ جان یافت رنگ / نور من از روشنی دل رسید
نکته در اینجاست که ما را فروخت / گوهریِ دهر و شما را خرید

## کتابنامه و آثار

آزاد، م. : «اختر چرخ ادب» (به مناسبت سی‌ودومین سالروز مرگ پروین)، *اطلاعات*، ۱۶ فروردین ۱۳۵۲.

Ishaque, M. *Four Eminent Poetessrs of Iran*, Calcutta, 1960.

اعتصامی، پروین: *دیوان اشعار* با مقدمهٔ ملك‌الشعرای بهار، تهران، ۱۳۲۰.

به‌آذین، م. ا. : «دربارهٔ شعر و شخصیت ادبی پروین اعتصامی»، *فرهنگ نو*، سال یکم، شمارهٔ ۸.

بهبهانی، سیمین: «پروین، بانوی آزرمگین شعر فارسی»، *اطلاعات*، ۲۳ اسفند ۱۳۵۲.

ج. م. : «در کنار پروین اعتصامی و نیما یوشیج» (مصاحبه با خانم سرور مهکامهٔ محصص)، *اطلاعات*، پنجشنبه ۶ بهمن ۱۳۴۹.

حکمت، فروغ: «پروین اعتصامی و دیوان او»، مجلهٔ *ایران و آمریکا*، سال یکم، شماره‌های ۷ و ۹.

خالقی، فریده: «پروین از دیدگاه یك زن» (ویژه نامه)، *اطلاعات*، ۶ اردیبهشت ۱۳۵۲.

دریا: «پروین اعتصامی»، مجلهٔ شیوه، شمارهٔ ۲.

دستغیب، عبدالعلی: «نقد و بررسی اشعار پروین اعتصامی»، شیراز، مجلهٔ *دریا*، شمارهٔ ۲، مرداد ۱۳۴۱.

دهخدا، علی اکبر: *لغت نامه*، ذیل «پروین».

سرّامی، قدمعلی: «دزد اگر شب گرم یغما کردنست / دزدی حکّام روز روشنست (ویژه نامه)، اردیبهشت ماه ۱۳۵۲.

سلطانی، دکتر علی: «پروین اعتصامی شاعرهٔ نامی ایران را از آثار و افکارش بشناسید»، مجلهٔ نگین، شماره‌های ۶، ۹، ۱۳، ۱۶، ۲۰، مهر ۱۳۵۳.

سلیمی، علی‌اکبر: ۱) *زنان سخنور*، دفتر یکم، تهران، ۱۳۳۵؛ ۲) «دو شاعرهٔ بزرگ مهستی و پروین»، *ایندو ایرانیکا*، سال هشتم، شماره‌های ۱ و ۲.

شاه حسینی، دکتر ناصرالدین: «اخلاقی نویس نه شاعر» (ویژه نامه)، *اطلاعات*، ۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۲.

کبیری، ع. : شاعره ای که شهرتش به پایهٔ عظمتش نرسیده است»، مجلهٔ فردوسی، سال بیست و چهارم، فروردین ۱۳۵۲.

Munibur Rahman, *Post-Revolution Persian Verse*, Aligarh, 1955.

مهری، حسین: «فقط سه زن نامدار برای ۲۵۰۰ سال کافی نیست»، *اطلاعات بانوان*، شمارهٔ ۷۶۴.

میخائیلوویچ، گ. پ. : ۱) *پروین اعتصامی و آثار او* (مجموعهٔ ایران)، مسکو، ۱۹۶۳ (به روسی).
۲) *پروین اعتصامی و آثار او*، ترجمهٔ ابوالفضل آزموده، تهران، ۱۳۵۱.

نفیسی، سعید: «پروین اعتصامی»، مجلهٔ *پیام نو*، سال یکم، شمارهٔ ۲.

نوائی، عبدالحسین: «پروین اعتصامی»، *اطلاعات ماهانه*، سال ششم، شمارهٔ ۶۲، اردیبهشت ۱۳۲۲.

ـــــ: *مجموعهٔ مقالات و قطعات اشعار به مناسبت درگذشت اوّلین سال وفات خانم پروین اعتصامی*، تهران، مهر ۱۳۲۰.

ـــــ: «پروین شاعرترین زن دیارمان»، مجلهٔ *امید ایران*، ۲۷ فروردین ۱۳۵۲.

ـــــ: «خواهرم، پروین» (ویژه نامه)، *اطلاعات*، ۶ اردیبهشت ۱۳۵۲.

# ۸ـ رعدی (غلامعلی)

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، فرزند محمدعلی افتخار لشکر، در مهر ماه سال ۱۲۸۸ در تبریز متولد شد. نیاکانش از مستوفیان آشتیانی و اجداد مادریش از خاندانهای تفرشی بودند که در عهد فتحعلی شاه قاجار، همراه نایب السلطنه عباس میرزا و قائم مقام اوّل و دوم، به تبریز مهاجرت کرده بودند.

او در ترجمهٔ حالی که از خود نوشته، گوید:

به خاطر ندارم که قبل از ده سالگی شعری گفته باشم، ولی می توانم ادّعا کنم که این دوره از حیات من دورهٔ احساس و کنجکاوی و تخیل بوده و شاید بیشتر از سایر ادوار زندگانیم با شعر، منتها «شعر ساکت» سر و کار داشته است. پیش از آنکه گوشم با الفبا و دستم با قلم و کاغذ آشنا شود، شب و روز با حرص و شوق فراوان افسانه ها و قصّه های گوناگون از مادر و دایه و خدمتکار می شنیدم و در اوقات تنهایی، با یادآوری و نشخوار حکایاتی که شنیده بودم و نیز با آمیختن آنها به یکدیگر، دنیایی سراسر بیم و امید و اضطراب و آسایش می آفریدم. گاهی با ناز و تبختر و هنگامی با ترس و لرز از میان صفوف آفریدگان خود می گذشتم. ساعتی نبود که پهلوانان و فرشتگان و دیوها و پریها و دزدان و حرامیان و درندگان تیزچنگ و مرغان بلندپرواز، صدها بار بزرگتر و عجیبتر از آنچه می شنیدم، در خلوتسرای اوهام من به رقص و پرواز و جست وخیز درنیایند.

راز و نیاز با ستارگانی که در ماههای تابستان از آسمان صاف و شفاف تبریز می درخشیدند، تماشای توده های ابر که با وزش باد به یکدیگر نزدیک شده و در پرتو سرخرنگ غروب و یا در روشنایی نقره فام ماه هزاران شکل و هزاران رنگ پدید می آوردند، خروشیدن بادهای خزانی که مشت بر شیشه های اتاق می کوبیدند و تصویر شعلهٔ چراغ را در ماورای ظلمانی پنجره می لرزاندند، رگبارهای شدید که در دو سه دقیقه از دامنهٔ کوه «عون علی» سیلهای پرهیاهو را به قلب شهر سرازیر می کردند، برف سنگین که شاخهای ضعیف درختان و گاهی تیرهای پوسیدهٔ بامهای گلی را می شکست و من می توانستم در میان تودهٔ کوه پیکر آن برای مرغها و برّه ها و گربه های محبوب خود پناهگاهی آماده کنم، نقشها و نگارها و تصاویر شاخهای درخت که در روزهای سرد زمستان از تراکم بخار منجمد بر شیشه های اتاق خواب نقش می بست، و هزاران منظره و واقعه از

این قبیل مرا بتدریج با عوالم طبیعت آشنا کرد و پرده‌ها و تارهای سازی را که بعد بایستی نغمهٔ دلکش شعر از آن برخیزد آماده کرد.[۱]

رعدی در هفت سالگی به دبستان رفت؛ و با ورود به دبستان، تحول جدیدی در زندگانی معنوی او آغاز گردید. آشنایی با معلمانی که چندان مهربان و روانشناس نبودند، همنشینی با همدرسهایی که نمی‌توانست بزودی با آنها انس بگیرد، رؤیای شیرین و شاعرانهٔ کانون خانوادگی را آشفته کرد.

در ماههای اوّل از درس و مشق، که با تنبیهات بدنی توأم بود، بیزار و گریزان بود. مخصوصاً، بر خلاف میل پدرش، از مشق و نوشتن «تکلیف» بدش می‌آمد. فقط دوست داشت سرمشقها را، که غالباً از شعرهای معروف انتخاب می‌کردند، حفظ کند. معلّم خط، که مردی سختگیر بود، در فصل زمستان بارها دستهای سرمازده و ورم کردهٔ او را بر کف طاقچهٔ اتاق می‌گذاشت و گاهی برف و آب بر پشت دستش ریخته چوب می‌زد. در ریاضیات کند و کاهل بود و از این حیث مورد سرزنش و تحقیر معلّم و همدرسها و پدر و خویشاوندان واقع می‌شد. با این وصف، همه ساله در امتحانات آخر سال موفق می‌شد؛ و در سال سوم، ناگهان توجه معلم و مدرسه به طرف او جلب شد، زیرا در درس فارسی اوّل شده و بهتر از همهٔ همسالان می‌نوشت و می‌خواند. همهٔ شعرهای کتاب قرائت را از بر کرده و بخوبی از عهدهٔ ترجمهٔ آنها به زبان محلّی آذربایجان برمی‌آمد. این برتری تأثیر مهمّی در وی کرد، و از کسانی که در عرض دو سال او را شاگرد تنبل و بی استعداد و بازیگوش شناخته بودند انتقام گرفت.

شاعر در ترجمهٔ حال خود اضافه می‌کند:

روزی انشای خوبی نوشته بودم. وصف آن در مدرسه پیچید و مدیر مرا واداشت که در ساعت تفریح بر بالای پلّه رفته آن را برای همهٔ شاگردان بخوانم.[۲]

در همین هنگام که نخستین پرتو امید دربارهٔ آیندهٔ وی کانون خانواده را روشن کرده بود، مادرش در عین جوانی بدرود زندگی گفت.

به خاطر ندارم که در روزهای اوّل برای مرگ مادرم اشک ریخته باشم؛ ولی مانند زلزله‌ای که در زمین صاف شکافهای عظیمی ایجاد کرده و گاهی از سنگ خارا چشمهٔ آبی جاری سازد، این مصیبت ناگهان در خلوت تنهایی و خیال من فرود آمد و نشتر بر رگ جانم زد و برای اوّلین بار خون شعر از آن فرو چکید.[۳]

---

۱) «چگونه شاعر و نویسنده شدم؟»، روزنامهٔ امید، شمارهٔ ۳۶.
۲) همانجا.
۳) همانجا.

در آن روزها، در زندگانی باطنی شاعر طوفانی برپا شده بود؛ ولی خود شاعر ظاهری آرام داشت. در خانه و مدرسه ازبازی و تفریح بیزار بود. خشونت نامادری و بیمهری پدرش را با سکوت جواب می گفت. شبها در نور مهتاب سر از بستر برداشته ساعتها چشم به پنجرهٔ اتاق تاریکی که مادرش را آخرین بار در آنجا دیده بود می دوخت.

... در یکی از شبهای پاییز، هنگامی که باد خزانی در باغچهٔ خانهٔ پدری ناله می کرد، فرشتهٔ شعر با قیافهٔ مادری و یا روح مادر در لباس شعر در برابر من نقاب از چهره برداشت؛ و در آن ساعت، برای اوّلین بار، من با این غمگسار تسلی بخش آشنا شدم. از آن به بعد، هر ساعتی که دلتنگی پیدا می کردم و می خواستم با محرمی درددل کنم، مداد و کاغذی به دست آورده در یکی از گوشه های دورافتاده و بی سر وصدای خانه به سرودن شعر سرگرم می شدم.[۴]

رعدی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را بدین سان در تبریز به پایان برد، و در سال ۱۳۰۶ به تهران آمد و از دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی لیسانس گرفت. در سال ۱۳۱۲، به خدمت دولت درآمد و چندی به سمت دبیر ادبیات به تبریز رفت؛ و پس از بازگشت به تهران، به ترتیب، مدیریت کتابخانهٔ فنی وزارت فرهنگ، ریاست ادارهٔ کل نگارش و سرپرستی مجلّهٔ *آموزش و پرورش* و ریاست هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ *ایران* را عهده دار شد، و با محمدعلی فروغی ذکاءالملك و علی اصغر حکمت در امر ایجاد فرهنگستان ایران همکاری کرد، و مدتی ریاست دبیرخانهٔ فرهنگستان را برعهده داشت. در آبان ماه سال ۱۳۱۵ عازم پاریس شد، و از ادبیات و حقوق و علوم سیاسی دکترا گرفت؛ و پس از مراجعت، در وزارت فرهنگ مشغول کار شد و تا مدیرکلی ارتقا یافت. در سال ۱۳۲۱ به عضویت فرهنگستان ایران درآمد. پس از پایان جنگ جهانی دوّم و ایجاد سازمان ملل متحد، در سال ۱۳۲۴ برای شرکت در سازمان تربیتی و فرهنگی و علمی بین المللی (یونسکو) نامزد شد و به اتفاق علی اصغر حکمت به انگلستان رفت، و بعد به نمایندگی ایران در کمیسیون مقدماتی سازمان بین المللی یونسکو انتخاب و به نیابت ریاست آن سازمان منصوب گردید؛ و پس از یك سال، که اوّلین کنفرانس یونسکو در پاریس منعقد شد، به ریاست هیئت نمایندگی ایران، در آن شرکت کرد و تا سال ۱۳۴۲، با داشتن عنوان وزیرمختاری و بعد سفیر کبیری، به سمت نمایندهٔ ثابت و دایمی ایران در انجمن مزبور به خدمت اشتغال داشت.

دکتر رعدی، پس از مراجعت به ایران، سناتور انتخابی تهران شد؛ ولی باز، با داشتن مشاغل حسّاس اداری و سیاسی، دامان کارهای ذوقی و هنری را از دست نداد و در دانشگاه تهران و دانشگاه ملّی به تدریس پرداخت و همزمان، عضویت شورای فرهنگی سلطنتی و هیئت امنای کتابخانهٔ پهلوی و ریاست دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه ملی را نیز بر عهده گرفت.

***

شهرت ادبی رعدی از همان سالهای اوّل تحصیل دبیرستان آغاز شده و این شهرت را بیشتر

۴) همانجا.

مرهون شعر نگاه است که به برادر بیزبانش هدیه کرده است. این شعر را در آن زمان همه پسندیدند و به زبانها افتاد و بسیاری از خاورشناسان آن را ترجمه کردند. شعر نگاه از نظر شکل هیچ تازگی ندارد و قصیده ای است به سبک و ساختمان صدها قصیده از گویندگان پیشین؛ امّا از حیث زیبایی و تازگی مضمون یکی از آثار برجستهٔ شعر معاصر فارسی است.

شاعری برای رعدی تفنّنی بیش نیست. او، در نتیجهٔ اشتغال به تحصیل و بعدها گرفتاریهای اداری، فرصت کافی برای «بیان هزار یك آنچه از زندگانی دریافته» به دست نیاورده و هر وقت حالی و مجالی داشته شعری گفته و به قول خود «هنوز به قدر تشنگی از سرچشمهٔ گوارای شعر سیراب نشده است.»[۵]

اشعار معدودی که از رعدی در دست است، همگی مانند شعر نگاه قرص و محکم و شیواست. قلم شاعر، هم در وصف و هم در بیان احساسات درونی، بسیار تواناست. رعدی نه از مردم ایران و نه از دنیای امروز فاصلهٔ زیادی ندارد. به عقیدهٔ خود، شعر نو را خوب می شناسد و خوب ارزیابی می کند. می گوید:

> ایرانیان، چه بخواهند و چه نخواهند، تحولی که در زندگانی ظاهری و باطنی ملّت ایران آغاز شده است همچنان ادامه خواهد یافت و مردم این سرزمین نیز در این تبدّل و تغییر بیش از هر چیزی محکوم حکم قواعد طبیعی و قوانین اجتماعی خواهد بود... و بنابراین، تنها افتخارات ادبی گذشته برای ما کافی نیست؛ و با همهٔ این افتخارات، نمی توانیم ادعا کنیم که ادبیات دیروزی صددرصد برای بیان افکار و آرزوها و تصویر حیات امروزی کافی و وافی می باشد (پس) ادبیات ما باید عنوان ادبیات ملّی به معنای حقیقی و معاصر بگیرد (و حتی) ایران باید با فرهنگ و ادبیات جهانی همکاری کند.[۶]

و برای رسیدن به این منظور، شاعر متجدد می تواند از وزن و قافیه، که از ضروریات شعر نیستند، چشم بپوشد و قالبهای تازه ای ایجاد و اختیار کند.[۷]

امّا، با این همه آزاده روی و نواندیشی، چنان است که گویی شاعر نمی تواند از ادبیات درخشان گذشتهٔ فارسی دل بر کند و به هیچ وجه مایل نیست که از چارچوب تنگ سخن استادان کهن قدمی فراتر نهد. او همه جا پا بپای بزرگان شعر کلاسیك می رود؛ و در ورای قصاید سخته و غزلهای شیوای وی، چهرهٔ متین سخنوران تاریخ پر حوادث قرون و اعصار گذشته با تمام خطوط و ملامح مشخص خود نمایان است. رعدی، چنانکه خود گوید، «رقم رمز فصاحت را بیشتر از حافظِ اسرار سخن وام گرفته است» و، در حقیقت، سبویی که رعدی از آن می چشد با خاك دیار حافظ عجین شده و باده ای که به زیر نوای زیر و بم نای در جام می ریزد، مزهٔ شراب خمخانه های

۵) همانجا.

۶) *رستاخیز ادبی ایران* (خطابهٔ ورودی به فرهنگستان ایران)، اسفند ۱۳۲۱.

۷) مجلّهٔ سخن، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ۱۲ آذرماه ۱۳۳۲ (در پاسخ اقتراح مجلّه).

حافظ را می دهد. فرش سبزه همان است که به پای نشاط حافظ لگدکوب شده، و سایبان سبزسر و همان که بر سر سخنگوی شیراز سایه افکنده است. او هم، مانند حافظ، یار غمگسار و بادهٔ خوشگواری می جوید و عشقی چنان که به نیروی آن ماجرای وجود و وحشت عدم را بر دل خود ـــ دل ناتوانی که به یك نگاه چشمان شیرگیر آهوان حرم شکار می شود! ـــ راه ببندد. با همهٔ اینها، رعدی نه از مردم ایران و نه از دنیای امروز فاصلهٔ زیادی ندارد.

***

یکی از آثار خوب و برجستهٔ رعدی تابلوی زیبای *اردیبهشت نامه* است. شاعر این مثنوی را در تبریز سرود و در انجمن ادبی آنجا ـــ که بنیانگذار آن حسین ادیب السلطنهٔ سمیعی بود و دانشمندان و ادیبانی، مانند عبدالله مستوفی، جلال همائی، اسماعیل امیرخیزی، محمود غنی زاده، هادی سینا و حسین رازانی در آن عضویت داشتند، خواند و بسیار پسندیده افتاد.

## اردیبهشت نامه

اولین روز اردیبهشتست  خاك پر نقش و عنبر سرشتست
روز برنایی روزگارست  گاه زیبایی مرغزارست
باغ خندان و گل تازه رویست  سنبل از باد آشفته مویست
سبزه نوزاد و گیتی جوانست  صحن گلزار رشك جنانست
شاخ بادام گوهرفشانست  دامن دشت گوهرنشانست
گریهٔ ابر از شادمانیست  شکوهٔ باد از مهربانیست
لغزش ژاله از فرط مستیست  سرخی لاله از می پرستیست

***

آمد اردیبهشت خجسته  فرودین رخت ره باز بسته
فرودین نیز فرخنده پی بود  باغ فرخ رخ از فرّ وی بود
زین سفر باغ تا آگهی یافت  نغزدستاری از برگ گل یافت
تا بدانگه که آن نامور ماه  همچو شاهی نهد روی در راه
بفکند رسم بدرود دیرین  گوید او را وداعی نوآیین
گه زند دست و گه مغربی وار  باز جنباند از دور دستار
چرخ پیر اندرین فصل خرّم  در هوس درفزاید دمادم
کلك نقاشیش چیره گردد  مانی از نقش وی طیره گردد
از سر کلك سیمین باران  رنگ ریزد به کوه و بیابان
روی گیتی بیاراید از رنگ  عرصه را تنگ سازد به ارتنگ
طرفه نقشی نماید پدیدار  از سپیداب و شنگرف و زنگار
گل بروید ز خارای ناچیز  بر دمد سبزه از گورها نیز

چون شود خیره در چیره‌دستی / گوید این گفته از روی مستی
«کان همه چیره‌دستان کجایند؟ / تا چنین نقش زیبا نمایند
زان هنرپیشگان یگانه / هر چه جویم نیابم نشانه»

***

روزِ گشت و تماشاست امروز / روز کهسار و صحراست امروز
لاله چون دختران پرآزرم / دارد از روی بیگانگان شرم
زین سبب تا درآید ز پرده / شرمگین گردد و سرخ‌چرده
اندرین روز در باغ و بستان / باده نوشند باده‌پرستان
بر لب جوی جایی گزینند / چون گل و سبزه با هم نشینند
جام گیرند و گویند و خندند / در به روی غم دهر بندند
گل بچینند و بر سبزه ریزند / پای کوبند و افتند و خیزند
باده نوشند بر یاد یاران / رخ نتابند از باد و باران
گاه بر سبزه غلطان چو آهو / گه گریزان ازین‌سو بدان‌سو
آن یکی در خروش آورد ساز / وان یکی در دهد ساز و آواز
آن یکی از پی رقص خیزد / وان یك از جمع بیرون گریزد
آن یك از خرمی برزند دست / وان یك ازشور بر سر زند مست
وان یکی چنگ بر چنگ کوبد / وان دگر شیشه بر سنگ کوبد
بزم مستان بود بزم خرم / اندر آن خرمی بیش و غم کم
خواجه و بنده با هم نشسته / رشتهٔ رسم و عادت گسسته
بیم و امید از یاد رفته / هر کسی راز دل باز گفته
خنده و گریه درهم فتاده / شادی و غم دمادم فتاده
بزم مستان بود بزم پرشور / رنگ تزویر و نیرنگ از آن دور
اندرین بزم جز راستی نیست / وندر آن کژی و کاستی نیست
اندرین بزم نتوان دو رو بود / باید آیینه‌سان راستگو بود
دل در این بزم شد با زبان جفت / هر چه لب گفت دل نیز آن گفت
در شناسایی نیك از بد / می دلیلست بر مرد بخرد
می به کردار جاسوس چیره / راز جوید ز دلهای تیره
راستان درّ معنی بسفتند / «مستی و راستی» راست گفتند
گر بدان دو زبان و دو تویند / ور دو رنگ و دو رای و دو رویند
چون شوند از می ناب سرمست / دل بگیرند اندر کف دست
گر چنینست آیین مستان / خرّما دولت می‌پرستان
زانکه این هوشیاران آگاه / راستی را فکندند در چاه
نام هشیار بر خویش بستند / دست و پای درستی شکستند

ریو و نیرنگ کردند پیشه — راستی را بکندند ریشه
کینه بر کینه و خنده بر لب — از برون روشنی وز درون شب
از حسد دشمن جان مردم — از هنر غافل و در حسد گم
عیبجویانِ سر تا به پا عیب — افعی سلّه و کژدم جیب
در نفاق و دورویی تمامند — مست عُجبند و هشیار نامند
سخت در رنجم از خوی ایشان — تیره بادا چو دل روی ایشان
بس کزین هوشیاران ریمن — دوست دیدم به کردار دشمن
هر کجا هوشمندی ببینم — زو بفرسنگ دوری گزینم
تن فرادُزدم از اتفاقش — تا مگر وارهم از نفاقش
هوشیاری اگر خود همینست — مستی اندر خور آفرینست
گرچه آسیبِ می نیک دانم — بر زبان هر دم این گفته رانم:
«کاش کار جهان بود مستی — تا نفاق از جهان رخت بستی!»

تیریز، اردیبهشت ۱۳۱۰

به برادر بی‌زبانم

## نگاه

من ندانم به نگاه تو چه رازیست نهان — که من آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
که شنیده‌ست نهانی که در آید در چشم — یا که دیده‌ست پدیدی که نیاید به زبان
یک جهان راز درآمیخته داری به نگاه — در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
چو به سویم نگری لرزم و با خود گویم — که جهانیست پر از راز به سویم نگران
بس که در راز جهان خیره فرو ماندستم — شوم از دیدن همراز جهان سرگردان

***

چه جهانیست جهان نگه آنجا که بود — از بد و نیك جهان هرچه بجویند نشان
گه ازو داد پدید آید و گاهی بیداد — گه ازو درد همی خیزد و گاهی درمان
نگه مادر پرمهر نمودی از این — نگه دشمن پرکینه نشانی از آن
به دمی خانهٔ دل گردد ازو ویرانه — به دمی نیز ز ویرانه کند آبادان
جان ما هست به کردار گران دریایی — که دل و دیده بر آن دریا باشد دو کران
دل شود شاد چو چشم افتد بر زیبایی — چشم گرید چو دل مرد بود ناشادان
زانکه طوفان چو به دریا ز کرانی خیزد — به کران دگرش نیز بزاید طوفان
باشد اندیشهٔ ما و نگه ما چون باد — بهر انگیختن طوفان بربسته میان
تن چو کشتی همه بازیچهٔ این طوفانست — وندرین بازی تا دامگه مرگ روان
ای خوش آنگاه که طوفان شود از مهر پدید — تا به طوفان بسپارد تن و جان کشتیبان
هرچه گوید نگهت همره او دان باور — هرچه گوید سخنت همسر او دار گمان

که نمایندهٔ سستی و زبونیست نگاه / که فرستادهٔ فرّ و هنر و تاب و توان
زود روشن شودت از نگه برّه و شیر / کاین بود برّهٔ بیچاره و آن شیر ژیان
نگه برّه ترا گوید بشتاب و ببند / نگه شیر ترا گوید بگریز و ممان
نه شگفت ار نگه این گونه بود، زانکه بود / پرتوی تافته از روزنهٔ کاخ روان
گر زمهر آید، چون مهر بتابد بر دل / ور ز کین زاید، در دل بخلد چون پیکان

***

یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست / نرود از دل من تا نرود از تنْ جان
چو شدم شیفتهٔ روی تو از شرم مرا / بر لب آوردن آن شیفتگی بود گران
به گلو در بفشردی ز سخن شرم گلو / به دهان در بزدی مشت گرانش به دهان
نارسیده به زبان شرم رسیدی به سخن / لرزه افتادی هم بر لب و هم بر دندان
من فرو مانده در اندیشه که ناگاه نگاه / جست از گوشهٔ چشم من و آمد به میان
در دمی با تو بگفت آنچه مرا بود به دل / کرد دشوارترین کار بزودی آسان
تو به پاسخ نگهی کردی و در چشم زدن / گفتنی گفته شد و بسته شد آنگه پیمان
من بر آنم که یکی روز رسد در گیتی / که پراکنده شود کاخ سخن را بنیان
به نگاهی همه گویند به هم راز درون / وندر آن روز رسد روزِ سخن را پایان
به نگه نامه نویسند و بخوانند سرود / هم بگریند و بخندند و برآرند فغان
بنگارند نشانهای نگه در دفتر / تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان
خواهم آن روز شوم زنده و با چند نگاه / جامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان
گر شگفت آیدت اکنون ز نهان گویی من / که چنان کار شگرفی شود آسان به چه سان
گویم آسان شود ار نیروی شیرافکنِ مهر / تهمتن‌وار در این پهنه براند یکران
من مگر با تو نگفتم سخن خود به نگاه / تو مگر پاسخم از مهر ندادی چونان
بود آن پرسش و پاسخ همه در پرتو مهر / ورنه این راز بماندی به میانه پنهان
مردمان نیز توانند سخن گفت به چشم / گر سپارند ره مهر هماره همگان
بی‌گمان مهر در آینده بگیرد گیتی / چیره بر اهرمن خیره‌سر آید یزدان
آید آن روز و جهان را فتد آن فرّه به چنگ / تیر هستی رسد آن روز خجسته به نشان
آفریننده بر آساید و با خود گوید / تیر ما هم به نشان خورد، زهی سخت کمان!

***

در چنان روز مرا آرزویی خواهد بود / آرزویی که همی داردم اکنون پژمان
خواهم آن دم که نگه جای سخن گیرد و من / دیده را بر شده بینم به سر تخت زبان
دست بیچاره برادر که زبان بسته بود / گیرم و گویم هان، داد دل خود بستان
به نگه بازنما هر چه در اندیشهٔ توست / چو زبانِ نگهت هست به زیر فرمان
ای که از گوش و زبان ناشنوا بودی و گنگ / زندگی نو کن و بستان ز گذشته تاوان
با نگه بشنو و برخوان و بسنج و بشناس / سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان

نام مادر به نگاهی برو شادم کن از آنك   مُرد با انده خاموشیت آن شادروان
گوهر خود بنما تا گهری همچو ترا   بدگهر مادر گیتی نفروشد ارزان

## ترجمهٔ دو قصّه از کریلف

روز یکشنبه پنجم آذرماه سال ۱۳۲۳ انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، به مناسبت مرور یکصد سال از مرگ ایوان آندره یویچ کریلف، شاعر نامی روس، مجلس یادبودی در تالار دارالفنون تهران برپا کرده بود. رعدی دو قصّه از آن شاعر را، که به نظم فارسی درآورده بود، در آن انجمن قرائت نمود.

### قصهٔ ماهی و خرچنگ و قو

وقتی که در میان یاران یگانگی نیست، کار از پیش نمی رود و از کار و کوشش جز رنج و زحمت به بار نمی آید. روزی ماهی و خرچنگ و قو خواستند گردونهٔ پر از باری را حرکت دهند. همگی به آن چسبیدند، ولی هر چه زور زدند، گردونه از جا تکان نخورد. کشیدن این بار برای آنان آسان بود، امّا قو به سوی ابرها پرواز گرفت، خرچنگ به عقب رفت و ماهی به دریا کشید. ما را نمی رسد که بدانیم کدام یك از آنان گناهکار و کدام یك بیگناه است، این قدر هست که گردونه هنوز هم جای خود باقی است.[۸]

رعدی مضمون قصّه را گرفته و آن را آرایش داده است و گوشه ها و اشاره های شاعر به وضع نابسامان روز و ناپایداری دولتها این قطعه را یك اثر کاملا ایرانی ساخته است. بعضی انحرافات کلّی و غیر لازم و آوردن مطالبی که در چارچوبهٔ اصلی قصه نمی گنجد، مانند «همّت خواستن یاران از پیر طریقت و شتابیدن چون سه شعبه تیر پرّان و یاعلی گفتن و خروشیدن آنان» همه برای جور کردن قافیه آمده و، اگر این قید نبود، به آسانی ممکن بود حذف شود.

همرهی شرطست اندر کارها   تا رسد آسان به منزل بارها
ورنه جز رنج و زیان ناید پدید   سازش ناسازگاران کس ندید

***

قصه‌ای بشنو در این معنی نکو   از حدیث ماهی و خرچنگ و قو
کان سه، روزی مجلسی آراستند   همّت از پیر طریقت خواستند
دم ز همکاری و همراهی زدند   چانه بهر مطلب واهی زدند
پس به هم گفتند کز ما همرهان   کاردانتر کیست در کار جهان
دولتی باید پدید آریم نو   سازگار و کارساز و تندرو
تا از این کابینهٔ مهر و وداد   نو شود رسم جهانداری و داد

۸) ترجمهٔ تحت اللفظی از متن روسی.

قو پس آنگه ساخت از پر خامه‌ای    تا نویسد مختصر برنامه‌ای
گفت ماهی بحث در برنامه چیست    دولت ما دولت برنامه نیست
مرغ و ماهی طالب کارند و بس    قیل و قال از ما نخواهد هیچ کس
گر شما خواهید کاری کرد راست    کار اینك چشم‌در راه شماست
مانده این گردونه بی‌اسب و سوار    هین برانیمش، از این بهتر چه کار
چون شنیدند این سخن خرچنگ وقو    شادمان گشتند از گفتار او
هر سه یار زیرك همداستان    چون سه‌شعبه‌تیر پران از کمان
سوی گردونه شتابان تاختند    وندرین ره سر ز پا نشناختند
طوق بر گردن نهادند اسب‌وار    بر خود آن گردونه بستند استوار

.................................

پس بجنبیدند و کوشیدند سخت    یاعلی‌گویان خروشیدند سخت
شد عرق جاری ز هفت اندامشان    شب رسید و برنیامد کامشان
گرچه آن گردونه گردان پای بود    آن زمان چون کوه پابرجای بود
بود آسان بردن و گرداندنش    لیك بشنو رمز برجا ماندنش
آن سه تن بیچاره حمّالان مفت    رنجشان با هم نمی‌گردید جفت
هر کدام از جانبی می‌تاختند    رنج یاران را تبه می‌ساختند
قو به سوی آسمانها می‌پرید    خواستی گردونه تا گردون کشید
چون به دریا بود ماهی را هوس    راه پیمودی سوی دریا و بس
زین میان خرچنگ، آن دانای دَیْر    اندرین ره پس پسَك می‌کرد سَیْر

***

زان سه تن خودکامهٔ گمکرده راه    خود کدامین را فزونتر بدگناه
بگذر از این پرسش و این جستجو    حالیا بیفایده‌ست این گفتگو
چون نجنبیده‌ست گردونه ز جا    پند گیرو دم مزن زین ماجرا
شرط همکاری تجانس دان نخست    بی‌تجانس کار کی گردد درست
بند و بست چند تن ناسازگار    چیست. دانی؟ ـ دولتی ناپایدار

۱۵ آبان ۱۳۲۳

یك ترجمهٔ دیگر از کریلف:

## کودك و سایه

کودکی رفت پی سایهٔ خویش    سایه با رفتن او رفت به پیش
کودك از نو به سوی سایه شتافت    بس بکوشید و برو دست نیافت
گفت ناچار دویدن باید    بر سر سایه رسیدن باید

شد چو صیاد دوان از پی صید ... لیک آن صید نیامد در قید
گرچه می‌تاخت جوان چابك و چست ... سایه می‌آمد و سبقت می‌جست
این یکی هر چه دویدی پرشور ... آن یکی بیشترك می‌شد دور
سایه هر چند نبود آب حیات ... کودك آواره شد اندر ظلمات
چون ازین کوشش خود سود ندید ... شد پشیمان و عنان باز کشید
گفت تا چند و کی این ناز و نیاز ... برو ای سایه که من نایم باز
تا گریزان نشوی از بنده ... می‌روم، سایهٔ تو پاینده
این بگفت‌و ز همان ره برگشت ... وز سر کوشش بیهوده گذشت
پشت بر سایه چو می‌رفت به پیش ... شبحی دید به پشت سر خویش
ماند و حیرتزده واپس نگریست ... تا بداند که به دنبالش کیست
دید آن سایهٔ پر ناز و غرور ... که به صد عشوه ازو می‌شد دور
آید اندر پی وی همچو گدا ... نشود یك نفس از خواجه جدا
کودك از خشم دوان شد چون باد ... سایه باز آمد و بر خاك افتاد
یعنی از کرده پشیمان شده‌ام ... آمده دست به دامان شده‌ام
که تو از سایهٔ خود رم نکنی ... سایه را از سر ما کم نکنی
لیك کودك به فسون رام نشد ... رفت و همسایهٔ اوهام نشد

***

بازی سایه و کودك به جهان ... عبرت‌افزاست به پیدا و نهان
ای بسا دلبر طناز که ناز ... پیشه کرده‌ست چو دیده‌ست نیاز
وانکه بر تافته زین معرکه رو ... دلبر افتاده به خواری پی او
گرچه زین قصه بسی دارم یاد ... لیك عشقست و هزاران بیداد
به که در عشق شکایت نکنیم ... زانچه رفته‌ست حکایت نکنیم
پرتو عشق که سرمایهٔ ماست ... مثلش جز مثل سایهٔ ماست
سایه با نور برابر نشود ... سنگ همپایهٔ گوهر نشود
قصه‌ها راست هزاران مصداق ... عشقِ صدق مثلش باشد طاق

***

بخت را چون نگری بی کم و کاست ... قصهٔ سایه برو آید راست
این یکی در پی نام و زر و جاه ... می‌کند عمر گرانمایه تباه
کوشد و جوشد و جوید بسیار ... افتد و خیزد و پوید بسیار
عاقبت بخت بدو رو نکند ... نگهی هم به سوی او نکند
دیگری فارغ از این گفت و شنود ... چشم پوشیده ز جاه و زر و سود
بخت سر در قدمش بنهاده ... سایه‌وش در پی او افتاده
او چو خورشید سراپا شده نور ... گفته کای سایه ز من باش به دور

چون نیَم کمتر از آن کودك خرد — منت سایه چرا باید برد
در جهان هر که دلی دانا داشت — خانه در قلهٔ استغنا داشت

## کارگاه و کارگر

زی کارگه فرش کن گذر — در کارگر فرش کن نظر
آن دخمه که خوانیش کارگاه — وان مرده که گوییش کارگر
با دیدهٔ دل اندرین ببین — با چشم خرد اندر آن نگر
تا پای تو گردد به جایْ خشك — تا چشم تو گردد ز اشكْ تر
نمناك یکی تیره جایگاه — بشکافته سقف و شکسته در
جولاهه به سقفش تنیده تار — خرکوف به بامش فشانده پر
تیمار و غم و درد را مکان — بیماری و آسیب را مقر
از سردی، در دی چو زمهریر — از گرمی، در تیر چون سقر
هم دیو در آن گفته الفرار — هم غول در آن خوانده الحذر

***

بیچاره گروهی ز بهر نان — جانها همه افکنده در خطر
در کارگهی اینچنین به کار — از مرد و زن و دختر و پسر
هم از نه و ده ساله کودکان — بی‌خانه و بی‌مام و بی‌پدر
چون نای ز زردی و لاغری — بر بسته همه مرگ را کمر
بر فرش نگارند نقش باغ — وز عمر نبینند خسود ثمر
بیجان همه همچون صور و لیك — جان یافته از رنجشان صوَر
بافند همی گونه‌گون نقوش — از سرخ گل و کوه و جوی و جر
آن نقش گل سرخ دلفریب — دانی چه بوَد لختی از جگر
وان کوه نشانیست کاورد — ز اندوه دل بیوگان خبر
وان چشمه سرشکی که شد روان — از چشم یتیمانِ دربدر

***

وان خواجه که از رنج آن گروه — اندوخته صد گنجْ بیشتر
آن مایه نفرموده مزدشان — کارند براحت شبی به سر
در کارْ همه روز تا به شب — بیدارْ همه شام تا سحر
بندند گهی سنگ بر شکم — بنهند گهی خشت زیر سر
آن را که نه آماده خان و نان — پیداست که چونست خواب وخور
بیهوده نباشد که این متاع — پر ارز متاعیست مشتهر
بس جان گرامی شود تباه — بس جسم گرامی شود هدر
بس مردم بیچاره را رود — نیرو ز تن و نور از بصر

تا از در زندان کارگاه  فرشی چو نگاری شود به در
وانگاه هر آنچش بها دهند  بیقدر بهاییست مختصر
جان را بسزا کی بود بها  گیتی همه گر پر کنی ز زر

***

ای چیره خداوندِ کارگاه  تا چند و کی این ظلم جانشکر
با آن همه سوداگری و سود  مپسند به بیچارگان ضرر
ای تن‌زده از مردمی بحرص  وی در شده در غفلت از بطر
گر بر ره دینی، به کار بند  گفتار خدای و پیامبر
از راستی و داد سر متاب  نامردی و پستی ز حد مبر
ور مردم دنیایی ای دنی  از خیر بِمَگرای سوی شر
دانی که در این تیره جایگاه  رنجور شود جان رنجبر
زین گور به گور دوم رود  واسوده بخسبد به خاک در
وان کشتهٔ قاتل نهفته را  جز تو نبود قاتلی دگر
نابخردیست اینکه بشکنی  شاخی که ازو مر تراست بر
بر ریشهٔ آن بارور درخت  از چه زنی ای بدگهر تبر
بس بیهنری گر نپروری  آن را که بزاید ازو هنر
هم زنده بگور اندرش کنی  او را چه گناهی بود مگر
نشگفت گر از دود و آه وی  تیره شود این شهره بوم و بر
تنها نه که در تاروپود فرش  در خرمن عالم فتد شرر
وز سیل سرشکش شود پدید  وز مشرب عیشش جهان کدر

***

یارب چه شود گر زبر به زیر  اندر شود و زیر بر زبر
در خشم رود عامل قضا  بیباک شود مُجریِ قَدَر
در جنگ شود زهره با زحل  بیمهر شود مهر با قمر
ریزد ز سپهر فنا شهاب  بارد ز سحاب بلا مطر
از ابر گسسته شود زره  وز ماه شکسته شود سپر
هم زلزله افتد به برّ و بحر  هم ولوله افتد به بحر و بر
تا زین حشر شوم در جهان  بر جای نماند یکی اثر
واسوده شود پهنهٔ زمین  از شر و ستمکاری بشر
ای قادر قهار منتقم  وی داور دادار دادگر
بر باد ده این خاک و لاتُبِلْ  در آب بر این نار و لاتَذَرْ

این هم دو غزل از رعدی:

### حسرت و حیرت

خوشست نالهٔ نای و نوای زیر و بمی / دمی خجسته و در صحبت خجسته‌دمی
ز سبزه فرشی و از سرو سایبانی سبز / ز می سبویی و از ابر نوبهار نمی
بغیر آنکه مرا یار غمگساری نیست / به خاطرم نبود از زمانه هیچ غمی
چه رازها که نگفتم، کجاست همنفسی / چه راهها که نرفتم، کجاست همقدمی
چرا به دفتر عشق ای خدای لوح و قلم / بغیر حیرت و حسرت نمی‌زنی رقمی
مرا چو بار ستم می‌نهد فلک بر دوش / به راه عشق کشم، باری ار کشم ستمی
تو نیز بشکنی ای جام سرنگون فلک / ز سنگریز تو گیرم شکست جام‌جمی
به عشق کوش که تا در دل تو ره نکند / نه ماجرای وجودی نه وحشت عدمی
شکار شد دل «رعدی» به یک نگاه، حذر / ز شیرگیریِ چشمان آهوی حرمی

### خلوت عشق

یار باز آمد و غم رفت و دل آرام گرفت / بخت خندید و لبم از لب او کام گرفت
آن سیه‌پوش چو از پردهٔ شب رخ بنمود / جان من روشنی از تیرگی شام گرفت
تا نهانخانهٔ شب خلوت عشاق شود / مه رهِ خیمه‌گه ابر سیه‌فام گرفت
آسمان گفت که با تابش خورشید صفا / شمع انجم نتوان بر لب این بام گرفت
غم بیداد خزان دور شد از گلشن جان / دست‌چون‌دامن آن سرو گل اندام گرفت
خواستم رازدرون فاش کنم، یارنخواست / نگهی کرد و سخن شیوهٔ ابهام گرفت
شکر لله که پس از کشمکش وهم و یقین / لطف او داد من از فتنهٔ اوهام گرفت
گفت دوراز لب وکامم لب وکام تو چه کرد / گفتمش بوسهٔ تلخی ز لب جام گرفت
گفت در کورهٔ هجران تن وجانت که گداخت / گفتم آن شعلهٔ عشقی که مرا خام گفت
گفت در محنت ایّام دلت گشت صبور / گفتم این پند هم از گردش ایام گرفت
گفت«رعدی»رقم‌رمز فصاحت زکه یافت / گفتم از حافظ اسرار سخن وام گرفت

## کتابنامه


آیتی، عبدالمحمد: «مرغ طوفان»، *راهنمای کتاب*، سال دوازدهم، شماره‌های ۵، ۶، مرداد ـ شهریور ۱۳۴۸

برقعی، سیدمحمدباقر: *سخنوران نامی معاصر*، جلد یکم، تهران، ۱۳۲۹.

خلخالی، سیدعبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، جلد یکم، تهران، ۱۳۳۳.

رعدی آذرخشی، دکتر غلامعلی: «چگونه شاعر و نویسنده شدم؟»، روزنامهٔ *امید*، شمارهٔ ۳۶.
ـــــ: *رستاخیز ادبی ایران* (خطابه ورودی به فرهنگستان ایران)، اسفند ۱۳۲۱.
ـــــ: «شعر معاصر ایران»، مجلهٔ *یغما*، سال بیست و یکم، شماره‌های ۹ـ۱۱، آذر، دی و بهمن ۱۳۴۷.
«استاد غلامعلی رعدی آذرخشی»، مجلهٔ *گوهر*، سال یکم، شمارهٔ ۸، شهریور ۱۳۵۲.

## بخش هشتم

# شعر نو و نیما

# مقدمه، در آستانهٔ شعر نو

اکنون آنچه را که یك بار قبلا گفته ام[1] به اجمال یاد می کنم:

جنگ جهانگیر اوّل (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸م) با همهٔ مصایبی که داشت، زمینهٔ جنبش و تحول عظیمی در جهان بینی قدیمی کشور ایران فراهم آورد. حوادث شگرف اجتماعی و سیاسی سالهای بعد بحرانی در جهان ادب فارسی ایجاد کرد که پایان آن ناپیدا بود.

ادبیات کلاسیك ایران ــ بخصوص ادبیات منظوم ــ با قواعد و قوانین مزاحم و سختگیر خود، که در طول تاریخ ادبی ممتد ایران تغییری عمده در آن راه نیافته بود، دیگر آن قدرت و صلاحیت را نداشت که حیات اجتماعی معاصر را با همهٔ پیچیدگیها و تضادهای آن بیان کند و نویسندگان و شاعرانی که می خواستند مسائل حادّ و مبرم روز را در آثار خویش منعکس کنند از هر جهت خود را اسیر مقررات فنون و صنایع ادبی می یافتند.

اکثر ادبا و اهل قلم انحطاط و واپس ماندگی ادبیات ایران را آشکارا می دیدند و به آن اعتراف داشتند. جمال‌زاده، پیشوا و مبتکر داستان نویسی رآلیستی، در دیباچهٔ یکی بود یکی نبود می نوشت:

> در ایران ما، بدبختانه عموماً پا از شیوهٔ پیشینیان برون نهادن را مایهٔ تخریب ادبیات دانسته و عموماً همان جوهر استبداد سیاسی ایرانی که مشهور جهان است، دربارهٔ ادبیات نیز دیده می شود. به این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم در دست می گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادباست و اصلا التفاتی به سایرین ندارد و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن دارند و نوشته های ساده و بی تکلف را بخوبی می توانند بخوانند و بفهمند، هیچ در مدّ نظر نمی گیرد و خلاصه آنکه پیرامون «دموکراسی ادبی» نمی گردد. جای شك نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران، که جهل و چشم بستگی گروه مردم مانع هر گونه ترقی است، بسیار مایهٔ تأسف است.[2]

چند سال بعد، محمدضیاء هشترودی در مقدمهٔ منتخبات خود می گفت:

---

۱) مجلّهٔ جهان نو، شماره های شهریور و مهر و آبان و بهمن سال ۱۳۳۵؛ از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۲۳ـ ۴۶۶.

۲) برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۳۷.

شکی نیست که ادبیات امروزهٔ ما از جهت تجدد و ترقی از کاروان ادبیات مختلف الالسنه بسیار عقب است... امروز دیگر غزل و قصیده سرایی یا اسلوب نثر قدیم کفایت احتیاجات ادبی ما را نمی نماید و... بتوانیم بگوییم که انحطاط ادبی حکمفرمای زبان فارسی می باشد.[۳]

پیش از این، فکاهیات سیاسی و تبلیغاتی را که با پیدایش مشروطیت به وجود آمده بودند، از نظر گذرانديم و دیدیم که چگونه سرایندگان آنها از قالبهای حاضر و آمادهٔ ترانه‌ها، تصنیفها، مستزادها و ترجیع بندها برای ادای مقاصد خود بهره برداری کردند و بعضی از آنها در این کار توفیق یافتند و آثارشان در میان مردم پسندیده افتاد. امّا این فرمهای ساده و ابتدایی، که به واسطهٔ نارسایی و ناسازگاری اشکال قدیمی موقتاً جانشین آنها گردیده و وظیفهٔ ادای مضامین جدید را به عهده گرفته بودند، هرگز داعیهٔ هنری صرف نداشتند و نمی توانستند مسئلهٔ غامض و سردرگم تعیین خط مشی اساسی آیندهٔ ادبیات بدیعی ایران را حلّ کنند، و شعرا و نویسندگان عهد جدید ناچار بودند برای بیان اندیشه‌ها و احساسات نوین در جستجوی فرمها و سبکهای تازه‌تر و مناسبتری برآیند، تا آثارشان در زمان خود بتواند با یادگاریهای درخشان و پرمایهٔ روزگاران قدیم لاف برابری بزند.

امّا تغییر و تصرف در قواعد و اصول کهنهٔ ادبی (باز تکرار می کنم بخصوص در کلام منظوم) کار آسانی نبود. ادیبانی مانند ادیب الممالك فراهانی، بدیع الزمان خراسانی، وحید دستگردی و امثال آنان، که در دامان لطف و نوازش خاقانی و انوری پرورده شده و بر سر خوان رنگین سعدی و حافظ نان و نمك خورده بودند، آرگوس[۴] وار از ادبیات قدیم پاسداری می کردند و هرگز حاضر نبودند اجازه دهند کسی پا از گلیم پدران استاد و هنرمند خویش بیرون نهد و منتهای گذشتشان این بود که موافقت کنند مثلا اختلاف دال و ذال، که دیگر معنی و مفهومی نداشت از میان برداشته شود.

اینها ــ این گروه محافظه کار ــ برای اینکه ثابت کنند هر موضوع و مضمون تازه‌ای را می توان به سبك و شیوهٔ قدما و در قالب شعر قدیم بیان کرد، به زبان خواجه و خواجو با «مام وطن» مغازله می کردند و در معنی آزادی و دموکراسی داد سخن می‌دادند و به روال قصاید بالابلند عسجدی و فرخی و با همان مصالح و ابزار فرسوده و ثقیل در صفت هواپیما و راه آهن قافیه می بافتند.[۵]

---

۳) *منتخبات آثار*، ۱۳۴۲.

۴) Argus، در اساطیر یونان موجود عظیم الجثه‌ای که شب و روز با صد چشم باز نگهبانی می کند.

۵) با مطلعی معهود:

چو بر زد مهر تابان سر ز خاور — بیامد آن نگار ماه منظر

و سی چهل بیت غرّا از قماش اشعاری که مثلا حکیم قاآنی در صفت اسب رهوار خود ساخته بود:

بدیدم دو خط از آهن کشیده — زدو سو راست چون خطهای مسطر
کشیده بر زمین خطی ز آهن — چو خط کهکشان بر چرخ اخضر...

امّا کوشش ادبا و اساتید زمان به اینکه موضوعات روز را در فرمهای قدیمی بریزند، کوششی بیفایده بود و مسائل حاد و بغرنج عصر و مفاهیم جدید اجتماعی و سیاسی در قالب قصاید مطنطن مکتب خراسانی و غزلهای روزگار اتابکان فارس درنمی گنجید و به قول احسان طبری «آوردن مضمون عشق وطن به جای عشق یار و تبدیل لغز قلمدان به لغز هواپیما»[۶] گرهی از کار فروبسته نمی گشود.

خوشبختانه در همان هنگام که «ادبا» سرگرم چنین بازیهای لفظی بودند، روزگار در کار بود و نخستین آثار تغییر و تحول آهسته و نهانی در آثار سرسخت ترین محافظه کاران می خزید و جاگیر می شد.

دورهٔ هفت ساله، از درگیر شدن جنگ جهانی تا پیدایش سلسلهٔ پهلوی، «دورهٔ بیداری شاعران»[۷] بود. «در این دوره، غالب کسانی که دارای هویت شاعری بودند، از تقلید گذشتگان حتی المقدور احتراز کرده و کوشیدند که مضمونی جدید در قالب شعری قدیم وارد کنند. جماعتی نیز از گویندگان به فکر انقلاب ادبی افتاده و مدعی تجدید صورت و مضمون اشعار شدند.»[۸]

ملك الشعرای بهار، اگر چه مردی ادیب و شیفتهٔ ادبیات کهن بود و تا پایان عمر هم به عقیده و مسلك خود وفادار ماند، از نظر درك هنری نرمش و انعطاف بیشتری داشت و می توانست تا حدی با تجددخواهان افراطی سازش کند.[۹]

عشقی و لاهوتی هر یك به نوبهٔ خود شیوهٔ نوینی در سخن منظوم فارسی به کار بستند و به فراخور قدرت و مرتبت خویش بسادگی و خلوص گراییدند و در بیان اندیشه های خود یك نوع استقلال و «شخصیت» به خرج دادند.

«ایرج زبان ملی مکالماتی را در شعر خود وارد کرد و هر چه بیشتر بسادگی و روانی بیان شاعرانه کوشید و سبکی به وجود آورد که مردم پسندیدند و شعرا تقلید کردند. معاصران نام او را در جزو چند شاعری که به سبك جدید شعر گفته اند ثبت کردند»[۱۰] و بهار دربارهٔ او گفت:

---

۶) *نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران*، ص ۴۳.

۷) این اصطلاح از رشید یاسمی است.

۸) رشید یاسمی، *ادبیات معاصر ایران*، تهران، ۱۳۱۶ش.

۹) او با اینکه همیشه تظاهر به نوجویی و نوخواهی می کرد، از جمله طی سخنانی که در *نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران* (ص ۳۰۲) ایراد کرد، پس از بیان محامد ادبیات کلاسیك ایران و ذکر اینکه «ادبیات کلاسیك ما بقدری وسیع و بلندپایه است و تا آن اندازه در صنعت و زیبایی پیشرفته است که پیوسته یکی از منابع پرمایهٔ نویسندگان و شعرای ما خواهد بود» و اشاره به این که «مبتکر شعر عروضی اعراب نبودند بلکه، به موجب تحقیقات تازه خود، ایرانیان بوده اند!» اظهار داشت «رجوع شعرای ما به شعر سیلابی یك نوع حرکت به قهقرا است و نباید مطلوب عموم نیز واقع شود. این را باید آینده مدلّل بدارد. همچنین اشعار سفید و بی قافیه رجوع از تکامل به قهقرای غیرمتکاملی خواهد بود» بحث و مناقشات ادبی او را با تقی رفعت، نویسندهٔ روزنامهٔ تجدد تبریز، در *از صبا تا نیما*، ج ۲ بخوانید.

۱۰) ملك الشعرای بهار، *پیام نو*، شمارهٔ پنجم، سال ۱۳۲۵ش.

سعدی نو بود و چون سعدی به دهر    شعر نو آورد ایرج میرزا.[۱۱]

امّا نه ایرج و نه حتی عشقی و لاهوتی نتوانستند گریبان خود را از قید قواعد و قوانین مرّ و مسلّم عروض فارسی، که بر دست و پای کلام آنها افتاده بود، رهایی بخشند. ایرج خود در مثنوی «انقلاب ادبی»، دربارهٔ کسانی که در پی راههای نو بودند، با لحن استهزاآمیزی می گفت:

می کنم قافیه‌ها را پس و پیش    تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش.

براستی هم ایجاد تجدد در ادبیات منظوم ایران تنها با پس و پیش کردن قوافی و تصرف در اوزان و هنرنمایی در ترکیب کلام امکان پذیر نبود و اختلاف مضامین جدید و مقررات شعر قدیم هنگامی می توانست از میان برخیزد که در طرز اندیشه و اسلوب بیان شعر فارسی تحولی عمیق و ریشه‌دار به وجود آید.

## پیکار کهنه و نو

این بود که بحث دربارهٔ انقلاب و به اصطلاح آن روز «تجدد ادبی» درگرفت و شعرا و نویسندگان به دو اردوی متخاصم پیوستند که از یك سو کهنه پردازان و محافظه کاران بودند که نمی خواستند پا از گلیم پدران ادیب خود به بیرون نهند و سر مویی از سنن قدیم ادبی تخلف ورزند، از سوی دیگر، انقلابیون یا متجددین تازه نفس و پرشور که خواهان برانداختن مقررات مرّ ادبی و ایجاد تحول در ادبیات فارسی زمان کهن بودند.

ما در اینجا قصد داریم افکار جدید و صورت انعکاس آن را در ادبیات بعد از جنگ جهانگیر اوّل مورد بحث قرار دهیم.

قبلا گفته بودم[۱۲] که سالهای پرهیجان صدر مشروطیت، ادبیات ایران را تنها از نظر سیاسی به دو جبههٔ مخالف تقسیم کرده و در آن زمان هنوز مسائل ادبی و هنری به میان نیامده بود؛ ولی، این بار، جنبش وعصیان نسبتاً عمیقتر و ریشه‌دارتر بود و ادبا و نویسندگان به مسائل اساسیتری پرداخته بودند.

از مناقشات دامنه‌داری که در میان دو گروه محافظه کار و تندرو درگرفت، به واسطهٔ تأثیراتی که در وضع آیندهٔ ادبیات ایران داشت، به اختصار نمی توان گذشت و ما قصد داریم تاریخچهٔ این بحث و جدال بارآور را با گوشه‌های مهم و مشخص آن از نظر خوانندگان بگذرانیم.

**دانشکده** ـ در ربیع الاول سال ۱۳۳۴ هـ ق (دی ماه ۱۲۹۴ ش) انجمن ادبی کوچکی از جوانان «ادیب و خوش طبع» به نام «جرگهٔ ادبی یا جرگهٔ دانشوری» در تهران تشکیل شد. مرام انجمن «ترویج معانی جدید در لباس شعر و نثر قدیم و شناساندن موازین فصاحت و حدود انقلاب ادبی و لزوم احترام آثار فصحای متقدم و ضرورت اقتباس محاسن نثر اروپایی» بود.[۱۳] در آن انجمن،

۱۱) ملك الشعرای بهار، *دیوان*، ج ۲، ص ۴۵۸.

۱۲) *از صبا تا نیما*، ج ۲، ص ۴۲۶.

۱۳) رشید یاسمی، *تاریخ ادبیات معاصر*، تهران، ۱۳۱۶ش، ص ۱۱۹.

فقط غزلهایی به روال متغزلین قدیم ایران طرح شده و اعضا در روی آن اقتراحات، غزل می گفتند. رفته‌رفته اعضای آن زیادت شده و در اوایل سال ۱۳۳۵ هـ ق انجمن کوچك شعری، خود را قادر دید که در روی اصول تازه تری، که شامل تدقیقات نظمیه و نثریه و ترجمهٔ ادبیات خارجی باشد، ورزش کند. جرگهٔ کوچك ادبی، «دانشکده» نامیده شد.[۱۴] نظامنامهٔ اساسی آن در اوایل سال ۱۲۹۶ش تجدید و بند اوّل مرام عملی آن، که عبارت از «تجدید نظر در طرز و رویّهٔ ادبیات ایران» بود، بر روی احترام اسلوب لغوی و طرز ادای عبارات اساتید متقدم با مراعات سبك جدید و احتیاجات عمومی حال حاضر، منظور نظر قرار گرفت.[۱۵]

**غزل عضو دانشکده و مقالهٔ «بیزبان»** ـ تقی رفعت، سردبیر روزنامهٔ تجدد تبریز، که از طرفداران پرشور و صمیمی تجدد ادبی و اجتماعی ایران بود، به مناسبت غزلی که یکی از اعضای انجمن «دانشکده» به استقبال شیخ سعدی سروده و در روزنامهٔ *زبان آزاد*[۱۶] انتشار داده بود،[۱۷] با امضای مستعار «بیزبان» و زیر عنوان «مستحاثات ادبی» به شوخی مطالبی نوشت و در پایان مقال اضافه کرد:

«عزیز من، کلاه سرخ ویکتور هوگو را در سر قاموس دانشکده مجوی! طوفانی در ته دوات توجوانان تهران هنوز برنخاسته است.»[۱۸]

«دانشکده» بی آنکه در مقام احتجاج برآید، تسلیم شد:

«شما، آتش نگیرید. اگر یك عضو ما بخواهد از تجددپروری تخطی نموده غزل به روال شیخ سروده و بدبختانه بدون اجازه و تصدیق «دانشکده» در جراید درج نماید.



---

۱۴) اعضای آن عبارت بودند از: عباس اقبال آشتیانی، رشید یاسمی، سعید نفیسی، رضا هنری، سردار معظم خراسانی تیمورتاش، ابراهیم الفت، علیرضا صبا، عبدالله تلگرافچی‌زاده معروف به عبدالله دیده‌بان، علی اصغر شریف (که در آن تاریخ علی اصغر منصور امضا می کرد)، محمدعلی واله، حبیب الله امیری، احمد رخشان، (بعدها احمد مقبل)، یحیی ریحان، عبدالله انتظام و...

۱۵) مجلهٔ *دانشکده*، شمارهٔ یکم، مقالهٔ «مردم ما» به قلم ملك الشعرای بهار.

۱۶) این روزنامه ارگان دموکراتهای تشکیلی بود و به مدیریت معاون السلطنه و سردبیری سیدهاشم وکیل و میزاعلی اصغرخان طالقانی، بجای *نوبهار* منتشر می شد و نویسندهٔ آن محمدتقی ملك الشعرای بهار بود. در این تاریخ مجلهٔ *دانشکده* هنوز انتشار نیافته بود.

۱۷) مطلع غزل سعدی: هر که هر بامداد پیش کسی است ـ هر شبانگاه در سرش هوسی است، و ابیات مورد نظر از غزل عضو انجمن «دانشکده» چنین بود:

هر که را نیست ره به منزل دوست ـ دل او خوش به نالهٔ جرسی است
خال در کنج آن لب شیرین ـ پای در شهد در شده مگسی است
روی او دیدن و شمردن جان ـ از خدایم یگانه ملتمسی است
دل یاران جوی نیازارد ـ هر که از مهر در دلش عدسی است
بهر جور ستمگران آخر ـ انتقامی و روز بازپسی است

۱۸) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۶۶، مورخ ۲ ربیع الثانی ۱۳۳۶ هـ ق.

ببخشید دوباره نخواهد گفت و من بعد «دانشکده» به اعضای خود اخطار خواهد کرد که بدون اطلاع دانشکده شعری در مطبوعات درج نکنند، ورنه لزوم نگذاشتن رقم «عضویت دانشکده» را در پایان آن اشعار به آنان امر خواهد داد. ت. ب. عضو دانشکده»[۱۹]
و موضوع خاتمه یافت.

پرفسور بلوك آقاحسین‌اف، معاون انستیتوی خاورشناسی فرهنگهای علوم آذربایجان شوروی، در گفتگویی با فریدون گیلانی چنین گفته است:

حاصل مطالعات من دربارهٔ حرکات شعر نو این است که متأسفانه تاکنون از سوی دانشمندان ایران... ارزش و اهمیت جنبش مترقی شعر نو، آنچنانکه درخور بوده، نشان داده نشده است و اهل تحقیق در بررسی شعر نو شکل و مضمون را با هم اشتباه کرده و این دو را یکی پنداشته اند و بنابراین به نتایج غیرحقیقی و نامطلوبی رسیده اند. از جمله نتایج نامطلوبی که گرفته اند اینکه نیما یوشیج را بنیانگذار شعر نو دانسته اند. درست است که نیما اهمیت بزرگی در این جنبش داشته، ولی او بنیانگذار این جنبش نیست. زیرا که پیش از او شاعران بسیاری بوده اند که اساس این جنبش و جریان را گذاشته اند و نیما یکی از آن بنیانگذاران است. اگر آنان از لحاظ مضمون در شعر فارسی جایگاه نوآوری دارند، نیما یوشیج از لحاظ شکل شعر و عروض آزاد، به جریان ادب معاصر خدمت کرده است... به عقیدهٔ من جنبش شعر نو از اوایل قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی شروع شده و بویژه در دوران مشروطیت ایران از لحاظ مضمون تشکل یافته و بعد از آنکه در اشکال کلاسیك افکار و اندیشه های مترقی نوین عرضه شده، اشکال تازه ای به میان آمده است؛ و در این زمینه خدمت نیما را باید گرامی داشت.

حسین اف در توضیح بیشتر نظر خود اضافه می کند:

دهخدا، ملك‌الشعرای بهار، عارف قزوینی، ابوالقاسم لاهوتی و عشقی در دوران مشروطیت مضامین نو و مترقی را عرضه کردند و شعر نو ایران، یعنی آنچه را که اکنون «شعر نو» خوانده می شود، بنیان نهادند. البته این به آن معنی نیست که نیما تنها از لحاظ شکل به جریان شعر نو خدمت کرده، زیرا نقش او را در جریان مضمون شعر فارسی هم نمی توان فراموش کرد. امّا پیش از او دیگران این کار را کرده اند و عادلانه نیست که وقتی مسئلهٔ بنیانگذاری در شعر نو ایران مطرح می شود، فقط از نیما نام ببریم و نقش اساسی دیگران را نادیده بگیریم.[۲۰]

---

۱۹) همان، شمارهٔ ۷۹، مورخ ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۳۶ هـ.ق.
۲۰) کیهان، شمارهٔ بهمن ماه ۱۳۴۸.

از نیمهٔ دوم این قرن که تغییرات کیفی جدی در زمینهٔ پیشرفت ادبی رخ داده، تعریف و خصوصیات ادبیات و از آن جمله «شعر نو» دچار ابهام شده است.

شعر معاصر فارسی چه وظایفی در پیش دارد؟ درراه ادای این وظایف جنبش «شعر نو» چه نقشی بر عهده دارد؟ این جنبش و حرکت کی به وجود آمده و چه کسی یا کسانی موجد وبنیانگذار آن بوده اند؟ نهضت شعر نو کدامین جهات شعر معاصر فارسی را در برمی گیرد و در پیشرفت عمومی ادبیات چه تأثیری دارد؟ نمایندگان راستین و دروغین این جنبش ادبی کیان اند و در یک کلمه ماهیت «شعر نو» چیست؟

امروز شاعر وادیبی کمابیش آزموده در ایران نمی توان یافت که پاسخی روشن وقانع کننده به یك و یا به همهٔ پرسشهای فوق داده باشد.

خاورشناسان اروپا و شوروی هم دربارهٔ این مسائل عقاید گوناگونی اظهار کرده اند. امّا ماهیت اصلی جنبش «شعر نو» که جهت سیر جدید شعر معاصر فارسی است، بدرستی کشف و روشن نشده است.

نظرها و موقع ها بسیار مختلف است. در یك قطب آن کسانی هستند که لزوم هر گونه جنبش و حرکتی را به نام «شعر نو» نفی وانکار می کنند ودر قطب دیگر کسانی قراردارند که شعر نو را یگانه جریانی می دانند که در ادبیات فارسی حق حیات دارد. امّا این مسئله فقط ظاهراً چنین ساده و بسیط به نظر می رسد. در فاصلهٔ این دو قطب، مطالب بسیار پیچیده، اشتباهات شبیه به حقیقت و «ادّله»ای که در بادی نظر منطقی واطمینان بخش دیده می شوند ومواقعی که به درجات مختلف از هم متمایزند، وجود دارد که ما آنها را به اختصار ذکر می کنیم ودرصورت لزوم دربارهٔ بعضی مسائل واجب، عقیده و ملاحظات خود را اظهار خواهیم داشت.

مفاهیم کهنه و نو ماهیت نسبی فلسفی خود را در ادبیات هم حفظ می کنند. در جریان پیوسته و مداوم انکشاف ادبی، تجدد وگرایش به تازگی دایماً درکار است. بنا به تقاضای دورزمان وزندگی، در ادبیات بدیعی هم گاهی بعضی عنعنات ادبی کهنه و فرسوده، که دور خود را گذرانده اند، تغییر و تجدید یافته و بعضی دیگر بالتمام رد و طرد می شوند و بدین منوال، ادبیات به طور مستمر و بلاانقطاع خصوصیتهای نوینی کسب می کند. چنانکه آنچه دیروز، نو بود امروز کهنه دیده می شود و آنچه امروز نو است، فردا کهنه به نظر می آید.

بدین قرار، اندیشهٔ کهنه و نو در شعر هم نسبی است و «شعر نو» در همهٔ ادبیات جهان بوده و امروز که ما از جنبش «شعر نو» در ادبیات فارسی سخن می گوییم، آن را به طور مشروط در نظر می گیریم، یعنی شعر فارسی تا نیمهٔ دوم قرن نوزدهم را «شعر نو» می نامیم وبه تغییراتی اساسی که در شعر پدید آمده است توجه داریم.

امّا باید اول ببینیم این «نوگرایی» چیست وجهاتی که شعر نو را از اشعار سنتی جدا می کند، کدام اند؟

ادبیات فارسی دارای تاریخ بسیار قدیمی است. به عقیدهٔ اکثر دانشمندان ایران، این ادبیات

پیش از اسلام هم دارای عنعنات رنگین بوده است.[۲۱] بویژه در سده های چهارم تا ششم هجری، که دورهٔ طلایی ادبیات ایران شمرده می شود، کشور ایران آثار جاوید هنرمندان بزرگواری مانند فردوسی، خیام، سعدی، حافظ و دیگران را به گنجینهٔ ادبیات جهانی تحویل داده است.

مضامین آثار آنان اساساً دارای ماهیت بشردوستانه است و اندیشه های علمی و فلسفی بلند، پند و اندرز و حکمت و عواطف عالیهٔ انسانی ــ مردی و مردانگی و زیبایی ــ را به ترنم درمی آورد.

آثار این استادان ماهر سخن همچون اشعهٔ تابان خورشید از مرزهای اعصار و قرون گذشته، جهان هنر را روشن ساخته و تاکنون زیبایی و طراوت خود را حفظ کرده است. این روشنایی و تابش چنان درخشان و خیره کننده بوده که بعدها درمدت تقریباً سیصد سال در آن رکود و انحطاط (قرون نهم تا یازدهم) که ادبیات ایران گذرانده، پرتو نسبتاً ضعیف و بی رمقی را که در شعر ایران به وجود آمده بود، در خود فرو برده و بی اثر ساخته است. مجلهٔ کاوه در بحث از وضع شعر فارسی ایران دوران انحطاط، می نویسد که شعر فارسی تا قرن گذشته از جهت قالب راکد و منجمد مانده و از حیث مضمون بیروح و صنعی، بی حرکت و یکنواخت و غالباً بحد افراط بدبین و بی حال و کم حوصله بوده است.

پیداست که مجلهٔ کاوه عقیده ای را که تا این اواخر هم در ایران و هم در کشورهای دیگر و از جمله در میان ادب شناسان شوروی وجود داشته، یعنی این عقیدهٔ رایج را که شعر فارسی در قرون نهم تا یازدهم دوران تنزل فاحشی را گذرانده است، تأیید می کند.

پیداست که برای به وجود آمدن چنین تصوری دلایل و شواهدی وجود دارد. از جمله اینکه در اشعار اغلب شاعرانی که در این دور زمان زندگی کرده و آثاری از خود به یادگار گذاشته اند، تقلید و نسخه برداری جایگاه اساسی داشته است. آنان اگر چه توانسته اند بعضی تازه جوییها از حیث وصف و زیبایی در شعر به وجود آورند، اما آن قدرت و استعداد را نداشته اند که شعر فارسی را به مجرای جدید راهبری کنند.

این امر از یك سو با وضع اجتماعی و سیاسی این دور و از سوی دیگر با این مسئله که قوانین شعر کلاسیك دور از دسترس هرگونه تصرف و تجاوز شمرده می شود و هنر اصیل نه به تحرّی و جستجوی موضوعات واشکال جدید بلکه به اینکه شعر از اشکال و مضامین سنتی استفاده می کند، ارزیابی می شد.

اما به رغم همهٔ این مطالب، می توان ادبیات فارسی را که در قرون نهم تا یازدهم آفریده شده است، ادبیات تقلیدی و epigonos نامید.

شرق شناسان نامی: ای. س. براگینسکی و د. س. کمیسارف با دلایلی درست و شایان قبول اثبات کرده اند که دوش به دوش با آثار اپیگون ها که نمایندگان ادبیات درباری و دینی و رسمی اسطوره ای بوده اند، در همین دور، آثار شاعرانی که از میان مردم شهرنشین و بویژه هنرمندان برخاسته اند به وجود آمده و در این آثار موتیوهای دمکراتیك و اندیشه های اعتراض اجتماعی

---

۲۱) مجلهٔ کاوه، سال دوم، مردادماه ۱۳۴۳، شمارهٔ ۸ـ۹، ص ۱۰۴.

نمایان است.[۲۲]

بدیهی است که این موتیوهای اجتماعی و صداهای اعتراض هنوز بسیار ضعیف و نارسا بود. بنابراین تا فرارسیدن قرن دوازدهم سخن گفتن از «تجدد» بنیانی در شعر فارسی زود است. فقط از نیمهٔ دوم قرن گذشته و اوایل قرن بیستم میلادی، تحولات در حدّی که در حیات سیاسی و اجتماعی ایران رخ داد، رکودی را که سالهای سال بر ادبیات ایران فرمانروایی داشت، ازمیان بردو آن را به سوی خط‌مشی نوین و مترقی راهنما گشت و نتیجهٔ این حادثه آن بود که ادبیات و ازجمله شعر نو فارسی به ظهور بپیوندد. وانگهی شعر نوین ایران به طور ناگهانی و بی سابقه به وجود نیامده و عواملی که آن را به وجود آورده اند درعرض مدت درازی «گرد آمده» و سرانجام همهٔ این دگرگونیهای کمّی به دگرگونیهای کیفی مبدل گردیده است.

اینکه جریان ادبی که ما از آن با عبارت «شعر نو» فارسی تعبیر می کنیم، در چه تاریخ شکل گرفته، یك مسئلهٔ علمی اساسی است. زیرا تنها در نتیجهٔ حل درست آن است که می توان دربارهٔ اهمیت تجدد در مضمون و نقش دگرگونیهایی که در زمینهٔ شکل و هنر بدیعی رخ داده، پیشرفت رآلیسم و گرایش به رآلیسم مردمی و مسائل دیگر و موقع‌گیری غیر اوبژکتیف بسیاری از دانشمندان بورژوای ایران به صورت علمی سخن گفت.

ما بر خلاف نظر بعضی ادب شناسان ایرانی وادب شناسان شوروی که سیر تحول «شعر نو» را به درون سی چهل سال اخیر و تنها به تحولات ظاهری وابسته می دانند، در نتیجهٔ تحقیقات خود، به این نتیجه رسیده ایم که شعر فارسی با کیفیت جدید خود در اواخر قرن نوزدهم و در اوایل قرن بیستم پدید آمده و نیز بخصوص از حیث تجدد در مضمون خودنمایی کرده است.

شعر نوین ایران با مهارت و آفرینندگی از پاره ای عنعنات زیبای شعر کلاسیك استفاده می کند. مردم‌دوستی و میهن پرستی و تمایلات معاصر غنایی و ترنم امیال و تمنیات بلند مردمی و مردانگی از این خصوصیات نجیب و ارجمند است.

در اینجا با انتهاز فرصت باید بگوییم که دربارهٔ ویژگیهای نوآوری ادبیات کلاسیك غالباً اندیشه های نادرستی طرح و چنین ادعا می شود که گویا شعر کلاسیك تنها براساس موضوعات تاریخی و افسانه ها به وجود آمده است و حال آنکه بسیاری از شاعران ایران دربارهٔ مسائل جاری دوران زندگی خود و دربارهٔ معاصران خود نیز آثار و اندیشه های گرانبهایی برای ما به یادگار گذاشته اند. حتی در افسانه های قهرمانی تاریخی نیز از اندیشه ها و افکار و حوادث ویژهٔ دوران معاصر خود مطالبی به قلم آورده اند.

شعر کلاسیك ایران در زمینهٔ تجسس شکل و هنر بدیعی نیز عنعنات شایان اهمیت فراوانی دارد که در پیدایش شعر نوین فارسی و پیشرفت و انکشاف آن، به صورت استادانه ای از آنها استفاده می شود. لیکن و با این همه شعر نوین ایران از تمام سنن و عنعنات ادبیات کلاسیك فارسی استفاده نمی کند و نباید بکند. عنعنات مضرّ کهنه و پوسیدهٔ فراوانی که مانع انکشاف و شکفتگی ادب

۲۲) ای. براگینسکی؛ د. کمیسارف. شرح مختصر *ادبیات ایران*. مسکو، ۱۹۶۳، ص ۵۸ـ۵۹.

ایرانی هستند وجود دارد که دست کشیدن از آنها و بهره گیری از عنعنات مترقی به روش خلاقه ای در روزگار ما اساس «تجدید و تجدّد» شعر فارسی را تشکیل می دهد.

در ادبیات کلاسیك ایران همیشه در کنار شعر اشرافی و درباری، شعر شکوفان و مترقی ویژهٔ مردم نیز وجود داشته است. منتها نسبت این دو میل مخالف در ادوار مختلف یکسان نبوده است و نیز این دو اختلاف و تضاد نه تنها در ادبیات یك عهد و زمان بلکه در آثار شاعران کلاسیك مختلف و متعدد نیز نمایان است.[۲۳]



۲۳) پرفسور ای. س. براگینسکی، در کتاب ۱۲ مینیاتور، در بحث تحلیل عمیق شاهنامهٔ فردوسی، تمایلات و خواسته‌های اشراف و مردم را که در این اثر عظیم وجود دارد، به صورت علمی مورد بحث قرار داده است.

# علی اسفندیاری (نیما)[۱]، پدر شعر نو

*من شاعر مردمی دگرهستم*
*وزبین همه دگر دگرسانم*
*من آتش جسته از تن قرنم*
*بیرون شده از دل کهستانم.*

## زندگی و آثار

پیش از هر چیز، اجازه بدهید شرح حال نیما را از زبان صمیمی وصادق خود او بشنویم:

در سال ۱۳۱۵ هجری [۱۲۷۶ ش] ابراهیم نوری[۲]، مرد شجاع و عصبانی، از افراد یکی از دودمانهای قدیمی شمال ایران محسوب می شد. من پسر بزرگ او هستم.[۳] پدرم در این ناحیه به زندگانی کشاورزی و گله داری خود مشغول بود. در پاییز همان سال [۲۱ آبان]، زمانی که او در مسقط الرأس ییلاقی خود، «یوش»[۴]، منزل داشت، من به دنیا آمدم. پیوستگی من از طرف جدهٔ به گرجیهای متواری از دیر زمانی در این سر زمین می رسد.

زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلخی بانان گذشت، که به هوای چراگاه به نقاط دور ییلاق و قشلاق می کنند و شب بالای کوهها ساعات طولانی با هم به دور آتش جمع می شوند.

از تمام دورهٔ بچگی خودم بجز زدوخوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی.

---

۱) ظاهراً به اعتبار نام یکی از اسپهبدان تبرستان ونام محال نیمارستاق در مازندران. امّا سیدجواد بدیع زاده، آهنگساز وخواننده وموسیقیدان معروف، در گفتگو با نصرت الله نوح، خبر گزار روزنامهٔ کیهان، گفته است: «آقای «امین» دوست مشترك من و صبا و ابراهیم خان آژنگ، امروز به نام «نیما» پدر شعر امروز معروف شده است.» و اضافه کرده: «روزهایی که به منزل ابوالحسن صبا می رفتم غالباً استاد محمدحسین شهریار و نیما یوشیج را نیزدر منزل صبا می دیدم. صبا همیشه نیما را «آقاامین» صدا می کرد؛ زیرا نیما مقلوب کلمهٔ «امین» است و گویا نیما قبلا به «امین اسفندیاری» معروف بوده و مقلوب کلمهٔ «امین» را که «نیما»ست به عنوان تخلص برای خود انتخاب کرده بود.» نقل از روزنامهٔ کیهان. دوشنبهٔ ۲۲ خردادماه ۱۳۵۷.

۲) ملقب به اعظام السلطنه، از سوارکاران و تیراندازان بنام تبرستان.

۳) از مادری به نام طوبی

۴) شهرت او به یوشیج (= یوشی) از اینجاست.

کوچ نشینی و تفریحات سادهٔ آنها در آرامش یکنواخت و کور و بیخبر از همه جا چیزی به خاطر ندارم.

در همان دهکده که من متولد شدم خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتم. او مرا در کوچه باغها دنبال می کرد و به باد شکنجه می گرفت. پاهای نازك مرا به درختهای ریشه و گزنه داری می بست، با ترکه های بلند می زد و مرا مجبور می کرد به ازبر کردن نامه هایی که معمولا اهل خانوادهٔ دهاتی به هم می نویسند، و خودش آنها را به هم چسبانیده و برای من طومار درست کرده بود.

امّا یك سال که به شهر آمده بودم[۵]، اقوام نزدیك من مرا به همپای برادر از خود کوچکترم، لادبن، به یك مدرسهٔ کاتولیك فرستادند، آن وقت این مدرسه در تهران به مدرسهٔ عالی «سن لوئی» شهرت داشت.

دورهٔ تحصیل من از اینجا شروع می شود. سالهای اوّل زندگانی مدرسهٔ من به زدوخورد با بچه ها گذشت. وضع رفتار و سکنات من، کناره گیری و حُجبی که مخصوص بچه های تربیت شده در بیرون شهر است، موضوعی بود که در مدرسه مسخره برمی داشت. هنر من خوب پریدن و با رفیقم «حسین پژمان» فرار از محیط مدرسه بود. من در مدرسه خوب کار نمی کردم و فقط نمرات نقاشی به داد من می رسید. امّا بعدها در مدرسه مراقبت و تشویق یك معلم خوش رفتار که نظام وفا، شاعر بنام امروز باشد، مرا به خط شعر گفتن انداخت.[۶]

این تاریخ مقارن بود با سالهایی که جنگ بین المللی ادامه داشت.[۷] من در آن وقت اخبار جنگ را به زبان فرانسه می توانستم بخوانم. شعرهای من در آن وقت به سبك خراسانی بود، که همه چیز در آن یکجورو به طور کلی دور از طبیعت واقع و کمتر مربوط با خصایص شخص گوینده وصف می شود.

آشنایی با زبان خارجی راه تازه ای را در پیش چشم من گذاشت. ثمرهٔ کاوش من در این راه بعد از جدایی از مدرسه و گذرانیدن دوران دلدادگی[۸] بدانجا می انجامد که ممکن است

۵) درسال ۱۳۲۷ هجری قمری (=۱۲۸۸ ش) که دوازده سال بیش نداشته است. خانوادهٔ نیما در تهران در خانه ای روبروی مسجد شاه، در جوار مدرسهٔ دارالشفاء، اقامت گزیده بود.

۶) استاد نظام وفا علاقهٔ زیاد به نیما داشته. گفته اند نیما شعری موشح به نام «وفا» سرود و استاد در حاشیهٔ آن نوشت: «روح ادبی شما قابل تعالی و تکامل است. من مدرسه را به داشتن چون شما فرزندی تبریك می گویم.»

۷) جنگهای بین المللی سالهای ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸م.

۸) گفته اند در جوانی به دختری زیبا به نام «هلنا» دل باخت، ولی چون دلبر به کیش دلداده نگروید، پیوند محبت گسیخت و شاعر، که در عشق نخستین شکست خورده بود، با یك دختر کوهستانی به نام «صفورا» آشنا شد. پدر نیما میل داشت که او با صفورا ازدواج کند، ولی د. فورا حاضر نشد به شهر بیاید و در قفس زندگانی شهری زندانی شود و ناگزیر از هم جدا شدند و نیما دیگر اورا ندید و برای رهایی از رنج عشق بر باد رفته اش به سراغ دانش و هنر رفت. روایت از دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی است. امّا محمدعلی سپانلو در پاسخ مستمعی که از او پرسیده «می گویند نیما *افسانه* را به خاطر صفورا گفته است؟» اظهار داشته تصوّر نمی کنم، شاید نیما با جنتی عطائی شوخی کرده باشد! (*اطلاعات*، چهارشنبه ۱۳ بهمن ماه ۱۳۵۰).

در منظومهٔ *افسانهٔ* من دیده شود.

قسمتی از این منظومه در روزنامهٔ دوست شهید من میرزادهٔ عشقی چاپ شد، ولی قبلا در سال ۱۳۰۰ منظومه ای به نام *قصهٔ رنگ پریده* انتشار داده بودم. من پیش از آن شعری در دست ندارم.

در پاییز سال ۱۳۰۱ نمونهٔ دیگری از شیوهٔ کار خود *ای شب*، را که پیش از این تاریخ سروده بودم و دست بدست خوانده و رانده شده بود، در روزنامهٔ هفتگی *نوبهار* دیدم.[۹]

شیوهٔ کار در هر کدام از این قطعات تیر زهرآگینی، مخصوصاً در آن زمان، به طرف طرفداران سبك قدیم بود. طرفداران سبك قدیم آنها را قابل درج و انتشار نمی دانستند.

با وجود آن در سال ۱۳۴۲ هجری بود که اشعار من صفحات زیاد *منتخبات آثار شعرای معاصر* را پر کرد، و عجب آنکه نخستین منظومهٔ من، *قصهٔ رنگ پریده* هم ــ که از آثار بچگی من به شمار می آید ــ در جزو مندرجات این کتاب و در بین نام آن همه ادبای ریش و سبیل دار خوانده می شد[۱۰] و به طوری قرار گرفته بود که شعرا و ادبا را نسبت به من و مؤلف دانشمند کتاب (هشترودی زاده)[۱۱] خشمناك می ساخت.

مثل اینکه طبیعت آزاد پرورش یافتهٔ من در هر دوره از زندگی من باید با زدوخورد روبرو باشد.

امّا انقلابات حوالی سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ در حدود شمال ایران، مرا از هنر خود پیش از انتشار این کتاب دور کرده بود و من دوباره به طرف هنر خود می آمدم.

این تاریخ مقارن بود با آغاز دورهٔ سختی و فشار برای کشور من. ثمره ای که این مدت برای من داشت این بود که من روش کار خودم را منظمتر پیدا کنم ــ روشی که در ادبیات زبان کشور من نبود و من به زحمت عمری در زیر بار خود و کلمات و شیوهٔ کار کلاسیك راه را صاف و آماده کرده و اکنون در پیش پای نسل تازه نفس می اندازم.

در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می شوند. کوتاه و بلند شدن مصراعها در آنها بنابر هوس و فانتزی نیست. من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاددارم. هر کلمهٔ من از روی قاعدهٔ دقیق به کلمهٔ دیگر می چسبد، و شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است.

---

۹) سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۰.

۱۰) این منظومه که قریب پانصد بیت به وزن مثنوی جلال الدین رومی (بحر هزج مسدّس) است، سند اتهامی است که شاعر بر ضد جامعه ای که در آن می زیسته، ارائه داده است. در این منظومه مفاسد اجتماعی مستقیماً تصویر نشده، بلکه شاعر در آن، داستان دردناك زندگانی خود را باز گفته است: وای بر من، کو دیار و خانمان؟ خانهٔ من، جنگل من کو، کجاست؟ حالیا فرسنگها از من جداست... چیست آخر، این چنین شیدا چرا؟ این همه خواهان درد و ماجرا! چشم بگشای و به خود باز آی، هان، که تو یی نیز از شمار زندگان!..

۱۱) محمدضیاء هشترودی برادر دکتر محسن هشترودی، مؤلف کتاب *منتخبات آثار*، تهران، ۱۳۴۲ق.

مایهٔ اصلی اشعار من رنج من است. به عقیدهٔ من گویندهٔ واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود و دیگران شعر می گویم و کلمات و وزن و قافیه در همه وقت برای من ابزارهایی بوده اند که مجبور به عوض کردن آنها بوده ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد.

در دورهٔ زندگی خود من هم، از جنس رنجهای دیگران سهمهایی هست. من بانوی خانه و بچه دار و ایلخی بان و چوپان ناقابلی نیستم، به این جهت وقت پاکنویس برای من کم است. اشعار من متفرق به دست مردم افتاده یا در خارج کشور به توسط زبانشناسها خوانده می شود.

فقط از سال ۱۳۱۷ به بعد جزو هیئت تحریریهٔ مجلّهٔ موسیقی بوده ام و به حمایت دوستان خود در این مجلّه اشعارم را مرتباً انتشار داده ام.

من مخالف بسیار دارم ــ می دانم. چون خود من هم به طور روزمره دریافته ام، مردم هم باید روزمره دریابند. این کیفیت تدریجی و نتیجهٔ کار است. مخصوصاً بعضی از اشعار مخصوص تر به خود من برای کسانی که حواس جمع در عالم شاعری ندارند مبهم است. امّا انواع شعرهای من زیاد است، چنانکه دیوانی به زبان مادری خود به اسم «روجا» دارم. می توانم بگویم که من به رودخانه ای شبیه هستم که از هر جای آن لازم باشد، بدون سر و صدا، می توان آب برداشت.

خوشایند نیست اسم بردن از داستانهای منظوم خود به سبکهای مختلف که هنوز به دست مردم نیامده است. باقی شرح حال من همین می شود: در تهران می گذرانم، زیادی می نویسم، کم انتشار می دهم و این وضع مرا از دور تنبل جلوه می دهد. خردادماه ۱۳۲۵ نیما یوشیج.[۱۲]

امّا نه، هرگز نه، باقی شرح حال نیما همان نمی شود که عمری در تهران بگذراند، زیادی بنویسد و کم انتشار دهد و این وضع او را از دور تنبل جلوه دهد. او در کار است، پیوسته در کار آزمایش و در پی جستن و یافتن گمشدهٔ عزیزی که آسان به دست نمی آید. شاعر راههای دور و درازی را به فراز و نشیب می پیماید و اوزان و بحور عروضی را یکایک سبک و سنگین می کند و از سر فروتنی یا تنبلی، هر چه هست، به گردآوری و نشر آثار خود رغبتی نشان نمی دهد. گویا هنوز راه خود را نیافته است. تنها در سال ۱۳۰۰ ــ چنانکه از زبان خودش شنیدیم ــ منظومه ای به نام قصهٔ

۱۲) متن کامل خطابهٔ نیما یوشیج در «نخستین کنگرهٔ نویسندگان و شاعران ایران» تهران. تیرماه ۱۳۲۵ (نقل از روزنامهٔ کیهان، به مناسبت هفدهمین سالگرد خاموشی نیما، پنجشنبهٔ ۱۶ دیماه ۱۳۵۵) و نیز رجوع کنید به مجلهٔ فردوسی، دوشنبه ۲۲ آبان ۱۳۵۱.

رنگ پریده (برای دلهای خونین)[۱۳] و بعدها، چنانکه خواهد آمد، در سال ۱۳۰۵ دفتر کوچك *خانوادهٔ سرباز*[۱۴] را در نسخ معدود به خرج خود چاپ می کند، و غیر از این دو هر چه از شاعر سنت شکن روزگار ما به بازار هنر آمده به وسیلهٔ دوستان و یاران و یا به وسیلهٔ فرزندش، شراگیم یوشیج، بوده است.

محمدضیاء هشترودی نخستین کسی است که بخشی از *افسانهٔ* نیما را، که نُه بند آن قبلا در روزنامهٔ قرن بیستم میرزادهٔ عشقی چاپ شده بود، با قطعهٔ *ای شب* و محبس و چهار قصهٔ کوتاه از او در *منتخبات آثار، از نویسندگان و شعرای معاصر*، چاپ ۱۳۴۲ (=۱۳۰۳ش) نقل کرد. گام بلند و پرتهوری بود. هشترودی در این کتاب، نه تنها *افسانه* را در کنار اشعار بیست و سه تن از شعرا و ادبای بنام و بسیار معروف آن زمان قرار داده بود، بلکه یك هشتم مجموع اوراق کتاب را به نیما و شعر او اختصاص داده و در مقدمهٔ کتاب نوشته بود: «.... از این نکته هم نباید غافل گردید که از معنی گذشته ادبیات فارسی شکل جدید مهمی به خود نمی بیند، تنها طرز تغزل جدید نیما می تواند از مدعای فوق مستثنی گردد، ولی آن هم در میان آثار دیگر حکم النادر کالمعدوم را پیدا می کند.»

«در آن روزهای تاریك، که کشور ما روشنایی را از دور می دید و هنوز دماغ زمان پر نشده بود، از این هوشیاری که شعر هم ممکن است، همان طور که پیش از اینها ممکن بود، خونی به پوست بگیرد و رنگ وروی تازه تری پیدا کند، یك نفر دست تنها آزمایش می کرد. این حرفها بود در بارهٔ قطعهٔ *ای شب* که باید رابط بین قدیم و جدید قلمداد شود.[۱۵] ارباب ذوق سرشار و طبع سلیم تأسف می خوردند که چرا این قبیل شعرها باید پیدا شوند. این قطعه به همپای یکی از دوستان من هر جا که می رفت درون پوسخندها غرق می شد. امّا دیری نگذشت که این قطعه شعر، این طور ناآشنا و درمانده، در یکی از روزنامه های وقت به اسم *نوبهار*[۱۶] از چند نفر جلب نظر کرد.»[۱۷]

امّا ادبای انجمن نشین آن روزگار، متفق القول «گفتند انحطاطی در ادبیات آبرومند قدیم رخ داده است. مدتها در 'تجدد ادبی' بحث کردند. شاعر کار دمی بست، جرئت نداشتند صریحاً به او حمله کنند. کنایه می زدند، ولی صداها به قدری ضعیف بود که به گوش شاعر نرسید و بلاجواب ماند. در ظرف این مدت آن قطعه با بعضی شعرهای دیگر، که در اطراف خوانده بود، در ذوق و سلیقهٔ چند نفر نفوذ پیدا کرد. آن اشخاص پسندیدند، استقبال کردند و تیر به نشانه رسیده بود. نشانهٔ شاعر قلبهای گرم و جوان بود. نگاه او به چشمهایی بود که برق می‌زنند و تند نگاه می کنند. شعرهای او برای آنان ساخته شده بود.»[۱۸]

---

۱۳) این منظومه در ۲۴۵ بیت به وزن مثنوی است که ۴۸ بیت آن در *منتخبات آثار*، تألیف محمدضیاء هشترودی، و بعدها متن کامل آن در مجموعهٔ *نیما، زندگانی و آثار او*، تألیف دکتر جنتی عطائی، نقل شده است.

۱۴) با سه قطعهٔ کوتاه *شیر*، *انگاسی* و *بعد از غروب*.

۱۵) ملك الشعرای بهار هم شعر *دماوند* خود را به این وزن و اسلوب ساخته است.

۱۶) سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۰، ششم آذرماه ۱۳۰۱ (ربیع الثانی ۱۳۴۱)؛ و بعد در *منتخبات آثار*.

۱۷) *یادداشتها و*... (پنجمین دفتر از مجموعهٔ آثار نیما)، خردادماه ۱۳۴۸.

۱۸) مقدمهٔ شاعر بر کتاب *خانوادهٔ سرباز*، اسفند ۱۳۰۵.

«انقلابات اجتماعی حوالی سالهای ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ شاعر را به راههای دیگر مشغول داشت. جنون مخصوصی که طبیعت به اهل کوهپایه می دهد و به او به حد افراط عطا کرده بود او را در اوایل خدماتش به طرف خود کشید و به کناره گیری و دوری از مردم وادار کرد. ولی در میان جنگلها، در سر کوهها خدمات همان طور مداومت می یافت. طبیعت، هوای آزاد و انزوای مکان فکر و نیت شاعر را تقویت و تربیت می کرد. نوبت آن رسید که یك نغمهٔ ناشناس نوتر از این چنگ باز شود.»[19]

و باز شد. شاعر، چنانکه ذکر شد چند صفحه از منظومهٔ *افسانه* را که غزل عاشقانهٔ پرشوری بود، با مقدمهٔ کوچکش، در قرن بیستم، روزنامهٔ پیشرو و دوست جوانش میرزادهٔ عشقی، که او را به واسطهٔ استعدادی که داشت با خود همعقیده کرده بود، چاپ کرد.

*قصهٔ رنگ پریده* و آن چند قصهٔ کوتاه، مانند *چشمهٔ کوچك*[20]، *خروس و روباه*[21] و *بز ملاحسن قصه گو*، که از نسخهٔ خطی تصنیفات او در *منتخبات آثار* نقل شده بود اگر چه از افکار اجتماعی گوینده حکایت می کند «قطعات سنگین و جاافتاده ای»[22] نیستند و از حیث شکل و قالب و مضمون و طرز بیان هیچ گونه فرق اساسی با آثار سخنوران قدیم ندارند. در این منظومه ها، شاعر جوان «مشق شاعری می کند»[23] و پیداست که هنوز راه خود را نیافته و باید غفلت یا تصادف جزئی ممکن است در پی خیل عظیم «ادبا» بیفتد؛ زیرا مرد تنگمایه و بیسوادی نیست و به اندازهٔ همهٔ همکارانِ معاصر خود در دواوین شعرای نامی ایران تصفّح کرده و به طرز سخنسرایی کهن و فوت و فن شعرسازی ادیبانه بخوبی آشناست و اگر بخواهد می تواند همان راهی را که دیگران رفته اند برگزیده افاعیل و تفاعیلی ردیف کند و «با رنج اندك شعر کهن بسازد»[24] و حتی شاید با ممارست و تمرین در این بازیها و چشمبندیهای ادبی، به اقرب احتمال، روزی در صف بزرگان و نام آوران ادب قرار گیرد.[25] امّا گویی او خود احساس می کند که ساختنِ شعر جزیل منسجم از قماش کهنه و پوسیدهٔ دیگران کار او نیست و صدها دیوان شعر از این دست فضیلت و مزیتی برای وی تدارك نخواهد کرد.[26]

شاعر راه دور و درازی در پیش دارد.

---

۱۹) همانجا.

۲۰) مقایسه شود با حکایت «قطرهٔ باران و دریا» از بوستان سعدی.

۲۱) در این قصه، که روباه با حیله و چاپلوسی خروس را وامی دارد که از بالای درخت پایین آمده خود را به چنگال وی بسپارد و به این نتیجهٔ اخلاقی ختم می شود که «هر که نشناخته اطمینان کرد / جای درمان طلب حرمان کرد» جای پایی از قصهٔ معروف لافونتن، کلاغ و روباه، دیده می شود.

۲۲) جلال آل احمد، *هفت مقاله* و *مشکل نیما*.

۲۳) همانجا.

۲۴) اشاره به گفتهٔ خود نیما: چو رنج کهن گفتنم اندکیست / کهن گفتن و آب خوردن یکیست.

۲۵) به شهادت یك قصیدهٔ بالابلند به سبك خراسانی و بعضی رباعیها و مثنوی «مفسدهٔ گل»...

۲۶) جلال آل احمد، *هفت مقاله* و *مشکل نیما*.

*افسانه*، که شاعر آن را به استاد نظام‌وفا تقدیم کرده بود«گر چه حد فاصلی بود بین شلاقهای توفانی مشروطیت و ادب قدیم و دنیایی که نیما بعدها به ایجاد آن توفیق یافت، امّا به حد کافی دنیای ادبیات آن زمان را خشمگین کرد.»[۲۷]

«در آن زمان از تغییر طرز ادای احساسات عاشقانه به هیچ وجه صحبتی در میان نبود. ذهنهایی که با موسیقی محدود و یکنواخت شرقی عادت داشتند با ظرافتکاریهای غیرطبیعی غزل قدیم مأنوس بودند. یك سر برای استماع آن نغمه از این دخمه بیرون نیامد. *افسانه* با موسیقی آنها جور نشده بود. عیب گرفتند و رد شد. ولی مصنّف آن می‌دانست که اساس صنعتش به جایی گذارده نشده است که در دسترس عموم واقع شده باشد وحتی خود او هم وقت مناسب لازم دارد تا یك دفعهٔ دیگر به طرز خیالات و انشای *افسانه* نزدیك شود. معهذا اثر پایی روی این جادهٔ خراب باقی ماند. فکر آشفته عبور کرد و از دنبال او دیده می شد که زیر این ابر سیاه ستاره ای متصل برق می زند.»[۲۸]

یك قسمت از منظومهٔ محبس، که طرز وصف و مکالمه را در مقابل افکاری گذاشت، در *منتخبات آثار معاصر* منتشر شد.

«مختصات صنعتی و ذوقی مصنف در تمام این شعرها جا داشت. ملتفت آنها نشدند... با وجود این در طرز صنعت انتقادی نشد... انتقادات لفظی و ابتدایی بود...»[۲۹]

در سال ۱۳۴۵هـ‌ق (اسفندماه ۱۳۰۵) دفترچه‌ای از اشعار نیما، که منظومهٔ *خانوادهٔ سرباز* و سه قطعهٔ کوتاه (*شیر*، *انگاسی* و *بعد از غروب*) در آن بود، منتشر شد.[۳۰] این کتاب میدان هیاهوی بدبختیهایی بود که خوشبختها از فرط خوشحالی و غرور آنها را فراموش کرده بودند و شعرهای آن، که سالها در ساختن آنها دقت و مطالعه شده بود، داوطلبهای این میدان جنگ بودند، داوطلبهایی که اسیر نمی‌شوند و غلبهٔ کامل نصیب آنها خواهد شد.[۳۱]

شاعر به خود و نتیجهٔ کار خود اطمینان داشت. اول پیش خودش فکر کرده بود که هر کس کار تازه ای می کند سرنوشت تازه ای هم دارد. او به کاری که ملت به آن محتاج بود اقدام کرده بود.[۳۲]

آیا موفق خواهد شد؟

«حقیقت این است که نیما هنوز در این راه از دیگر کسانی که پیش از او معایب شعرسازی به طرز قدما را دریافته و در پی راههای نوینی بودند و نمونه هایی نیز از اشعار پیشنهادی خود به دست داده بودند متجددتر نبود. اما آگاهی بیشتر او به لطایف زبان فارسی و آشنایی مستقیم وی با ادبیات فرانسه (نه از مجرای ادبیات ترکی ـ عثمانی) و، بنا بر این، عاری بودن بیان او از بعضی لغات و

---

۲۷) مهدی اخوان ثالث «نیما مردی بود مردستان»، مجلهٔ *اندیشه و هنر*، دورهٔ دوّم، شمارهٔ ۹.

۲۸ و ۲۹) مقدمهٔ شاعر بر کتاب *خانوادهٔ سرباز*.

۳۰) *خانوادهٔ سرباز* را، که شرح حال خانوادهٔ بدبخت یکی از سربازان گرسنهٔ قفقاز در زمان امپراتور نیکلای دوّم است، شاعر به خواهر کوچکش «ناکتا» اهدا کرده بود. بسیاری از نامه‌های نیما به نام این خواهر و برادر کوچکترش «لادبن» نوشته شده است.

۳۱ و ۳۲) مقدمهٔ شاعر بر کتاب *خانوادهٔ سرباز*.

عبارات و جمله بندیهای نامأنوس و بخصوص طبع شاعرانهٔ او، به وی اجازه داد که دعاوی همکاران خود را با دادن نمونه های بهتر و جالبتر عملا اثبات کند. نیما طرح نظریات هنری را حرف می‌دانست و بیش از حرف به عمل پرداخته بود.»

«کار نیما، بر خلاف کار رفقای دیگرش، عجولانه و نسنجیده نبود. او نمی خواست مخالفان را در همان قدم اول یکسره و یکباره از خود روگردان کند. چنان است که گویی استنباط کرده بود هموطنان وی به شکل و قالب شعر و الفاظی که در آن به کار می رود، بیشتر دلبستگی دارند تا به مضمون آنها.»

کار شاعر جوان در نخستین قدم هنوز «شکستن و فرو ریختن» نبود. او از اصول جاریهٔ شعر فارسی منحرف نشد و شعرهای اولیهٔ خود را در همان قالبهای معمول و معهود ریخت. وزن و قافیه را به جای خود گذاشت و قافیه ها را، برای آنکه پشت سر هم و الی غیر النهایة تکرار نشود با یك مصرع فاصله داد و دیگر پیرامون قافیه ای که آورده بود نگشت تا از تأثیر یکنواخت و نامطلوب قافیه های مسلسل و مکرر بکاهد و بدین ترتیب غزل یا تغزل نوین با مفردات خوب و ترکیب درست پدید آورد که دردها و غمهای شاعر یا به عبارت بهتر، دردهای جامعه را ترنم می کرد.»

در منظومهٔ *ای شب*، که می توان آن را از حیث شکل با ترجیع بند زیبا و بلند سعدی[۳۳] مقایسه کرد، غم و اندوه و بدبینی اجتماعی بخوبی نمایان است:

هان، ای شب شوم وحشت انگیز تا چند زنی به جانم آتش
یا چشم مرا ز جای برکن یا پرده ز روی خود فروکش
یا بازگذار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم
دیریست که در زمانهٔ دون از دیده همیشه اشکبارم
عمری به کدورت و الم رفت تا باقی عمر چون سپارم!
نه بخت بد مراست سامان
و ای شب، نه تراست هیچ پایان
آنجا که ز شاخ گل فرو ریخت آنجا که بکوفت باد بر در
وآنجا که بریخت آب موّاج تابید بر او مه منوّر
ای تیره شب دراز، دانی
کانجا چه نهفته بُد نهانی؟

۳۳) ای زلف تو هر خمی کمندی / چشمت به کرشمه چشم بندی. پس از نیما، ملك الشعرای بهار نیز قطعهٔ دماوند خود را به همین وزن و آهنگ سرود.

بوده ست دلی ز درد خونین بوده ست رخی ز غم مکدّر
بوده ست بسی سر پرامید یاری که گرفته یار در بر
کو آن همه بانگ و نالهٔ زار؟
کو نالهٔ عاشقان غمخوار؟
در سایهٔ آن درختها چیست کز دیده عالمی نهانست؟
عجز بشرست این فجایع یا آنکه حقیقت جهانست؟
در سیر تو طاقتم بفرسود
زین منظره چیست عاقبت سود؟
تو آینه‌دار روزگاری یا در ره عشق پرده‌داری؟
یا دشمن جان من شُدستی؟ ای شب، بنه این شگفتکاری،
بگذار مرا به حالت خویش
با جان فسرده و دل ریش...

امّا بهترین نمونهٔ این طرز تغزل منظومهٔ بالنسبه بلند *افسانه* بود. این منظومه در سال ۱۳۴۱ هـ.ق (دیماه ۱۳۰۱ش)، که باید آن را زادروز شعر نو فارسی دانست، سروده شد. *افسانه* نخست در روزنامهٔ *قرن بیستم* که دارندهٔ آن میرزادهٔ عشقی شاعر و دوست جوان نیما بود، منتشر شد. این منظومه در طبع شاعرانهٔ عشقی که سالهایی در کشور ترکیه گذرانده و پذیرش تازگیها را داشت، اثر گذاشت و بعدها در همهٔ شاعران فارسی‌زبان مؤثر افتاد و بدین منوال یك قدم دیگر به سوی شعر نو برداشته شد.

نادر نادرپور عقیده دارد، امّا به قید احتیاط، که

شاید علت آنکه قرعهٔ این فال به نام نامی نیما زده شد آن باشد که پرورش بی‌تصنع و روستایی او با شناسایی ادبیات فرنگی درآمیخت و به او اجازه داد که، هم از لحاظ فکر و احساس و هم از لحاظ قالب، قید و بندهای دست و پاگیر شعر کهن را درهم شکند.[۳۴]

*افسانه* که دیباچه و سرآغاز شعر امروز فارسی و «یکی از بهترین نمونه‌های شعر امروز است» حال و هوای سادهٔ روستایی دارد.[۳۵]

نادرپور اضافه می‌کند:

مجموع این عوامل، بعلاوهٔ گنگی و ابهام خاصی که از همان آغاز شاعری نیما در شیوهٔ بیان او دیده می‌شد و در *افسانه* تجلی داشت، سخن وی را یکسره از روانی و سادگی دور کرد و چنان بغرنج و پیچیده ساخت که فهم و درکش نه همان برای عوام، بلکه برای خواص

---

۳۴) از بیانات شاعر در هشتمین جلسهٔ «انجمن هنری جوانان».

۳۵) نادرپور احتمال می‌دهد که شاعر از منظومهٔ *شبهای* آلفره دوموسه برخوردار بوده است.

هم دشوار آمد.[۳۶]

نادرپور ادامه می‌دهد:

این تعقید و ابهام فراوان هنوز هم در شیوهٔ بیان نیما پیداست و شاید به همین دلیل است که شعرش با وجود قدرت اندیشه و احساس و مخصوصاً اندیشه بر زبان مردم نیست.[۳۷]

محمود آزاد دربارهٔ این منظومه نوشت:

تمام کوششهای بعدی نیما نشانه‌ای در *افسانه* دارد... از همانجا ترانه‌های کتاب *ماخ اولا* را می‌توان شنید. *افسانه* را در زمانش ببینیم: نیما به جستجوی وزنی غیرمعمول بود و وزنی را یافت نادر که جز چند تایی از گذشتگان، آن هم به تفنن، به کارش نگرفته بودند. در همان وزن گسترشی داد، هر تکه را پنج مصراع کرد و قافیه‌ها را جابجا کرد، و این هم ابتدایی‌ترین پایان بندیها و جستجو در کیفیت قافیه‌ها در شعر نیما. در جمله‌ها دستهایی برد، کلمه‌ها را پس و پیش کرد، فعلها را گاهی حذف کرد. ترکیبهای تازه، اضافه‌ها، رابطه‌ها، قطع‌ها... کلمه‌هایی با معنی تازه یا به شکل تازه‌تر. همهٔ اینها نشانه‌های بیان تازهٔ نیمایی بود. برخورد غریب او را با اشیا در همین *افسانه* می‌بینید: نیما طبیعت‌سراست، اهل کوهستان است و با طبیعت آمیخته. ترسهای شبانان را در شب دارد. گیاه ــ دیوانه‌ای است، سایه‌ای. گرازی وحشی ــ سایه‌ای در مهتاب، آدمی و صدایی ــ شخصی... نیما حالت غیرطبیعی وزن را گرفت، با آوردن وزنهای تازه. اینکه بگوییم نیما فقط بحرها را کوتاه و بلند کرد، اگر کاملا اشتباه نکرده باشیم درست متوجه این نکته نشده‌ایم که بیان خاصی که نیما آورد، جدا از بیان گذشتگان، ناگزیر او را به راههای تازه‌ای کشاند.[۳۸]

باری شاعر در ساختمان این منظومه وزنی مهجور به کار برده است. در تاریخ ادب زبان فارسی نمونه‌هایی چند از این وزن داریم. گفته‌اند که در دوران صفویه مرثیه‌ای به این وزن سروده شده است.

*افسانه*، این شعر زلال گوارا چندی در محاق فراموشی افتاد تا بار دیگر در منتخبات *آثار* محمدضیاء هشترودی چاپ شد و از آن پس سالها سرمشق شاعران نوپرداز بود. این منظومه در سال ۱۳۲۹ش نیز با مقدمه‌ای از احمد شاملو از نو به چاپ رسید.

*افسانه*، که جای پای شاعران رمانتیک فرانسه، بخصوص لامارتین و آلفره دوموسه، در آن نمایان بود، نمودار تحولی در طرز بیان و ادراک هنری شمرده شد. این منظومه غزل عاشقانهٔ پرشوری از نوع جدید است که با لحن و آهنگی سوررئالیستی سروده شده است.

---

۳۶ و ۳۷) همانجا.

۳۸) محمود آزاد، «یادنامهٔ نیما یوشیج»، مجلهٔ *آرش*، شمارهٔ ۷، زمستان ۱۳۴۲، ص ۱۹۰.

در این غزل، ابتدا شاعری از غصّه مست یا «دیوانه ای که دل به رنگی گریزان سپرده» با دل بینوا و مضطر خویش در گفتگوست:

ای دل من،
با همه خوبی و قدر و دعوی
از تو آخر چه شد حاصل من
جز سرشکی به رخسارهٔ غم؟
آخر ای بینوا دل، که بر هر
شاخی و شاخساری پریدی
می توانستی، ای دل، رهیدن
گر نخوردی فریب زمانه
هر دمی یك ره و یك بهانه
تا تو ای مست با من ستیزی
با «فسانه» کنی دوستاری،...

از آن پس، دیگر «افسانه» خود به جای دل سخن می گوید و همین گفتگوی عاشق با «افسانه» است که صحنه های بدیعی به وجود می آورد. نیما «در این اثر خود جز زندگی ــ که خود را بدان مشتاق و علاقه مند نشان می دهد ــ همه چیز را در لباس افسانه پنداشته و افسانه را در لباس همه چیز به خواننده نموده است.»[۳۹] در این گفتگو، افسانه با نامهای گوناگون یاد شده است. این ناشناسْ سرگذشتِ شاعر، دلِ به تشویش بسته و دودیدهٔ اشکبار او، شیطان رانده از هر جای، قلب پرگیرودار، سرشت و بخت، قصهٔ بی سر و بن، زادهٔ اضطراب، صورت مردگان جهان، عشق فانی کننده، حاصل زندگی، زادهٔ اشك، دروغ دلاویز و غم زیباست.

در پایان داستان، عاشق عشق و دل خود را به دست افسانه می سپارد که او هم خود را به وی واگذارد تا اگر روزگاری و فرصتی ماند، با هم در صفا باشند و، همدل و همزبان و هماهنگ، در آن درّهٔ تنگ، که بهین خوابگاه شبانهاست، غمزده و دلتنگ با هم بسرایند.

*افسانه*، با اینکه ازسبك معمول انحراف کلی ندارد و از حیث مضمون زیاد پخته و از عیوب خالی نیست و با وجود سکته ها و جاهای سست و تاریك و ناملایم، مجموعاً اثری است بدیع و پر از تخیل و تمثل. در این قطعه، تعبیرها غالباً بکر و تازه و بیسابقه است و شاعر در راه و روشی که اختیار کرده تا حد زیادی موفق شده است. طبع ایرانی از دریچهٔ اشعار سخنوران غزلسرای قدیم، بخصوص آنهایی که لحن پرشور عرفانی به کار برده اند، با این طرز سخن گفتن آشناست و به آسانی می تواند *افسانه* را به نام یك اثر دلنشین بپذیرد.

شاعر در این یادگار دورهٔ جوانی، گوشه های دل خود را می کاود، قصهٔ عشق و ناکامی و

۳۹) مقدمهٔ شاملو بر *افسانه*، ص ۱۴.

سرخوردگی خویش را بازمی گوید، بدبینیها و مرارتهای زندگی خود را طرح می کند، دریافت خود را از ناپایداری و زودگذری عمر و فریب رنگها و هوسها و آرزوها بیان می کند، و هر جا فرصت می یابد، صحنه‌ها و منظره های زیبایی از گذشته و دوران جوانی خود، از شب زنده داری شبانان در کنار آتش، از لطافت بهار در میان دره ها و دامان کوهها ــ صحنه هایی که با اندوه و حسرت دوری از آن عهد و زمان نابود در آمیخته است ــ تصویر می کند. امّا این وصفها موجز و گذراست. «وصف در *افسانه* زمینه ای است برای اساس داستان، تنها برای اینکه بدانیم در کجاییم ودنیای وجود بیرون از ما چگونه است. گاهی قلمی در رنگ فرو می رود و در حاشیهٔ داستان یا در زمینهٔ آن اثری می گذارد.»[۴۰]

قهرمانان این اثر نیما، با اینکه یك اثر سمبولیك و مملو از تخیل است، زنده هستند و دست کم بیش ازعشاق غزلهای کهن از میان زندگان سر بدر آورده اند.

*افسانه* نمودار نخستین تلاش شاعر برای شکستن اوزان عروضی و پی افکندن کاخ بلند نوینی در شعر فارسی است. وی می کوشد پیوند خود را از عروض و مقررات آن بگسلد، اماهنوز جرئت یا آمادگی آن را ندارد. گوشها به اوزان عروضی خو گرفته و هر آهنگ دیگری سامعهٔ شنوندگان را خواهد خراشید؛ پس بناچار او نیز به همان اوزان رایج پناه می برد. اما کاری که می کند این است که وزن کوتاه و ساده ای برمی گزیند ــ مناسبترین وزنی که بتواند تغزلات پرسوز و گداز شاعر جوان را در خود جای دهد:

عاشقا، خیز کامد بهاران
چشمهٔ کوچك از کوه جوشید
گل به صحرا درآمد چو آتش
رود تیره چو طوفان خروشید
دشت اکنون شده هفت رنگه...

این وزن مترنم ورقصان، که نیما اندیشه های خود را است ودرست ازصمیم دل وبا تعبیرات نو در آن ریخته، اگر هم سابقه داشته متروك و منزوی بوده و نیما آن را از سر نو زنده کرده است.[۴۱]

عاشق *افسانه* همان عاشق رنجکشیده و بدبین قصهٔ رنگ پریده است که اززندگی بیزارتر ودر زیر ضربهٔ غمها و ناکامیها سرسخت تر و آبدیده تر شده است.

۴۰) جلال آل احمد، مشکل نیما (*دید و بازدید و هفت مقاله*، ص ۱۸۵).

۴۱) مارش خون عارف، که درهمان سال ۱۳۴۱ هـ‌ق وپیش از *افسانه* سروده شده، به همین وزن و آهنگ است:

رنگ خون رنگ میمون مینوست — دشت بی‌لاله دیدن نه نیکوست
گل به دریای خون تهنیت گوست — قوهٔ مجریهٔ کابنات است

پیش از آن هم ملك الشعرای بهار این ابیات را سروده بود:

چند گویی چرا مانده ویران — هند و افغان و خوارزم و ایران؟..

من در این منظومه چهرهٔ *چایلد هارولدِ*[۴۲] بایرن و بیش از آن قیافهٔ *نوراهب* لرمونتوف، آن جوان باروح کودکانه و سرنوشت راهب، را می بینم که ازمردم گریخته و به دامن کوههای سخت و دره های هولناك پناه برده است.[۴۳]

در *افسانه* دید شاعر و بافت شعر هر دو تازه بود وهنوزهم در نوع خود بی نظیر است. قطعات دیگر بدین وزن و آهنگ یا در این مضمون همه کوششهایی هستند که هرگز نتوانسته اند به پای سرمشق خود برسند و ما در همهٔ آنها قیافهٔ مشخص استاد را می بینیم.

*افسانه* از این حیث هم شایان توجه است که به شکل دیالوگ ساخته شده ومصرعها تجزیه و هر پارهٔ آن درذهن یکی ازدو گوینده نهاده شده است، به طوری که می توان آن را به آسانی نمایش داد.

این روش سخنگویی از صد سال پیش در ادبیات منظوم ایران پدید آمده، وچنانکه در کتاب *از صبا تا نیما*[۴۴] دیدیم، نخست آن را مترجم نمایشنامهٔ مردم گریز مولیر به کار بسته وپس ازدوران مشروطیت در نمایشنامهٔ منظوم خسرو پرویز، اثر زیبای تقی رفعت، و بعدها در آثار اولیهٔ نیما و *ایده آلِ عشقی* و *کفن سیاهِ* او دنبال شده است.

*افسانه* را نمی توان خلاصه کرد وباید متن کامل آن را خواند. مع هذا من قطعهٔ کوتاه زیبایی از آن را به عنوان نمونه نقل می کنم:

**عاشق**:... یاد دارم شبی ماهتابی
بر سر کوه «نوبن»[۴۵] نشسته
دیده از سوز دل خواب رفته
دل ز غوغای دو دیده رسته
سرد بادی دوید از بر کوه
چنگ در زلف من زد چو شانه
نرم و آهسته و دوستانه
با من خستهٔ بینوا داشت
بازی و شوخی بچگانه...
ای فسانه، تو آن باد سردی؟

۴۲) Lord Byron, *Childe Harold*.

۴۳) استاد محمدحسین شهریار گفته است نیما پس ازخواندن *اهریمن*، اثر میخائیل لرمونتف شاعر روس، تحت تأثیر آن واقع شد ومنظومهٔ *افسانه* را ساخت. این سخن مقرون به حقیقت می نماید وشباهت *افسانه* با *اهریمن* و نیزبا *نوراهب* لرمونتف بخوبی نمایان است. نیما روسی نمی دانسته و ظاهراً از ترجمهٔ سردار معظم خراسانی (تیمورتاش)، اگر چه ترجمهٔ موفقی نبوده، استفاده کرده است.

۴۴) ج ۱، کتاب دوّم (بیداری)، ص ۳۳۷ و بعد.

۴۵) کوهی است درمیان نور و کجور، در مازندران.

ناشناسا، که هستی، که هر جا
با من بینوا بوده‌ای تو؟
هر زمانم کشیده در آغوش
بیهشی من افزوده‌ای تو؟
ای فسانه، بگو، پاسخم ده!

افسانه: بس کن از پرسش، ای سوخته دل
بس که گفتی دلم ساختی خون
باورم شد که از غصه مستی
هر که را غم فزون، گفته افزون
عاشقا، تو مرا می‌شناسی

از دل بی‌هیاهو نهفته
من یک آوارهٔ آسمانم
وز زمین و زمان بازمانده
هر چه هستم، پر عاشقانم
آنچه گویی منم و آنچه خواهی

من وجودی کهن کار هستم
خواندهٔ بی‌کسان گرفتار
بچه‌ها را به من مادر پیر
بیم و لرزه دهد در شب تار
من یکی قصهٔ بی‌سروبن

عاشق: تو یکی قصه‌ای؟
افسانه آری، آری
قصهٔ عاشق بیقراری
ناامیدی پر از اضطرابی
که به اندوه و شب‌زنده‌داری
سالها در غم و انزوا زیست

قصهٔ عاشقی پر ز بیمم
گر مهیبم چو دیو صحاری،
ور مرا پیرزن روستایی
غول خواند ز آدم فراری
زادهٔ اضطراب جهانم

یک زمان دختری بوده‌ام من
نازنین دلبری بوده‌ام من

چشمها پر ز آشوب کرده
یکّه افسونگری بوده ام من
آمدم بر مزاری نشسته
چنگ سازندهٔ من به دستی
دست دیگر یکی جام باده
نغمه ای ساز ناکرده سرمست
شد ز چشم سیاهم گشاده
قطره قطره سرشك پر از خون...
در همین لحظه تاریك می شد
در افق صورت ابر خونین
در میان زمین و فلك بود
اختلاط صداهای سنگین
دود ازین دخمه می رفت بالا
خواب آمد مرا دیدگان بست
جام و چنگم فتادند از دست
چنگ پاره شد و جام بشکست
من ز دست دل و دل ز من رست
رفتم و دیگرم تو ندیدی
ای بسا وحشت انگیز شبها
کز پس ابرها شد پدیدار
قامتی که ندانستیش کیست
با صدایی حزین و دلازار
نام من در بن گوش تو گفت...
عاشقا، من همان ناشناسم
آن صدایم که از دل برآید
صورت مردگان جهانم
یك دمم که چو برقی سرآید
قطرهٔ گرم چشمی ترم من...
عاشقا، خیز کامد بهاران
چشمهٔ کوچك از کوه جوشید
گل به صحرا درآمد چو آتش
رود تیره چو طوفان خروشید
دشت از گل شده هفت رنگه

آفتاب طلایی بتابید
بر سر ژاله صبحگاهی
ژاله‌ها دانه دانه درخشید
همچو الماس و در آب ماهی
بر سر موجها زد معلق
تو هم ای بینوا، شاد بخرام
که ز هر سو نشاط بهارست
که به هر جا زمانه به رقصست
تا به کی دیده‌ات اشکبارست؟
بوسه‌ای زن که دوران رونده‌ست...

در شعر *خانوادهٔ سرباز* (۱۳۰۴)، آن تیرگی و بدبینی مفرط، که در *افسانه* و مخصوصاً در قطعهٔ *ای شب* دیدیم، تا حدی تخفیف یافته است. سرایندهٔ جنگلها و کوهپایه‌ها در این منظومه به سوی رئالیسم گراییده و موضوع شعر خود را از اجتماع و زندگانی هموطنان خود برگزیده است: سربازی به جنگ روسها فرستاده شده و خانواده‌اش بی سرپرست مانده. مضمون شعر حکایتی است دردناك از فقر و بدبختی تودهٔ مردم.

اینك چند بند از آن:

شمع می‌سوزد بر دم پرده
تاکنون این زن خواب ناکرده
تکیه داده‌ست او روی گهواره
آه بیچاره، آه بیچاره!
وصلهٔ چندیست پردهٔ خانه‌ش
حافظ لانه‌ش
یك دو روزست او قوت نادیده
با دو فرزندش خوش نخوابیده
یك تن از آنها خواب و دهساله‌ست
دیگری بیدار کار او ناله‌ست
شیر خواهد لیك شیر مادرکم
این هم یك ماتم!
طفل همسایه خوب می‌پوشد
خوب می‌گردد، خوب می‌نوشد
فرق در بین این دو بچه چیست؟
هر چه آن را هست این یکی را نیست

بچهٔ سرباز کاین چنین ژنده ست
پس چرا زنده ست؟
خلق می گویند: «می‌رسد اردو
می نهد این مرد سوی خانه رو
زن، امیدت کو؟» ـ این امید من
کو طلوع صبح سفید من؟
این همه حرفست، حرف کی شد نان
تا رهاند جان؟!...

قطعهٔ ناتمام *محبس*، که اندکی بعد از *افسانه* سروده شده، درست در جهت مخالف *افسانه* قرار دارد و منظومهٔ مفصلی است در انتقاد از اوضاع اجتماعی. قهرمان داستان دهقانزادهٔ جوانی است «کَرَم» نام که به تهمت سرپیچی از فرمان ارباب به زندان افتاده است. در این داستان رئالیسم گوینده حیرت‌آور است و گاهی مناظری پدید می‌آورد که شعر او را به آثار نکراسف نزدیک می‌سازد.

در ته تنگ دخمه‌ای چو قفس    پنج نوبت چو کوفتند جرس
ناگهان شد گشاده در ظلمات    درب تاریک کهنهٔ محبس
در بر روشنایی شمعی
سر نهاده به زانوان جمعی
موی ژولیده، جامه‌ها پاره    همه بیکارگان بیچاره
بیخبر این یک از زن و فرزند    وآن دگر از ولایت آواره
این یکی را گنه که کم جنگید
وان دگر را گنه که بد خندید
گنهِ این ز بیم رفتن جان    در تکاپو فتادن از پی نان
گنهِ آن قدم نهادن کج    گنهِ این گشادگی دهان
این چنین شان عدالت فایق
کرده محکوم و مرگ را لایق...
چار سرباز در چو بگشادند    غضب‌آلوده بر در استادند
چشمهاشان به جستجو افتاد    تا که را حکم تازه‌ای دادند
از همه سوی زمزمه برخاست
این یك استادن آن نشستن خواست
این گرفته ز دامن سرباز    وآن دهانش ز روی حسرت باز
چندتن سر به آسمان گویان:    «کای خداوند، داوری پرداز!»

این به گریه: «گرسنه فرزندم!»
وآن بـه ناله: «چگونه در بندم!»
بـانگ بـر زد عبوس سربـازی          تـنـدخـویی، مـهـیـب آوازی
«کای کرم، نوبت تو آمـده است          بـا سر و زلف خـود مکن بازی!»
گفت سـربازدومی «کـه سـزاست
مرگ هر آدمی که هرزه‌دراست!»
سومی گفت «کـاین خیـانتکـار          خواب رفته‌ست یا به فکر فرار!»
چـارمین نـاگشـاده لب نگـران          کنـج آن تنگ دخمـهٔ بس تـار
جست از جا جوان ناکامی
تیره‌چهری، ضعیف اندامی
سـر او بستـه و خـراشیـده          زهمش سـرخ جامـه پـاشیـده
نـه کلاهی، نـه کفشی و نه کمـر          مـوی آشفتـه، نـاتـراشیـده
این بـرهنه ز آفت قـانـون
گنهش بود از شماره برون
وانکـه او را بـرهنـه کـرده چنین          کـج نهـاده کُله نشستـه کمین
همچـو دزدی کـه نـان ازو ببـرد          کنـد انگشتری بـه دست و نگین
حافظ دادخانه بود و دیار
این فقیر زبون خیانتکار
سـالها خـواجه‌زاده را بنـده          بـه ادب سـر بـه زیـر افکنـده
عمـر بـا مسکنت بـه سـر بـرده          نـاامیـد از زمـان آیـنـده
گنهش در سـرشت هیـچ نبـود
جز به فرمان خواجه‌زاده سجود
این هم از احتیـاج انسـانیست          تـا کـه انسـان گرسنـهٔ نـانیست
همـه‌اش عجـز و سست بنیـادی          همـه‌اش ذلت و پـریشـانیست
گـر نبـود احتیـاج غم بـه کجـا؟
سجده کردن کجا «کَرَم» به کجا؟![۴۶]

تأثیر نیما در سرایندگان معاصر و آینده مسلم است و به عقیدهٔ بعضی، عشقی در کفن سیاه و شاید در تابلوی *ایده آل*، و شهریار در *افسانهٔ* شب و دومرغ بهشتی از نیما متأثر بوده‌اند.[۴۷]

---

۴۶) قسمت دوم شرح حال «کرم» وسرگذشت زندانی شدن او و قسمت سوم داستان محاکمه و محکومیت اوست.
۴۷) *از صبا تا نیما*، ج ۲ (آزادی ـ تجدد)، ص ۴۶۸ـ۴۸۰.

در خردادماه ۱۳۰۵ ابراهیم نوری، پدر نیما، درگذشت و مرگ او شاعر جوان را طبعاً و قهراً با دشواریهای زندگی آشنا کرد. نیما او را چنین وصف می‌کند:

او هم آن‌سان که تو، سرمست و رها
بود با ساحت کوهستان شاد
همچو تو از همهٔ خلق جدا
سیر می‌کرد به هر سوی آزاد
...
پهلوان‌وار نشسته به زمین
مهربان با همه اهل دنیا
سخنانش خوش و گرم و شیرین.

از سال ۱۳۰۶، نیما در کنار همسر جوانش، عالیه، به سر می‌برد. هر دو معلم آموزشگاههای کوچك شهرهای شمال ایران‌اند: بارفروش، لاهیجان، رشت، آستارا... کتابها و یادداشتها در جامه‌دانها و کوله‌پشتیها، از شهری به شهری می‌روند و تابستانها را چون میعادی جاودان در یوش می‌گذرانند. سنگ کنار رودخانه میز تحریر اوست.

شاعر «تلخ و تند»[۴۸] روزگار ما که از پاره‌ای جهات به قهرمان داستان زنبق سرخ، اثر آناتول فرانس ــ آن شاعر انقلابی انسان‌پرور گریبان چاك و آن بیدین سر و پابرهنهٔ خدانشناس ــ شباهت داشت،[۴۹] از آن پس، یعنی در سالهای ۸ـ۱۳۰۷ درخود فرو می‌رود و بیش از آنچه می‌نویسد، می‌خواند و در آثار دیگران مطالعه و تفرّس می‌کند.

نیما، پس از گذراندن یك دورهٔ ممتد بیکاری، در سال ۱۳۰۹ همراه همسرش، عالیه خانم جهانگیر، به آستارا رفت و تا سال ۱۳۱۱ در دبیرستان «حکیم نظامی» آن شهر به تدریس زبان و ادبیات فارسی مشغول شد.

اکنون شاعر باردیگر به آغوش طبیعت بازگشته و فرصت بیشتری دارد که با آرامش خاطر و دور از هیاهوی شهرهای بزرگ، بیش از آنچه بیافریند، به تحقیق و تفرّس بپردازد. ما از آنچه که وی در این دو سال اقامت در آستارا کرده چیزی نمی‌دانیم؛ ولی پیداست که در آن مدت بیکار ننشسته بوده و، چنانکه از نوشته‌هایش برمی‌آید، در آن گوشهٔ غربت و تنهایی به اندیشه‌های نو و راهگشاییهای تازه‌ای دست یافته و از آن پس همهٔ پلها را در پشت سر خود شکسته است.

نیما در سال ۱۳۱۱ مدرسه و درس و تدریس را رها کرد به تهران آمد و به زادگاه خود، یوش، رفت و به کارهای خانوادگی پرداخت. از سال ۱۳۱۴، شاعر آواره و آموزگار ساده در تهران به سر

---

۴۸) این تعبیر از اخوان ثالث است. رجوع شود به مقدمهٔ او بر *دیوان عماد خراسانی*، تهران، ۱۳۴۳.

۴۹) جمال‌زاده، پنجاهمین سال تأسیس روزنامهٔ *نسیم شمال*، سال سیزدهم، شمارهٔ ۲، خرداد ۱۳۳۹.

می‌برند. نیما در «مدرسهٔ عالی صنعتی» درس ادبیات می‌دهد. در سال ۱۳۱۷ به عضویت هیئت تحریریه مجلهٔ موسیقی، که هدایت و مین باشیان ادارهٔ آن را به عهده داشتند، پذیرفته شد و تا سال ۱۳۲۰، که مجله تعطیل شد، در آن سمت باقی ماند. در این مجله بود که وی سلسله مقالات پرارزش «ارزش احساسات» را، که محصول دوران عزلت و گوشه نشینی و ره آورد سفر معنوی او در وجود خودش بود، چاپ کرد[۵۰] و نیز در این مجله آثار قابل توجه خود را ــ که بعضی موزون و مقفّی و بعضی آزاد ساخته شده و حاکی از یأس و بدبینی مفرط شاعر بود، مانند *اندوهناک شب*، *گل مهتاب*، *پریان*، *غراب*، *مرغ غم*، *ققنوس* و *شمع کرجی* ــ منتشر ساخت و، به قول جلال آل احمد، سنگ بنای شعر غیرعروضی خود را در این مجله گذاشت.[۵۱]

نیما، پس از آن، سالها به حال انتظار خدمت به سر برد. در تهران می گذراند و گاهی سری به مازندران و زادگاه خود، یوش، می زد. زیاد می نوشت، کم منتشر می کرد و این وضع او را تنبل جلوه می داد.[۵۲]

سالهای پس از ۱۳۲۰ ظاهراً مهمترین دوران خلاقیت نیماست. در این سالها احساسات و حتی ساختمان شعرهای او دگرگون می شود. این سالها دوران شور و شوق و هیجان در زندگی شاعر است و شاعر روشنایی دنیای پر امید آینده را به چشم می بیند. پس از شب تاریك، شب چون گور، شب یخ زده و سرد، طلوع فجر روشن با صدای خروس اعلام می شود. شاعر انتظار شکافته شدن افق تاریك و بر آمدن خورشید را دارد.

در سال ۱۳۲۳ بانگ دلاویز *ناقوس* (۲۱ بهمن ۱۳۲۳) می رود تا خفتگان را بیدار کند و «صبح تازه را خبر آورد» و دورنمای جهانی دیگر را تصویر کند:

با هر نوای نغزش رازی نهفته را
تعبیر می کند
از هر نواش
این نکته گشته فاش
کاین کهنه دستگاه
تغییر می کند!...

*ناقوس*، با اینکه در محیطی غم انگیز جریان دارد،بشارتی است برای آزادی... ضمن بشارت آینده ای روشن، واقعیتهای تلخ موجود را نیز نشان می‌دهد. طنین ناقوس در فضا می پیچد و به گوش انبوه خفتگان می‌رسد... صدای «دینگ دانگ» ناقوس در بخشهای شعر چون ترجیع تکرار می شود و چون ضربه فرود می آید، ضربه‌ای بیدارکننده.

شاعر می کوشد ضمن ارائهٔ نشانه‌هایی چون سحر، ناقوس، ویرانه، شب، کاروان... به

۵۰) از شمارهٔ ۱۰ سال یکم (دیماه ۱۳۱۸) تا شمارهٔ ۹ سال دوم (آذرماه ۱۳۱۹).
۵۱) جلال آل احمد، مشکل نیما یوشیج، *دید و بازدید و هفت مقاله*، ص ۱۸۶.
۵۲) از گفتار نیما در «نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران»، ۵ تیرماه ۱۳۲۵.

موقعیت موجود نزدیك شود. همین گرایش در شهر خاموش (بهمن ۱۳۲۸) با بیانی دیگر جلوه گر است. دراین شهر جرس آواز برداشته است، اما مردم شهر خواب آلوده اند و نمی خواهند عصر تازه ای را که آغاز شده خوشامد گویند.

منظومهٔ *مانلی* در خرداد ۱۳۲۴ سروده شد. نیما در مقدمهٔ این منظومه، خطاب به دکتر جنتی عطائی، می نویسد:

> من اول کسی نیستم که از پری پیکری دریایی حرف می زنم، مثل اینکه هیچ کس اول کسی نیست که اسم از عنقا و هما می برد. جز اینکه من خواسته ام به خیال خودم گوشت وپوست به آن داده باشم... این داستان، در واقع، از نظر معنی جواب به *اوراشیمای* همان دوست من[۵۳] است ـ آن که اکنون زنده نیست، یعنی برومندترین کسی که من در بین همهٔ دوستانم نسبت به آب و خاك خود در قلمرو کار نویسندگی دیده ام. (اردیبهشت ۱۳۳۶)

در این منظومه، شاعر با تأثر فراوانی از بیعدالتیها سخن می گوید:

اندرین راه به کاری که تراست
کار تو چنانچون تو به جای خود نغز و زیباست
وز پی سود تو هست و دگران
طعن و تحقیر...
...
دردمندم من و از دردم گویاست زبانی،

امید و یأس، صبح روشن و شب تاریك در ذهن خلاق شاعر جای خود را به یکدیگر می دهند. حوادث سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ ذهن شاعر را بکلی آشفته و نگران می دارد:

می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب،
نیست یکدم شکند خواب به چشم کس و لیك
غم این خفتهٔ چند
خواب در چشم ترم می شکند.
نگران با من استاده سحر
صبح می خواهد از من
کز مبارك دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر
در جگر خاری لیکن
از ره این سفرم می شکند.

---

۵۳) مقصود صادق هدایت است.

نیمای پیر شکسته از روزگار را به زندان می برند. مدت کوتاهی در زندان می ماند. اما این ضربه بر جان و روح او اثر می گذارد:

با تنش گرم بیابان دراز
مرده را ماند...

از هول اینکه آثارش را از بین ببرند آنها را از جایی به جایی می کشد.
اکنون «از پس پنجاه و اندی عمر» از هر رگش نعره برمی آید که

کاش بودم باز دور از هر کسی
چادری و گوسفندی و سگی

دیگر آرزوها و امیدها را به خاك سپرده است. «زیاد نمی خواند... کم هم می نویسد و حسابش را با کار و زندگی شسته و رفته کرده است.» تنهاست و تنها چند تنی از دوستان و شاگردانش گاهی به دیدن او می روند.

به یدالله رؤیایی که از او پرسیده چرا دیگر شعر نمی سراید، پاسخ می دهد:

زبانی را که می خواستم استعمال کنم کردم، لغات و فرهنگ شعری را که داشتم به کار بردم، خیالم را راحت کردم و اکنون از ساختن شعر دغدغه ای ندارم.

اکنون با زنش، عالیه خانم، و یگانه پسرش، شراگیم، در خانه ای که با هزار خون دل خریده باقیماندهٔ عمر را به سر می برد.

در زمستان ۱۳۳۸ دلش هوای یوش کرد و خواست به آغوش طبیعت زادگاهی بازگردد. در آنجا بیمار شد. او را به شهر آوردند و در یك شب سرد قلبش از کار بازایستاد و روز بعد «خاکها را برجسد کوچکی می ریختند که دنیای بزرگی را با خود می برد.»[۵۴]

بدین قرار، شاعر و سخندان بزرگ عصر ما، که به قول گلچین «کوهی از گذرگاه گوینده برداشته و دانهٔ نو در این سرزمین کاشته بود» شصت و چهار سال عمر کرد تا شب ۱۶ دی ماه ۱۳۳۸، در بازگشت از مازندران، به سرماخوردگی و ذات الریه مبتلا شد و روز دوشنبه هجدهم آن ماه تن به خاك تیره سرد سپرد و «افسانهٔ» زندگانی پراندوه و ملالش به پایان رسید، در حالی که، غیر از اشعار،[۵۵] نوشته های بکر و پرارزشی دربارهٔ هنر و اندیشهٔ خود به جا گذاشت که با عنوانهای زیر انتشار یافت:

*ارزش احساسات* (چاپ نخست در مجلهٔ موسیقی، چاپ دوم: خرداد ۱۳۳۵)

۵۴) یدالله رؤیائی، «زبان نیما»، کتاب هفته، ۲۲ بهمن ۱۳۴۰.
۵۵) مجموعهٔ اشعار نیما...

*کندوهای شکسته*

*حرفهای همسایه* (مجموعه‌ای از یادداشتها خطاب به آشنا یا همسایهٔ فرضی. این یادداشتها از ۱۳۱۸ تا فروردین ۱۳۳۴ نوشته شده است.)

*کشتی و طوفان* (در این دفتر ۵۰ نامه از نیما به طبع رسیده است.)

*آهو و پرندگان*

*توکایی در قفس*

*ستاره‌ای در زمین*

*دنیا خانهٔ من است* (مجموعه‌ای از نامه‌های نیما)

*تعریف و تبصره*، یادداشتها و مجموعهٔ اندیشه (چاپ اول: خرداد ۱۳۴۸)

*نامه‌های نیما به همسرش عالیه* (فروردین ۱۳۵۰)

در وصیت‌نامهٔ نیما سرنوشت آثار او بدین سان تعیین شده است:

> بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مرا ندارد بجز دکتر محمد معین، اگر چه او مخالف ذوق من باشد. دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاوی کند. ضمناً دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی و جلال آل احمد با او باشند، به شرطی که هر دو با هم باشند، ولی هیچ یك از کسانی که به پیروی از من شعر «صادر فرموده اند» در کار نباشند.
>
> دکتر محمد معین مثل مسیح علم و دانش است. کاغذ پاره‌های مرا باز کند. دکتر محمد معین، که هنوز اورا ندیده ام، مثل کسی است که اورا دیده ام. اگر شرعاً می توانم قیم برای وکیل خود داشته باشم، دکتر محمد معین قیم است، ولو اینکه او شعر مرا دوست نداشته باشد. اما ما در زمانی هستیم که ممکن است همهٔ این اشخاص نامبرده از هم بدشان بیاید و چقدر بیچاره است انسان!

این است یکی از آخرین نوشته‌های نیما، اندکی (پنج روز) پیش از خاموشیش:

> من زندگیم را با شعرم بیان کرده ام. در حقیقت من این طور به سر برده ام. احتیاجی ندارم کسی بپسندد یا نپسندد، بد بگوید یا خوب بگوید. اما من خواستم دیگران هم بدانند چطور می توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته ام برای این بوده است و حقی را پشتیبانی کرده ام. زیرا زندگی من با زندگی دیگران آمیخته بود و من طرفدار حق و حقانیت بودم...

نیما در ادبیات معاصر ایران پدیده ای بود که به گفتهٔ خود او چوب در لانهٔ مورچگان کرد و جماعت بی آزاری را که راحت و آسوده و بی‌مدعی در گوشهٔ امن خود آرمیده و «ستاره می شمردند» سراسیمه کرد.

بزرگترین خصوصیت نیما «عصیان» او بود و شهامت او در رخنه کردن در حصار ادبیات کهنسال ایران. نیما اولین کلنگ را فرود آورد. شاعران و شعرشناسان خندیدند و بر آن جوان عاصی، که چنین گستاخی می کرد فیلسوفانه نگریستند. نیما، که در هوای پاك و سالم جنگل

پرورش یافته و با عظمت دریا و جوششها و سرکشیهای آن خو گرفته بود، هرگز تسلیم نشد و بی‌آنکه به اعتراضها و تمسخرها بیندیشد راه خود را ادامه داد.

سعید نفیسی دربارهٔ او می‌نویسد:

از همه کم‌حرفتر و ساکت‌تر بود و من هرگز ندیدم که اشعار خود را برای کسی خوانده باشد. اگر کسی خیلی به او نزدیك می‌شد و با افکار او محرم می‌گشت و اصرار می‌کرد، نسخه‌ای از اشعار خود را که خود نوشته بود با فروتنی خاصی به او می‌داد... به من و عشقی بیش از دیگران می‌گرایید. وقتی که صادق هدایت وارد کار شد، با او هم انس گرفت... از جمعیت گریزان بود... من هرگز ادعایی ازاو نشنیدم.. از زندگی مادی خود هرگز سخن نمی‌گفت... از کسانی بود که نه با دیگران بآسانی همعقیده می‌شد و نه می‌کوشید دیگران را با خود هم‌عقیده کند. در عقایدی که داشت به اندازه‌ای راسخ بود که برای او فرق نمی‌کرد کسی آنها را می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد. در این تردیدی نیست که شعر نیما راه تازه‌ای در ادب فارسی باز کرده است. وسعت فکر او از اشعارش کاملا پیداست. فکر سادهٔ بسیار روشنی دارد که با کمال قدرت آن را بیان می‌کند. الفاظ را خوب و مناسب و رسا انتخاب کرده است.

جنبهٔ مهم شعر او پیوستگی و تسلسل و انسجام و صراحت بیان اوست.

در توصیف محیط فکر خود بسیار تواناست. اشعار وی آهنگ موزون طبیعی دارد و از آغاز تا پایان هر منظومه‌ای آن آهنگ را با قدرت خاصی نگاه می‌دارد. موسیقی مخصوصی در شعر او هست که با مضامین وی تناسب کامل دارد.

... باید شعر نیما را در ادبیات امروز ایران ابتکار خاصی دانست که هم در اختیار وزن و هم در قافیه‌بندی انواع جدید به کار برده است. این تنوع وزن بر قدرت بیان وی بسیار افزوده است و به همین جهت نیما در میان شاعرانی که به روش نوین در روزگار ما شعر گفته‌اند بر همه امتیاز دارد و نام او حتماً در ادبیات معاصر خواهد درخشید.

نیما نه تنها شاعری توانا و بنیادگذار اساسی در ادبیات ما، بلکه مردی است که همهٔ صفات هنرمندی به تمام معنی در او بود... دارای اندیشه‌ای بلند و طبع سرشار و مجموعه‌ای از همهٔ مناعتها و استغناها بود. کسانی مانند نیما دیر ادیر در جهان پیدا می‌شوند و در هر عصر و زمانی انگشت‌شمار بوده‌اند.[۵۶]

صدرالدین الهی در معارضه با عبدالرحمن فرامرزی دربارهٔ نیما می‌نویسد:

حرف زدن از نیما آسان نیست. شعر او را باید با دقت خواند، فکر کرد، به تاریخ زیر آن نگاه انداخت، تاریخ معاصر را نیکو شناخت. در شعر او نگرانی هوشیارانه‌اش را می‌بینیم برای مردم فردا، فردایی که از راه می‌رسد و مردمان را در تف آفتاب سوزندهٔ خود، که همین تمدن

۵۶) سعید نفیسی، ۱۷ دی ۱۳۳۸، به نقل از هفته‌نامهٔ هنر *اطلاعات*، ۱۶ دی ۱۳۵۵.

بیرحم امروزی است، خواهد سوخت. در کلام او نوعی رسالت را می بینیم و نوعی آینده نگری. دلش از این نمی سوزد که چرا شعر او، این سایبان مهربان فردا، را در نمی یابید. او نگران آن است که اگر این شعر فهم نشود، فردا مردمان پناهی نخواهند داشت. و براستی هم اگر این شعر امروز نبود و ما در آن پناه نمی گرفتیم، کدام شعر ما را از اندوه خلاصی می داد؟ شعر نیما برای بشکن زدن و قر شاطری دادن یا با سنتور در بزمی، که شاهدان آن زنان ناسیراب اند، به آهنگ دشتی خوانده شدن ساخته نشده است. شعر او مال میدانهای بزرگ و انبوه مردمی است که از پس خواهند آمد.[57]

حیفم می آید سطوری از مقالهٔ فریدون رهنما را، که در مجلهٔ *یغما*، فروردین ۱۳۳۹ درج شده و با دریافت خود من هم از کار و کوشش ادبی نیما سازگار است، در اینجا نیاورم. رهنما می گوید:

شاعر بود، زنده بود. چیزهایی که می دید در دلش می نشست و در چشمش نقش می بست. به پاکی رودخانه ها و کوهها و دشتهایی که دیده بود می اندیشید و می سرود. دروغ نمی گفت. شعرش را از اینجا و آنجا نمی دزدید. صحنه آرای زبردست شعرها و اندیشه های دیگران نبود. اطوار نداشت. گفتگو می کرد همان گونه که حس می کرد و همان گونه که می گریست یا می خندید. مرزی میان زبان و چشم و اندیشه اش نداشت. او، از آنِ مرزها نبود، از آنِ هستی بود که بی مرز و بی پایان است. جهانی با خود آورد و با خود برد، جهانی که مهربان بود و آمادهٔ گسترش. در جهان او آدمی می بایست به درختها و مرغها رشگ ببرد، و حتی خشم به گله مبدل می شد.

و شگفت آور است که این مرد، مردی که بارها در شعرهایش کوشیده است مزه و بوی خوش سپیده دم را به خفتگان و همگان جدا افتاده بچشاند، همگان گفتارش را در نیافتند. امّا او همگان را بیشتر از آن دوست می‌داشت که از ناشناس ماندن خود بهراسد. این دلدادگی بی چون و چرای او ما را به یاد «فرهاد» می آورد، که برای او نیز بهای مهرورزیش مرگ بود ــ مرگی که از ناشناس ماندن و جدا ماندن از دیگران آغاز می شود و به مرگ راستین پایان می‌پذیرد. انگار سرایندگی و مهرورزی یکی است. کسی که مهری نمی ورزد، خود می فروشد و زندانی خویش است بسختی می تواند چیزی بیافریند و هنر آورد. تنها می تواند واژه ها و اندیشه ها را بیاراید و مصراعها را به اسلوب ردیف کند. خوشگذران داریم و دلداده. همیشه خوشگذرانها به دلدادگان همان خرده ای را می گیرند که آرایشگران سخن به سرایندگان راستین، و بیشتر آنان گمان می کنند که دیگران بی مغزند و بی خرد. و حال آنکه کمتر می اندیشند که خرد شاعران، خرد دلدادگان، خردی دیگر است.

---

۵۷) «استاد، با جوانها همراه باش، اینها فردای بی تردید هستند.»، کیهان، ۱۸ بهمن ۱۳۵۰.

در ادب پهناور و پرتوان ما جای این مازندرانی شفاف کم بود. او بهترین سنتهای فرهنگی ما را در خود داشت، یعنی دلبستگی به کار درست و پاکیزه، اندیشهٔ ژرف، ایستادگی، نوآوری، سرافرازی و آزادگی. آنجا که دیگران به عنوان دفاع از سنتهای باستانی‌مان با او ستیزیدند نمی‌دانستند که با سنتهای باستانی‌مان می ستیزند. ادب گذشتهٔ ما هرگز تقلید یا خودنمایی فنی نبوده است. بزرگان و هنرمندان ما همه نوآور و آفریننده بوده‌اند.

نیما یوشیج در راه گذشتگان، سنگین گام بر می‌داشت، و روزی که حجابها برداشته شود، ارزش او نمایانتر خواهد شد. در هر زمان، پیرامون شاعران بزرگ و پاك، انگلهایی می‌روید و شاخ و برگهای هرز پرورش می‌یابد که سیمای آنان را پنهان می‌سازد. سروصداها که فرونشست، نیرنگها که آفتابی شد، سبك سنگین ها که انجام پذیرفت، آن گاه جریان اصیل و چهره‌های ارزنده هویدا می شود.

او به میهنش، به یوش خود سخت دلبسته بود. در شعرهایش بوی و رنگ سرزمینمان را می توانیم یافت و او روشنی خواهی، مهربانی و آگاهی مردمان میهنش را می شناخت و دوست می‌داشت، اما شیفته‌ای نامتحرك و بی‌رگ نبود، می خواست دلدارش هر روز زیباتر، پاکتر و ارزنده تر شود.

## نیما، شارح اصول شعر نو

*فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر*
*سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر*

نیما در «ضمن مدخل» در کتاب تبصره و تعریف می گوید:

شعر نشانهٔ یك زندگی عالی و خیلی بشری است، ولی درنظر داشته باشیم که وزن و قافیه فقط نمایندهٔ این فضیلت نیست.

و در «یك مقدمه» از همان کتاب:

زیاد فکر نکنید که هنر برای هنر است یا مردم. هنر برای هر دوی آنهاست و بالاخره رو به مردم می آید، زیرا از مردم به وجود آمده و با مردم سر و کار دارد. فقط مواظب باشید که چه چیز شما را مجبور به گفتن می کند. گفته های شما برای چه و برای کیست و برای کدام منظور لازم و ممتازتری، و از نبودن آن چه کمبودی برای ملت شما حاصل می شود.

و در *دونامه* هنر را چنین تعریف می کند:

هنر می خواهد نشان بدهد و تصویر کند، زیرا دانستن کافی نیست.[۵۸]

و در جای دیگر:

گفتن شعر برای دیگران است، عده ای یا همهٔ مردم. اثری که هنرمند متوقع است در خریدارِ هنرِ خود به جا بگذارد و به آن اطمینان کند، به جای شرح و توصیف زبانی خود او، بسته به قوت رسوخ تصویرهای اوست. برای این کار تشبیه کردن به عقیدهٔ من قوه دادن به اندیشه‌هایی است که گوینده دارد.[۵۹]

در هر جور زندگی... عمده منفعت داشتن برای خود و دیگران است و سربلندی مال آنهایی است که بعد از رفتن خودشان از این خانهٔ عاریتی صاحبخانه را دست خالی نگذاشته اند.[۶۰]

شاعر این عقیده و نظر را که در آثار او جایگاه اول را گرفته و پایهٔ هنر شعری او را تشکیل می‌دهد، در موارد مختلف و با عبارت گوناگون تکرار و تأکید می کند:

هنرمند مسلم است که زندگی می کند. زندگی معنیش تغییرات است و هنر از زندگی است و این است که با تغییر همپاست. با وصف این،کسانی این تردید را می آورند که ازدور دست بر آتش دارند. برای مجالس میگساری و وقت گذرانی شعر می خوانند. هر چه باشد چیزی باشد که بودنش بهتر از نبودنش جلوه کند. بیشتر این اشخاص را می بینید که در واقع آدمهای نیم زنده و شبیه به عروسکهای گلی هستند که با میل خود از جا نمی جنبند و بیهوده خود را وارد معرکهٔ زندگان کرده اند. یا در شعر گفتن جز سرشناس شدن برای درآمدهای بیشتر زندگی شخصی خودشان منظوری در باطن کار ندارند. شوق وذوق آنها هم به آنها کمك کرده با پس و پیش کردن کلمات قدما چیزی شبیه به شعر مایهٔ دست ساخته اند. از مکرر شنیدن مطالبی که دیگران بارها گفته اند چیزی در مغز خاموش آنها سنگینی نمی کند. یا دید و ملاحظهٔ آنها طوری است که برای نمودن آن راه بهتری نمی خواهند و اگر دیده و ملاحظهٔ آنها در پیرامون خود باشد و بخواهند و یافته باشند با وجود اینکه مردمانی حساس و رنجیده هستند قسمت عمدهٔ عمر آنها بسر آمده فرصت تمرین در کار تازه برای آنها نیست.[۶۱]

---

۵۸) *دونامه*، ص ۲۵.

۵۹) همانجا.

۶۰) از نامهٔ هشتم مرداد ۱۳۳۸ نیما به پسرش، شراگیم، مجلهٔ *اندیشه و هنر*، دورهٔ سوم، شمارهٔ ۹.

۶۱) *دونامه*، ص ۹.

در هیچ جای دنیا آثار هنری و احساسات نهفته و تضمین شده در آن عوض نشده اند، مگر در دنبالهٔ عوض شدن شکل زندگانیهای اجتماعی. ولی هر وقت که زندگانی اجتماعی قومی شکل خود را عوض کرده است برای فهم مطلب و دریافت میزان صحیح، باید دید که در آن پیش از وقت چه مناسباتی بین تودهٔ مردم وجود داشته است، این مناسبات چه چیزها را می توانسته است در فکر و احساسات آنها عوض کرده باشد؟ آیا وسایل زندگی، کار، ماشین، آلات هنری و روی هم رفته وضعیت استحصال از چه قرار دیده می شده است؟ انسان روی زمین حکمران همه چیز است و محکوم همه چیز. بزرگترین صاحبان سلطه هنرپیشگانند.[۶۲] پیشانیهای تابناکی که در بطون آنها احساسات و افکار عجیب به خواب رفته دنیا را روشن می کند. ولی هیچ کدام از اینها دلیل بر این نمی شوند که مردم به آسانی بتوانند هنرپیشگان را بشناسند و چنانکه باید حق آنها را ادا کنند. هنرپیشگان سنگهای قیمتی هستند که ارزش آنها در بازار دنیا تغییر می کند. فقط آنها را با شخصیت و ابتکارشان واضحتر می توان دید و هر یك از این شخصیتها هم نتیجهٔ تحولات تاریخی بر اثر تغییر اساسی زندگی (کار یا ماشین) هستند که در آثار آنها سایه و انعکاس خود را باقی می گذارند. شخصیتهای با اهمیت تر متولد شده از تحولات با اهمیت ترند.[۶۳]

من زودتر از هر کس دریافته بودم هر زمانی حامل محصول خاصی است. کسی که می گوید هنر این است و نه جز اینکه در هزار سال پیش بوده، حرفی درست می زند...[۶۴]

عمده یافتن است در شکل زندگی و زمان زندگی و با یافته های خود بودن... باید درست و حسابی چکیدهٔ زمان خود بود و این معنی بدون سفارش صورت بگیرد که هر کس باید مال زمان خود باشد.[۶۵]

شعر ما آیا نتیجهٔ دید ما و رابط واقعی بین ما و عالم خارج هست یا نه و از ما و دید ما حکایت می کند [یا نه]؟ وقتی که [شما] مثل قدما می بینید و بر خلاف آنچه که در خارج قرار دارد می آفرینید و آفرینش شما بکلّی زندگی و طبیعت را فراموش کرده است با کلمات همان قدما و طرز کار آنها باید شعر بسرایید. اما اگر از پی کار تازه و کلمات تازه اید، لحظه ای در خود عمیق شده فکر کنید، آیا چطور دیده اید. پس از آن،عمده مسئله این هست که دید خود را با چه وسایل مناسب بیان کنید. جان هنر و کمال آن برای هنرمند اینجاست و از این کاوش است که شیوهٔ کار قدیم و جدید از هم تفکیك می یابند... وقتی که یك چیز عوض

۶۲) در نوشته‌های نیما هنرپیشه به معنی هنرمند به کار رفته است.

۶۳) *ارزش احساسات*، ص ۴۶.

۶۴ و ۶۵) *دونامه*، ص ۱۰.

می شود همه چیز باید عوض شود. از نو ساختن و کهنه عوض کردن پیش از هر کاری کار لازم این است که شیوهٔ کارتان را نو کنید. پس از آن فرم و چیزهای دیگر فروع آن یعنی کار ضمنی و تبعی هستند... به شما توصیه می دهم راهی را بروید که خودتان باید بروید و در نظر داشته باشید که هر کاری وسیلهٔ معینی دارد. شیوهٔ جدید وسیلهٔ هنر به شکل جدید نمودن است و بس.[۶۶]

اگر شعر نتواند زیبا واقع شود، اگر نتواند وسیلهٔ نظرهای تسلی بخش در زندگی انسان باشد و ناهنجاریها را نه چنانکه هست بلکه گاهی با قوت تر از آنچه هست بیان بدارد، چه سرباری است به روی زندگی انسانی![۶۷]

در نظر بگیرید اول بتوانید خلاق خوبی باشید و بسازید و قدرت ایجاد شما ناشی از نشانه های زندگی خود شما باشد و بروز و ظهور با اقتدار و نیرومندی را از خود نشان بدهد، پس از آن آرایشهای دیگر که در حکم پوست به روی مغز و دستکاری به روی ساختمان اصلی است، تابع همان استحکام در پیکربندی اصلی شعر شماست. اگر پیکرهٔ شما می لغزد و مثل این است که چندان از روی رغبت واقعی و بصیرت و ایمان به آن نظر نداشته اید (و به این جهت راه نفوذ در دیگران ندارید) هر رنگ و تصویری هم که در ضمن آن فراهم بیاید بی مغز و لغزان است. فرصت پابرجا شدن هیچ یك از اندیشه های شعر شما را به خوانندهٔ شعر شما نمی دهد. درست مثل این است که نقش در روی آب بسته باشید.[۶۸]
... همینکه دقیق شدید می بینید همیشه مشکلی در هنر هست. آسان آن است که بوده است و می بینید خیلی به تدریج و تأنی و مدارا با طبع باید کار کرد. مثل کسی که در تاریکی جاده می ترسد و به حال ترس جلو می رود آنچه را که در شما ذخیره ساخته اند به وسیلهٔ کاوش شما به دست شما می آید. اگر این بهره نباشد آن کالا هم نیست. عادت کنید که خودتان را بیابید و با یافته های خودتان انس بگیرید... هر کس ذخیرهٔ جداگانه ای است. آن «با اهمیتی» که هست خود شمایید. طعن و ملامت کسی را به گوش نگیرید. زود زود و سفارشی ننویسید، شما ماشین نیستید. می خواهید که به شما هنرمند بگویند... مطلب از شما قوت و جان و ریشه می خواهد. آن چیزی که زود و به طور وفور به دست می آید در عالم هنر تردیدناك است.[۶۹]

---

۶۶) *حرفهای همسایه*، مجلهٔ *آرش*، شمارهٔ ۲، ص ۹۶.
۶۷) *دونامه*، ص ۱۶.
۶۸) *حرفهای همسایه*، ص ۱۳۹.
۶۹) همانجا، ص ۱۴۲.

کسی منکر زیبایی شیوهٔ قدیم نیست. ولی هر کار لوازم خود را دارد و زیبایی و نوبت خود را... باید هنرمند در نظر داشته باشد که برای مردم است. خودخواهی او را نباید در کوره راه بیندازد که فقط برای پوست خود هستم. در زندگی با مردم این خودخواهی خنک و، درعمق، بسیار شرم آور است. هنر واسطهٔ التیام همهٔ دردها و واسطهٔ پیشرفت در زندگی است. چون زندگی ما را دیگران ساخته اند، هنر چیزی را به دیگران مدیون است.[۷۰]

... هنر در خوبتر وانمود کردن و به روی پرده آوردن است. با قوت ساختن چیزهایی که مردم دیده اند، به پیش چشم آوردن چیزهایی که مردم ندیده یا نسبت به آن بی اعتنا گذشته اند. مثل اینکه مسابقه ای انجام می گیرد؛ هنرمند باید این مسابقه را ببرد. کاری را که همه می توانند بکنند کار هنر نیست، کار همگانی است.[۷۱]

... به هر اندازه هنرمند محیط بر جزئیات بوده با ذخایر وافر از تجربهٔ خود و دیگران به کار افتاده و مدت گرفته و حوصله کرده و کارکشته شده باشد این عقل هم برای او فراهم تر است. به این واسطه بی دغدغهٔ خاطر و آشوب کار خود را انجام می دهد... می داند و صلاحیت این دانش را دارد که چطور خراب کند و چطور بسازد و عمده ساختن است. زیر و بم این ساز جاندار و خیلی بنوا در دست اوست. مثل موم که با گرمی دست او نرم شده به هر شکل که می خواهد آن را می گرداند تا اگر اقتضا کند در آن تصرف کرده و از این راه دارای شخصیت هنری می شود. اما خواستنیهای او قایم به خود نیستند... در هنر چیزی به طور مطلق و قطعی وجود ندارد. قطعی رابطهٔ او با زندگی است و خصایص خود هنرمند که محصول دورهٔ اوست.[۷۲]



به نظر نیما

ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کافی است که مضمونی را بسط داده و به طرز تازه بیان کنیم. نه این کافی است که با پس و پیش کردن قافیه وافزایش و کاهش مصراعها یا وسایل دیگر، دست به فرم تازه زده باشیم. عمده این است که طرز کار عوض شود و مدل وصفی و روائی، که در دنیای با شعور آدمهاست، به شعر بدهیم.[۷۳]

در نظر او

شعر وزن و قافیه نیست، بلکه وزن و قافیه هم از ابزار کار یک نفر شاعر هستند. همچنین شعر

---

۷۰) دونامه، ص ۳۴.

۷۱) همانجا، ص ۴۲.

۷۲) همانجا، ص ۴۶.

۷۳) حرفهای همسایه، ص ۱۲۸.

ردیف ساختن مصطلحات و فهرست کلی دادن از مطالب معلوم که در سر زبانها افتاده است نیست. این جور کار به درد دفتر حساب بندی یك تجارتخانه می خورد. شعر واسطهٔ تشریح و تأثیر دادن و بزرگ و کوچك کردن معنویات و شکافتن و نمودن درونیهای دقیق و نهفتهٔ آنهاست.[۷۴]

و تمام کوشش و کاوش شاعر برای آن است که «مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نزدیك کرده به آن اثر دلپذیر تر را دهد.» زیاد رغبت دارد و دلباختهٔ رغبت خود است که «شعر را از مصراعبازیهای ابتدایی — که در طبیعت این طور یکدست و یکنواخت و ساده لوح پسندانه وجود ندارد و لباس متحدالشکل نپوشیده است — آزاد کرده باشد.»[۷۵]

به طوری که دیدیم، حتی نیما، که یك تنه به میدان آمده بود، با آثار اولیه اش (*افسانه*، *خانوادهٔ سرباز*) نتوانست سرنوشت شعر فارسی را تغییر دهد و ادبیات منظوم ایران هنوز راه ناپیمودهٔ پس دور و درازی در پیش داشت. با اینهمه، به قول اخوان ثالث: «*افسانه*، گرچه حد فاصلی بود بین شلاقهای توفانی مشروطیت و ادب قدیم و دنیایی که نیما بعدها به ایجاد آن توفیق یافت، امّا به حد کافی دنیای ادبیات آن زمان را خشمگین کرد.»

اما شاعر عاصی — آن خاری که طبیعت او را برای چشمهای علیل و نابینا تهیه کرده بود — از پای ننشست و، برای اینکه «مسابقه را ببرد» در تمام دوران بیست ساله، که شعر و ادبیات متوقف و یا لااقل در پردهٔ استتار بود تا باردیگر خودنمایی کند، در گوشهٔ خلوت خود نشسته و پیوسته کوشش و کاوش و آزمایش می کرد. می نوشت و خراب می کرد و باز کارهای کرده را از سر می گرفت تا سرانجام راه خود را پیدا کرد و تحول اساسی و ریشه‌داری در سخن منظوم پدید آورد.

در نامه ای که به تاریخ چهارم شهریور ۱۳۲۵ از جنگل کلارزمی به شین پرتو نوشته می گوید:

> هر چند که فشار زندگی آسان مرا به راه خود انداخت، اما رمیده خیلی دیر رام شد. هر سنگ با چه کندوکو و برآورد دقیق از جا کنده شد و پل به روی آب با چه روزها و شبهای پر زحمت طرح بست تا دیگران آسان بگذرند و دیوانه ها به آب زده بگویند: پل لازم نیست. اما در پیش پای کسی که می گوید لازم است هر کار بعدی در عالم هنر از یك کار قبلی آب می خورد.[۷۶]

ثمره ای که این مدت برای من داشت، این بود که من روش کار خود را منظّم پیدا کنم. روشی که در ادبیات زبان کشور من نبود و من به زحمت عمری در زیر بار خودم و کلمات و

---

۷۴) دونامه، ص ۴۱.

۷۵) همانجا، ص ۷۵.

۷۶) دونامه، ص ۲۵.

شیوهٔ کار کلاسیك راه را صاف و آماده کرده و اکنون در پیش پای نسل تازه نفس می اندازم.[۷۷]

بزرگترین بدعت نیما تصرّف در اوزان شعر فارسی بود. شاعر در منظومهٔ *افسانه* از حدود عروض تجاوز نکرد و تنها توانست وقفه ای در ارکان عروضی به وجود آورد یعنی افاعیل یك مصرع را به اجزای مختلف تقسیم و هر جزء آن را در زبان یك گوینده قرار دهد:

**افسانه:** که زنو قطره ای چند ریزی
بینوا عاشقا
**عاشق:** گر نریزم
دل چگونه تواند رهیدن.
**افسانه:** من بر آن موج آشفته دیدم
یکه تازی سراسیمه
**عاشق:** امّا
من سوی گلعذاری رسیدم
درهمش گیسوان چون معما
همچنان گردبادی مشوّش.

این کار را با توصیفی کمتر یا بیشتر دیگران پیش از او کرده بودند.

در نمایشنامهٔ منظوم خسرو پرویز، که تقی رفعت در تبریز برای شاگردان خود نوشته بود، صحنه هایی از این قبیل کم نبود:

**بزرگ امید:** که بود آن سایهٔ شبگرد گستاخ؟
**مهرداد:** همانا سایه ای کاندر بر کاخ
من آن شب دیدم ای دستور فرخار،
یکی شهزاده بد...
**بزرگ امید:** شهزاده بسیار
بود در قصر شاهنشاه پرویز.
کدامین بود؟
**مهرداد:** شیرویه.
**بزرگ امید:** بپرهیز،
اگر این حرف نادانسته گویی

۷۷) از گفتار نیما در «نخستین کنگرهٔ نویسندگان»، پنجم تیرماه ۱۳۲۵.

کنی با جان خویشت کینه جویی.
نمی‌دانی که در بند است شیروی!..

وحبیب اصفهانی خیلی پیش از رفعت، در ترجمهٔ نمایشنامهٔ مردم گریز از مولیر، همین شیوه را البته با توفیق کمتری، به کار برده بود:

مونس: برو، مگو تو سخن
ناصح: لیك...
مونس: دوستی شد ختم.
ناصح: بود بس این
مونس: بگذارم...
ناصح: اگر...
مونس: زبان کوتاه!
ناصح: چه؟
مونس: نشنوم
ناصح: بشنو...
مونس: باز؟
ناصح: آه از این خوی آه!..

بعدها عشقی در تابلوهای سرگذشت مریم، و لاهوتی در بعضی از منظومه‌های آزاد خود تا این حدود پیش آمدند. اما نیما در این حد توقف نکرد. او عقیده داشت که وزن اشعار قدیم ایران در خور آهنگهای موزیکی ساخته شده و موزیك ما سوبژکتیو است و اوزان شعری ما که به تبع آن سوبژکتیو شده‌اند، به کار وصفهای ابژکتیو که امروز در ادبیات هست، نمی‌خورند. پس همّ او معطوف بر آن شد که وزن را از قید موزیك جدا کرده زیبایی مطلوب را به آن بدهد.

نیما به قول خود سعی داشت که به شعر فارسی وزن و قافیه بدهد و ــ اگر چه غریب به نظر خواهد آمد ــ مدعی بود که شعر بی‌وزن و قافیه شعر قدیمی‌هاست؛ زیرا شعر از حیث وزن در یك مصراع یا یك بیت ناقص است یعنی یك مصراع یا یك بیت نمی‌تواند وزن طبیعی کلام را تولید کند. وزن، که طنین و آهنگ یك مطلب معین است، فقط به توسط «آرمونی» به دست می‌آید و از اینجاست که باید مصراعها و ابیات دسته جمعی و به طور مشترك وزن را تولید کنند، به طوری که هر مصراع مدیون مصراع پیش و داین مصراع بعد باشد.[۷۸]

نیما خود را واضع این آرمونی می‌داند و اظهار می‌کند که «مردمان منصف بعد از من خواهند

۷۸) حرفهای همسایه، ص ۱۳۰ـ۱۳۲.

دریافت که من با وزن چه آرمونی مخصوصی برای شعر ایجاد کرده ام.»[۷۹]

بدین منظور بود که شاعر دست به آزمایشهای دیگری زد و در کارهای بعدی خود «افاعیل عروض را شکست و تقارن مصراعها را ندیده گرفت» یعنی تساوی ارکان را، چنانکه در عروض فارسی بود و تا روزگار او با نهایت دقت رعایت می شد، رعایت نکرد.

وی در قطعهٔ *اندوهناك شب*، که پس از مدتها خاموشی در آبان ۱۳۱۹ سروده، مصراعها را آن قدر بلند و کوتاه گرفت که تناسب آنها را بکلّی از میان برد. چند مصراع اول این شعر را نقل می کنیم:

هنگام شب که سایهٔ هر چیز زیر و روست،
دریای منقلب
در موج خود فروست.
هر سایه‌ای رمیده به کنجی خزیده است.
سوی شتابهای گریزندگان موج
بنهفته سایه ای.
سر بر کشیده ز راهی.
این سایه از رهش
بر سایه‌های دیگر ساحل نگاه نیست
او را اگر چه پیدا، یك جایگاه نیست،
با هر شتابِ موجش باشد شتابها.

شعر در بحر مضارع و به وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات ساخته شده ولی این وزن تنها در چند مصرع به طور کامل رعایت شده و در مصراعهای دیگر در ابتدا یا در وسط شکسته و گسسته وحتی در مصراع هفتم تغییر یافته است.

یکی دیگر از قطعاتی که به عقیدهٔ خود شاعر وزن مناسب گرفته قطعهٔ مهتاب است:

می تراود مهتاب،
می درخشد شبتاب.
نیست یکدم شکند خواب به چشم کس و لیك
غم این خفتهٔ چند
خواب در چشم ترم می شکند.
نگران با من استاده سحر
صبح، می خواهد از من
کز مبارك دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر.

۷۹) جنتی عطائی، *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۱۳.

در جگر خاری لیکن
از ره این سفرم می‌شکند.

نازک آرای تن ساق گلی
که به جانش کشتم
و به جان دادمش آب
ای دریغا، به برم می‌شکند.

دستها می‌سایم
تا دری بگشایم،
بر عبث می‌پایم
که به در کس آید،
در و دیوار بهم ریخته‌شان
بر سرم می‌شکند.

می‌تراود مهتاب
می‌درخشد شبتاب
مانده پای آبله از راه دراز
بر دم دهکده مردی تنها؛
کوله بارش بر دوش،
دست او بر در، می‌گوید با خود:
ـ «غم این خفتهٔ چند
خواب در چشم ترم می‌شکند!»

این قطعه را رستم علی‌یف، از دانشمندان شوروی، مورد مطالعه قرار داده و به این نتیجه رسیده است که

شعر به چند قطعه تجزیه شده و هر یك از اجزای آن از لحاظ موضوع مستقل است. این تقسیم‌بندی برحسب موضوع در همه جا از نظر نحوی محدود است و هر جزو یك جملهٔ مرکب ویا جملهٔ پیوسته را تشکیل می‌دهد ــ حدود این استقلال نحوی و موضوعی اجزا با مصرعهایی تعیین می‌شود که بین خود هماهنگی دارند و از لحاظ ساختمان همجنس اند و در نتیجه شعر به یك سلسلهٔ ادواری هم میزان می‌ماند ــ در درون هر دوره به واحدهای کوچکتری انتظام کمپوزیسیونی داده شده است. توازن نحوی، تناسب اجزای جمله‌ها در مصرعهای مختلف و وسایل کمپوزیسیونی دیگر به موازات زمینهٔ عمومی موزیکال

یکی از بحور در ایجاد آهنگ خاص شعر اشتراک دارند و به طور خلاصه اصلیترین عوامل ایجادکنندهٔ آهنگ شعر عبارتند از: زمینهٔ عمومی موزیکال یکی از بحور عروضی، تناسب و توازن نحوی وسایل زیر و بم نطقی، وقفه، ضربه و غیره...[۸۰]

نیما در بعضی از آخرین اشعار خود مصراعها را به مقیاس بیشتری بلند و کوتاه کرده وتناسب آنها را به کلی از میان برده است. چنانکه گاهی در این اشعار یک کلمه حکم یک مصراع را دارد و گاهی در مصراعهای بلند شمارهٔ ارکان به هفت و هشت می‌رسد.

به عقیدهٔ نیما این خرد کردن ودرهم شکستن وزن و کوتاه و بلند کردن مصراعها به قصد تخلف از اصول و قواعد موجود و مقرر نیست، بلکه به حکم ضرورت است. بدین معنی که شاعر وقتی می بیند مطلب خود را تمام کرده و ناگزیر نیست که مطلبی، علاوه بر آنچه گفته، به خاطر پر کردن قالب به شعر تحمیل کند، می تواند چند هجا ازوزن کم کند وهنگامی که دید قالب پر شده ومطلب همچنان ناقص مانده است، اختیار دارد که یکی دو هجا بر آنچه قبلا گفته شده بیفزاید و مطلب را پایان دهد.

می گوید:

در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می شوند. کوتاه و بلند شدن مصرعها در آنها بنابر هوس و فانتزی نیست. من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاددارم. هر کلمهٔ من از روی قاعدهٔ دقیق به کلمهٔ دیگر می چسبد و شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است.[۸۱]

و اضافه می کند:

شعرای قدیم... بسیاری از اوقات احتیاج داشتند که مطلب شعری خود را تمام کنند ولی قافیه و الفاظ تمام نشده، بلکه به واسطهٔ یک مجبوریت بیجا و بی مناسبت، وقتی که دروسط بیتی یا مصراعی بودند تا آخر بیت یا مصراع را مجبور می شدند که پر کنند، معلوم است از چه چیزها. برای اینکه مقدارهای هجایی یا مقدارهای صوت و کلمات با هم وفق پیدا کنند شاعر یک دسته لفظ را مصالح کار خود می ساخت و بعد آنها را به شکلی که زننده نباشد با مراقبت کامل و گاهی با زحمتهای زیاد در شکم و سوراخهای مطلب می گنجانید و همین طور بعکس درموقعی که می خواستند شعر خود را تمام نکنند.[۸۲]

در این شیوه — که راه آن را بهتر از راه خانه‌ام بلدم — این قبیل شعرها نه فقط بی نظم

---

۸۰) برای ملاحظهٔ متن مقاله رجوع شود به مجلهٔ پیام نوین، دورهٔ هفتم، شمارهٔ ۴، فروردین ۱۳۴۴.

۸۱) نخستین کنگرهٔ نویسندگان، ۵ تیرماه ۱۳۲۵.

۸۲) *ارزش احساسات*، ص ۷۴.

نیست، بلکه نظم آن دستمزد زحمت و مواظبت و حوصلهٔ مخصوصی است. نه فقط مقید است و آزاد به نظر می آید، بلکه مقید به قیدهای تازهٔ فراوانتری است که فقط دست هنرمند کارکشته تر و باحالتری را می بوسد. خود را از دستکاری آدمهای متفنن و مفتخر با طبع موزون بیرون کشیده بنای عالی شعر را در ادبیات به جای بلنددست تر می گذارد.[۸۳]

اما نظر و عقیدهٔ شاعر دربارهٔ قافیه چنین است:

قافیه در نظر من زیبایی و طرح بندی است که به مطلب داده می شود و موزیك طبیعی کلام را درست می کند... قافیه مقید به جملهٔ خود است؛ همین که مطلب عوض شد و جملهٔ دیگر روی کار آمد قافیه به آن نمی خورد.[۸۴]

قافیه بعد از وزن در شعر پیدا شده. قافیهٔ قدیم مثل وزن قدیم است. قافیه باید زنگ آخر مطلب باشد. به عبارت اخری طنین مطلب را مسجّل کند... شعرهای ما قافیه ندارند.[۸۵]

و بعد توضیح می‌دهد:

قافیه مال مطلب است. زنگ مطلب است. مطلب که جدا شد، قافیه جداست. در دو مطلب اگر دو قافیه شد، یقین می‌دانم مثل من زشت خواهی دانست. قدما این را قافیه می‌دانسته اند ولی قبول این مطلب بیذوقی است. برای ما،که با طبیعت کلام دست به هم می‌دهیم، هر جا که مطلبی است در پایان آن قافیه است. دو کلمه از حیث وزن و حروف متفاوت گاهی اثر قافیه را به هم می‌دهند. فراموش نکنید وقتی که مطلب تکه تکه و در جملات کوتاه است، اشعار شما حتماً باید قافیه نداشته باشد. همین نداشتن عین داشتن است و در گوش من لـذت بیشتری می‌دهد.[۸۶]

مخالفان نیما ابتدا موم در گوش خود کردند که ندای این گویندهٔ نیمه شاعر و نیمه هیچ را نشنوند،[۸۷] امّا چون ندای او به حدّ کافی رسا بود و در همه جا پیچیده، به نکته گیری پرداختند که در شعر نیما تخیل و تشبیه و وصف قوی است، اما لفظ غالباً پیچیده و ناهموار و بیان شاعر، بخصوص در اشعار دورهٔ اخیر عمرش، به واسطهٔ افراط در توجویی سایه‌دار و مبهم و کلی است. سمبلها و

۸۳) *دونامه*، ص ۷۳.

۸۴) جنتی عطائی، *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۱۴.

۸۵) *حرفهای همسایه*، ص ۱۳۲.

۸۶) همانجا، ص ۱۳۴.

۸۷) در اساطیر یونان است که اولیس در عبور از تنگهٔ مسینا موم در گوش همراهان کرد که آهنگ «سیرن»ها را که زنان فریبنده‌ای بودند، نیمه بشر و نیمه ماهی، نشنوند و دل بر آنها نبندند.

پیچیدگیهای ذهنی شاعر درک و هضم اشعار او را از دسترس همه خارج می سازد و گریز شاعر از قیود متداول شعر قدیم برای آن است که نقص کار خود را در لفافهٔ مصراعهای بلند و کوتاه پوشیده دارد. او و دنبال روان او از عهدهٔ آنچه ادعا کرده و آنچه که خواستشان بوده عملا بر نیامده و داعیهٔ نوپردازی و نوجویی را به ثمر نرسانده اند. برای قبول حاکمیت شعر آنها نمونه هایی زیباتر و شیواتر از آنچه نیما ارائه داده لازم است. پیروان نیما نقص کارهای او را دارند، اما حتی زیباییهای تخیل و ابداع استاد خود را نتوانسته اند به کار ببندند.[۸۸]

نیما خود به این مطلب آگاهی دارد. می گوید:

من مخالف بسیار دارم — می دانم. چون خود من به طور روزمره دریافته ام، مردم هم باید روزمره دریابند. این کیفیت تدریجی و نتیجهٔ کار است. مخصوصاً بعضی از اشعار مخصوصتر به خود من برای کسانی که حواس جمع در عالم شاعری ندارند مبهم است.[۸۹]

و بعد توضیح می دهد:

باید بدانید آن چیزی که عمیق است مبهم است. کنه اشیاء جز ابهام چیزی نیست. جولانگاهی که برای هنرمند است این وسعت است. این وسعت هنرمند واقعی را تشنه تر می دارد. در عروق او، در نقطهٔ پر عمقی، آن چاشنی تلخ و شیرین زندگی را که او بخود و نابخود به هوای آن می رود می چشاند... شما بارها به آثاری برخورده اید که همین ابهام آنها را زیباتر ساخته و به آنها قوهٔ نفوذ عمیق داده است... انسان نسبت به آثار هنری یا اشعاری بیشتر علاقه مندی نشان می دهد که جهاتی از آن مبهم و تاریک و قابل شرح و تأویل متفاوت باشد.[۹۰]

با اینهمه، نیما، نه از آنچه خود کرده خرسند است و نه از آنچه دیگران به پیروی از راه و روش او کرده و می کنند. بارها از زبان او می شنویم که هنوز مشق و تمرین می کند و تمام اشعارش از نظر خود او آزمایشی است و بسیاری از اشعارش بر طبق میل او وزن نگرفته و خود از آن اشعار از نظر وزن عیب می گیرد و این آزمایش و عیبجویی از کارهای خود تا پایان عمر شاعر ادامه دارد.

نیما دربارهٔ کسانی که به پیروی از سبک و شیوهٔ او قلم در دست گرفته اند، اظهار می دارد:

قطعاتی که جوانان در این سالها به سبک من ساخته اند از حیث وزن هرج و مرج عروضی را ایجاد کرده است. مصرعها در آنها استقلال ندارند. هیچ قاعده ای ضمانت استقلال آنها را نمی کند. اکثر اینها، به اصطلاح عامیانه، بحر طویل ساز هستند. فقط بعضی جوانها که

۸۸) مهدی اخوان ثالث، «نیما مردی بود مردستان»، مجلهٔ *اندیشه و هنر*، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۹.

۸۹) نخستین کنگرهٔ نویسندگان، ۵ تیرماه ۱۳۲۵.

۹۰) *دونامه*، ص ۱۴۵.

با من تماس نزدیک داشته اند متوجه پایان بندی مصرعها شده اند، همین طور متوجه شده اند که کجا قافیه برای مصرعها لازم می آید.[۹۱]

نمونه های تازه ترین شعرهای ما نشانهٔ نموداری از شك و تردید و ندانم کاری و کارهای بی نظم و ازپیش خود است. چون اساس کار از روی هوسناکی است و کمتر از روی واقعیت و لزوم و حالی شعر گفته می شود، کمتر از روی واقعیت و لزوم و حالی هم گوینده پی جوی مصالح و وسایل کار خود است. در صورتی که ما آغاز می کنیم و در آغاز به کار نقصان بیشتر است و به دانستن راه و تجربهٔ دیگران نیازمندتریم. متأسفانه شعرهایی که با این ترتیب خلق الساعه و پی درپی سروده می شوند آزاد ازهمه گونه قید هستند. این خیال در دماغهای مغرور ما نمی گذرد که بی نظمی هم باید از روی نظمی انجام بگیرد.[۹۲]

تنوع در وزن در اشعار بعضی از جوانان، که وزن را اززیبایی انداخته است، از این اشتهای آنها تراوش کرده است که قدم جلوتری را در راه تکامل برداشته باشند، در صورتی که نمی دانند جای اولین قدم آنها به روی چه نقطه ای است و برای چه به آنجا قدم گذاشته اند!

این یك نوع انتحار برای ذوق است. این جوانان خود را به پرتگاه پرتاب کرده اند. همین طور این جوانان نمی دانند در شعر جدید طرز کار عوض شده است، یعنی طرز کار توصیفی شده است. پس از آن، این طرز کار است که بانی اصلی را مجبور به تغییر وزن ساخته است تا اینکه بتواند وزن را تابع معنی ساخته باشد، نه اینکه معنا را تابع وزن. شعر ممکن است در جزو اشعار جدید باشد ولی از حیث وزن آزاد نباشد. بسیاری از این جوانان به همان طرز قدیم عادت دارند و بیهوده مصرعها را بلند و کوتاه می کنند.[۹۳]

چه بسا قطعات به طرز قدیم هست که از روی حال و واقعیتی بوده، بنابراین در ما اثر می بخشد. خیلی بهتر از آن چیزهایی که بزك تازه به خود گرفته ولی جان ندارند، و بزك معلوم است که دستکار آدم ناشی است.[۹۴]

این بود خلاصه ای از کار نیما و بدعتی که در شعر فارسی آورده و جمعی از سرایندگان جوان را به دنبال خود کشیده است. دربارهٔ نیما و راه نوی که در ادبیات منظوم ایران باز کرده هنوز زود است با صراحت و قاطعیت اظهارنظر شود. آنچه بیشتر اهمیت دارد و مقام شایسته ای در ادبیات معاصر

۹۱) دکتر جنتی عطائی، *نیما، زندگی و آثار او*، ص ۱۳.
۹۲) *دونامه*، ص ۲۰.
۹۳) جنتی عطائی، *نیما، زندگی و آثار او*، ص ۱۵.
۹۴) *دونامه*، ص ۱۷.

ایران به او می‌دهد عصیان و سنت شکنی اوست. شکستن طلسم قواعد و دگرگون ساختن شکل و محتوای شعر از هر کسی ساخته نبود. این کار دل و جرئت می‌خواست. استادان بزرگ بزرگترین آزمایشها را در شکل و قالب و مضمون شعر فارسی کرده و عالیترین نمونه‌ها را ارائه داده بودند. نیما از بزرگی کار و دوری راهی که در پیش گرفته بود نهراسید و به اعتراضها و مخالفتها و حتی تمسخرها نیندیشید و در رفتار و گفتار همیشه به خود و به عقیدهٔ خود صادق و وفادار ماند.

شعر نو یا شعر آزاد، اگر چه جای خود را در ادبیات ایران باز کرده، اما هنوز حقانیت خود را اثبات نکرده و نمونه‌هایی نظیر شاهکارهای استادان قدیم به گنجینهٔ ادبیات ایران نسپرده است. ارزش کار نیما و یاران او را آینده روشن خواهد کرد. آنها، آن نا‌آمدگان به غیب اندر که ما از اسم و رسم آنها خبری نداریم، روزی به حساب هنر رسیدگی خواهند کرد و با خواندن سبکها مرده‌ها را خواهند شناخت: آنکه خشتی برداشته و آنکه بنیانی را تکان داده است.[۹۵]

«بگذارید زندگی کار خود را انجام دهد و باور کنید که همیشه حق با زندگی است.»[۹۶]

اکنون «مدتهاست ترن رفته» و این دفتر را «کسانی خواهند نوشت که غربال به دست دارند و از عقب کاروان می‌آیند.»[۹۷]



## پیام نیما

نیما پدر شعر نو فارسی لقب گرفته است. این عنوان حق اوست و با تلاش و تکاپو نصیب او شده است. به قول نادر نادرپور:

> دوران معاصر از لحاظ شعر فارسی دوران تلاش و تکاپوست... در تلاش و تکاپو اصل مطلب راهجویی است یعنی آزمودن راههای گوناگون. بین آزمودن همهٔ راهها و یافتن یك یا چند راه مطمئن فاصله چندان نزدیك نیست.[۹۸]

مهدی اخوان ثالث نیز از این کوشش هنری چنین یاد می‌کند:

> او قدم بقدم کاملتر شده است و در سرانجام سفر به جایی رسیده که از حیث فضا و محیط و خصال اقلیمی به کلی متفاوت است با اقالیم کهن. او در یکی دو جهت لمحاتی از تغیّر و تغییر نشان نداده بلکه از جمیع جهات چنین است.[۹۹]

---

۹۵ و ۹۶) از سخنان نیما، *دونامه*، ص ۱۵.

۹۷) این عبارت از راینر ماریا ریلکه، (۱۸۷۵ـ۱۹۲۶) نویسندهٔ اتریشی است.

۹۸) گفت و شنود دربارهٔ شعر امروز، مجلهٔ *بازار* (ویژهٔ هنر و ادبیات)، شمارهٔ ۹۹۸.

۹۹) *اطلاعات* (هفته نامهٔ هنر)، ۱۲ اسفند ۱۳۵۵.

خود او این کار طاقتفرسا را قویتر وصف می کند:

مسئلهٔ کار مسئلهٔ خرد شدن استخوان است و همهٔ زحمتها در این است.[۱]

و دربارهٔ روند تحول هنری و ماهیت آن می گوید:

شعرهای مرا در مجلهٔ موسیقی دلیل قرار ندهید. به شعرهای اخیر من، که نسخه های خطی آن در پیش شماست رجوع کنید.[۲]

یا:

ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کافی است که مضمونی را بسط داده به طرز تازه بیان کنیم. نه این کافی است که با پس و پیش آوردن قافیه وافزایش وکاهش مصراعها یا وسایل دیگر دست به فرم تازه زده باشیم. عمده این است که طرزکار عوض شود و آن مدل وصفی و روائی را... به شعر بدهیم.[۳]

وقتی یك چیز عوض می شود همه چیز باید عوض شود.[۴]

شعر فارسی باید دوباره قالب بندی شود. باز تکرار می کنم: نه فقط از حیث فرم، از حیث طرز کار.[۵]

در نامه‌ای که به تاریخ ۴ شهریور ۱۳۲۵ از جنگل کلارزمی به شین پرتو نوشته می گوید:

... رمیده خیلی دیر رام شد: هر سنگ با چه کندوکو و برآورد دقیق از جا کنده شد و پل به روی آب با چه روزها و شبهای پر زحمت طرح بست تا دیگران آسان بگذرند و دیوانه ها به آب زده بگویند: پل لازم نیست. اما در پیش پای کسی که می گوید لازم است هر کار بعدی درعالم هنر از یك کار قبلی آب می خورد.[۶]

به نظر نیما ساختن نو آسان نیست و بردباری و کار مستمر و تدریجی و آزمایشهای سخت می طلبد:

هیچ چیز نیست که ناگهان تغییر کند. هیچ سنتی هم نیست که ناگهان عوض شود. همین

---

۱) حرفهای همسایه، شهریور ۱۳۵۱.

۲) همانجا، خرداد ۱۳۲۴.

۳) همانجا، ۱۳۲۳.

۴) همانجا.

۵) همانجا. شهریور ۱۳۵۱.

۶) دونامه، ص ۲۵.

طور هیچ شکلی از اشکال هنری وجود ندارد که برای نفوذ خود در مردم راه ناگهانی پیدا کند.[۷]

هنر دو بر نمی‌دارد. هنر می‌گوید: فرصت بده، من دیر خواهم آمد.[۸]

نیما منکر ارزش سنت هنری نیست، امّا:

[اشعار کلاسیك] هم در «ژانر» خود زیبا هستند، امّا ما از زیبایی دیگر صحبت می کنیم... اگر به حال طبیعی زمزمه داشته باشید حتماً شعر شما طبیعی می شود، چون در این حال با احساسات و حالات انسان برداشت می شود.[۹]

من خودم یکی از طرفداران پابرجای ادبیاتِ قدیم فارسی و عربی هستم و سرگرمی من با آنهاست.[۱۰]

برای نیما، نوآوری تفنن نبود، ضرورت بود. تلقی او از شعر و رسالت و مقام هنرمند این نوآوری را ایجاب می کرد. نیما مفهوم تازه ای از شعر را معتبر می‌داند. وی آن را در فرصتهای متعدد از زوایای گوناگون تعریف می کند:

قدمای ما [شعر] را بی‌پیرایه‌تر تعریف کرده‌اند. به اعتبار یکی از کتابهای معروف میرداماد در منطق رسمی، شعر مبادی انفعالات نفسانی است. بنابراین، به عقیدهٔ قدما «حامل» است و مثل عقل «عامل» نیست. چیزهایی را که شعر می رساند نه در بر دارد بلکه در آن دخالت می کند... شعر بُرد خاص تأثرات و دیدهای ماست که در تصویر دادن و ماده دادن به اندیشه‌های ما کمك می کند.[۱۱]

در جای دیگر:

اگر شاعری برای ضعف باصره و پادرد و ثقل سامعه یا زندانی شدن شخص خود اشعاری صادر کرده است، مانعی ندارد. امّا این غم و رنج، که فقط خود او در آن جای گرفته است، غم و رنج شاعرانه و مربوط به دیگران نیست.[۱۲]

---

۷) *یادداشتها و مجموعهٔ اندیشه*، ص ۴۳.
۸) همانجا، ص ۱۳.
۹) *حرفهای همسایه*، اسفند ۱۳۲۲.
۱۰) *یادداشتها و مجموعهٔ اندیشه*، خرداد ۱۳۴۸.
۱۱) *هنر و اندیشه*، ۳۰ آذر ۱۳۵۱.
۱۲) *یادداشتها و مجموعهٔ اندیشه*، خرداد ۱۳۴۸، ص ۱۱.

و باز:

از مرحله دور نشده ایم اگر بگوییم: شعر نشانهٔ یك زندگانی عالی و خیلی بشری است. ادبیات عالی جز محصول یك وجدان عالی محصول چیزی دیگر نمی تواند باشد.[۱۳]

هنرمند رهنورد است که پیشاپیش دیگران می رود... سرگرمی هنرمند واقعی هنر خود اوست. او مهارت به خرج نمی دهد بلکه زندگی می کند.[۱۴]

کوشش نیما دراساس و بنیان تازه‌دادن به شعر فارسی دوهدف عمده دارد: جداکردن آن از موسیقی؛ نزدیك ساختن آن به نثر. در این باره می گوید:

مقصود من جدا کردن شعر زبان فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم شعر وصفی سازش ندارد. من عقیده ام بر این است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثر نزدیك کرده به آن اثر دلپذیر نثر را بدهم... شعر را از مصرع سازیهای ابتدایی... آزاد [کنم].[۱۵]

و درجای دیگر:

همیشه از آغاز جوانی سعی من نزدیك ساختن نظم به نثر بوده است.[۱۶]



و باز:

در تمام اشعار قدیم یك حالت تصنعی است که به واسطهٔ انقیاد و پیوستگی خود با موسیقی این حالت را یافته است.[۱۷]

شاید با توجه به همین معنی باشد که شاملو ادعا می کند: «شعر امروز ادامهٔ منطقی شعر دیروز نیست.»[۱۸]

اما جدایی شعر از موسیقی به معنای حذف نظم و وزن نیست:

چیزی که نظم ندارد وجود ندارد... هر شکل محصول بلاانفکاك وزنی است که در کار بوده است.[۱۹]

۱۳) همانجا، ص ۱۷ـ۱۸.
۱۴) همانجا، ص ۱۱۱.
۱۵) همانجا، ص ۱۴۸.
۱۶) حرفهای همسایه، شهریور ۱۳۵۱.
۱۷) همانجا.
۱۸) سخنرانی او در دانشکدهٔ ادبیات تبریز.
۱۹) یادداشتها و مجموعهٔ *اندیشه*، ص ۱۳۸.

نیما برای وزن شعر فارسی سه دورهٔ ممتاز قایل است: دورهٔ انتظام موزیکی، دورهٔ انتظام عروضی که متکی به دورهٔ اولی است، و دورهٔ انتظام طبیعی.[۲۰]

برای آنکه شعر از انقیاد موسیقی رهایی یابد باید حالت طبیعی نثر در آن ایجاد شود:

> تمام کوشش من این است که حالت طبیعی نثر را در شعر ایجاد کنم. در این صورت، شعر از انقیاد موسیقی مقید ما رها می شود. شعر جهانی است سوا و موسیقی سوا. در یک جا که به هم می رسند می توان برای شعر آهنگ ساخت، امّا شعر آهنگ نیست. همچنین می توان برای آهنگی شعر به وجود آورد امّا شعرِ موسیقی نیست. در نهاد شعر موسیقی هست که موسیقی طبیعی است.[۲۱]

امّا ماهیت این وزنِ جدا از موسیقی چیست؟

> وزن شعر یکی از ابزارهای کار شاعر است. وسیله برای هماهنگ ساختن مصالحی است که به کار رفته است و با درونیهای او می باید سازش داشته باشد... ماهیت این وزن با طبیعت کلام مربوط است، با حال گوینده عوض می شود.[۲۲]

در جای دیگر:

> وزن باید پوشش متناسب برای مفهومات و احساسات باشد.

نیما وزن را طنین و آهنگ یك مطلب معین می داند. و می گوید:

> من سعی می کنم به شعر فارسی وزن و قافیه بدهم. شعر بی وزن و قافیه شعر قدیمی است... یك مصرع یا یك بیت نمی تواند وزن طبیعی کلام را تولید کند، وزن... در بین مطالب یك موضوع فقط به توسط «آرمونی» به دست می آید... باید مصراعها و ابیات دسته جمعی و به طور مشترك وزن را تولید کنند. من واضع این «آرمونی» هستم...

شاملو می نویسد:

> در وزن نیمایی... شاعر هیچ قالب از پیش آماده ای برای کار خود ندارد و محتوای اثر ناگزیر است فرم شایستهٔ خود را هم با خودش بیافریند.

در این وزن ــ به خلاف شعر کلاسیك ــ «وزن و قافیه پیشاپیش مسیر شاعر را معین نمی کند»، اما ــ به خلاف شعر سپید ــ حداقل وزنی که شاعر انتخاب می کند «بستری می سازد که وی ناچار

---

۲۰) *حرفهای همسایه*، ۱۳۲۵.

۲۱) همانجا، اسفند ۱۳۲۲.

۲۲) *یادداشتها و مجموعهٔ اندیشه*، ص ۱۰۰.

است در آن حرکت کند». با اینهمه، در شعر سپید «همه چیز می باید در تعادلی بسیار دقیق با ضوابطی که در عین حال کاملا خلق الساعه است قابل انطباق باشد.»[۲۳]

در نظم نیمایی «هر مصراع مدیون مصراع پیش و داین مصراع بعد است.»[۲۴]
اخوان و نادرپور هر دو به ملازمهٔ وزن با شعر معتقدند. اخوان می گوید:

شعر در معنی ویژه اش با نوعی وزن ملازمه دارد.[۲۵]

نادرپور خود را از او هم مقیدتر نشان می دهد:

من وزن را... یکی از ذوات و خصایص اصلی شعر فارسی می دانم و معتقدم که در ذهن و گوش مردم ایران کلام خالی از وزن شعر تلقی نمی شود... عروض فارسی دارای امکانات فراوانی است که هنوز کاملا شناخته نشده و شاعر امروز و شاعر آینده هر دو می توانند از این امکانات ناشناخته بهره ها جویند و دامنهٔ اوزان شعر کلاسیک فارسی را تا «بی نهایت» گسترش دهند.

و باز:

در ذهن خاصترین و عامترین مردم ایران شعر به معنای اخص ملازمه ای جاودانه با وزن دارد.



با اینهمه، به نوعی بیوزنی در بافتهای خاص پروانهٔ قبول می دهد:

مجموع این وزن و بیوزنی گونه ای شعر پدید می آورد که نه کاملا «منظوم» است و نه کاملا «منثور». و من نه تنها با این نوع وزن مخالف نیستم بلکه به علت گسترش و گشایشی که در قلمرو عروض فارسی پدید می آورد هوادار آنم.[۲۶]

امّا شاملو، که از پیروان آگاه و بی نظیر نیماست، بعداً راه تازه ای در پیش گرفت. وی معتقد است:

اگر شعر سرسختی می کند و در قالب خویش قرار نمی گیرد با آن به ستیزه نمی باید برخاست.[۲۷]

---

۲۳) شاملو، مجلهٔ *امید ایران*، ۱۵ مرداد ۱۳۵۸.
۲۴) *حرفهای همسایه*، ۱۳۲۴.
۲۵) *اطلاعات*، ۱۶ دی ۱۳۵۵.
۲۶) گفت و شنود دربارهٔ شعر امروز، مجلهٔ *بازار* (ویژهٔ هنر و ادبیات)، شمارهٔ ۹۹۸.
۲۷) از سخنرانی شاملو در دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

شعر سفید در همان حال که به وجود می‌آید معیارهای سنجش خود را هم به دست می‌دهد.[۲۸]

اما دربارهٔ قافیه، نیما معتقد است که

شعر بی‌قافیه آدم بی‌استخوان است... قافیه بندی، آن طور که من می‌دانم و «زنگ مطلب» آن را اسم می‌گذارم، بسیار بسیار مشکل است و بسیار بسیار لطیف، و ذوق می‌خواهد. قافیه غلام شاعر است نه شاعر غلام قافیه، و من قافیه را بردهٔ خویش ساخته‌ام.[۲۹]

و در جای دیگر:

قافیه باید زنگ آخر مطلب باشد. مطلب که جدا شد قافیه جداست... لازم نیست قافیه در حرف «روی» متفق باشد، دو کلمه از حیث وزن و حروف متفاوت گاهی اثر قافیه را به هم می‌دهند. فراموش نکنید وقتی مطلب تکه تکه و در جملات کوتاه است، اشعار شما حتماً باید قافیه نداشته باشد. همین نداشتن عین داشتن است و در گوش من لذت بیشتری می‌دهد.[۳۰]

و باز:

قافیه یك موزیك جداگانه از وزن برای مطلب است. شعر بی‌قافیه خانهٔ بی‌سقف و در است.[۳۱]

اگر قافیه نباشد چه خواهد بود؟ ــ حباب توخالی. شعر بی‌قافیه مثل آدم بی‌استخوان و وزن بی‌ضرب است.

... به حسب ذوق و پس از کار زیاد خودتان می‌توانید پیدا کنید کجا خواننده منتظر قافیه است. هر که این انتظار را شناخت قافیه را شناخته است.[۳۲]

شاملو نیز می‌گوید:

قافیه از نظر من دارای اهمیت خاصی است.[۳۳]

---

۲۸) شاملو، مجلهٔ *امید ایران*، ۱۵ مرداد ۱۳۵۸.

۲۹) *حرفهای همسایه*.

۳۰) همانجا، ۱۳۲۵.

۳۱) همانجا، ۱۳۲۲.

۳۲) همانجا، خرداد ۱۳۲۴.

۳۳) از سخنرانی او در دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

اما وی برای کلمات، علی الاعم، اهمیت فراوان قایل است:

ابزار کار شاعر کلمه است، امّا کُمیتِ بسیاری از شاعران ما در اینجا می‌لنگد.

اندیشیدن با کلمات صورت می‌گیرد نه با اشکال و تصاویر.[۳۴]

شعر در نظر نیما سلاح شاعر در اجتماع است و در عین حال دینی است که او به جامعه ادامی کند:

چون زندگی ما را دیگران ساخته‌اند هنر چیزی را به دیگران مدیون است.[۳۵]

در جای دیگر صریحتر این مقصود را بیان می‌کند:

اگر شاعر نتواند معنی را جسم بدهد و خیالی را پیش چشم بگذارد... کاری نکرده است، شاعر نیست... شاعر باید موضوع را لباس واقعه و صحنه بدهد. آن وزن را که در خود دارد در مردم تولید کند.[۳۶]

و باز از این بی‌پرده‌تر:

ادبیاتی که با سیاست مربوط نبوده در هیچ زمان وجود نداشته و دروغ است... مفهوم بیطرفی هم بسیار خیالی و بیمعنی است.[۳۷]

نیما معتقد است که شعر امروز باید در خورِ «دِکْلامه» شدن باشد. به قول شاملو (در سخنرانی دانشکدهٔ ادبیات تبریز):

امروز نقاش و شاعر با دیگر مردم ــ که نه نقاش اند و نه شاعر ــ دانه‌های یك تسبیح اند.
امروز دیگر هنرمند تماشاچی میدان سیرك نیست.
او دیگر بر سکوهای گرد میدان به تماشای نبرد بردگان ننشسته است، بلکه خود در پهنهٔ میدان قرار دارد.

امروز شعر حربهٔ خلق است...
بیگانه نیست شاعر امروز
با دردهای مشترك خلق

---

۳۴) «شعر چیست؟»، *کیهان*، ۷ شهریور ۱۳۵۷.
۳۵) *یادداشتها و مجموعهٔ اندیشه*، ص ۱۰۸.
۳۶) *حرفهای همسایه*، اسفند ۱۳۲۴.
۳۷) همانجا.

او با لبان مردم لبخند می‌زند
درد و امید مردم را
با استخوان خویش
پیوند می‌زند.

شاعر امروز به قول شاملو «مورخ است، مورخ زمانهٔ خود... تاریخْ شعرِ مستند می‌خواهد، شعرِ لحظه‌های مستند تاریخ... شعر شاعر در لحظهٔ زندگیش حرف زمانهٔ اوست.»[۳۸]

باری، اگر کهنه‌پرستان همچنان در انکار نیما اصرار ورزیدند، نسل جوان هنری او را به نام راهبر وراه‌گشا پذیرا شد. خیل شاعران روزگار نو معنای عمیق رسالت او را درک کردند وراه او را با آگاهی و خلاقیت ادامه دادند.

ندای نیما در فضای شعر ایران امروز انعکاس گسترده‌ای یافت. شاعر از میدان نبردی گاه خاموش و گاه پرغوغا پیروز به در آمده بود:

پادشاه فتح در آن دم که بر تختش لمیده است
بر بد و خوب تو دارد دست
از درون پرده می‌بیند
آنچه با اندیشه‌های ما نیابد راست
یا ندارد جای در اندیشه‌های ناتوان ما
وز برون پرده می‌یابد
نیروی بیداریی را پای بگرفته،
که از آن خواب فلاکت‌زای روزان پریشانی هلاک است.

جمع مریدانش روزبروز فزونی گرفت. وی فاتح عرصهٔ شعر پارسی روزگار خود شده بود. یکی پس ازدیگری به زبانی سرشار از صداقت و صمیمیت او را ستودند یا بهتر بگوییم توصیف کردند. فروغ فرخزاد گفت:

نیما شاعری بود که من در شعرش... یك فضای فکری دیدم و یك جور کمال انسانی مثل حافظ؛ حس کردم که با یك انسان طرف هستم... سادگی او مرا شگفت‌زده می‌کرد؛ بخصوص که در پشت این سادگی، ناگهان با تمام پیچیدگیها و پرسشهای تاریك زندگی برخورد می‌کردم، مثل ستاره که آدم را متوجه آسمان می‌کند.

---

۳۸) از سخنرانی شاملو در دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

مهدی اخوان ثالث نوشت:

من نیما را برای خود بدرستی «کشف» کرده بودم... قلم برداشتم و دانسته‌ها و دریافتها و شناختهای خود را نسبت به نیما به کاغذ آوردم که شد سلسله مقالات «بدعتها و بدایع».[۳۹]

پیشنهادهای نیما به این نسل جدید شاعران ما چه بود؟ از زبان اخوان بشنویم:

در وهلهٔ اول صمیمیت و صداقت را به شاعران و شعر زمان خود پیشنهاد کرد که... می‌رسد به شناخت شاعر از وجود خودش و از دنیایی که در آن به سر می‌برد. پیشنهاد اصلی دیگر او با چشم خود دنیا را دیدن و با دل و اندیشهٔ خود احساس و اندیشه کردن است... سومین اصل پیشنهادی نیما... نجابت ذاتی و روحی انسان شاعر است.[۴۰]

در حقیقت، نیما این پیشنهادها را در عبارتی کوتاه خلاصه کرده بود:

هر کس خودش را بیان می‌کند. باید دید خود او چطور ساخته و پرداخته شده است... «سخن سایهٔ مرد است».[۴۱]

و اکنون این سایه برای نوجویان و این کابوس برای نشخوارگران در سرتاسر پهنهٔ شعر امروز پارسی گسترده شده است.



## کتابنامه


آزاد، م.: «نیما» *آرش*، شمارهٔ ۷، زمستان ۱۳۴۲.

ـــــ: «اندیشه‌های بلند که شاهد تکامل آنیم»، *کیهان*، چهارشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۵۶.

ـــــ: «داستان دوستان (نیما)»، *یغما*، ۱۱ بهمن ماه ۱۳۴۷.

آشوری، داریوش: «مشکل هنرمند امروز»، *آرش*، آبان ۱۳۴۴.

آل احمد، جلال: «مشکل نیما یوشیج»، مجلهٔ *علم و زندگی*، ص ۳۹۲ـ۴۲۰ و ۴۶۵ـ۴۷۷؛ بعداً در مجموعهٔ *دید و بازدید* و *هفت مقاله*، تهران، دی و بهمن ۱۳۳۴.

ـــــ: «پیرمرد چشم ما بود»، *آرش*، شمارهٔ ۲ (ویژهٔ نیما یوشیج)، ۱۳۴۰.

ـــــ: *نیما دیگر شعر نخواهد گفت. ارزیابی شتابزده*، تهران، خرداد ۱۳۴۴.

اخوان ثالث، مهدی (م. امید): «یک سخن دربارهٔ آثاری که نیما بشیوهٔ قدما سروده است»، *صدف*، ۶ فروردین ۱۳۳۷.


---

۳۹) *اطلاعات*، ۱۶ دی ۱۳۵۵.

۴۰) همانجا.

۴۱) *یادداشتها و مجموعهٔ اندیشه*، ص ۱۱.

ـــــ: «نیما مردی بود مردستان»، *اندیشه و هنر*، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۹، فروردین ۱۳۳۹.
ـــــ: «عینیت و ذهنیت»، *آرش*، شمارهٔ ۳ (ویژهٔ نیما یوشیج)، ۱۳۴۰.
ـــــ: «شعر من با دل مردم سروکار دارد (گفت و شنود با علی اکبر عبداللهی)»، *اطلاعات*، ۲۰ آبان ۱۳۵۵.
ـــــ: «شعر نو و زمینه‌های اجتماعی و فرهنگ ملی»، *اطلاعات*، ۴ خرداد ۱۳۵۶.
اسماعیلی، امیر: «گفت و شنود با ابوالقاسم انجوی شیرازی»، *رستاخیز*، ۲ تیر ۱۳۵۷.
اعیان، فائزه (دانشجوی علوم تربیتی): «آشنایی بیشتر با نیما یوشیج»، مجلهٔ *فردوسی*
بابك (مظلوم)، حسن: «دیداری کوتاه از *آی آدمهای نیما*»، *امید ایران*، ۱۲ خرداد ۱۳۴۹.
براهنی، رضا «ماخ اولای نیما یوشیج»، *جهان نو*، شهریور و مهر ۱۳۴۵.
ـــــ: «یك جواب ادبی به انتقادات یك استاد ادبیات»، *فردوسی*، ۱۲ آبان ۱۳۴۸.
ـــــ: «فهم اشعار نیما»، *فردوسی*، ۱۹ آبان ۱۳۴۸.
ـــــ: «مشکل آقای فرامرزی و مشکل نیما یوشیج»، مجلهٔ *فردوسی*، ۴ بهمن سال کوروش.
برقعی، سیدمحمدرضا: *سخنوران نامی معاصر*، ج ۲، تهران، ۱۳۳۰.
بهبهانی، سیمین: «دگرگونی مفاهیم قالبها را شکست»، *اطلاعات* (هفته‌نامهٔ هنر)، ۱۶ دی ۱۳۵۵.
بهزادی، دکتر: «شعر کهنه و نو ندارد»، مجلهٔ *یغما*، ۵ مرداد ۱۳۵۲.
پارسا، هـ. «آتش مقدس نیما را فروزان نگهداریم»، *پیام نوین*، آذر ۱۳۳۹.
ـــــ: «تحلیلی از یك نامهٔ نیما»، *پیام نوین*، آذر ۱۳۴۰.
پارسا تویسرکانی: «نیما را دیوانه خواندیم و به خیر گذشت»، *خوشه*، ۲ خرداد سال؟
تندرکیا: «عواملی که بر تحول محتوی شعر معاصر فارسی اثر گذاشت»، *اندیشه و هنر*، آبان ۱۳۴۱.
ـــــ: «آیندهٔ شعر فارسی»، *اندیشه و هنر*، دی ۱۳۴۷.
جنتی عطائی، ابوالقاسم: *نیما یوشیج، زندگانی و آثار او*، با مقدمهٔ جلال آل احمد، آذر ۱۳۳۴ (چاپ دوم: اسفند ۱۳۴۶).
حسین‌اف، بیوك آقا: مسئلهٔ *«شعر نو» در ادبیات معاصر ایران* (به زبان آذری) باکو،؟
ـــــ: «گفتگو با فریدون گیلانی» *کیهان*، بهمن ۱۳۴۷.
حقّی، فلوریا: «سخنرانی در کنگرهٔ تحقیقات ایرانشناسی دربارهٔ نیما یوشیج»، *کیهان و اطلاعات* ۱۳ شهریور ۱۳۵۱.
حقوقی، محمد: *شعر نو از آغاز تا امروز* (۱۳۰۱ـ۱۳۵۰)، تهران، ۱۳۵۱.
خلخالی، سیدعبدالحمید: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۳۳.
خوئی، اسماعیل: «زبان، شکل و سبك شعر نیما»، *کیهان*، ۱۱ آبان ۱۳۵۱.
دستغیب، عبدالعلی: «*افسانه و رباعیات نیما یوشیج*»، *راهنمای کتاب*، خرداد ۱۳۴۰.
ـــــ: «ره آورد شعر امروز»، *کیهان هفته*، ۱۱ شهریور ۱۳۴۱.

ـــــ: «نوعی درون‌نگری در شعر امروز فارسی»، *کیهان هفته*، ۲۰ آبان ۱۳۴۱.

ـــــ: «شعر امروز و تصویرها و صحنه‌ها»، *کیهان هفته*، ۹ دی ۱۳۴۱.

ـــــ: *نیما یوشیج (نقد و بررسی)*، تهران، فروردین ۱۳۵۱.

ـــــ: «نام این داوری را چه باید گذاشت؟» مجلهٔ فردوسی، ۲۲ خرداد ۱۳۵۱.

دوستخواه، جلیل: «نیما یوشیج کیست و حرفش چیست؟»، *راهنمای کتاب*، دی ۱۳۴۰.

رؤیائی، یدالله: «سومین سال درگذشت نیما یوشیج»، *راهنمای کتاب*، دی ۱۳۴۰.

ـــــ: «اشاره‌ای به زبان نیما»، کتاب هفته، ۲۲ بهمن ۱۳۴۰.

ـــــ: «اشاره‌ای به زبان نیما»، مجلهٔ نگین، ۳۰ دی ۱۳۵۵.

زرین‌کوب، عبدالحسین: «آیندهٔ شعر» سخن، خرداد ۱۳۲۵.

ـــــ: «آشتی با ادبیات»، سخن، مهر ۱۳۲۵.

ـــــ: «شعر و عالم واقع»، سخن، اسفند ۱۳۲۶.

سراجی، قدمعلی: «جهانی که نیما دوباره آن را کشف کرد»، *اطلاعات*، ۲۹ شهریور ۱۳۵۵.

سرفراز، جلال: «نیما خود ماخ اولاست»، *کیهان*، ۱۶ دی ۱۳۵۵.

شارق، بهمن: *نیما و شعر پارسی (بررسی و نقد آثار نیما یوشیج)*، تهران، ۱۳۵۰.

شاملو، احمد: مقدمه بر *افسانهٔ* نیما، تهران.

شفیعی کدکنی، محمدرضا: «ماخ اولا، نیما یوشیج»، *راهنمای کتاب*، اسفند ۱۳۴۵.

طاهباز، سیروس: برگزیدهٔ *اشعار نیما یوشیج*، تهران، دی ۱۳۴۲.

ـــــ: «اشاره»، *آرش*، آبان ۱۳۴۴.

ـــــ: «زندگی شاعر (فیلمنامه)»، کیهان (ویژهٔ هنر و اندیشه)، ۱۵ دی ۱۳۵۶.

عاصی، محمد: «شعر و نقد و قصه»، مجلهٔ فردوسی، ۲۲ خرداد ۱۳۵۱.

علی‌یف، رستم: «نوآوری در شعر معاصر فارسی»، پیام نوین، فروردین ۱۳۴۴.

غریب: «عصیان مقدس نیما»، *اندیشه و هنر*، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۹.

کلیاشتورینا، و.ب.: «ترکیب و شکل شعر فارسی در قرن بیستم (ملك‌الشعرای بهار ـ نیما یوشیج)»، ترجمهٔ ابوالفضل آزموده (*هفت‌مقاله از ایرانشناسان شوروی*، تهران، ۱۳۵۱.

موسوی گرمارودی، علی: «نگاهی به شعر نو»، *راهنمای کتاب*، فروردین ـ خرداد ۱۳۵۲.

مینوی، مجتبی: «شعرهای معاصر در ایران»، *راهنمای کتاب*، فروردین ـ خرداد ۱۳۵۲.

ناتل خانلری، پرویز: «سخنی چند دربارهٔ ادبیات امروز»، سخن، خرداد ۱۳۲۲.

ـــــ: «سخنی چند دربارهٔ ادبیات امروزی، دیروز و امروز»، سخن، تیر ۱۳۲۲.

ـــــ: «سخنی چند دربارهٔ ادبیات امروز، هنر و هنرمند (۱)»، سخن، مرداد ۱۳۲۲.

ـــــ: «سخنی چند دربارهٔ ادبیات امروز، هنر و هنرمند (۲)»، سخن، شهریور و مهر ۱۳۲۲.

ـــــ: «سخنی چند دربارهٔ ادبیات امروز، هنر و اخلاق»، سخن، آبان ۱۳۲۲.

ـــــ: «هنر و زندگی» ،سخن، بهمن و اسفند ۱۳۲۲.

ـــــ: «شعر نو»، سخن، خرداد و تیر ۱۳۲۳.

ـــــ: «هنر و اجتماع»، سخن، آبان ۱۳۲۴.
ـــــ: «جوانه‌های شعر نو»، سخن، آبان ۱۳۲۵.
ـــــ: «آزادی هنر»، سخن، مهر ۱۳۲۵.
ـــــ: «بیان»، سخن، آبان ۱۳۲۵.
ـــــ: «شاعری»، سخن، دی ۱۳۳۲.
ـــــ: «زبان شعر»، سخن، بهمن ۱۳۳۲.
ـــــ: «موسیقی الفاظ»، سخن، اسفند ۱۳۳۲.
ـــــ: «موسیقی الفاظ (وزن شعر فارسی)»، سخن، اردیبهشت ۱۳۳۳.
ـــــ: «موسیقی الفاظ (وزن شعر)»، سخن، مرداد ۱۳۳۳.
ـــــ: «شاعری ـ نغمهٔ حروف»، سخن، شهریور ۱۳۳۳.
ـــــ: «شاعری ـ قالب شعر»، سخن، مهر ۱۳۳۳.
ـــــ: «شاعری ـ اندازه»، سخن، مهر ۱۳۳۴.
ـــــ: «در وزن شعر فارسی چه کار تازه ای می توان کرد؟» سخن، آذر ۱۳۳۴.
ـــــ: «شاعری ـ وزن نو»، سخن، دی ۱۳۳۴.
ـــــ: «تقلید یا ابتکار»، سخن، بهمن ۱۳۳۴.
ـــــ: «اصطلاح شعر نو»، سخن، اسفند ۱۳۳۵.
ـــــ: «شعر، وزن، قافیه»، سخن، اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۷.
ـــــ: «عمر بیشتر شعرهای امروز حداکثر دو هفته است»، کیهان، آذر ۱۳۵۵.
ـــــ: «شاعر نوپرداز دشمن مردم نیست»، رستاخیز، ۲۷ مرداد ۱۳۵۶.
نادرپور، نادر: «حیات پرغوغای ادبی نیما»، سخن، آذر ۱۳۳۸.
ـــــ: «دربارهٔ آن که 'نیما' نام داشت»، مجلهٔ کاوش، شهریور ۱۳۳۹.
نطقی، حمید: «اشکال وزن در شعر فارسی»، مجلهٔ *آرش*، آبان ۱۳۴۴.
نفیسی، سعید: «نیما، شاعری بنیانگذار، جسور و بیباك»، *اطلاعات* (هفته‌نامهٔ هنر)، ۱۶ دی ۱۳۵۵.
نقیبی، پرویز: «نیما مرد سنت‌شکن»، مجلهٔ روشنفکر، ۱۴ و ۲۱ دی ۱۳۴۶.
نواب، حسین: «نقد ادبی»، مجلهٔ *یغما*، تیر، شهریور و مهر ۱۳۵۱.
نوح، نصرت‌الله: «تصنیفهای نیما»، *کیهان*، ۲۲ خرداد ۱۳۵۷.
نیما، یوشیج: «متن خطابهٔ شاعری در کنگرهٔ نویسندگان ایران (اتوبیوگرافی)، تهران، تیرماه ۱۳۲۵»، مجلهٔ فردوسی، ۲۲ آبان ۱۳۵۱ و روزنامهٔ کیهان، ۱۶ دی ۱۳۵۵.
هشترودی، محمدضیاء: منتخبات آثار (از نویسندگان و شعرای معاصر)، تهران، ۱۳۴۲ هـ.ق.
ـــــ: *نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران*، تهران ۱۳۲۶.
ـــــ: «نیما یوشیج»، سخن، آذر ۱۳۳۸.
ـــــ: «نامهٔ نیما»، سخن، دورهٔ یازدهم، شمارهٔ ۱.
ـــــ: «دوازدهمین سال درگذشت نیما»، سخن، دی ۱۳۵۰.

# فهرست اعلام


## آ

آثار دشتی ۳۲۹/۲
آثار شهریار ۵۱۴/۵
آثار هدایت ۳۴۰/۸
آخوندزاده (درباره الفبا) ۳۸/۱۸
آزاد ابوالقاسم (تبدیل الفبا) ۴۸/۱
آزاد شهناز = پیشقدم نهضت بانوان ۹/۱۶
آزاد مراغه‌ای (میرزا ابوالقاسم) هوادار آزادی زنان ۱۱/۱۲
آزاد همدانی (علیمحمد) نویسنده ۲۳۷/۱
آشتیانی اقبال (عباس) محقق و مورخ ۸۵/۱
آموزگار پیر ۶/۱۰
آموزگار مرد ۶/۹

## ا

ابوالقاسم انجوی شیرازی ۳۳۹/۷
اتابک، میرزا علی اصغرخان ۸۰/۱۸
احمدشاه (مسافرت به فرنگ) ۵۸/۱۱
اخگر لاریجانی (احمد) سرهنگ (امثال منظوم) ۴۵۸/۸
ارانی تقی (دکتر) ۷۰/۶
اسپرانتو ۹۱/۶
اسپرانتیستها ۹۱/۲۴
استلاکورین خاورشناس فرانسوی ۲۹۶/۹
اسفندیاری علی (نیما) پدر شعر نو ۵۷۹/۱
اسکندری (شاهزاده ملوک) رهبر جمعیت نسوان وطنخواه ۹/۲۴
اشعار (باغچه ریحان) ۴۸۹/۴
اصلاح خط ملل ترکی زبان شوروی ۴۳/۱
اعتصام الملک (میرزا یوسف‌خان) پدر پروین ۸/۵
اعلامیه رسمی سردار سپه ۵۸/۱۵
اعلان ژلاتینی شبنامه ۱۱۳/۱۲
الفبای آخوندزاده ۳۸/۱۸
الفبای فارسی به خط جهانی ۴۸/۱۹
امیر جاهد (استاد محمدعلی) ۱۲/۲۵
امیری فیروزکوهی (سیدکریم) شاعر ۵۳۰/۱
امینی امیرقلی ۴۶۴/۱۷ ـ ۴۵۵/۲۷
انتشار رستم و سهراب ۲۰۹/۱۵
انتقادیون ۹۱/۱۹
انجمن آسیایی همایونی ۹۲/۱۳
انجمن اسلامیه ۹۰/۹
انجمن اصلاح خط ۴۸/۱۲

انجمن ایران شناسی ۱۵۱/۶
انجمن ترویج زبان فارسی ۴۸/۱۹
انجمن جغرافیایی آسیایی ۹۲/۱۳
انجمن حکیم نظامی ۶۳/۲۶
انجمن‌های دارالمعلمین (برای وضع لغات) ۱۸/۱۵
انجوی (توضیح دربارهٔ شاهنامه) ۲۱۲/۱۵
انواع شعر لاهوتی ۴۹۹/۱۱
اولین لغتهایی که انجمن وزارت جنگ و فرهنگ وضع کرد ۱۸/۲۶
ایران امروز ۷۱/۲۰
ایرانسکی ۷/۱
ایرج ۱۰/۲۷
ایرج میرزا و آزادی زنان ۱۰/۲۷
ایوانف (خاورشناس روس) ۶/۱۴

## ب

بازیل نیکیتین ۲۲۴/۱۸
باشگاه جامعه بارید ۴۳۵/۸
براهنی (رضا) انتظار بیهوده از علامه‌ها ۲۰۳/۳۲
بزرگ علوی درباره هدایت می‌گوید ۳۵۵/۱۹
بنیاد علمی و فرهنگی شاهنامهٔ فردوسی ۲۰۵/۸
بهار (محمدتقی ملک الشعرا) ۴۷۳/۱
بهار (مهمترین خدمت) ۴۷۶/۱۵
بهرامی (دکتر حسین) ۶۰/۲۷
بهمنیار (احمد) ۱۲۷/۱
بهمنیار (احمد) به گناه آزادگی به زندان افتاد ۱۲۷/۸
بیانات بهار خطاب به حجازی ۲۴۹/۹

## پ

پاولویچ - یرما ۷/۱
پروین اعتصامی (شاعره) ۵۳۹/۱
پنجاه و سه تن ۶۹/۲۱
پورداوود (ابراهیم) دانشمند ایرانی ۱۵۰/۱
پوشش زنان پیش از مشروطه ۵/۴
پیام کافکا (اثر هدایت) ۳۴۵/۹
پرنیا ۷۷/۲۶
پرنیا حسن ۷۹/۱
پیکار شهر کهنه و نو ۵۷۲/۱۰

## ت

تآتر ایران در سالهای آخر رضاشاه ۴۴۰/۱۸
تآتر نکیسا ۴۳۵/۱۶
تأثیر تجدد در موقعیت زن ایرانی ۳/۱
تاریخ جهانگشای جوینی (قزوینی) ۱۰۹/۵
تاریخچه خط کنونی فارسی ۳۳/۷
تاریخ چهار جلدی جراید و مطبوعات ایران ۵۷/۱۱
تاریخ مشروطه ایران ۷۸/۷
تاریخ وصاف ۱۵/۱۶
تاریخچه شیر و خورشید ۹۲/۲۲
تاریخ نهصد ساله خوزستان ۷۸/۶
تاریخ هجده ساله آذربایجان ۷۸/۷
تأسیس فرهنگستان ایران ۱۹/۲۳
تبیین الحقایق و حدیث (حارث بن حارث الغامدی) ۶/۶
ترانه‌ها ۴۵۶/۲۰
ترانه‌های خیام بامقدمه هدایت ۳۷۸/۲۱
ترجمه دو قصه از کریلف (دکتر رعدی) ۵۵۹/۳

ترجمه‌های هدایت ۳۷۱/۴
تعریف دانش عوام یا فولکور ۴۴۵/۲
تعریف قصه‌ها و افسانه‌ها ۴۵۹/۱۹
تغییر خط فارسی ۳۳/۱
تقی‌زاده، سیدحسن ۱۱۲/۱ ـ ۱۰۹/۹
تقی‌زاده (مسئله تغییر الفبا) ۴۷/۱۹
تقی‌زاده و ترویج ایران شناسی ۱۱۹/۳
تقی‌زاده و سمت نماینده مردم تبریز ۱۱۳/۱۷

## ج

جزوه از پرویز تا چنگیز (تقی‌زاده) ۷۸/۱
جلیلی (جهانگیر) نویسنده و شاعر ۳۱۳/۱
جمال‌زاده (سیدمحمدعلی) ۲۷۳/۱
جمهوری نامه ۶۰/۲۳

## ح

حجازی (محمد) مطیع‌الدوله ۲۴۳/۲
حسینی (سیداشرف الدین) ۸/۲۱
حقویردف (عبدالرحیم) نویسنده ۶/۲۷
حقیقی (محمود) نویسنده ۲۸۰/۱
حکمت (علی‌اصغر) وزیر فرهنگ دوره رضاشاه ۳۳/۴

## خ

خانلری (دکتر پرویز) ۱۸۹/۶
خانلری درباره هدایت می‌گوید ۳۵۵/۸
خدیجه علی بیگوف (مدیر روزنامه نور) ۶/۲۵
خط جدید ترکیه ۴۴/۷

## د

داستان پریچهر و زیبا (حجازی) ۲۴۶/۱۲
داستان دخمه ارغوان (یغمایی) ۲۴۱/۲
داستان عقاب (امینی) ۴۵۷/۹
داستان هما (حجازی) ۲۴۳/۱۹
دانش عوام (فولکلور) ۳۶۴/۱
در آستانه شعر نو ۵۶۹/۱
دره نادره ۱۵/۱۶
دژکام (محمود) نویسنده و روزنامه‌نگار ۲۸۱/۱۶
دشتی (شیخ علی) ۶۱/۵
دشتی (شیخ عبدالحسین) ۳۱۸/۳
دشتی (علی) ۳۲۲/۳
دشتی (علی) پرمطبوعات ایران ۳۱۸/۱
دلیران تنگستان ۲۳۰/۲۵
دهخدا ۸/۱۷
دهخدا و آثار او ۱۳۲/۱۵
دهخدا و امثال و حکم او ۴۵۳/۱۰

## ر

راه آب‌نامه (جمال زاده) ۲۵۸/۳
رحیم‌زادهٔ صفوی (نویسنده) ۲۳۵/۱
رعدی (دکتر غلامعلی) ۵۵۱/۱
رکن زادهٔ آدمیت (محمدحسین) ۲۳۰/۱
رمان پروانه و سرشک (حجازی) ۲۵۳/۸
رمان تاریخی سلحشور (صنعتی زاده) ۲۲۶/۱
رمان رستم در قرن ۲۲ (صنعتی زاده) ۲۲۶/۱۵
رمان فرنگیس (نفیسی) ۲۶۵/۱
رمان لازیکا (کلشید) کمالی ۲۲۸/۲۳
رمان مظالم ترکان خاتون (کمالی) ۲۲۹/۱

رمان نویسی ۲۲۳
روزنامه اصفهان (امینی) ۴۵۶/۱
روزنامه اقدام (محمدعلی توفیق) ۴۵/۳
روزنامه ایران ۵۸/۴
روزنامه ایران جوان ۱۱/۱۹
روزنامه پرچم ۹۴/۲۲
روزنامه تجدد ۱۰/۱۳
روزنامه تربیت (قزوینی) ۱۰۸/۲۰
روزنامه تنبیه درخشان (تفرشی) ۵۸/۳۱
روزنامه توحید افکار (ولد ابوالضیاء) ۴۴/۳۱
روزنامه جمهوریت ۴۵/۱۵
روزنامه خراسان ۴۷۳/۱
روزنامه رعد (سید ضیاء الدین طباطبایی) ۵۷/۲۱
روزنامه زبان زنان (بانو صدیقه دولت آبادی) ۹/۸
روزنامه زنان (خانم دکتر حسین خان کحال) ۹/۲
روزنامه شفق سرخ ۶۰/۵
روزنامه شفق سرخ (دشتی عبدالحسین) ۳۱۹/۱۱
روزنامه صحبت ۵/۱۴
روزنامه صوراسرافیل (دهخدا) ۸/۱۷
روزنامه طوفان (فرخی یزدی) ۵۰۵/۶
روزنامه فکاهی ۶۰/۲۰
روزنامه فکاهی باباشمل (حجازی) ۲۴۸/۱۲
روزنامه قرن ۲۰ (عشقی) ۶۲/۶
روزنامه کاوه (تقی‌زاده) ۱۱۵/۲۳
روزنامه مصور شکوفه (خانم قرین السلطنه) ۹/۴
روزنامه ملانصرالدین قفقاز ۸/۲۳
روزنامه نسیم شمال (حسینی) ۸/۲۱
روزنامه نسیم صبا ۶۰/۲۵
روزنامه یومیه آسیای وسطی ۲۳۵/۹

## ز

زبان عربی ۳۳/۱۲
زبان ایرانی در دوره قاجاریه ۴/۱۹
زن در ادبیات فارسی ۴/۱۴
زن در ادبیات معاصر ایران ۱۰/۶
زن و اسلام ۴/۱
زن و انقلاب ۶/۲
زن و مطبوعات ۸/۳

## ژ

ژان ریشار بلوک (نویسنده فرانسوی) دربارهٔ هدایت می‌گوید ۳۵۵/۲۴
ژرژسال (دکتر) ۱۹۷/۲۴
ژیلبر لازار (پروفسور و استاد السنه شرقی) ۳۵۶/۹

## س

سالور (حسینقلی میرزا عمادالسلطنه) ۲۳۳/۱
سبک داستان هدایت ۳۹۷/۷
سبک هدایت ۴۱۶/۱۴
سردارسپه ۹۲/۵ ـ ۶۰/۸
سفرنامه اصفهان نصف جهان ۳۸۱/۴
سفرنامه در جادهٔ غمناک ۳۸۲/۲۲
سلیمان حییم (امثال فارسی ـ انگلیسی) ۴۵۸/۲۴
سمیعیان ریحان (یحیی) ۴۸۸/۱
سنت پل (یکی از حواریان مسیح) ۳/۹

## ش

شاهنامهٔ امروز ۲۱۰/۶

شعر تصویر ۵۳۰/۱۸
شعرهای بهار ۴۷۷/۱
شهرزاد (رضا کمال) ۴۳۶/۶
شهریار (میرمحمدحسین بهجت) شاعر ۵۱۰/۱

## ص

صابر (میرزا علی اکبر) شاعر ۶/۲۸
صبحی (مهتدی) ۲۹ و ۲ و ۴۶۲/۱ - ۴۶۳/۱۴
صبری بیگ‌زاده (روزنامه نویس) ۶/۲۳
صدیق (دکتر عیسی) ۱۸/۱۵
صنعتی‌زاده (پدر رمانهای تاریخی ایران) ۲۲۵/۱۷
صنعتی‌زاده کرمانی (عبدالحسین) ۲۲۴/۱

## ض

ضرب‌المثلها ۴۵۱/۳

## ع

عارف ۱۰/۲۴
عارفنامه (شاعر = ایرج) ۱۱/۱
عبدالرب آبادی قزوینی (شمس‌العلما شیخ محمد مهدی) ادیب ۱۰۸/۱۰
عبدالوهابی ۱۰۸/۲۲
عدالت (میرزا حسین‌خان) آزادیخواه آذربایجان ۵/۱۳
عزیزبیگ حاجی بیگوف (نمایشنامه‌نویس) ۶/۲۸
عشقی ۱۰/۲۶
عقیده کسروی و پیروان او ۲۶/۶
عنایت (دکتر محمود) ۲۸۴/۹
عینی صدرالدین (استاد نثر تاجیکستان) ۴۹۵/۴

## ف

فرخی یزدی (میرزا محمد) شاعر و روزنامه‌نویس ۵۰۳/۱
فرزان (سیدمحمد) بیرجندی مرد بی‌جانشین ۱۶۷/۱ - ۱۸۵/۲۷
فروزانفر (بدیع‌الزمان) ۱۱۲/۱
فروغی (ابوالحسن) ۱۵۷/۱
فروغی اصفهانی (محمدحسین) ۱۰۳/۳
فروغی ذکاء الملک ۱۹/۲۵
فروغی (محمدعلی) شاعر و نویسنده ۱۰۳/۱
فروغی (میرزا محمدحسین اصفهانی) ذکاء الملک ۱۵۷/۳
فلسفی (نصرالله) ۱۴۶/۱ - ۱۴۷/۹
فمینیا (سردبیر روزنامه تجدد) ۱۰/۳۰
فمینیست (سردبیر روزنامه تجدد) ۱۰/۳۰

## ق

قاسم امین (مصری) ۶/۲
قریب (عبدالعظیم) استاد ادیب ۱۵۴/۱
قریب (یحیی) ۲۴۲/۱
قزوینی (علامه محمد) ۱۰۸/۱
قزوینی و سمت سفیری ایران در آلمان ۱۰۹/۱۰
قطعه ستم اغنیاء (پروین) ۵۴۳/۱۰

## ک

کارنامه اردشیر بابکان و شاهنامه فردوسی ۲۲۶/۲۶
کارهای علمی و تحقیقاتی هدایت ۳۵۹/۱۲
کار هدایت (در رشته زبان شناسی) ۳۶۳/۳

کتاب اصول تعلیم ۱۵۷/۱۹
کتاب الروض (امام شافعی) ۶/۵
کتاب النجمیه الدریه (کسروی) ۹۱/۴
کتاب انقلاب مشروطه ۷/۱
کتاب ایرانی که من شناختم (نیکیتین) ۲۲۴/۱۸
کتاب آیین (کسروی) ۹۶/۱۲
کتاب تاریخ ادبیات ایران (همائی) ۱۶۲/۸
کتاب تاریخ مفصل ایرانی (اقبال آشتیانی) ۸۶/۷
کتاب تحریر المرئة (تألیف قاسم امین مصر) ۸/۸
کتاب تفریحات شب (مسعود دهاتی) ۳۰۷/۲۷
کتاب چهارده افسانه ۴۶۰/۴
کتاب حاجی آقا (هدایت) ۱۹۶/۴
کتاب خرمشاه ۱۵۰/۳۱
کتاب داستان عروس ۲۳۸/۸
کتابسوزان ۱۰۰/۲۷
کتاب شهربانو (صفوی) ۲۳۵/۲۱
کتاب عشق و ادب ۲۳۷/۲
کتاب علم و آزادی یا سرمایه سعادت ۱۵۷/۹
کتاب مجمع دیوانگان (صنعتی زاده) ۲۲۴/۱۱
کتاب من هم گریه کردم (جلیلی) ۳۱۳/۱۲
کتاب نیمه راه شب (شاهکار نفیسی) ۲۶۹/۲۵
کتاب یعقوب بن لیث (قریب) ۲۴۲/۲
کتاب یکسال در میان ایرانیان (براون) ۱۹۲/۱۱
کرمانشاهی (میرسیف الدین) ۴۳۷/۲۷
کسروی احمد (تاریخ نویس ایران) محقق ۷/۱۹ - ۷۸/۶ - ۱۱/۱۶
کسروی ادوار زندگی و کار و کوشش ۹۴/۱۲
کسروی واندیشه‌های اجتماعی او ۹۶/۲
کسروی تاریخ نویس و زبان‌شناسی ۹۴/۹
کسروی (سیداحمد) ۹۰/۱
کمالی (میرزا حیدرعلی) ۲۲۸/۱
کوشش در راه آزادی زنان ۱۱/۹
کوششهای اخیر دربارهٔ تغییر الفبای فارسی ۴۶/۱۶
کوهی کرمانی (حسین) ۴۶۶/۲۳ - ۴۶۰

## ل

لاهوتی ۱۰/۲۱
لاهوتی (ابوالقاسم) ۴۹۲/۱

## م

مثنوی افسانه شب ۵۱۴/۱
مجلس سنا ۱۱۸/۱۴
مجله آرمان (دکتر شیراز پور پرتو) ۶۶/۱
مجله آزادیستان (فمینست و فمینا) ۱۰/۳
مجله آینده (دکتر محمود افشار) ۶۵/۱
مجله آینه (حجازی) ۲۴۸/۲۴
مجله بهار (بهار) ۸/۵
مجله پرتو (ادبی ـ نفیسی) ۲۶۱/۷
مجله پست و تلگراف و تلفن (حجازی محمد) ۲۴۳/۹
مجله پیکار (وبر) ۶۶/۲۳
مجله پیمان (سیداحمد کسروی تبریزی) ۶۸/۲۳
مجله پیمان (کسروی) ۹۰/۱ ـ ۹۴/۲۲
مجله تعلیم و تربیت (میرزا علی اصغر حکمت) ۶۳/۲۸
مجله تقدم (برادران فرامرزی) ۶۵/۸
مجله جهان زنان (فخر آفاق پارسا) ۹/۱۸
مجله حزب زنان ایران (سیاح) ۱۷۴/۹
مجله دانش (خانم دکتر حسین‌خان کحال) ۹/۲

مجله دانشکده (آشتیانی) ۸۵/۱۲

مجله دنیا (دکتر ارانی) ۷۰/۲۴

مجله ساغر و آهنگ (حجازی) ۲۵۳/۱

مجله شرق (نفیسی) ۶۷/۱۷

مجله طوفان هفتگی (نویسندگان نامی زبان) ۶۵/۲۱

مجله عالم نسوان (شاگردان مدرسه اناث آمریکایی تهران) ۹/۱۲

مجله گلهای رنگارنگ (میرزا علی اکبرخان مشیر سلیمی) ۶۹/۹

مجله گنجینه فنون ۱۱۳/۶

مجله موسیقی ۷۲/۷

مجله مهر و مهرگان (مجید موقر) ۶۸/۱۵

مجله نامه پارسی ۱۷/۱۳

مجله نسوان وطن‌خواه ۹/۲۹

مجله نوبهار ۴۷۵/۱۰ ـ ۴۷۴/۱۳

مجله یغما (یغمایی) ۲۴۱/۳

مجموعه آینه و اندیشه (حجازی) ۲۴۸/۲۴

مجموعه داستان ماه نخشب (نفیسی) ۲۶۴/۹

مجموعه داستان هدایت ۴۰۲/۱۵ ـ ۴۱۰/۱

مجموعه سایه دشتی ۳۲۶/۸

مجموعه وغ‌وغ ساهاب ۳۸۶/۱۳

مجموعه یکی بود یکی نبود (جمال زاده) ۲۷۴/۱۹

محمدقلی‌زاده (جلیل) نویسنده ۶/۲۷

مخالفت با شعر و شاعری ۹۸/۲۰

مختصری از گذشته نمایش در ایران ۴۳۳/۱

مستشارالدوله (میرزا یوسف‌خان و اصلاح الفبای فارسی) ۴۱/۲۴

مسعود دهاتی (محمد) روزنامه‌نویس ۳۰۲/۱

مشیرالدوله ۸۱/۲۱

مشیرالدوله نصرالله خان ۷۹/۳

مشیرالدوله و دولت ۵۹/۲۲

مشیرالسلطنه ۸۰/۱۹

معایب خط کنونی فارسی (از دیدگاه طرفداران اصلاح یا تغییر آن) ۳۴/۱۴

مقاله بیزبان ۵۷۳/۸

مقاله تقی‌زاده ۲۲/۵ ـ ۲۴/۱۶

ملک الشعراء بهار در مقام معرفی پروین ۵۴۱/۱۰

ملکم‌خان و اصلاح الفبای فارسی ۴۱/۶

منظومه روح پروانه ۵۱۱/۳

منظومه سلام بر حیدربابا ۵۱۶/۱۳

مؤتمن (زین العابدین) نویسنده و شاعر ۲۳۹/۱

موقر مجید ۲۲/۹

مهین کاتوزی (۲۳۴ ـ ۱۴۹) ۳/۳

میراث ادبی مینوی ۱۸۹/۶ ـ ۱۸۵/۸

میرزا آقاخان کرمانی ۱۶/۱۱

مینوی (مجتبی) پژوهشگر ستهبنده ۱۷۹/۱


## ن


ناصرالدین شاه قاجار ۴/۲۲

نامق کمال (ادیب و رجل سیاسی معروف عثمانی) ۴۴/۱۵

نامه بانوان (شهناز آزاد) ۹/۱۵

نامه تنسرو و نوروزنامه و اطلال شهرپار سه (مینوی) ۱۸۱/۲۸

نامه نهضت (فرخی یزدی) ۵۰۷/۶

نامه‌های هدایت ۳۷۳/۱۳

نامه‌های هدایت به برادرش محمود هدایت ۳۷۷/۱

نامه‌های هدایت به دکتر حسن شهید نورائی ۳۷۴/۴
نامه‌های هدایت به سیدابوالقاسم انجوی ۳۷۷/۲۱
نامه‌های هدایت به سیدمحمدعلی جمال‌زاده ۳۷۶/۱۴
نامه‌های هدایت به فریدون توللی ۳۷۶/۲۱
نخستین پلنوم تغییر الفبا ۴۳/۲۵
نخستین تلاشها برای پیرایش زبان فارسی ۱۵/۱
نظریه تقی‌زاده درباره جمال‌زاده ۲۷۵/۱۵
نظریه جمال‌زاده درباره استفاده بیشتر از اصطلاحات رایج ۲۳۲/۱۵
نظریه دکتر مصطفوی و الفبای فعلی ۴۹/۵
نظریه علی دشتی درباره شهرزاد ۴۳۷/۱۵
نظمی (علی) شاعر ۶/۲۸
نظر شاملو درباره نیما ۶۲۲/۲۰
نظر مهدی اخوان ثالث درباره نیما ۶۱۸/۲۰
نظر نادر نادرپور درباره نیما ۶۱۸/۱۶
نظر نیما درباره ادبیات ۶۰۸/۲۰
نفیسی (تغییر الفبا) ۴۷/۵
نفیسی (سعید) ۲۵۸/۱
نمایشنامه محمودآقا را وکیل کنید (حجازی) ۲۵۲/۶
نمایشنامه‌های افسانه آفرینش ۳۸۰/۲۰
نمایشنامه‌هاط هدایت ۳۸۰/۱۵
نورحماده (رئیس کنگره شرق زنان و نماینده زنان بیروت) ۱۱/۲۴
نوشته‌های از دست رفته هدایت ۴۱۲/۱۰
نیکای مارس (یافتی شناس نامی روس) ۹۴/۲۶

هـ

هدایت ۴۶۶/۷ ـ ۴۶۱/۱۱
هدایت (صادق) ۳۳۳/۱
هدایت (فعالیت ادبی) ۴۳۲/۱۵
هشترودی (محمد ضیاء) ۵۸۳/۵
همائی (جلال الدین) شاعر و دانشمند ۱۶۰/۱

ی

یاسمی (رشید) شاعر (تغییر الفبا) ۴۷/۱۸
یاسمی و سکته در حال سخنرانی در دانشکده ادبیات ۱۴۰/۱
یغمایی (حبیب) ۲۴۱/۱



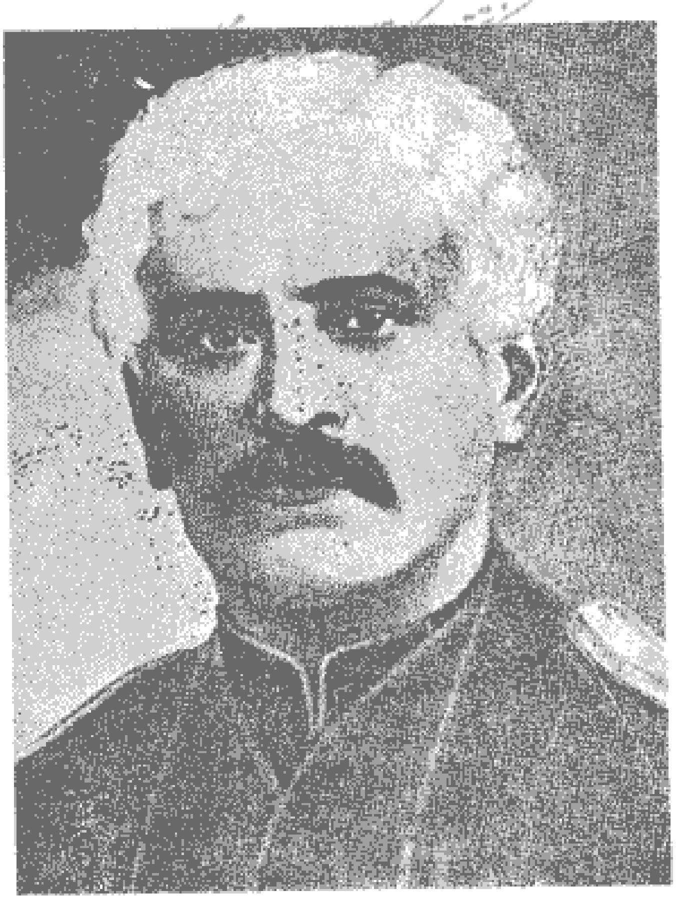
زن ایرانی (جیران)



شکوه‌السلطنه



تاج‌الملوک



آخوندزاده



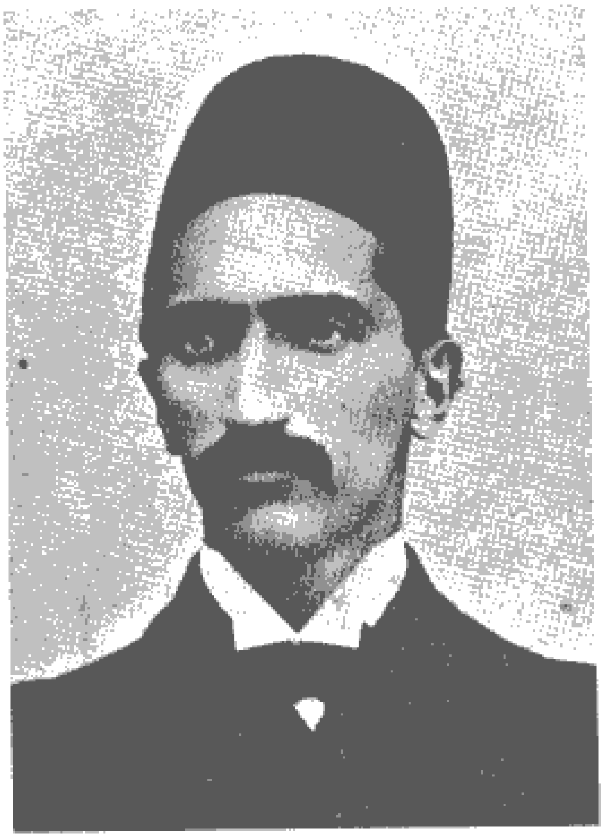
ملکم‌خان



مستشارالدوله



وثوق‌الدوله



اعتصام‌الملک



ادیب السلطنه سمیعی



علی اصغر حکمت



احمد قوام





مدرس



پرنس ارفع



اسفندیاری



محمد مسعود

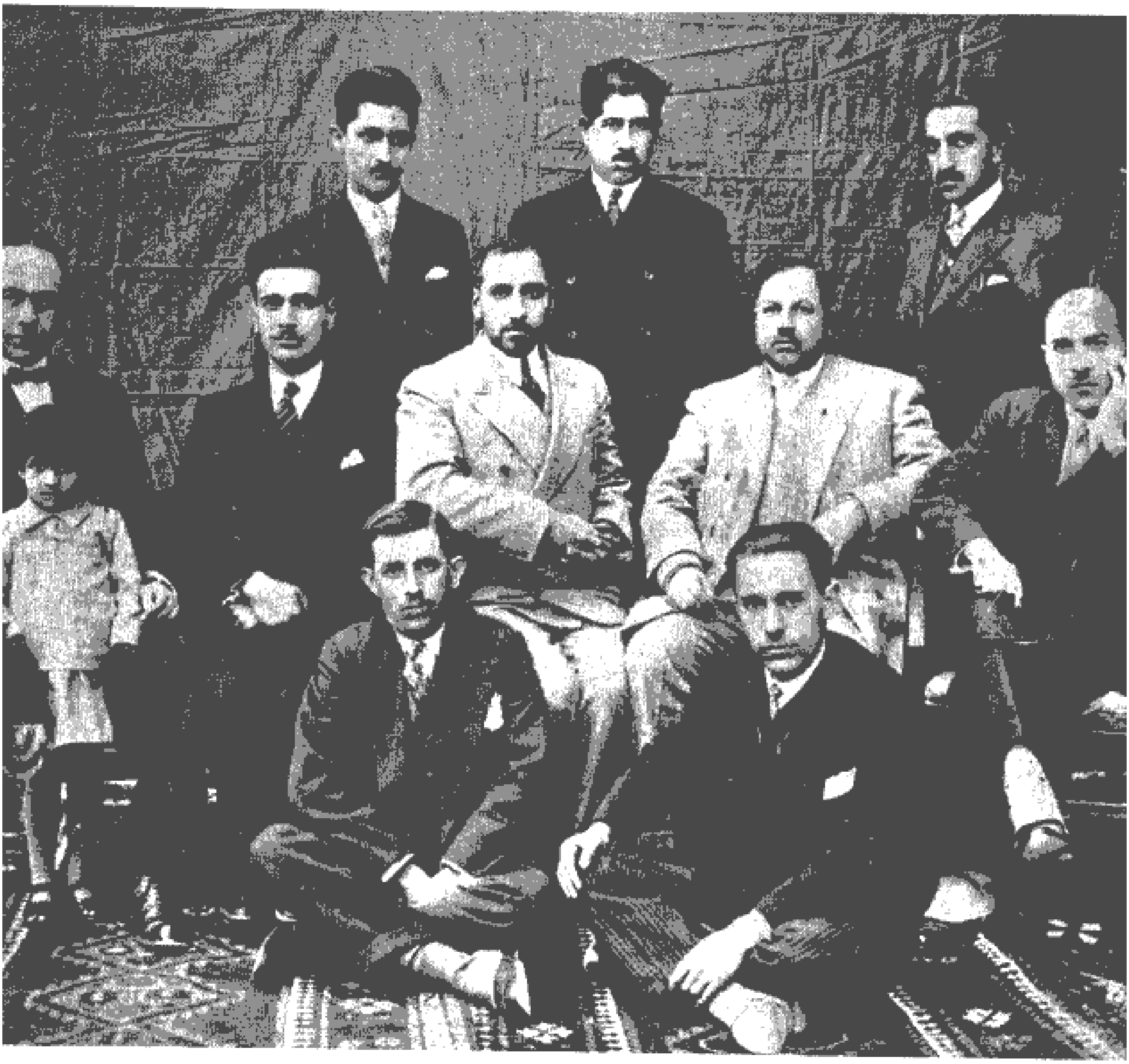


سیدضیاء الدّین طباطبایی



از راست ردیف جلد: میرزا آقاخان فریار: مدیر روزنامهٔ عصر انقلاب - رشید یاسمّی - یحیی ریحان: مدیر روزنامهٔ گل زر
سعید نفیسی - محمود عرفان

ردیف عقب: نصرالله فلسفی - علی دشتی - رضا کمال شهرزاد

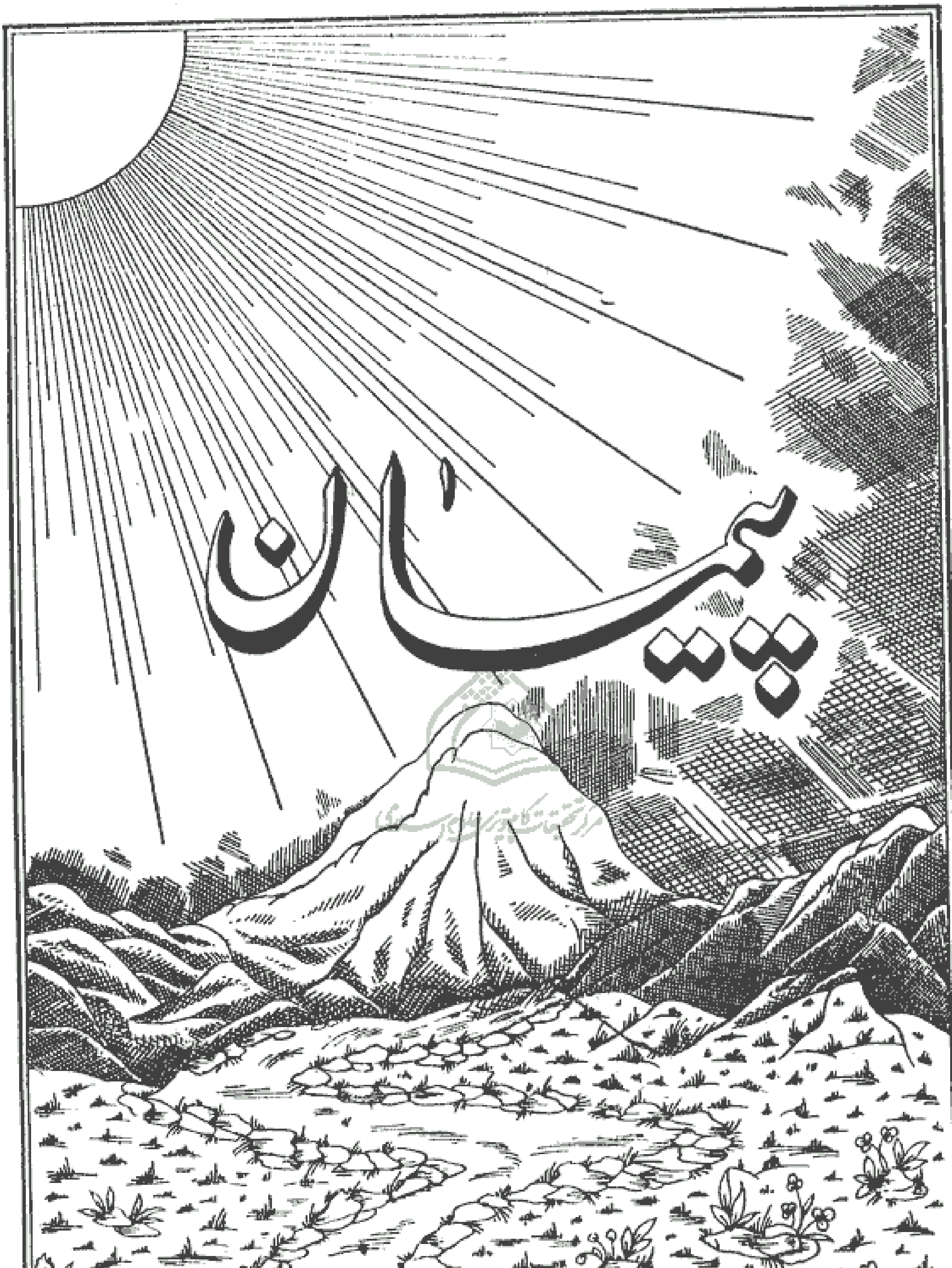


روزنامه‌نگاران مشهور آن روزگار

ایستاده از چپ: عباس مسعودی (بنیانگذار روزنامه اطلاعات) - امیر رضوانی گلشن - اعتصام‌زاده

نشسته از چپ: اتحاد - عباس خلیلی - علی دشتی - فرخی یزدی - زین‌العابدین رهنما

نشسته جلو از چپ: شکرالله صفوی - مصطفی تجدد.


پیمان

توانا بود هر که دانا بود

# آموزش و پرورش

## مجله رسمی وزارت فرهنگ



### از انتشارات اداره کل نگارش

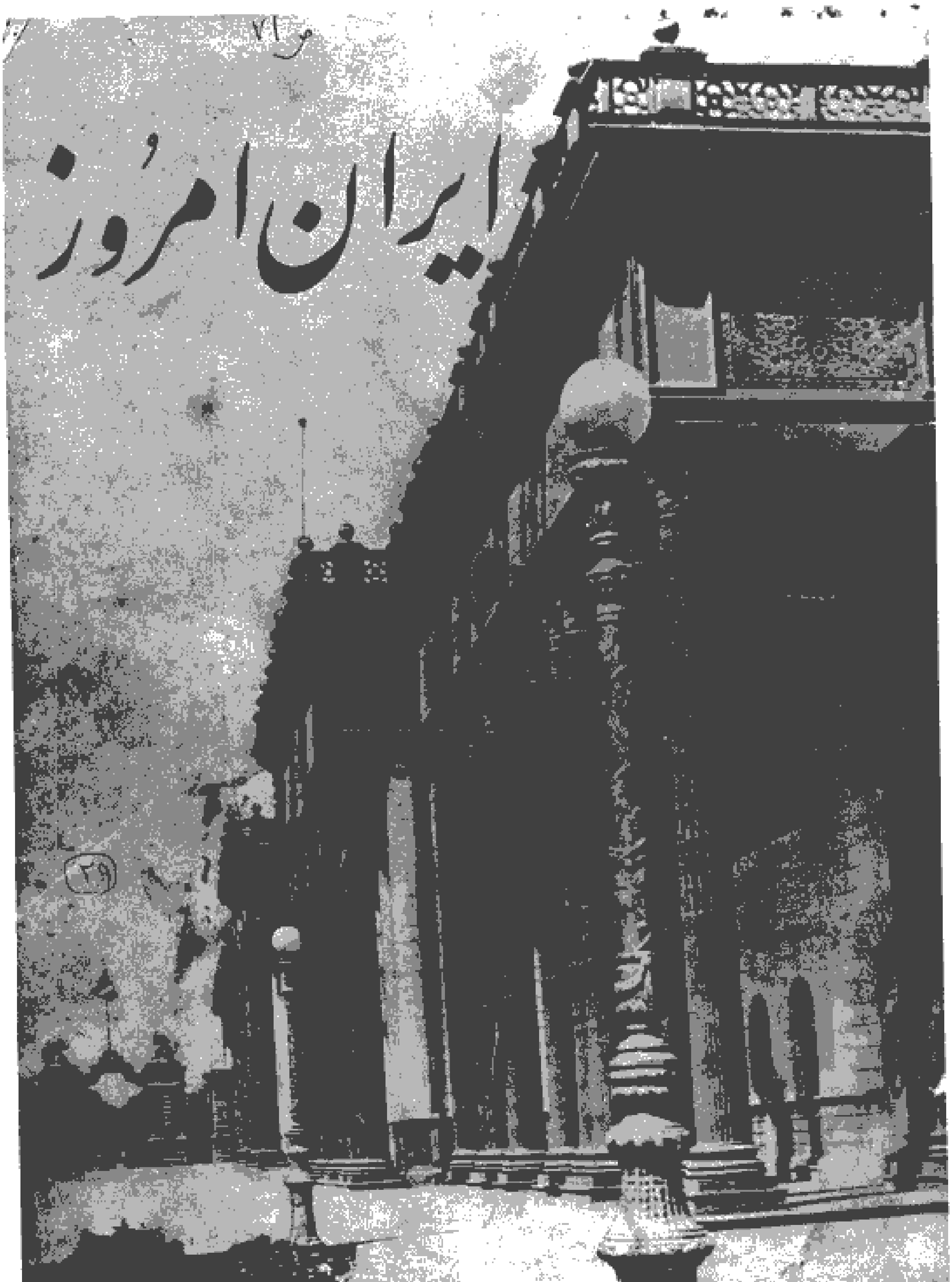
سردبیر: اقبال یغمائی

سال بیست و پنجم شمارهٔ پنجم

مهر ۱۳۳۰

چاپ رنگین

مجله رسمی آموزش و پرورش




ایران امروز

# تعلیم و تربیت

مجلهٔ ماهیانهٔ فنی و رسمی وزارت معارف

از انتشارات ادارهٔ انطباعات

توانا بود هر که دانا بود

مدیر مسئول نصرالله فلسفی

شمارهٔ پنجم - سال چهارم

مردادماه ۱۳۱۳

مطبعهٔ مهر

مجله ملی سیاسی، اجتماعی و ادبی

# آینده

شماره اول ودوم

مهر- آبان ۱۳۳۸ ه.ش.

(شماره مسلسل ۴۱-۴۲)

اکتبر- نوامبر ۱۹۵۹ م.

تاریخ تأسیس ۱۳۰۴ (ه. ش.) بامطالب تاریخی، اقتصادی، علمی وغیره

بنیادگذار، مدیرمسئول وسردبیر: دکتر افشار

بهزینه شرکت مطبوعاتی آینده، مدیرعامل: حسین شایسته

Revue poLitico - Litt - Ayandeh Vol . Iv . 1-2 (1959)


## فهرست

(درهربخش نام نویسندگان بهترتیب الفبانوشته میشود.)


دیباچه: پیشکش بپادشاه سخن سعدی ص ۳ دکتر افشار

پیش گفتار، تفاوت کارفردی و جمعی درایران
داستان عبرت آمیزحیرت انگیز-پیری وجوانی -
گذشته -حال- آینده-سالخوردگان و خردسالان
بازنشستگان وبازایستادگان-روزنامه-مجله- کتاب ص۱۱

## بخش سیاسی

محاکمه یهود درداد گاه عدل الاهی- ص ۳۷ آموزگار (سناتور)
یگانگی ایرانیان وزبان فارسی- ص ۳۳ دکتر افشار

## بخش اجتماعی

چرا عدلیه تاکنون اصلاح نشده ص ۷۳ خلعت بری (نماینده مجلس)
جنگ باشیطان ص ۵۲ خواجه نوری
فرد وجمع ایرانی ص ۵۷ سعیدی
چرا دادگستری اصلاح نشده ص ۶۹ دکتر صدیق
روش اصولی درقانونگزاری ص ۶۴ نزیه
طرح اقتراحات ص ۳۱ ص ۵۶ ص ۱۳۹ دکتر افشار

## قسمت زنان

وضع اجتماعی زنان- ص ۹۰ دکتر شمس الملوک مصاحب
مسابقه زیبائی ص ۱۴۲ دکتر افشار

## بخش ادبی

خود نما ص ٤٤ حجازی (سناتور)
سخن گوئی امروز ص ۸۱ صالح

## اشعار

آینده ص ۸ دکتر صدارت، دیباچه بوستان ص ٤ سعدی، نمونه قصائد ص ۱۰ سعدی، جمهور رمسلمان ص ٤۲ سعدی، غزل عاشقانه ص ۵۱ و ۶۳ و ۱۱۰ سعدی، پندهای سعدی ص ۸۹ و ۹۳ و ۱۰۶ و ۱۳۸ و ۱٤۱ سعدی، شب وصل ص ۱۰۰ عنصری، شعر بسبک هندی ص ۱۰۹ کلیم، غزل عاشقانه ص ۵۵ مسعود سعد، مجسمه آزادی ص ۱۲٤ دکتر افشار

## بخش تاریخی

خوزستان ص ۱۱۱ اعتمادمقدم
سرچشمه تصوف ص ۱۱٤ نفیسی
سفرنامه، مجسمه آزادی ص ۱۱۹ دکتر افشار

## بخش اقتصادی

چرا مالیات وصول نمیشود ص ۱۰۲ شایسته
کارفوری در کشاورزی ص ۱۰۷ فاتح

## بخش گوناگون

سهرعلم ص ۹۸ ایلخان
دیوانگیها ص ۹٤ دکتر فسا
مسابقهها وجوائز ص ۳۱ دکتر افشار
شرائط اشتراک ص ۳۲



آدرس دفترمجله:
کوچه پشت شهرداری
پاساژفتوت شمارهٔ ۵۰

قیمت این دوشماره ۲۰ ریال

مرکز دائمی تجریش
(تهران) خیابان پهلوی
موقوفات دکتر افشار

# ارمان

(مجله ماهیانه ادبی، تاریخی و اجتماعی)

صاحب امتیاز دبیر و نگارنده:

**دکتر شیراز پور - پرتو**



شماره اول - آذر ماه ۱۳۰۹

بهاء سالیانه:

داخله ۳ تومان خارجه ٤ دلار

**اداره:** خیابان شاه آباد - کوچه نصیری - طهران

نامه ماهانه

ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی ،

# یغما

بهمن ماه ۱۳۳۰

شمارهٔ یازدهم ـ سال چهارم

چاپخانهٔ مجلس

مجله یغما

سال اول　　　　شمارهٔ ۱

# دانشکده

## ۱۳۳۶

مجموعه ایست . ادبی ، اجتماعی ، اخلاقی ، فلسفی و تاریخی

آغاز هرماه شمسی در تحت نظر ( هیئت مؤسسهٔ دانشکده ) منتشر میشود

مدیر و مؤسس :

م . بهار

بهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

تك نمره : دوقران

مدت اشتراك کمتر از یك سال پذیرفته نخواهد شد و وجه اشتراك قبلا گرفته میشود

عنوان مراسلات : تهران ادارهٔ ایران ـ تلگراف : دانشکده

مطبعهٔ طهران

مجلهٔ ماهیانهٔ مصور

# دختران ایران

مدیر مسئول : زنددخت

علمی ، ادبی ، اجتماعی ، واخلاقی

شمارهٔ ۶ | آبان ۱۳۱۱ | سال اول

## خطاب بخوانندگان

خیلی تأسف دارم که باز هم نشر این مجله بعهدهٔ تعویق افتاد و لذا قبل از درج مقالات سطور ذیل را قرار داده ام :

این مجلهٔ ملی را یکدوشیزهٔ بردگی وتهیدست اداره مینماید و محقق است که یکدختر جوان مال وسرمایهٔ شخصی ندارد که بتواند مجله ای را طبع و نشر نموده بدون قیمت اشتراك آن را بخوانندگان تقدیم کند و یا آنکه آبونمان آنرا پس از نشر دوازده شماره از مشترکین وصول نماید ـ این چند شماره را هم جهد وکوشش شخصی این خواهر فداکار شما بطبع رسانده وچشم انتظارش به اداء وظیفهٔ افراد بزرگ وکوچك شماست که اگر نمیخواهید یا نمی توانید اورا بوسایل مقتضیه ترغیب ودستیاری وتحریص بحسن تنظیم انتشار مجله نمائید اقلا وجه اشتراك بسیار مختصرخویرا زودتر ارسال دارید تا نمرات عقب افتادهٔ یکساله را به اسرع تحویل شما داده داخل در مرحلهٔ دوم مجله نگاری گردد اگر خواهر خودرا حیران ومهموم به بینید متأثر نمیشوید

مجله دختران ایران

سخنرانی های

# آموزشگاه پرورش افکار

## قسمت دبیران

موضوع

## خدمات ایرانیان بتمدن عالم


سخنران

آقای عباس اقبال

استاد دانشگاه





تهران

از انتشارات دبیرخانهٔ سازمان پرورش افکار

۱۳۱۸

خورشیدی

شرکت چاپخانه علمی

آموزشگاه پرورش افکار

{ ادبی ماهانه }

سال بیستم
شماره ۹-۱۰

آذرماه و دیماه
۱۳۱۸ هجری

# مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و مؤسس وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بجای دو ماه بهمن و اسپند یك کتاب نفیس بمشتریانی که وجه اشتراك خود را پرداخته باشند ارمغان میشود

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۵۰ـ ریال |
| هندوستان و کشورهای دیگر | ۱ پوند انگلیسی |

عنوان کتبی و تلگرافی -- تهران -- ارمغان

شماره تلفن ۵۹۴۷

جایگاه اداره خیابان ایران (عین‌الدوله)

چاپخانه ارمغان

# مجله فروغ تربیت


شمارهٔ: اول | سال اول

اول حمل تخاقوی ئیل ۱۳۰۰
۱۱ رجب ۱۳۳۹

هر برج یک شماره طبع میشود

صاحب امتیاز:
ابوالحسن فروغی

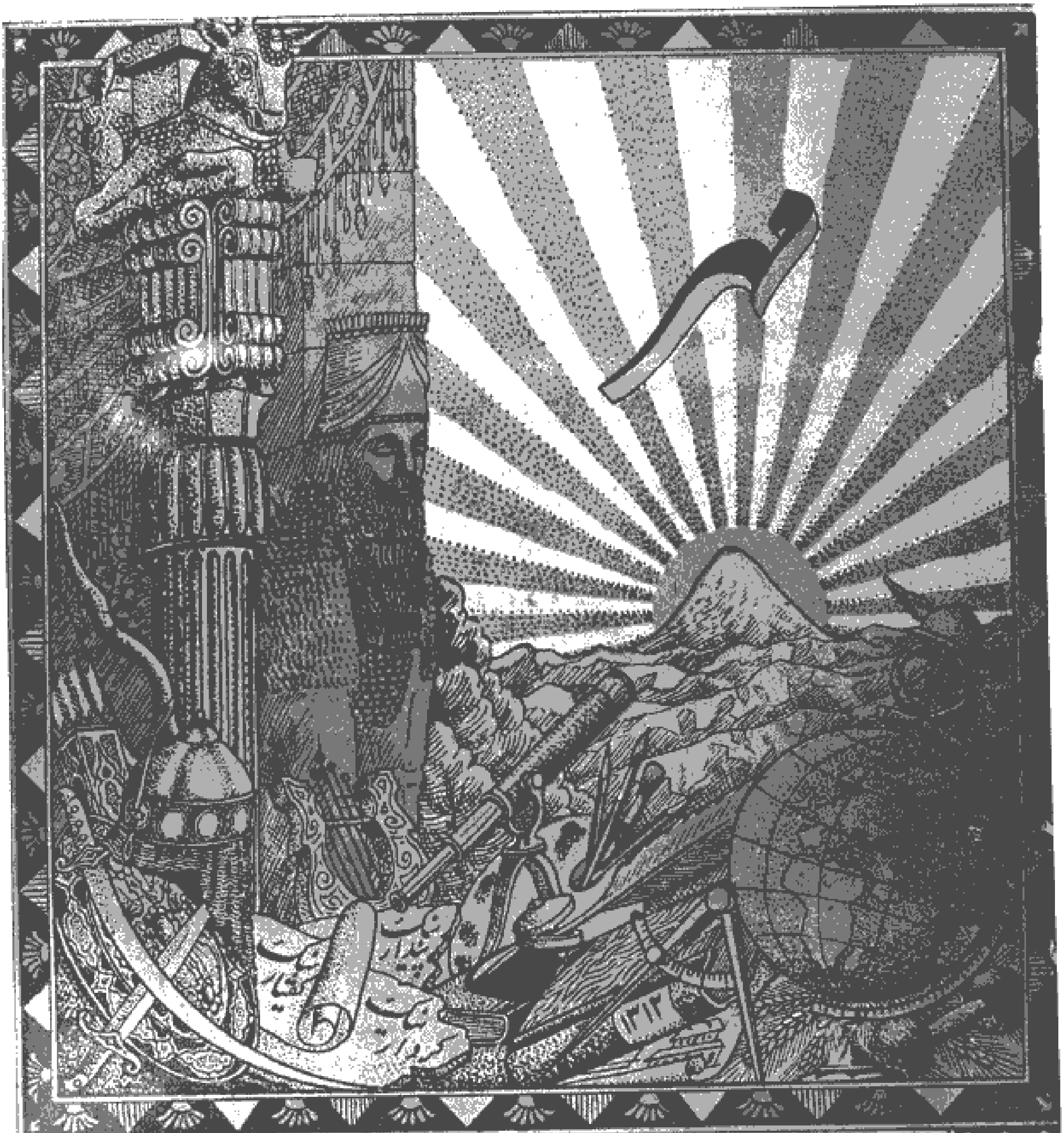

حل مسئلهٔ تعلیم و تربیت موقوف بجواب سه سؤال اصلی از سؤالاتی است که موضوع تمام حکمت و تحقیقات علمی بشری است: (۱) آدمی از زندگانی درینعالم چه میخواهد یا چه باید بخواهد؟ (۲) مقصود از تشکیل جمعیت بشری چیست؟ (۳) افرادیکه جمعیت را تشکیل میدهند باید دارای چه صفات باشند تا منظور حاصل شود؟

## فهرست مندرجات


| | |
|---|---|
| ۱ ـ آغاز سخن | آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی |
| ۲ ـ علوم قدیمه وجدیده | » » |
| ۳ ـ منطق قدیم وجدید | » » |
| ۴ ـ تلگراف با اشعهٔ تحت قرمز | » میرزا اسمعیل خان مرآت |
| ۵ ـ حکایت تاریخی | » میرزا عبدالعظیم خان |
| ۶ ـ شرح احوال رجال ـ فارابی | » میرزا عباسخان اقبال آشتیانی |
| ۷ ـ اخبار علمی | . . . . . |



مطبعهٔ «فاروس» طهران





# مجله علمی ادبی اقتصادی تجارتی

شماره ۱ | خرداد ماه ۱۳۱۲ | سال اول

مای ۱۹۳۳

مؤسس و صاحب امتیاز

مجید موقر

MEHR

محل اداره

طهران - لاله زار

A Persian monthly Review of Current Sciences & Literateure, Teheran-Persia

## سال سیزدهم



تیر ماه ۱۳۲۴ خورشیدی

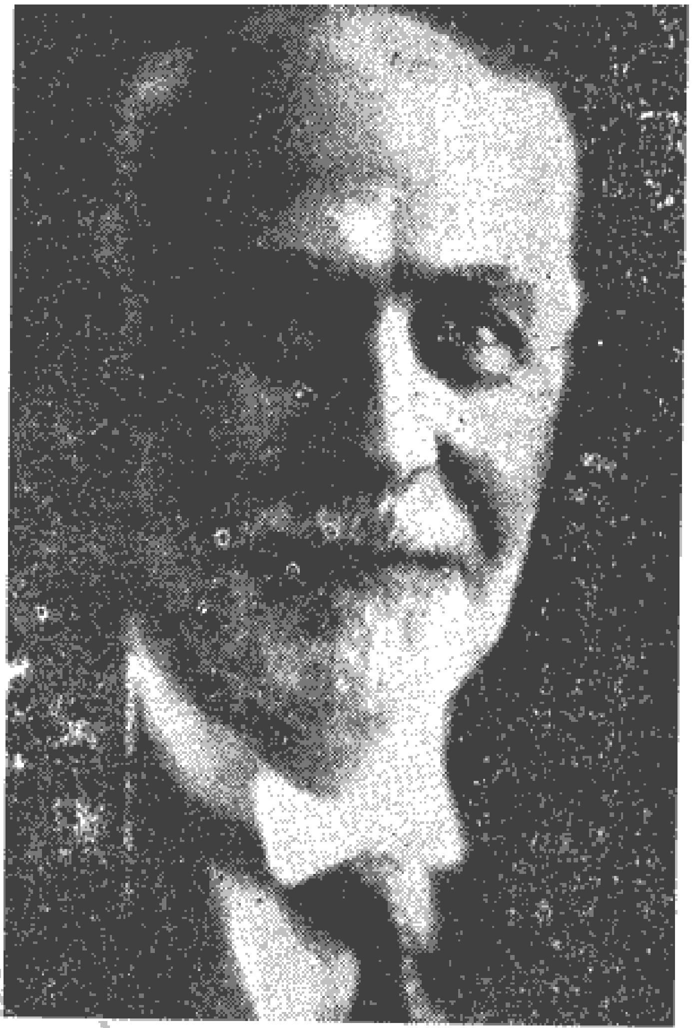
چاپخانه بانک ملی ایران

دارندهٔ نشان علمی

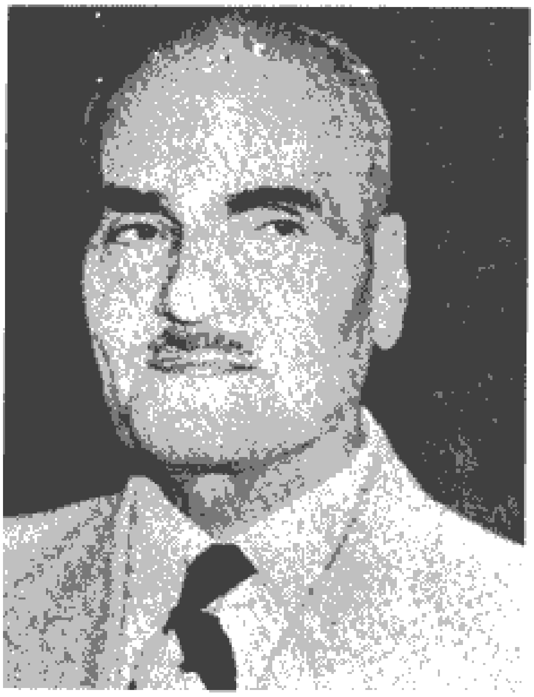
گلهای رنگارنگ



احمد کسروی



حسن پیرنیا



سیدحسن تقی‌زاده



فروزانفر



بهمنیار



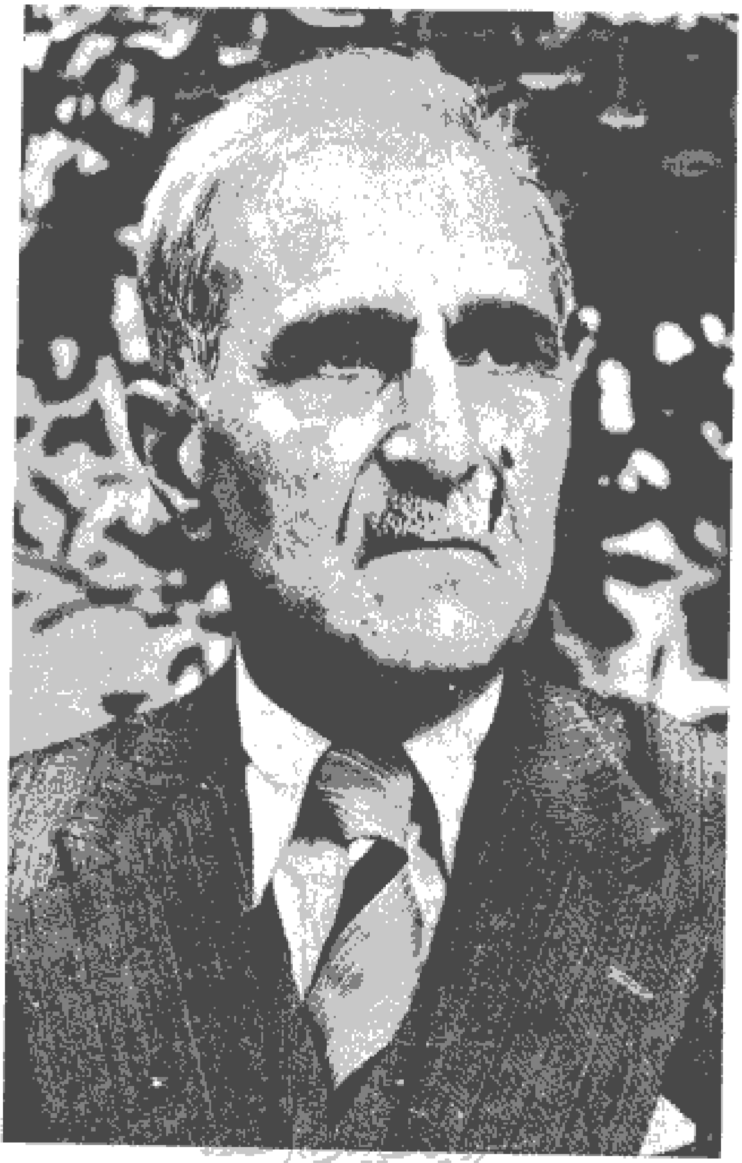
علی اکبر دهخدا



استاد همائی



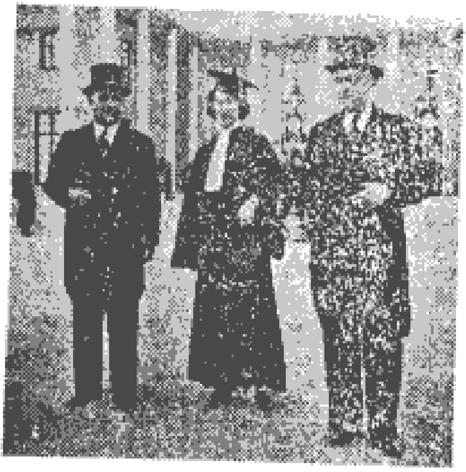
سید محمد فرزان



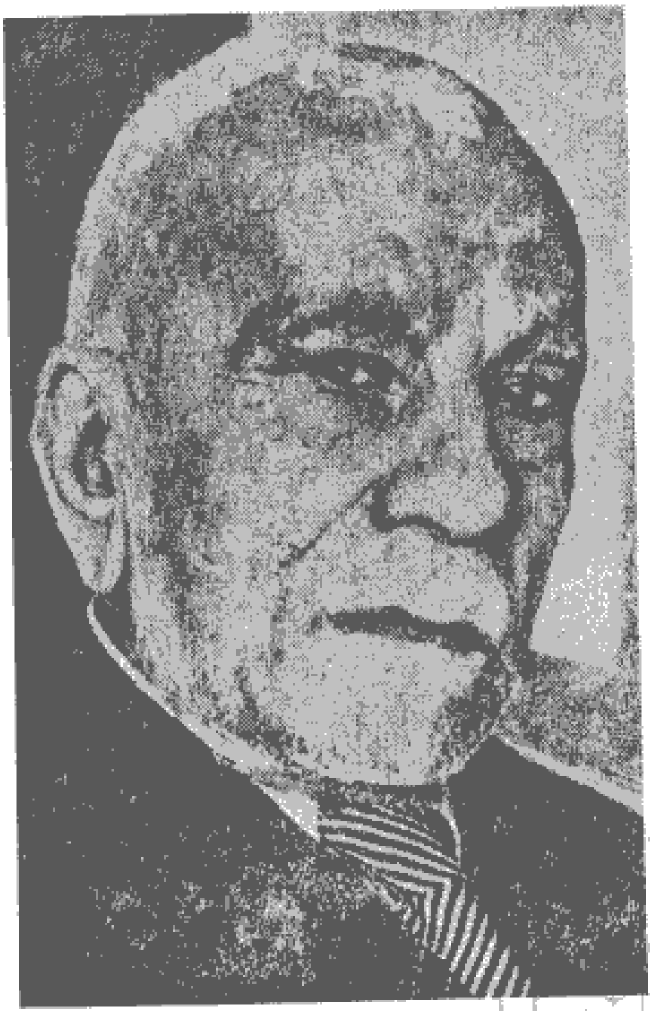
پورداود



ابوالحسن فروغی



دکتر فاطمه سیّاح





محمد حجازی

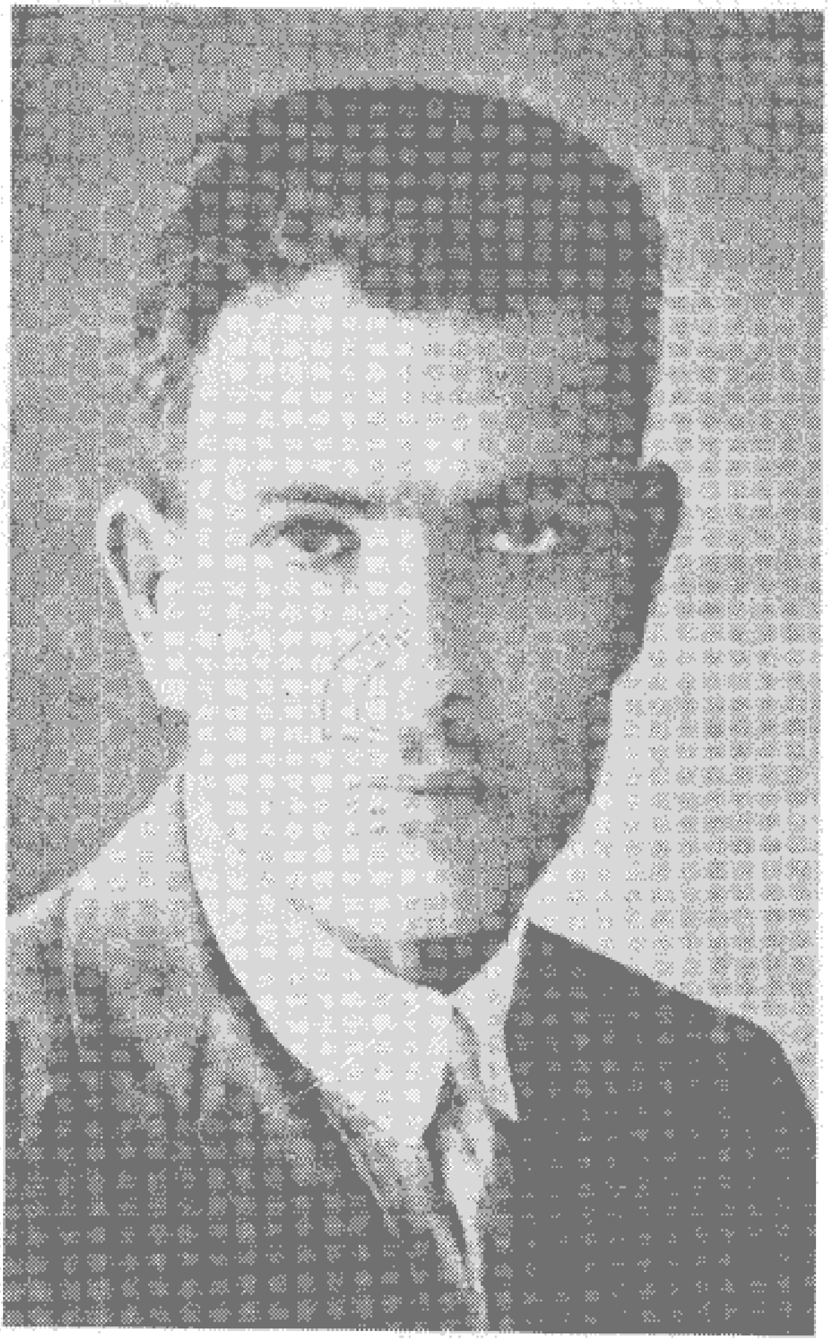
حیدرعلی کمالی



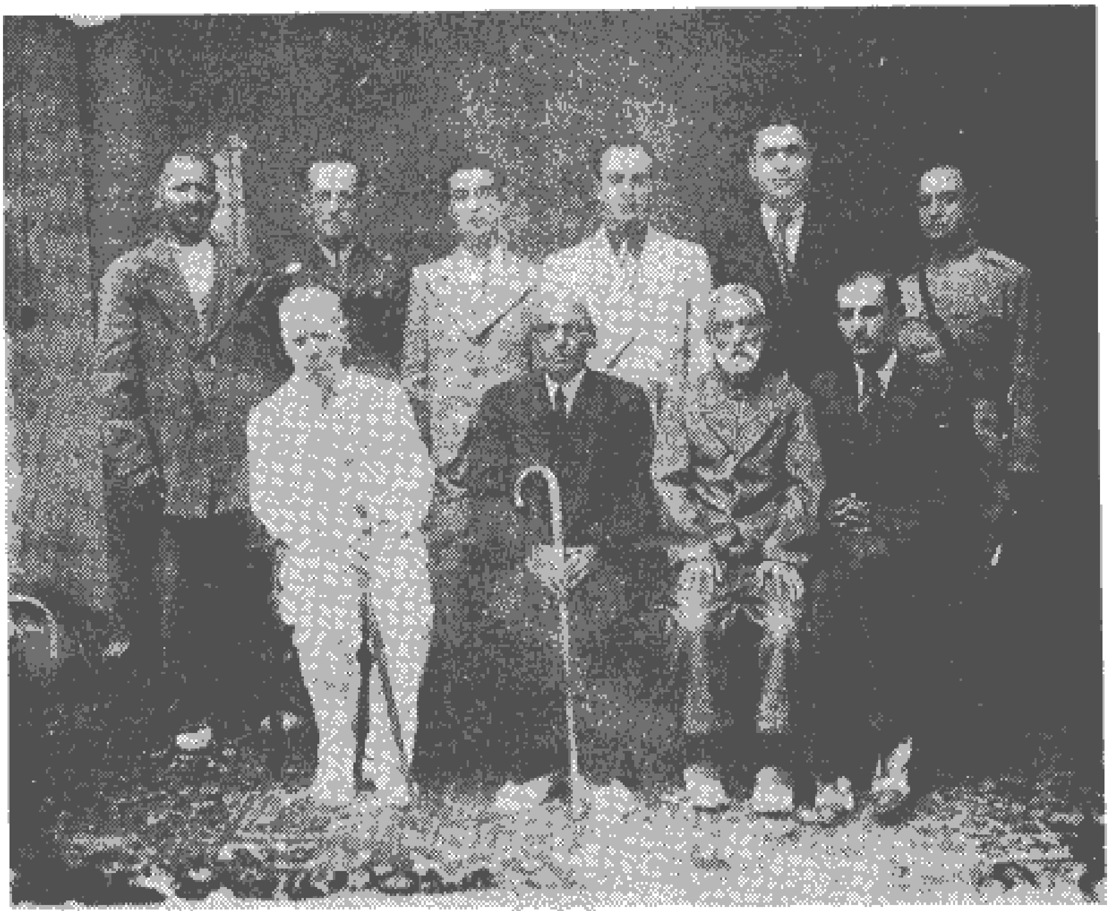
محمد قزوینی



جهانگیر جلیلی



حبیب یغمایی



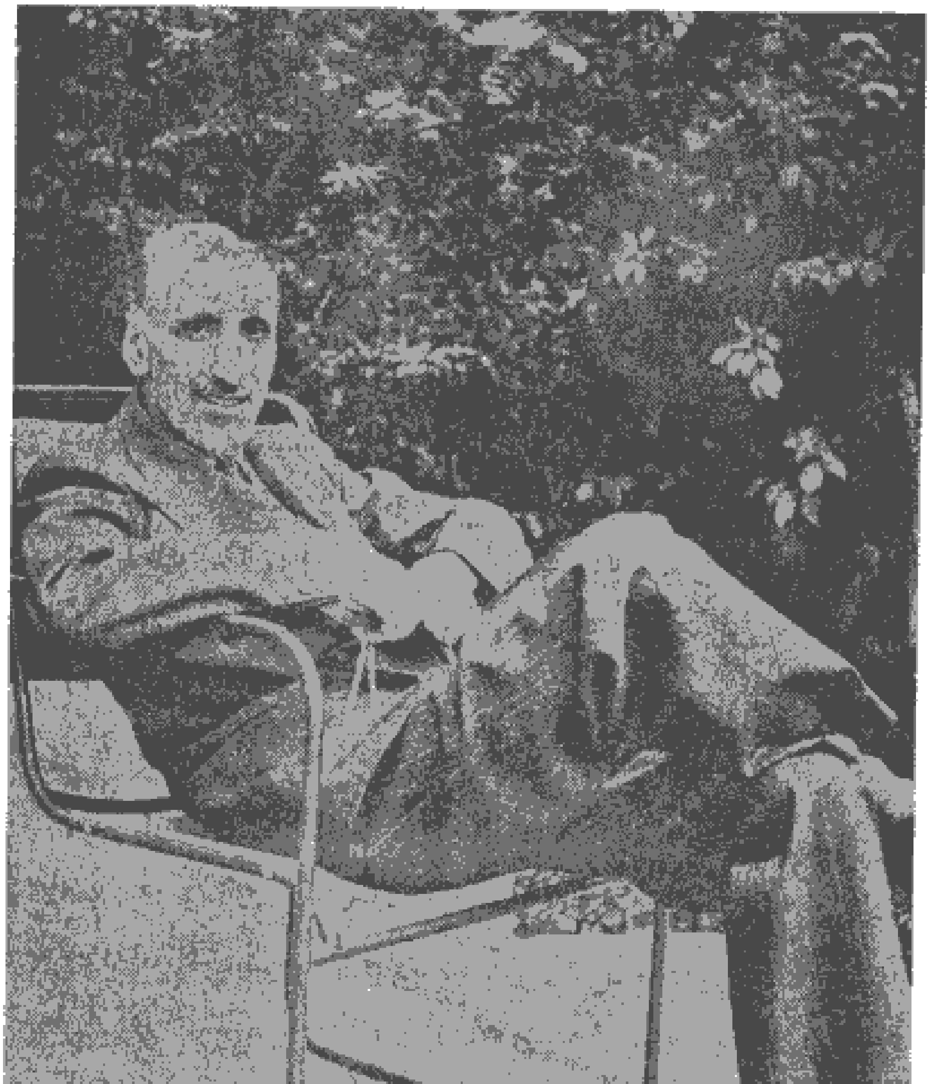
تنی چند از اعضای انجمن ادبی حکیم نظامی

نشسته از راست: امیری فیروزکوهی - عبرت - استاد وحید - بینش آقاولی

ایستاده: نجاتی - پارسا - سهیلی - گلچین - صابر و زین‌العابدین خادم انجمن



عبدالرحمن فرامرزی



علی دشتی



از راست: ایرج افشار - حبیب یغمایی - یحیی ریحان - محیط طباطبایی - هوشیار علی نقی



صادق هدایت



بازیکنان پرنده آبی (تأتر فردوسی - تهران)



رضا کمال شهرزاد



میرسیف‌الدّین کرمانشاهی



حسین خیرخواه



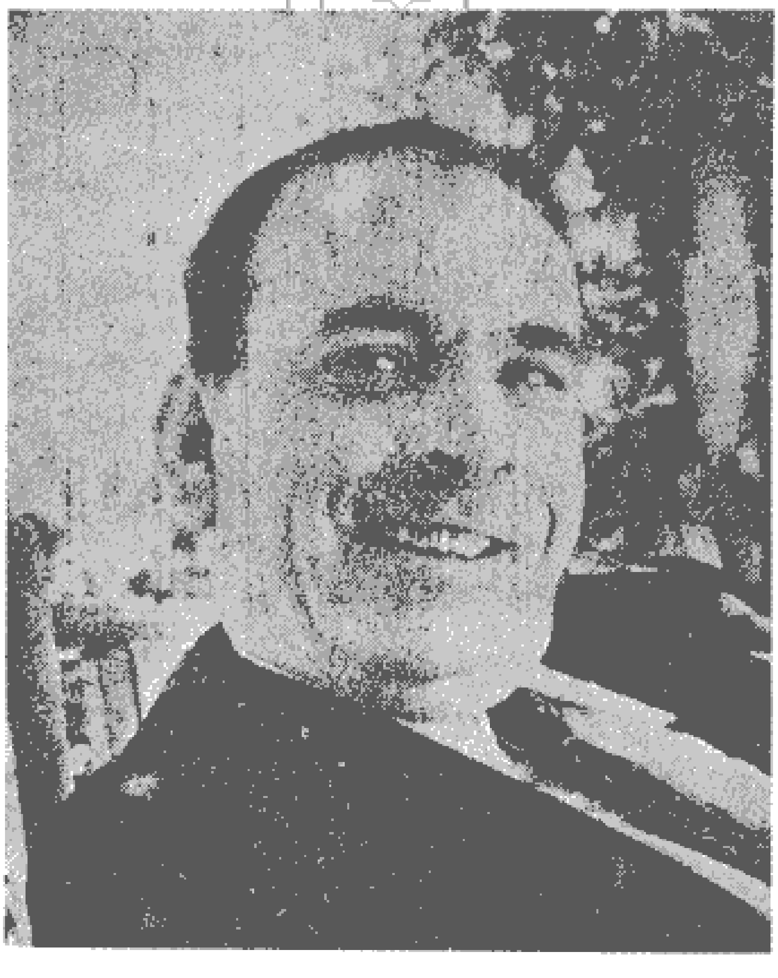

کمدی موزیکال



نشسته ازراست : اسکویی‌ها : سودابه ، شهرزاد ، مهین ، مصطفی وکارمن .
ایستاده ازراست : منصور جوهری ، علی‌کریمی ، آزرم کیکاوسی ، بانو بهادری و عزت‌اله انتظامی .



عبدالحسین نوشین



امیرقلی امینی



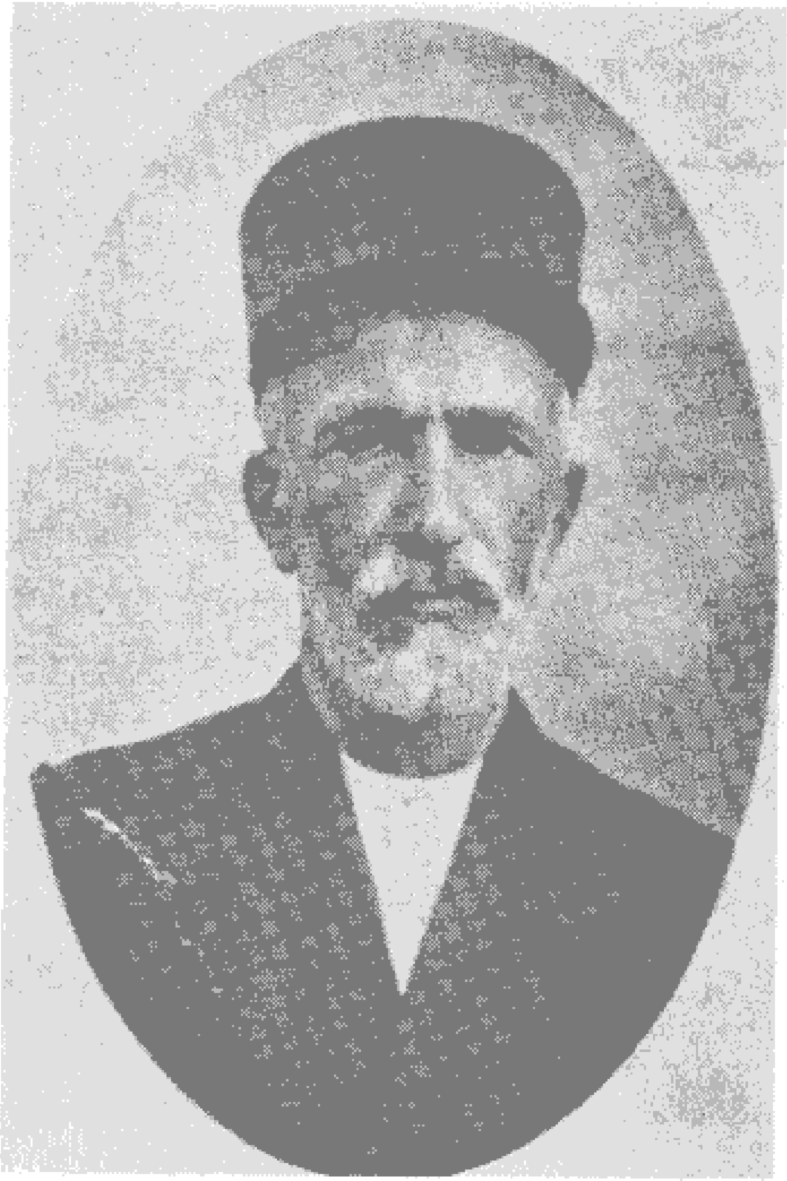
احمد اخگر



محمود محمود



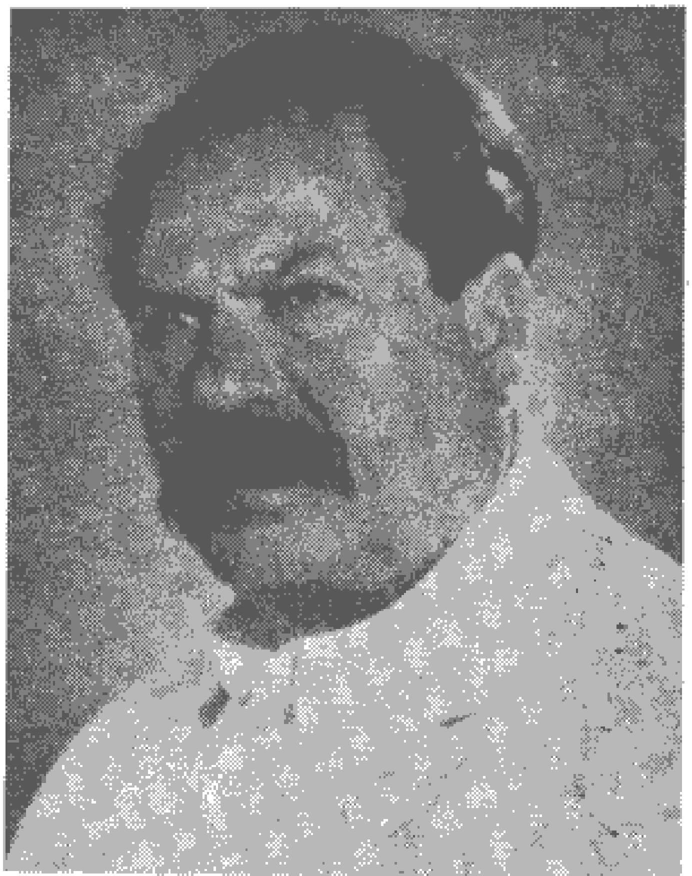
محمدعلی فروغی



عبدالعظیم قریب



ابوالقاسم لاهوتی



صبحی مهتدی





اسماعیل مهرتاش



ملک الشعرا بهار



کوهی کرمانی



پروین اعتصامی



محمدحسین شهریار





رعدی آذرخشی



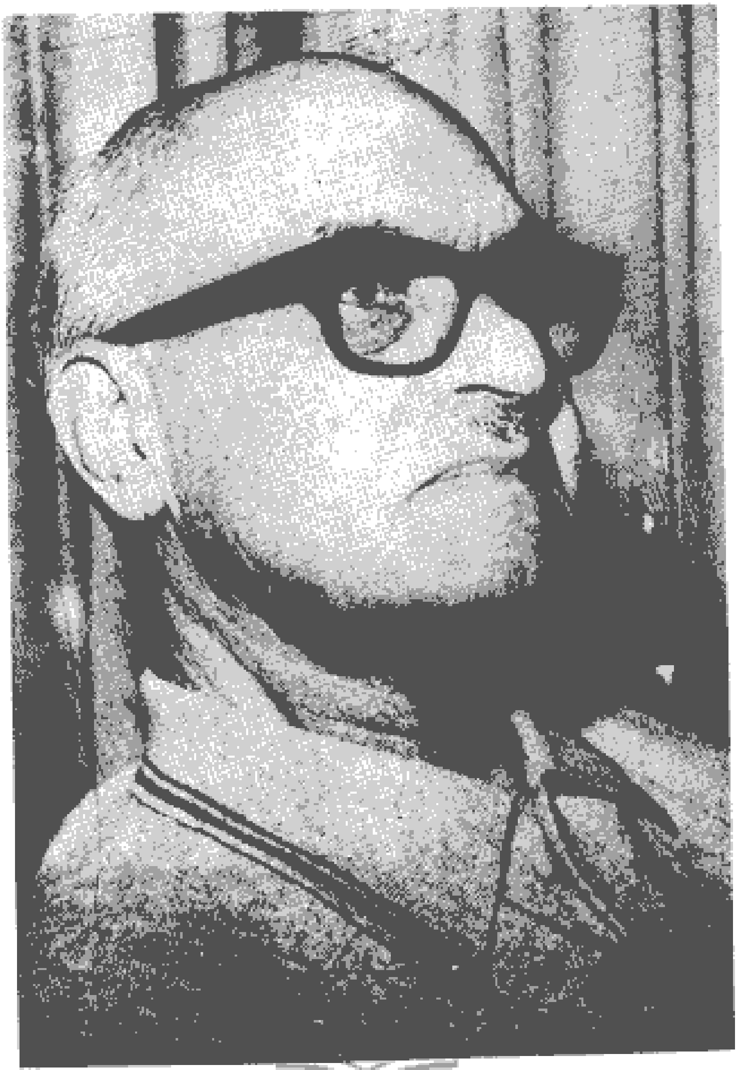
حاج اسمعیل امیر خیزی (گرامی)



حمد دهقان



دکتر ولی‌الله نصر



علی نقی وزیری





از راست: علی نقی وزیری - بدیع‌الزمان - منوچهر وارسته



از راست: کمالی شاعر - علی نقی وزیری - مصطفی قلی بیات



فرّخی



آزاد همدانی



علی نوروز (حسن مقدّم



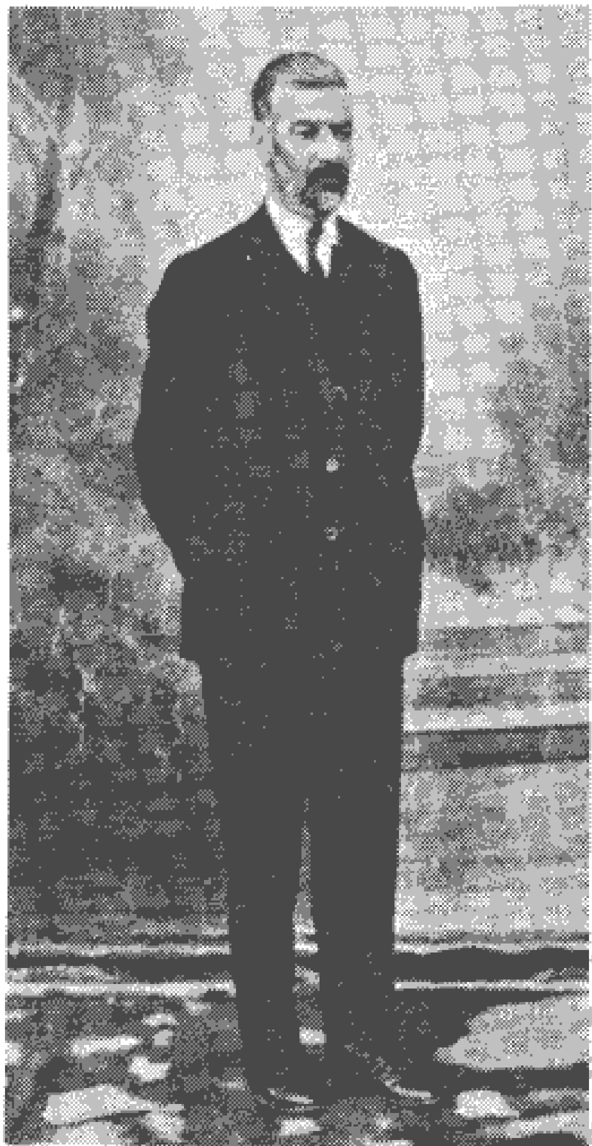
رضازادهٔ شفق



محیط طباطبایی



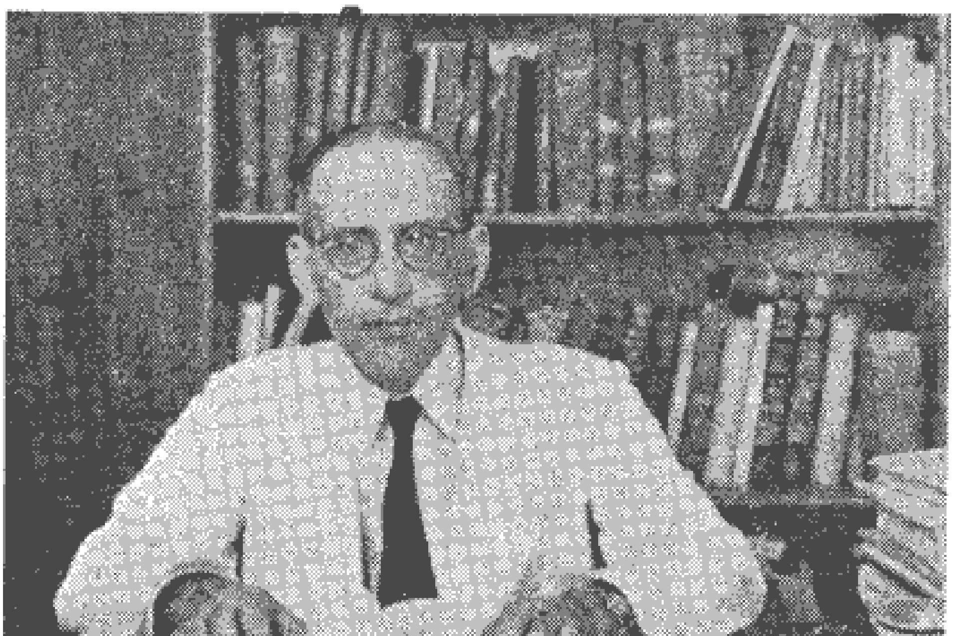
علی نصر



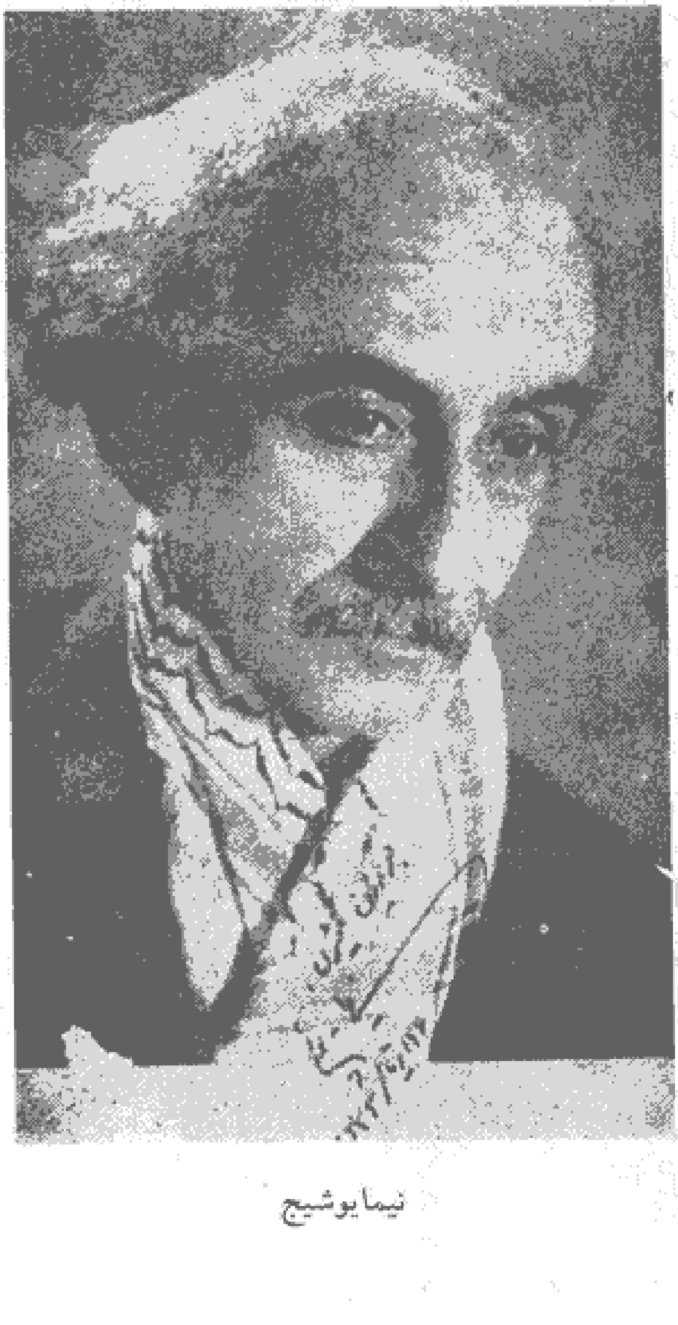


زین‌العابدین رهنما

غمام همدانی



دکتر حسابی



نیما یوشیج